پانچ شده

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۴۳۷

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴ ج۸۷۹ ط ۱۲۶۰

سرشناسه: جوهری، محمد ابراهیم بن محمد باقر، - ۱۲۵۳ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: طوفان البکاء،

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: اهتمام: میرزا زین العابدین تاریخ نشر: ۱۲۶۰ ق.

صفحه شمار: ۲۲۰ گ. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۰×۳۱ نوع خط:

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: حاج غلامحسین سمیع گرگانی / از طرف دهنده تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۸۸

یادداشتها: چاپ سربی.

موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق. ۲. حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق. - شهادت.

شناسه(های) افزوده: الف. سمیع گرگانی، غلامحسین، اهدا کننده.
ب. عنوان.

فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

ست ۲۵ هفت باقی چار دست گرم

بتاریخ یوم ۵ شنبه ۲ شهر ربیع الاول

خدا ابو طالب

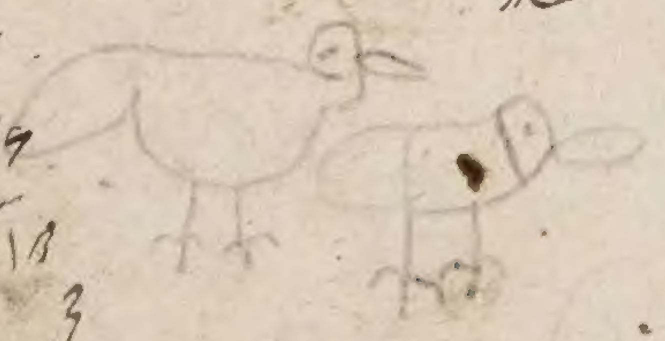

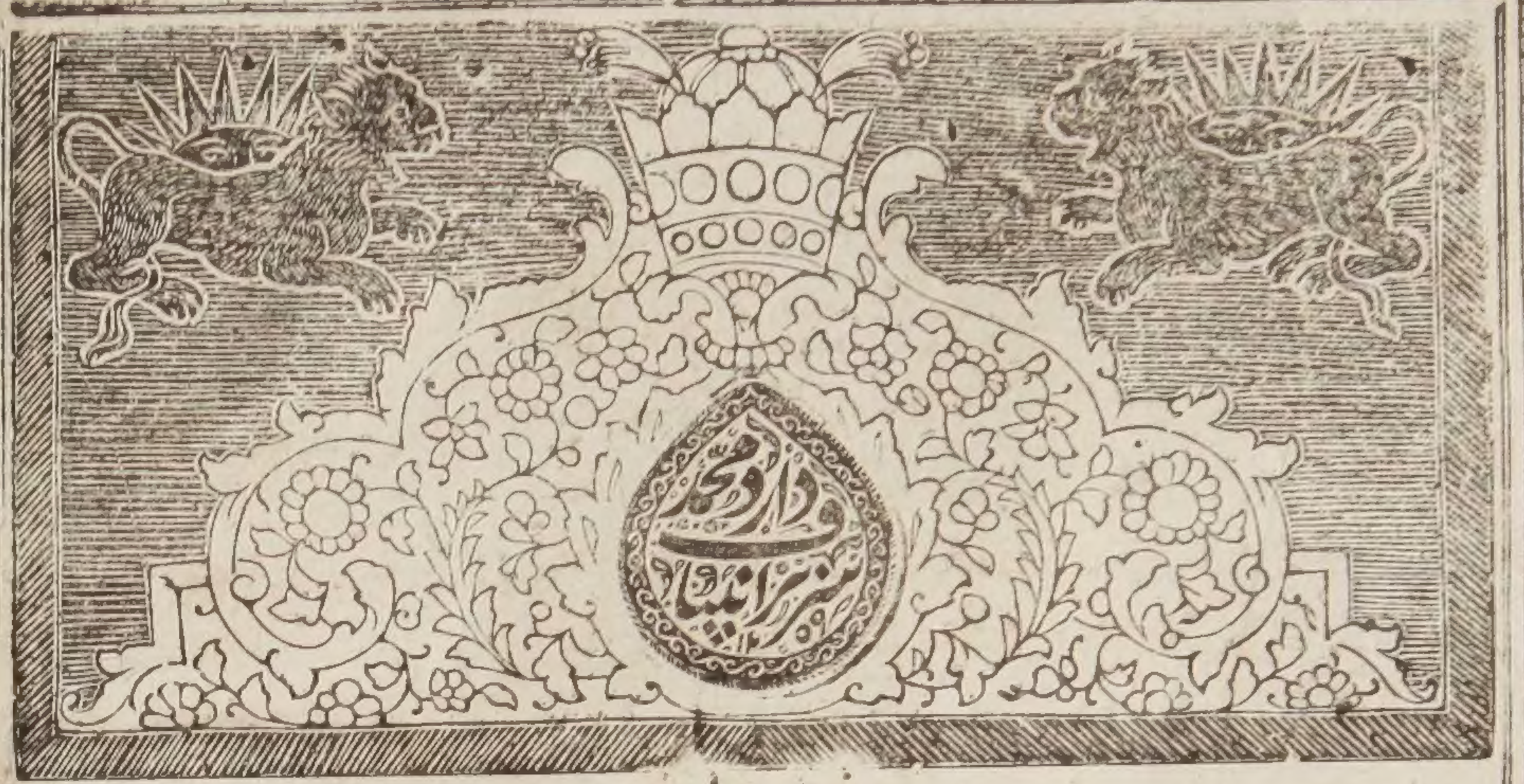

نستعین بالله

بعصر شاه جمجاه فریدون فر که در دوران * سکندر حاجب اندر درب ودار ابر درش دربان
سلیمان سطوتی کاز سطوتش خاقان و قیصر را * نه ارامش همی بر تن نه اسایش همی بر جان
جهاندار و جهانبانی نظیرش نی نه اش ثانی * بگاه سلطنت ننشسته چون وی داد گر سلطان
جواد معطی و باذل که اندر بذل و جود وی * بدر بارش چه در و لشان بدر بوزه کف خاقان
جلیل الشان خدیوی کو شکوه بارگاهش را * شکوه چرخ مینائی فروز پله اش ز ایوان
عدالت گستری کر پایهٔ عدلش عیان خواهی * بزنجیر عدالت بسته بازوی انوشروان
بعدلش شیر و اهو در کنامی رام و هم منزل * ز نظمش گلخن ایران نظیر روضهٔ رضوان
خفیف از طبع وقادش بم عمان ز در پاشی * خجل از دست نفادش سحاب ممطر نیسان
مصفر فر غضنفر در پلنگ افکن تهمتن تن * بشر طینت ملک خصلت فلک فر که جهان را جان
نصیر دین و ملت سایهٔ فضل خداوندی * قوام شرع پیغمبر محمد شه شه شاهان
ادام الله و عمره خلد الله له ملکه * بدور از رایت رایش غبار روافت حدثان
چه عیسی در گه رحمت دل افروز و روان بخشا * چو موسی در گه خشیت جهانسوز از دم ثعبان
خراج و باج ارندش بخوش خوئی و خوش روئی * عزیز مصری از مصر و مه کنعانی از کنعان
کشند مچرخ را در گوش هر دم حلقهٔ طاعت * فکنده دهر را بردوش هر دم خلعت فرمان
لوای حمد احمد جامع الجمع مهانا ری * چه جسمی نی از او تازه چه جانی نی از او شادان
بباغ و راغ از ابر عطایش هر طرف ظاهر * شمیم مزرع سنبل نسیم منبط ریحان
کهن ویرانها اباد از فیض فرح را یش * خصوصا کهنه ویرانی که نامش امدی طهران
تو گو جنات و عدن تحتها الانهار کاز داور * خطاب مستطاب امد بچندین ایه در قران
ز فرمان جهان داور محمد شاه گردون در * تو گو طهران شده یکسر نظیر ایات فرقان
بکنگیره فکرت کی توان بر کنگر قدرش * باشهدای عقل این راه را پایان کجا بتوان

همی دانم بگاهش شمع مجلس مهر تابنده * همی دانم وشاقان بساط حضرتش غلمان
بمنشی مرا نی جز دعای شاه احمد خو * پس از ان ذکر سلطان شهیدان با دل بریان
السلطان الاعدل و الخاقان الاکمل نصیر الدین ظهیر المسلمین مالک الملوک الافاق ماحی الکفر و النفاق رحمة الله علی المومنین و سخط الله علی الکافرین فضل الله علی المساکین و ظل الله علی العالمین الذی بالرئفة و الرحمة و العدالة و الاحسان السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المویدا لمسددا لممجد مقبول حضرت بی نیازی اعنی محمد شاه غازی طول الله و عمره و خلد الله و ملکه انکه اندر عهد او هر بی وجود همچو ادم گشت مسجود سجود انکه از بنایش شمس کرم ذرهٔ نابود را نامی نمود انکه ابواب عطا و جود و فیض بر رخ ارباب هر صنعت کشود درا و انی که حضرت قطب فلک امکان و شهراه سالکان کشور ایمان و دایر مدار خطهٔ ایران وزیر گردون سریر و دبیر عطارد تدبیر و ففر اینه ضمیر نور الانوار غرة الابصار زبدة الاخبار مخزن الاسرار متوج ملت مرمدی و مروج دین احمدی نمایندهٔ راه شریعت و شناسندهٔ طریق طریقت و منزوی زاویهٔ حقیقت حضرت قبلة الناسی سرکار حاجی میرزا اقاسی انکه شد از تدبیرش جهان رشک جنان هر کهن ویرانهٔ امد طرب زا اصفهان انکه امد حوض سلطان از وجود اقدسش مثل الجنات و تجری تحتها النهر انشان اب شور از بستن پل بر مذاق عابرین شکرین شد صانه الله و من افات الزمان شیر و اهو در زمانش دایه و طفل رضیع باز و تیهو در امانش خفته در یک اشیان حرسه الله و عن الافات وحفظه الله و عن البلیات که این صنعت که بهترین صنایع و خوشترین بدایع است در عهد سلطان عادل و وزیر باذل دایر و سایر است ز التفات و جودی که عین جود و سخاوت بسوی حضرت او در زمانه امده جاری جناب معتمد الدوله انکه بحر عطایش بر بزمش است هر کس برغم ابر بهاری جهان جاه منوچهر خان که گاه جلالش جلیل امده از فضل و جود حضرت باری امید که لوای امارتش مرفوع باد که این فن شریف را در بسیط عالم تشریف داد باهمام وحید الزمان و فرید الدوران مرحوم بغفران قرین جناب میرزا زین العابدین انکه جامع بود بر علم و عمل در فنون اکمل ز اکثر و اقل صنعت مطبوعه را حبل متین مبدع این حرفه زین العابدین در محروسهٔ ایران جنت نشان سیما دار الخلافهٔ طهران کتاب
طوفان البکاء بدرجهٔ کمال رسیده کتبی که طالبان علوم را منفعتی و بهرهٔ دریافت گردد در چاپخانهٔ
مبارکه باستعداد شاگردان ان جنت مقام اختتام یافت امید که ناظران کتب مصنوعه روح ان
مبرور را بفاتحه مسرور فرمایند لله المستعان و علیه التوکل

فی ۱۲۶۰

چونکه سرکاری کارخانه بعهدهٔ عالیجاه رفیع جایگاه جلالت و شوکت دستگاه بهرام بیک بود لهذا
* ملتمس از مطالعه کنندگان انکه بعد از مطالعه ایشان را بدعای خیر یاد فرمایند *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

نحمدك اللهم یا من خصنا بمصیبة من بکا علیه السموات وسکانها والجبال وخزانها والارض وقیعانها والبحار وحیتانها ومکة وبنیانها والجنان وولدانها والبیت والمقام والمشعر الحرام والنجوم الطوالع والبروق اللوامع والافلاك الروافع سیدنا وسید الکونین مولانا ابی عبد الله الحسین واصلی علیه وعلی جده وابیه وامه واخیه وذریته وبنیه مادام السماء المبنیة تبکی ماء الوجود علی الارض الامکان وبتلاطم بحار الحزن ببکاء الانس والجان وبغرق عیون الباکین فی هذه الطوفان * زبان من وحمد حرفیست سست شکسته قلم کی تو یسد درست حمد نخستین ونخستین حمدی که ارایش جمال وپیرایه بالای شاهد دلارای سخن را شاید تحفهٔ بارگاه محمودیست که خلعت خلقت * فی احسن تقویم * را سزاوار ای * ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه فی قرار مکین * طراز وجود نوع بشر ساخته وبتبلیغ شکری که گلگونهٔ عذار عذرای بیان وغازهٔ عارض زیبا نتایج بیان راز بید هدیهٔ پیشگاه معبودیست که بتقطیع ریاحین واز هار شواهد حدایق وبساتین ایجاد ابتشریف * وفاکهة کثیرة لامقطوعة ولاممنوعة وفرش مرفوعة * مشرف ومزین فرمود مگس کی بهوای عنقا پرد بکنه کمالش خرد پی برد رود لنگ لنگان بسامان حمد کمیت قلم در بیابان حمد ز وحدت کسی را که دل اگه است بجان طالب بای بسم الله است بود نقطهٔ با بطون کلام بتوریة وانجیل وفرقان تمام چه ان نقطه در طول سیار شد بصورت الف زان پدیدار شد شدند اهل وحدت بحق معترف ز الله قانع بحرف الف چه بر چهرهٔ نقطه شد خط حجاب از ان باو تا شد عیان در حساب چه ان نقطه را ابر میان شد قرار الف گشت بر دور پرگار وار کرش جیم خوانند اهل قیاس نخوانند جز نقطه وحدت شناس الف بهر تعظیم رب مجید چه خم گشت دال امد او وی پدید بران نقطهٔ وحدت ارسال شد همان دال بود انکه خود ذال شد گهی سین وشین شد گهی عین وغین ز وحدت عیان گشت این شور وشین همان نقطه بود اینکه هردم قلم برنگ دگر در کتب زد رقم غرض خالی از نقطه یك حرف نیست ولی محرم این چنین راز کیست فزاید بران گر خطوط ونقوش نخوانند جز

نقطه ارباب هوش در این بارگه عقل را راه نه تفکر از این رمز اگاه نه بعینه صفت هر کجا ذات شد ز نفی دوئی وحدت اثبات شد خداجوئی از علم رسمی محال که افسانه خواب او ردیا خیال کس از نخل بی بار خرما نچید کس از نقش مانی حقیقت ندید حجابات جان است چندین طلسم خوشا انکه رست از ظلمات جسم در این راه عشق است حبل المتین گر ادراك ناقص کند درك این الهی مرا فهم ادراك نیست ره خاك بر عالم پاك نیست الهی پرستش توئی را سزاست که ذات منزه ز چون چرا است همه باده خواریم وساقی توئی همه فانی محض باقی توئی ز شیطان پرستی مرا وارهان بسر منزل ادمیت رسان سرم را هوائی کن از شور عشق برافروز از جبهه ام نور عشق دلم ساز از نشتر عشق ریش ز خود بی خودم کن بسودای خویش ز گنج حقیقت ز گوتم بده ز فقر منت نجاتم بده ز رنج محبت رخم زرد کن بدردی مرا صاحب درد کن منت زر خساره ام برده نور ز خود بینیم از خدا کرده دور بدین شیوه کی صاحب ائین شوم چه خود بین شوم کی خدا بین شوم نگویم چنین وچنان بایدم الهی توان کن که ان بایدم ورواتح فواتح صلوات زاکیات ولطایف تحایف تسلیمات طیبات که هوای مینوی جنان از نفحات ان گلخن سائی در یوزه کند زیبندهٔ بارگاه عرش اشتباه جناب ختمی پناهیست که منشور شرافتش بطغرای غرای ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین موشح ومزین ویرلیغ بلیغ رسالتش بتوقیع رفیع وما ارسلناك الا رحمة للعالمین مبین ومبرهن است خسرو اقلیم کنت نبیا وادم بین الماء والطین دارای کشور انك لمن المرسلین شناسای سرمای عرفناك وعارف معارف لولاك معزز بخطاب یا ایها المدثر وموقر بوقار قم فانذر شنوای یا ایها المزمل فرمان رسان بلغ ما انزل جهان مروت سپهر حیا حبیب خدا خاتم الانبیا شه یوسف اوصاف ویعقوب خوی شه والضحی روی واللیل موی رسولی که خلقت باو داشت میل رسولی که شد خلقت او را طفیل به از عصر پیشینیان عصر او به از سدرة المنتهی قصر او چه قصری که لوح وقلم سایه اش نه افلاك نه پله کان پایه اش جمال جلالش بری از زوال تعالی الله از انجمال وجلال وبر ال واولاد او سپاخور شید اسمان ولایت وبرجیس ایوان هدایت قائد الغر المحجلین وغرة الائمة المعصومین ماه برج خلافت فارس میدان شجاعت مظهر العجایب ومظهر الغرائب مخصوص نص یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته ومنصوص خاص قال الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المؤمنین سزاوار یا علی انت سید الاولین والاخرین صاحب سریر انما سرایرای هل اتی فروزندهٔ مشکوة انا مدینة العلم وعلی بابها فرازندهٔ اعلام انت منی بمنزلة هرون من موسی مشرف بتشریف والنجم اذا هو استبشر انی جاعلك للناس اماما قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا علی شیر حق شاه دلدل سوار وصی نبی صاحب ذو الفقار شهی کز پس پرده چون رخ نمود برون امد از پرده سری که بود نبودی اگر ذات او کردگار نکردی خدائی خود اشکار دو شمعند نور بن ز ایوان او دو قرص مهر ومه از خوان او ز ارقام

حکمش زمین یکورق ز خوان نوالش فلک نه طبق نسیمی ز خلقش هوای نعیم شراری
ز قهرش عذاب جحیم کشد ار بخشم از میان ذو الفقار شود گاو ماهی چه تب لرزه دار بلنک درزم
رو به پیراو کهن پیل افلاک نخجیر او چه بنهاد احمد بسر تاج را در ان شب که ره یافت معراج را
چنان باب لطف احد بد باز که از میم احمد شود بی نیاز به بزمی که جای هیولا نبود به بزمی که
جسمیت انجا نبود به بزمی که ان مهر بی سایه رفت به بزمی که در وی چه وچون نبود به بزمی که
جز ذات بی چون نبود به بزمی که در ذات تفکر نداشت به بزمی که نور از مه وخور نداشت به بزمی
که جبریل را پر بسوخت به بزمی که او هام یکسر بسوخت به بزمی که اندیشه را راه نیست
به بزمی که جز جای الله نیست نبودی اگر میم احمد حجاب بعینه احد امدی در حساب چه ان
دوست در منزل دوست رفت همه جان شدش جسم بی پوست رفت مقامات نا رفته طی کرد و بد
سخنهای ناگفته گفت و شنید اگر روی بنهفت صاحب صدا بگوش امدش ان صدا اشنا اگر شخص
گو بنده ننمود رو شد انقدر معلوم زان گفتگو که خلوت اگر خلوت کبریاست ولی صاحب
اواز شیر خداست به بزمی که جز سر مبهم نبود در ان جز نبی سایه محرم نبود بذاتی که وهم تکلم
خطاست زبان چون نباشد کلام از کجاست باحمد سخن گفت تا انجناب شود اگه از رتبهٔ بوتراب
که تنها نه سر نهان من است بوقت تکلم زبان من است یدالله خواندم که دست من است علی
بندهٔ حق پرست من است قمر کهنه تیماری از دلدلش فلک کشته اطلس برای جلش به پشتش
اگر مهر ساید عذار خطوط شعاعی خلد همچه خار نبی را بنوعی که حیدر شناخت علی را بد انسان
پیمبر شناخت بذات علی پی برد گر خرد تواند بذات خدا پی برد کسی کو تواند خدا را شناخت
تواند شه اولیا را شناخت اما بعد این گمگشتهٔ بادیهٔ ضلالت و گمراهی و این کشتی عمل شکستهٔ
دریای معصیت ورو سیاهی محمد ابراهیم المتخلص بجوهری ابن محمد باقر المروی بعد از انی که از
نیرنگ بازی فلک نیرنگ باز و از ناساز کاری روزگار ناساز کار از محل نشو و نمای و وطن مالوف
دور و از قرب اقربا و احباء جانی مهجور گردیدم پس از سیاحت بسیاری از امصار قضا عنان جهان
گردی این ذرهٔ بیمقدار را بسمت دار السلطنهٔ قزوین کشید چه قزوین خوشتر از خلد برین
چه قزوین جنت روی زمینی در عهد فرمان فرمائی و عصر مملکت ارائی کیهان خدیو عادل باذل
مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی مبدع قوانین جهان بانی مخترع قواعد کشور ستانی غرهٔ ناصیهٔ
صبح هدایت قرهٔ باصرهٔ افتاب ولایت انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر چشم جهان جود
و افضل خال زخسار سلطنت و اجلال قدردان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر همت بلندان گره
گشای کار فرو بستگان مرهم گذار ناسور دل خستگان روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان
عالم محرم اسرار سفیدی و سیاهی و مظهر حقایق کونی و الهی بینای روابط تقییدی و اطلاقی دانای
رموز انفسی و افاقی دقیقه شناس حفظ مراتب موی شکاف تقسیم روایت پاسبان دولت ودین

ودین نگاهبان تخت و نگین مشید بنیان سلطنت و ریاست موسس ارکان تربیت و سیاست ۴
دارای فریدون فر تهمتن تن منوچهر چهر دریا دل که هر کمین بندهٔ دربارش فرمانده روزگاری
و هر بی بضاعت چاکر جان نثارش بی سکه شهریاری است هو السلطان بن السلطان الاعظم والخاقان بن
الخاقان المعظم رکن الدولة العلیة العالیة خلد الله ملکه و دولته شاه جمجاه گر تفقدا گر یکنائی نظر
در اندازد پوست تخت کمین گدائی را از نه افلاک بر تر اندازد قطب خواند به محور از حکمش
شکل چرخ مدور اندازد ماه گو بد بمهر اگر قهرش هیئت جسم لاغر اندازد گر عطارد گندسه
کاری خشمش اتش بدفتر اندازد زهره گر پرده در شود غضبش از سر زهره معجر اندازد
گر به بحر عمیق همت او فلک افلاک لنگر اندازد همچه خس روی در کنار نهد یا چه کف موج
بر سر اندازد سطوتش در کلیسیای فرنگ روغن از مغز بتگر اندازد صولتش در شرابخانهٔ
روس مستی از چشم کافر اندازد صیت قهرش بقهوه خانهٔ روم طرح محراب و منبر اندازد
شورشی در نهاد لشکر کفر زهیاهوی لشکر اندازد خوف خمیازه های اتشبار در دل خصم ابتر
اندازد قبض دستش ز دفتر ایجاد نام سنجار و سنجر اندازد هم شرار افکند بقسطنطین هم بکا
لنجر اخگر اندازد گه ز برنده تیغ جانسوزش فرق بدخواه مغفر اندازد گه ز پرنده تیر دلدوزش
مرغ روح عدو پر اندازد چه غم از کارش اسمان چه نبی بابوجهل ابتر اندازد با مقابل بخسرو
دوستش چون ابو بکر و حیدر اندازد هستم امیدوار کایزد پاک نسل بدخواه را بر اندازد
پس از انکه بمنصب افصح الشعرائی درگاه عرش اشتباه مفتخر و سرافراز و از همگنان عهد خویش ممتاز
گردیدم چندی بشغل قصیده گوئی و غزل سرائی عمر مصروف داشتم هیچ می نخرندش کسیکه
هیچ ندارد سری بخدمت پیری دهی به بخت جوانی چه نیست هادی دیگر دلیل کوی محبت
بس است طبع روانی مرا و اشک روانی شبی با خویش اندیشیدم که این ژاژ خائی تاکی و این هرزه
درائی تا چند پس برای توفیق هدایت و شوق دریافت عنایت بدرگاه ایزد منان زبان بعجز گشودم که
ای خالق مهربان تر از پدر و مادر مهربان اگر این فلک زدهٔ معصیت کار خجل عمر گرامی صرف اشعار
فاسد و باطل نماید بکدام روی در موقف حساب در ابدا گر با عدم فهم و قابلیت بمداحی مقربان
درگاه احدیت زبان جرائت دراز سازد بچه نام نامزد شود و در بازپرس انصاف بکدام طعن مطعون
گردد من در این سودا که نا گاه شخصی عنایة محرک سلسلهٔ هدایت گردیده با کمند جذبه چون
شخص مجذوب مرا بر در خانهٔ مطلوب رسانید بیت المقدسی دیدم در عین صفا و کعبهٔ بنظر در اوردم
طواف گاه اهل وفا کاشانهٔ که فضایش از سحاب مکرمت یزدان ممتلی و خلوتخانهٔ که از در و دیوارش
نور ایمان در تجلی بملاقات دو جوانمرد فرزانه دو اشنای از هوا و هوس بیگانه شرفیاب گردیدم
دو افتاب ز افلاک رفعت امده تابان یکی مروج دین و یکی محرک ایمان دهد برده دلان جان دهد
بدلشده گان دل یکی چه عیسی مریم یکی چه موسی عمران بخاک درگه معبود سوده ناصیه هردو

یکی زحسرت بوذر یکی زغیرت سلمان یکی مبلغ وحی و یکی مربی دانش یکی محدث شرع و
یکی مدرس عرفان یکی است نایب دین خداکه طبع جوادش سترده زنگ غم از دل گرفته باج کف
از کان یکی وحید زمان صالح انکه گشته مسمی بسان قبلهٔ هفتم بعبد صالح یزدان ورای روی
ملک هر چه خواهمش همه قیمت سوای نور خدا هر چه گویمش همه بهتان نور بن النیر بن جناب
حاجی محمد صالح و اقاصالح خانبان بمرحمتهای بیکران عنان اختیار از دست این ذرهٔ بیمقدار بیرون
برده حقیر را از تحصیل اشعار باطله باز داشته بتصنیف و تالیف کتاب مصایب ائمهٔ دین مبین مامور
فرمودند منت خدایرا که از قید جهالت نجات یافته باکمند هدایت از چاه ضلالت بر امدم عزیز مصر
وجود شیعیان گردیده مقارن این حال درهای مضامین این احوال در ابرشتهٔ مقال کشیدم شبی جان
فراهم چه صبح بهار شبی روح پرور چه رخسار یار شبی در تجلی چه کلذار طور شبی در طراوت
چه گیسوی حور شبی همچه گیسوی خوبان دراز در رحمت از هر طرف گشته باز برافروختم
ز آتش دل چراغ نشستم به بزم طرب تردماغ چه کاشانه رفتم زکبر و حسد زپیران دل زنده جستم
مدد زخم خانهٔ عشق ساغر زنان زطبع روان سکه بر زر زنان ببحر قصاید شدم غوطه ور
کشیدم از ان بحر چندین گهر چه گوهر که خود را ز مشت خسی به فخر به بی جاستودم بسی
ولی چون شدم غرق اشعار خویش مرا شرم امد ز گفتار خویش بخود گفتم ای از حقیقت بری
خداوند این فن بود انوری ترا گر بمیزان دانش سری است تو نیز چون عرض انوری جوهر یست
از ان پس چه عشاق بستم حلل عروس سخن را بعقد غزل اگر شهره شد در غزل نام من غزالان
وحشی نشد رام من خرد گفت زین شیوه ازرم دار به پیران این ره نگر شرم دار نظر کن بخاقانی
ان میر نظم که چون کار فرمود شمشیر رزم قصاید در اول باو منتهی است در اخر بسعدی غزل
منتهی است نباشد بجولان فکر بدیع چه میدان بحر تقارب وسیع مرا بود در خش هوس تاختن
بسر منزل مثنوی ساختن بر زمیه کردم بسی ترک تاز رسیدم باستاد شه نامه ساز بدیدم که
فردوسی محترم برافراشته کاویانی علم بپیلسو تطامی چه شیر ژیان به تیغ سکندر گرفته جهان
دیگر میرزا مهدی لشکری بکف دشنه از درهٔ نادری ز اوصاف خاقان صبا یکطرف شهنشاه
نامه گرفته بکف بهر جا نهادم قدم بی درنگ حریفی سر راه بگرفته تنگ به نیروی فضل و ز فرط
همم نیاوردم از هیچ یک پای کم ولی چون رسیدم بشیخ کبار رفیعای دانشور نامدار که
بگرفته از همگنان برتری ز در پاشی حملهٔ حیدری مضامین سخت ار چه فرموده سست بدست
شکسته نوشته درست زمین بوسه دادم با در اک او شدم بندهٔ طینت پاک او که یادا زخدای جهان
افرین بران سوسن ده زبان افرین کسانی که مردان صاحب فنند چنین گو بچوگان معنی زنند
همای خیالم بجائی شتافت خیال پریدن بدل راه یافت که از ابر فکرت شوم قطره بار بمداحی شاه
دلدل سوار بخود باز پیچیدم از این خیال که من این کرامت زهی انفعال هیولا که دعوی معنوی

معنوی کجا عیسی وطایر عیسوی کجا بنده و شاه مالک رقاب کجا ذره و صحبت افتاب کجا سایه و سم
نور پیغمبری کجا روبه و حمله حیدری کجا میرسد نردبان خیال بپایی که جبریل را سوخت بال
چه خود دانش ناامیدی برم خردنا گهان حلقه زد بر درم که ای پر هنر طایر اوج فکر احادیث
بسیار باقی است بکر جفاها که از ابتدای حیات کشید از جهان خواجهٔ کاینات ستمها که از فرقهٔ
ناقبول رسیده است نسبت باال رسول خصوص اختر برج کرب و بلا چراغ شبستان خیرالنسا
گل باغ سلطان بدر حنین شهید ستم شاه بیکس حسین غم کربلا از عرب تا عجم نکردند
بروفق خواهش رقم چه از فیض ایما شدی رهنمون بکلذار قد افلح المومنون عیون را جلاده
ز نظم درر که باشد جلاء العیون دیگر خرد گشت چون یارم از روی مهر زدم کوس فکرت بیام
سپهر بنظم و به نثری نه پرداختم که اتش بمضمون نینداختم زهی سرخ روئی که در نشتین
شمار ندم از یاوران حسین پس بعون عنایت ایزد وهاب به تالیف این کتاب مستطاب مشغول
گردیدم چون تقریر این مضامین را موجب گریهٔ طوفان خیز دیدم این سفینه را طوفان البکاء نامیدم
بر مقدمه و چهارده اتشکده و خاتمه ※ نظم * در تاریخ کتاب * این سفینه گشته طوفان البکا نامش که خود
در نجات عاصیان باکشتی نوح اشناست خواستم تاریخ طوفان البکا از جوهری گفت طوفان البکا ابیات
طوفان البکاست * اتشکدهٔ اول * در احوال خیر امال خاتم انبیا محمد مصطفی صم اتشکدهٔ دویم در کیفیت
مصیبت فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیها اتشکده سیم ذکر مصایب سید اوصیاء امیر المومنین
علی ابن ابی طالب عم اتشکدهٔ چهارم شرح احوالات سید ممتحن امام حسن علیه السلام اتشکدهٔ
پنجم ذکر مصایب امام مظلوم و سید معصوم شمس المشرقین ابی عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه
* اتشکدهٔ ششم * ذکر احوال سید سجاد و فخر عباد امام زین العابدین علیه السلام اتشکدهٔ هفتم ذکر
خروج مختار وفادار و احمد سفاح بنی عباس و امیر تیمور گورکانی * اتشکدهٔ هشتم * شرح بیکسی و شهادت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام اتشکدهٔ نهم در احوال سراسر ملال موسی ابن جعفر
علیه السلام * اتشکدهٔ دهم * ذکر مصیبت امام ثامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء * اتشکدهٔ
یازدهم * ذکر احوالات نور بن النیر بن الشمسین القمر بن امام محمد تقی و امام علی النقی علیه السلام
اتشکدهٔ دوازدهم برخی از احوالات قائم ال محمد صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه علیه
خاتمه گذارش احوال مصنف در قزوین مقدمهٔ چهارده بند در تعزیهٔ ابی عبد الله الحسین * بند اول *
ریزد ز چشم مهر سرشک الم چرا خیزد ز ابر موج بلا دمبدم چرا باانکه ره نیافته غم در حریم قدس
انبوه غم در ان حرم محترم چرا باقدسیان بحلقهٔ ماتم نشسته اند خیل رسل بروضهٔ خیر الامم چرا
خیر البشر که باعث ایجاد عالمست بر ال او ستیزه چه بود ستم چرا بر ال ادم این ستم از ال ادم است
گردون بجرم ظلم چنین متهم چرا از تیشهٔ ستیزهٔ عدوان بکربلا نخل روان گلشن دین شد قلم
چرا گر این عمل بحکم ازل شد چه گونه شد گر این ستم بسهو قلم رفت هم چرا صید کمند قهر الهی

شوی یزید صیادی کبوتر بام حرم چرا افغان و واسفا در عرب ز چیست جوش و خروش
واعیاد در عجم چرا در حیرتم که بانی این شور و شین کیست کویند نبی حسین حسین ابن حسین
کیست * بند دویم * کلکون قبای عرصهٔ هیجای کربلا طوفان نوح دیدهٔ غوغای کربلا
ماه بلند منخسف دشت ماریه شاه شکست خوردهٔ صحرای کربلا شد همچه لاله داغ دل خازنان خلد
از حسرت شکفتن کلهای کربلا این زیاد ماتم یحیی زیاد برد از بیکناه کشتن یحیای کربلا بر خاک
ریخت اب رخ خویش کس نریخت ابی بحلق تشنهٔ سقای کربلا چشم سپهر تار شد اندم که شد بلند
دود از زمین حادثه افزای کربلا ام المصیبه دختر خیر البشر کجاست تا بنکرد مصیبت عظمای کربلا
اه از دمی که حضرت داور کند بحشر دعوی خون ناحق دارای کربلا بر دامن کرم نرسد روز
انتقام دستی که شد بلند بیغمای کربلا ال علی چه شکوه ز اعدای دین کنند اعدا چکونه عذر
خطای چنین کنند * بند سیم * چون ساقی زمانه ز صهبای شور و شین شد نشاء بخش کام محبان
نشئتین اول قبول ظلم ز ابنای روزکار بر انبیاست واجب و بر اولیاست دین دست دراز
طایفهٔ کوته استین خست ان کهر کران صدف عرش بافت زین زد ناکسی بفرق کسی تیغ کین که
داشت کسب شرف ز خاک در فرق فرقدین ابروان که بود بکابین فاطمه کردند تلخ
بر حسن وقطع بر حسین خون کشت جرم مهر و مه از داغ تشنکان و اماند نام اکبر و اصغر زنیرین
زهرا قد خمیده در امد بقتلکاه افشاند خون ز دیده که ابوای نور عین کین مهر جسم کیت نهان
در بسط خاک وان ماه روی کیست عیان بر سر سنین یا والد السکینة کیف اقربا ئکم یا نور
عینی اکبر عباس این این پس مو کشاد و دیدهٔ خونین پر اب کرد بکریست زار و بر سر هر یک خطاب
کرد * بند چهارم * این نعش بیسر از ستم بیحساب کیست وین جسم پاره پاره ز خنجر جناب کیست
این بیرق شکسته چه وان برز کوار دست از جهان کشیده شهید رکاب کیست این نفحهٔ که میوزد
از کلشن حسین بوی عبیر کاکل پر پیچ و تاب کیست این خط مشک سای متر جم بخون که بست
از خون حنا بنفشهٔ فصل شباب کیست این عود نیم سوز بجمر که ریخته وین خون بحجله رنک حنای
خضاب کیست از امهات اربعه کلبانک رود رود بر مهد ناز کودک نا کرده خواب کیست این
لالها که سر زده از خاک خونچکان کلهای داغ کلشن ناخورده اب کیست ای منکر جهاد کتاب
خدا یزید ظلم چنان نشاء چنین در کتاب کیست افغان ای غریب پدر صاحبش کجاست فریاد ای
ستم کش مادر خطاب کیست نوعی کریست حضرت زهرا بقتلکاه کز اشک واه شود بماهی فکند و ماه
* بند پنجم * چون سوختند خیمهٔ اجلال اهل بیت تاراج حادثات شد اموال اهل بیت ال نبی بناقه
سوار و نظاره کر نامحرمان یزید بود و خلخال اهل بیت زینب بسوی قتلکه شاه کربلا رو کرد کی
مربی احوال اهل بیت ای در وطن شفیق شب و روز بیکسان ای در سفر انیس مه و سال اهل بیت
ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست کز تشنکی کباب شد اطفال اهل بیت هر زخم کین بجسم

بجسم تو چشمی است اشکبار وان چشم خون کریسته بر حال اهل بیت بعد از وداع اهل حرم عم
چون ز قتلکاه برکشت روی ناقه چه اقبال اهل بیت میکفت با زبان پر از شکوه در وداع سردار
اهل بیت زد نبال اهل بیت کای دختران فاطمه دور است راه شام وز بیکسی شکسته پر و بال
اهل بیت جان شما و عترت زار حزین من کلثوم من سکینهٔ من عابدین من * بند ششم * ای بیمروت
ز خدا بیخبر فلک ای داد از جفای تو بیداد کر فلک از کاروان که میر حجازش امیر بود
افکندیش بوادی خوف و خطر فلک بر ال بوتراب ز ال معاویه کین در میان نبود نبودی اکر فلک
کر ظلمی از قضا رسد و جوری از قدر راضی بظلم و جور و قضا و قدر فلک بیداد کربلا
برضای تو کر نبود راضی بشر نبود دید بنسان بشر فلک کرد عیان که قاتل عباس و قاسم است هر مه
کشد چه تیغ هلال از کمر فلک تا اصغری بخون کشد و اکبری بخاک تیرد و شعبه جو ید و تیغ
دو سر فلک قصد پدر کند بحضور پسر سپهر نعش پسر نهد بکنار پدر فلک دار الخلافه چرخ
باین ز باد داد خاک مدینه بهر خلافت بباد داد * بند هفتم * زان کاروان چه اه اسیران عنان کرفت
خون شهید چند ره کاروان کرفت محمل کش اجتناب ز محمل کشان نمود محمل نشین کناره ز محمل
نشان کرفت یکجا ضعیفهٔ علی اکبر کنان دوید در برچه جان تن پسر نوجوان کرفت یکسو صغیرهٔ
بتضرع ز این وان احوال مهد اصغر شیرین زبان کرفت معصومهٔ دو دسته دو دست جدا ز تن
ز خاک و خون دو شاخ کل ارغوان کرفت ان از کف خضاب بخون جستجوی داشت این از لوای
مانده ز صاحب نشان کرفت یکجا بشکوه سید سجاد کای پدر بیمار را که در غل و بند کران کرفت
یعقوب وار یوسف خود را ببر کشید سلطان دین که جسم پدر باز جان کرفت تار شتهٔ نظام جهان
نکسلد ز هم زنجیر ظلم پای تو را در میان کرفت کوفه در امدی ز مدینه باحترام باید ز کوفه
رفت بخاری بسوی شام * بند هشتم * شد بر سر سنان چه سر سروران بلند یک نیزه شد غبار زمین
ز اسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهدا بر سنان بلند اه از دمی
که از تف کرمای کربلا کردید بانک العطش کودکان بلند در رعشه او فتاد عطارد ببرج قوس
چون تیر شد بقصد خیام از کمان بلند امد بکوش دختر زهرا صدای کوس کز خصم شد بقتل امام
زمان بلند دستی بدل کرفته و دستی برخ حجاب شد چون فغان اهل حرم از میان بلند دید
ایستاه قاتلی و الحذر مقال دید او فتاده بسملی و الامان بلند او از شبیهٔ الم امیر ذو الجناح کردید
همچه اه دل بیکسان بلند شاهی بخاک خفته و از پرچم شعاع خورشید کرده بر سر او سایبان بلند
زینب زبان پر کله و چشم اشکبار رو در مدینه کرد که ای جد تاجدار * بند نهم * ما از چه کامیاب
جمال تو نیستیم اسوده در حریم وصال تو نیستیم * یا مصطفی کبوتر بام حرم نه ایم با طایران بی پر و بال
تو نیستیم فارغ نشستهٔ بچه جرم از خیال ما با انکه ما برون ز خیال تو نیستیم در صید ما کمند محبت
مکن دریغ وحشی نیی و رمیده غزال تو نیستیم محروم مانده از تو بزندان فرقتیم کو باکه

مستحق وصال تو نیستیم   یاد از نبی کنند و علی امتان مگر   ال علی نه ایم و عیال تو نیستیم   دین تو در
میان و حدیث تو بر زبان   ما بیکسان مگر که ز ال تو نیستیم   در شان کیست ایهٔ تطهیرها اگر   ذریهٔ
خجسته خصال تو نیستیم   پس هر شکوه رو بدیار نجف نمود   معجر در ید و روی خراشید و مو کشود
* بند دهم * کای باب ز اهل بیت نداری خبر دریغ   اسوده خفتهٔ تو و مادر پدر دریغ   تا دفع
دشمنان کنی و یاری حسین   در کربلا نباشدی هم سفر دریغ   افتاده تشنه لب بسر دجلهٔ فرات
فرزند ناز پرور خیر البشر دریغ   با یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کین   حسرت بخاک برد حسین ای پدر
دریغ   عباس نوجوان تو را شد ز هم جدا   دست از بدن سلاح ز تن تن ز سر دریغ   در خون طپید
قاسم یادرخطاب حیف   شد پاره پاره اکبر و الاکبر دریغ   مردان ما شهید ستم بین زنان اسیر   بکره
نکرده اه اسیران اثر دریغ   عریان بخاک خفته شهیدان بی کفن   باشد کفن بجسم شهیدان مگر دریغ
انگاه رو بمادر شوریده حال کرد   زاری کنان شکایت قوم ضلال کرد * بند یازدهم * کای مادر
اهل بیت تو در کوفه خوار شد   بر ما ز کوفیان ستم بیشمار شد   باران بر ان تنی که پیمبر وا نداشت
ابر ستیزه بر سر او تیر بار شد   عباس ریخت بال و پرش از سموم جود   بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد
خاکش بیادر فت چه انش بخاک ریخت   کارش ز دست رفت چه دستش ز کار شد   از خون پیکر
علی اکبر بدشت کین   از بس شکفت لاله ز حسرت بهار شد   قاسم میان معرکه کف الخضیب وار
جای حنا ز خون کف دستش نگار شد   زینب که جبرئیل امین محرمش نبود   نامحرمان ستاده بمحمل
سوار شد   کلثوم کافتاب تکلم ندید از او   در نزد اهل کوفه وقایع شمار شد   رخسارهٔ سکینه یتیم
حسین تو   از ضربت طپانچهٔ اعدا فکار شد   کس گوشوار عرش خدا را خبر نکرد   اندم که گوش
فاطمه بی گوشوار شد   زینب ز بعد شکوهٔ بسیار شد ز هوش   از ان میان سکینه کشید از جگر خروش
* بند دوازدهم * الغیاث که بی تو در ازارم ای پدر   در دست اهل ظلم گرفتارم ای پدر   ان گوهرم
که مشتری چون تو داشتم   بعد از تو کس نمانده خریدارم ای پدر   گر تشنه ام اب گذشتم از ان ز تو
چون بگذرم که تشنهٔ دیدارم ای پدر   باز انچه وقت نماز است تا که من   سجادهٔ نماز تو باز ارم ای
پدر   پروردهٔ کنار تو بودم کجا روا است   کار تد سر برهنه بیازارم ای پدر   بر چهره ام غبار
تد بدی ببین که شمر   هر دم زند طپانچه برخسارم ای پدر   گو بند اهل بیت که بابت مسافر است
این قول را صحیح نه پندارم ای پدر   لب تشنه مهروم با سپری بسوی شام   در شهر شام کیست
پرستارم ای پدر   بس نیست تاب تب که بزنجیر بسته شد   زین العابر ادر بیمارم ای پدر   اغاز غم
که این بود انجام چون شود   در کربلا چنین شد و تا شام چون شود * بند سیزدهم * در مجلس
یزید چه از جور اهل کین   شد زیب طشت زر سر حبل المتین دین   کشت ان تباه کار بچشمی که کور باد
نظاره گر بران لب دندان نازنین   برداشت چون ز طشت سر افتاب تافت   بر دست او چه مهر فروغی
از ان جبین   چون طایران بسته بدام ستم خروش   برخواست ز اهل بیت رسالت در ان زمین   کای

کای چرخ دست بسته نشانی کلیم را   فرعون را فهی ید و بیضا در استین   دست از جهان کشیده ٥
سلیمان کربلا   بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین   زینب چنان طپید بخود ز اضطراب ان   کاندر
قیام عرش خدا انتقام این   اهسته زد خروش چه مرغ اسیر و گفت   کای طایران بی پر و بال حرم نشین
پنهان کنید ناله که ترسم زند شرار   این نالها به پیکر تب دار عابدین   افغان اهل بیت ز مجلس برون
نشد   کر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد * بند چهاردهم * اباد شد بظلم چه بنیاد روزگار
ویران چرا نشد ستم اباد روزگار   کرد اتفاق با سپه ظلم در عراق   داد نفاق داد به بین داد روزگار
ای زادهٔ معاویه از چون تو نطفهٔ   ابا خجل شدند ز اجداد روزگار   ابلیس متهم ز تو فرعون کاینات
نمرود منفعل ز تو شداد روزگار   بیداد روزگار بظلم چنین تو را   امداد کرد یا که تو امداد روزگار
ظلمی که هیچ کس نشنید و ندا دیاد   کردی که تا لسی نکند یاد روزگار   کاش از نخست منقطع و
منهدم شدی   یکباره نسل ادم و بنیاد روزگار   خاموش جوهری که بگردون بلند شد   از تظلم
کر به خبر تو فر یاد روزگار   در نزد کردگار بخون خواهی حسین   از خلقت یزید و ز ایجاد
روزگار   چون دادخواه در صف محشر قدم زنم   چندان فغان کنم که قیامت بهم زنم * اتشکده اول *
ذکر احوال خیر امال حبیب خدا صلعم مشتمل بر پنج شعله است * شعله اول * مبعوث به پیغمبری شدن
و دعوت کردن و اذیت و ازار بسیار از ابو جهل بد کردار و سایر اعراب دیدن * شعله دویم
ذکر شهادت حمزهٔ نامدار شیر شکار و شرح مصیبت جعفر طیار   شعله سیم   به بستر مرض افتادن
سید ابرار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن و خلیفه خواندن حیدر کرار   شعله چهارم
بر منبر رفتن و وداع اهل بیت و اصحاب فرمودن و قصاص خواستن سوادهٔ ابن قیس   شعله پنجم
خواب دیدن امیر مومنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین   مضمون شعله اول   باز این
چه ماتم است که عالم پر از نواست   از فرش جوش و ولوله تا عرش کبریاست   باز این چه شیون است
که از اضطراب او   در بحر غلغلهٔ وامحمداست   باز این عزای کیست که از اشک جن و انس
طوفان نوح غیرت سیلاب دیدهاست   درد او حسر تا که نهان شد بزیر خاک   ایینهٔ که دیدهٔ اسلام را
جلاست   یارب دیگر بکعبه و زمزم چه شیون است   یارب دیگر به یثرب و بطحا چه ماجراست   یارب
چه روی داده یثرب که خاک او   هر گوشهٔ نمونهٔ صحرای کربلاست   ره گرنه بسته باد مخالف ز چار سو
پس چار موجه کشتی اسلامیان چراست   از منع توف شیخ حرم را که مدعی است   وز ناله طایفان
حرم را چه مدعاست   از بهر چیست قامت کروبیان دو تا   وز بهر کیست جامهٔ افلاکیان قباست
مردی شد از جهان و جهان شد تهی ز مرد   الاعلی که فارس میدان لافتی است   جبریل گفت اه
که امت یتیم شد   دردا که درد بی پدری درد بی دواست   زد بانک الرحیل مسیحا ببام چرخ   یعنی
زمان رحلت سلطان انبیاست   در ماتم حبیب خدا خود بعید نیست   گر نوحه گر ملایک و صاحب عزا
خداست   ادم دریده جامه و حوا کشاده مو   نخل بتول و قامت شیر خدا دوتاست   در این قصبه کشت

دل ازار جوهری غم بر سر غم است بلا بر سر بلاست رسولان بارگاه الهیت و برزگوای و پیغام بران در بار اطاعت و فرمان برداری مقربان محافل مشقت و بلا و محدثان احادیث محنت و ابتلا براق تازان منهاج مودت و درفسواران معراج محبت دفتر نویسان کتاب خوانهٔ آفرینش و واقعه نگار خبر دانش اهل بینش گردیدند که از اول مطلعی که شاه بیت دیوان آفرینش عالم است یعنی حضرت آدم تا اخر مقطعی که ملاحت بخش جزو ایجاد انبیاء مکرمست یعنی پیغمبران را خاتم * قطعه * بلا از عالم زر در بدر برگرد هر خوانه نمودی طوف چون دیوانهٔ گم کرده ویرانه نشست اول بیک کاشانه باپیغمبران یکیک شد اخر سرنگون بیرون که هان تنگ است کاشانه نگویند اندائین محبت بلبل شیدا ولی چون شمع روشن شد نسوزد غیر پروانه از انجا که اقتضای افتاب محبت انست که هر کاشانهٔ که بر تواند اخت ان کاشانه را بامید نور بدگنج محبت و ویرانه ساخت چون سایهٔ که همیشه خور شیدرا در قفاست غم خوانهٔ دل اهل محبت پیوسته محل نزول بلاست * که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل * اما بلائی که بر انبیاء کرام و اولیاء عظام نازل شد جمیعا بر شاه فرد منتخب دیوان خلقت حبیب رب العزت حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم محمد وارد گردید از رحم ناورده سر بیرون وجود اطهرش رفت بابش از جهان نادیده روی انورش ان سپهر هفتم اسلام چون شش ساله شد اسمان خون در دلش کرد از عزای مادرش سال هشتم بود از عمر شریفش کز جهان رفت چون عبد المطلب جان شیرین از برش گردعمری عمر در شغل شبانی صرف چون بیخت غربال اجل گرد یتیمی بر سرش با وجود بی پرستاری و در دیکسی گشت مبعوث نبوت از خدای اکبرش برخلاف رفعت السابقون السابقون داد ایزد منصب پیشی زهر پیغمبرش گشت چون مامور دعوت از وفور معجزات کاذبش خواندند قومی فرقهٔ جادوگرش میفشاند از کین زن قطامه شکل بولهب در رهش خار مغیلان و بسر خاکسترش چون زوجه گیسو بریدهٔ بولهب ام الجمیل ملقب بحمالة الحطب تباه کار از سر دیوار طبقهای خاکستر و اتش بر سر ان برزگوار میریخت ان پیغمبر عالی مقدار از روی حلم و وقار بدون انکه اعراض نماید بالب بتغیر بن کشاید بملایمت میفرمود ای قوم این چه خویشی است که با من دارید و چه حق همسایگی است که بجامی ارید اخر ای قوم خود انصاف دهید خویش باخویش چنین می باشد چه عمل سر زده از من که بمن باعث این همه کین می باشد ماگذشتیم زخویشی ایقوم حق همسایگی این می باشد الحاصل بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال از جانب رب الارباب وحی بر انجناب نازل میشد و ان افتاب سپهر نبوت از کفار قریش مخفی داشت و پنهان و هراسان بسر میبرد کمر نه بست کس از مرد و زن مگر پی کینش بغیر مرد و زنی کس نبرده راه بدینش که بود مرد علی بود انکه بود نتیجه زال عبد مناف ان زن عفیفه خدیجه اما چون مامور شد باین که مردم را علانیه دعوت نماید و اشکارا تبلیغ رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خواص و عام در مکه قرار داشتند کوه صفا را چون دل صافی ضمیران مصفا نموده از میمنت

میمنت عروج ان کوه را غیرت معراج فرموده سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس * نظم * مرا خدای عز فرستاده از برای رسالت که خلق را برهانم ز قید کفر ضلالت بجز عقاب نباشد سزای خویش ستائی بغیر ذات خدائی کرا سزاست خدائی از استماع این گفتار ابوجهل بدکردار مانند مار برخویش پیچیده دست ستم افراخت و سنگی از روی خشم بسوی ان برزگوار انداخت جبههٔ که عکس پرتو جمالش دست حسن خورشید و ماه بعقب بسته و در هم شکسته عرش لرزید چه از سنگ ستم جبهٔ احمد مختار شکست عارضش گشت ز خون چون گلگون رنگ خورشید برخسار شکست گر جبهٔ او چون بشکافت قفل گنجینهٔ جبار شکست ابرویش شد چه ز خون زیر نقاب ماه را گرمی بازار شکست کرد بوجهل چه انکار نبی پشت اسلام از این کار شکست پس سایر مشرکین ان رحمت خدا را سنگ باران کردند انحضرت با بدن خسته و جبهٔ شکسته بکوه ابوقبیس بالا رفت در انحال شخصی بحیدر کرار عرض کرد که یا علی پسر عمت تبلیغ رسالت فرمود کفار قریش انقدر سنگ بر سر او ریختند که هلاک شد امیر مومنان گریان بخانهٔ خدیجه امد و فرمود ای مستورهٔ سرا پردهٔ عصمت و جلال شنیدم که حبیب ذوالجلال را ابوجهل با فرقهٔ جهال سنگ باران کرده اند ابی و طعامی بردار تا به تجسس ان برزگوار برائیم پس هر دو روانهٔ کوه ابوقبیس گردیدند شیر خدا میگریست و فریاد میکرد که ای پسر عم و ای انیس دل پر غم کجائی که از دیده پنهانی بزبان حال گفت یا رسول الله کجا افتادهٔ ای من فدای خاک پای تو کجا افتادهٔ ای جان صد چون من فدای تو کجا افتادهٔ جو پای اب ای خضر پنهانی طلسم ظلمت این کوه و تو پر روی اب حیوانی کجا افتادهٔ ای صد چه موسی حلقه در گوشت مگر این کوه طور است و تجلی برده از هوشت کجا افتادهٔ مجروح دور از جان نثاز انت کجا افکنده از پا ابر ظلم از سنگ باران خدیجه فریاد میکرد که کجاست بر از دیده و شوهر پسندیدهٔ تعب کشیدهٔ من در انحال جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود امد و بر ان میوهٔ بوستان خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای جبرئیل ای برادر ببین که خویشان من با من چه کردند دلی که خلوتخانهٔ راز و نیاز معبود بود خستند و جبههٔ که محل سجود واجب الوجود بود شکستند پس جبرئیل عم انحضرت را از ابشواهای عظیمه تسلی داده مقارن انحال بفرمودهٔ ایزد متعال ملائکهٔ چند بشرف پای بوسی ان سید ارجمند مشرف گردیدند و عرض کردند که ما مامور یم بهر امری که بفرمائی و اطاعت کنیم بانچه حکم نمائی و مقرر فرمائی که این قوم را هلاک نمائیم انحضرت گریست و بحسرت بر ایشان نگریست و فرمود ای ملائکه مرا با خویشان من واگذارید که انچه خواهند در حق من بعمل اورند پس سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض کرد الهی بهر رحمت گشته ام معمور نی بهر غضب عذر میخواهم اگر طغیان ظلم از حد گذشت بار الها این ز حق وا ماندگان در غفلتند چون نبیند اله ز حق میباید از اکثر گذشت در جهالت ماندهٔ چند ار گناهی کرده اند خوش نما باشد ز حق لطف و ز پیغمبر گذشت گر خطائی رفته از این فرقه خواهم عذر خواست گر جفائی کرده اند این قوم خواهم در گذشت در ان حال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله

در باب خدیجه را که گریه او ملائکه را بگریه در اورده است و از تسبیح باز داشته است او را از درد
مفارقت برهان و سلام مرا بوی برسان پس خاتم انبیاء به مجلس شیر خدا و خدیجهٔ کبری برامد ایشان را
ملاقات و نوازش نمود در حالتی که خون از جبهٔ مبارکش میریخت و ان خون را پاک میکرد نمیگذاشت
که بزمین بریزد ان حضرت فرمود ای خدیجه کنم گر ناله اخگر بکاخ کفر و دین ریزد کشم گر اهی
آتش در کرام الکاتبین ریزد غضب ترسم شود مستولی و گردد بلا نازل اگر یکقطره زین خون
مبارک بر زمین ریزد پس امیر مومنان و خدیجه مادر عالمیان سید اخر الزمان را بخانه بردند و انحضرت
را از شر اعدای دین محافظت می نمودند مجملا چون دین مبین خاتم النبیین مخالف ادیان بود جمیع طوایف
کفار قریش در صدد اذیت و ازار سید ابرار بودند و نسبت بان جناب و اصحاب وی بی ادبیها
بظهور می اوردند و میگفتند که ای اصحاب از دین این ساحر برگردید و قول این کذاب مجنون را
مشنوید یکی میگفت کذابست این مرد یکی میگفت باید دفع وی کرد یکی میگفت در جادو
فقیه است یکی میگفت بی عقل و سفیه است یکی میگفت از دانش برون است یکی میگفت پابند
جنونست یکی میگفت می سازم زبونش یکی میگفت خواهم ریخت خونش مرتبه رایت عداوت
افراشتند و همت بر قتل ان بزرگوار گماشتند فاطمهٔ زهرا از عزم اعدا مطلع شده گریان بخدمت
پدر بزرگوار امده عرض کرد یا ابتاه ان القوم عزموا علی قتلک ای پدر این قوم قصد کشتن جناب شما
نموده اند حبیب خدا فرمود ای دخترک من چه من کسی بچنین قوم پرجفا چه کند کسیکه نیست
معینش بجز خدا چکند نظر ز خلقت خود بسته اند و خالق خود چه خویش را نشناسد کسی مرا چکند
باین گروه نصیحت نمیدهد سودی دوا چه ضد مرض او فتد دوا چکند ز اسمانهٔ مقصود بینوائی را
کمند چاره چه گردد بدار سا چکند ابولهب عم من گشته از خدا غافل کسیکه ظلم بخود میکند بما
چکند ز خوف خصم من و التجا بکوی رضا میان خوف و رجائیم تا خدا چکند اما ابوطالب و حمزه
شب و روز در محافظت و حراست ان حضرت میکوشیدند و اشقیا نیز از خوف ایشان متعرض ان جناب
نمیشدند تا انکه روزی حمزه بشکار رفته و ابوطالب بشعب خویش که ان حبیب محبت کیش و ان سید
دلریش یاد و صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان از مقابل بت پرستان گذشت در صدد
ایذای ان حضرت برامده ناسزای بسیار نسبت بان شهریار گفتند ان سید مظلوم لب بجواب نگشوده
مغموم و مهموم از نزد ایشان گذشت و در موضعی از قبرستان محزون و ملول نشست کفار بایذای
زبانی اکتفا نکرده ابوجهل پلید بن با جمعی از مشرکین بر سر وی ریختند یکی ازرده کرد از چوب
دستش یکی در پی دو دست از ظلم بستش یکی مجروح کرد از سنگ پایش یکی پیچید در گردن
عبایش یکی خستی عذار نازنینش یکی بر خاک مالیدی جبینش یکی بر سر زدی از قهر مشتش
یکی رنجاندی از حرف درشتش یکی میگفت ای سحر از تو بایاب یکی میگفت ای مجنون کذاب
یکی بر سینه اش نعلین میسود یکی را قصد قتلش بود مقصود یکی هر دم پی قتلش دویدی یکی

یکی چشمش بخاک ره کشیدی یکی گردی ز خون گلگون ردایش یکی هر لحظه گفتی ناسزایش
در انحال باانکه جمع کثیر از صغیر و کبیر پروانه وار بردور ان شمع محفل ماتم جمع شده بودند پرهیز
کاری ان بزرگوار را یاری ننمود بلکه خدا پرستی بدلجویش لب نگشود چون حمزهٔ نامدار بعد
از سه روز از شکار باز امد بر در دروازه کنیز عبدالله جزعان را دید که با چشم گریان فلک را مخاطب
ساخته میگوید فلک چون خانهٔ عیش نبی زیر و زبر کردی چه بیجا گردش است این ای سپهر سفله
برگردی برای لفظ توحیدی که جاری شد ز گفتارش چرا کردند کفار قریش اینقدر ازارش
بفریاد اورد هر ناکس و کس چون جرس او را توخود گوای فلک در دیتیمی نیست بس او را حمزه
پرسید که ای جاریه چه اندیشه میکنی و از که شکایت داری ان جاریه گریست و گفت ای حمزه نمیدانی
که کفار با برادر زادهٔ تو چه ستمها کردند این شکار تو بچه کار اید و این ننگ را بکجا خواهی برد
بحال زار یتیمان نکو نظر داری ز نور چشم برادر عجب خبر داری اذیتی که ابوجهل بت پرست شریر
بوی نموده مرا نیست طاقت تقریر کجا رواست که احمد چنین الم شود کجا رواست چنین ظلم بر یتیم
شود حمزه از مکالمات ان جاریه متغیر الاحوال داخل خانه شد دید که زوجهٔ او بی اختیار اشک از دیده
می افشاند و دود اه از ماهی بماه میرساند حمزه سبب ان فریاد و فغان را پرسید عرض کرد که ای حمزه
برادر زادهٔ یتیم غریبت را خوب محافظت کردی و نیکو پرستاری نمودی ابوجهل بی پروا با جمعی از
سفها بر سر او ریختند و جبههٔ مبارکش را بخاک و خون امیختند بچه دلخوشی تو حمزه بشکار رفته بودی
چه نبود با تو احمد بچه کار رفته بودی تن نازنین او را بمیان خون کشیدند تو چه از میان ایشان
بکنار رفته بودی ز عرب کشید احمد ستمی که شرح نتوان ز پیادگان چه پرسی که سواره رفته
بودی چه غبار خاک ره شد تن او زهی مروت که تو از قفای صیدی چه غبار رفته بودی از
شنیدن این حکایت دود حسرت از کانون سینهٔ حمزه بلند شد پرسید که ابوطالب چرا گذاشت گفت
ابوطالب شرف حضور نداشت گفت ابولهب دران هنگامه بود یا نبود نظر عاطفت بروی نگشود گفت که
ان سنگین دل حاضر بود قطع نظر از یاری نکردن دشمنان را بر اذیت او ترغیب و تحریص مینمود پرسید
که عباس کجا بود عرض کرد که عباس پروانه وار بردور شمع رخسارش میگردید هر چند التماس
میکرد سودی نمی بخشید حمزه فریاد کرد که واحسرتاه و احمداه پس خویش را مخاطب ساخته بزبان حال
میگفت مرا گر اجل زین صید تازی همعنان خوشتر مرا زین زندگانی گر فتد اتش بجان
خوشتر میان دشمنان تنها برادر زادهٔ خود را فکندم تا چه من نامهربان عم مهربان خوشتر ذلیل
بت پرستان ساختم پیغمبر خود را چه من شخصی گرفتار بلای ناگهان خوشتر چه شد ازرده دل احمد
ز بید اینان این امت بهار ال عبدالمطلب یکسر خزان خوشتر پس حمزه طعام و شراب میل نفرموده به
تفحص ان گوهر عمان فتوت وان خورشید اسمان نبوت بجد جهد تمام بسوی مسجد الحرام روان شد
چون بحرم در امد دید که انحضرت در پیش خانهٔ کعبه سر بزانوی الم نشسته حمزه عرض کرد که السلام

علیك یابن اخی كیف احوالكم ای برادر زاده چرا همچو می انجناب اهی کشید و گریان گریان بزبان حال فرمود چه می پرسی ز احوال یتیمی که او را نه پدر باشد نه مادر مرا چون نیست نه بابی نه عمی مرا چون نیست نه یاری نه یاور چه می پرسی ز من ای عم نامی مرا با حال خود بگذار و بگذر در الحال حمزهٔ ستوده خصال از افسرده حالی ان یعقوب بیت الاحزان ملال و ان یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال سؤالی چند نمود و جوابی شنید بگفتا چیست حالت را الهی بگفت از حال مظلومان چه خواهی بگفتا ناله ات برده ز هوشم بگفت از آتش دل در خروشم بگفت از آتش دل چیست حاصل بگفتا اه ازین دل اه ازین دل بگفتا با تو ناخوش روزگارم بگفتا ناخوشی کاری ندارم بگفتا خاطرت تا کی غمین است بگفتا تا محبت کارش این است بگفتا بی بلا کس ز انبیا نیست بگفتا در نبوت جز بلا نیست بگفتا مرهم زخم دلت چیست بگفت از خم دل زامر الهی نیست بگفتا از چه این رخسار نیلی است بگفتا نیلگون از ضرب سیلی است بگفتا اینچنین شدا ز چه خسته بگفت از سنگ بیدینان شکسته بگفت اینچهره گردید از چه گلگون بگفت از بس که بر روی موج زد خون بگفتا از که رفت این ظلم بیداد بگفتا از ابوجهل لعین داد بگفتا خشم بر اعدا ضرور است بگفتا از رسالت خشم دور است بگفتا چیست منظور از رسالت بگفت از کمرهان دفع ضلالت بگفتا این همه صبر از چه نیکوست بگفتا حق بود با صابران دوست بگفتا وقت وقت دشمنان است بگفتا پای امت در میان است از مکالمات ان سید ابرار ما اتشبار از نهاد حمزهٔ نامدار برامد با چشم گریان و دل بریان بسوی ابوجهل لعین روان شد در موضعی که اشراف قریش جمع بودند ان سرخیل خوارج را دید که چون سکهٔ خوارج در قلب مجلس ان خیل نشسته بانگ بروی زد که ای ملحد بیحیای بی شرم وای از خدا ناترس بی ازرم چرا از بت پیغمبر خدا اگردی خبانکردی و بر مصطفی جفا کردی ز خون جبهه نمودی محاسنش گلگون ز راه شرع خطا رفتی و خطا کردی بغیر دین نکند هیچ کافر ای بی دین چنین ستم که تو بیداد گر بما کردی پس کمانی که در دست داشت از روی خشم بر سر ابوجهل فرود اورد که جبهه و فرق ان منافق در هم شکست الحاصل ان بزرگوار دقیقهٔ از جور اشرار بی ازیت و ازار نبود لحظهٔ از طعن و شماتت خویش و بیگانه نمی اسود بلی هر کس بقدر قابلیت جام غم نوشد طبیب انکه دوا بخشد که محتاج دوا گردی

* * شعله دویم ذکر شهادت حمزهٔ نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار * *

چه واقع است که یکسان شده است لیل و نهار بچشم جن و ملك روز روشن و شب تار چه روی داده که از چشم پیر زال فلك بجای اشك چکد عقد ثابت و سیار چه محشر است که هر یك ز انبیای سلف نشسته با کفن خون چکان بخاك مزار چه ماتم است که ار وا اولیا هر یك کنند نوحه گری چون زنان ماتم دار برای کیست که خیر البشر فتاده ز درد بسان طفل پدر مرده روی بر دیوار عزای کیست که افکنده شال در گردن بماتمش علی المرتضی برادر وار چه شور شست که روح

الامین بزم عزا بزیر بال فرو برده سر چه بوتیمار چه شبو لست که رخسار فاطمه است کبود ز بس طپانچه زد از این قصه بر رخسار مگر حسن شده مقتول زهر جسم حسین بخون طپیده بصحرای کربلا بی یار نه ماتم حسنین است کشته اند شهید دو شهسوار جوان مرد اسمان مقدار دو نوجوان که بمردانگی زدند قدم بجان ستانی اعدا بعرصهٔ پیکار یکی برادر گردون وقار شیر خدا یکی غضنفر دین عم احمد مختار یکی براه احد کشته احد حمزه یکی جبات صف موته جعفر طیار ز پا فتاده دو سرو روان که پیغمبر برای هر دو فشاند اشك سرخ بر رخسار درین دو ماتم عظمی سزد که از در و دشت بر اید از رگ هر سنگ بانگ موسیقار ز دود اه جهانسوز گر دلش سزد گرفت اینهٔ طبع جوهری زنگار محرمان سراپردهٔ تسلیم و رضا و محرمان کعبهٔ وفا حبیب خدا مقتولان بیدا مودت و مدهوشان صحرای محبت سالکان منازل دلکش اعلا علیین و مشتاقان وصال شاهد مهوش حور العین مشاطه وار غازه کش رخسار دلکش عروس بکر فکر گردیدند که چون نوبت ان رسید که قد دلارای حمزهٔ سید شهدا و سرو بالای جعفر طیار برادر نامی شیر خدا مخلع به تشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخش اغوش حوریان گردد ان دو بزرگواری که شیر خدا در مقام مفاخرت فخر بایشان نمود و فرمود محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی وجعفر الذی یمسی و یضحی یطیر مع الملائکة ابن امی اما حکایت جانسوز و روایت اتش افروز قصهٔ حمزهٔ سید الشهدا از این قرار است * نظم * چه روز جنگ احد گشت چون قیامت راست قیامتی که در ان غم فزود راحت کاست زمین ز خون دلیران چه بحر قلزم شد هزار کشتی نوح از تلاطمی گم شد در ان مکان حق و باطل چه توامان گشتند سپاه کفر باسلام همعنان گشتند جبیر بن مطعم که از جملهٔ کفار بود و عم او در غزوهٔ بدر بدرك رفته بود غلامی داشت بسیار سفاك و در عداوت اهل بیت بی باك و ان ناپاك را وحشی نام بود چه وحشی که دین گشته بی حرمت از وی چه وحشی که اسلام در وحشت از وی چه وحشی که ناپاك طینت غلامی ز حق وحشی اما بابلیس رامی جبیر وحشی را طلبیده نویدی چند داد گفت ای وحشی عم مرا در غزوه بدر اسلامیان کشتند اگر تو امروز عم محمد حمزه را کشتی تورا از بندگی ازاد و از مال خویش دلشاد گردانم هند زوجهٔ زانیه که در حسن و جمال عدیم المثال بود وحشی را طلبید و گفت پدرم را نیز در جنگ بدر سپاه اسلام کشتند اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی کام جان از شربت وصال من شیرین خواهی کرد وحشی در جواب گفت * نظم * نتوان شدن معارض در بان انبیا من از کجا و کشتن سلطان انبیا او را همین نه فرقهٔ اصحاب در پی اند جن و ملك بارض و سما حافظ وی اند قادر بقتل وی نیم از من غمین مباش هرگز بفکر کشتن شخصی چنین مباش دیگر حمزهٔ پهلوان که سپهدار جیش و قتلش مقصود کفار قریش است بدعوای عم پیغمبر دلیری است که اندر بیشهٔ ایجاد شیری است مبارز کش شجاع داری است بروز رزم بی همتا سواری است کشد گر نعرهٔ از دل بهامون طپد شیر در زم را

زهره در خون تکاند گر بکف او رمح جان سوز شود عکس خیالش آتش افروز کجا گردد مقابل با جنابش چه من شخصی که گر بینم بخوابش مرا حد نیست آن جرأت بدیدار که از خوابش کنم آهست بیدار اما چون علی مرتضی طفلی است و تازه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت دلیران کمتر دیده و شنیده چون هوای مواصلت بر سر دارم بمقاومت او ناچارم اما چون نائرهٔ حرب مشتعل گردید حمزهٔ نامدار شیرشکار با شمشیر آتشبار خویش را بر یمین و یسار لشکر کفار زده آشوب قیامتی در آن صحرای خونخوار بر سر پا نمود* نظم * چه شور قیامت برانگیختند بهم کفر و اسلام آویختند دو فوج از دو سو شورش از چارسو عیان شد ز گردون پرخاشجو نمودار گشت اندر آن رستخیز بلا از فراز و اجل را ستیز علمها علم شد بر اوج سپهر مه از بیم کاهید لرزید مهر سنانها در آن عرصه از بار سر کمان گشت چون نخلهٔ بارور کمانها دو سر همچه دیو دمان زه هر سو گشوده چه افعی دهان معلق سر پردلان بر هوا چه گوئی که چوگان زند پشت پا تن پردلان شد ز گرز گران همه کهنه انبان پر استخوان سر سرکشان شد ز سیلاب خون حبابی بدریای خون واژگون ستیزنده افسرده پای ستیز گریزنده بیهوده راه گریز در آن روز جز آنکه مذبوح شد چه غالب چه مغلوب مجروح شد احدی بر تن واحدی از نخست نگردان مدارا که ماند درست رسید از خدای جهان آفرین با سلامیان هر زمان آفرین خصوص آفتاب سپهر وقار امیر عرب حمزهٔ نامدار که سرخیل و سرحلقهٔ انبیا نمودش مخاطب بشیر خدا هنک بر قدرت کردگار چنان کرد با مشرکان کارزار که در بحر خون شد معلق زنان تن خصم چون فلک بی بادبان بهر سو که شمشیر کین آختی ز بس کشته ها پشته ها ساختی ز خون یهود از مغاک احد گل ارمنی گشت خاک احد ز شمشیر آن شهریار شجاع عدو گفتی ای زندگی الوداع ز تیرش روان شد ز قالب روان چه گرگی که دم کرده از شبان چه شد حمزه آن پردل شیرگیر در آن رزم که گرم آن دار و گیر براه قضا از کمین گاه او اجل دام گسترده در راه او زمینی تهی گاه سیلاب بود فرو رفته چون ناف گرداب بود رسید اندر آن حمزهٔ شیردل فرو رفته دست سمندش بگل در آمد بسر توسن خوش خرام نگون شد ز زین عم خیر الانام برون از کمین تاخت وحشی سمند سنان بر تهیگاه او گرد بند سر نیزهٔ او پر از پیچ تاب برون آمد از شانهٔ آنجناب دل جبرئیل از الم شد دو نیم تکان خورد لرزید عرش عظیم چه اسلام را قلب لشکر شکست قضا گفت پشت پیمبر شکست بروایتی زخم کاری وحشی بر آن انحضرت آمد و بروایتی بر روی پستان آن بزرگوار رسید قدمی بر دانکی راست کرده برخواست که قاتل خویش را ببیند نتوانست برخواست بیفتاد بار دیگر وحشی قدم جرأت به پیش نهاد دست ستم گشاده داد ناجوانمردی داد خنجر بیداد کشید و شکم مبارک او را درید جگر آن بزرگوار را بیرون آورده برای هند زانیه بردان ملعونه جگر حمزه را در دهان خویش گذاشت چه از برای مکیدن ز لبهای نهان نهادند جگر خواره آن جگر بدهان خدا نخواست که عضو

عضو شریف اطهر او فرو رود شود آن عضو جزء پیکر او بحکم خالق اکبر جگر حمزهٔ دلاور در دهان آن ملعونه دل از سنگ سختتر از سنگ شده بر زمین انداخت ملکی بفرمودهٔ رب مجید آن جگر پاره را بجای خویش برگردانید پس آن عایشه فطرت قطامه طینت بر سر نعش آن بزرگوار آمد و بعضی اعضای آنجناب را به خنجر بریده رشته را بعقیق پارهٔ چند از اعضای او مزین ساخت و مانند قلاده در گردن خویش انداخت اما چون نائرهٔ حرب فرو نشست حبیب خدا بهر طرف نگریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چکرده است عم من حمزه و حال او چگونه است* نظم *چه محبوبی که احوال محب خویش در فرقت مخاطب دیگر انرا کرده کیف الحال می پرسد بخاک افتاده سرو قامتش خیر البشر غافل هنوز از آن شهید غرقه خون احوال می پرسد پس حارث نامی از نزد پیغمبر گرامی بتفحص آن شهید بادیهٔ حسرت و ناکامی روان شد چون بر سر نعش حمزهٔ نوجوان رسید شاهباز برادر بحر خون پر گشاده و شهریاری را بخاک مذلت با چندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده بارید و از شرم بسوی حبیب خدا بر نگردید چون آن رحمت پروردگار دید که حارث رفت و نیامد حیدر کرار را طلبیده و فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب به بین فلک نیرنگ باز چه نیرنگ باخته و بچه حیله میان ما و حمزه جدائی انداخته چون حیدر صفدر داماد خیر البشر بر سر نعش حمزهٔ دلاور آمد* نظم * دید صیدی دست و پا در خون زده خون جسمش لطمه بر جیحون زده دید شاهی خفته بر خاک سیاه خرگه از ملک فنا بیرون زده دید ناحق کشتهٔ خنجر بدل از جراحتهای گون ناگون زده دید سلطانی جدا از تخت و بخت پشت پا بر طالع وارون زده دید از جان شسته دستی غرقه خون پشت بر جان تکیه بر هامون زده امیر مومنان گریست و نخواست که این خبر وحشت اثر را به پیغمبر رساند اندک تاملی کرد تا حبیب خدا به نفس نفیس برخواست و بر سر نعش عم بزرگوار شتافت چون نعش حمزه را بدان حالت یافت بسیار گریست و فرمود* لن اصاب بمثلک ابدا* در الحال فاطمه نیز حاضر شد بر حمزه گریست پس آن محرم بارگاه سبحانی بنوجوانی حمزه گریهٔ بسیاری کرد و بردیمانی که غیرت حلهای بهشت جاودانی بود بر قد رسای حمزهٔ سید الشهداء که سرو نوخیز گلشن زندگانی بود پوشید اما آن ردای مبارک بر قد رسای حمزه نارسا بود در ابریشم کشید و پاهای او را بعلف و گیاه پوشانید. * نظم* حیرتی دارم از آن خلعت کز استاد ازل تار بودش رشتهٔ جان و دل آگاه شد حمزه را چون بخت بر گردید آن تشریف خاص با وجود آن بلندی بر قدش کوتاه شد وا اسفاه پیغمبری که نتواند نعش حمزه را لحظهٔ عریان ببیند کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای پی در پی شمشیر و نی اعدا بدان بدن نازنینی که بر دوش مبارک پرورش داده و نوجوانی را که پیوسته حسین منی و انا من حسین فرموده در میان دریای خون بی غسل و کفن ملاحظه نماید* نظم * در خون طپید چون بدن انور حسین خیر البشر نبود چرا بر سر حسین زهرا خبر نداشت که شو بدزاب چشم در کربلا محاسن از خون تر حسین شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم پوشد ردای انور خود بر سر

حسین جدش خبر نداشت که میکرد هر اب هردم خروش با ابتاد ختر حسین بر زخم سینه اش ننهادند مرهمی چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین دل جوئیش نکرد بجز تیر کین کسی اندم که تیر خورد علی اصغر حسین نگرفت دست او کسی اندم که اوفتاد دست از تن برادر نام اور حسین اکه لشد خدیجه زمانی که روبشام عریان سوار شد لشتر خواهر حسین در کربلا نبود حسن تا نظر کند در زیر تیر و تیغ و سنان پیکر حسین در خلد بود جعفر طیار بی خبر خنجر گذاشت شمر چه بر حنجر حسین حاضر نبود حمزه چه از منجنیق ظلم بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین از کوفه تا بشام کسی اب نان نداد بر اهل بیت بی کس و بی یاور حسین از کربلا بیا باحد جوهری مکر تعداد این قصه کند داور حسین مفارن الحال حبیب خدا دید که صفیه عمهٔ حضرت رسول مجید خواهر حمزهٔ شهید می اید جناب رسول خدا صم زبیر را فرمود که برو و مادرت را برگردان زبیر گریان گریان بنزد مادر امد و عرض کرد ای مادر پیغمبر خدا فرمود که بقتلگاه امدن تو مصلحت نیست برگرد صفیه با چشم خون الود فرمود که ای زبیر عرض مرا بخاک پای حبیب خدا برسان و اذن ورود بقتلگاه برای من بستان که برادر بحسرت کشتهٔ بغربت مردهٔ خود را به بینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازه داد صفیه بر سر نعش حمزه امد چون برادر شهید خود را بان حالت مشاهده نمود گریه اش بر گریهٔ رسول خدا افزود و خود را بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال میگفت* نظم* چه حالست این برادر بر من بیکس ترحم کن سر از خاک سیه بردار و با خواهر تکلم کن کدامین ظلم کیش از پا فکنده سرو بالا بایت کدامین بی مروت قطع کرد از خنجر اعضایت مه تابندهٔ حسن تراوقت زوالست این بمیرم ای بحسرت کشتهٔ خواهر چه حال است این با انکه صفیه وقتی بسر نعش حمزه رسید که سوای اقوام واقارب از مهاجر و انصار گریه کنندهٔ بسیار بر دور جسد ان بزرگوار جمع بودند بخصوص دو برادر زاده مثل احمد مختار و حیدر کرار زار زار براو گریستند و ردای مبارک تن حمزه را پوشیدند چگونه دلی داشت زینب خواهر حسین وقتیکه بقتلگاه رسید جسم پاره پارهٔ برادر و برادر زاده گان مثل قاسم و علی اکبر اعریان در میان خاک و خون اغشته دید صفیه اسیر نبود تا توانست بتعزیهٔ برادرش کوشید زینب را نگذاشتند که نعش حسین را کفن نماید یا بر سر نعش او گیسو گشاید* نظم* یک جا شه تشنه در برابر از خون گلو نجاستش تر یکسو عباس نوجوانش میدید بخاک خون طپانش یکجا تن نازنین اکبر میدید بزیر تیغ و خنجر یکسو قاسم فکار و خسته بر دست ز خون خضاب بسته یکجا اندوه دستگیری یکسو در دل غم اسیری یکسو چون شمر بی حیائی از حق نا ترس پر جفائی دامن زن اتش دل او کشته چه بلا موکل او پس حبیب خدا فرمود صفیه و فاطمه را که بشارت باد شما را که حمزه را اسد الله و اسد رسول الله میخوانند در اسمانها پس با اصحاب بر جنازهٔ حمزه نماز کردند و بروایتی جنازهٔ هر یک از شهدای احد را که می اوردند در پیش جنازهٔ حمزه میگذاشتند و حبیب خدا بروی نماز می خواند تا انکه ان روز هفتاد مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز فرمودند انکه در راه

راه خدا شد کشتهٔ و سنین بود ز اهل بیت اول حمزه و اخر حسین این همه مصیبتهای بی منتها برای ان بود که حبیب خدا در دار دنیا دل به محبت ذی حیاتی نه بندد و غنچه وار در گلشن روزگار دمی بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوقی نه نماید بلکه اغوش جان جز بخیال محبوب ازلی نگشاید اما چون ان پیغمبر بیقرینه وارد مدینه گردید از اکثر خانهای مدینه اواز نوحه بلند شد که برگشتگان احد میگریستند مگر از خانهٔ حمزه دیدهٔ مبارکش پر اب شد و فرمود* اما حمزة لا بواکی ها هنا* حمزه در این شهر غریب است و کسی نیست که براو بگرید چون بعضی از اصحاب دیدند که پیغمبر خدا بر گریه نکردن برای حمزه محزون است زنان خویش را گفتند بروید در خانهٔ فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر گشتگان خویش زنان انصار چندان در ماتم حمزه گریستند که وحش و طیر را بگریه در اوردند تنهانه وحش و طیر بهامون گریستند از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند چون حبیب خدا از گریه ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا کرد و خود پیوسته باتش فراق حمزه میسوخت هنوز داغ عمش حمزه روی به بهبودی ننهاده بود که شهادت پسر عمش جعفر طیار نمک باش جراحت ان پیغمبر عالی مقدار گردید* نظم* چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر بحسن اسمان ملاحت چه جعفر بدانش جهان فضیلت چه جعفر بگفتار کان فصاحت چه جعفر ان جعفری که پیغمبر در حق او فرمود* تشبه خلقی و خلقی* یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق من و امیر مؤمنان فرمود* و جعفر الذی یمسی و یضحی و یطیر مع الملائکة ابن امی* و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر کفار در مقام مفاخرت میفرمود* بین له عم لعمی جعفر و هب الله له اجنحتین* کیفیت شهادت ان بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار کس نامزد حرب سرخیل غسانی کرد و مفرون بدیار شام محنت فرجام بمنزلی که موته نام داشت ان سه هزار مرد با صد هزار نامرد برخوردند دوروئی برطرف شد کفر با اسلام یک رو شد میان مرد و نامرد از دو سو دعوا تراز و شد پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت کفار نیندیشیدند جوان مردان دینی با ان نامردان دنی در رضای خدا بجهاد کوشیدند تا بسیاری از مؤمنان شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم بر دست گرفته قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد در انحال زمین موته از تفاع همرسانید بحدی که حبیب خدا معرکهٔ کارزار و دلاوران شیر شکار را میدید و باصحاب گرده فرمود ای یاران جعفر علم را برداشته بمیدان رفت جعفر گرم کارزار بود که ناگاه انبوه خصم بر سر او حمله ور شدند یکدل بقتل او همه بایکدگر شدند جعفر برزم گرم که خصم از کمین او افکند تیغ راست بدست یمین او چون دست راست از تن او بر زمین فتاد شور قیامتی به یسار و یمین فتاد حبیب خدا الهی کشید و فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بدست چپ گرفته گرم حرب بود که ستمگری بگربه تیغ اتشبار دست یسار جعفر را بخاک افکند خاتم انبیاء گریست و فرمود جعفر دست یسار خود را در راه دین مبین نثار کرد پس جعفر علم را بسینهٔ بی کینهٔ خویش گرفت و روی توجه بسوی مدینه نمود و عرض کرد که السلام

علیک یا رسول الله سلام بر تو باد ای رسول خدا اسلام و وداع کنندهٔ اندر یغ در یغ که شرف خدمت
تو را نخواهم در یافت جعفر کرم استغاثه بود که ملعونی ضربتی بروی زد که از پا در امد * نظم * چشمش
سوی مدینه که ناله به بحر خون سرو قدش چه رایت اسلام شد نگون نخلی که بود غیرت طوبی
ز کین شکست چون شاخهای او ز یسار و یمین شکست ز افتادنش خلل چه بر ارکان دین فتاد
پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد ان روبه صفتان چون ان شیر بیشهٔ شجاعت را بر خاک مذلت افتاده
دیدند با وجودی که دست نداشت از سطوت و سلابت او کسی پای جرات برای شهادت او پیش
نگذاشت تا اینکه فوجی کثیر بر سر وی هجوم اوردند جعفر را بر سر نیزه بلند کردند سید انبیا سر
بسوی اسمان بلند کرده عرض کرد الهی پسر عمم را از سوا مکن حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز
بحضرت جعفر کرامت فرموده بسوی جنان طیران نمود * نظم * کرد پرواز ان همای عرش پیما سوی عرش
جای نفس پاک غیر از جای نفس پاک نیست نور حق مر نور پاک را جذب خواهد کرد لیک اتش
سوزنده جز برق خس و خاشاک نیست در وجود و در عدم منظور اگر یار است و بس مرد را
از زیستن بیم و ز کشتن باک نیست از عناصر دور شو اول که سوی عرش روح کی
کند پرواز تا پاک نی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید شد نه ابلیس رجیم درک این اسرار
کار مردی ادراک نیست پس سالار اصفیاء و سید انبیاء انقدر در ماتم جعفر گریست که درد دی
بشکم او عارض شد و پیوسته میفرمود * علی مثل جعفر فلیبک الباکون * بر مثل جعفر باید گریه کنند کان
بگریند پس فاطمه سیدهٔ زنان را فرمود که برو در ماتم جعفر هر قدر که توانی گریه کن پس خود ان
بزرگوار بخانهٔ جعفر امد و اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر را طلبیده برای ایشان حکایت فرمود زوجهٔ
جعفر بر یتیمی و بیکسی اطفال خود بسیار گریست سید انبیاء او را دلداری داده فرمود * اتخافین وانا
ولیهم فی الدنیا و الاخرة * ایا برای ایشان میترسی و حال انکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و اخرت
مجملا ان بزرگوار پیوسته نهایت مرحمت در بارهٔ یتیمان جعفر بعمل می اورد الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* شعلهٔ سیم به بستر مرض افتادن احمد مختار و وداع کردن صغار و کبار و میراث بخشیدن به امیر مومنان *
افلاکیان چه قرعهٔ ماتم فکنده اند اول بنام سید عالم فکنده اند هر گونه محنتی که بخلق جهان رسید
زادم گرفته جمله بخاتم فکنده اند اهل حجاز باز ز جور مخالفان شور و نوا بدایرهٔ غم فکنده اند
از بهر نوح ثانی اسلام جن و انس طوفان نوح ز اشک دمادم فکنده اند سکان اسمان چهارم نوای غم
در بزم عیش عیسی مریم فکنده اند از بهر ماتم خلف پاکش انبیا شال عزا بگردن ادم فکنده اند
چون نقطه در میان علی وانبیا بدور پرگار وار مسند ماتم فکنده اند حوران ز گریه سرمه ز عینین
شسته اند وز پنجه خم ز طرهٔ پر خم فکنده اند مهر حرم نرفته اگر از حرم چرا در کعبه شور و شین محرم
فکنده اند صید حرم دبیگر شده صید اجل که خلق مسند بزیر کلب معلم فکنده اند یارب دل است
خون شده یا اشک جوهری یا سیل غم بدیدهٔ پرنم فکنده اند مقربان معراج رفعت و جلال

و جلال و مخربان بنیان بدعت و ضلال صدر نشینان محفل مودت و جان نثاری و سید گزینان
طاعت و فرمان برداری سالکان طریق عنایت رب رحیم و هادیان مراحل صراط مستقیم تسلیم شدگان
راه رضای خدا و محنت رسیدگان جفاهای امت بی وفا طراوت پیرای گلستان بیان و حلاوت افزای
شکرستان بیان کردیدند که از ان روز که خبر مقدمهٔ اتش افروز کربلا گوش زد ساکنان ملاء اعلا
کردیده بود افلاک و افلاکیان شب و روز بحسرت بران صحر اکران بودند که ایا شاهد این مقصود کی
نقاب از چهره کشاید و کدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح بظهور اید * نظم * گردون خبر ز رحلت
خیر البشر نداشت قتل پسر شنیده خبر از پدر نداشت نقل حسین و قصهٔ شمر ی شنیده بود جز
در زمین کوفه بجائی نظر نداشت چرخ انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شورش ماه صفر نداشت
کو یا سپهر کسوت نیلی برای ماتم حسین در بر نموده خبر نداشت که خاک سیاه بر سر امتان احمد مختار
و این فرقهٔ تیره روز کار بدر دبی پدری گرفتار خواهند شد * نظم * رحلت پیغمبر اخر در جهان
خواهد فکند امت بی چاره را اتش بجان خواهد فکند سیل ناکامی ز چشم مرد و زن خواهد گشود داغ
حسرت در دل پیر و جوان خواهد فکند اما کیفیت رحلت انحضرت بدین طریق است که چون در سال
دهم هجرت از جانب رب العزة با نزال سورهٔ فتح جبرئیل امین فرود امد سید خیر الانام از مضامین ان سورهٔ
معجز نظام استشمام رایحهٔ انتقال بگلشن وصال محبوب لا یزال نمود بمسجد تشریف برده پای مبارک بر منبر
نبوت نهاده پشت بمحراب رسالت داد بعد از خطبه و حمد الهی فرمود ایها الناس ایا چگونه پیغمبری بودم
شما را پس مضامین این ابیات را گوش زد صغار و کبار نمود * نظم * که ای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم
شما را با وجود سروری فرمان بری کردم * * نرنجاندم کسی را از امتان هر چند رنجیدم
جفا دیدم و فا کردم جفا دیدم * * بحکم حق ادای دعوت حق کرده ام یا نه
برای خلق تبلیغ رسالت کرده ام یا نه * * بایین امت به محشر گر ز خلق اخر و اول
ندا اید که چون پیغمبری بود احمد مرسل * * چه میگویید ایا در جواب این بی نوا امت
رضا نید از چه من پیغمبری یا نارضا امت * * به یک مرتبه از استماع این گفتار خروش از
مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما فدای تو باد خواهیم در قیامت عرض کرد که نیکو پیغمبری
بودی ما را از بادیهٔ ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی ادای حق رسالت کردی و در بارهٔ امت محنت
بیش از انکه باید و شاید بعمل اوردی ان پیغمبر ارجمند انگشت سبابه بسوی اسمان بلند کرد که
* اللهم اشهد به تبلیغ الرسالة * بارخدایا گواه باش که رسانیدم احکام ترا پس در همان سال به بیت الله
مشرف شد حج وداع را بعمل اورد و در مراجعت بفرمان حی قدیم در خم غدیر امیر کبیر خیبر گیر را
بتشریف خلافت مخلع گردانید پس مضمون این ابیات را فرمود که ایها الناس * نظم * وداع امت بی چاره
در نظر دارم بسوی عالم باقی سر سفر دارم مرا عزیز تر از جان بود دو امر عظیم هم میان شما امتان
ز لطف عمیم یکی است انکه باولاد من ستم مکنید دگر کلام خدا را ز یاد کم مکنید مرا علی است

برادر چنانکه میدانید خدا نکرده علی را از خود مرنجانید مرا هر انکه موالی علی برا و مولا ست
رضای او چه رضای من و رضای خداست مرا اخی است علی چون کلیم را هارون مرا وصی است
علی چون مسیح را شمعون کسی بفاطمه ام کر صدا بلند کند مرا دو باره بفردوس در دمند کند
اکر دل حسنین از کسی ملول شود یقین که باعث رنجیدن رسول شود زهم جدا نشوند این دو
امر تا محشر مرا کنند ملاقات در لب کوثر اما چون ان پیغمبر بی مثل و قرینه داخل مدینه کردید
پیوسته اصحابرا موعظه می نمود و بزهد و پرهیزکاری امر می نمود تا انکه یکماه پیش از رحلت انجناب
خاص اصحاب را بخلوت طلبیده اشک بر رخسار مبارک بارید و فرمود مرحبا بکم خوش امدید جمعکم الله
خدا تفرقهٔ شمارا جمع نماید حفظکم الله خدا شمارا محافظت فرماید بعد از این مقوله فرمایشات و نوازشات
فرمود ای یاران من رفتن من از میان شما نزدیک است جای ان داشت که بفرماید ای اصحاب من * نظم *
روزی که بمرک نالهای احمد رود از جهان فانی از جسم رود چه جان امت یعنی که من از میان
امت خوشنود ز زندکی مباشید جز در پی بندکی مباشید در یاری این ان مباشید بر زخم علی
نمک مباشید ای موالیان کرام وای اصحاب خیر الانام هر که را نبی مولا ست علی مولای او ست هر که
علی را بر نجاند مرا رنجانیده * نظم * اثار وحی زینت کاشانهٔ علی است بی شک و ریب خانهٔ من خانهٔ
علی است خدمت کذار یم شرف خدمت علی است حرمت نکاهداشتنم حرمت علی است از انجاکه
حبیب خدا بارها صاحب تاج امارا مخاطب ساخته میفرمود یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی
بعید نیست که در هنکام وصیت باصحاب فرموده باشد * نظم * نور خدا سرشته باب و کل علی است
من مایلم بانکه دلش مایل علی است بی حاصل است انچه نخواهد علی ز دهر وانرا که خواست
حاصل من حاصل علی است کردم هزار مرتبه در جلوه کاه خلد مقتول کافری که ز کین قاتل علی است
جان رسول جسم و رسول و دل رسول جان علی و جسم علی و دل علی است پس انجناب متوجه
رب الارباب کردید و زبان ناطقش از کوهر فشانی خاموش مانده بیهوش کردید در انحال شیر خدا سر
مبارک ان مخاطب لولاک را بر دامن پاک خود نهاده و عم نامدارش عباس بدامن ردای خویش مکس
از روی ان سید بشیر بن کلام دلریش دور میکردان محرم خلوت خانهٔ راز دیدهٔ مرحمت بسوی عباس
باز کرده فرمود ای عم با وقار کرامی دلم از دنیای دون به تنک امده بزبان حال میفرمود * نظم * دلم
کرفته بسی زین سراچهٔ فانی بسوی دوست روانم بعزم مهمانی بااین چنین قفس و طایری چه
من حیف است انیس زاغ و زغن بلبل چمن حیف است برای ملک فنا از بقا کریز بس است
اکر هوس بود این چند روز نیز بس است ای عم کرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث من
وادا کن دیون و عهود و بری کن ذمهٔ مرا عباس عرض کرد یا رسول الله لشکر پیری بر حصار بند وجودم
تاخته و بار عیال پشتم را کمان ساخته با وجود این ناتوانی این پیر منحنی را قدرت متحمل شدن این بار
نیست ان بزرکوار سه مرتبه تکرار این کفتار فرمود عباس هر سه مرتبه جواب اول را عرض کرد سید

سید هاشمی مضامین این ابیات لب کشوده فرمود * نظم * تو ار این حسن کافی زین سؤالست
که مضمون صداقت در مقال است که این تکلیف خود امر عظیمی است نه کار هر کسی کار کریمی است
کسی را باشد این خاتم سزاوار که دارم بر سلیمانیش اقرار کسی را باید این مفتاح در مشت که
تخم جود کشت و نفس را کشت دهم میراث شخصی را بعالم که نتواند ز داد از لا و نعم دم کسی را
ارث می بخشد چنانم که خود کو بد سعادتمند جوانم کسی لایق باین لطف عمیم است که مداحش
خداوند کریم است پس روی مبارک بسوی امیر مومنان کردانید و فرمود ای برکزیدهٔ ملک علام
وای برادر باجان برابر خیر الانام بکیر میراث مرا و ادا کن دیون مرا و بعمل اور وعدهای مرا و خلیفهٔ من
باش بر اهل بیت من و زنان من و تبلیغ رسالت من کن بمردم بعد از من این عبارات را میفرمود و از
شدت مرض میلرزید کریه در کلوی امیر مومنان کره شد یارای جواب کفتن نداشت مرتبهٔ دیکر
حضرت رسول زوج بتول را مخاطب ساخته همین وصیت را اعاده فرمود امیر مومنان کریان با نهایت
صعوبت با و از ضعیف بزبان حال عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله * نظم * ندارم
زین کرامت جز به بخت کامرانست بجان دادن کرم مامور فرمائی بجان منت پس حبیب ذو الجلال
بلال را فرمود که برو خود مرا که ذو الجبین مینامند و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب و رایت
و ذو الفقار و برد و ممشوق و دو استر که یکی شهبا و یکی دلدل نام دارد و دو ناقه که یکی سهبا و یکی غضبا
مشهور است و دو اسب که یکی خیزدم و یکی ذو الجناح است و دراز کوشی که بعفور مشهور است و دو
پیراهن که یکیرا شب معراج و یکیرا روز احد پوشیدم و سه کلاه که یکیرا در سفر و یکیرا در ایام عید و یکی را
سایر اوقات در میان اصحاب بر سر می نهادم حاضر کن چون بلال مستمند بفرمودهٔ ان سید ارجمند تمام را
حاضر نمود انجناب فرمود ای عباس بیا بجای ابو تراب بر پشت من بنشین پس فرمود یا علی * نظم * مرا رفته
ز تن تاب و نمانده نیم جان بر تن بجان باقیست رنج هجر و مشتی استخوان بر تن توقف نیست جایز لحظهٔ ترک
توقف کن ز جا بر خیز و اموال مرا یک یک تصرف کن بده از زینت میراث من زیب اشیانت را از این
غم هم رها کن این عم ناتوانت را پس بفرمودهٔ سید انام در حضور اقارب و اقوام ضرغام دین مبین میراث
ختم النبیین را بخانهٔ خویش برده بر کردید و در مقابل ان کد خدای عالم ایجاد بادب تمام ایستاد چون چشم
انحضرت بر سید او صبا افتاد و انکشتری که سزاوار سلیمان ملک ولایت بود در انکشتش نمود * نظم *
چه داد در کف او خاتم جهانبانی که حکم حکم تو کر خاتمی بکردانی چه خاتم و زر هش دید عقل کفت
انست که ارث حضرت داود بر سلیمان است کرفت خاتم عزت چه از رسول مجید برای حرمت انکشت
مصطفی بوسید چه بوسه داد بران خاتم ان امام امم شد از عقیق لبش ابدار ان خاتم برای انکه چه در
کربلا علی اکبر ز رزم تشنه لب اید سوی جناب پدر بدان نکین سلیمان همیشه در تب و تاب که کی
دهد بسلیمان کربلا دم اب پس از نبی به سه انکشت خود ز خون جکر که کامیاب شود از لب علی اکبر
ولیک پیر هنی را که خامه ذکر نمود هزار و صد و پنجاه رخنه در وی بود ز بسکه ریخت ز ابر ستیزه بارش تیر

نمود پیرهنش را چه دام ماهی کیر اماذو الجناح مرکبی بود که در جولان کاه صحرای کربلا حامل بار امانت
و توسن شهادت سرور شهیدان بود از بس تیر بر ان جناب افکنند ندان همای بال و پر شکسته یعنی
ان حیوان زبان بسته چون عقاب پر براورده بود در ان حالت حبیب رب العزت حضرت رسالت باواز
بلند فرمود که همه کواه باشید ای کروه مسلمانان وای فرزندان عبد المطلب وهاشم که علی ابن ابی طالب
وزیر و خلیفهٔ من است زنهار باو مخالفت مکنید که کمراه مبشوید پس فرمود ای عم کرامی ای عباس
برخیز از جای علی عباس عرض کرد یا رسول الله طفلیست در مقابل من شیرذو الجلال من پیر سالخورده
و او طفل خورد سال پیری ز طفل کوشه کزیند مروت است طفلی بجای پیر نشیند مروت است ان
سید حق شناس در جواب عباس بزبان حال فرمود ای عم نامی هنوز پسر عم مرا نشناختهٔ مکوی طفل
که پیر هدایتست علی مکوی طفل که میرولایتست علی مکوی طفل کسی را که از خدای جلیل
رسید وحی که هستی تو مرشد جبریل مکوی طفل کسی را که بوده در عالم هنوز خلق نکردیده قالب
ادم مکوی طفل که صد همچه موسی عمران بود بمکتب او همچه طفل ابجد خان پس عباس غضبناک
برخواست امیر مومنا بجای عباس بر پشت پیغمبر قرار کرفته چون حبیب خدا عباس را غضبناک یافت
فرمود ای عم نامدار بزرکوار من کاری مکن که در وقت رفتن بر تو خشمناک باشم و خشم من تورا
باتش بسوزاند عباس نادم شده بر کشت و بجای خویش قرار کرفت در انحال ضعف بر انجناب مستولی
شد فرمود ای ابوتراب مرا بخابان امیر مومنان انحضرت را خوابانید و چندروز هم باوجود شدت
* مرض بسفارش علی و فاطمه و باقی اهل بیت میکوشید *

شعلهٔ چهارم برمنبر رفتن پیغمبر و قصاص طلبیدن سوادبن قیس

شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان اطفال او یتیم شدی اسمان فغان تنها نه اهل بیت رسالت که
امتان کشتند بی پدر همه زین غم فغان فغان کر از جهان نرفته پیمبر برای کیست در وحش وطیر
شیون و در اسمان فغان کر شاهباز سدره نکردیده صید مرک دارند از برای چه کروبیان فغان
از بهر انکه بوده معین جوان و پیر تا عرش رفت از دل پیر و جوان فغان از بهر کیست کز قفس سینه
فاطمه چون طایر اسیر کشد هر زمان فغان باهم یک نوا حسنین اند نوحه کر اری خوشست بهر پدر
مرده کان فغان انجم فشانده از مژهٔ خون چکان سرشک کردون کشیده باقد همچون کمان فغان
کر جوهری ز درد بنالد عجیب نیست باشد شعار مرغ جدا از اشیان فغان مسند نشینان بارکاه
قرب و وصال وخلوت ارایان زاویهٔ هجرت و ارتحال محبان نیازمند بوصال محبوب وطالبان شایق بجمال
مطلوب رشته کش کهرهای نیاز و ناز طالب و مطلوب و سلسله بند طرهای استدعا و استغنای محب
و محبوب کردیده اند که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک رسید امیر مومنان را
طلبید و فرمود یا علی مهیای جواب باش که در روز محشر بر تو حجت خواهم کرفت در نزد ملک علام
بحلال وحرام وجمیع احکام چه جواب خواهی کفت امیر مومنان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد

باد امیدوار چنانم که ملاقات نکنم خدا و رسول را مکر بهیئتی که از من تقصیری سرنزده باشد
و تخلف در احکام خدا و رسول خدا نکرده باشم و احسرتاه از هی وحشت تنهائی بعد از چون تو امینی
و ادر دا که بعد از تو خبرهای اسمان از خانهٔ ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل
اثری خواهیم یافت* نظم *افسوس که رفتن از جهان نزدیکست دردا که وداع جسم و جان
نزدیکست کر صبح قیامت از نظر باشد دور شام سیه و فراق هان نزدیکست پس جناب
رسول بلال را فرمود که بیاور دو تازه سرو برومند کلشن ولایت را و بیاور دو ثمر شجر بوستان
هدایت را* نظم* کجایند دو چشم چراغ پیمبر کجایند کلهای باغ پیمبر کجاشد حسن قوت دیده کانم
حسینم کجا رفته ارام جانم حسن با خبر نیست کو باز حالم حسینم چرا کرده ترک وصالم بیار ای بلال
ان دو سرو چمن را که بینم جمال حسین و حسن را بلال اشفته حال بفرمودهٔ ان یعقوب بیت الاحزان
ملال ان دو یوسف مصر جلال و جمال را احاضر نمود پس رسول رب ودود اغوش جان کشوده بعد از
بوسیدن و بوئیدن هر دو را بر سینهٔ خویش چسبانید از لب حسن که در بزه خوار خوان الماس بود رایحهٔ
مدهامتان استشمام فرموده و در کلوی حسین که تشنهٔ خنجر جفا بود صفای کانهن الیاقوت والمرجان
ملاحظه میفرمود امیر مومنان ان دو شهزاده را بر سینهٔ ان بزرکوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار
دانسته خواست که ایشانرا دور نماید انحضرت باوجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد و فرمود
یا اباالحسن بکذار که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند و من توشهٔ از لقای ایشان بردارم و ایشان
توشهٔ از لقای من بردارند که بعد از من مصیبت های عظیم بایشان خواهد رسید کاهی لب حسن را می
بوسید و میفرمود زود باشد که این لب را بزهر ستم اغشته سازند و حسن مجتبی را که خلیفهٔ من است
بعد از پدر بزرکوار از پای در اندازند پس کلوی حسین را بوسید و فرمود* یابنی ستقتل انت
و یقتل معک جماعة من اصحابک بارض یقال له عمودا ولکن لا یصل علیک و لا علیهم الحدید و ذلک قوله
تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم کذلک تکون السیوف علیک و علی اصحابک بردا و سلاما*
پس دست فاطمه را کرفته و بدست پسر عمش داد* نظم* یعنی که ای امین خدا این امانتی است
از من ز حضرت تو وقت اعانتی است دانم که از تو فاطمه هرکز ملول نیست امروز دل شکسته تری
از بتول نیست هر دختری که سایهٔ بالش بتارکست کر خود در آتش است که فالش مبارکست
بکجا عزیز کردهٔ من مرده مادرش بکجا شود ز مرک پدر خاک بر سرش بعد از سفارش فاطمه و حسنین
بو کیل کارخانهٔ ذو الجلال بلال را طلبید و فرمود ندا کن تا بزرک و کوچک بمسجد حاضر شوند بعد از
اجتماع مرد و زن ان برکزیدهٔ ایزد ذلمنن عمامهٔ مبارک بر سر بسته و بر کمان خویش تکیه کرده بر منبر بالا
رفته بعد از خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی زبان کوهربار کشوده بز بانحال فرمود* نظم* ایها الناس
از صغیر و کبیر شد محمد برای امت پیر خود چکونه پیمبری بودم لحظهٔ از الم نیاسودم احمد احیای
عدل و داد نکرد یا براه خدا اجهاد نکرد فقر را به بزم خود نه نشاند حق مسکین بصاحبش نرساند

در قناعت چه شد قی دستم روز ها سنك بر شكم بستم به یتیم و اسیر بخشیدم نان خود شب
كرسنه خوابیدم جور دیدم ز بی وفائی چند متحمل شدم جفائی چند دلم از حرف سرد خست
یکی در دندان من شكست یكی دیدم از مرد و زن جفا همه عمر صبر كردم باین بلا همه عمر
این سرافكنده كی مرا كافی است دیكر این زندكی مرا كافی است عازم خلدم از جهان خراب
الوداع الوداع یا اصحاب یك مرتبه خروش از مهاجر و انصار بلند شد عرض كردند كه * نعم الرسول
انت فجزاك الله عنا خیرا * نیكو پیغمبری بودی خدا ترا جزای خیر دهاد پس فرمود ایها الناس حضرت
سبحان حكم نموده و سوكند یاد فرموده كه از ظلم هیچ ظالمی نكذرد شما را قسم میدهم به پروردكار قهار
جبار كه هر كس را نزد محمد مظلمهٔ باشد برخیزد و مرا از قید قصاص قیامت برهاند و امروز قصاص
خویش بستاند كه قصاص دنیا نزد من مطلوب تر است تا قصاص عقبا همه عرض كردند حاشا و كلا
یا رسول الله كه از شما ظلمی نسبت با حدی رسیده باشد بار دیكر مضمون همین مقال را بزبان حال فرمود
* نظم * بروز حشر چه عاصی و ناجی از هر سو نهد بقائمهٔ عرش كبریائی رو كنند خیل ملایك نزول
صف در صف كشند صف ز دیكر سو پیمبران سلف بی حساب شود بر چه عرصه كاه قیام ز انبیای
عظام و ز اولیای كرام كجا روا است كه پیغمبران نظاره كنند پی قصاص من از هر طرف اشاره كنند
كجا روا است كه نزد خدای عز و جل شود قصاص بصد خواری احمد مرسل جهان پلی است برای
كنه چه جزو چه كل قصاص این سر پل خوشتر است ز ان سر پل مرا بمظلمهٔ كر كسی قصاص كند
خدا ز هول صف محشر ش خلاص كند چون مرتبهٔ دیكر تكرار این كفتار فرمود سواده ابن قیس از
میان مجلس برخواست و عرض كرد كه پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را
تكرار مینمائی و بر مبالغه می افزائی ترسیدم كه اكر اظهار نكنم مبادا عاصی باشم و الا اظهار نمیكردم در
هنكامی كه از طایف تشریف می آوردید بر ناقهٔ غضبا سوار بودید و عصای ممشوق در دست داشتید
من باستقبال بیرون امدم جناب نبوی عصا بر ناقهٔ غضبا فرود آوردند بدوش من امد و الم بسیار بمن
رسید حضرت فرمود جزاك الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود برو بخانهٔ فاطمه دختر خیر البشر و عصای
ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون امد و در بازارهای مدینه ندا میكرد كه معاشر الناس * من ذا الذی
یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیامة * ای كروه مردم كیست كه در معرض قصاص در آورد نفس
خود را پیش از روز قیامت اینك محمد مصطفی صم خود را در معرض قصاص در آورده چون بدر خانهٔ
فاطمه رسید كفت السلام علیكم یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت عصای ممشوق را خواسته فاطمه
مضامین این مقال را فرموده بزبان حال كه ای بلال * نظم * پدرم مدتی است بیمار است بغم ناخوشی
كرفتار است پدرم ای بلال تب دارد جان شیرین ز تب بلب دارد پیكری را كه بردباری
نیست ذرهٔ طاقت سواری نیست این سخن حرف آتش انكیز است این عصا خواستن نه بی چیز است
بلال عرض كرد ای فاطمه پدرت بر منبر بر امده اصحاب و انصار را وداع فرموده بعد از وداع خطاب

خطاب كرد كه ایها الناس هر كه را حقی بر ذمهٔ من باشد قصاص را بقیامت نبندد از دلو یا این تازیانهٔ عم
ممشوق را روزی بكتف سواده ابن قیس فرود آورده است امروز قصاص می طلبد فاطمهٔ زهرا فریاد
بر كشید كه وا ابتاه و اسیداه و امحمداه ای بلال تو را بخدا قسم میدهم كه سلام مرا بان شخص قصاص
كننده برسان و بكو كه پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم رحم كن * نظم * زین حكایت
بردی از دل صبر و تابم ای جوان رحم كن رحمی كه بیمار است بابم ای جوان در چنین وقت این
ستم برسید ابرار چیست بر نداری از دلش كر باری این سر بار چیست از نبی چشم شفاعت در
صف محشر چه شد ما كذشتیم از قیامت حق پیغمبر چه شد تا دم محشر دل اعراب با ما صاف نیست
با چنان جسم ضعیف این زجر از انصاف نیست اما چون بلال تازیانه را كرفت روانهٔ مسجد شد بتول
عذرا فاطمهٔ زهرا حسنین را فرمود ای جانان مادر كسی از اعراب خالی كرده و جد شما را در معرض
قصاص در آورده بمسجد بروید هر یك بعوض یك تازیانه صد تازیانه بخورید كه جد شما بخود است
و تاب خوردن تازیانه ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن تازیانهٔ ممشوق فریاد از مهاجر
و انصار بعیوق رسید یك یك نزد سواده می امدند و التماس میكردند كه ای سواده پیغمبر ما علیل است
ما را بعوض ان قصاص كن مقارن انحال حسنین داخل مسجد شدند اشك چون مروارید بدامان ریختند
دست بدامان سواده او یختند كه ما را بعوض جد ما قصاص كن كه بیمار است * نظم * جای ان داشت كه
شهزاده حسن كو بدای مرد به بین چشم ترم از جفای پسر ملجم دون چون شود خاك یتیمی بسرم
زهر در آب جیاتم ریزند پر شود طشت ز لخت جكرم افكند شال عزا در كردن قاسم در پدر و بی
پدرم داده جدم خبر كشتن من بال و پر سوخته از این خبرم از تو ممنونم و خوشنود ابرد بنوازی
بقصاصی اكرم جای مقال بود كه مظلوم كربلا لب بالتماس كشاید و بان شخص قصاص كننده بفرماید
* نظم * ای سواده من از این جمله دل از زده ترم كلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم منم ان تشنه جكر
كشتهٔ بی غسل و كفن كه بجز شمر نباید دم مردن بسرم منم ان سوخته كوكب كه ز طفلی هر دم
خوانده تا ثیر كواكب به بلای دكرم نعش عباس چه افتد بلب آب فرات بشكند از الم مرك برادر
كمرم پایمال سم اسبان مخالف كردد سرو كلذار حسن قاسم و الا كهرم افتد اكبر بدم تیغ به ۲
پیش چشم شود اصغر هدف تیر بمد نظرم چون شوم كشته در ان روز پی تكفینم نه برادر بسر اید
نه پدر نه پسرم بعد قتلم باسیری رود از كوفه بشام دختر بی پدر و خواهر خونین جكرم تو خود
انصاف ده ابرد كه با این همه درد جد خود را بچنین حال توانم نكرم كن مرا در عوض جد فلك قدر
قصاص كه من از جمله خریدار بلا بیشترم حبیب خدا فرمود ای نور دیده كان من بكذار بدیم را
قصاص كند و عقوبت عقبا خلاص كند جای انداشت كه بفرماید * نظم * كشد شراره به محشر اكر شرارهٔ
آتش كناه كار شود اخكر میانهٔ آتش ستم بخلق بود خانهٔ پر آتش و عاقل باختیار چرا پا نهد بخانهٔ آتش
قصاص كشته بمن واجب و بجسم نزارم بس است این تب سوزان مرا نشانهٔ آتش مرا ز آتش دیباچه

باك از انكه به دنيا سمندرم من و مشتاق اشيانهٔ اتش هزار مرتبه دشوارتر بحشر نمايد ز تازيانهٔ
معشوق تازيانهٔ اتش پس حبيب خدا فرمود اى سواده بيا قصاص كن سواده پيش امده عرض كرد
يا رسول الله ان روز كتف من برهنه بود شما نيز كتف مبارك برهنه نمايند ان بزركوار دراعهٔ مبارك از
دوش افكند مهر نبوت عكس انداخته چون يد و بيضاى موسى عالمى را بنور تجلى روشن كرد * نظم *
چه افتاد دراعه از دوش حضرت عيان شد با صحاب مهر نبوت چون مهر نبوت ان سپهر رسالت اشكار
شد چشم حضار خيره و ديده اشرار تيره كرديد * نظم * بر دوش مبارك پيمبر كز وى چشم منافقان
دور دراعه حجاب ظلمتى بود برداشت حجاب ظلمت از نور از مهر نبوتش عيان كشت نورى كه
كليم ديده در طور زان نور كه جلوه كرد فهميد هر كس چيزى بقدر مقدور بعضى كفتند كاين
بهشت است وان تابش نور وجبههٔ حور برخى قايل كه بزم عشق است روشن ز شعاع شمع كافور
خلقى حيران كه صبح صادق كرديده عيان بشام ديجور قومى بكمان كه نور ذات است كس نور خدا
نديده مسطور نى نى غلطم از اين تشبيهات خود نور محمدى است منظور سواده را چون نظر بمهر
نبوت افتاد تازيانه را از دست افكنده سيلاب حسرت از ديده كشاد و صورت خود را بمهر نبوت ماليده
ان مهر مبارك را ببوسيد و عرض كرد فداى شما شوم دستم بريده باد كه بسوى پيغمبر خود به بى ادبى
دراز كنم از زبان كوهربار شنيدم كه روزى فرمود يد من مس جلدى لم تمسه النار هر كه بدن مرا مس
كند اتش جهنم بدن او را مس نكند منظور من ان بود كه چشم بمهر نبوت كشايم و بدن مبارك شما را مس
نمايم پس ان رحمت خدا از عرشهٔ منبر فرود امد * نظم * منبر وداع مقدم پاك رسول كرد ان رحمت خدا
چه ز منبر نزول كرد چون كرد روز عرشهٔ منبر بسوى فرش واسيد اشد از دل پير و جوان بعرش
محراب و منبر از همه افزون كريستند در فرقت رسول خدا خون كريستند مسجد طمع بريد چه
زان قبلهٔ امم امد ستون بناله و محراب كشت خم پس ان سيد عليل وان نمر بوستان خليل با نهايت
بحجيل داخل خانهٔ امه سلمه شد فرمود رب سلم امة محمد من النار فيسر عليهم الحساب امه سلمه عرض كرد
يا رسول الله چرا مغمومى حضرت فرمود اى امه سلمه در اين ساعت جبرئيل خبر مرك مرا رسانيد است
سلام من بر تو باد كه بعد از اين روز صداى محمد را نخواهى شنيد امه سلمه خروش بر اورد كه واحزناه
واسيداه حزنا لا تدركه الندامة عليك يا محمداه پس مرض ان بزركوار شديد شده به بستر خوابيد
* الا لعنة الله على القوم الظالمين *

* شعلهٔ پنجم خابيدن امير مومنان بيد حسنين و فاطمه و حسنين و رحلت سيد كونين *

دردا كه روز وصل پيمبر بسر رسيد روز وداع اخر خير البشر رسيد خون كرد داغ حمزه بدلهاى
اهل بيت ان داغ نيك ناشده داغ دكر رسيد جن و بشر فتاده بخاك سيه مكر وقت وفات سيد جن و
بشر رسيد طوفان اه سينهٔ زهرا از سر كذشت سيل سرشك شير خدا تا كمر رسيد شور و قيامتى
كه بد از مردمان نهان كرديد اشكار چه ماه صفر رسيد خورشيد اسمان رسالت غروب كرد
كرد و ز مغرب افتاب قيامت اثر رسيد در خون نشست و كشت دوتا نوبت عزا از خيل قدسيان هم
چه بشمس و قمر رسيد صد نيش پيش فاطمه خود داز قضا به بين اين نيشتر كه بيشتر از بيشتر
رسيد اولاد مصطفى متحمل بجان شدند حكمى كه نا كهان ز قضا و قدر رسيد جسم نبى ز قصر بلا
كر كنار جست نى در كنار بى غم و خوف و خطر رسيد ان كشتى نجات بطوفان هزار بار برخورد
ناشكسته بساحل بسر رسيد خوش منصبيست شغل مصيبت بجوهرى اين مرحمت ز فيض دعاى
سحر رسيد رنجوران بستر الم مهجوران كاشانهٔ هم و غم ميكساران بادهٔ كلفت و كلال و جان نثاران
ايماى وصال محبوب لا يزال انجمن سوزان كاشانهٔ هستى و بيكانه و خويش اتش افروز كانون سينهاى
ريش كرديدند كه چون مرض رسول خدا اشد بد شد از ضعف تن مباركش مبلرز يد پس با نهايت ضعف
و ناتوانى فرمود اى ياران كجاست حبيب دل و ارام جان من كجاست خليفه و جانشين من حاضر كنيد
برادر با جان برابر مرا تا وصيت كنم او را * نظم * كجاست انكه قرار دل حزين منست كجاست انكه ولى
عهد و جانشين منست كجاست انكه بهر ورطه ياور است مرا كجاست انكه بمعنى برادر است مرا مقارن
ان كفتار عايشه و حفصهٔ تبه كار بعقب پدران ملحد ابو لهب كردار خويش فرستادند چون نظر شهريار
بران دو نابزركوار افتاد روى مبارك بجامه بپوشانيد و بروايتى روى از ايشان بكردانيد و فرمود
كجاست نخل برومند كلستان من كجاست برطرف كنندهٔ غمها و المهاى من و نيز بانحال ميفرمود * نظم *
كجاست انكه بود مونس من دلريش كجاست تا كه بكيرد سرم بدامن خويش كجاست انكه دمى بى
رخش قرارم نيست چه روى داده كه در وقت مرك يارم نيست باز ان دو قطامه طينت يدران
ابليس فطرت خود را حاضر ساختند مرتبهٔ ثانى هم انحضرت روى از ايشان بپوشيد * نظم * مسيحا كفت
كرديد از يهودان منزجر دانش كليمى خواست با فرعون و هامان شد ملاقاتش حسين امد بيادش
شد يزيد و شمر يار او بموسى كردر و هارون و مامون شد دوچار او دم از انسان كامل زد شد از
ديوان ز سر هوشش حديث نور ميفرمود شد ظلمت هم اغوشش پس عايشه رو بابو بكر كرده
با كراه تمام كفت حضرت خير الانام پسر عم كرام خويش على را ميخواهد در انحال حوراى انسيه يعنى
زهراى مرضيه امير مومنان را مطلع كردانيده و حاضر نمود چون حبيب خدا چشم مبارك بر رخسار پسر عم
نامدار خويش كشود اغوش جان باز كرده چون طالب و مطلوب يا محب بر محبوب يكديكر را در بر
كشيدند * نظم * به بزم محبت هم شد مقابل دو مطلوب يكرو دو محبوب يكدل بروح نبى روح
شاه ولايت چنان كشت ملحق چنان كشت واصل كه يكباره پرواز كردى ز قالب نبودى اكر در
ميان جسم حايل بفكر جدائى فتادم خرد كفت وداع دو محبوب كارى است مشكل محبت بود
كارش اينها چه داند كسيرا كه نبود وقوف از مراحل پس پيغمبر اخر الزمان دهان مبارك بكوش
امير مومنان نهاد و جامهٔ خويش را بر روى وى بپوشيد زمان طويلى با انحضرت راز كفت و قطرهاى
عرق شبنم وار از كلبرك رخسار ايشان بر روى يكديكر ميريخت و مردم در پشت در خانهٔ انحضرت جمع

بودند بخصوص ابو بکر و عمر چون حضرت بیرون امدان دو منافق پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه
راز ناگفته میگفت و چه گوهر ناسفته داشت که در این زمان طویل می سفت حضرت فرمود که هزار باب
علم رسول خدا ابن اموخت که از هر باب هزار باب دیگر مفتوح میشود مرویست که حضرت خضر ع
در دهلیز خانه ایستاده بود چشمش بحضرت افتاد عرض کرد یا علی * نظم * ای خازن گنج سر یزدان
وی محرم رازهای پنهان ای روی تو رشک سوره نور وی از تو جهان حسن پرشور مه پیش
تو جرم ناتمامی بر جیس ترا کمین غلامی با حزن تو زاهل سور یعقوب با صبر تو ناصبور ایوب
بهرام کمینه پاسبانت مه مشعله دار استانت جبریل امین تو راندیمی هر شاگردی تو را کلیمی طفلان
تو نور عین هر یک باشد حسن و حسین هریک در سیرت جبرئیل دیگر ابراهیم و خلیل دیگر
ای بر همه انبیا تو وارث بر خلقت کاینات باعث پیش از همه انبیای اعظم چون خلقت شد ز خاک
ادم میکرد کجا ملک سجودش گر نور تو بر جبین نبودش ای امده بردباری تو برهان بزرگواری
تو ای گوی تو همچه طور سینا وی دیده شرع از تو بینا دین را که نبی است نسخه اصل او را
تو خلیفه بلافصل امروز نبی چه راز میگفت اسرار نهفته باز میگفت امیر مومنان در جواب خضر ع
لعل گوهربار گشوده تکلم نموده بهمان جواب که باصحاب فرمود خضر ع پرسید که چیست ان کلفی که
بر روی ماه اوست افتاب سپهر ولایت و خلافت این ایه شریفه را تلاوت فرمود که * وجعلنا الیل والنهار
ایتین فمحونا ایة الیل وجعلنا ایة النهار مبصرة * خضر ع عرض کرد یا علی درست تعلیم گرفته مرحبا بک
چون شب شد حبیب خدا خلوت کرد فاطمه را نزد خود طلبید بار دیگر از پی چند فرمود حضرت امیر
و حسنین بر در خانه امدند عایشه عرض کرد که یا علی برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود
خلوت دارد حضرت فرمود که نمیدانی که برای چه خلوت کرده است برای انچه بدرت و چند نفر دیگر
تمهید کرده اند گوشش می نمایند چون دانست که اهل بیت بر از ایشان مطلع شده اند جواب نگفت در
انحال اواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله بلال اندک مکث
نمود باز عرض کرد که الصلوة یا رسول الله باز حضرت فرمود رسانیدی ای بلال خدا تر اجزای خیر دهد
بنابر استیلای مرض بلال را فرمود مردم را بگو نماز بگذارند * نظم * چه دید انکه سر صحبت بلال ندارد
ز ضعف خفته و بی قوتست و حال ندارد یقین نمود که ختم رسل نماز جماعت دگر نمیکند این فعل
احتمال ندارد بجز نشاط تفرج بباغ خلد نخواهد بجز هوای تقرب بذو الجلال ندارد بلال فریاد
کرد که واغوثاه و امحمداه * انکسر ظهری وانقطع رجائی قد خربت المدینة ویخرج منها صاحب
السکینة * وامصیبتاه که پشت من شکست و امید من قطع شد و خراب شد مدینه که صاحب حلم و وقار
از ان بیرون میرود چون انشب صبح شد امیر مومنان با عمامه ژولیده و فاطمه چون موی پریشان خود سیاه
پوشیده و حسنین چون صبح ماتم گریبان دریده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هر یک
خوابی دیده ایم پریشان و بسیار هراسانیم امیر مومنان عرض کرد یا رسول الله * نظم * دیدم بخواب

بخواب بر تن خود دوش جوشنی اما چه جوشنی که نشاید بهر تنی ناگه فتاد بی جهت انجوشن از تنم عزم
از بخت خویش و خواب پریشان لشبونم حبیب خدا گریست و فرمود یا علی ان جوشن من بودم که
پشت و پناه تو بودم و بنا کام از بر تو جدا میشوم فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار * نظم * منهم
شب گذشته ای بابا حق پرست در خواب داشتم ورق مصحفی بدست زان صفحه شاد بود دل غم
رسیده ام میخواندم ان ورق که نهان شد ز دیده ام پنهان شدن ز مصحف من حکم حق چه بود تعبیر
خواب من چه بود ان ورق چه بود سید ابرار فرمود ای دخترک فکار من ان ورق مصحف پدر تو است
که از نظر تو پنهان خواهد شد پس حسنین سیل خون از عینین گشاده بپای جد بزرگوار خویش
افتادند و عرض کردند یا جداه * نظم * خواب دوشین برده از دلهای ما ارام هوش هر یکی دیدیم
تختی بر هوا میرفت دوش سر برهنه دیده گریان ما دو طفل تیره بخت پای از سر کرده میرفتیم تا لان
زیر تخت دیگر ای جد گرامی خواهش تقدیر چیست مرحمت فرما بگو این خواب را تعبیر چیست
رسول مجید حسنین را پیش طلبیده بر سینه خویش چسبانید و فرمود ای نور دیده گان من ان تخت
تابوت جد شماست که بردارند و شما با سرهای برهنه و موهای پریشان و روهای پر گرد و غبار در
زیر تابوت خواهید رفت از این واقعات و تعبیرات خروش از اهل بیت بلند شد پس حبیب خدا لحظه
مدهوش گردید چون بهوش امد فرمود کجاست دخترک الم کش من فاطمه چون فاطمه حاضر شد سر او را
بر سینه خود چسبانید اهسته دور از باوی گفت * نظم * زر از او لین خیر النسا چون ابر گریان شد
ولی از راز دوم از شعف چون غنچه خندان شد یکی از خواتین حرم محترم رسول خدا چگونگی این
ماجرا از بتول عذرا پرسید حضرت زهرا در جواب گفت که پدر بزرگوارم در راز اول خبر مفارقت داد
از ان گریان شدم اما در راز دوم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود تو بیشتر از همه اهل بیت من
بمن ملحق خواهی شد از این خبر فرحناک شدم اما چون مرض انحضرت بسیار شد ید شد مظلوم کربلا را
طلبید و بر سینه خویش نشانید و اشک چون مروارید از دیدهای حق بینش جاری گردید فرمود
* مالی و لال مشرک ابوسفیان مالی و لال حرب حرب الشیطان * چه کار بود مرا با ال مشرک ابوسفیان
چکار بود مرا با ال حرب که لشکر شیطانند * مالی ولیزید بن معاویه * چکار بود مرا به یزید پسر معاویه
جای مقال بود که بفرماید * نظم * چه خواهد بود تقصیر حسین بی گناه من چه خواهد بود جرم اهل بیت
بی پناه من تن من در بهشت جاودان زین غصه می کاهد که اولاد ابوسفیان ز ال من چه میخواهد
چرا این روی چون مه در حجاب خون نهان گردد چرا این گیسوان مشک سا زیب سنان گردد چرا گردد
ز خون تر لعل بی اب حسین من چرا نوشند اب از خنجر اصحاب حسین من چرا اول ز قتل کشتگان
بریان شود زینب چرا اخر سوار ناقه عریان شود زینب کشند اب از چه رو قطع از حسین ناز نین امت
ندارم من مگر حق دم ابی با این امت گلویی را که من بوسیده ام صد بار افزون تر روا باشد که شمر
بی حیا بروی کشد خنجر تنی را کز دعا گردم نکه داری ز باران روا باشد که ابن سعد سازد تیر

باز اتش بردابن ز باد او لادمن در بزم بی معجر نه خوف از خالق اکبر نه شرم از روی پیغمبر
لهی ای یزید از کردهٔ این فعل خطا کردی بروز حشر مغضوب عذاب کبریا کردی در انحال سر
مبارک احمد مختار در دامن حیدر کرار بود از ضعف میلرزید کاهی مدهوش و زمانی خاموش میشد
و این از اثر زهری بود که در غزوهٔ خیبر بان سرور داده بودند مقارن انحال از جانب ایزد متعال خطاب
بعزرائیل رسید که نازل شو بخانهٔ حبیب من اما بپرهیز از انکه بی اذن بخانهٔ او در ائی یا بی رخصت او
قبض روح او نمائی پس ملک الموت نازل شد با هزار هزار ملک بر در خانهٔ انحضرت بصورت اعرابی
ایستاده در را کوبید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة مرد غریبم و از راه دور امده ام عرضی بخاک
پای رسول خدا دارم دستوری دهید تا داخل شوم فاطمه فرمود ای مرد عرب حضرت رسول از شدت
مرض ملول و بحال خویش مشغول است و وقت اذن دخول نیست ملک الموت ساکت شده بعد از زمانی
در کوبیده همان سوال کرد فاطمه بزبان حال فرمود* الحال که حالی برسول عربی نیست
ای مرد عرب وقت ملاقات نبی نیست مطلوب عیان دیده و اغوش کشاد است مشغول بان عالم و
مدهوش فتاده است حبیب خدا از مکالمات فاطمه با اعرابی بهوش امده دیدهٔ حق بین کشاده فرمود
ای دخترک من ایا می شناسی این شخص عرب را فاطمه عرض کرد که نمی شناسم یا رسول الله شخصی است
عجیب با صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از هیبت او هراسانم حضرت فرمود* هو مفرق الجماعات
و قاطع اللذات* این متفرق کنندهٔ جماعتها و در هم شکنندهٔ لذتها است عزرائیل است که حرمت خانهٔ
مرا نگاه میدارد* هذا ملک الموت علی الباب لم یستاذن علی احد من بعدی* ای فاطمه این ملک
الموت است از کسی اذن دخول نخواسته است و نخواهد طلبید دستوری ده تا در اید چون ملک الموت
اذن یافته داخل شد با ادب تمام در مقابل ان خسرو عرب ایستاد و عرض کرد که السلام علیک یا ابا القاسم
حضرت فرمود علیک السلام و رحمة الله و برکاته* نظم* یافت عزرائیل چون اذن دخول شد در ان
خلوت هم او از رسول عرض کرد ای پیشوای خاکیان وی ملاذ و ملجاء افلاکیان بعد چندین
تحفه بر خیر الانام از خداوند این چنین دارم پیام کی حبیب من غم و حرمان بس است یوسف ما را
دگر زندان بس است وقت شد کز تنگی صحرای فرش پرگشائی در فضای بام عرش پشت پا بر عالم
امکان زنی بگذری از جان دم از جانان زنی ای همای سدره وقت همتست بگذر از زاغ و
زغن تا فرصتست تا بکی پستی بسوی ما خرام ای فلک رفعت دیگر بالاخرام دوری از محبوب
جانی تا بکی هر جانی سرگرانی تا بکی من که مطلوبم خریدارم ترا چون مرا یاری تو من یارم ترا
با همه شوق لقای ان حبیب راضیم من با رضای ان حبیب شوق بزم دوست دارد انجناب یا که
میماند در ان دیر خراب داد عزرائیل چون از حق پیام مصطفی فرمود با صد احترام کی دو صد جان
ارمغان در راه دوست من کجا وین منزلت مختار اوست دادن جان گر برای دوستی است جان
فشاندن ابتدای دوستی ای عزرائیل از زندگانی دنیا بیزارم و شوق ملاقات پروردگار برو

برسر دارم اما استدعای من انست که قبض روح مرا تاخیر نمائی تا حبیب خدا جبرئیل عم بیاید و مژدهٔ
عقدهٔ دلم گشاید* فخرج ملک الموت فاستقبله جبرئیل فی الهوی فقال یا ملک الموت ما فعل بروح حبیبی
جبرئیل پرسید که ای ملک الموت چه کردی بروح حبیب من* نظم* چه قبض روح او اظهار کردی بان
حضرت چسان رفتار کردی شدی ماذون بالطاف عمیمش و یا ناخوانده رفتی در حریمش در ان
بیت المقدس یا لهادی نشستی یا که بر پا ایستادی چه سرخوش اندر ان کاشانه رفتی مودب
یا که گستاخانه رفتی شدی رد محبت یا قبولش ز خود خوشنود کردی یا ملولش بعزرائیل چون
جبرئیل این گفت بپاسخ در جوابش این چنین گفت که چون اندر حریمش یا لهادم بخدمت چون
غلامان ایستادم من و گستاخ رفتن سوی احمد من و بی حرمتی در کوی احمد کنم کاری که او
گردد دل ازار معاذ الله معاذ الله از این کار نوید وصل حق از من چه بشنید بروی من چه گل
بشکفت و خندید بگفتا میل این عالم ندارم سر فردوس رضوانهم ندارم دلم در باغ رضوان کی
گشاید مرا قرب وصال دوست باید ولی اخر بمن از لطف رو کرد زمانی مهلت از من ارزو کرد
در این ساعت که دارد مرگ تعجیل ندارد میل بجز حرف جبرئیل شب معراج بودی غمگسارش
دلیل ره شدی تا کوی یارش کنون هم این تمنا در دل اوست که ائی همرهش تا منزل دوست
ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله* حضرت جواب سلام داده فرمود ای جبرئیل بیا نزد یک
من در کجا بودی که در چنین وقتی بیرق بیوفائی افراشتی و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
حق تعالی مشتاق لقای تو هست و منهم الحال بهم تو مشغول بودم و بشارتها برای تو اورده ام حضرت فرمود
* بشرنی یا جبرئیل* جبرئیل عرض کرد یا رسول الله* ان النیران قد احمدت و الجنان قد زخرفت
و حور العین قد زینت و الملائکة قد صفت لقدوم روحک* اتش جهنم را افرو نشانیده اند و بهشت را
مزین گردانیده اند حور العین خویش را زینت داده اند و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای
امدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشارتیست اما* لیس عن هذا مسئلتی* جبرئیل عرض کرد
که یا رسول الله بهشت حرام است بر همهٔ انبیا و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت نشوید حضرت
فرمود* لیس سوالی عن هذا* جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در روز
قیامت تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود* لیس هذا مسئلتی* ای جبرئیل نیست سوال
من از اینها بشارتی ده مرا که عقدهٔ دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این چگونه عقدیست
در دل مبارکت که با وجود این بشارتها گشوده نشد انجناب مضامین این ابیات را فرمود که ای جبرئیل
مرا چشمی است پر نم هر چشم پر نم امت شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت دلم بیغم نگردد گر دوم
در عالم دیگر که در عالم ندارم جز غم امت غم دیگر جبرئیل عرض کرد که ای مقتدای انبیا و رسل
وای پیشوای مناهج و سبل دل شاد دار* و لسوف یعطیک ربک فترضی* پروردگار غفار در روز
شمار چندان گناهکار از امت بتو به بخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود* الان اقرت عینی وطاب

قلبی * الحال چشم من روشن ودل من شاد شد این ملک الموت کجاست که همه نابکه از غم امت خلاص
شدم از غم دنیا مرا نیز خلاص کند * نظم * اکر صد ره اجل میکرد اسیرم غم امت نمیرفت از ضمیرم
جز این شادی نباشد حاصل من بحمدالله که بیغم شد دل من شدم بیغصه از سودای امت برون
رفت از دلم غمهای امت پس عزرائیل ومیکائیل واسرافیل واسمعیل خازن اسمان در نزد پیغمبر
اخر الزمان حاضر شدند * فجلس جبرئیل عن یمینه ومیکائیل عن یساره واسرافیل عند راسه واسمعیل
خازن السماء عند رجله * پس نشست جبرئیل بسمت راست ومیکائیل بطرف چپ واسرافیل بنزد سر
انحضرت واسمعیل بنزد پای ان بزرکوار * نظم * بسمت راست چه بنشست حضرت جبرئیل کرفت در
طرف چپ قرار میکائیل ز روی شوق سرافیل کشت کرد سرش نهاده چهره بخاک قدومش اسمعیل
چه ان چهار ملک شد چهار رکن حرم بطوف کعبهٔ دین رو نمود عزرائیل در انحالت تکیهٔ حضرت
رسالت بسینهٔ شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نکریست وکفت * احفظ وصیت الله فی روح
محمد * بمدار اروح محمد را قبض کن پس ان برکزیدهٔ ال عبد مناف دست بسوی امیر مومنان فراز
کرده او را الشید تا برّ بر لحاف خود برده ودهان مبارک بدهان او نهاد واسرار الهی وعلوم غیر متناهی
برا والقا نمود پس مرغ روح ان جان جهان بسوی اشیان عرش طیران نمود * نظم * از شهر علم رفت برون
شهریار حیف دین پایمال کفر قوی شد هزار حیف در داو احسرتا که نهان شد بزیر خاک شاهی که
شرع بود باو استوار حیف اماه در ان حال فریاد وامحمداوافغان واحبیباه از خانهٔ حضرت رسالت پناه
در مفارقت ان روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار کرم نالهای اتشبار فاطمهٔ بی پدر خاک عزا
ومصیبت بر سر حسن وحسین شال عزا در کردن کنیزان اشک ریزان اصحاب سعادت معاب در استانهٔ
خانه بیتاب سلمان سلیم النفس دیده تر اباذر غفاری در از روزکار مقداد بن اسود سیاه و بنیان
عمرو عمار یاسر تباه هلال را ابدر اقبال در وبال وبلال را زبان از حیرت لال در انحال بزرک وکوچک
اهل حرم واصحاب کبار ان اشرف اولاد ادم هر یک بزبان حال میکفتند * نظم * رفت از دنیا پیمبر
حیف حیف کشت امت خاک بر سر حیف حیف بردر بیت الحرم دست اجل کوفت اخر حلقه بردر
حیف حیف بی پدر کردید زهرا اه اه بی برادر کشت حیدر حیف حیف شد حسن بی یار و برای
وای و ای شد حسین بی یار و یاور حیف حیف پشت بر محراب ومنبر کرد رفت صاحب محراب منبر
حیف حیف انکه مه شق کرد اخر چون هلال شد ز رنج مرک لاغر حیف حیف نالهان کردی ز کاخ
دین غروب از نوای خورشید خاور حیف حیف چون بمسجد بعد از این ارند رو بی تو سلمان واباذر
حیف حیف پس انحضرت را در میان خوابانیدند وجامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمهٔ بی پدر
باسایر اهل بیت خون جکر بران سرور میکریستند ناکاه صدائی شنیدند که یکی میکفت السلام علیکم
یااهل البیت ورحمة الله وبرکاته من ملکی هستم از جانب خداو رسولم بسوی شما حق سلام میرساند
شمارا ومیفرماید که در رحمت وثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی وتسلی فرماینده است از

از هر کذشته وتدارک نماینده است از هر فوت شده صبر کنید وبدانید که همهٔ اهل زمین می میرند
واز اهل اسمان کسی باقی نمی ماند وهمچنین صدای دیکر بلند شد که کفت السلام علیکم ورحمة الله
وبرکاته پس ایه کل نفس ذائقة الموت را تا اخر تلاوت نمود پس کفت بدرستیکه رحمت الهی صبر
فرماینده است ومصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم کردد والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
حضرت امیر فرمود که این خضر ع بود که بتعزیت ما امده بود پس امیر مومنان خاتم پیغمبران را غسل داده
وکفن نمود وجامه از روی مبارک او دور کرد وکفت پدر ومادرم فدای تو باد چه طیب وپاکیزه بوده
هم در حیات وهم در ممات پس ملائکهٔ اعلا علیین قبر خاتم النبیین را حفر نمودند وامیر مومنان ان جناب
را بلحد خوابانید وبنزد قبر او ایستاد وباشعار جانکداز داد تعزیت داد وفرمود * مافاض دمعی عند نائبة
الاجعلناک للبکاء سببا * واذا ذکرتک سامحتک به * منی الجفون ففاض واسکبا * یعنی فرو نمیریزد اشک
من در مصیبتی مکر انکه ترا سبب کریهٔ خود قرار میدهم هر وقت ترا بخاطر می اورم سیل اشک از
دیده جاری می نمایم ودر مرتبهٔ دیکر فرمود * نفسی علی زفراتها محبوسة * یالیتها خرجت مع الزفرات
لاخیر بعدک فی الحیاة وانما * ابکی مخافة ان تطول حیات * ودر مرتبهٔ دیکر فرمود * رزینا رسول الله فینا
فلن نری * بالک عذبلا ما حیینا من الردی * وکنا نری النور والهدی * صباحا مساء راح فینا واغتدی
لقد غشیتنا ظلمة بعد موته * نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی * فقد نزلت للمسلمین مصیبة * کصدع
الصفا لا شعب للصدع فی الصفا * در انروز از مرثیه خواندن ابوتراب بر تربت جناب رسالتمابٌ نه
همین اصحاب وانصار بلکه در ودیوار کریستند * نظم * در عزای او ز انس وجان توان وتاب رفت
خون دل جای سرشک از دیدهٔ اصحاب رفت عقل کفتا کر نبودی نفس پاک بوتراب اب رنک مردمی
از فرقهٔ اعراب رفت انا لله وانا الیه راجعون * * اتشکدهٔ دویم شرح احوال
فاطمهٔ زهرا مشتمل است بر نه شعله * شعله اول * در عروسی رفتن فاطمهٔ زهرا صلوات الله وسلامه
علیها به محفل زنان قریش * شعلهٔ دویم * دیدن ادم وحوا در بهشت قصر فاطمهٔ زهرا صلوات الله
را وتمثال صورت او را ملاحظه نمودن واعتراف بکنیزی وغلامی او کردن * شعلهٔ سیم * تزویج بتول
عذرا فاطمهٔ زهرا بوالد حسنین پسر عم رسول خدا * شعلهٔ چهارم * بعضی از زحمات اسباکر دن
وروزها کرسنه بسر بردن فاطمهٔ زهرا * شعله پنجم * غصب خلافت نمودن ابابکر ملعون وبمسجد
رفتن سید اوصیا واتمام حجت نمودن ومنزوی شدن انجناب * شعلهٔ ششم * اتش بردر خانهٔ فاطمهٔ
زهرا افروختن عمر وبازو وپهلوی فاطمه شکستن ومحسن سقط شدن وریسمان بکردن امیر مومنان
بستن وبمسجد بردن * شعلهٔ هفتم * مکالمات امیر مومنان در مسجد وامدن فاطمه با زنان بنی هاشم
بمسجد * شعلهٔ هشتم * بیت الاحزان رفتن فاطمه وناله وشکایت کردن از اعدا وخواب دیدن رسول
خدارا * شعلهٔ نهم * وصیة کردن فاطمه ورحلت نمودن ان مخدره
* * شعلهٔ اول * کیفیت عروسی رفتن فاطمهٔ ع م * *

باز کفر و دین بعیش و ماتمند   عیش و ماتم باز تو أم باهم اند   گشت از سوری عیان شور دگر
صور اسرافیل نی سور دگر   سور یارا چشم مخمور است باز   چشم السو جان در این سور است باز
چرخ زینت داده زیبا محفلی   دیدهٔ نظاره هر خشت و گلی   تا کند جا شمع دین بر خوان کفر
مهر ایمان تابد از ایوان کفر   مقصد گردون در این سور چیست   ز اجتماع کفر و دین منظور چیست
کرده در سوری بساط عیش   روزگار از بهر کفار قریش   تا کند ماتم بپا ز ان سور باز
افکند در کاخ ایمان شور باز   در عروسی خانه زنهای عرب   غرق زیور گشته و گرم طرب
چیده هر جانب بساطی غمی   داده از هر سو صلای خرمی   نی همین شادی برای سور بود
عشرت دیگر از آن منظور بود   عود عنبر چون به مجمر ریختند   بت پرستان رنگ دیگر ریختند
زوجهٔ قطامه شکل بولهب   باز نان گفت ای بزرگان عرب   مصطفی را دعوی پیغمبریست
دخترش را ادعای برتریست   در چنین بزمی که حسن دختران   برده در تابش گرو از اختران
جلوه گر در جامه‌های زر همه   پای تا سر غرق در زیور همه   گر در این مجلس نهد پا فاطمه
میشود البته رسوا فاطمه   جامهٔ ما مایهٔ گنجینه ایست   در بر او جامهٔ پشمینه ایست
ما بزر زینهٔ دل بر ده زنگ   او ندارد جز دلی در سینه تنگ   ما بگردن زیور فرخنده گی
او بگردن کرده طوق بندگی   تار پود جامهٔ ما زرنگار   رخت او از لیف خرما وصله دار
قصد ما چون خفت خیر النساست   خواستن او را در این مجلس بجاست   میکشد ای اهل دانش غیرتم
ای مسلمانان سر ابا حیرتم   دختری چون دختر خیر البشر   مادری زاده است محنت کش دگر
کشته تاراج اطاعت زیورش   کرده در طفلی اجل بی مادرش   تا سحر شبها بر ایشان حال او
روزها بی آب و نان اطفال او   دیده با این رنج و محنت بارها   از زنان مرد عرب آزارها
گر لوای عیش می افراشتند   چشم بر آزار زهرا داشتند   گر بساط سوری آراستند
خجلت خیر النسا می خواستند   جوهری دم در کش از این داستان   زحمت زهرا نگنجد در بیان
مشعل افروزان بساط او ناله جانکاه و انجمن سوزان شرار ناله و آه سحرگاه امشکران نوای روح
افزای صدر دلتنگی و بسته نگاران حنای گرانبهای باز از بیرنگی مضر ابکشان پردهٔ قانون همایون
مصیبت و سوگواری ور است روان منهاج معراج حصار شریعت و دین داری رشحهٔ فیض دانشم
گلبرگ طبع مؤلف نموده اند که گوهر مضمون این حکایت را او بزهٔ گوش مخالف و موالف نماید که
روزی برگزیدهٔ ملک علام یعنی حضرت خیر الانام در مسجد الحرام نشست بر دیوار کعبه داده و دیدهٔ حق
بین از تماشای دنیای صورت بعالم معنی گشاده که جماعتی از زنان قریش ملبس بلباس عشرت و عیش
خندان و خرم بیزدان مفخر او لا داد آمدند و عرض کردند که یا رسول الله * نظم * گرچه مادر دین و
آیین از شما بیگانه ایم   در حقیقت با تو خویشیم و زیک کاشانه ایم   حاصل این قوم و خویشی گرچه
زیور نیک نیست   گر تو از ما ننگ داری از تو ما را ننگ نیست   دل نهادن بر سخنهای بد ایشا ن

ایشان چرا   قطع خویشی کردن ای پیغمبر از ایشان چرا   بزم سوری چیده ایم اما دلی مسرور
نیست   زانکه بی خاتون محشر بزم ما را نور نیست   ز اهل مجلس هر یکی بر دیده او را جا دهد
دختر خیر النسا را پا بچشم ما نهد   معدن انصافی و این بس که هنگام سخا   از تو سایل هرچه میخواهد
نعم گوئی نه لا   وقت آنست که دختر فاطمه خویش را بنوازی و بفرستی تا بزم عروسی ما را مزین
سازد آن برگزیدهٔ حضرت معبود بعد از اندک تاملی لب گوهر بار گشود و فرمود بروید شما که من آن الم
رسیدهٔ خسته جگر را و آن ستم کشیدهٔ بیمادر را با تن رنجور و دل ناصبور به بزم سور شما خواهم فرستاد
و عروسی خانهٔ شما را از قدوم بهجت لزوم فاطمه زینت خواهم داد اما چون حبیب خدا نزد بتول عذرا
آمد فرمود که ای دخترک من ما باین مأموریم که با خلق بحسن خلق سلوک کنیم ای دختر چیدهٔ من و ای
طفل الم رسیدهٔ من * نظم * گر ظلم نمایند اعراب   با ترک وفا کنند اعراب   گر جور کند عرب ستم هم
تنها نه همین عرب عجم هم   در دهر من ای یگانه فرزند   مأمور بصبرم از خداوند   ای فاطمه
خواتین قریش بزم عیشی ظاهرا چیده مرحله پیمای راه اتحاد و یگانگی گردیده و تو را در محفل زفاف
خویش طلبیده اند اگرچه از باطن ایشان مطلعم اما چون مأمور بظاهر بودم دعوت ایشان اجابت نمودم
که تو را بعروسی ایشان بفرستم در این باب چه میگوئی اشک چون مروارید دو در چشم فاطمه ع
گردیده بزبان حال عرض کرد که ای پیغمبر عالی مقدار و ای پدر بزرگوار * نظم * چه سان ز رفتن
آن بزم همچو نی نخروشم   که سوسنم من و باده زبان چه غنچه خموشم   دماغ صحبت این فرقهٔ حسود ندارم
که بردهٔ کینهٔ این قوم صبر و طاقت و هوشم   من از کجا و زن بولهب که در که و بیگه   اذیتی که تو را
کرده خلقه ایست بگوشم   چسان برهنه و عریان روم به محفل ایشان   نه زیوری که به بندم نه جامهٔ
که بپوشم   ای پدر لاف و گزاف دختران عرب را شما نیکو شناسید خصوص دختر شیبه و زن
عتبه و خواهر ابوجهل و حمالة الحطب زن دست بریدهٔ ابولهب که خار در راه تو می انداز و زن
ابوسفیان که بجز غیبت بکاری نمی پرداز در آن مجلس حاضر ندای پدر بزرگوار بر ضمیر منیر شما
روشن است که همهٔ این زنان با جاروب مژگان آستانهٔ خانهٔ مادرم خدیجه را میرفتند و پیوسته چون
کنیزان و پرستاران دعا و ثنای او میگفتند امروز با دیبای رومی و خرقهٔ مصری و برد یمانی و حلهٔ
عراقی و تاجهای مکلل بجواهر بر سر بسته و بر بالش زر تکیه داده نشسته باشند با چادری که چند
جا بلیش را با لیف خرما وصله کرده ام و با جامه که چندین رقعه بر آستین و گریبان آن دوخته ام در آن
مجلس در آیم از روی استهزا بر من نگرند و گویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است * نظم * یکی
گوید که این دختر یتیم است   یکی گوید بدور آن دل دو نیم است   یکی گوید در این کشور
غریب است   یکی گوید ز دولت بی نصیب است   یکی گوید ببین چون خار و زار است   یکی گوید
پریشان روزگار است   یکی گوید بها خویش است زهرا   یکی گوید که دلریش است زهرا   یکی
گوید غم از دل برده بالش   یکی گوید تهی دست است بالش   یکی گوید بسر معجر ندارد

یکی کویند مکر مادر ندارد یکی پرسد ز احوال خدیجه یکی پرسد چه شد مال خدیجه یکی کوید
تلف کردیده مالش یکی کوید دلم سوزد بحالش یکی کوید ز عریانی غمین است یکی کوید
بلی فقر اینچنین است پدر جان هر یك از بیکانه و خویش زنند از حرف سردی بر دلم نیش
ای پدر بزرکوار کاش مادرم خدیجه در حیات بودی تا دفع شماتت دشمنان نمودی ان معصومه بخدمت
پدر شکایت بدخواهان اعراب مینمود و سیلاب اشك از دیده میکشود جای ان داشت که حبیب خدا
بفرماید ای فاطمه جفاهای فرقهٔ اعراب بیشتر از انست که بکمان تو میرسد* نظم* کوهری از مخزن
دانش مکر رسفته ام ترك دنیا کردم الفقر فخری کفته ام ظلم ان باشد که بعد از من امت نادان من بشکنند
از کینه جوئی کوهر دندان من ظلم ان باشد که در بر زند اشقیا در خانه ات اتش افروزند از کین بر در
کاشانه ات ظلم ان باشد که بیدینی لکد کوبد بدر بشکند پهلوی دختر همچه دندان پدر ظلم
ان باشد کز الماس جفا با صد محن لخت لخت افتد جکر در طشت از حلق حسن ظلم ان باشد که اندر
کربلا نور دو عین تشنه لب غلطد بخون فرزند دلبندت حسین ظلم ان باشد که کردد زینبت
در کوفه خوار امه کلثومت شود بر ناقهٔ عریان سوار ظلم ان باشد که بعد از قتل اصحاب حسین سیلی
اعدا خورند اطفال بی باب حسین از برای فقر داری ناله چون نی فاطمه فقر ما سهل است با این ظلمها
ای فاطمه ای نور دیده اکر بشنوی در صحرای کربلا که فرزند غریبت حسین در مقابل لشکر اعدا
بچه زبان الحاح خواهد نمود و از بیکسی و بی یاری بان قوم سنکین دل خواهد فرمود هل من ناصر ینصر
ال محمد المختار واحدی از ان فرقهٔ تباه کار بفریاد او نخواهد رسید ای فاطمه اکر بشنوی زاری اطفال
حسین را در حالتی که از تشنکی لبهای حسین خشکیده باشد و دسترسی باب نداشته باشد ساعت
بساعت خروش از اطفال کوچك بلند شود که یا ابتاه العطش العطش از فقر و فاقه به یاد نخواهی اورد
این ستمها را فراموش خواهی کرد ان میوهٔ بوستان خلیل فاطمه را دلداری میداد که جبرئیل نازل شده
بعد از سلام رب جلیل عرض کرد که یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان حکم چنان
صادر شده است مقرون باین مضمون* نظم* که ای حبیبهٔ ما و سیم الم دور است مخور غم این همه ایام
درد و غم دور است بود طفیل وجودت زنان حور سرشت کمینه خادمه ات حوریان هشت بهشت
مرخصی که بیزم طرب بیاسائی قدم برفتن ان بزم رنجه فرمائی که با نهادن خیر النسا به محفل عیش
ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش برو به محفل این قوم پادشاهی کن بصدر بزم بیاسای هرچه
خواهی کن چون حضرت خیر الانام پیغام ملك علام را بفاطمه رسانید فاطمه عرض کرد که ای پدر تامل
من در این باب نه از راه نافرمانیست بلکه از این راهست که محنت سرای این پنج روزه فانیست عروسی
رفتن ماتم دار در این دیر ناپایدار کی عقده از دل میکشاید و شادمانی کردن کرفتار بلای ناکهان را
چون خندیدن زندانیان زشت می نماید اما چون مامورم بحکم خدا و رسول دیکر تامل و توقف جایز
نیست پس بعزم سور قد چون قیامت راست کرده از جابر خواسته مقنعهٔ عفت و چادر عصمت بر سر

افکنده بی خادمه ان بانوی معظمهٔ مکرمه از خانهٔ پدر چون افتاب انور بیرون شد * نظم *
کرد چون فاطمه با سینهٔ ریش عزم ان بزم دلی پر تشویش حله و حلیهٔ زیبای بهشت امداز
خلد برین پیش از پیش نیش بی نوش نباشد بجهان نیست کر نوش بعالم بی نیش چون تن
خویش بزیور اراست تار شد دیدهٔ بیکانه و خویش صف غلمان چه غلامان از پی حوریان
مجمره کردان از پیش پر شد از شور زمین قدمش بزم ان طایفهٔ کافر کیش اری اری نبودی
شور ش رفتن شه بسرای درویش زنان قریش با کمال عشرت و عیش بزمی اراسته و هر یك
در این اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجری و مندرس چادری داخل خواهد شد اما سر به
پیش افکنده و شرمنده از بزم خواهد رفت که ناکاه اواز طرقوا طرقوا بلند شد که ره دهید که اینك
دختر خاتم انبیا فاطمهٔ زهرا می اید همین که حور انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه بقاعدهٔ اسلام
سلام کرد* نظم* زنان چه سطوت ان بانوی جنان دیدند ز رشك فاطمه بر خود چه مار پیچیدند
زنی نماند که مبهوت انجمال نشد زنی نماند که نطقش ز غصه لال نشد اما فاطمه را دیدند حلهٔ از
حلهای بهشت در بر و تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت ابدار بر سر رشتهای مروارید از اطراف جامه اش
اویخته و زیبای حله و حلیهٔ وی ابروی همه زیورها ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش روان
و حوران بهشت کوشهای چادر مطهرش بردست کرفته که از کرد و خاك زمین غبار الود نکردد یکی
برای چشم زخم سپند میسوخت و یکی عود و عبیر به مجمر می افروخت به محض ورود ان سیدهٔ زنان
وان مخدومهٔ دو جهان زنان عرب چون صورت بیجان واله و حیران شدند که ایا دختر خرم کدام خاقان
و زیورهای او جواهر خزاین کدام سلطان* نظم* ز کرسیهای زر جستند هر یك کمر در بندکی
بستند هر یك چه دانستند زین شوری که برخواست که این حور شبد عالم تاب زهراست لباس
خجلتی کاول بریدند سزاوار وجود خویش دیدند فوجی از حیرت مدهوش و قومی از خجلت
خاموش جمعی حمل بسحر کرده از مجلس بیرون رفتند اما بعضی لب بعذر کشادند که ای خاتون
کدام شربت در خان کذاریم و چه طعام پیش تو اریم فاطمه فرمود خوش نودی دختر خیر البشر
بشربت و طعام نیست بلکه قبول کردن اسلام است* اجوع یومین و اشبع یوما* دو روز کرسنه می مانم
و یك روز سیر مرو نیست که جمعی سخن ان معصومه را شنیدند بشرف اسلام مشرف کردیدند* نظم*
از این مهمانی ار خیر النسا دل شاد شد بیرون شد از مهمانی دیکر دلش لبریز بحر خون چه مهمانی
حسین تشنه در کاشانهٔ خولی چه مهمان شد تنوری بود مهمان خانهٔ خولی بخاکستر نهاد ان چهرهٔ
از ماه روشنتر کمانش اینکه نور حق شود پنهان بخاکستر چه داخل شد در ان محنت سرا با حوریان
زهرا بر اورد از تنور ان سر بچشم خون فشان زهرا لبش بر لب نهاد و کفت ای نور عین من
چه احوال است این ای شاه بی لشکر حسین من چه بد کردی بکفار ای بخون اغشتهٔ مادر چه تقصیر از
تو سر زد ای بحسرت کشتهٔ مادر جدا شد از تنت سر یکباره از خنجر دشمن بقربان سرت کردم تنت

کوای سر بی تن جزا از حق نیابی خولی ای بی رحم سنکین دل بروی فرش خاکستر که مهمانرا
دهد منزل ستم کردی بفرزندم برای غیرای خولی نیابی راحت ای ظالم نیابی خیرای خولی
جای ان داشت که امام مظلوم ستم کشیده از راه کلوی بریده عرض کند که ایمادر نبودی در صحرای
کربلا در وقتی که یک یک جوانان کلعذار در برابر چشم بسمل وار در خون خویش میغلطیدند
ای مادر مرا معذور بدار * نظم * مرانه دست که در دامن تو اویزم مرانه پای که در خدمت تو
برخیزم مرانه طاقت ان کز جفای شمر شریر حکایت شهدا یک یک کنم تقریر هزار حیف نبودی
بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانکاه ستاده اهل حریم نظاره میکردند که نوجوان
مرا پاره پاره میکردند شکست پشت من از کشتن برادر من فتاد قاسم من غرق خون برابر من هزار
مرتبه از طعن دشمنان مردم هزار و نهصد و پنجاه زخم کین خوردم هلاک میشدم از تشنکی برابر شمر
نمیرسید بحلقم کر اب خنجر شمر اکران مخدومهٔ دو جهان باحوریان جنان از بزم عیش زنان قریش خرم
و خوشحال بیرون نرفت از مهمان خانهٔ خولی ولد الزنا با چشم خون پالا و قامت خمیده و زنان بریده
و احسین کویان و مویه کنان و موی کنان بیرون رفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* *شعلهٔ دویم* دیدن ادم و حوا در بهشت قصر فاطمه را و تمثال صورت او را* *

پنج کس پیش از خلایق در همه عالم کریست پیشتر زان پنج اول حضرت ادم کریست کریهٔ او بهر
حوا کرچه مشهور است لیک بهر شاه کربلا از دیدهٔ پرنم کریست کرد یعقوب از فراق یوسف خود
کریه لیک از برای یوسف ال پیمبر هم کریست بود سیم حضرت یوسف که در زندان مصر بحر
بحر از دیده کان سیلاب خون زین غم کریست زادم و یعقوب و یوسف بیشتر خیر النسا حضرت
زهرا از هجر خواجهٔ عالم کریست مریم اسا باد و عیسی زابرمژکان اشک سرخ بهران عیسی ثانی
ثانی مریم کریست پنجم از ان پنج کس بیمار دشت کربلا بود ماتم دار چندین سال در ماتم کریست
سید سجاد را یکذشت هرکه در ضمیر بر حریم محترم بیداد نامحرم کریست کفت کرد موکب اسکندر
دوران حسین کشته شد عباس و ان خضر مسیحا دم کریست روی اکبر در مقابل حسرت قاسم بدل
از دل و از دیده زان هم ناله کرد و هم کریست هرکه ان بیمار زار از جسم صد چاک حسین یادش امد
زان جراحتهای بیمر هم کریست یارب اندر اتش نیران مخلد باد و کور کر دلی کم سوخت زین غم یا که
چشمی کم کریست در حضور والی قزوین تقی شه جوهری هرکه این اشعار خواندان خسرو اعظم
کریست انجمن ارایان محفل نشاط حور العین و صدر نشینان بساط بساتین اعلا علیین مخموران مینای
مینوی نعیم جاودانی و مدهوشان صهبای سودای عالم روحانی شهد و شیرینی باهم امیخته و رنگ
عیش و عزای باهم توامان ریخته زدند که روزی پیش روانبیای معظم و اولیای مکرم و قافله سالار
کاروان خلقت مخلوقات عالم شرافت یافتهٔ تشریف * لقد کرمنا بنی ادم * والد ابنای عالم حضرت ادم
در بساتین جنة الماوی با انیس خود حوا تفرج کنان میکردید از بس لطافت که در برکهای درختان

درختان بهشت عنبرسرشت ظاهر بود در ان برکهای ائینه کردار عکس رخسار خویش را دیدند
تعجب نمودند که ایا از مصابیح نیری در ملکوت خلقت شده باشد فی الحال بوساطت جبرئیل از نزد رب
جلیل حکم شد که ای ادم در بساتین جنت درائید و تفرج نمائید تا بر شما حل این مشکل شود * نظم *
کرفته دست هم حوا و ادم شده کرم تماشا هر دو باهم بقصری ناکهان سرخوش کذشتند زحیرت
واله ان قصر کشتند بپای قصر تختی ارمیدند تو کوئی عرش اندر فرش دیدند حق از یک دانه
یاقوت افریده نه ادم دیده نه حوا شنیده درش فیروزه و دیوار دلکش زمرد از طلا کشته منقش
ادم چون در ان قصر را بسته دید از جبرئیل پرسید که این قصر دلکش از ان کیست و در میان وی چیست
جبرئیل مضمون این مقال را بیان نمود * نظم * کردی زمن سوال غریب ای فلک جناب رخشنده
کوکبی است بکردون چه افتاب هر سی هزار سال شود روزی اشکار من دیده ام عیان بفلک سی
هزار بار با این طویل عمر نیم واقف از رموز زین قصر و اهل قصر ندارم خبر هنوز حضرت ادم
بدرکاه ایزد منان نالیده جویای اسرار ان قصر کردید خطاب بجبرئیل رسید که در ان قصر را بکشای
و ادم را از سر ان مطلع نمای جبرئیل دست بر در زده در باز شد ادم و حوا داخل شدند تختی از یاقوت
احمر دیدند کرد اکردش بکواکب رخشنده مزین کشته پیکر زیبا دختری چون افتاب انوری تاجی از نور
بر سر و طوقی از زبرجد در کردن و دو کوشواره از در در کوش بر ان تخت قرار کرفته حوریان ماه
پیکر دست ادب بر سینه نهاده و بخدمت ایستاده ادم و حوا از تماشای ان مظهر قدرت وان کوهر درج عزت
عزیزی اعتراف بغلامی و کنیزی او نموده پرسیدند که ای جبرئیل * نظم * این مهین ماه که در بهشت
بهشت کس بدین شکل ندید و نشنید این تنی کز سر هر موی پش یافت قفل کنجینهٔ اسرار کلید
غرق کوهر شده و کشته عیان کل روح از چمن مروارید از کدامین پدر است این دختر از کدامین
فلک است این خورشید جبرئیل در جواب کفت یا صفی الله این صورت دختر مهتر و بهتر انبیاء معظم
و مقصود افرینش عالم و ادم است پرسید که ای جبرئیل این طوق طلا و زبرجد بکردن وی چه
علامت است کفت این نور امامت سلطان سریر ولایت امیر المؤمنین که جفت و قرین اوست پرسید که ای
جبرئیل این دو کوشواره که کوش دارد که هر یک در تابش بمنزلهٔ نور عینین اند کیانند کفت حسنین
که فرزندان پیغمبر اخر الزمانند پرسید که ای جبرئیل ایشان چه کسانند کفت از نسل هما یون تواند
و مقصود از افرینش حضرت صفی اللهی بلکه همه مخلوقات از ماه تا بماهی حضرت رسالت پناه محمد بن
عبد الله و ال بیهمال اویند با ادم نامهای ایشان را یاد کیر که نور ابکار ابد ادم کفت بخوان نام کرام هر یک را
جبرئیل کفت ای ادم * نظم * جهان رحمت و مقصود خلقت دارین ضیاء شمس و قمر نور دیدهٔ ثقلین
بدان حبیب و محب و حبیبه و سبطین محمد است و علی فاطمه حسن و حسین جبرئیل چون اسماء پنج تن
را با ادم اموخت حضرت ادم از سوال دیکر اتشی افروخت که جبرئیل را سراپا در اتش حسرت سوخت
پرسید که ای جبرئیل چرا این دو کوشوار که در کوش این دختر است یکی سبز و یکی سرخ است جبرئیل

اشک از دیده باریدو بزبان حال مترنم باین مقال گردید* نظم* که ای ادم چه وقت این سوال است
بهشت است این نه جای این مقال است   توگر این راز را چون من بدانی   شود زندان بهشت جاودانی
بفکر سرخ وسبز گوشواری   زمن گفتن ولی طاقت نیاری   توخود را چون کنم من رمزی اظهار   اگر
بتوانی از افغان نگه دار   ای ادم این دو گوشوار سرخ وسبز که دیدی برای انست که پسر بزرگ ابوتراب
که حسن نام دارد درمیان اب زهر هلاهل نوشد و رنگ مبارکش سبز شود از این جهت رنگ این گوشوار
سبز است اما این گوشوار یکه سرخست برای انست که برادر امام حسن که امام حسین نام دارد بالب تشنه
شهید شود وعارض گلگون او بخون گلویش سرخ شود جای مقال بود که این مضمون در الوش زد
حضرت ادم نماید* نظم* کی والد انبیای اعظم   وی معدن ادمیت ادم   فرزند عزیز نامی تو احمد
خلف گرامی تو   بر طفلانش که زیب فرشند   در رتبه دو گوشوار عرشند   ال توستم کشند و بیداد
ز اولاد ستمگر تو فریاد   شهزاده حسن سپهر ادراک   فرزند بزرگ شاه لولاک   چون غرهٔ ماه اوشود
سلخ   ز الماس جفا کند گلو تلخ   قاسم پسرش کند نظاره   کافتد جگرش هزار پاره   اما ز عدم بملک
عالم   ایند دو تن از نژاد ادم   مردود یکی یکی است مقبول   قاتل شمر و حسین مقتول   این شخص که
نام او حسین است   فرزند رسول عالمین است   زهرای حمیده مادر اوست   شهزاده حسن برادر اوست
در کوفه رود چه بادل ریش   ز اولاد تو فرقهٔ جفا کیش   لشکر چه کشند برسر او   بندند بروی
لشکر او   ابی که خورند دشمن و دوست   باانکه بمهر مادر اوست   ایش ندهند قوم کافر   لب تشنه
برندش از قفا سر   جسمی که بود بمنزلت روح   گردد ز سنان و تیر مجروح   باپنج برادر رشیدش
سازند در ان زمین شهیدش   یکجا حرمش اسیر کفار   یکسو پسرش علیل وبیمار   زینب چه بکوفه
خار گردد   عریان بشتر سوار گردد   در شام ببین تو ننگ دین را   کلثوم اسیر و عابدین را   خواهند
باز همه عزیزی   اعدا بغلامی و کنیزی   این طایفه اند ننگ ایجاد   فریاد از این گروه فریاد   حضرت
ادم عم از خبر قتل فرزند خیر الانام با حوا مادر عالمیان گریستند و بر قاتلان انحضرت لعن کردند و بتعزیه
نشستند پس ملائکه صف صف وحوریان فوج فوج می امدند وایشان را تعزیه و دلداری میدادند
اول گریهٔ که بنی نوع انسان کردند ان گریه بود که ادم و حوا در باغ جنت الماوی از خبر شهادت
انمظلوم کردند فاطمه را که این همه قدر ومنزلت در نزد پروردگار بود لحظهٔ در این عالم از درد والم
نیاسود و دقیقهٔ دل دردمندش بیغم نبود خصوص در هنگام مفارقت سید ابرار و در ایام محرومی از
دیدار پدر بزرگوار امیر المؤمنین عم از بیداد اعادی دین خانه نشین سلمان در گوشهٔ منزوی شده پا
از خانهٔ رسول خدا کشید بجهت انکه جای پیغمبر را خالی نمیتوانست دید بلال شکسته بال از بسیاری
کلال وملال در بیت الاحزان خویش لال نشست و زبان از ذکر اذان بست* نظم* چه یاد ارد
ز وصل گل در ایام خزان بلبل   زبان بندد بکام وکم کند راه فغان بلبل   ز گل صحن گلستان را چه خالی
دید جا بلبل   نواخانی نماند یادش بینوا بلبل   روزی علیا جناب فاطمه بخدمت امیر مؤمنان   عم

عم عرض کرد که ای مفتاح گنجینهٔ اسرار پروردگار وای خلیفهٔ بلافصل احمد مختار چندروز است
که صوت اذان مؤذن پدرم بگوشم نمی اید واز نام گرام حضرت ملک علام عقدهٔ دلم را نمی گشایدان
معصومه بزبان حال عرض کرد که یاعلی* نظم* از من خبر بیر ببلال شکست بال   کی عندلیب ده
بسوی گلستان به بر   تنگ است دل چه غنچه بگل دسته پای نه   زنگ از دلم ز نام خدای جهان ببر
جزنیم جان نمانده بجسم ضعیف من   این نیم جان بشوق صدای اذان ببر   از بانگ روح پرور الله اکبری
زنگ کدورت از دل پیر وجوان ببر   مردم ز اشتیاق پدر یکره ای بلال   نام گرام باب مرا بر زبان ببر
امیر مؤمنان عم بلال را طلبید وفرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان گفتن تو را نشنیده امروز
خواهش ان دارد که اذان بگوئی وغبار ملال از اینهٔ خاطر بشوئی بلال عرض کرد که یاعلی مرا نیت
انست که بعد از حبیب خدا اذان نگویم اکنون چون مامورم معذورم اما چون بلال گفت الله اکبر فاطمه
نتوانست خودداری نماید اشک کش بماهی واهش بماه رسید* نظم* پای اندر ملک صورت استوار
پای دیگر کام زن پرگار وار   ان همای بسته پر پر باز کرد   همچه روح از این قفس پرواز کرد چشم
حق بینش بسوی حق شتافت   ممکنی در عالم امکان نیافت   ترجمهٔ ایهٔ شریفهٔ* ان الله علی کل
شیء محیط* را جلوه گر اشکار دیده گفت بزرگ است پروردگار من چون بلال گفت* اشهد ان لا اله
الا الله* فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست معبودی بجز خالق یکتای بی همتای من چون بلال اذان را
* باشهد ان محمدا رسول الله رسانید* نظم* چون از بلال نام گرام پدر شنید   اهی کشید و طایر
روحش ز سر پرید   سر برده زیر بال چه مرغ از نوا فتاد   بی اختیار نعره کشید و ز پا فتاد   اهل
بیت رسالت یکمان انکه خاتون قیامت از دنیا رحلت نمود پس مضطرب احوال بسوی بلال دویدند
که ای بلال* نظم* اذان مگوی که شد خاک تیره بر سر ما   سیه نمود فلک باز جامه در بر ما   اذان
مگوی که خورشید شرع رخ بنهفت   اذان مگوی که زهرا وداع دنیا گفت   بلال مؤذن ترک اذان
کرده فرود امد چون فاطمه عم بهوش امد در مرثیهٔ پدر بزرگوار زبان گوهربار باین اشعار گشوده
* نظم* ماذا علی من شم تربت احمد* ان لا یشم مد الزمان غوالیا* صبت علی مصائب لو انها* صبت علی
الایام صرن لیالیا* یعنی چه خواهد بود بر کسیکه بوئیده است تربت احمد را اینکه نبوید در درازی
روزگار مشک وغالیه را ریخت بر من مصیبتها که اگر بر روزها ریخته میشد روزها تاریک میشد مانند
شبها پس زبان حال ان مظلومهٔ شکسته بال باین مقال گویا گردید* نظم* تا سفر کردی تو امت بی پدر
شد ای پدر   دخترت را عمر نیلی بسر شد ای پدر   دوحهٔ امال بدخواهان قوی شد ای جناب
نخل اقبال موالی بی ثمر شد ای پدر   گرنه ما را از نظر افکندی و رفتی چرا   اهل بیت خوار و زار هر
نظر شد ای پدر   دست دامادت فتاد از کار و دست و روزگار   کار فرمای ابابکر و عمر شد ای پدر
تا تو رفتی بی تو واماند از اذان گفتن بلال   گشت ابوذر زار و سلمان خون جگر شد ای پدر   منزوی
شد مرتضی در خانه چون مرغ اسیر   بسکه پر زد در قفس بی بال و پر شد ای پدر   ان معصومهٔ الم

رسیده چندان کریست که اهل بیت دل کباب از ناله او بیتاب کردیدند *قصیده در تزویج
فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیها* در جهان غوغای محشر خیز طوفان راستی چیست جز محشر
که در عالم چنین غوغاستی بر فلک هر کوکب تابنده سعد اکبری در زمین هر ذره خورشید
جهان اراستی ملک یثرب باز هم چشم ریاض جنت است خاک بطحا باز رشک عنبر ساراستی شاخهای
طوبی اندر قصرهای باغ خلد چون عروسان چمن هر یک چمن پیراستی اختران از اینه تا بش
چراغان کرده اند کوئی ائین بندی اندر عالم بالاستی در نشاط اند انچه صاحب روح در عرشند و
فرش در سماعند انچه در دنیا و مافیهاستی جیش و عیش و کثرت و عشرت رسد کوئی که باز
کرد از بن پیدای ناپید اکران پیداستی جرم هفت اختر در اطباق فلک هر نثار همچه کوهرها در
این سیماب کون دریاستی انس و جن در تحت و فوق از شوق در رقصند و وجد ماخلقت الانس
والجن مرحمت فرماستی شمس مجمر سوز ماه خرکهی فانوس دار زهره خنیاگر ز شوق لحن روح
افزاستی نیست در کردون هلال از کاوش چشم حسود خنجر بهرام کرد و نشت خون پالاستی
مهر مه کو باقران دارند کاندر بام چرخ مشتری مشغول ذکر خطبهٔ غراستی یارب این ناکح کدامین
مرد و اجدادش کیان یا کدامین قوم این منکوحه را اباستی ناکح و منکوحه از اولاد عبد المطلب
هر دو در یک بوستان سرو سهی بالاستی سور بلقیس سلیمان خوانده ام از حیرت خرد بانگ زد بر من
که زین افزودی وزان کاستی نی سلیمان ان نه بلقیس این خود این نسبت خطاست ان خلیل
اکبر و این هاجر کبراستی ادم اول علی حوای ثانی فاطمه کز برای خدمت هر یک فلک بر پاستی
فخر خلقت انکه تا همنام حق شد فرقهٔ در کمان کو خود علی عالی اعلاستی کر نکشتی دختر خیر البشر
همتای او خلق کفتندی علی یکتای بی همتاستی حضرت حورای انسیه که در برج عفاف عارضش
تابنده تر از زهرهٔ زهراستی حق ام و باب اکر منظور نبود کفتمی ادم او را خادم و مخدومهٔ حواستی خاک
در بانش جواهر سرمهٔ فردوسیان کرد نعلینش سواد دیدهٔ حوراستی کرنه پا کوبان صفوف انبیا
بر فرش خاک کرنه دست افشان ملک در کنبد میناستی این هیاهو از چه ره در حلقهٔ سبوحیان وین
تزلزل از چه اندر تودهٔ غبراستی عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم در بزم سور تهنیت کویان
بالفظ مختلف کو یاستی وحش و طیر و بر و بحر و عقل و عشق و جسم و جان هر یکی یاد بکری در
عشوه و ایماستی جن و انس و حور و غلمان انبیا و اولیا در تعیش سر بسر کرم این سوداستی
خاصه دارای فریدون فر نقی شه کاسمان بر درش در یوزه کر چون سایلان بر پاستی ان خداوندی
کز استغنای او در ملک تن خاک و باد و اب و اتش صاحب استغناستی همت دستش بمعدن همت
بی فایده نسبت طبعش بدریا نسبت بیجاستی طبع معدن کان بخل و دست جودش جواد بحر بی
سرمایه و شه بحر کوهر زاستی افتخار و الی قزوین بس این کز جان و دل چاکر شاه سر بر ملک اوادناستی
بحر دانش کان بینش کز خردمندی مدام بینش او اهل دانش را هنر فرماستی ان حکیم صادق

صادق الوعدی که هر در دفتر هم فلاطونستی و هم بوعلی سیناستی جوهری باعار فقزوینه ۴۴
بکو ذاتش است کامل انسان که در انسان کامل خواستی تا محب در کوی اهل البیت از بار کناه چون
لنگ کار خجل در جنت الماواستی تیغ شه باد امحبط کفر و کین پرکار وار تا بعالم نقطهٔ اسلام پا برجاستی
* *شعلهٔ سیم تزویج بتول عذرا فاطمهٔ زهرا با ابو الحسنین صلی الله عم* *
روزیکه بنای خلقت دنیا بود ان روز که نه ادم و نه حوا بود در محفل قربی که خدا بود و رسول
تزویج علی و حضرت زهرا بود بنمود چه حق مظهر پیغمبر را و ندر صدفی کوهر پیغمبر را بی
واسطه خواستکار شد بهر علی از پیغمبر دختر پیغمبر را از خلقت نور عالم ارای علی کردید
مخلع چه سراپای علی چون یکتائی غیر خدا را نسزد کردید از ان فاطمه همتای علی روایتست
که چون اختر سپهر عفاف چراغ انجمن افروز ال عبد مناف صحیفهٔ بغل شهسوار بدر حنین بهار
کلشن ناموس مادر حسنین چه ان عفیفهٔ هاجر کنیز مریم قدر براسمان جلالت هلال او شد بدر
ز دست پرورش قدرت ان حمیده خصال رسید سرو براز نده اش بحد کمال مرویست که چون
دختر رسول مجید حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش پا از کلیم خویش کشیده
خواستکار دختر احمد مختار کردیدند اما هر یک از ایشان که لب بخواستکاری میکشودند حبیب خدا
اظهار کراهت میفرمودند و روی مبارک از وی میکردانیدند بنوعیکه کمان می بردند که از جانب ایزد
پاک در مذمت ایشان وحی نازل شده و پیغمبر بر ایشان خشمناک است* نظم* یکنفر زان فرقهٔ زهرا طلب
بو بکر بود ملحدی کز روز اول پای تا سر مکر بود مصطفی فرمود هر یک را که این خواهش خطاست
دختر پیغمبر است این دختر امرش با خداست بعد از ابو بکر عمر خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود
تا انکه روزی امین وحی سبحان الذی اسری و مرحله پیمای منهاج قاب و قوسین او ادنی حبیب رب
العزة حضرت رسالت در خلوت نشسته بود که ناکاه ملکی بر انحضرت داخل شد که بیست و چهار رو
داشت حضرت فرمود ای جبرئیل ندیده ام تو را هرکز باین صورت ملک مضمون این ابیات را عرض کرد
که یا رسول الله* نظم* نیم جبرئیل محمودم من ای پیغمبر نامی رسولم بهر احمد دارم از محمود پیغامی
ای احمد مختار از جانب پروردکار مامور یکه جهان خلقت را مزین فرمائی و نور را با نور تزویج نمائی
حضرت فرمود که را با که ملک عرض کرد فاطمه را با علی در ان حال چشم ان حضرت بر میان دو کتف او
افتاد که نوشته بود محمد رسول الله و علی وصیه حضرت پرسید که چند مدت است که این خط در میان
دو کتف تو نوشته است عرض کرد بیست و چهار هزار سال پیش از خلقت ادم مرویست که یکی از
خواستکاران حضرت فاطمه عبد الرحمن بن عوف قدم جرئت پیش کذاشت و تخم این تمنا در مزرع دل
کاشت عرض کرد یا رسول الله اکر نقد مرا بر شتر بار کنند یکهزار شتر میشود بجز اسباب دیکر همه را
بکابین فاطمه میدهم حبیب خدا مشتی سنکریزه در دامان او ریخت و فرمود این را هم بر سر مالت نه
تا از باد شود ان سنکریزها لؤلؤ شهوار شد* نظم* حدیث بیهوده کفتن ملال بار ارد بلی درخت

شوم انفعال باز ارد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله * نظم * سر تزویج پسر عم تو با خیر نسا در شب جمعه باصحاب هویدا گردد زهره در خانهٔ هر کس کند از چرخ نزول صاحبش مشتری زهرهٔ زهرا گردد پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را باصحاب فرمود همهٔ اصحاب هر یک بطمع خام بر بام خانهٔ خویش بر آمدند چون نیم شب شد همهٔ خلق دیدند که ستارهٔ زهره بر بام خانهٔ امیر مؤمنان عم نزول کرده سلام کرد و مبارک باد گفته عروج کرد اما چون ابو بکر خیله باز و حیله گر از خواستکاری دختر خیر البشر مأیوس گردید بخدمت امیر مؤمنان عم امد و عرض کرد که یا علی * نظم * بسوی فاطمه خیل عرب نظر دارند هوای دختر خیر البشر بسر دارند نبی بکس نشود راضی از برای بتول مرا گمان که توئی مقصد خدا و رسول دلیل راه تو اظهار نامرادی تواست قرابت تو بخیر انام هادی تواست تقرب تو بنزد نبی است از همه بیش بخواستکاری زهرا برو مکن تشویش امیر مؤمنان عم برای اظهار این مطلب بنزد سید عرب امد پس ان بزرگوار حیدر کرار را نشانیده ملاطفت فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که بعقب کاری امده باشی اظهار کن هر چه خواهی که حاجتهای تو بر اورده است شیر خدا از حیا سر بزیر افکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد مرا از پدرم ابو طالب و مادرم فاطمهٔ بنت اسد گرفتی و در زمانیکه کودک بودم از غذای خویش مرا غذا دادی و بادب خود تادیب نمودی چون بمن از پدر و مادر مهربان تری مستدعی انم که خانه و زوجهٔ داشته باشم امیدوارم که ابواب مرحمت بروی من بگشائی و فاطمه را بمن تزویج فرمائی * نظم * چه استماع نمود این سخن رسول مجید گشود لب به تبسم بروی او خندید که ای تو سرو برومند گلشن ایجاد هزار جان مقدس فدای جان تو باد تو در سراچهٔ اسلام شمع انجمنی عزیز حضرت معبودی و حبیب منی ترا از جان گرامی عزیزتر دارم همین هوا که تو داری بسر بسر دارم اگر عزیزتر از جان در این جهان بودی کمینه پیشکش حضرت توان بودی تو را ز مال جهان چیست ای برادر من برای شیر بهای یگانه دختر من امیر مؤمنان عم عرض کرد که ای محرم رازهای پنهانی و ای امین وحی سبحانی بخدا سوگند که بر شما عیان است که شمشیری دارم و شتری و زرهی و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم * نظم * از جهان حاصل اگر جان جهان میکردم ارمغان در قدم فاطمه ان میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس زرهی و شتری دارم و شمشیری و بس حبیب خدا فرمود ای برتر و بزرگ تر از همهٔ خلق در حسب و نسب و ای کشندهٔ ابطال عرب شمشیر تو را ضرور است برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای اب کشی نخلستان و اهل و عیال اما فاطمه را بتو تزویج میکنم بان زره و از تو اصنع ابو تراب میخواهی بشارت دهم تورا عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت مضامین این مقال را بزبان حال فرمود * نظم * که ای مقرب درگاه حضرت باری چنین ز خامهٔ تقدیر حکم شد جاری که عرش را ملک العرش زیب و زیور بست بعرش عقد بتول از برای حیدر بست یا علی همین ساعت اول ملکی باشکل عجیب ودود یم حبیب من جبرئیل نازل شدند و مرا بشارت دادند که

که حضرت معبود تزویج علی و فاطمه را در عرش فرمودند خمس دنیا و ثلث بهشت را با چهار نهر عم که نهر فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ باشد در عوض مهر او مقرر فرمود * نظم * ای مسلمانان جفای اهل ایمان بنگرید چشم بگشائید و انصاف مسلمان بنگرید ان فراتیرا که مهر دختر پیغمبر است ان فراتیرا که وارث خسرو بی لشکر است کی روا باشد ز جور فرقهٔ بی انفعال بر شاه دین حرام و بر دیو دد حلال گرچه اندر هیچ دین نی در عجم نی در عرب گوسفندان را نشاید ذبح کردن تشنه لب در زمین کربلا از جور کفار ای دریغ تشنه لب غلطید هفتاد و دو تن در زیر تیغ کودکی هر لحظه از ضعف عطش میکرد غش دیگری در ناله کی بابا گرامی العطش اه اه از تشنگی ال عبا فریاد فریاد از مظلومی سید الشهدا از نان فراق دیده در مصیبت جوانان در خون طپیده و اطفال بیکس معصوم از هوای و هوی مخالف مهموم و مغموم جوانان گرم جانبازی کوفیان مشغول ترکتازی اهل بیت گریان در اتش حسرت بریان عزیزان اشک ریزان کنیزان چون بید لرزان تشنه کامان در محن اب فرات موج زن کوفیان در لجاجت شامیان در شماتت امام مظلوم دلریش با گردن کج تکیه بر نیزهٔ خویش داشت * نظم * ز بی حسابی اعدا حساب مطلبید از ان گروه بصد عجز اب مطلبید از ان جماعت بی ابرو کس اب نداد همین نه اب که او را کسی جواب نداد نکرد شرم کس از اشک همچه باران ش زدین گذشته نمودند تیر باران ش هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد بزیر خنجر کین جان گلوی تشنه سپرد پس حبیب خدا حکایت وصلت شیر خدا را گوش زد بتول عذرا فاطمهٔ زهرا نمود فاطمه ساکت ماند اظهار کراهت نفرمود و روی نگردانید پس حضرت زنان خویش را طلبید فرمود فاطمه را زینت نمائید و او را خوشبو گردانید و حجرهٔ برای او فرش نمائید پس متوجه ولیمهٔ اصحاب گردیدند زیاده از چهار هزار کس از ولیمهٔ فاطمه طعام خورده بیرون رفتند * نظم * چه امد شب سور خیر النسا ندا امد از حضرت کبریا بجبریل کی پیک ال رسول بیاکن بساط نشاط بتول بگو با ملایک بوضع نکو سوی بیت معمور ارند رو بچرخ چهارم منادی کنند ندا تا که هر ذره شادی کنند براحیل گو همچه مدحت سرای پی خطبه خوانی بمنبر برای بگو تا همه انبیا و رسل بعشرت بکوشند از جزو کل بگو از پی سور شاه نجف بچرخ چهارم ملک صف بصف همه گرد عیسی گردون نشین کنند اجتماع از یسار و یمین بکیوان بگو همچه یک دل غلام بده بزم عیش فلک را نظام به بهرام گو خنجر از کف گذار بیا باش چون نوکر چوبدار به برجیس گو خطبه اغاز کن بمدحت زبان نکته پرداز کن بناهید گو بر دف کرند به مجمر بر از زر پاسند بگو شام تا صبحدم نیر بین دهند از ضیا خویش را زیب و زین بگو تیر ناوک دلیر افکند بچشم بداندیش تیر افکند نه افلاک را بی کم و کاستی چه زینت نمودی و ارستی گذر کن سوی جنت بی قصور جنان را بیارای چون روی حور بشو زلف حوران بمشک و گلاب بهر حلقه افکن دو صد پیچ و تاب بنه غازه بر روی اهل جنان بکش سرمه بر چشم سیمین تنان بجنت چمن گو بگو هر جا که افتد گذارت بگو بساط تعیش

مرتب کنند زمی جام عشرت لبالب کنند برقصند غلمان بقانون سور بنوشند حوران شراب
طهور بخندند کلها بطرف چمن بخوانند مرغان در ان انجمن که بس عیش منظور دار یم ما
سروری از ین سور دار یم ما شود کدخدا کدخدای زمین علی مرشد جبرئیل امین عروس
افتاب جنان فاطمه که باشد خر یمش دو صد خادمه خود این سور سور عزیز من است بلی ان غلام
این کنیز من است پس حبیب خدا بفرمان رب الار باب در مجمع اصحاب فاطمه را برای ابوتراب تزو یج
فرمود وقیمت ز رهیکه شیر بهای انجناب بود پیراهنی خر یدند بهفت در هم ومقنعهٔ بچهار در هم با بعضی
اسباب دیکر که ضر و ر بود کرفتند اما چون شب زفاف رسید حبیب خدا دختران عبد المطلب را فرمود که
همراه فاطمه بروند پس انحضرت را بر استر اشهب خود سوار کرده سلمان مهارش را کرفت جبرئیل از جانب
راست ومیکائیل از جانب چپ وهفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد هزار حور به او را در میان کرفته
پس حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت باشمشیرهای برهنه از پی می رفتند و رجز
می خواندند تا انکه علی و فاطمه را در حجرهٔ عزت وسعادت بیکدیکر سپردند * نظم * بخانهٔ علی امد
چه دختر احمد زمانه کفت که خورشید شد ببرج اسد در بعضی از کتب منقولست که چون فاطمه را بخانهٔ
اسد الله می بردند ضعیفهٔ سایله عرض کرد که ای بانوی حریم نبوت و و لایت و ای افتاب برج عصمت
وطهارت تو فارغ از نوایب بخانهٔ اسد الله الغالب میروی که منبع فیض ومعدن بخشش است ومن از پریشانی
عر یانم واز عریانی پریشان بتول عذرا پیراهن نوی که برای حجله رفتن پوشیده بود بان ضعیفه بخشیده
پیراهن کهنهٔ خویش را نپوشید فاطمهٔ که نتوانست ضعیفهٔ عاجزهٔ را عریان به بیند کجا بود در وقتی
که زینب و کلثوم با سایر اهل بیت وارد مجلس ابن زیاد بی بنیاد کردیدند * نظم * همه در معرض
عتاب از خصم سر برهنه چه افتاب از خصم نه برخ پردهٔ نقاب از خلق نه بسر معجری حجاب از خصم
در انحال دختر شهسوار عرب علیاجناب زینب چون وارد مجلس شد سلام نکرد و در کوشهٔ نشست
کنیزان معجر وار دور ان خواتون دل افکار را کرفتند ان ولد الزنا پرسید که این زن بلند بالا کیست
که بر ما سلام نکرد کفتند دختر بزرک امیر عرب و نام او زینب است در و یز ینب خواتون کرده در مقام
بی ادبی برامد که ای خواهر حسین * نظم * دیدی چه سان شدند بنی هاشمی حقیر مردان شدند
کشتهٔ تیغ و زنان اسیر میکاشت تخم فتنهٔ افت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت منت
خدای را که بخواری شهید شد دنیا بکام ابن زیاد و یزید شد دیدی چکونه عدل خدای جلیل
کرد دیدی چکونه ال علی را ذلیل کرد دیدی برادر تو که چندین امید داشت سودای غصب
کردن حق یزید داشت اخر سزای خویشتن از روزکار یافت دیدی که حق چکونه بمرکز قرار
یافت ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که شما را رسوا و دروغ شما را ظاهر کردانید زینب مظلومهٔ بی
برادر در جواب ابن زیاد بی بنیاد فرمود منت خدای را که پیغمبر خود را از ما داشت واز شرک وشک
وکناه پاک کردانید رسوا نمیشود مکر فاسق و دروغ نمیکو ید مکر بدکردار ابن زیاد کفت دیدی

دیدی خدا چکرد با برادر تو زینب خواتون فرمود بخدا قسم ندیدم مکر نیکی ایشان را که بسعادت
شهادت فایز کردیدند ای پسر مرجانه اکر بدانی که متحمل چکونه امری شدهٔ اصل وفرع شجرهٔ کاشن
رسالت را قطع کردی بهترو بهتر خاندان نبوت را کشتی جای مقال بود که بفرماید * نظم * بدشت ماریه
ذریهٔ پیمبر را برای خاطر ذریهٔ زنا کشتی جواب چیست تورا کر بحشر پیغمبر کند سوال که ال مرا
چرا کشتی جزای خیر نیابی بدیدهٔ انصاف ببین چه تازه جوانان بکربلا کشتی حسین کشتهٔ تیغ
توشد برای یزید ببین برای که ای سنکدل کرا کشتی از مکالمات حضرت زینب خواتون اتش خشم
ابن زیاد مشتعل کردیده حکم بقتل ان معصومه نمود اخر الامر بشفاعت عمر بن حریث از قتل وی در
* کذشت الا لعنه الله علی القوم الظالمین *
* شعلهٔ چهارم بعضی از زحمات حضرت فاطمه ع از اسیا کردن و روز کرسنه بسر بردن *
بعد پیغمبر چه شد حالش دکرکون فاطمه شد ز محنتهای کوناکون جکر خون فاطمه در شکایت بود
کاه از بخت وکاه از هجر یار که ز کفار قریش وکه ز کردون فاطمه ساخت بیت الحزن و شد از اشک
چشمش لاله کون بسکه بارید اشک سرخ از چشم پرخون فاطمه باوجود ناتوانی خورد بر پهلوی او
در ز دست زادهٔ خطاب ملعون فاطمه پهلو یش یکجا شکست اما دلش صدجا بیی داشت غم تا رفت
از این غمخوانه بیرون فاطمه طرح ماتم خانهٔ هرجا کذشتی ریختی کر بشهر و کر بکوه و کر بهامون
فاطمه مرک باب و داغ مادر ذلت شیر خدا دید از خیل الم چندین شبیخون فاطمه بر پدر داری
و مادر داری افکندی چه چشم چشمهٔ چشمش شدی هم چشم جیحون فاطمه کرچه حق بینی ز نسل
ادم و حوا ندید تا کجی چون مرتضی منکوحهٔ چون فاطمه یک زن وشوهر کلال ان زن وشوهر نداشت
بود دایم مرتضی محزون و کریان فاطمه ریختی تا وقت مردن خون بجای اشک چون یاد کردی از
حسین غرقه در خون فاطمه میکرفت اتش ز خرکه سوختن در کربلا میرد از ملک فناخر که چه بیرون
فاطمه این بس اندر زحمتش کز تنک دستی بارها دادرهن از بهرجو چادر بشمعون فاطمه
جوهری در مخزن طبع تو لو هر هاست لیک میشناسد قدر کوهر های مکنون فاطمه غم دیده کان
زاو یهٔ کلفت وناشکیبائی و الم رسیده کان بیت الاحزان مشقت و تنهائی نوا سنجان پردهٔ قانون مصیبت
و مجروح دلان خار خار ناخن تعزیت از ناوک نشترهای دلدوز جکر سوز این حکایت کنج کاو جراحت
ناسور سینهای مستمعان این روایت کردیدند محنت هائی که از روزکار غدار نسبت بحضرت خیر الانام
واولاد کرام او رسید نه زبان را یارای تقریر و نه قلم را قوت تحریر است * نظم * خصوص شمع
شبستان سید ثقلین سفینهٔ غم و اندوه مادر حسنین جناب فاطمه خورشید عالم ناموس که بود
حجلهٔ اسلام را یکانه عروس ان مخدرهٔ سراپردهٔ عظمت و جلال وان مستورهٔ حریم عصمت و کمال
همواره به بی نانی وعریانی در این دار فانی بسر میبرد از انجمله منقولست که روزی براز ندهٔ تشریف
* السلمان منی اهل البیت * سلمان فارسی رضی الله عنه بر در خانهٔ فاطمه ع امد نالهٔ ان خورشید برج

عصمت وحیا اشنید که میفرمود اه از سردی هوا واسیا کردن دیکر طاقت وتوانائی ندارم سلمان چون
از زحمت و مشقت او مطلع شد عرض کرد که ای مخدومهٔ دو جهان و ای دختر پیغمبر اخر الزمان ارادهٔ
سلمان انست که شرف پابوس حضور کردد فضه کفت یا سلمان فاطمه جامه ندارد که خود را از تو بپوشاند
* نظم * تنها نه همین زینب و کلثوم لیشام هر یک ز برهنگی بفریاد امد تنها نه همین بدختران زهرا
در بزم یزیدان همه بیداد امد عریانی و بی معجری از روز ازل بر ال رسول و قف او لاد امد
سلمان کوید کلیمی داشتم برای فاطمه فرستادم ان سیدهٔ زنان کلیم را بر خویش پیچید چون داخل
خانه کردیدم دیدم در ان هوای سرد فاطمه دستاس میکرد و خون از دست مبارکش جاری بود
بنحویکه عمود دستاس خون الود شده بود مظلوم کربلا ظاهر اطفل بود در کوشهٔ بر خود می پیچید
و میکریست فضه خادمهٔ ایشان بحسرت بر ایشان می نکریست * نظم * زیکسو فاطمه عریان ناشاد
باحوالی که چشم کس مبیناد ز سردی هوا لرزان و محزون لفش با دستهٔ دستاس پر خون
بدردی بی پرستاری کرفتار دلش لبریز خون چشمش کهربار زیکسو طفل زار ناشکیبش
حسین بیکس محنت نصیبش ز مژکان لؤلؤ شهوار میریخت سرشک سرخ بر رخسار میریخت
چه موی مادر از زهرابدلریش ز تاب ناله می پیچید بر خویش ز جوش کریه اش کر خواب میبرد
بخواب ان برک کل را اب میبرد کشید افغان چه دید از ضعف پیری شده هر موی سلمان جوی شیری
نه از پیری سلمان دیده تر داشت حبیب بن مظاهر در نظر داشت دلش در کربلا چشمش بسلمان
زبان شاکی ز قوم نامسلمان همان از عهد طفلی در بلا بود بلی در فکر مشق کربلا بود
سلمان از کریهٔ مظلوم کربلا و بزحمت دستاس کردن حضرت زهرا کریست و عرض کرد که ای دختر خیر
البشر باعث چیست که باوجود این دستهای مبارک خون در بزرک بستن این طفل عزیز امری از امورات
را بفضه کنیز خویش محول نمیفرمائی و زمانی از این زحمات نمی اسائی ان معصومه بر بالحال فرمود * نظم *
تا مرا بر کف اختیاری هست خدمت خانه را قراری هست عدل را چون خدای دارد دوست
روز نوبت میانهٔ من و اوست یک روز با من مضطر متعلق بفضه روز دیکر
نوبت فضه خدمت فرد است زحمت امروز دادنش بیجا است ظاهرا فضه کر کنیز من است
همچه فرزند من عزیز من است حکم بابم چنین شده است روان نتوانم تخلف ای سلمان
سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اکر قبول فرمائید سلمان هم در سلک خدمتکار انست
و خویش را کمینه چاکر این استان میداند دستاس کشیدن را بمن رجوع نمائید یا مشغول کردن حسین
را بمن محول فرمائید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسین با منست تو دستاس کن سلمان قدری جو
اسیا کرده وقت نماز رسید بمسجد حاضر شد و با پیشوای جماعت اسلام یعنی حضرت خیر الانام نماز جماعت
بجای اورده بخدمت امیر مؤمنان علم امد و عرض کرد مضامین این مقال را که یا علی * نظم * هیچ میدانی
چها بر دختر احمد کذشت زحمت خاتون محشر یا علی از حد کذشت یکطرف از زحمت دستاس

دستاس در افغان و شین یکطرف مجروح دستش یکطرف کریان حسین این هوای سرد عزم
چون رفتم بپابوس بتول پوشش از من کرد استدعا و داد اذن دخول امیر مؤمنان از حکایت سلمان
کریان بخانه تشریف برد و خندان برکردید حضرت رسول سبب سرور انحضرت را سؤال نمود
عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانهٔ فاطمه دیدم فاطمه در خوابست و حسین نیز بر روی سینهٔ او بخواب
رفته واسیا بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود فرشتهٔ چند هستند که شغل ایشان خدمت
محمد و ال محمد است زهی مرتبه و جوانمردی علی که بنان جوی که باین زحمت بهم میرسید خوشنود بود
و هرکز خواهش کندم نفرمود * نظم * ادم کامل علی کز بهر کندم غم نخورد ساخت با نان جو و یکجو غم
عالم نخورد حق بادم نهی کرد فرمود کندم خورد لیک ادمیت بین که نافرموده این ادم نخورد این
چنین بزرکوار و اجب التعظیمی بانوی حرمش که افتاب سپهر عصمت و حیاست پیوسته بجامهٔ کهنهٔ
مندرس پشمینه میساخت و اطفال او بزحمت کرسنکی و مشقت مبتلا بودند بلی * نظم * از مرتضی که
نفس هوسناک دور بود همخوابهٔ چه حضرت زهرا ضرور بود چنانچه منقولست که روزی حضرت
رسول خدا صلعم بخانهٔ فاطمهٔ زهرا امد دید که علیا جناب بتول محزون و ملول نشسته بود * نظم * سرو
قدش از الم خمیده رنک از رخ چون مهش پریده با ان همهٔ عزت و عزیزی مشغول بشغل اشک
ریزی از ضعف چه موی خود مشوش وز جوع چه قلب خویش در غش از ریزش خون
بطرف رخسار وز بارش اشک چشم خونبار بر صفحهٔ کل کلاب میریخت سیاره با فتاب میریخت
یکسو حسنین زار و محزون از رنج کرسنکی جکر خون مانند دو مرغ پرشکسته دل تنک بکوشهٔ
نشسته پیش امد حال یک بیک بین تاثیر کواکب فلک بین چون دید حسن در اضطرابست
طفل است و بفکر نان واب است میکرد چنین اشاره تقدیر کر قلت نان مباش دلکیر در رنج کرسنکی
تلافی است سیراب شدن ز اب کافی است اخر نفس ای یکانهٔ ناس سیراب شوی ز اب الماس
اما بحسین بی پر و بال میکفت قضا بلفظ اطفال باید علم قناعت افراخت با تشنکی و کرسنکی ساخت
اشک از غم اب و نان چه باری نه نان قسمت نه اب داری قطع نظر از هزار زو کن چون باب کرام
خویش خوکن با نان جوین بسال و ماهی اهم نه همیشه کاه کاهی انرا که شهادت است منظور
باشد ز خیال اب و نان دور انرا که بسر هوای یار است از سلطنت دو کون عار است انرا که بفید
اب و کل نیست خوشتر ز غذای خون دل نیست اما چون حبیب خدا پارهٔ جکر خویش فاطمه را
بدانحال مشاهده فرمود پرسید که ای فاطمه سبب محزون بودن و باعث کریستن چیست فاطمه عرض
کرد که ای پدر بزرکوار عرض دارم برسبیل حکایت نه از راه شکایت امروز سه روز است که من
علی و حسنین کرسنه ایم و در خانهٔ ما طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم امروز حسنین کریه کنان
و با چهرهای مهتابی از ضعف کرسنکی بنزد من امدند و سخنی کفتند که دلم بدرد امد و طاقتم طاق شد
حبیب خدا فرمود ای نور دیدهٔ ضیاء عینین من حسنین چه کفتند فاطمه بر بالحال عرض کرد * نظم *

یك لحظه پیش از این همین منزل ای پدر   در لرزه بود جسم و در غش دل ای پدر   با چشم خون
فشان حسنین از در امدند   هر شکایتی برمادر امدند   گریان زبان بعجز اشادند هر یکی کز ما
گرسنه تر بجهان هست کودکی   زین حرف کز حسین و حسن گوش کرده ام   از درد جوع خویش
فراموش کرده ام   ای پدر بزرگوار از این سخن جهان روشن در نظر من تیره و تار است چه میفرمائید که
بنده در مناجات با پروردگار خویش گستاخی نماید زبان باظهار تنگدستی گشاید آن پیغمبر نامی فرمود
ای فرزند گرامی خدا گستاخی چون تو بنده را دوست دارد فاطمه ع بخانهٔ خلوتی رفته دو رکعت نماز
بجای اورد و دستهای خویش را بسوی معبود بی نیاز بلند کرده مضامین این ابیات را عرض کرد الهی
* نظم * زنان را یارب اندر هیچ کاری   نباشد همچه مردان بردباری   چنین زحمت نباشد در خور
کس   سزاوار پیمبر باشد و بس   ز ضعف جوع لرزانم چه سیماب   فتاده کشتی صبرم بگرداب
دگر تاب و توان بر تن ندارم   ا گردار د پیمبر من ندارم   عرض کرد الهی زنان را بقدر پیغمبر ان
قدرت بر گرسنگی نیست چون پیغمبر خویش ابواب توانائی بر روی من بگشای با تخفیفی در زحمت
ور گرسنگی بفرمای * نظم * از جدا افتادن مقصود خویش   درد دل میگفت با معبود خویش   ناگهان
در عین یارب یارب ش   ضعف زد مهر خموشی بر لبش   نزد پیغمبر به تعجیل تمام   جبرئیل اورد از
یزدان پیام   کی حبیب از نالهای فاطمه   وز خروش غم فزای فاطمه   بسکه اب از دیده کان افشانده اند
قدسیان از ذکر خود وامانده اند   انچه میخواهد بتول از کردگار   از دعائی حاجت او را برار   پس
حضرت رسول داخل خانهٔ بتول گردیده دست مبارك بر سینهٔ فاطمه گذاشت و عرض کرد که ای
پروردگار عالم و عالمیان و ای سیر کنندهٔ گرسنگان فاطمه پارهٔ جگر مرا از زحمت گرسنگی برهان
مرو یست که بعد از دعای رسول خدا گلگونهٔ بتول عذرا حضرت زهرا از زردی بسرخی مایل شد
فاطمه فرمود بعد از دعای ان بزرگوار تا در این دنیا پایدار بودم هرگز از زحمت گرسنگی متالم نگردیدم

* * شعلهٔ پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر ولد الزنا * *

* و بمسجد رفتن سید اوصیا و اتمام حجت نمودن و منزوی شدن حضرت امیر ع *

بعد پیغمبر چه ترك شیوهٔ این کنند   ظالمان اغاز کفر و کینهٔ دیرین کنند   چشم پوشند از رخ چون
مصطفی پیغمبری   ریسمان در گردن حبل المتین دین کنند   از خدا برگشتگان از دین بناحق
بگذرند   نفی حق اثبات باطل خاق ظاهر بین کنند   جای پیغمبر ز کید سامری یعنی عمر   چون
ابابکر لعین گوسالهٔ تعیین کنند   ظالمی چند انچه گوید ظالمی خوانند حق   کافری چند انچه گوید
کافری تحسین کنند   مرتضی را دست و گردن بسته در مسجد کشند   بت پرستان هر پی دینی خلل
در دین کنند   اتش افروزند در در خانهٔ را گز شرف   قدسیان جاروبش از مژگان بصد تمکین کنند
پهلوی خیر النساء اشکندان بانوئی   از برای سود ناث جنتش کابین کنند   گاه در حلق حسن
فرزند او ریزند زهر   گاه از خون حسین او زمین رنگین کنند   بر ستمکاران ال مصطفی تا روز حشر

حشر   در فلك خیل ملائك یك بیك نفرین کنند   جوهری این بس که از هر من و اشعار من
خلعت از جبرئیل و قدسیان تحسین کنند   از برای انکه مشغولم بمدح اهل بیت   منکران اهل بیت
از ار این مسکین کنند   باطنا بدخواه من اما بظاهر چون مگس   از کنار خوان طبع من دهان شیرین کنند
باعلی بر خویشتن بن میپسندی کز حسد   منکری بر جوهری مداح دیرین این کنند   گوشه نشینان
غمکدهٔ صبر و شکیبائی و عزلت گزینان زاویهٔ بیکسی و تنهائی بی جرم مقتولان حسام فتنه و افت
و ناحق معزولان حق خلافت از تحریر این حکایت مصیبت نهایت اتش افروز کاشانهٔ قلوب گردیدند
که چون اسمان پردهٔ حیا و حجاب بنی نوع بشر را چون صبح گریبان تا بدامن دریدو تقدیر تشریف
خلافت را از دوش نبی برداشته برای وصی در نیل کشید نبی در پردهٔ کفن مستور شد وصی در کنج
محن محجوب ماند نبی به اعلا علیین خرامید وصی خانه نشین گردید نبی محو نور جانان وصی غرق نار حرمان
نبی در کل گشت بهشت وصال مشغول وصی در چاه زندان فراق مغلول نبی چون هما قفس جسم شکسته
با طایران صدره پیوست وصی چون بوتیمار سر بزیر بال برده خواموش نشست نبی با شاهد وصال هم
اغوش وصی با شخص کلفت و کلال هم دوش رسول شرف وصول بمعراج قبول یافت علی از خلافت
معزول گشته بگوشه عزلت شتافت هنوز امیر موءمنان بتجهیز و تکفین و تغسیل حبیب خدا مشغول بود که
ابو بکر و عمر با جمعی از منافقین از خدا بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر بیعت کرده بودند
بغصب خلافت وصی حضرت خیر البشر کوشیدند * نظم * ابو بکر و عمر و بران گن بنیاد این امت   یکی
فرعون این خلق و یکی شداد این امت   خلافت غصب کردند از وصی مصطفی ناحق   باستحضار این
قوم و باستمداد این امت   چه پیغمبر شد از دار فنا بی اعتباری بین   علی شد صید این خاق و عمر
صیاد این امت   ز تشریف خلافت مرشد روح الامین عریان   عمر پوشید در برخلعت ارشاد این امت
شد این امت ز بیداد عمر گمراه پیغمبر   از ان بیداد گر گیرد به محشر داد این امت   پس اکثر مهاجر
و انصار چشم از وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار پوشیده ابو بکر بدکردار را بخلافت قبول کردند
اما چون ابو تراب بیوفائی اصحاب را مشاهده فرمود سه شب پی در پی حسنین را برداشته بخانهای یك یك
از مهاجر و انصار تشریف برده وصیت پیغمبر را در غدیر خم چون در در گوش ایشان کشید و از ان
قوم بی وفا نصرت و یاری طلبید از مهاجر و انصار شب بیست و چهار نفر بیعت مینمودند چون صبح
میشد بجز چهار کس بر بیعت باقی نبودند پس امیر موءمنان داخل مسجد گردیده در مجمع اصحاب
بزبان حال ناطقش بمضامین این مقال گویا گردید * نظم * ای گروه مهاجر و انصار   خواهم انصاف از
صغار و کبار   من شدم اشرف صحابه خطاب   یا ابو بکر ایها الاصحاب   کرد چون حکم خالق اکبر   از
برای شکستن بت زر   من نهادم بدوش احمد پای   یا ابو بکر ناکس خودرای   من پسر عم احمدم
یا او   من وزیر محمدم یا او   علم را ما صدق منم یا او   حامی دین بحق منم یا او   من مرادم ز ایهٔ تطهیر
یا ابو بکر بت پرست شریر   نسل پاك خلیل منم یا او   مرشد جبرئیل منم یا او   ذات حق را ولی منم یا او

مصطفی را وصی منم با او من باین رتبه انسیم با او من سزاوار منصبم با او ارث احمد گرفت زوج بتول با ابو بکر بردار ث رسول من دلیلم با انس و جان با او من امیرم بمومنان با او دین ز تیغ علی گرفت نظام باز این میجای نسل حرام داد احمد بمن وزارت خویش با این ملحد عداوت کیش حیدر حیدر منم با او نفس خیر البشر منم با او من خدا را غضنفرم با او من نبی را برادرم با او قاتل مشرکان منم با او فاتح نهروان منم با او من ز خیبر گریختم با او در ز خیبر جلال حیدر کند با ابو بکر در ز خیبر کند جای آن داشت که ان برز گوار بفرماید ایها القوم * واعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا واذکروا نعمة الله علیکم * ای قوم منم حبل الله منم نعمة الله منم مصداق انما ولیکم الله منم صراط مستقیم منم قاسم نار و نعیم منم صفات الله الکبر منم وصی بلا فصل پیغمبر منم پیشوای خلایق منم کلام الله ناطق مگر شاهد نیستید بر حقیقت مقال و اطلاع ندارید از حقیقت احوال من مهاجر و انصار عرض کردند تکذیب نمیکنیم پسر عم رسول خدا انچه گفتی راست گفتی * نظم * اگر ابد چه احمد در جهان پیغمبر دیگر تواند شد ز جنس خاک ممکن حیدر دیگر رخ روشن تر از ماه تو و لعل گهر بارت بهشت دیگر است ای بوتراب و کوثر دیگر عمر پلید دید که نزدیک است که بزرگ و کوچک از گوساله پرستی باز مانند و بر خلافت ابو بکر دامن افشانند و جمعیت خلایق را متفرق ساخته امیر مومنان ع به حجرهٔ طاهره مراجعت فرموده منزوی گردید بجمع کردن ایات قرانی و تنزیل اسمانی مشغول گردید * نظم * زلیس دنیای دون بی اعتبار است بکار مردم ناساز کار است نبی چون از نظرها گشت غایب علی شد منزوی بو بکر نایب فغان کز گردش این چرخ دولاب حمار از بیشهٔ شیران خورد آب برای شیر دو زنجیر ساز است بلی کار جهان روباه باز است چه خیزد تیره ابر از هر کناره بجز پنهان شدن مه را چه چاره جهان را چون کند ظلمت مسخر همان در پرده به خورشید خاور چه ناحق را ز حق ازرم نباید بغیر از زور احق را نشاید مرویست که چون وصی احمد مختار از قلت انصار عزلت اختیار نموده هشت نفر یا کمتر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابو بکر غدار نموده ند شبی بخدمت حیدر کرار امده عرض کردند که ای صاحب منصب هارونی وای رونق افزای منبر سلونی سامری این امت خلق را بگوساله پرستی دعوت نموده است هنگام زبان از صحبت بستن و بام منزوی و بکنج عزلت نشستن نیست ظلمت عالم را فرو گرفته چون افتاب عالمتاب بیرون خرام * نظم * حصاری شد چه خورشید جهان گیر کشاید هندوی شب لب به تسخیر سلیمان چون شود از دیده پنهان نشیند دیو بر تخت سلیمان جهان را رشک فردوس برین کن یدالله را برون از استین کن حریم کعبه را بتخانه مپسند بمنبر جای هر بیگانه مپسند امیر مومنان فرمود ای اصحاب کرام من چون مرا یاوری و معینی نیست بموجب فرمودهٔ رسول خدا بمقاتلهٔ این قوم شریر امروز مامور نیستم اصحاب عرض کردند که ما تا جان در تن داریم قدم اطاعت در طریق خدمت می سپاریم انحضرت فرمود هرگاه در ادعای خود ثابت قدم میباشید فردا که تیغ افتاب از بام افق براید با شمشیرهای کشیده از خانهای خویش

خویش برائید تا من بیزدست بقبضهٔ ذو الفقار نمایم و دین حق را اشکار سازم همه عرض کردند سمعا و طاعة * نظم * یا برار از محفل ظلمت ز محفلها بیر تیغ برکش زنگ از ائینهٔ دلها بیر بر میان تیغ از برای دشمنان داریم ما خواهش سر بازی کویت بجان داریم ما پس بمنازل خویش مراجعت نمودند چون صبح شد اجماع نموده بنا بفرمودهٔ انجناب با تیغهای اتش بار بر در خانهٔ حیدر کرار حاضر شدند اما از ترس اعدا شمشیرها را در زیر عباهای خویش پنهان نمودند حضرت چون انحالت را مشاهده نمود فرمود که ای اصحاب وفادار من هنوز کارم به مجاهده و مقاتله نه انجامیده است که تیغهای خود را پنهان کرده اید اگر بنای مقاتله گرم گردد چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق با انجنابست که مصابرت را بر مجاهدت اختیار فرموده اما اصحاب سعادت ماب مظلوم کربلا بمقتضای * الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون * در نهایت جرءت بیخوف و حزن کمر به مجاهده بستند * نظم * گرم شد چون کیر دار کار زار کربلا های هوی زالبان جان نثار کربلا ان یکی گفتی کس از من نیست طاقت دار تر دیگری گفتی بمردن گو ز من مشتاق تر بود عین خوشدلی بر هر یک ان ازارها کار هر کس نیست مردن میکنند این کارها در محبت ترک جان گوید محب نی بو الهوس اری اری جان فشاندن کار احبابست و بس هر یکی را اب حیوان بود اب تیغ و تیر هر یکی را خاره و خار ان پرند و ان حریر این سخن چون در چکید از لعل بی اب حسین باوفاتر نیست اصحابی ز اصحاب حسین لو حش الله چه نیکو طایفهٔ سعادتمند صاحب غیرت بودند که از کثرت مخالف ذرهٔ اندیشه نمی نمودند با انکه اجساد کشتگان پیش از خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز هر یک از دیگری سبقت گرفته متاع شهادت را بقیمت جان میخریدند * نظم * ای جوهری اگر من از جام دوستی مست در کوی دوست ان روز مستانه میگذشتم میدیدی انکه از جان در پای سرور دین چون سایر شهیدان مردانه میگذشتم یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

* شعلهٔ ششم اتش بدر خانهٔ فاطمه افروختن و پهلوی وی شکستن و سقط شدن محسن و در ریسمان بکردن امیر مومنان ع بستن *

رفت از جهان چه قافله سالار دین دریغ اسلام شد ضعیف و قوی کفر و دین دریغ شیر خدا بگوشهٔ عزلت گرفته جای بو بکر شد بجای نبی جانشین دریغ کشتند خون جگر همه اهل زمان فغان گشتند بی پدر همه خلق زمین دریغ نور خدا عیان نشد از استانه حیف دست خدا برون نشد از استین دریغ کافر کجا و مسند پیغمبری عجیب خاین کجا و جای رسول امین دریغ بر باد حادثات شد ان خرمنی که بود بر گردش انبیا و رسل خوشه چین دریغ بر شیر خشمناک خدا بعد مصطفی روباه چند حمله کنند از کمین دریغ ان گردنی که زیب کمند اطاعت است بندند در ریسمان ستم مشرکین دریغ از انفعال مرشد خود جبرئیل ریخت خون جای اشک از مژه خوی از جبین دریغ بعد از نبی بمسند اسلام جوهری سبقت گرفت کفر ز دین مبین دریغ چون گردش چرخ کجرو بی مهر

نلساز و از رفتار بی جای کواکب سفله پرست نا کس نواز بعد از رحلت خسرو صاحب اعراز خطهٔ
حجاز قانون و وباه بازی ساز کردند شیرانی که با اسد چرخ می اویختند بلکه زنجیر نظام فلک را می گسیختند
بر ریسمان ستم بستند در ایامی که ان سر خیل خوارج یعنی ابو بکر از صراط مستقیم خارج چشم از حقیقت
پوشیده غصب خلافت بناحق از ان خلیفهٔ برحق نمود کمانش اینکه دست حق از انتقام بسته است
* وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء * ایزد منان
میفرماید که گفتند یهود بسته شد دست خدا بسته باد دستهای ایشان و لعنت کرده شدند بانچه
گفتند بلکه دست خدا گشوده است و انفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابو بکر از خدا
بیخبر بترغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن از داماد خیر البشر کس بطلب انسرور فرستاد
امیر موءمنان فرمود سوگند یاد نموده ام که تا ایات قرانی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بدوش
نبندازم ان کلام الله ناطق بعد از چندی و قران را جمع نموده و در کیسهٔ گذاشت و سر او را مهر کرده
بمسجد امد و بزبان حال فرمود ایها الناس * نظم * نبی را ابن عم زین انجمن گیست کلام الله ناطق
غیر من کیست چه احمد شد بسوی دوست سابق بمن تفویض کرد امر خلایق وصایای نبی
گر رفته از یاد کلام حق بس است از بهر ارشاد درین قران خود ایات صریحست که جز من
بر کس این منصب قبیح است خلافت غیرشان مرتضی نیست بهر نااهل دون همت سزا نیست
مرا این حجت قاطع بدست است گواه این بس کسی کو حق پرست است خلافت شغل هر بیداد گر
نیست امامت در خور هر بی پدر نیست من از جان بهر پیغمبر گذشتم بجایش خفتم و از سر گذشتم
بکشتن جانشین من خالی از مکر ولی عهدی پس از رحلت ابو بکر پس سر خیل اصحاب
* وتزهق انفسهم وهم کافرون * وسرهنگ ارباب * واولئک هم الخاسرون * مغضوب حضرت وهاب
مردود اولوا الالباب عمر ابن الخطاب علیه اللعنة والعذاب در مقام عتاب وخطاب برامد که ای ابو تراب
* لاحاجة لنا فیه نحن مستغنون عنه بما عندنا * ما را بقران تو احتیاج نیست همین فرقان زید ابن ثابت که
در نزد ماست ما را کافیست امیر کبیر خشمناک بروی نظر کرد و فرمود دیگر قران را نخواهی دید تا زمان
ظهور فرزندم قائم ال محمد پس بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود اما چون شوهر بتول بخلاف حکم خدا و رسول
از منصب خلافت معزول گردیده بکنج عزلت ملول نشست ابو بکر مرتد ناقبول کس بطلب ان بزرگوار
فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را امیر موءمنان ابو بکر را خلیفة الله اکبر فرمود زود افترا بستید
بخدا و رسول همهٔ خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفهٔ نگذاشتند در میان خلایق ای قوم
ایا فراموش کردید که پیوسته حبیب خدا بزرگ و کوچک شما را امر میفرمود که مرا امیر موءمنان بخوانند
و باین لقب مرا مخصوص دانند چون این خبر با بو بکر از حق بی خبر رسید گفت راست گفته است که
امیر موءمنان اوست خدا و رسول را خلیفهٔ بغیر از علی نیست * نظم * عمر ان ملحد سراپا مکر حرف حق
چون شنید از بو بکر تلخ شد کام انسک مردود اری الحق مر نبی فرمود کرد خصمانه تیز تیز نگاه هم

هم چه کلب درنده بر روباه سوی بو بکر ناکس خود رای لب بدندان گزید و جست از جای ۹م
که بودی بنا خلافت ما تا نیاید علی به بیعت ما ابو بکر برای مصلحت گفت بنشین پس چند مرتبه
پی در پی کس بطلب انحضرت فرستاد ان بزرگوار اجابت نمی نمود و میفرمود من متوجه تهذیبم وصایای
رسولم عمر گفت ای ابابکر ابو الحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی خیر الانام است اگر دعوت
ما را نپذیرد خلافت بر تو قرار نگیرد پس قنفذ ازاد کردهٔ عمر پلید را با خالد ولید و جمعی از یدبختان
عنید بطلب وصی رسول مجید فرستاد چون بدر خانهٔ عزت و جلالت رسیدند اذن دخول خواستند
شاه ولایت اجازت نفرمودند با ان همه بی حیائی حیا کرده برگشتند عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجابت
کاری نیست بهر نحو که باشد علی را از خانه بیرون اورید پس عمر بدکردار بقصد ازار اهل بیت
اطهار با فرقهٔ اشرار بدر خانهٔ حیدر کرار امدند * نظم * گند گردش بکام ظالمان چرخ اعتبارش بین
مدام این اسیاب بخون گردد مدارش بین رود پیغمبری چون احمد از دنیا و اصحابش ز بیشرمی
کنند ازارش حال زارش بین بود بی اختیار از ظلم گردون دهر بر خوبان ولی هر بدان
دلجوئی بی اختیارش بین عیان جلاد اهل دل نهان با غیر دین مایل محبتهای پنهان و جفای اشکارش
بین کند گردون محبان را اگر از اشک خونین پر کسی کز دوستی دم زد سزایش در کنارش بین
پس ان مردود ازل و ابد حرمت خانهٔ احمد را نگاه نداشته پای شکستهٔ خود در ابر در زد و صدا بلند
کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشای ان در مدینه علم رسول متعرض جواب ان ملحد نامقبول نگردید
بار دیگر عمر خطاب زبان بعتاب و خطاب گشود و ان معدن حلم و وقار باز تحمل فرمود در الحال سیدهٔ
دو سرا ام الائمة النجبا فاطمهٔ زهرا بجهت اتمام حجت بعقب در امد اما چه فاطمه نیم جانی از وصل پدر خود
مهجور و ناتوانی از بیکسی امیر موءمنان عمر نجور با وجود ضعف و شدت ناتوانی هر تار مویش برهان
پریشانی با قامتی از بار ملال چون هلال خمیده و چون چشم غزال از سایهٔ خویش رمیده و عصابهٔ درد
و الم بر سر بسته رنگ رخسارش چون دل یتیمان شکسته * نظم * بروی ز ناتوانی نه جسمی و نه جانی
زبین ماند دو داهی زان مشت استخوانی چون باد صبحگاهی بر پشت در گذر کرد از قال و قیل
اصحاب بنشست و گریه سر کرد پس ان بانوی حریم عصمت و حیا باواز ضعیف از عقب در جای
مقال بود که بفرماید * نظم * ای عمر ای از خدا ناترس ای بیدادگر چشم پوشیدن ز روی شافع
محشر چرا با رسول هاشمی اخر چه شد حق نمک هر دین گر میکنی کوشش ستم با ما چرا ما عزادار یم
از ما دست بردار ای عمر یاری ما گر نکردی در عزا ایذا چرا ای عمر از ما چه میخواهی چرا ما را ابدرد
مصیبت خود وا نمیگذاری دیروز پیغمبر از میان شما رفته است این چه بی حرمتی است که نسبت با هل
بیت او می نمائید ان بیدین کافر فریاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بگشای و الا اتش بر در این خانه
میزنم و همهٔ اهل بیت را میسوزانم فاطمه فرمود که ای مشرک خداناک هستی تو ایا دهد اب رحم
باتش جهل بر برو از غضب خدا بپرهیز جای مقال بود که بفرماید ای بیمروت * نظم * هیچ میدانی

مصاحب بسی از خصال نبی بر تو ممکن بسی از صفات خدا بر تو واجب نگو یم رسولی ولی
یا رسولی چه محمود حامد چه مجذوب جاذب نگو یم خدائی ولی یا خدائی چه معشوق عاشق چه
مطلوب طالب چنین سروری را خردکی پسندد ذلیل حوادث اسیر نوایب توان دید مغلوب
هر ناکس انرا که خواندی نبی غالب کل غالب کسی را که صفهای شیران در دچون شود مستمند
صفوف اکالب بشاه چنین جوهری این ستمها بود عار دیان و ننگ مذاهب حقیقت شد بر دم
اشکار اچشم دیدن کو عیان گردید مطلب همت مطلب رسیدن کو حدیث در دالودی دم زدمی
شود اما مرا تاب تکلم خلق را تاب شنیدن کو ضوء لیل و نهار رو بظلمت نهاد و در کشور تابش مهر
و ماه کار و ان کسوف و خسوف بار گشاد و افلاک در زیر بار غم خمیدند و افلاکیان گریبان صبوری
دریدند روزی * که یدالله العلیا الاعلی را دست و گردن بسته بمسجد کشیدند اصحاب دل شکسته
از ین کار دست بسته انگشت خفت بدندان حیرت گزیدند سا کنان صوامع جبروت بحلم و بردباری
ان دریای غضب قهاری بعضی تحسین و برخی افرین میگفتند اصحاب کبار چون سلمان و ابا ذر
و مقداد و عمار از عقب با گریبان دریده میدویدند و در الحال بریدهٔ اسلمی در مقام عتاب و خطاب
عمر خطاب بر امد که ای دشمن خاندان رسالت مآب و ای غاصب حق ابو تراب همهٔ انصار و اصحاب اصل
و نسب تو را میدانند که از چندین زنا هم رسیدهٔ ای نسل حرام در کدام کیش و مذهب دیدهٔ که پای
بحرمتی کسی بحریم پیغمبر خویش گذارد دو دختر پیغمبر خود را این همه ازار داما چون حیدر کرار را
داخل مسجد نمودند و چون ابو بکر بیدین را نظر بامیرمومنان افتاد گفت دست از او بردارید پس
امیرمومنان غرور بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت نموده عرض کرد که یابن عم * ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی * ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند * نظم * چه خلق
ذلت سلطان اولیا دیدند بچرخ ناله و افسر تار سانیدند زشکوه کردن شیر خدا به پیغمبر فتاده
لرزه براندام حاضران یکسر که ناگهان شه لولاک از درون ضریح نمود دستی و فرمود باز بان فصیح
که چیست این همه بیداد و ظلم و حیله و مکر چه واقع است که کافر شدی ابا بکر چنان که
ز اتش غیرت گداختند همه صدا و دست نبی را شناختند همه اصحاب و انصار و اخیار و اشرار
صغار و کبار دیدند که دست رسول خدا از میان ضریح منور بر امد و صدائی هم بلند شد که فرمود یا ابا بکر
* اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا * یعنی ای ابابکر ایا کافر شدی بان
خداوندی که تو را خلق کرد از خاک پس از نطفه پس تو را درست مردی گردانید در الحال اشرف
اوصیا و یکو سالهٔ سامری ابو بکر کرده بزبان حال فرمود ای ابابکر و ای ملحد از خدا بی خبر * نظم *
ای باطلال خلق بسته میان چشم پوشیده از خدای جهان چیست برهانت ای سگ کافر که نشستی
بجای پیغمبر می نشینی بجای اشرف ناس حجتت چیست ای خدا نشناس کیست کو با من احترام
نکرد بامارت بمن سلام نکرد در قدیرخم ای سگ مردود انکه بیعت بمن نکرد که بود تو که

تا کنون بفکر ارشادی دست بیعت بدست من دادی عهد بستی و ترک ان کردی
لعن بر کیش چون تو نامردی چه بسیار شبیه است بردن ابو بکر رفتن سلطان بدر حنین با قصهٔ هابله
بمجلس یزید رفتن علی ابن الحسین اگر شیر خدا را با کمال قدرت و قوت ریسمان در گردن کردند بیمار
کربلا را با وجود ضعف و ناتوانی غل در گردن بمجلس یزید ولد الزنا بردند اگر امیرمومنان
در ان روز حسین را پروانه شمع رخسار خویش میدید سید سجاد چون گیسوان مجنون اغشتهٔ حسین
بر خودی پیچیدان پدر پسر را اگر بان این پسر پدر را بخون غلطان دید در الحال یزید پلید فرزند
علیل مظلوم کربلا را مخاطب ساخته اظهار بی ادبی نمود عرض کرد که یا علی * نظم * اگر چه نیست سخن
در شرافت بابت نداشت نفع جزافت خلافت بابت سزا ز کمند رضای خلیفه چون یزید سزای
خویش ز شمشیر المروان دید دو تن خلیفه بیک عصر خود شنیده کسی یکی بشام و یکی در مدینه
دیده کسی نداشت باب تو یکذره استقامت من کراست جرئت انکار بر امامت من اگر تو نیز بسر
شورش پدر داری هزار فتنهٔ خوابیده زیر سر داری خلاف رای من از سر بدار توای دلریش
ببین در اینهٔ باب خویش صورت خویش حضرت سید سجاد چون ان همه زبان درازی از ان بیحیای
بی بنیاد ملاحظه فرمود موهای غیرت بنی هاشمی بر اندامش راست شده و لب بجواب گشوده بزبان
حال فرمود * نظم * ای ظالم زور و جز ابی خبر یزید ای داد از جفای تو بیداد گر یزید بشناس
باب زانی خویش اینقدر خفیف نام پدر مبر بحظور پسر یزید پیغمبری که فخر تو از او ست جد
تو است باجد بابم ای ز خدا بی خبر یزید از بهر ابن حسین که شادی ز کشتنش در خون نشسته
شیر خدا تا الم یزید داری سر خلافت و عین خرافت است ای عاری از حقیقت و فضل و هنر یزید
باشد کدام ایه دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید شادی تو از شهادت بابم که از غمش
خون گریه کرد خلق دو عالم مکر یزید از مکالمات ان علیل تب دار خروش از حضار مجلس بلند شد
چون هنگام تکلم کردن ابو تراب با ابو بکر که شیون از قلب اصحاب بلند گردید عمر بد کردار شمشیر
کشیده بجانب حیدر کرار دوید که ای ابو تراب این سخنان را بگذار و دست به بیعت ابو بکر دراز کن ان
بزرگوار فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت تو را بقتل میرسانم انحضرت از روی تحیر بر او
نگریست و فرمود بخدا سوگند که اگر وصیت حضرت رسول صم منظور نبودی الحال بر تو و بر همهٔ
خلق مینمودم که از ما و تو ضعیف تر و ذلیل تر کیست در الحال حسنین با چشم اشکبار بر یمین و یسار پدر
بزرگوار ایستاده بودند * نظم * چه دیدند کان سخت تر دل ز سنگ پی قتل حیدر میان بسته تنگ
ز بی یاری ان امیر کبیر کشیدند افغان چه مرغ اسیر ز قتل پدر گریه اندر گلو بقبر بیمبر نمودند
رو که ای جد نامی ندارم کس تو ما بیکسان را بفریاد رس امیرمومنان ان دو گوشوارهٔ عرش
مجید را در بر کشید و فرمود ای نور دیدگان غم مدارید بخدا سوگند که ایشان را یارای ان نیست
که پدر شما را بقتل رسانند و از ان بیمقدار ترند که این اراده نمایند پس هر یک از اصحاب بکر نک رو

بابی بکر بی نام و ننگ کرده بزبان حال زبان بطعن و لعن گشودند سلمان فرمود ای اهرمن بدبخت
دل سخت از جای سلمان بر خیز عمار عمر را مخاطب ساخته که ای سامری دوران از مخالفت هرون زمان به
پرهیز و اباذر میگفت از گرمی بازار محشر حذر کنید و اخگر در کانون سینهٔ اباذر مپفروزید و باذر این
ذار لعهٔ قلوب محبین را مسوزید بریدهٔ اسلمی فریاد کرد که ای دشمنان خدا و رسول دیر و ز ماوشما
بفرمودهٔ حبیب خدا دست بیعت اسد الله الغالب را بوسیدیم امروز چنین میکنید بخدا سوگند نمی مانم در
شهری که شما در آن خلیفه باشید و جانشین رسول معزول باشد عمر حکم کرد که زدند بریدهٔ اسلمی را از
مسجد بیرون کردند* نظم* یکی نشسته ز اصحاب گرم شیون و شین سرشک بار ز احوال والد حسنین
یکی نشسته بکنجی از این الم دلگیر یکی ز سرزنش خلق سرفکنده بزیر که ناگه از در مسجد بصد
فغان و خروش رسید فاطمه پیراهن نبی بر دوش فتاده در جلوا و اجل باستعجال مخدرات بنی
هاشمیش در دنبال کسی که سایهٔ او مه ندیده برلب بام قدم نهاد بمسجد میان کثرت عام که ناگهان
بر جبریل پرده پوش امد میان فرقهٔ اصحاب در خروش امد فتاد چون نظرش بر ضریح پیغمبر ز بحر
اشک فشاند همچه لؤلؤ تر پس آنحضرت فریاد کرد و ابتاه و اصفیاه و ابو القاسماه و احمداه* و از بیغ
الارامل و الیتامی* از پسر عم بی یار و دختر دل افگار خویش عجب خبر داری بت پرستان پیمان
ترا شکستند و ریسمان در گردن داماد تو بستند فاطمه را که پارهٔ تن خویش خواندی با پهلوی
شکسته و طفل سقط شده ببین پس رو بابو بکر کرده فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی و بدشمنی
عترت پیغمبر خویش پرداختی بعزت خدا سوگند که اگر دست از پسر عمم برنداری گیسوی خود را
پریشان کنم که دریای غضب الهی بجوش اید و ذی حیاتی از شما بی رحمان را باقی نگذارد بخدا قسم
من از ناقهٔ صالح کمتر نیستم و بچهٔ او عزیزتر از فرزندان من نیست سلمان گوید که دیدم از مکالمات
فاطمه دیوارهای مسجد به تزلزل در امد و از زمین بلند شد بنوعی که از زیر ان توان عبور نمود پیش
رفتم و عرض کردم* نظم* ای بانوی محفل امامت مستورهٔ حجلهٔ کرامت تو مظهر رحمت خدائی
تو بانوی ختم انبیائی هستند اگرچه ز اهل کین قوم راضی بغضب مشو باین قوم ان بانوی کاخ
ولایت و ان مریم امت التماس سلمان را اجابت نموده برگشت پس ابو بکر ملعون از هلاک قوم ترسید
و دست از امیر مؤمنان برداشت آنحضرت بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود ان فرقهٔ خدا نشناس بان همه ظلم
اکتفا نکرده فدک که قلعهٔ چند بود خدا و رسول بفاطمه بخشیده بودند غصب نمود و کلاء آنحضرت را
از فدک بیرون کردند ان مظلومه با جمعی از زنان بنی هاشم بنزد ابو بکر امده و فرمود که میخواهی از من
بگیری زمینی را که پدرم بحکم خدا بمن بخشید ابا بکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک
را رد کند عمر ملعون گفت تا گواه نیاوردی مده پس فاطمه فرمود ای بی حیای بی ازرم شرم نمیکنی
حکمی که در باب سایر مسلمانان جاری میکنی که بینه را باید از مدعی طلبید در حق من جاری میکنی
و حال انکه من فدک را تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری گواه اوردن با تو است عمر ملعون بی ایمان

ایمان گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس فاطمه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن را گواه اورد عمر گفت
گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفل اند و ام ایمن
زن عجمی است شهادت او را قبول نمی کنم* نظم* مگر بخلد رسول خدا ملول نشد کزان گروه اسی
حامی بتول نشد برای غصب فدک بست چون کمر بو بکر خجل ز فاطمه شرمنده از رسول نشد
رسید کار بجائی که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد پس ان معصومه بیرون اورد
نامهٔ را که حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود در امر فدک عمر نامه را گرفت و اب دهان پلید خود را
بروی انداخت و پاره کرد فاطمه اهی کشید و فرمود که خدا شکم تو را پاره کند پس ان مظلومه بمسجد
امد زنان بنی هاشم پرده در پیش روی ان مخدرهٔ دوجهان باز داشتند برای اتمام حجت خطبهٔ در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس ایا گواه نیستید که پیغمبر فرمود فاطمه پارهٔ جگر من است
* و من اذاها فقد اذانی * و من اذانی فقد اذا الله * همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس فرمود گواه
باشید که ابو بکر و عمر مرا ازار کردند پهلوی مرا شکستند و فدک را غصب کردند پس لعن ایشان را
ثابت کرد و این ایه را خواند که * ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد
لهم عذابا الیما* ان پارهٔ تن حبیب ودود بخانه مراجعت فرمود و از ضربتها و ازارهای ان طایفهٔ بی بنیاد
با دست و پهلوی شکسته به بستر بیماری علیل و رنجور افتاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ هشتم رفتن فاطمهٔ زهرا به بیت الاحزان و شکایت کردن و خواب دیدن پدر بزرگوار خود *

چه شد بیت الحزن ماوای زهرا فزون شد حزن رنج افزای زهرا زجوش ناله شد چون نی تن وی
که هر ناله باید خانه از نی تنش کاهیده و چشمش گهربار دلش در ضعف هم چون چشم بیمار
در ان غم خوانه چون شد منزل او غم غم خانه شد بار دل او در ان بیت الحزن معمار ایوب ولیکن
کرده بنائیش یعقوب شده خاکش ز اشک حور عین گل بجای اجرش دل بر سر دل پریشانی
صراط مستقیمش جگر خون زیستن وقف حریمش پی امیزش خاکش رخ ماه هلالی گشته و کاهیده
چون کاه ز اشک سرخ صحنش گشته گلزار زدوده سقفش بسته زنگار از ان بیت المقدس
مانده مستور بجبرت ز ارتفاعش بیت معمور زجوش ناله سقفش کنده از فرش بسان دود پیچان
رفته تا عرش کمینش را مکانش انچنان تنگ که در زندان دل زندانیان تنگ فضایش مانع
بیگانه و خویش هوایش مایهٔ صد گونه تشویش ز اشک هم چه انجم ناتوانی زمین را کرده
رشک اسمانی زسوز اه بر سقف ار مغاکش ز سیل اشک از سقفش بخاکش درون ابری و بیرون
افتابی پدر پای بلا و ارون حبابی درش از شاهد مقصود بسته چه سایل در کنار ره نشسته فغان
اسوده خواطر در فزایش الم پروردهٔ اب و هوایش درونش عاری از نور مه و خور که بود
از ظلمت رنج و محن پر چه ان غم خوانهٔ بیت الحزن نام زبنای شفقت یافت انجام در ان بیت الحزن
زهرای نالان سیه پوشید چون چشم غزالان ز مژگان یاد ران منزل چه بنهاد ره سیلاب در

و برانه بکشاد چه کردی باد وصل شاه لولاک زدی پیراهن طاقت بتن چاک چه اندر کریه نام باب
بردی بنای هستیش را آب بردی بحسرت تاز بان اندر دهان داشت همی نام پیمبر بر زبان داشت
دمی کز سر پریدی طایر هوش شدی اندم ز ناله خوامش که از برکشتن اقبال کفتی زمانی
باز بان حال کفتی که ای پیوسته غمخوار یتیمان ببین حال دل مادل دو نیمان ز رنج هجرت ای بی
منتها قدر هلالی شد مرا خسار چون بدر فکندی آتش فرقت بجانم چه نی کاهید مغز استخوانم
چه از بهر شکایت لب کشادی صبا را این چنین پیغام دادی که ای باد صبا زهرا دخیلت رسالت
کن که خوانم جبرئیلت کذر بر تربت پاک پیمبر عبیر اکین شو از خاک پیمبر ببوس اول مزار پاک
اورا اکر دیدی مجال کفتکورا بان ویران کن ملک ضلالات بان خورشید ایوان رسالت بان
رخشان در درج فتوت بان تابان مه برج نبوت بکو شد دین حق پامال بی تو جهان شد مرجع
جهال بی تو بدخوئی اطفال یتیمت بحرمت داری اهل حریمت سفارشها که با اعراب کردی
وصیتها که با اصحاب کردی حدیث غل برد پروانه کفتی بخواب الوده کان افسانه کفتی رسید ارکان
ایمان را شکستی ز د آتش در حرم آتش پرستی چه زد آتش عمر درخانهٔ تو قدم بنهاد در کاشانهٔ تو
ندانم اکهی ای باب یا نه که بازو یم شکست از تازیانه پس انکه در بپهلویم فشردند علی را
دست و کردن بسته بردند عمر بعد از تو طرح مکر افکند بمنبر مسند بو بکر افکند پدر جان از
نظر کشتی چه غایب علی شد منزوی بو بکر نایب فدک کر غصب شد چیزی نشد کم ندارم یک
جواز غصب فدک غم نخواهم حاجتی بعد از تو از کس ملاقات تورا میخواهم و بس در ان بیت
الحزن کفتارش این بود بلی تا بود زهرا کارش این بود شکسته بالان تازیانهٔ محنت والم و مجروح
دلان ابواب ظلم و ستم فراق دیده کان ایام هجران و محنت رسیده کان کوشهٔ بیت الاحزان تقدیر این
مصیبت نهایت بلا پایان و شرح این قصهٔ هایلهٔ سراپا حرمان را چنین کوش زد مستمعان نمودند که چون
آتش فراق خاتم انبیا و شعلهٔ جور و ستم فرقهٔ اشقیا برق خرمن هستی بتول عذرا کردیده چون هلال
کاهیده با جسم ضعیف و نحیف در آتش فراق پدر میسوخت و میکفت یا ابتاه* نظم* ای دمعة لفراقك
لا تنهمل و ای عین بعدك بالنوم تکتحل یعنی ای پدر بزرکوار کدام اشک است که از دوری
تو نمیریزد و کدام چشم است که بعد از تو بخواب میرود * نظم* ای پدر بعد از تو با درد جدائی
چون کنم دارم از دام جهان میل رهائی چون کنم طایر پر بسته ام افتاده در کنج قفس یاد کلشن
چون نمایم پر کشائی چون کنم شد مسلط ناکهان بر من بلائی چون فراق با بلای ناکهان زور ازمائی
چون کنم القصه معصومه از هجر پدر چندان فغان کرد که اهل مدینه از فغان او بامان امده بخدمت امیر مؤمنان ع
عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن نالهٔ دختر خیر البشر نیست عرض ما را بخواتون محشر برسان
که او برای ماتم داری شب را اختیار کن یار و زرا امیر مؤمنان ع بنزد فاطمه ع امد فرمود یا بنت
رسول الله* ان شیوخ المدینة یسئلوننی ان اسئلك اما ان تبکی اباك لیلا و اما نهارا* یعنی ای دختر

دختر رسول خدا مشایخ مدینه از من سوال کردند اینکه از تو سوال نمایم که شب را برای کریه
اختیار نمائی یا روز را فاطمه عرض کرد که یا ابا الحسن* ما اقل مکثی بینهم فوالله ما اسکت لیلا و لا نهارا حتی
الحق بابی رسول الله* یعنی ای پسر عم بسیار کم است مدت مکث من در میان ایشان بخدا سوکند که از
کریه و زاری روز و شب ساکت نمی شوم تا اینکه ملحق شوم بپدر بزرکوار خویش پس آن بنای
بنای ایمان یعنی امیر مؤمنان ع بیت الاحزانی در بقیع بجهة ان مخدرهٔ دو جهان بنا نمود پس ان زهرهٔ
اسمان عصمت هر روز صبح نیر بن فلك امامت حسنین را برمیداشت و به بقیع میرفت و تا شام در ان بیت
الاحزان بکریه و زاری بسر می برد و میفرمود* اذا مات یوما میت قل ذکره و ذکر ابی مذ مات والله اکثر*
یعنی هرکاه کسی از دنیا برود ذکر او رفته رفته کم میشود و از خاطرها محو میکردد و ذکر پدر من از
روزی که مرده است قسم بخدا که بیشتر است* نظم* فلك دلی چه دل فاطمه الم نکرد اجل چه
خیر النساء دختری یتیم نکرد نبود نوح ولی ز اشك بیم طوفان داشت ز فرقت پدر او کریه کرد تا جان
داشت از ان قصه چه هفتاد و پنج روز کذشت نکرد ترك فغان تا بباب ملحق کشت وزین جهان چه
سفر کرد حضرت زهرا شکست پشت حسن لیك سید الشهدا حسین تشنه نه تنها عزای مادر دید
فراق جد و پدر مرك شش برادر دید چه شاه دین که دلش داشت داغ چون لاله کسی نسوخت
بداغ دو هیجده ساله یکی بتول چراغ حریم پیغمبر یکی شبیه رسول خدا علی اکبر شکست پهلو و کم
کرد راه چاره یکی بزیر تیغ و سنان کشته پاره پاره یکی یکی کذشته ز جان در مقابل دو پسر
یکی شهید ستم کشته در حضور پدر یکی ندیده پسر غیر بینوائی او یکی بخیده پدر بزم کدخدائی
او یکی شهید و فدای ابوتراب شده یکی بکوی و فا جان نثار باب شده الحاصل چون هفتاد و پنج
روز از رحلت سید انبیا بتول عذرا فاطمهٔ زهرا بکریه و زاری بسر بردان سیدهٔ نحیف دل ریش چون
تار موی خویش ضعیف کردیده سر به بستر بیماری نهاد تا انکه شبی ان عابدهٔ شب زنده دار بیدار
دل را طالع یار و بخت خفته بیدار شد پدر بزرکوار خود را در خاب دید که با جمعی از انبیا و مرسلین
و فوجی از ملائکهٔ مقربین بنزد ان سیدهٔ دو سرا و شفیعهٔ روز جزا امدند* نظم* چه شد شایستهٔ
دیدار بخشش شد از خواب کران بیدار بخشش شد اندر عین ظلمت نور پیدا بشب خورشید تابان
شد هویدا چه شد بیدار بخت کامیابش رسول هاشمی امد بخوابش ببالینش پدر از مهر بنشست
ز رحمت نبض او بکرفت بر دست که ای بیمار هجر باب چونی چه بخت خویشتن در خواب چونی
زقید صحبت دنیا بپرهیز پدر مشتاق روی تواست برخیز ز دنیا بکذر و برما کذرکن جلال پادشاهی
را نظر کن در این جا عشرت و ناز و نعیم است در انجا کار با لطف کریم است دز این سر منزل از
دزدان خطر نیست غم ظلم ابو بکر و عمر نیست تو وحی ای بفسدتن کرفتار قدم در عالم
ارواح بکذار بکن بهر ای فدایت جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت ان مظلومهٔ بیقرار
و ان پهلو شکستهٔ دل افکار در خواب بنزد پدر بزرکوار کرم شکایت کفاز بود که از خواب بیدار شد

مرد بست که همان شب یا شب قبل از خواب دیدن برای وداع رو بروضهٔ مطهر جناب رسالت ماب نهاد
و مخدرات بنی هاشم ان معصومه را در میان کرفته بودند و انحضرت چشمهای کریه الودش از بسیاری
کریه چیزی را نمیدید و هر لحظه دامان چادر بر پاهای مبارکش می پیچید و می افتاد باین طریق افتان
و خیزان داخل شد حجرهٔ را که دران پدر بزرکوارش مدفون بود چون نظرش بتربت ان بزرکوار افتاد
ان مرقد منور را در بر کرفته عرض کرد یا ابتاه* قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب
ای پدر بزرکوار بعد از رحلت تو فتنهٔ بسیار باهل بیت تو وارد کردید اکر تو حاضر می بودی این هانمی بود
و کسی بر ماستم نمی نمود* انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم و لا تغب* ای پدر
ما بی تو مانند کلستان بی باران پژمرده از جفای بدکاران ایم کواه بر احوال ما باش و دل ما را انجار تغافل
مخراش وکل اهل له قرب ومنزلت عند الاله لدی الادنین مقترب ای پدر اهل بیت هر پیغمبری
را در نزد امت قربی و منزلتی است مکر ما که نزد امت قدری و منزلتی نداریم ابدت رجال لنا نجوی
صدورهم لما مضیت و حالت دونک الترب تجهمتنا واستخف بنا لما فقدت وکل الارض مغتصب
ای پدر تو چون در خاک پنهان شدی مردان چند کینهای خود را اظهار کردند و روها ترش کردند
و حق ما را سهل شمردند چون تو ابدیدند مار ابیکس دانسته زمین را بر ما تنک کردند* وکنت بدرا
و نورا یستضاء به علیک تنزل من ذا العزة الکتب وکان جبرئیل بالایات یونسنا فقد فقدت وکل الارض
محتجب* ای پدر بودی تو ماه تابان و نور درخشان که بان روشنی می یافتیم و بر تو نازل میشد از جانب
رب العزة کتابها و جبرئیل بایات قران مونس ما بود پس چون تو ناپدید اشدی جمیع خیرات پنهان شد
* فلیت قبلک کان الموت صادفنا* لما مضیت و حالت دونک الکتب* انا رزینا بما لم یرز ذو شجن*
من البریة لا عجم و لا عرب* ای پدر کاش پیش از تو مرک ما را در می یافت چون تو رفتی و جمال خویش
از ما پوشیدی ببلای چند مبتلا شدیم که هیچ اندوه ناکی بان مبتلا نکردیده نه از عرب و نه از عجم*
فسوف نبکیک ما عشنا* و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب* ای پدر مادامیکه زنده ایم و چشم ما باقیست
بر تو کریه میکنیم و اشک حسرت بر تو میریزیم پس ان مظلومه انقدر کریست که بیهوش کردید و وقتی
بهوش امد که امیر مؤمنان ع ان مخدومهٔ دو جهان را بخانه اورده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ ظهم و صیت نمودن

فاطمهٔ زهراع و رحلت نمودن از دار فنا بسوی جنت المادی و تعزیه داری اهل بیت اطهار

بسند صحیح منقولست که چون دو از دهم شهر جمادی الاول رسید موسم ان شد که داغ رسول خدا
بر دلهای مهاجر و انصار از نو نمایان باشد زینب و کلثوم الم و حسنین یتیم شوند امیر مؤمنان ع داخل
حجرهٔ فاطمه شد دید ان پهلو شکستهٔ دل افکار قدری ار دخمیر کرده و کل هم تر نموده حضرت امیر کبیر
فرمود ای دختر رسول خدا و ای بتول عذرا هرکز در مدت عمر به تحصیل سامان دنیای فانی و بجمع
اوردن اسباب مایحتاج زندکانی میل نداشتی امروز تو را مشغول دو کار می بینم فاطمه عرض کرد

که یا علی دوش از عالم قرب نوید ارجعی شنیدم همین امروز در این بیت الشرف مهمانم عم سم
ار دخمیر کرده ام که چون تو بتعزیه مشغول شوی حسنین کرسنه نمانند و کل تر کرده ام که کیسوان زینب
و کلثوم را بشویم نمیدانم بعد از من پرستاری یتیمان مرا که خواهد نمود* نظم* جبامهٔ عاریه را چون
سحر بخواب کرفتیم خمیر با به جان باد و صد شتاب کرفتیم تدارکی که ضرور است روز تعزیهٔ من
ز جامه شستن و نان پختن ای جناب کرفتیم برای انکه حسین و حسن کرسنه نمانند تنور کرم فلک را
با فتاب کرفتیم برای شستن کیسوی دختران ستمکش ز اب دیدهٔ کریان کلی باب کرفتیم درین
خرابه دلم تنک شد بکلشن جنت نشیمنی به از این منزل خراب کرفتیم دکر بدهر قرار ای ابوالحسن
نتوانم دل از هوای جهان ای ابوتراب کرفتیم خطاب ارجعی از محرمان دوست شنیدم ره محبیم
محبت از این خطاب کرفتیم از مکالمات اتش افروز بتول عذرا دوداه از کانون سینهٔ شیر خدا بر امدان
معصومه را در کنار کرفت و فرمود ای غمکسار و ای مونس دل افکار من مرا داغ مصیبت رسول خدا
کافیست چه روی داده که از صحبت من ملول و خواهشمند ملاقات حضرت رسول کردیدهٔ بعد از
تو با اطفال یتیم چکنم و جواب حسنین را چه بکویم فاطمه عرض کرد که ای تاجدار سورهٔ هل اتی و ای
شهسوار عرصهٔ لا فتی ای خطیب منبر سلونی و ای وارث رتبهٔ هارونی و ای شمع شبستان طریقت
و ای شمس شمسهٔ ایوان شریعت ای مشرف بتشریف هدایت و ای مخلع بخلعت ولایت هذا فراق
بینی و بینک زمان مواصلت بسر رسید و زهر فراق باید چشید پس زبان ناطقش بنظامین این مقال
کویا کردید و عرض کرد یا علی* نظم* میل رفتن زین جهان دارم همی عزم کلکشت جنان دارم
همی زین جدا کشتن زهم بار فراق کرد بر دل من بجان دارم همی میشود محزون حسن بیکس
حسین درد و داغ این وان دارم همی از جفاهائی که زینب میکشد خون دل بر رخ روان دارم
همی خود عیان کردد خبرهائی که من دارم و اینک نهان دارم همی بایدم رفت از میان زان راز
خویش با تو باید در میان دارم همی چشم و دل بکشا وصیتهای من کوش کن تا نیم جان دارم همی
از تکلم کردن فاطمه ع امیر مؤمنان ع کریستن شدیدی و فرمود ای بتول عذرا و ای انسیهٔ
حورا و ای پهلو شکستهٔ بی پدر و ای پارهٔ جکر پیغمبر ای مخدومهٔ دو جهان و ای معصومهٔ اخر الزمان
ای مادر دو یحیی و ای مریم دو عیسی بشمار ارزوهای خود و بیان نما وصیتهای خود را که تخلف
در وصایای تو نخواهد شد فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا* نظم* که ای وصی بلا فصل
سید ثقلین مرا وصیت چنداست یا ابا الحسنین یکی است انکه نمائی نکاه بعد از من امامه را از پی
خدمت حسین و حسن چرا که دختر زینب همیشه یاور ماست بمهر مثل من است و یتیم پرور ماست
ز کار خویش بجز خویش عقده نکشاید یتیم پروری از من دیکر نمی اید دکر بدان که ضعیف است
جسم لاغر من بمردوزن منمائید جسم و پیکر من بساز نعش برای من ای امام کبیر هیئتی که نمودند
قدسیان تقریر امیر مؤمنان ع پرسید که ای فاطمه چکونه نعشی باید ترتیب داد عرض کرد که یا علی

ملائکه را دیدم که بدین طریق نعشی برای من ساختند و ترکیب نعش ساختن باین نوع است پس
خود نعش بدست مبارک در حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد که یا علی * نظم * سیم و صبتم ان
کز جهان بحال فکار   لساعتی که دهم جان مرا بخاک سپار   نظر به پهلوی مجروح درد نالم کن
ز دشمنان خدا شب نهان بخاکم کن   جنازه ام منما بر گروه کافر کیش   که دشمنند پدر به پیمبر خویش
کفن بتن بدرم در عماری ای سرور   رسد چه پایهٔ تابوت من بدوش عمر   شود بقبر غمت پاش
زخم تازهٔ من   کند نماز چه بو بکر بر جنازهٔ من   سفارش دیگر این است کز جهان خراب   روم چه
با دل اندوهناک و چشم پر آب   شرر بجان حسن نور عین من چه زنند   ز قهر صیحه بروی حسین من
چه زنند   بگیسوی حسن ار بگذرد غبار غمی   خدا نکرده رسد بر حسین اگر المی   کنم بناخن غم در
بهشت صفحهٔ رو   کنم بخدمت خیر البشر پریشان مو   کسی کند سوی کلثوم اگر بخشم نظر   بجای جامهٔ
طاقت کفن درم در بر   هزار مرتبه مردن بصد هزار تعب   نکوتر است زیک لحظه گریهٔ زینب
و اخضر تا فاطمه که رو انداشت که چشم زینب گریان شود یا کسی بخشم بجانب کلثوم نظر نماید کجا بود
در وقتی که اهل بیت را از راه قتلگاه بکوفه میبردند چون گذار آن کاروان دور از وطن بصد رنج
و محن بر مقتل از خون لاله زار شهیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عریان بروی اجساد
عریان شهیدان خویش افکندند هر طفل یتیم دل باختهٔ در کنار سر و از پا انداختهٔ چون فاخته لولوزن
و هر زن اسیر بخت برگشتهٔ بر روی گلبن نعش کشتهٔ در خون اغشتهٔ چون بلبل سرگشته گرم شیون بودند
* نظم * یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من   یکی میگفت اصغر ای صغیر نا امید من   گرفته هر زن
معجر سیاهی لشتهٔ در بر   یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر   در انحال سکینه خویش را بر روی
نعش پدر افکنده بود و از تشنگی و گرسنگی و ظلم مخالف شکایت میکرد شمر ولد الزنا طپانچه بر رخسار
ان طفل دل افگار میزد و نمیگذاشت که پدر را وداع نماید زینب عرض کرد که ای برادر * نظم *
در ورطهٔ هجر خواهرت رنجور است   بیماه رخ تو دیده ام بی نور است   ای قافله سالار غریبان برخیز
اطفال گرسنه اند و منزل دور است   شمر بی حیا ان غریبان را هر لحظه بخشی و زهر چشمی اذیت و آزار
میرسانید الحاصل چون وصیتهای بتول عذرا فاطمهٔ زهرا باتمام رسید عرض کرد که یا علی از حضرت
تو خواهش دیگر هم دارم گو باز بانحال باین مقال گو باکر دیده * نظم * که خواهشی است مرا از تو
ای امام امم   که ابر رحمتی و کان لطف و بحر کرم   خلاف رای تو زهر افتاده گر قدمی   بخانهٔ تو ببخشا که
صاحب کرمی   گرفته ز ناک ملالی اگر بقلب تو جای   بصیقل کرم خویش زنگ ابزدای   اگر ز فاطمه
کردیده خواطرت دلگیر   برای زینب و کلثوم عذر من بپذیر   امیر مؤمنان ع از مکالمات جانسوز
فاطمه ع گریست و فرمود معاذ الله که از تو ملالی بخواطر من رسیده باشد بلکه تو همهٔ عمر در خانهٔ علی
مشقت دنیا گذرانیدی و لحظهٔ استراحت و اسایش ندیدی جای مقال بود که بفرماید * نظم * بگریه
پیش تو بی اختیارم ای زهرا   که از تو منفعل و شرمسارم ای زهرا   بخانهٔ علی از غم دمی

دمی نیاسودی   که در دوره رنج ابنس تو بود تا بودی   نشد که یک سحر از غصه گریه سر نکنی
شبی نبود که دستاس تا سحر نکنی   گواه تو است بزحمت کشیدن بسیار   تن ضعیف و رخ زرد و دو دست
ابله دار   اگرچه ریخته بالت در اشیانهٔ من   نخوردهٔ دم اب خوشی بخانهٔ من   چه میروی بجنان ای
شفیعهٔ محشر   بشکوه لب نگشائی نزد پیغمبر   فاطمه عرض کرد که ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که
در خانهٔ تو شاکی و از شکوهٔ تو حالی باشم امیدوارم و اطفال خویش را یتیم میگذارم ایشان را او تو را بخدا
میسپارم پس ان دو یار مهربان گرم الوداع الوداع و تند بذکر الفراق الفراق بودند که ناگاه از در خانه
صدای شیون حسنین بلند شد که ای پدر بزرگوار در را بگشای که مادر خویش را وداع نمائیم
امیر مؤمنان ع در خانه را گشوده ایشان را در بر کشیده فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مادر شما
در این حال مهیای ارتحال است حسنین بزبان حال عرض کردند که ای پدر * نظم * اکنون چه دو مرغ
پر شکسته   از قید علایقات رسته   کردیم ز اشیانه پرواز   کشتیم بجد خویش همراز   در تربت احمد
آرمیدیم   آواز خلیل را شنیدیم   کامد دو نهال باغ زهرا   دو گوهر شب چراغ زهرا   افسوس که
بیکس و الیم اند   امروز چه شب شود یتیم اند   واضح تر از ان بدیدهٔ تر   رفتیم بخدمت پیمبر   در
روضهٔ او مقام کردیم   بر حضرت او سلام کردیم   برخواست از ان حریم فریاد   زین واقعه جد
ما خبر داد   کاکنون اجل ای دو شاهزاده   داغی بدل شما نهاده   در خانه روید با دل ریش   از بهر
وداع مادر خویش   دار بدامکر وصال امید   جهدی که غروب کرد خورشید   بشتاب حسن
بکوی زهرا   بخرام حسین بسوی زهرا   گل گشت بگلشن وصالش   دانید غنیمت از جمالش   ما را
که سرشک بر جبین است   بیمادری ای پدر یقین است   پس ان دو طایر بی بال و پر و ان دو یتیم
خسته جگر بیتابانه خویش را بر سر بالین مادر رسانیدند یکی لب بر لبش نهاده حسرت امیز بر روی
مادر می نگریست و یکی رخ بر کف پای مبارکش میسود و زار زار میگریست * نظم * حسن میگشت
قمری وار گرد سرو دلجویش   حسین از ناله چون بلبل نواخوان بر گل رویش   حسن میگفت این
غم در جوانی میکند پیرم   حسین میگفت خواهد کرد این محنت زمین گیرم   حسن میگفت مادر بر
یتیمانت ترحم کن   حسین میگفت یکدم با من بیکس تکلم کن   در انحال مادر سبطین از مکالمات
جانسوز حسنین سیلاب خون از دیده گشوده هر دو را چون جان شیرین در بر گرفت لب حسن و گلوی
حسین را بوسید ایشان را دلداری داد و فرمود * نظم * اخر نفس است و نفس باز پسین است   ان ره
که نیاید کس از ان باز پسین است   پس بعد از وداع و سفارشات چند زینب و کلثوم و حسنین
و همهٔ ایشان را با امیر مؤمنان ع سپرده حسنین را فرمود ای نور دیدگان مادر بروید بروضهٔ جد
بزرگوار خویش و مادر خود را دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجهٔ جعفر طیار را
نیز طلبید و فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا چهل درهم کافور جبرئیل از بهشت برای انسرور
آورد ان بزرگوار او را سه قسمت نمود قسمتی برای خویش و رسدی برای علی و حصهٔ بجهة من

بیاوران کافور را که بان مراحنوط کنند پس ابی طلبیده وضو ساخت بر وامتی جامهای نو پوشید و بدن
مبارک ز ابنو بهای خوش معطر کردانید و فرمود ای اسما لحظهٔ بیرون رو و مرا تنها کذار که با پرور دکار
بی نیاز راز نمایم وچون بعد از لحجهٔ مرا بخوانی اکر جواب نشنیدی بدانکه بابدر بزرکوار خویش ملحق
شده ام اسماء بادیدهٔ کریان از خانه بیرون رفت و در پشت در کوش فراداشت که ان معصومه دست
بمناجات برداشته بزبان حال عرض کرد* نظم* الهی باعز از ختم رسل بان شخص کامل بان عقل کل
بدانائی شیر یزدان علی نبی را وصی و خدا را ولی الهی به پهلوی مجروح من بمظلومی طفل
مذبوح من بشبهای هجر حبیب اله بمعصومی محسن بی کناه بانزجر و خاری که بعد از رسول
کشید از یهودان ملت بتول بداغ دل زینب از هجر من باشک روان حسین و حسن بدرد فقیران
برنج الیم باه اسیران باشک یتیم بزاری اطفال شیر بن زبان بالحاح شبهای بیوه زنان الهی بعباد
شب زنده دار الهی بزهاد کامل عیار به نیک اختران بری از عناد بروشن دلان صداقت نهاد
بان مجرمی کز کنه شد خجل بان بی عمل عالم منفعل به بیمار بیر بده دل از حیات بزندانی ناامید
از نجات باه دل خستهٔ دردناک بداغ جوانی که بردم بخاک که در محشر ای قادر ذوالمنن
به بخشای برامت باب من پس زبان ناطقش خواموش کردید بعد از لحظهٔ اسماء فریاد کرد که ای بتول
عذرا جواب نشنید اسماء داخل حجره شد دید که ان راضیهٔ مرضیه ندای ارجعی شنیده و مرغ روحش
از قفس تن بشاخسار قدس پریده اسماء کریبان دریدو خویش را بر روی نعش فاطمه انداخت
و عرض کرد که ای خواتون محشر سلام مرا بپدر بزرکوار خویش برسان در انحال اسماء باچشم کریان
و دل بریان متحیر ایستاده و سیلاب خون از دیده کان کشاده که حسنین داخل شدند و خویش را
برروی نعش مادر افکندند و ناله کردند که واحسرتا* لا تنطقی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی صم
و امنا فاطمة الزهراء* کو یا در انحال هر یک ازان دو یتیم خسته جکر بر سر نعش مادر بزبان حال بکفتند
* نظم* دوری ز شهر بند وفا کردی الفراق رفتی و ترک صحبت ما کردی الفراق درد یکه داشتی
بدل از داغ مصطفی ان درد را بمرک دوا کردی الفراق پیراهن صبوری ما را ز بار هجر چون برک
کل دریده قبا کردی الفراق مادر دو بلبلیم حسین و حسن تو را ما را شکسته بال چرا کردی الفراق
کلثوم زار و زینب زار و مدینه را ماتم سرا و نوحه سرا کردی الفراق یکتا نهال سرو قد بوتراب را
از بار مرک خویش دو تا کردی الفراق با پهلوی شکسته و مجروح ازین جهان رفتی و شور حشر
بپا کردی الفراق بیما بسوی باغ جنان رفتی الوداع ما را ز وصل خویش جدا کردی الفراق از فضه
خادمهٔ انحضرت منقولست که امیر مومنان ع و حسنین با زینب و کلثوم بر سر نعش ان معصومه انچنان
شیونی نمودند که ملائکه را بکریه در اوردند پس امیر مومنان ع بنابر وصایای ان مخدومهٔ
دو جهان فاطمه را بدست مبارک غسل داد و بکافور بهشت حنوت فرموده کفن نمود چون نوبت ان
رسید که افتاب رخساران خورشید برج عصمت وطهارت در زیر ابر کفن پنهان شود حسنین را فرمود

فرمود بیائید و توشهٔ ملاقات از رخسار مادر برکیرید که دیکر او را ملاقات نخواهید کرد مکر در بهشت عدم
همین که حسنین خویش را بر روی نعش مادر افکندند* نظم* حسن فشاند بر خسار زرد عقد کهر
حسین بریخت بکل برک سرخ او لولوء تر بصد نیاز یکی دیدهٔ ترحم داشت بالتماس یکی خواهش
تکلم داشت که ناکهان ز کفن شیون و فغان برخواست دو دست فاطمه کردید راست از چپ و راست
چه ان دو دست مبارک عیان شد از طرفین شد از دو سمت حمایل بکردن حسنین ز هوش رفتهٔ
جام اجل بهوش امد چه مرغ بسته لب از ناله در خروش امد مکید لعل حسن زان لب اب حیوان یافت
ببر کرفت چه جسم حسین از ان جان یافت بروی سینهٔ خیر النسا حسین و حسن مکان کرفت بسان
دو روح در یکتن ازان زمان که بجان باب جسم شد مفتوح کسی ندید بیک قالب شکسته دو روح
کریست فاطمه بران دو طفل بی مادر همینکه فغان کرد روح پیغمبر کریستند ز بی مادری
چنان حسنین که ریخت خون دل جبرئیل از عینین پس هاتفی ندا داد که ای پسر عم رسول خدا
حسنین را از روی سینهٔ زهرا بردار که کریهٔ ایشان ملائکهٔ هفت اسمان را بفریاد و فغان اورده
پس امیر مومنان ع در همان شب سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بریدهٔ اسلمی و عقیل را طلبیده
بر جنازهٔ فاطمه نماز فرمود و انحضرت را بخاک سپرده فرمود ای تراب امانت رسول خدا را بوتراب بتو
می سپارد ندائی از قبر بر امد که دل خوش دار یا علی که من بروی از تو مهربانترم
انا لله و انا الیه راجعون
* قصیدهٔ اول در تولد سید اوصیاء و قائد الغر المحجلین امیر مومنین مظهر العجایب علی بن ابی طالب*
سحر شد جیش ظلمت منهزم تارایت بیضا ازان بید ای ناپید اکران شد ناکهان پیدا سیاهی شد نهان
در باختر چون طایر عیسی تجلی شد ز خاور جلوه کر چون اتش موسی مکر از باغ می امد که طرف
باغ شد هامون ز بس افشاند خور از جیب و دامان لالهٔ حمرا شکوه پیل اتش فام مهر از چرخ شد پیدا
فتاد ازان تجبرد یوشب ز الرزه براعضا مکر بد رستم خور را پر سیمرغ در ترکش که از یک حمله شد
اسفندیار لیل نابینا علم شد تادم شیر سحر جستند از حیرت کر از اسادوان راس و ذنب ذین
سیمکون صحرا نه شیر افتاب است اینچنین شیر فلک صولت نه مهر اسمان است این چنین مهر جهان ارا
نه زین خورشید خور مقصود زین خاور افق مقصد که خاور شهر بند سرور وی نور حق بیضا
نه زین ظلمت بود شب قصد بل ملک عدم کز وی شود موجود نور الله شمس الدین و الدنیا
ز پشت پردهٔ غیب از ید الله قدرت یزدان شکسته استین تا دامن خر که زند بالا ز ال انکه باشد خانهٔ
احرام را بانی ز نسل انکه امد کعبهٔ اسلام را بینا نهد پا بر بساط خلقت عالم خداوندی که از نور
خدا شد خلق پیش از ادم و حوا ولی حضرت داور وصی نفس پیغمبر امیر حیدر حیدر علی عالی اعلا
شهی کز تیغ او بالید همچون چار ده مه دین شهی کز تیغ او کاهید کفر دین هلال اسا معین مذهب و
ملت قسیم دوزخ و جنت فروغ مسجد و منبر چراغ یثرب و بطحا شهی کز جنس اب و خاک ناپید است

همتایش وگر باشد امین وحی سبحان الذی اسری پس از احمد که باهم هر دو یکرو چند و یک غالب
به یکتائی که بی همتاست چون یکتای بی همتا صفوف انبیا و اولیا در جنب اخلاقش همه اعراض
او جوهر همه الفاظ او معنا با مر و نهی احکام کتب از فیض ربانی بعالم نطق ان فرقان ناطق گشت چون
گویا شد از فرقانیان افضل شد از داود دیان اکمل شد از طور اتیان انسب شد از انجیلیان اولی
بقصد انهزام کافران و مشرکان دایش به محفل چون برارد سر بمیدان چون فشارد پا در انمحفل کند
شرک خفی اغاز مسکینی در ان میدان کند کفر جلی فریاد امنا شدند از فیض عزم و جزم و لطف
رای او ناله ز غوغای بلا انگیز محشر خیز طوفان را کلیم از فتنهٔ فرعون خضر از وادی ایمن خلیل
از اتش نمرود نوح از شورش دریا شهنشاهی که ساید از شرف بر استانش سر اگر چیپال اگر قیصر
اگر فغفور اگر دارا نکردی پایداری پای عزمش گر بملک دین کجاماندی بعالم پایهٔ اسلام
پابرجا نهد سر صعوه و شاهین بعهد او بیک بالین کند جار و به و ضیغم ز عدل او بیک ماوا بیاد
چشمه نوشد اب شور از چشم صیادان اگر اهوی صحرائی بشهرستان گذارد پا زهی مقدم و الای
فرزندی چنین هریک بخود بالیده از شوق امهات اروز با ابا شجاعت زنده شد از ضرب تیغ شاه دین
پرور خداوندی که صولت بود مستدعی وجودش را باستدعا ز رای او جلا و جود و علم و حلم
شد ظاهر بیک خواهش بیک کوشش بیک چشمک بیک ایما چه شد در کعبه مولود ولی الله زان سطوت
بتان را لرزه در طاق حرم افتاد بر اعضا هنوز از مهد سر نا کرده بر شخص جلال او گرانبوه شکوهش
شد که اسانک برعیسی بحمدالله که از مداحی او جوهری هردم رسد بر نظم احسن احسن از نه
طارم مینا گذشت ان عهد گز بیداد چرخ کینه جو هر شب کواکب میشمردم تا سحر از چشم خون پالا
کنون از دولت مداحی شه زافسر قدرم کند کسب تجلی در تاج تارک شعرا کند ابر کرم بر فرق
مداحان دین ریزش چه ریزش ریزش گوهر چه گوهر گوهر ابها زند برق غضب بر قلب بدخواهان
شه اذر چه اذر اذر دوزخ چه دوزخ دوزخ عظما * اتشکدهٔ سیم کیفیت احوال امیر مومنان ع
مشتمل بر هفت شعله * *شعلهٔ اول تولد حضرت امیر المومنین ع * *شعلهٔ دویم غزوهٔ خیبر*
شعلهٔ سیم احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان *شعلهٔ چهارم بمسجد رفتن سید اوصیا
و شهید شدن ان بزرگوار * *شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابوتراب و ماتم داری اهل بیت و وصیت
کردن انجناب * *شعلهٔ ششم وفات ان بزرگوار * *شعلهٔ هفتم دفن کردن انجناب و مقدمهٔ اعمی

شعلهٔ اول تولد ان جناب

در احادیث معتبره مذکور است که چون چهرهٔ عالم ارای شاهد حقیقت از دیدهای ناحق بین در نقاب
و مرات صیقلی قلب اسلام از تیرگی زنگ ظلام در حجاب فوجی از راه لغزیده دام فریب شیطان
و قومی متحیر مانده در ورطهٔ وهم و گمان نه اسلام را شعاری چون نقطه در منزلی قرار و نه کامل عیاری را
چون پرگار پایدایرهٔ استوار * نظم * کفر بود اشکار و دین پنهان گر ید الله نه در جهان بودی کفر

کفر میشد محیط عالم را پای او گر نه در میان بودی دین ز تیغ علی گرفته نظام گر نه تا حشر
دین نهان بودی ظلمت کفر و نفاق عالم را فرو گرفته اکثر ناس از مرحلهٔ خودشناسی دور و در عین
خودپرستی از خداپرستی مهجور اما از انجا که پس از هر دی بهاری و پایان هر لیلی را نهاری است هر
عزتی را ذلتی و هر زحمتی را نعمتی است وقت ان رسید که پردهٔ پندار از پیش دیدهٔ اخیار و اشرار
برداشته و لوای ولای ابوترابی در عالم ایجاد افراشته گردد و پیش از انکه فاطمهٔ بنت اسد انولید
فرزند رسد در زمان انحضرت مرد عابد راهبی بود که او را مثرم ابن رعیب می نامیدند در زهد
و ورع مشهور افاق بود صد و نود سال حضرت کریم را بصدق و اخلاص عبادت نمود هرگز برای
حاجت لب نگشود * نظم * اری بنزد دوست عبادت برای مزد مزدوری است مرد چنین کار کی کند
روزی از پروردگار خویش سوال نمود که دوستی از دوستان خویش را باو بنماید رب عباد ابوطالب
را بنزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت از سیمای او مشاهده نمود جبههٔ او را بوسید
و پرسید که کیستی خدا تورا رحمت کند ابوطالب فرمود منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه
گفت از مکه پرسید از کدام قبیله گفت از فرزندان عبد المناف پرسید از کدام شعبهٔ عبد مناف
گفت ابوطالب نام دارم و از فرزندان هاشمم چون مثرم عابد نام و نسب او را شنید مرتبهٔ دیگر
برخواست و جبههٔ او را بوسید و گفت منت خدای را که از جهان نرفتم تا دوستی از دوستان خدا را
ملاقات کردم بشارت باد تو را که حق تعالی الهام کرده است مرا که فرزندی از صلب تو براید که ولی
خدا و وصی رسول خدا باشد * نظم * ان پسر صاحب شمشیر دودم خواهد شد نخلی از هر دمش از
خصم قلم خواهد شد نوری از صلب تو تا عرش برین خواهد رفت رایت قدر تو تا عرش و قلم
خواهد شد ای بسا مشرک و مفسد که ز تیغ دو سرش زین جهان مرحله پیمای عدم خواهد شد
شد اگر بتکده یکچند حرم شمشیرش شرک سوزندهٔ بتهای حرم خواهد شد پس ابوطالب پرسید
که نام ان مولود چیست مثرم گفت علی ابوطالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمی شود مگر ببرهان
و دلیل مثرم گفت چه میخواهی از خداوند علی اعلی سوال نمایم ابوطالب گفت طعامی از بهشت میخواهم
راهب دعا کرد باجابت مقرون و طبقی نزد ایشان حاضر شد که در ان رطب و انار و انگور بهشت بود
ابوطالب انار را برداشته خرم و خندان بخانه مراجعت نمود ان انار را میل فرمود پس بقدرت کاملهٔ الهی
ابی از ان انار در صلب او بهم رسیده با فاطمهٔ بنت اسد نزدیک شد ان مخدرهٔ سراپردهٔ عصمت و حیا بنطفهٔ
مبارک شیر خدا حامله شد * نظم * نهاد پا برحم چون امیر خیبر گیر چه گل شکفت و جوان شد دوباره عالم
پیر ابوتراب هنوز از رحم بفرش تراب نکرده میل زمین شد چه لجهٔ سیماب زمین بخویش چنان
از مهابتش لرزید که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید ز فرط زلزلهٔ ان چنان قریش همه گشوده
بسته برخ باب رنج و عیش همه پس قریش بتهای خویش را بر کوه ابوقبیس بالا بردند که از ایشان
زایل شدن زلزله را مسئلت نمایند زلزله شدیدتر شد ابوطالب فرمود ای قوم امشب حادثهٔ پدید

کردیده یعنی ایزد منان مخلوقی افریده که بدون اقرار بولایت او زلزله زایل نخواهد شد همهٔ قریش گفتند ای ابوطالب انچه باید گفت و کرد بکن و بگو که ما نیز مطیعیم پس ابوطالب دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت* الهی و سیدی اسئلك بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة* یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقهٔ علی که بلند مرتبه است و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانی است که تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت از دعای ان بزرگوار زمین قرار وارام گرفت اما چون وقت ان رسید که حضرت رسالت پناهی راهواخواهی واسلام راپشت وپناهی بهم رسد از فاطمهٔ بنت اسد اثر وضع حمل ظاهر گردید* نظم* برای قابله از بهر سرور غالب چه گرد میل برون امدن ابوطالب صدای هاتفی امد که ای رفیع جناب ابوتراب قدم می نهد بفرش تراب باین چنین گهری هر خزف مقابله نیست مرو که قابلهٔ درزنان قابله نیست مرو که نور حق از چشم غیر مستور است ز دست معصیت الوده جسم او دور است مرو که میرسد از جنت از برای علی چهار قابله از جانب خدای علی ابوطالب از استماع ندای هاتف متعجب وحیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن خورشید منظر جامهای حریر سفید در بر که بوی مشك از ایشان ساطع بود بنزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب شنیدند* نظم* پس از سلام برویش چه غنچه لب گفتند به پهلویش بنشستند و تهنیت گفتند سپند سوز بدست یکی ز شوق شعف ز نقره غالیه ان دیگری گرفته بکف یکی بدیدن سلطان انس و جان مشتاق یکی چه خادمه در خدمتش بجان مشتاق یکی چه خاهر دل خسته گرم غمخواری یکی چه مادر محزون نه در پرستاری یکی ز تربیت ان طفل اگهش میکرد یکی زامدنش چشم بر رهش میکرد یکی ز دوست عنایت طلب بچشم تری نشسته منتظر رحمت خدادگری که ناگه از افق فیض ایزد وهاب تتق گشید بلند افتاب عالم تاب چه نور خلقت او وقف کاخ عالم شد به سجدهٔ در او پشت نه فلك خم شد چون سلطان انجم حشم ملایك خدم باعث افرینش عالم و ادم پسر عم احمد مختار حیدر کرار از پشت پردهٔ غیب ظاهر گردید ابوطالب بیتابانه پیش دوید دید که ان مظهر قدرت الهی به سجده رفته است و بزبان فصیح و بلیغ میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انا امیر المومنین و وصی رسول الله پس یکی از ان زنان او را از زمین برداشت و در دامن گذاشت انحضرت فرمود السلام علیك ای مادر گفت علیك السلام ای جان فرزندمن حضرت فرمود مضامین این مقال را * نظم* که ای شمع رخت را افتاب و ماه پروانه نمیدانم خبرداری ز حال باب من یا نه در این ساعت کجا شو نما دار د جناب او کجا افکنده پرتو عارض چون افتاب او تبسم کرد گفت ای عالم ایجاد را رونق تنعم میکند باب تو در قرب وصال حق ابوطالب باضطراب تمام پیش امد و پرسید که ای فرزند گرامی منظور از این پرسش چیست ومخاطب بخطاب باب کیست مگر تو فرزند من و من پدر تو نیستم امیر مومنان ع گفت چرا تو پدر بزرگوار منی اما من و تو هر دو از صلب ادم ع بهم رسیده ایم و این زن

زن حوا مادر عالمیان است ابوطالب از شرم سر بردای مبارك پوشانید پس ان زن دیگر حضرت را ۸م در بغل گرفت حضرت سلام کرده پرسید که ای خاهر حال عم من چگونه است گفت ای برادر احوال عم تو نیکوست و ترا سلام میرساند ابوطالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این عم چه کس است* نظم* گفت ای باب فلك مقدار کیوان چاکرم عیسی مریم مرا عم است و مریم خواهرم پس مریم بوی خوش از ان غالیه دان براورد بدن معطر او را خوش بوی گردانید ابوطالب گفت کاش او را ختنه میکردیم ان زن گفت ای ابوطالب فرزند تو ختنه کرده است و نمی چشد حرارت اهن را مگر سی سال بعد از وفات محمد بردست نطفه حرامی که خدا و رسول و ملائکه او را لعنت میکنند* نظم* خبیثی ملحدی نسل حرامی ز حق بیگانه با ابلیس رامی دهد شمشیر ظلم از زهر کین اب بوقت سجده در دامان محراب کشد در خون عذار نازنینش شکافد فرق پاکش با جبینش کند این زبدهٔ اولاد ادم محاسن غرق خون بدرد و عالم ابوطالب بسیار گریست پس ان زنان غایب گردیدند ابوطالب در خاطرش گذشت که کاش ان دو زن دیگر را میشناختم امیر مومنان ع بالهام ایزد منان دفعهٔ دیگر به سخن در امد که ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان دوم مریم دختر عمران و ان زنی که مرا در جامه پیچید اسیه زن فرعون بود وان زنی که مرا خوشبو گردانید یوخابه مادر موسی بود ای پدر بزرگوار برو بمثرم مژدهٔ ولادت من برسان و انچه دیدی و شنیدی باو باز گو ابوطالب چون قدم در ان غار گذاشت که منزل مثرم بود دید که ان مرد عابد زاهد بوصل لقای دوست واصل گردیده و خویش را در جامهٔ پیچیده و رو بقبله خوابیده دو مار یکی سیاه و یکی سفید بحراست او مشغولند ابوطالب پیش رفت و گفت السلام علیك یا ولی الله بقدرت کاملهٔ الهی مثرم زنده گردیده برخواست و دستی بر روی خویش مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابوطالب فرمود* نظم* بشارت باد فرزندی که گفتی در وجود امد براند از ندهٔ کیش نصاری و یهود امد فروزان کوکب برج ولایت عالم ارا شد ز پشت پردهٔ غیبی ید الله اشکارا شد علی امد بعالم یافت رفعت سلم خلقت زمین مقدمش رشك جهان شد عالم خلقت مثرم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنگام تولد ان بزرگوار ابوطالب انچه دیده بود بیان کرد مثرم سجدهٔ شکر بجای اورده رو بقبله خوابیده و جامه را بر روی خویش پوشید بار دیگر بعالم وصال ارتحال نمود اما چون حضرت رسول از تولد زوج بتول مطلع شد داخل ان خانه گردیده امیر مومنان ع را در دامان گذاشت چون نظر انحضرت بر جمال خورشید مثال حبیب خدا افتاد چون گل خندان شده بزبان حال عرض کرد* نظم* ای انکه ز انبیا بحقیقت مقدمی اسلام را ستونی و دین را مسلمی ننوشته خط مدرس درس حقیقتی ناخوانده علم از همهٔ خلق اعلمی صورت نبسته نور و مجسم نگشته روح نور مسوری تو روح مجسمی ایمان لوای نصر تو در وی دعای فتح اسلام خاتم و تو در او نقش خاتمی هم صاحب اختیار جحیمی و جنتی هم عالم کبیری و هم اسم اعظمی بی سایه

افتاب وجودت رود بعرش نامحرم است سایه بهر جا تو محرمی با ادمت چه نسبت و او لا ادامت
هنزراد نی وزاو لا ادانی من ذرهٔ حقیر و تو تابنده افتاب من بندهٔ ضعیف و تو سلطان اعظمی
پس امیر مومنان عم بتلاوت سورهٔ مبارکهٔ مومنان لب گوهر بار کشوده فرمود* بسم الله الرحمن الرحیم*
قد افلح المومنون الذین فی صلواتهم خاشعون* چون این ایه را خواند حضرت رسول فرمود که بتحقیق
که بتو رستگار شدند مومنان پس حضرت فرمود بفاطمهٔ بنت اسد که برو عم او حمزه را بشارت ده
بولادت برادر زادهٔ او پس زبان مبارک بر دهان شاه ولایت نهاده دو از ده چشمه از زبان معجز نشان
انحضرت جاری شد جای ان داشت که ان پیغمبر عالی مقدار از خوشنودی ملاقات پسر عم خویش
زبان بمضامین این گفتار کشوده بفرماید* نظم* کای افتاب و ماه ز روی تو در حجاب هم ماه منفعل
ز جمالت هم افتاب مخلوق اولی تو و نوشته کلک صنع بر لوح خلقت ادم اول ابوتراب در شهر
بند علم من ای باب علم من ره نیست بی ولای تو کس را به هیچ باب ای با خدا و خلق خدا انچنان که
هست با افتاب ذره و با ذره افتاب پس فاطمهٔ بنت اسد ان بزرگوار زاده در جامه پیچید و لیست ان مظهر
قدرت سبحانی بقوت ربانی ان جامه را از هم درید فاطمه را حیرت بر حیرت افزود و همچنین در دو
جامه و سه جامه و چهار جامه انحضرت را محکم پیچید بقوت اسد اللهی همه را درید اگر چه استماع این
حکایت دست بسته همهٔ اعراب را عجیب و غریب نمود دیدهٔ حقیقت بین را با وجود سر خدا در بدن
جامهای دیباست هل تر بین مطلبی بود* نظم* سرور مردان و سالار سخی طبعان علی انکه پیش ابر
دستش پردهٔ قلزم درید جامهٔ تن را در بدن در حقیقت ننگ اوست انکه در مهد از دهائی را
ز هم تا دم درید پس امیر مومنان عم زبان در بار کشوده و فرمود ای مادر دست مرا مبند که خلقت
این دست نه برای بستن در جامهٔ دیباست بلکه برای ابتهال و دریوزه کردن در درگاه کبریاست چون
روز دیگر حبیب خدا داخل خانهٔ ابوطالب شد امیر مومنان عم بر انحضرت سلام کرده اشاره نمود که از انچه
دیروز بمن دادی مرحمت فرمای اما از اسناد صحیحه بصحت رسیده است که حکایت عجیب تولد ان
مولود مبارک در میان خانهٔ کعبه اتفاق افتاد* نظم* ایزد بکعبه داد علی را بفاطمه این بود معنیش که
علی خانه زاد ماست چنانچه از حضرت صادق عم منقول است که روزی عباس ابن عبد المطلب با یزید
بن قعب و گروهی از بنی هاشم در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمهٔ بنت اسد بمسجد در امد
و در برابر خانهٔ کعبه ایستاده نظر بسوی اسمان کرد بمضمون این ابیات عرض کرد* نظم* یارب بذات
پاک تو اقرار کرده ام در بندهگی ز غیر تو انکار کرده ام سر نا کشیده ام ز رضای جناب تو وز گفتهٔ
پیمبر و حکم کتاب تو از کیش جد امجد خود حضرت خلیل تا کرده ام مخالفت ای خالق جلیل
با اضطراب دل که ندارد نهایتی دارم ز حضرت تو امید عنایتی یارب بگوشهٔ نظر التفات تو یارب
بحق ذات کثیر الصفات تو یارب بحق بانی این خانه ساختی وز مرحمت بخلعت خلت نواختی یارب
بحق این خلف ارجمند من کاینک بود انیس دل دردمند من طفلی که در رحم متکلم بمادر است بی

بی شک عزیز کردهٔ درگاه داور است از فیض عام خویش بمقصد رسانیم زین رنج و ضعف و سم
حمل اگر وا رهانیم چون ان معصومه از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات فارغ شد دیوار عقب خانهٔ
کعبه شکافته گردید فاطمه داخل گردید دیوار بامر الهی سر بهم اورده هر چند سعی کردند که در
را باز کنند نتوانستند دانستند که امری است من عند الله اهل مکه این حکایت عجیبه و قصهٔ غریبه را
در بازارها و خانها یاد میکردند بعد از سه روز همان موضع که شکافته شده بود شکافت و فاطمهٔ بنت
اسد قنداقهٔ اسد الله الغالب بر دست بیرون امد و فرمود ایها الناس خدای عز و جل مرا برگزید از جملهٔ
زنان عالم اگر اسیه زن فرعون در خانهٔ فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت کرد من عبادت کردم
خدا را در خانهٔ خدا و اگر برای مریم دختر عمران از درخت خشک رطب تازه بیار اورد برای من
در این سه روز نعمتهای بهشت مهیا ساخت* نظم* بلی همین شرف اورا بس است در عالم که چون
علی پسری زاد در حریم حرم مکان زادن او را نداد باد زنی بغیر امنه همتای او نزاد زنی پس
ابوطالب سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو ذبح نموده در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ
فرزندم علی بشرط انکه تناول کنندهٔ طعام ولیمه هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بعد بیاید
و بر فرزندم علی سلام نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم نموده ان روز را عید گردانیدند
و قربانی در ان روز مقرر شد پس حبیب خدا بتربیت ان بزرگوار قیام و اقدام می نمود

شعلهٔ دویم لشکر کشیدن خاتم پیغمبران به تسخیر خیبر و فتح کردن ساقی کوثر علی ابن
ابی طالب علیه السلام

بیا ساقی ای ملک جان را سروش که برده خمار از سرم عقل و هوش برونم ز غم خانهٔ کثرت ار
شرابی ز خم خانهٔ وحدت ار ازان بادهٔ ده که مستم کند بیکجرعه یزدان پرستم کند
بیا ساقی از غم حزینم ببین فلاطون صفت خم نشینم ببین تعلل بمن تا بکی جهد کن
بجامی مرا عیسی عهد کن بیا ساقی ای پیر روشن ضمیر بیکجرعه دست مریدان بگیر
که سجاده از می نمازی کنند بدور قدح خرقه بازی کنند ازان راح نورانی پر فتوح
کرم کن بدل مرده کان عمر نوح بیا ساقی از مرحمت می بیار می صاف روشن پیاپی بیار
نه از جای دیگر ز خم الست گر از کشت زردشت اتش پرست بده تا ز مستی نیارم بیاد
که کی بود کاوس و کی کیقباد بیا ساقی ای طره ات پیچ پیچ که دیر سپنجی نیرزد به هیچ
غم هیچ خوردن ز انصاف نیست شفیعی به از بادهٔ صاف نیست نداری اگر صاف دردی بیار
ببین جوش غم دست بردی بیار بده ساقی ای خضر راه هدا باین غم زده زان می غم زدا
بیر سرخوشم تا لب جوی می دماغم معطر کن از بوی می مرا از ته شیشه بوئی بس است
که دیوانه را بانک هوئی بس است بیا ساقی ازان می احمری چه می یعنی از بادهٔ کوثری
بجا جرعهٔ ده که رندیم و مست همه می پرستیم و ساغر پرست بجامی نواهای مستی زنیم

وزین نیستی کوس هستی زنیم　بیا ساقی آن دم که جان میدهم　بیکتائی او زبان میدهم
بی وجه باده بوجه حسن　مرا کهنه دلقی و بستان ز من　بده در عوض زان می روشنم
که جان کندن آسان شود در تنم　بیا ساقی ای راحت جان من　چه ملحق شود جان بجانان من
بجا کم زن آن آتش تابناك　که چون سر برآرم بحشر ز خاك　ز مستی نه بینم ثواب و عقاب
نفهمم سوال و ندانم جواب　بیا ساقی آن می که شاهی دهد　بپاکیش اعضا گواهی دهد
بده جوهری را از آن ساغری　که دارم بالود کبهاسری　مگر بادهٔ لعل روحانیم
شود موجب پاك دامانیم　بیا ساقی ای قبلهٔ اهل دل　تکلف گذار و تکلم بهل
زخم خانهٔ بی تکلم بیار　نه پیمانه بیا نه خم خم بیار　که از رشتهٔ نظم خواهم فکند
ببرج پر آشوب خیبر کمند　زبانم چه تیغ علی آتشی است　دیگر بر سرم شور مرحب کشیست
ز طبعم کشند بزم سرکش برزم　سر رزم دارم نه سامان بزم　کتابی که طوفان بود نام او
پر از شورش آغاز و انجام او　کتابی که از وی عیون اجلاست　بطوفان نوح از بکا آشناست
نباشد مناسب که در این مقام　برزمیه کوشم بجهد تمام　بشمشیر خونریز دست آورم
بکفار خیبر شکست آورم　ولی صالح آن عارف پاك دین　که شد خاکش از آب رحمت عجین
زرانش جهان رشك گلذار شد　درم ریز چون ابر آزار شد　مرا هر تکلیف تکریم کرد
دهانم پر از گوهر و سیم کرد　بامدادش احیای دین ساختم　بتالیف مردانه پرداختم
چه کوس مصیبت بعالم زدم　بعالم صلای محرم زدم　چه شد گفته در تعزیه چند باب
بگفت اینچنین بانی این کتاب　که شد دهر پرشور ماتم بست　صلای طرب زن محرم بست
عدو سوزی از بخت فیروز کن　جهان را ز نوعید نوروز کن　به نیروی اقبال و بخت بلند
بینداز در برج خیبر کمند　در از حصن خیبر بیك حرف کن　ز دست علی برکن از بیخ و بن
زمانی چه معمورم ای دوستان　بدار بد معذورم ای دوستان　موءلف برزم ار نه مامور بود
نه گر شخص مامور معذور بود　کجا بنده و شاه مالك رقاب　کجا ذره و صحبت آفتاب
کجا رزم سازی کجا جوهری　کجا روبه و حملهٔ حیدری　سزد شاعری را صفات علی
که پی برده باشد بذات علی　به تیغی که از ضربت حیدری　گذشت از سر مرحب خیبری
بدستی که تیغش بهنگام کین　فرو هشت پرهای روح الامین　بآن قدرتی کاژدها کرد کم
دریدش بهداز دهان تا بدم　ز مردانه دعوی او در احد　ز خونریزی عمر بن عبدود
بمدحش کجا می توان راه برد　نشاید یك از صد هزاران شمرد　مگر در خور زوج ذات بتول
کند مدح ذات خدا یا رسول　مرا حرف بو مبه مقدور نیست　ولیکن ز فیض کرم دور نیست
که مستانه طبع آزمائی کنم　دلیرانه خیبر کشائی کنم　زهی رتبه کز فیض پروردگار
بمداحی صاحب ذو الفقار　ز خط یافت چون کلکم از زندگی　گرفت از عطارد خط بندگی　از این

از این فخر ساید بکیوان سرم *　* که مداح سلطان دین حیدرم

* شکست خوردن ابابکر و عمر و وعدهٔ سرداری دادن خیر البشر بدلاوران لشکر اسلام *

نگارنده نقاش ارژنگ رای　شد از خامهٔ فکر صورت گشای　نگارنده کلك عطارد رقم
چنین زد بلوح معانی قلم　که چون محرم خلوت کبریا　حبیب خدا اشرف انبیا
بفرمان ایزد به آیین جنگ　به تسخیر خیبر میان بست تنگ　بجانبازی از اهل اسلام نیز
سپاهی کمر بسته هر ستیز　نهادند رو لشکر جنگجو　سوی قلعهٔ خیبر از چار سو
دو سرکردهٔ بی جگر زان جنود　دو ظاهر مسلمان دو باطن یهود　فرستاده با رایت کفرسوز
برزم یهودان پیمبر سه روز　دو نوبت یکی نوبتی دیگری　فراری شد از حارث خیبری
ز یکی یهود و دو تن خودپرست　سه نوبت باسلام آمد شکست　ابو بکر چون آن عمر شرمسار
که مارا بخیبر گرفتن چه کار　دلیران ز غیرت بجوش آمدند　شکایت کنان در خروش آمدند
که بر ما بود زندگانی حرام　بخون خفته به مردی ننگ و نام　ولیکن چه سازیم کاندر سه روز
نگردیده دعوا تراز و هنوز　بمیدان کین تا کمر بسته چست　که یکریخت سرکردهٔ نادرست
کس از خصم ما راهم او رد نیست　چه حاصل که سردار ما مرد نیست　حبیب خدا پیشوای عباد
بپاسخ تبسم کنان لب گشاد　که ای باوفا لشکر کینه خواه　مباشید غمگین که در رزمگاه
سپه گر زبردست و گر زیردست　که هم فتح ممکن بود هم شکست　مباشید محزون که چون صبحدم
شود رایت خور بگردون علم　بمردی دهم رایت اقتدار　که پس ننگرد تا نگیرد حصار
علمدار باشد سپه دار نیز　ستیزنده مردی نه مرد گریز　بمردی دهم رایت ای اهل دل
که چون دیگران برنگردد خجل　چنان شهسواری که در روز کار　بسرداری او کنید افتخار
کسانی که بودند زان پردلان　به نیروی بازوی خود در گمان　در اندیشه کین منزلت زان کیست
خود این موکبه در خور شان کیست　علی راست چون درد چشم شدید　باین فیض عظما نخواهد رسید
زما بر دلان غیر شیر خدا　که باشد مراد از حدیث لوا　بخود هر یکی غره تا صبحدم
که فردا سپه دار لشکر منم　عجب تر که شیخین ابلیس کیش　گمان داشتند این کرامت بخویش
کسی از محبان الفت قرین　رساند این حکایت بضرغام دین　ولی خدا شاه لشکر شکن
نبرد این گمان هیچ بر خویشتن　بصد نا امیدی فشاند آنجناب　ز چشم رمد دیده خون جای آب
شود حاجتا زترك حاجت روا　که در نا امیدیست امیدها　چه صبح مبارك طلوع از سپهر
عیان گشت و رایت برافراخت مهر　دلیران خود رای زان انجمن　نموده خود آرائی خویشتن
بامید رایت بشوق تمام　نمودند خود را بخیر الانام　یکی زان میان سعد وقاص بود
که بنهاد پایش و خواهش نمود　بدریای آهن بشوق لوا　ز پا تا بسر غرق و سر تا بپا
اگر خویش را سعد وقاص کرد　ز اصحاب خاص نبی می شمرد　نبود آنکه از نطفهٔ کج نهاد

که لعنت بر ان نسل ناپاک باد عمر نسل شوم وی از هر دی ستم بر نبی کرد بر ال وی
پدر در رکاب پدر جان فشان پسر با پسر خصم و در قصد جان نبود از پدر طینت کافرش
که بود این خطا کاری از مادرش عجب دارم از بازی روزگار تفو بر تو ای چرخ نا پایدار
چه از تشنگی شاه بیکس حسین شنید از حرم بانگ افغان و شین طلب کرد زان نطفهای حرام
دم آبی ان مرور تشنه کام عمر زادهٔ نحس یزید بن سعد نظر بست ز اندیشهٔ فعل بد
نداکرد کی بر خلایق امیر ببین موج اب از دم تیغ و تیر جز از تیغ و خنجر جوابش نداد
لب تشنه جان داد و ابش نداد پدر از محبان ال رسول پسر دشمن خاندان رسول
عجیب است ظلم از پسر این چنین* *پدر انچنان و پسر این چنین
لوا بخشیدن خیر البشر بحیدر صفدر و فرستادن بمحاربهٔ یهودان خیبر بالشکر
وقایع نگار حقیقت طراز چنین داد از پرده اواز باز که چون اشرف انبیای کبار
قدم زد سحر که در ایوان بار دلیران خود ساز خود ساخته بخود هر یک از شوق پرداخته
دلیرانه چون مردم خودنما نمودند خود را بشوق لوا که از چپ که از راست نزد رسول
زخوف و رجا محو رد قبول دلی داشت پیغمبر از قصه ریش زحیرت سر افکنده محزون بپیش
چه شخصی که مشتاق باشد بسی چه شخصی که گم کرده باشد کسی زمان طویلی نظر پیش داشت
پس انکه نظر بر دلیران گماشت که در نزد ان شهریار عرب بذوق لوا گشته دعوا طلب
بران پردلان لحظهٔ بنگریست کسیرا که میخواست تا دید نیست بگفت ای جهاندیده مردان کار
بد اللّه چه شد صاحب ذو الفقار چرا نیست پیدا در این انجمن جدا ویند دلدل پسر عم من
علی کو که مفتاح قفل دل اوست علی کو که حلال هر مشکل اوست چه خیبر حصار بست در پیش ما
چه مرحب عدوئی بد اندیش ما کسی فتح اندقع این خواند سهل که خود جهل محضست بی محض جهل
فکندن در این قلعهٔ سخت رخت نه سهلست بازیچه صعبست سخت هم اورد مرحب نبا شد سوار
مگر مرتضی سرور دکار نمودند زین حرف اصحاب چون هوای سپه داری از سر برون
بکام دلیر ان امید وار پس این حرف تلخ امد و نا گوار کسی عرض کرد ای رسول مجید
بود درد چشم غضنفر شدید زحیدر که هست از رمد ناشکیب عجیب است خیبر گشائی عجیب
رسول خدا خواجهٔ کاینات بران حرف اصلا نکرد التفات بسلمان بگفت ای وفادار یار
برو مرتضی را بنزد من ار بنزد نبی سو دسلمان چنین که شد قاصد کوی ضرغام دین
بنزد غضنفر زبان بر گشاد که ای دیدهٔ دشمنان کور باد من اینک بنزد امیر امدم
بشیر از حریم بشیر امدم ز رنج رمد خفتهٔ چند خیز ز اختر سپندی بر اتش بریز
که خورشید طالع بفال نکو برون امد از مطلع ارزو ز قول رسول انشه پاک زاد
حد بث لوا زانو بودی مراد بسر خود و بر تن زره راست کن دلت پیش از این انچه میخواست کن که

که امروز سردار لشکر توئی* گشا بندهٔ باب خیبر توئی* ز سلمان چه این مژده حیدر شنید مغرم
روان شد بسوی رسول مجید چه گردون به تعظیم قد کرد خم بنزد نبی ان امام امم
بکف جان چه نوکر بپا ایستاد سراز در دبر دوش سلمان نهاد بگفت ان حبیب خدای غفور
که ای چشم بد بین ز چشم تو دور چرا بستهٔ پرده بر افتاب ز رنج رمد چونی ای بوتراب
بگفت ای فدای تو جان و جسد ندارم شکایت ز رنج رمد از این اتش افتاده بر جان شرر
که محرومم از روی خیر البشر پیمبر سرش را بزانو نهاد بچشمش زبان بر کشید از وداد
نگردان رمد هیچ زان پس دیگر اثر بر خداوند تیغ و سپر پس از بوسه دادن بروی نکو
لوای ظفر داد بر دست او پس انگاه از فرط لطف انجناب بفرمود کی رایت ای بوتراب
نه تنها سپهدار را در خور است که مفتاح قفل در خیبر است دو تن روز رزم را خواستگار امدند
خجل رفته و شرمسار امدند دو تن اتش حرب افروختند ولی پردهٔ خویش را سوختند
بسر خاک بی عزتی بیختند مقابل نگردیده بگریختند کسی از زنان قلعه گیری نخواست
گسر از روبه ماده شیری نخواست روان شو بگردار درنده شیر قدم نه بمیدان خیبر دلیر
که خیبر گرفتن ز موسائیان بود کار مردان نه کار زنان امیر عرب شاه خیبر گشا
روان شد ز نزد رسول خدا برای خود ارائی کارزار بحجره که پنهان گشت خورشید وار
به الات حربی بر اراستن امیر عدو بند لشکر شکن مسلح شد ان پیکر ارجمند
بدرع و بخفتان و خود و کمند چه شد ترك خودش مقابل بمهر قران زحل شد بتابنده مهر
بسر زره پوشی ان جناب بر اورد داود سر از تراب قمروار گفتی سپر نرم نرم
زخورشید باشد مرا پشت گرم تنش را شد اینه وار اینه تجلی نمود از چهار اینه
چه شیر خدا بر میان بست تیغ قضا خورد بر جان اعدا دریغ بگاو زمین گفت گردون پیر
حذر کن ز شمشیر این نره شیر چه شد جلوه گر بر کفش ذو الفقار اجل گفت رفت از کفم اختیار
اگر مهر با او درنگی کند وگر چرخ با وی پلنگی کند چه بردارد از روی چون مه نقاب
وبا بر کشد تیغ چون افتاب یکی چادر شب بسر او فکند یکی خویش را از کمر افکند
سنانش که چون نخلهٔ بارور کمان بود پیوسته از بار سر چه بر کف تکاند از برای مصاف
زمین گرد پهلو تهی چرخ ناف که در رزم تیغ کجش بود راست اگر پرسی ان راستی از کجاست
از ان بود گز قتل اعدا چه تیر نیفکند سر از خجالت بزیر بدشمن در نار مفتوح از ان
به تندی خجل قابض روح از ان چه پا در رکاب سعادت نهاد قضا بر سم توسنش بوسه داد
ز سنگینی بار ان نره شیر بتن راست شد موی بر دلدل چه تیر بحالش دعا کرد از جان خلیل
ببازوی او بوسه زد جبرئیل ز چالاکیش خیره پشت کمان که دارد مگر چرخ در زیر ران
بر انگیخت مردانه رعنا سمند لوا را تکان داد و از جای کند بذوق اجازت بجهد تمام

روان شد بدرگاه خیر الانام* چه افتاد چشم رسول امین* بسیمای استاد روح الامین
بدید انلوائیکه دادش بیاست   زدست عظفر که دست خداست   جبینش ببوسید و خواند و ابکاد
که فتح و ظفر باتو همراه باد   برو سوی خیبر بعزم ستیز   عیان کن بهو سابیان رستخیز
مکردان رخ از رزم تا انزمان   که هم قلعه بستانی و هم امان   پس انکه باسلامیان شد بسی
نوازش کنان در خور هر کسی   که دیروز با اشك واه امدید   سرافکنده از رزم کاه امدید
لوای شکایت بر افراشتید   ز سردار خود شکوها داشتید   کنون بهر سرداری رزم کاه
کسی را فرستاده ام با سپاه   دلیر و جکردار و صافی ضمیر   شجاع و پلنك افکن و شیرکیر
لوا را بدست کسی داده ام   کسی را بمیدان فرستاده ام   که کر بر کشد نعرهٔ در مصاف
پر در وح سیمرغ در کوه قاف   بمهرش کنون سینه صافی کنید   با عدای ملت تلافی کنید
زبس شوق نزد نبی اهل دین   نهادند بر خاك یکیك جبین   که مارا چه سردار شیر خداست
کنون نوبت جان فشانی ماست   نه خیبر اکر لجهٔ قلزم است   نه لشکر اکر کثرت انجم است
بسردار داریم چون دل قوی   ندا ریم باك از مخالف جوی   چه سردار مرداست و صاحب جکر
بلشکر تمام است حجت دکر   پس اندم چه از بهر میدان کین   نبودند اماده مردان دین
ز شیر خدا بادو صد اهتمام   توقف نمودند خواهش تمام   بفرمود سلطان دین با سپاه
که اذن توقف ندارم ز شاه   روم پیش من بیرق افراخته   شما از پی ایند خود ساخته
بکفت این وانکیخت مرکب زجا   بدستی عنان و بدستی لوا   چه دلدل جهانید بنداشت مهر
که راکب بود عرش و مرکب سپهر   بصحرا چه ان صفدر ارجمند   به تندی جهانید رعنا سمند
نبستان شیر ان پر خواش جو   چنان پر شد از هول شمشیر او   که از بیم هر لحظه شیر دژم
چه چشم غزالان ز خود کرده رم   بکوه و تل و پشته و در و دشت   چه بهرام کردون بهر جا کذشت
سمندجهان پوی هامون نورد   جهانید چون تیر مانند رعد   حمل کشت صید سر تیر او
اسد شد غزالانه نخچیر او   چه دیدش مهیای هیجا ظفر   شکست استین را بیالا ظفر
ز شمع رخش روشنی دید فتح   بکردش چه پروانه کردید فتح   قضای الهی روان پیش رو
که ای منکران طرقوا طرقوا   مخاطب سرافیلش اندر رکاب   که منصور بر کردی ای بوتراب
دوان جبرئیلش زپی شادمان   اذا جاء نصر من الله خوان   ملك چون طیور سلیمان بسر
پی سایبان با فته پر به پر   بدین شوکت و شان ولی اله   قدم زد دلیرانه در رزم کاه
ولی بشنو از شاه بیکس حسین   که در کربلا با صد افغان و شین   چه شد از سراپرده تنها برون
دلا رقتل احباب لبریز خون   شود چون شهی بر جنیبت سوار   نوازند کوس از یمین و یسار
شه تشنه لب سید حق پرست   چه بر ذوالجناح شهادت نشست   نبا لیدنای و نغرید کوس
مکر از سپاه یزید نحوس* نزد طبل شادی کس الا زنان* که بودند بر سینه و سرزنان یکی

یکی کفتی ای نور چشم ترم* جوان رشیدم علی اکبرم* مکر نیستی واقف ای نور عین نزعم
که دیکر معینی ندارد حسین   بیا سوی قربانکه من دخیل   ذبیح الله اسا برو با خلیل
چه تاب اورد چشم بی تاب تو   که تنها بمیدان رود باب تو   یکی کفتی ای میر لشکر شکن
علم دار لب تشنه عباس من   تو بر بستر خواب خوش خفتهٔ   یکلی وداع جهان کفتهٔ
نهٔ اکه از کردش روزکار   که کردیده شاه شهیدان سوار   سپه غرق در خون سپهدار نیست
علم وار کون و علم دار نیست   نباشد مروت که در رزم کاه   بمید اندرود بی علمدار شاه
لوای جفای مخالف بپاست   لوارا بپا کن که وقت وفاست   یکی کفتی ای تازه داماد من
بیا قاسم ای طفل ناشاد من   عمو بت بمیدان کین میرود   چنین بیکس و بی معین میرود
بیاد ار الطاف دیرینه را   سپر کن بتیر بلا سینه را   مبند پیش از صدمهٔ تیغ و تیر
چه اخلاص کیشان رکابش بکیر   برو تا بمیدان کین همرهش   دکر باره جان کن نثار رهش
حرم در فغان لبیك شاه غریب   بکف جان بشوق لقای حبیب   پر از اشك چشم و پر از عجز چهر
چنین کفتی ای خالق ماه و مهر   بود جان فشانی سعادت مرا   بود فتح نصرت شهادت مرا
شد الهام بر وی ز قرب حبیب   که نصر من الله فتح قریب   نمود از خدا نور چشم رسول
برای شفاعت شهادت قبول   اکر بهر امت نکردید خار   عزیز خدا را بدلت چکار

محاربهٔ صاحب ذوالفقار با حارث خیبری

بدکردار و بجهنم فرستادن ان دشمنان دین احمد مختار و فراری شدن همرهان حارث ملعون

سخن سنج این داستان عجیب   چنین بزم رزمیه را داد زیب   شد از کار فرمای تیغ دودم
زبانش دودم چون زبان قلم   ز مدحت دو عالم پر اوازه شد   روان دبیر فلك تازه شد
بخیبر کشائی دهان باز کرد   ز مرحب کشی قصه اغاز کرد   ز رزم پسر عم خیر الانام
دو دستی بر اورد تیغ از نیام   که چون شیر پروردکار مجید   بصحرای خونخوار خیبر رسید
بیالای دروازه برج عظیم   مقامی که بود ابر بروی مقیم   یهودی چه کلخن برافروخته
نشسته دو دیده بره دوخته   که پیچان غباری از ان پهن دشت   چه زلف عروسان نمودار کشت
کی ابلیس را بر حق افتد نظر   کجا ظلمت از نور دارد خبر   ولی این قدر یافت ان دیده بان
که امد غضب نازل از اسمان   ز شیخین بر کشته بخت ان یهود   چه ان کرد هر روزه را دیده بود
بخود کفت این کردان کردنیست   خود این مرد چون اند و نامرد نیست   چه بر هم دریدا بران پیر کبر
عیان دید خورشیدی از پشت ابر   ز بار کرانش زمین در ستوه   زمین پر صلابت هوا پر شکوه
ز عکس رخش خاك خورشید چهر   بلند اسمانی سوار سپهر   لوائی درخشان ز طرف یمین
که با تیر هم خوانه با خود قرین   حمایل حسامی بسمت چپش   که هم قوس خوانند هم عقربش
چه دیدان یهودان جوان دلیر   غریونده شیری است بر پشت شیر   ز قلاب همت که از بر چشم

کمند افکن برج خیبر بخشم * درخشان لوائیکه در دست داشت * بسنگی نظر کرد و همت گماشت
چنان کوفت ان شاه فیروز جنگ   که یك شیر بیرق فتان شد بسنگ   بسنگ ان هنر سرز داز ان دلیر
که از میخ اهن بمشت خبیر   چه موسائی ان قدرت از شاه دید   بسر زد دو دست و گریبان درید
سوی مرحب خیبری شد چه باد   بان تیره دل مژدهٔ مرگ داد   که تنها سواری لوائی بجنگ
سوی خیبر اورده ز و بهر جنگ   بظاهر اگر یك نفر بیش نیست   دلی نیست گر هیبتش ریش نیست
فضای زمین عرصهٔ تنگ اوست   اگر شیر نرخوا نمش ننگ اوست   ولی سرو قداست و خورشید چهر
تطق میکشد نور او تا سپهر   حدیث لوای نماید شگفت   کنون ماتم خویش باید گرفت
چه مرحب شنید این سخن زان یهود   زبس خشم پیچید بر خود چه دود   نشد ملتفت هیچ بر حرف او
چنین گفت با حارث جنگجو   که ای مرد مردانهٔ کارزار   بنه پای جرئت برون از حصار
ببین کیست تنها چه شیر امده   بخیبر گرفتن دلیر امده   چنانش ادب کن بگرز گران
که عبرت بگیرند اسلامیان   دو بد بخترا چون دو روز ان یهود   ز میدان بخفت برون کرده بود
کمانش که با شیر پرود کار   کندد زم شیخین بی اعتبار   سپاهی بهمراه ان خیره سر
همه غرق در پای تیر و تبر   ز خیبر بنا ورد گاه امدند   پی قتل حارث کواه امدند
بلی چون شود روبه از عمر سیر   اجل میدواند بمیدان شیر   ولی انزمان اهل اسلام نیز
رساندند خود را بدشت ستیز   چه تابنده سیارد نبال ماه   کشیدند صف در پس و پشت شاه
ولی بود ضرغام دین در ابخشم   سوی برج دروازهٔ قلعه چشم   که حارس چه مار سر دم زده
براشفته چون شخص کژدم زده   بر امد چه دوزخ برافروخته   بنیر ان قهر خدا سوخته
بسان شتر بر لب اورده کف   مقابل با سلامیان بسته صف   بخونخوار دشت نبرد از دو سو
هم کفر و اسلام شد روبرو   ز قلب عدو حارث بد گمان   تکان داد چون مار ارقم سنان
قدم زد دلیرانه در دشت کین   مبارز طلب کرد از اهل دین   کسی ز اهل اسلام سبقت نمود
در او بخت مردانه بان یهود   ولی اخر ان مومن نیك رای   در امد بشمشیر حارث ز پای
چنین تا سه تن زان یهود عنید   بفیض عظیم شهادت رسید   شد از کبر حارث غرورش دو چند
صدا کرد بهر مبارز بلند   که کو هم نبردی برای نبرد   فرستید مردی اگر هست مرد
شمار اجل ای بطالع زبون   بناورد شیران شده رهنمون   برزم پلنگان اژدر شکار
شمایی جگر مردمان را چکار   منم ان هنر پیشه مرد دلیر   که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر
چه من پر دل پر هنر نامور   مگر مادر از نو بزاید پسر   نه از جان گذشتن ز فرزانگیست
بجو من کسی رزم دیوانگی است   منم حارث ان فارس تیز جنگ   که باشد مرا رزم سهراب ننگ
سنان گر بجنباند اسفندیار   بود نزد من کودك نی سوار   بود خصم من گر سپهر بلند
بیك سیلی ارم بخم کمند   من و مرحب شیر دل همسریم   هم از یکپدر هم ز یکمادریم   ندا

ندارم سر رزم هر بی جگر * فرستید اگر هست مرد دگر * نجمبید هم رزمی از جای خویش مرعم
فکندند اسلامیان سر به پیش   نکردند جرئت با هنگ او   که رم خورده بودند از جنگ او
چه سلطان دین دید کان تیره بخت   زبان در تطاول گشود است سخت   هم رزمیش اهل دین در از بیم
فتاده است بر دل هراس عظیم   ولی خدا شاه خیبر گشا   بر انگیخت دلدل چه باد صبا
بنوعی قدم زد بمیدان جنگ   که رفت از رخ شیر افلاك رنگ   کشید از جگر نعره لی ز اژخوای
مزن اینقدر لاف ای خودستای   شود بر تو ظاهر کنون در نبرد   که چونست دعوی نامرد و مرد
مکن خود فروشی مشو خود پرست   مگو نیست همرزم من مرد هست   مبر نام مردان بر مرد چند
تو نامردی ای کم ز نامرد چند   بخویش اینقدر لا فمردی مبین   قدم پیش نه ضرب مردان ببین
ز مغروری ان ملحد خود پرست   خروشید ز انحرف چون دیو مست   که میدان نه جای زبان اوریست
تو زا غفلت از حارث خیبریست   چه کردم که نامرد خواندی مرا   بد ریای اتش نشاندی مرا
نخواند کسی مرد را ز اژخوای   زبان بند و بازو بکین برگشای   از ان غیرت امیز و حرف درشت
ز شه راست شد مو بغیرت بپشت   بخشم انچنان کرد بر وی نظر   که برزو به مادهٔ شیر نر
که ای بخت برگشتهٔ کفر کیش   بدالله رامید هی دست پیش   تر اتر کجان گر مراد دل است
قضا مستعد مرگ مستعجل است   بر ای تو مالك نموده است میل   که ز اتش کند فرش در چاه ویل
بر اور تو کام دل ریش را   بزن ضربت نوبت خویش را   که گر ضربت اول زند بو تراب
دگر نوبت خویش بینی بخواب   چه این غیرت امیز پاسخ شنید   بطبعش گران امد و لب گزید
بر اورد شمشیر کین از نیام   بقصد پسر عم خیر الانام   بز بر سپر شد ز شمشیر کبر
نهان شد چه خورشید در زیر ابر   فرود امد ان تیغ چون بید بغ   نشد بر سپر کارگر برق تیغ
ز شه رد شد ان اتش خانه سوز   چه از برگ گل باد گرم تموز   در اندیشه حارث از ان صدمه غرق
که زد از سپهر سپر تیغ برق   ز تیغ دو سر بر سر اژدها   علم شد دو ثعبان ز دست خدا
سپر راست نگرفت بر سر یهود   که دست یداللهی امد فرود   تگرگ اجل ریخت چون ابر مرگ
نشد مانع تیغ شه جرم کرگ   بجالاکی از تنگ مرکب گذشت   دو مرکب دو راکب نمودار گشت
چنان ریخت ان خون فاسد بخاك   که روح الامین گفت روحی فداك   دل اهل اسلام چون گل شکفت
ولی بخت موسائیان رخ نهفت   یهودان فراری شدند از نبرد   همه چشم پرخون همه رنگ زرد
چه حارث دو ال او فتاده بخاك   دهل جامه در ماتمش کرده چاك   ز گرد غبار اندران دار و گیر
گره شد فغان در گلوی نفیر   چنین بخت برگشته از کارزار   یهودان نهادند پا بر حصار
پی قتل حارث ز فرط شکوه   غضنفر نرفت از پی ان گروه   که مرحب چه حارث کند عزم جزم
ز خیبر نهد پا بمیدان رزم   ولی مرحب ان کافر کینه خواه   چه قتل برادر شنید از سپاه
بچشمش سیه شد جهان امید   گریبان بمرگ برادر درید   کشید از جگر ناله چون پیل مست

بخون نخواهی حارث از جای جست* بیفتاد در تیغ ای برادر دریغ* که شد ماه روی تو در زیر میغ
زخون خفتت خون مرا بر دلست که یارب قتیل مرا قاتل است کسی را که شد بر تو از وی ستم
اگر شیر با شد بدید دم زهم وگر چرخ با شد فغان سازمش چه نعش تو غلطان بخون سازمش
پس از بهر خود سازی آنخود پرست بزنجیر آهن کمر تنگ بست بسر خود آهن نمود استوار
چه بر قلهٔ کوه وارون حصار نپوشید جز مرحب کفر کیش دلیری دو خفتان براندام خویش
دو جوشن چه پوشید از بهر جنگ دو حصن مشبک حصار پلنگ سپر در پس پشت او در گزاف
که من ابرم این بر هنر کوه قاف کمانی چه چرخ مقوس بوزن عیان شد ز دستش چه شاخ گوزن
طلب کرد پس مرکب راهوار پلنگی بدیو دمان شد سوار نه از راکب این تند وصرصراست
که آن جادو این تل خاکستراست پس از این خود آرائی آن خودنما جهانداشقر کوه پیکر زجا
شد از کوس حربی بگردون خروش بدانسانکه رفت از سر زهره هوش زنالیدن طبلهٔ گاو دم
زحل بر فلک دست با گرده گم چه ابلیس خود در جلو کینه خواه روان چون شیاطینش از پی سپاه
چه از خندق آن پر دل نامور گذشت او فتادش بحارث نظر که از رشک جوزا دو پیکر شده
دو سر چون دم تیغ حیدر شده ز قتل برادر دل افگار شد بچشمش جهان تیره و تار شد
زغم چون دطاس پر از خون دو چشم بیاورد که راند مرکب بخشم خروشید کی بخت برگشتگان
زجام اجل بی خبر کشتگان هوای نبرد من ای اهل دین پر از مرد گرددا گر دشت کین
نشاید مرا هم نبرد دگر بجز قاتل حارث نامور مرا نیست مردی نظیر وعدیل
مر آنکه شد حارث از وی قتیل چه ضرغام دیندید کان تیره بخت ندارد بلب جز سخنهای سخت
زهم رزمی صاحب ذو الفقار نموده عدم بر وجود اختیار باهنگ ناورد بدخواه دین
جهانید دلدل بمیدان کین چنان زهرچشمی بکارش نمود که مو راست شد بر تن آن یهود
بزد نعره کی غافل از مرگ خویش منم قاتل حارث کفر کیش زحارث سخن چند خواموش کن
غم خود خور از وی فراموش کن اگر خصم در رزم چون اژدهاست بود ور به انجا که شیر خداست
زبر دست دست خدا دست نیست کمانت که دستچنین هست نیست بیاورد که آن یهود عنید
چه فهم رزم را مرد مردانه دید زمام سکون صولت حیدری گرفتا ز کف مرحب خیبری

محاربه کردن حیدر کرار با مرحب خیبری و بدرک فرستادن آن یهود عنید را و حصاری شدن
خیبریان علیه اللعنة والعذاب

درین داستان خامهٔ سحر ساز نمود از دو جانب چنین ترکتاز زمرحب کشی داشت چون پای کم
بروح القدس ملتجی شد قلم مرا جوهری بهر این داستان چنین داد روح القدس برزبان
که مرحب چه در رزم که بهر جنگ سره به شیر خدا بست تنگ پی خودستائی دهان باز کرد
بمیدان رجز خوانی آغاز کرد منم شیر دل مرحب خیبری که با چرخ غدارم هم سری بمن

هم نبرد دلست در کارزار* هلالی که او را بود مرگ بار* یهود و مسلمان از این آگه است عم عم
که در رزم من شیر چون روبهست هامون ز گور و گراز و پلنگ مگر رفکندم بتیر خدنگ
چه من گوز پشت پدر دیگری نزاید چه من شیر دل مادری اگر جمله روی زمین دشمنند
اگر صد هزار اندا گر یک تنند مرا زان میان کس هم آورد کو بمیدان من یکنفر مرد کو
سزاوار میدان من کو سوار مگر قاتل حارث نامدار چه فخر به او بیابان رسید
ولی خدا را بلب جان رسید بعزم رجز خوانی آن جان پاک بغرید چون ضیغم خشمناک
که ای کشته بدخواه دین مبین منم قابض روح اعدای دین تو را شیر حق شاه دلدل سوار
هم آورد مردلست در کارزار اگر مرد خواهی بمیدان کین بیا زور بازوی مردان ببین
منم شهسواری که در روز کار یدالله مرا خوانده پروردگار منم صاحب منصب لافتی
منم درخور خلعت انما منم ابن عم رسول مجید منم قفل هر مشکلی را کلید
منم فارس عرصهٔ پر دلی منم حارث ملک ایمان علی منم شهسواری که دیوان قاف
مرا می شناسند روز مصاف منم آنکه از فیض رب جلیل نموده است شاگر دیم جبرئیل
منم پیش جنگ نبرد احد منم قاتل عمر بن عبدود منم آنکه چون از بتان در نخوست
حرم گشت بتخوانه اسلام سست نهادم بدوش پیمبر قدم بتان را فکندم ز طاق حرم
منم برق سوزندهٔ کاخ کفر بود تیغ من ارهٔ شاخ کفر منم آنکه بی حیله ورنگ ریو
بمردانگی بسته ام دست دیو دریدم بهداژدرای بدگهر مرا نام شد حیدر چه در ر
شنیدم که یک چند از این پیشتر بخواب گران مرحب خیره سر یکی خشمگین شیر خونخوار دید
که او را چه کرباس از هم درید بمادر بیان کرد احوال خواب بگفت این چنین مادرش در جواب
که پندی ز من بشنو هوش کن بسان در این پند در گوش کن بدشت نبردی چه ای شیر مرد
تو را شیر مردی شود هم نبرد منه بی خبر پای در دام او خبر گیری اول کن از نام او
اگر گفت حیدر بگردش مگرد که خود جهل محضست با او نبرد یقین دان که قتل توای جنگجو
نوشته است در قبضهٔ تیغ او چه بشنید مرحب که گفت آنجناب منم حیدر آمد بیادش ز خواب
تکانخورد چون مرغ بسمل طپید بدام اجل خویشرا مرده دید رخش سیلی از صدمهٔ مرگ خورد
بلی قابض روح را دید و مرد اجل کشته زان حرف لرزید سخت چه از باد نوروز شاخ درخت
نظر کرد چون شاه خیبر وز جنگ که از روی مرحب پرید استرنگ پی حجت ابواب احسان جود
زتکلیف اسلام بروی گشود نشد تازه از حرف حق جان کفر کی این نور تابد ز ایوان کفر
بگردون شد از جان مرحب غریو برآشفت زان حرف مانند دیو به بیهوده گوئی دهان باز کرد
به بی حرمتی غصه آغاز کرد زناگفتن حرفهای درشت زد از جهل بر تارک خویش مشت
لبی ناسزا بر ملائی نهفت* چه نسبت به پیغمبر وال گفت* براورد تیغ ستیز از نیام

بقصد پسر عم خیرالانام * برافروخت بازو بکین بیدریغ * چه ساطور قصاب در دست تیغ
باندیشهٔ بعد کردان لعین   که پس تنکرد خوک در وقت کین   غضنفر کشید از حمیت یسر
مدور سپر هم چه قرص قمر   چه شد مهر دین مختفی از میغ کفر   شد ایمان سپر در دم تیغ کفر
چه تیغ ان لعین بر سر شاه دین   کشید از یسار و فکند از یمین   سپر شق شد از ضربت ان شقی
بجا لا کی ان سید متقی   سپر در دم تیغ ان بد سکال   چنان زد که شد چون قمر شق هلال
پس از زیر ابر سپر انجناب   بر اورد شمشیر چون افتاب   عنایت ز فیض در دو ست جست
تکاور جهاند و عنان کرد چست   چنان راند دلدل امیر عرب   چنان لب بدندان کزید از غضب
چنان استین را بیالا شکست   چنان تیغ را داد لنکر بدست   چنان خورد در پشت زین پیچ و تاب
زیکران چنان راست شد بر رکاب   چنان قد برافراخت از پشت زین   چنان کرد اهنک بدخواه دین
چنان شد به تنک سمند عدو   چنین شد به بدخواه دین روبرو   چنان دامن درع بالا شکست
چنان بال در زد بدو افراخت دست   چنان تیغ خونریز بر سر کشید   چنان نعره ز الله اکبر کشید
چنان تلخ شد از غضب کام او   چنان راست شد مو بر اندام او   که افتاد لرزه بر ارکان عرش
قیامت عیان شد بسکان فرش   بسیمرغ هی زد سپهر اسیر   که قاف زمین را بمنقار کیر
دل از زده ماه و در اندیشه مهر   که میا شد ابنک ز هم نه سپهر   ز طوفان فضای زمین کشت تنک
بر بد از رخ شیر افلاک رنک   ز بس حول جان کاو ماهی لرزیست   که پشت مرا تاب این ضرب نیست
بسطح زمین کفت تقدیر فاش   که امد قضای حق اماده باش   صفات الهی بر ادم ببین
جلال خدائی مجسم ببین   چه شمشیر شه تیز دستی نمود   ز بالا شدن میل پستی نمود
ز بالا فرود امدن بر مغاک   بپا لید چرخ و بنالید خاک   بمرحب کشی مستعد انجناب
ولی تیغ خونریز چون افتاب   بیاورد بر فرق مرحب فرود   که فرمان رسید از خدای ودود
بجبریل کی پیک پرور دکار   بتعجیل کن سوی خیبر کذار   بر انکه باعث بر ارشاد تو است
پسر عم احمد که استاد تو است   کشیده است شمشیر کین بیدریغ   براند ز مین فرش کن زیر تیغ
برای بنی جان سپر ساختن   مکر و ار هند از بر انداختن   سرافیل میکال را شد خطاب
که امروز دارد غضب بو تراب   شما هر یکی از یسار و یمین   چه گسترد جبریل پر بر زمین
دسا نید خود را به پهلوی او   بکیر ید مر دانه بازوی او   به خشمی که بازو بر افراخته
بقهری که شمشیر کین اخته   چه بر فرق مرحب زند بیدریغ   ز تنک سمندش جهد برق تیغ
نه کر ضرب دستش کند کوتهی   کند انجهان خاک پهلو تهی   که کاو زمین با زد از هول ناف
ز حیدر نبا شد عجب این مصاف   که ضرب یداللهی از دست ماست   که را طاقت ضرب دست خدا است
ملایک دران عرصهٔ هولناک   یکی کرد پر فرش بر فرش خاک   یکی لنکر افکن به پهلوی او
پسر پنجه خم داد بازوی او   یکی بند دستش دو دستی بدست   که یکران غضنفر بیکران نشست با

باهنک مرحب کشی ان جناب   براند اخت شمشیر و شد بر رکاب   چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ ۵ عم
که خورشید تابنده بر تیره میغ   چنان فرق شه بر سرش ذوالفقار   چه برق درخشنده بر کوهسار
نمودی چنان تیغ او بر سپر   که خورشید و ابر ندز بروز بر   شد از منقلب دیر پر انقلاب
عیان ابر زیر وز بر افتاب   چه شد تیغ شه بر کله خود غرق   برو بجست از تنک مرکب چه برق
بخاک سیه شد نهان نوک تیغ   زمین خورد بهر بنی جان دریغ   زمین از طلاطم کران تا کران
تکان خورد چون فلک بی بادبان   کسی را که دست خدا میزند   نه پنهان چنین بر ملا میزند
عجبتر که تیغش سپر بر زمین   فروهشت از بال روح الامین   فلک کفت زان ضربت بیدریغ
که احسنت احسنت زین دست و تیغ   بر امد ندائی ز عرش برین   که ای بوتراب افرین افرین
قضا ریخت ز اختر بمجمر سپند   که از چشم بد بین مبادت کزند   کرفت از رخش روشنی شمع مهر
چه پروانه کردید کردش سپهر   بذات خداوند لیل و نهار   باعزاز پیغمبر نامدار
بفرقان ناطق وصی رسول   علی ولی زوج پاک بتول   که در کربلا با امام انام
حسین شهید انشه تشنه کام   همین قدر بود و همین اقتدار   همین دست بود و همین ذوالفقار
نیم واقف از مصلحت کان جناب   چرا شد شهید ستم بهر اب   اکر میکشید از میان تیغ تیز
چه شیر خدا از برای ستیز   که بود انکه با شد هم اورد او   نبود از مخالف کسی مرد او
شد از بهر امت ذلیل این چنین   جوانمردی شاه بیکس ببین   در ان عرصه چون رخش کین تاختن
لوای ستمکاری افراختند   پس از قتل یاران با نام و ننک   چه شد کار بر شاه لب تشنه تنک
لب تشنه شد سوی میدان روان   فغان کرد خیر النسا در جنان   که ای شاه لب تشنه کو لشکرت
فدای لب تشنه ات مادرت   بمیدان نشد کس بهمراه وی   مکر اه اطفال کوچک ز پی
سکینه دوان کی پدر تشنه ام   من از دیکران بیشتر تشنه ام   مرا وعدهٔ اب دادن چرا
مرا داغ بر دل نهادن چرا   مکر اب دور است وره خوفناک   که می باید از تشنکی شد هلاک
شه تشنه از شرم سر پیش داشت   همی تکیه بر نیزهٔ خویش داشت   ز بس الوداع و ز بس الفراق
چه شد طاقت شاه لب تشنه طاق   با لحاحی ان سید محترم   طلب کرد اب از سپاه ستم
که شد روح جبریل از شرم اب   بجز تیر بر ان نیامد جواب   کشید از میان ذوالفقار دو سر
بران قوم بی باک شد حمله ور   بیک حمله ان سید ارجمند   کروهی بخاک مذلت فکند
زبانش چنان خشک شد در دهان   که رفت از تنش صبر و تاب و توان   نه میل سواری نه پای ستیز
نه دست جهاد و نه پای کریز   بخود کفت باید شفاعت مرا   شهادت به است از شجاعت مرا
تهی کرد با از رکاب انجناب   غریبانه بنهاد سر بر تراب   چه کرکان شد ند انسپه سر بسر
بران یوسف از چار سو حمله ور   یکی نیزه بر قصد جانش فکند   یکی تیر کین بر دهانش فکند
یکی تیغ زد بر سر ان شهید   که عمامهٔ مصطفی را درید   یکی کفتی ای غرقه در خون حسین

مدد جوی از شاه بد رهبن* لجار فته ان صولت حیدری* چه شد قاتل مرحب خیبری
که امروز اید بغمخوار بت   کند در چنین حالتی یاربت   بدر بای خون جسم ان روح پاک
شد از تیر و تیغ و سنان چاک چاک   زدند انقدر زخم بر روی هم   که از شرح ان عاجز اید قلم
در اندم که رو داد ظلم چنین   ندانم کجا بود ضرغام دین   که بیرون نیامد ز خاک نجف
چه لب تشنه شد نور عینش تلف   یکی تیغ بر هلاکش کشید   یکی سر برید و بخاکش کشید
یکی کشت غارتگر مال او   یکی بی پدر ساخت اطفال او   یکی سینه اش را بزوبین درید
یکی خنجر شرا به خنجر برید   دریغا و دردا که در کربلا   نبودم در ان عرصهٔ پر بلا
که هر سر افرازی نشا تین   بخون غلطم اندر حضور حسین   بلی دوست با دوست یک دلخوشست
دو دل زیر شمشیر قاتل خوشست

از خندق جستن و در از قلعهٔ خیبر کندن و تصرف نمودن خیبر و مژدهٔ فتح ضرغام دین حضرت
روح الامین بحبیب خدا صلی الله علیه و اله وسلم دادن

ز مقصد اگر دورم ای دوستان   بدار ید معذورم ای دوستان   مرا کار از دست دل مشکلست
که یک قطره خونست نامش دلست   دلی دارم و یکجهان شور و شین   ز بار غم کربلای حسین
اگر بزم گویم اگر رزم هم   نگردد فراموشم از ان ستم   که در کربلا از سپاه یزید
بسلطان مظلوم بیکس رسید   اگر در عروسی اگر در عزاست   همان باز میلم سوی کربلاست
ثباتی ندارد مدار سخن   نباشد بدست اختیار سخن   رسد هر دم از دل نوائی مرا
کشاند زجائی بجائی مرا   بیا خامه وقت مصیبت گذشت   بخیبر کن از کربلا بازگشت
بیا خامه از نو سخن ساز کن   بخیبر گرفتن زبان باز کن   در از حصن خیبر بیک حرف کن
بدست علی بر کن از بیخ و بن   شد انوقت کز جستن شاه دین   ز خندق ملایک کنند افرین
شد انوقت کز ضرب ضرغام دین   بلرزد سپهر و بدرد زمین   چنین گفت راوی که در رزمگاه
چه افتاد مرحب بخاک سیاه   چه شد کار بدخواه دین ساخته   ولی خدا باز و افراخته
بیاران او حمله ور شد دلیر   چه بر گلهٔ گور درنده شیر   یهودان کشیدند پا از ستیز
چه روبه نهادند پا در گریز   رمیدند چون از غضنفر گراز   و یا گلهٔ کبک از شاه باز
جلو ریز حیدر ز پی چون هژبر   و یا همچه خورشیدی از پشت ابر   طپیدند در قلعه با تاب و تب
چه از خندهٔ صبح زنگی شب   بخندق چه نزدیک شد عقل کل   نه لشکر بجا ماند و نه تخته پل
فرود امد از پشت دلدل چنان   که جبریل نازل شود ز اسمان   بدستی گرفته سپر استوار
بدست دگر خونچکان ذوالفقار   لب خندق ان ضیغم خشمناک   نه از عرض پروا نه از عمق باک
چنان خیز برداشت ان نره شیر   که هنگام جستن هژبر دلیر   اول دامن درع بالا شکست
پس انکه ز بیر دانمد جست و جست   ز خندق گذشت انچنان با نشاط   که پیغمبری بگذرد از صراط   از

از ان جستن امد خروش از عقول* که مانندهٔ این صعود و نزول* یهود انچه دیدند کان شهریار عزم
چنان جست از خندق ان حصار   پی رزم ان شیر فیروزمند   گرفتند دورش چه روباه چند
بر افراخت بازو شه شیرگیر   در اویخت با ان گروه شریر   کسی را که شمشیر بر فرق زد
حسام از میان دو پا بر قزد   کسی را که زد بر میان ذوالفقار   شد از یک دو و از دو یک اشکار
یهودان ز شمشیر ان شیر نر   سر از پا ندانسته و پا ز سر   نیاورده در رزم پای ستیز
دگر باره کردند میل گریز   زنان از سر قلعه نالان تمام   که ای ننگ مردان با ننگ و نام
شما خیل بیدرد را درد نیست   کم از زن شدن شیوهٔ مرد نیست   شما را اگر این شیر دل دشمنست
شما یک سپاهید و او یکتنست   زیک تن سپاهی فراری شدن   چه ما تیره بختان حصاری شدن
بود عین بی عزتی ای گروه   چه شد ان صلابت چه شد ان شکوه   گریزد چه مرد از نبرد چنین
نبرد زنی به ز مرد چنین   چه مردان نمایند پا استوار   زنان هم مدد میکنند از حصار
ز تشنیع ان فرقهٔ بی تمیز   یهودان کشیدند پا از گریز   بامدادان بخت برگشتگان
برون امد از قلعه فوج گران   زنان هم ز بالای در بیدرنگ   عیان کرده محشر ز باران سنگ
دلیران دین را ابرو گره   در انسمت خندق کما افزه   بنالس نیابد چه کس دسترس
بشیرافکنی چاره بایست و بس   درین بهت خندق ولی اله   چه شیر غضبناک در رزمگاه
ز دستش دران عرصهٔ بیدریغ   چنان شعله زد اتش طور تیغ   که اعدای ملت ز هول عظیم
فراموش کردند دین کلیم   بنوعی که چون صف بر اراستند   ز عیسی بن مریم مدد خواستند
شد از یاد موسا شبان دنی   که اباء یهودند با ارمنی   چنان بر لب خندق ان حصار
روان گرد خون از دم ذوالفقار   که خندق ز خون سپاه قتیل   خم رنگرزی شد از اب نیل
بدریای خون پیکر پردلان   معلق چه کشتی بی بادبان   ز بیجان تن لشکر خیبری
زمین شد چه دکان صورتگری   چکاچاک شمشیرهای گران   بیا کرد باز از اهنگران
چنان گرد بر خواست زان رزمگاه   که ماهی عیان گشت گم گشت ماه   چنان روز شب شد که گردون سپهر
فتاد از کفش مشعل ماه و مهر   بتعریف شمشیر شه شد زمین   دهانی مجسم پر از افرین
بر اعضای موسا شبان نرم نرم   بکار دبر بدان دم تیغ گرم   که افتاد از دست ان روح پاک
سپر هم چه پشت مخالف بخاک   یهودی دبود وران شد دلیر   چه روبه که یغما کند مال شیر
غضنفر چه خود تابر اورد سر   که زنگی شب برد قرص قمر   یهودان کشیدند دست از ستیز
که باشد سلامت روی در گریز   رسد تا ز پی شاه خورشید وار   چه ظلمت نهادند پا در حصار
تماشای مردی کن از دشمنان   نهفتند در خانه سر چون زنان   در قلعه بستند بر روی شیر
نشستند در قلعه داری دلیر   بسوئی در امد امیر عرب   فرو برده از خشم دندان بلب
زد زد سپر سرور دین بخشم* سوی اند راهنین دوخت چشم* ز لفظ ید الله فیروزمند

زمین بی سکون شد فلک بیقرار * ز در کندن سر پروردگار * شد او از الله اکبر بلند
باسانی آن در چنان کند شاه   در آهنین را تکان داد و کند   بکف حلقهٔ در شه ارجمند
بنوعی که گفتی زمین باخت ناف   تکانخورد ز انضرب خاراشکاف   که بادی ز دیوار دز پر کاه
سعادت مآب آن زن محترم   صفیه که بد غیرت ماه و مهر   کنانه زنی داشت خورشید چهر
چنان خورد از تخت خود بر زمین   بهنگام در کندن شاه دین   که آخر شد از بانوان حرم
بحکم خدای جهان آفرین   قمر شق شدن بین تزلزل نگر   که بشکافت پیشانی چون قمر
که رفت از کفم گر سپر این سپر   در آهن افراخت بر روی سر   چه در کند از آن قلعه ضرغام دین
از آن قلعه بر فرقهٔ خود پرست   بیفکند شد دست تیغش بلند   پس آن در ز سر پنجهٔ زورمند
گشودند لب کی دلاور امان   یهودان زن و مرد و پیر و جوان   چه بگشود در باب اندیشه بست
بهوسا ثبان آن شه از فرط جود   نبی را مطیع و تو را چاکریم   کسانی که در قلعهٔ خیبریم
بداسوده بر خرکه اقتدار   در آن لحظه پیغمبر نامدار   امان داد و ابواب احسان گشود
پس از تحفهای درود از اله   گشان بال خود بر زمین جبرئیل   که آمد ز نزد خدای جلیل
وصی تو فتح نمایان نمود   بگفت ای حبیب خدای ودود   پس از مژدهٔ فتح خیبر بشاه
کسی را فرست ای رسول امین   عیان کرده بر مشرکان رستخیز   کنون بر در قلعه با تیغ تیز
برو پیش بازش بحکم خدای   چه نزدیک شد شاه خیبر گشای   همین دم باحضار ضرغام دین
ز ضرغام دین عذر کوشش بخواه   بزن بوسه بر جبههٔ بوتراب   چه جانش در آغوش کیر انجناب
فرو هشته بال تو چه شد بال تو   نبی گفت چونست احوال تو   هم از نزد خود هم ز نزد اله
ز من بشنو این قصهٔ مختصر   بگفت ای فرستادهٔ کردکار   فرستاده نزد رسول کبار
بخاک آ ز پی کندن شهر لوط   چه برگشت ایزد نمودم هبوط   که از امت لوط بیدادگر
بد آن قریها بر سر بال من   بزیر فلک هفت ساعت درست   ز جا کندم آن یازده قریه چست
که شد قسمت مرحب خیبری   ولی این زمان ضربت حیدری   دگرگون نشد ذرهٔ حال من
چنان یافت تغییر احوال من   ز دم شاه پر بردم ذوالفقار   رسیدم بفرمان پروردگار
تو گفتی که خود آسمان بر سرم   سه پر شد فروهشته از شهپرم   که پنداشتم قطع شد بال من
چه گلشن دل اهل ایمان شگفت   یکی من هم از زخمداران او   بسی جسته زخمی ز میدان او
برو مرتضی را بنزد من آر   بفرمود کی بوذر باوقار   پیمبر ز بس شوق تکبیر گفت
بفیروزی آنشاه دلدل سوار   رسانید بوذر پیام رسول   سوی ابن عم کرام رسول
سپه را بجا هشت و خود باز گشت   باطراف خیبر در آن پهن دشت   برای نکه داری انحصار
بشوق رخ سید اوصیا   عیان شد مه آسمان ظفر   چه از برج جوزای تیغ دو سر
پس از عذرخواهی که جبریل گفت   گرفتش در آغوش چون گل شگفت   ز جا راست شد خاتم انبیا

بطوری که جستی ز خندق بکین * که دست مریزاد ای بوتراب * ستودش بمردی بسی انجناب
بنوعی که کندی در آهنین   بدانسانکه شد از تو مرحب قتیل   بیان کرد پاک امین جبرئیل
بپاداش این خدمت ای شه سوار   خدا عذرخواهست و من شرمسار   کشیدش ببر چون دو جان در تنی
و یا چون دو پیکر به پیراهنی   پدروار خیرالبشر گرد و خاک   ز رخسار حیدر چنان کرد پاک
که در کربلا شاه لب تشنه کان   ز روی علی اکبر نوجوان   چه برگشت شهزاده از رزمگاه
پر از خاک و خون گیسوان سیاه   دهان پسر چون لب باب خشک   دو لعلش چه یاقوت بی آب خشک
ز آورده پر همچه مرغ اسیر   تن نازنینش ز باران تیر   قد سروش از کوشش جنگ چنگ
رخ ارغوانیش مهتاب رنگ   قبا در برش همچه گل چاک چاک   دو گیسوی آشفته پر گرد و خاک
عقابش بر آورده پر چون عقاب   لبش خشک و دل ریش و چشمش پر آب   بدینسان شد آن یوسف نوسفر
بمصر وفای پدر جلوه گر   کشید از جگر ناله دردناک   که بابا علی اکبرت شد هلاک
نه ما آخر اولاد پیغمبریم   بر ازندهٔ خلعت داوریم   چرا بسته شد راه تدبیر ما
چه کردیم خود چیست تقصیر ما   مرا میکشد تشنگی ای پدر   تو هم گرچه هستی ز من تشنه تر
بکن فکری از بهر تاب و تبم   رسد قطرهٔ آب اگر بر لبم   بگوشم دلیرانه در کارزار
بپایت کنم جان شیرین نثار   چه بشنید شه زاری اکبرش   کشید از محبت چه جان در برش
که ای اکبر ای نازنین پدر   جوان سعادت قرین پدر   تو چون میکنی جان نثار حسین
شود جان فدای تو ای نور عین   بود بس گران بر من ای نا امید   که باشد حسین زنده اکبر شهید
دریغ از چنین روی زیبا دریغ   دریغ از چنین قد و بالا دریغ   دریغ از چنین قد سرو بلند
دریغ از چنین گیسوان کمند   که گردد دم دیگر از خون خضاب   شود امه لیلا ز حسرت کباب
ندانم برای چه پروردمت   برای چه در کوفه آوردمت   مگر بهر قربانی ای نور عین
ترا پرورش داد بابت حسین   پس از گریه شست آن امام کبار   دهان و لبش را ز گرد و غبار
زبان در دهانش نهاد انجناب   بنوعی که گردون شد از شرم آب   دیگر باره فرمود و بردهش
ذبیح الله اسا بقربان کهش   شه از رفتن آن جوان رشید   ز بی حسرتا میزا هی کشید
چنان ناله از دلش شد بلند   که آتش در ارکان ایمان فکند   نظر کرد پس او بسوی سپهر
که ای برفروزندهٔ ماه و مهر   ببین دیدهٔ اشکبار پدر   نظر کن بحال فکار پدر
بود جان شیرینم این نوجوان   چه من دیده گر رفتن جان عیان   اگر در شهادت کمر بسته چست
خوشم زینکه قربانی راه تست   شود کشته گر پیش چشم ترم   جوان رشیدم علی اکبرم
رود گر باغوش من جای شیر   بحلق علی اصغرم آب تیر   کشند ار درین دشت خونخواره ام
دو صد باره اعدا و صد پاره ام   رود گر بخواری سرم بر سنین   شود گر اسیر اهل بیت حسین
اگر خصم نااهل یار است اهل   مرا چون تو مقصودی اینهاست سهل   بیا خامه شد عرش محزون بست

فشاندی زچشم فلك خون بست* کلامت زد آتش در این انجمن* بر امد خروش از دل مرد وزن
زکلشن بکلشن وطن تابکی سخن درمیان سخن تابکی بیا خامه کن رو بخیبر دلیر
اسیر از یهودان خیبر بگیر چه پیغمبر اهنك خیبر نمود ولی حق از پیش واز پی جنود
رسیدند صف بسته با اقتدار سپه بر لب خندق ان حصار نظر کرد احمد بضرغام دین
که ای شیر دل شاه نصرت قرین برای سپه ای یل پیل زور ضروراست راهی برای عبور
بغیر از تو مشکل کشاینده کیست چه ره کم شود رهنماینده کیست چه مامور شد سید حق پرست
پی جستن خندق از جای جست بجستن جری بود شد حکم نیز زخندق دگر باره برداشت خیز
پی امر مامور برداختن برای سپه تخته پل ساختن ید الله بیا زوی زور افرین
زجا راست کردان دراهنین فلك خم شد از فکر درشد چه راست که افتادهٔ او دگر بر نخواست
چه افکند بر خندق ودر نظر که خندق عریز است وکوتاه در خرد سر بر اورد از کهنه دلق
که ظاهر شد امر عجیبی بخلق تعمق در اینباب شرطست وفرض که نشنیده کس طول کمتر زعرض
گرفتی دران سمت خندق قرار بقدری که در پرشدی از سوار باین سمت خندق رساندی درست
نه کم کم نه اهسته اهسته جست چه بو بکر دید ان دلیری زشاه سیه ترشد ان روی چون شب سیاه
بگفتا بحیرت بیا لار دین که بنگر باستاد روح الامین بچشم خرد این امور غریب
زجنس بشر می نماید عجیب ندارد باین رتبه کس دسترس زدست خدا اید این کار وبس
از ان حیرت امیر حرف ان جناب تبسم کنان گفت کز بوتراب گر تحیرت از قدرت دست اوست
زبر دستیش رتبهٔ پست اوست تو از زور دستش نماید غریب زپایش تماشا کن امر عجیب
نظر کرد بو بکر بر پای شاه که روی هوادار دار امگاه شمردان عمل ان زحق بیخبر
نه از راه معجز زراه دگر وزین بیخبر ان حسود بخیل که بنهاده پا بر پر جبرئیل
زخندق گذشتند اسلامیان بغارتگری تنگ بسته میان بحکم حق ان فرقهٔ حق پرست
بتاراج خیبر کشادند دست دران قلعه زاموال خیل یهود ربودند اسلامیان هرچه بود
باقبال اسلام زان دار کبر زن چند شد از یهودان اسیر کنانه خداوند خیبر زمین
چه شد دستگیر دلیران دین به پاداش کذبی مکافات یافت زشمشیر دین سوی دوزخ شتافت
صفیه زن ان یهود شریر بدست امیر عرب شد اسیر شه از خاطرش زنك اندیشه برد
بدست بلال موذن سپرد که اورا به بر نزد خیر الانام نه بی قدر با احترام تمام
ذلیلش مکن کین زن محترم شود اخر از بانوان حرم صفیه چه از خیبر اشفته حال
برون رفته دستش بدست بلال گذشتش قضا در زمینی عیان که رنگین بد از خون موسائیان
چه بر قتلگاه یهودان رسید ز اقوام خود کشتهٔ چند دید که افتاده بی سر بخاك هلاك
کشید از جگر نالهٔ دردناك عیان گرد ارگر به طوفان نوح تو گفتی پرید از تنش مرغ روح بد

بدان سان پریشان واشفته حال* رساندش بنزد پیمبر بلال* باشفته احوالی ان اسیر
چه افتاد چشم بشیر ونذیر نظر کرد سوی بلال ان جناب دراوردش اندر مقام عتاب
که ایمرد بین دار این کار چیست تورا هیچ بر دل مگر رحم نیست چرا کردیش وارد قتلگاه
که شد روز روشن بچشمش سیاه صفیه خود اخر زنی نیست بیش چسان بنگرد کشته مردان خویش
پس از با بلال موذن عتاب پر از اشك شد دیدهٔ ان جناب مگر یادش امد که در کربلا
چه خواهند کرد اشقیا بر ملا پیمبر که رازی نبود از کرم برای زنان یهودی این ستم
کجا بود داندم که شمر شریر چه کرد اهل بیت نبی را اسیر نمودان ستم کیش بی اعتبار
بجماز هٔ چند عریان سوار بگفت ابن سعد لعین کی سپاه بریدال پیغمبر از قتلگاه
که از دیدن نوجوانان خویش شود هر یکی را دل از غصه ریش اسیران یکسر چه از قتلگاه
گذشتند از یك جهان اشك واه زجماز ها از یسار ویمین فتادند چون برك گل بر زمین
فشاندند اشك از بصر هر یکی کشیدند نعشی ببر هر یکی یکی نعش اکبر ببر در خروش
یکی هر قاسم فتاده زهوش یکی هر عباس در شور وشین یکی نوحه گر در عزای حسین
دران حال زینب بچشم پر اب بنعش برادر نمود این خطاب که ما را اسیر ای برادر ببین
سر از خاك بر دار ومحشر ببین که زد خنجر ظلم بر حنجرت فدای لب تشنه ات خواهرت
سفر پیش داریم ومنزل بعید یتیمان اسیر وجوانان شهید سوی کوفه ایم ای برادر روان
نه چادر نه معجر نه اب ونه نان بنالند اگر بیکسان الیم بگریند اگر دختران یتیم
یکی بهر نان ویکی بهر اب ندانم چگویم بایشان جواب کنم شرح درد زنان اسیر
ویا شکوه از کوفیان شریر کنم ذکر بیماری عابدین ویا فکر زنجیر شمر لعین
مرا طاقت از غصه گردیده طاق نه روی وداع ونه تاب فراق دران سرزمین اهل بیت حسین
بنوعی فشاندند خون از دو عین که شد ز اتش غیرت انجم کباب فلك ریخت خون از بصر جای اب
الهی بخون گلوی حسین با اشفته گیسوی حسین باصحاب ان سید ارجمند
با دل زینب مستمند بعباس ان نو جوان رشید که شد در وفای برادر شهید
بخون علی اکبر تاجدار که شد در حضور پدر جان نثار بناکامی قاسم از شادیش
بمحرومی از فیض دامادیش بهر دو زن از امتان رسول در فیض بنمای وراه قبول
قلم کش بجرم صغیر وکبیر که اسان گذاری ودشوار گیر جفاهای این سینه ریشان ببخش
بد انرا به نیکان ایشان ببخش دگر صالح ان تیره بخت خجل که باشد ز کردار خود منفعل
شد از بهر نومیدی از نشاتین باخلاص کامل دخیل حسین دگر جوهر ار که از جرم خویش
فکندست چون مجرمان سر بپیش گدائیست چشمش بدست شه است که عمریست مداح این درگه است
ببین روز محشر باو عال او* * به بخشش به پیغمبر وال او

* شعلهٔ سیم احوالات شب نوزدهم ماه مبارک رمضان است *

افتاد بیرق از کف شیر خدا دریغ شد رایت جفای مخالف بپا دریغ هرز یافتادن سلطان اولیا داماد مصطفی علی مرتضی دریغ گردون بگو فغان دنی کرد اتفاق گردون جدا مدار دو کون نی وفا دریغ افکنده تیغ زادهٔ ملجم نهان ولی شق القمر نموده عیان بر ملا دریغ ترشد محاسن نبی از اشک دیده چون ترشد ز خون محاسن شیر خدا دریغ نمرود وقت خویش معاویهٔ شریر زان گریه کرد خندهٔ دندان نما دریغ در خانهٔ که بود محل نزول وحی گرد آسمان محل نزول بلا دریغ منبر نهاد روی بدیوار شد ز هوش محراب گشت بیشتر از بن غم دوتا دریغ ارواح انبیای سلف را بخلد زد روح الامین بتعزیه داری صلا دریغ هر که از برای کسی گز برای او گیرد نبی مصیبت و گوید خدا دریغ دردا که شد کشندهٔ ابطال اشقیا آخر قتیل ناکسی از اشقیا دریغ شیر خدا شهید به تشنیع تر زبان الزام مقابل العباد دریغ لرزان تن حسین و حسن جامه کرده چاک عباس و عون و جعفر از این ماجرا دریغ زینب بناله گفت بکلثوم بی پدر دردا بست در دیدی بی دوا دریغ زد تا رقم شهادت شه کلک جوهری آمد ز عرش ناله که ای وای ای دریغ عابدان محراب عبادت و ذبیحان بیت الحرام سعادت عارفان کاشانهٔ تکمیل و کمال و معلمان خلوت خوانهٔ تدریس و جلال مشتاقان مرحلهٔ اخلاق کبریائی و مرتاضان صبر و شکیبائی تقدم یافته کان اول رتبهٔ مرتبهٔ شجاعت و عروج کنند کان اخرین پلهٔ سلم معراج اطاعت از شرح مضامین اخبار این ماتم کدهٔ سرابا درد و الم آتش افروز کاشانهٔ قلوب عرب و عجم گردیدند که چون پنجاه و پنج سال از بعثت خاتم انبیا گذشت در زمانی که شصت و پنج سال از عمر شریف سید اوصیاء گذشت در سال چهلم هجرت بعد از قصهٔ نهروان گروهی از خوارج در مکهٔ معظمه اجماع نموده برگشتگان خوارج از اسلام در خارج نهروان گریستند * نظم * حیث باید از خودنی ز خارج خوارج را رسد خون خوارج ز شرح قصهٔ مقتول و قاتل برآمد هر یکی را ناله از دل که بعد از مصطفی شد شرع کم نام برون رفتند از دین اهل اسلام کسی کاول سزاوار قصاص است رئیس بت پرستان عمرو عاص است یکی گفتا معاویه شریر است که گفت آن ملحد یزید بن امیر است یکی گفتا در آن صحرای خونخوار ز شمشیر علی شد قتل کفار شمار اهل خونخواهی اگر هست بقتل هر سه میباید کمر بست پس عمرو بن بکر مصمم قتل عمرو عاص و برکة بن عبدالله متعهد هلاک او به فرستادن معاویه و عبدالرحمن بن ملجم نامقبول که مردود درگاه خدا و رسول بود شهادت رسانیدن زوج بتول را قبول کرده هر یک از آن ملاعین مردود بانجام امور معهود مرحله پیمای منزل مقصود گردیده که در شب نوزدهم رمضان هر سه را بقتل رسانند اما چون ابن ملجم وارد کوفه گردید * نظم * چه شد در کوفه ابن ملجم آن بیرحم سنگین دل بلائی از سپهر ظلم شد بر ملک دین نازل چه در بابک شهر دیدش با علی جبریل بر سر زد که امروز از بیخ این مقتول رد داد از دست آن قاتل پس آن ملعون در خانهٔ نامردی از قبیلهٔ تیم الرباب

داخل گردیده قطامهٔ ملعونه را که وجیههٔ عهد خویش بود ملاقات نمود آن مردود بوالهوس دل هوس ناکش بمرض خواهش نفسانی مقید گشته از راه خواستکاری در آمد آن زانیهٔ فاجره گفت کابین من سه هزار درهم است و جاریه و خادمه و قتل علی ابی طالب * نظم * ابن ملجم از برای مصلحت گفت این مطلب بغایت مشکل است آنچه گفتی سهل میدانم ولی قتل سلطان ولایت مشکل است آنکه داماد نبی را دشمن است دشمن او را اجابت مشکل است قطامهٔ ملعونه گفت ای پسر ملجم علی پدر و برادرم را کشته از همهٔ کابین خویش میگذرم مگر از کشتن علی چون آن ولد الزنا آن فاحشهٔ زانیه را با خویش هم کیش یافت گفت بجلال قدر الهی سوگند که نیامدم بکوفه مگر برای همین مطلب پس آن ملعونه خوش وقت گردیده وردان بن مخالد را از قبیلهٔ خویش با او رفیق کرد پس ابن ملجم در بازار کوفه شبیب ابن بجره را دید او را باین امر عظیم تکلیف نمود آن ملعون اول ابا کرده آخر قبول نمود پس با ابن ملجم در بازار کوفه بقتل امیر مؤمنان عم اتفاق کردند در همان بازار کوفه در روز دهم محرم حبیب ابن مظاهر مسلم ابن عوسجه را ملاقات نمود که از برای دستی که در گرو بیعت سید الشهدا داشت حنائی و از برای محاسن سفید در عین بی رنگی رنگی از دکان عطار گرفته و اصلاح وجودی منظور دارد حبیب بزبان حال باین مقال مترنم گردید * نظم * که ای مسلم ز چرخ آبنوسی عزا شد قسمت مانی عروسی بکام کفر میگردد زمانه نمیدانم خبر داری تو یا نه که دشت کوفه با محشر قرین است غلط گفتم قیامت کی چنین است که شاه تشنه لب با چشم خونبار بود بیکس در آن صحرای خونخوار هنوز ایام دوری از طرب نیست حنا بر دست می بندی عجب نیست تو خود را در پی اصلاح کردن حسین از بیکسی کج کرده گردن حرم همره جوانان در رکابش شهادت در نظر دارد جنابش تو شوئی تن بحمام ای برادر غبار آلوده باشد موی اکبر کنی رنگین محاسن ای خوش انفاس کند از خون محاسن رنگ عباس تو در گلزار عشرت گرم گل گشت سکینه العطش گویان در آن دشت اگر داری هوای کعبهٔ دوست خود آرائی بزیر تیغ نیکوست مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانگداز حبیب خروش از دل برکشید و زبان بعذر برگشاد که خدا تو را جزای خیر دهاد که مژدهٔ شهادت رسانیدی و هادی راه من گردیدی ای حبیب آن دل به خنجر چاک باد که این آرزو در وی نیست اما حنا بستن من نه از برای زینت دنیای من است بلکه برای آنست که نگار بسته خود یار را ملاقات کنم * نظم * مرا چون دست یار رنگین ز خون در دشت کین گردد حنا بندم که اندر رنگین شدن هم رنگ این گردد پس از کشتن چه نتوان دید دست از خون خضاب اکنون تسلی میدهم خود را باین یعنی چنان گردد زهی توفیق مسلم را که در قرب جوار او باین پیری قلندر وار خاکستر نشین گردد سعادتمند مقتولی که انداز د بر خسارش بصد حسرت نگاهی و آن نگاه آخرین گردد پس آن دو بزرگوار دست یکدیگر را گرفته بهوای جان نثاری آن شهریار بی یار از کوفه بکربلا رفتند اما چون شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید با آن دو ملحد بزید فطرت بمسجد در آمدند و چون

قطامهٔ ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود* نظم* زانیهٔ دبر بکردن صلیب معتکف کعبهٔ
دین شد عجیب ان سه ملعون بخیمهٔ ان ملعونه شب را بسر بردند و در هنکام سحر قطامهٔ تبه روز کار
جامهای حریر برسینهٔ ان سه بدکردار بسته باشمشیرهای اتش بار بیرون فرستاد پس در انحال شبیب
بن قیس نیز باایشان متفق شده ان چهار رکن خانهٔ کفر بر در خانهٔ اسلام پانهادند * نظم* چون در ان
بیت المقدس ابن ملجم پانهاد از شرار برق تیغش خرمن دین شد بباد قابل قتل خلیل ثانی ان نمرود
شد اخران نمرود ثانی نمرود شد اسمان کفت ای تو رادین در کف شیطان کرو شرم کن برال
پیغمبر ترحم کن مرو اماسلطان سریر ارتضی یعنی علی مرتضی در شبهای ان ماه مبارک برای افطار
شبی بخانهٔ امام حسن و شبی در خانهٔ امام حسین و شبی در خانهٔ زینب بسر میبرد و زیاده از سه لقمه
میل نمی فرمود تا انکه شب نوزدهم ماه رمضان رسید از ام کلثوم مرویست که انشب پدرم مهمان من
بود خوانی برای افطار حاضر کردم که در ان دو قرص نان جو و کاسهٔ از شیر و ظرفی نمک سابیده مهیا
کرده بودم چون ان بزرکوار از نماز فارغ شد نظر مبارکش بر ان طعام افتاد بی اختیار کریست و مضمون
این مقال را بیان فرمود* نظم* که ای از وصل جد و باب محروم ستم کش دخترم ام کلثوم تو میدانی
که بابت در محافل به نعمتهای دنیا نیست مایل مکر تاجد پاکت در جهان بود بیک مجلس دو
نعمت میل فرمود مرا نفس این چنین مضطر نکرده است نکردم انچه پیغمبر نکرده است مرا باشیر
میلی نیست چندان که این ظرف نمک کافیست بانان ام کلثوم باشارهٔ انحضرت طبق شیر را برداشت
ان بزرکوار باندک افطاری از ان قانع کردید دست کشید* نظم* نه خود ان جان جهان از سر خوان
دست کشید بلکه یکباره دلی از خوان جهان دست کشید پس ان امیر کشور اعزاز مشغول نماز کردیده
روی ابتهال و تضرع بر در معبود بی نیاز اورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع و خشوع بجای
می اورد و بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف اسمان و ستارهای درخشان نظر میکرد و بسیار میفرمود
* لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم* پس سورهٔ مبارکهٔ یس را تلاوت نموده اندک اسایشی فرمود
* نظم* تنی کاسوده بود از بستر نرم بخواب اخرین شد دیده اش کرم بچشمش زد شبیخون لشکر
خواب چه برارامکاه ترک اعراب ببالینش نبی چشم کهر ریز بکفت ای روح پاک از خواب برخیز
هما را در قفس ارام تاکی توشهبازی اسیر دام تاکی پسر عمت ندارد تاب بی تو کوارا نیست
بر من اب بی تو چه تیر فرقتت بر دل نشانه است مرا فردوس چون محبوس خانه است تورا از جان و
دل مشتاقم ای دوست ملاقات لقای دوست نیکوست در این شب ملحدی ابلیس کیشی ز حق
بیکانهٔ با کفر خویشی بشمشیری که داد از زهر کین اب کند قصد تو در دامان محراب کند
کلکون ز خون پیشانی تو شکافد جبههٔ نورانی تو اما چون انجناب ترسان و هراسان از خواب بیدار
شد زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود* و فی هذه الشهر تفقدونی* یعنی در این ماه از میان شما
خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا را در واقعه دیدم که فرمود* یا ابوالحسن اتک تادم البنا

البنا عن قریب و انا و الله مشتاق الیک فهلم الینا فما عندنا خیرالک و ابقی* یعنی ای ابوالحسن بزودی
بنزد ما خواهی امد قسم بخدا که من مشتاقم بسوی تو پس بیا بنزد ما که انچه در نزد ماست برای تو بهتر و باقی
تر است مخدرات حرم از مکالمات جانسوز ان امام امم صدا بکریه و ناله بلند کردند ان بزرکوار ایشانرا
بصبر و شکیبائی امر میفرمود* نظم* در شب قتل امیر غزوهٔ بدر حنین یادم امد ای محبان از شب قتل
حسین کان شب از بهر وداع و طاعت پروردکار تا سحر بیدار بود ان سید شب زنده دار کاه
محزون در قعود و کاه غمکین در قیام کاه کریان در تشهد کاه لرزان در سلام ساعتی در فکر اسباب
جوانان شجاع لحظهٔ با اهل بیت خویش کرم الوداع که بحسرت داشت قد اق علی اصغر بیر که
بحسرت داشت بر روی علی اکبر نظر که سر عباس را کریان کرفتی در کنار کاه شستی ز اشک چشم
از کیسوی قاسم غبار کاه فرمودی پرستاری فرزند علیل کاه کردی مرحمت نسبت باولاد عقیل
کاه بردامن کرفتی اصغر مظلوم را کاه دلجوئی نمودی زینب و کلثوم را پس ان شهریار کم سپاه
انشب را تا سحر کاه لحظهٔ از اشک واهی اسود زمانی شهربانو و ام لیلا را دلجوئی می نمود و سفارش
سکینه را بایشان میفرمود و لحظهٔ بصیقل مرحمت زنک کدورت از دل زینب و کلثوم بدر میبرد فاطمه
و رقیه را بایشان می سپرد* نظم* کهی همچه ابر بهار اشکبار کهی در شکایت که ای روزکار
بال نبی تا بکی دشمنی تفو بر تو ای روزکار دنی چه کرده است فرزند خیرالانام که غلطد
بدریای خون تشنه کام در انحال زینب بتیم پرور عرض کرد که ای برادر چه روی داده که تن بمرک
در دادهٔ و دل از زندکانی دنیا برداشتهٔ در همهٔ این شب خبر الفراق بما بیکسان میرسانی انحضرت دست
در کردن خواهر الم پرور در اورده کریست کریستن شدیدی پس ان شیر ذوالجلال در نهایت پریشانی
احوال زبان بمضامین این مقال کشود که ای زینب* نظم* وداع جان شده امشب مرا اشاره ز جانان
سر کناره کرفتن از این اشاره ندارم بلا نبی و ولی را موکل است چه بر من شود نزول بلا از بلا کناره
ندارم حیاة عاریه تلخ است و صعب کر بسر اید حیاة عاریه را ارزو دوباره ندارم کر از ستاره
فزون تر رسد جراحت تیغم غم جراحت افزون تر از ستاره ندارم مرا چه باک ز کشتن ولی ز خون
جوانان شود چه سرخ زمین طاقت نظاره ندارم مرا چه نیست معین ای ز غم کداخته زینب بغیر
انکه دهم تن بمرک چاره ندارم کویا ان بزرکوار وداع کردن عبادت پروردکار و پدرود کردن
اهل بیت اطهار را در شب اخر عمر خویش از پدر بزرکوار اموخته بود که انحضرت شب نوزدهم رمضان
را نخوابید لحظهٔ بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت بسر میبرد و بسیار از خانه بیرون میرفت و بستارهای
اسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوکند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا امشب شبیست که مرا نوید
شهادت داده پس بجای خود برکشت و میفرمود* اللهم بارک لی الموت* خداوندا مبارک کردان برای
من مرک را و بسیار میفرمود* لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم* ام کلثوم بزبان حال عرض کرد که ای
پدر بزرکوار* نظم* ترحم کن مکو حرف جدائی بر کرفتاران که یاران را نباشد طاقت مهجوری از

باران دمی سر بر سر زانوی من نه استراحت کن که بر دو چشم بیدار تو خواب از چشم بیداران
ای پدر چرا امشب این همه بی تابی می نمائی و لحظهٔ استراحت نمی فرمائی چه روی داده که همهٔ شب
خبر مرگ خود را میدهی و بار اکوه کوه بار غم بر دل می نهی * نظم * بی تو ما چون ز غصه باز ائیم تو بیاسای
تا بیاسائیم چرا خواب بر تو حرام شده است انجناب فرمود یا بنیة اباك قتل الابطال وخاض الاحوال وما دخل
الخوف له جوف وما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة * یعنی ای دخترك من با شجاعان
عرب بسیار جنك کرده ام و خود را باحوال عظیمه افکنده ام و خوفی در دل من نبود بقدری که امشب
ترسانم ترسان نبوده ام از مکالمات ان سید ارجمند خروش و البکاء و واسیداه از دل دختران بیکس
امیر موءمنان عم بلند شد پس ان حضرت تا وقت سحر بشغل عبادت پروردکار قیام و اقدام می نمود

* شعلهٔ چهارم بمسجد رفتن مولای متقیان و بفیض عظمای شهادت رسیدن *

میدانی ای سپهر چه رفتار کردهٔ وز کین چها بعترت اظهار کردهٔ فرصت بابن ملجم بی رحم دادهٔ
شرکت بخون حیدر کرار کردهٔ نسبت باهل بیت رسالت جفا و جور بسیار کردهٔ وچه بسیار کردهٔ
از فرط ناله در صف کروبیان عرش اشوب رستخیز پدیدار کردهٔ ز اشك روان ثوابت هشتم سپهر را
هم سیر با کواکب سیار کردهٔ از جبهٔ مبارك شیر خدا به تیغ تا جوی خون روانه برخسار کردهٔ
بر حسن لباس مصیبت بریدهٔ روز حسین را چه شب تار کردهٔ از بهر خواطر دل فاطمه ای فلك
از ار جان زینب افکار کردهٔ دین پایمال کفر شد ای نامراد چرخ وین کار کس نکرد تو این کار کردهٔ
هر یزید فطرتی این ظلم و این ستم بر ابن عم احمد مختار کردهٔ بر اهرمن نکین سلیمان سپردهٔ
با سبحه دست بازی زنار کردهٔ منت خدا بر که باخلاص جوهری احیای دین ز طبع کهربار کردهٔ
ذبیحان کعبهٔ خلت و وفا و قتیلان معبد تسلیم و رضا مخموران صهبای بیکدهٔ کلفت و کلال و مشتاقان
نشاء ملاقات لقای محبوب لایزال کوهر این مضامین را او یزهٔ کوش عرب و عجم نمودند که در ماه مبارك
رمضان که فرخنده ترین ماهها و شب قدر که نیکوترین شبها بود در وقت صبح دم که خوشترا است
از باقی اوقات برای نماز که بهتر است از همهٔ اعمال ولی خدا که بعد از خاتم انبیا افضل از همهٔ انبیا
و اولیاست ان شب را تا صبح دم بامید نوید شهادت نخوابیده و پیوسته مشغول نماز و وداع طاعت معبود
بی نیاز می نمود هر لحظه میفرمود * لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم * ام کلثوم چون ان همه بی تابی
را در ان شب از پدر بزرکوار ملاحظه نمود سیل اشك از عینین کشوده بزبان حال عرض کرد که ای
پدر * نظم * نمیدانم چرا امشب چنین اه و فغان داری نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ روان داری
نمیدانم چرا از اول شب ای پدر امشب همی ذکر فراق و حرف دوری بر زبان داری بود پیش
از تو مردن ارزوی ما چه واقع شد که پیش از زینب و کلثوم اهنك جنان داری جای ان داشت
که ان سید مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید که ای نور دیده وای دختر الم رسیدهٔ من زمان وصال
کذشت و هنکام فراق رسید * نظم * زمان اخر است و از جدائیها فغان دارم هوای خدمت

خدمت پیغمبر اخر زمان دارم بود عمر مرا امشب شب اخر توای دختر وداع اخرین کن با پدر
تا نیم جان دارم زخان دهر بسته کاروان عمر بار اکنون هوای کاروان سالاری این کاروان دارم
تنم کاهیده چون نی فرقت احباب چون اتش چسان در خوانهٔ نی اتش سوزان نهان دارم ز قتل باب
خویش افتادهٔ امشب اکر در شك یقین میدان که من هم قتل خویش امشب کمان دارم مرا در اضطراب
افکنده هجر اهل بیت من ندارم اضطراب از اینکه میمیرم از ان دارم بیکجا کشته قدم چون کمان خم
کز شرار دل بقصد ابن ملجم تیر اهی در کمان دارم پس ان بزرکوار فرمود ای دخترك فکار من
چون وقت از ان در رسد و صبح ماتم کریبان عزا چاك زند مرا مطلع کن ان حضرت خود مشغول بدعا
و تضرع بدرکاه بی نیاز کردیده اما چون نسیم صبح وزیدن کرفت بوی ناخوش فراق بمشام جان شب
بیداران رسانید ام کلثوم ابی برای انحضرت حاضر ساخته ان بزرکوار تجدید وضو نموده یعنی دست
از جان شسته و جامهای خویش را پوشیده قدم بصحن خانه کذاشت * نظم * قدم چه شاه ولایت بصحن
خانه نهاد سپهر داغ نوی بر دل زمانه نهاد بجای اشك روان بهر ان فلك مقدار ز چشم ذال فلك
ریخت ثابت و سیار چون پسر عم رسول خدا قدم بصحن خانه نهاد مرغابی چند که بجهة مظلوم کربلا
هدیه اورده بودند بر سر راه انحضرت دویدند و بالها کشودند و فریاد بر کشیدند باین معنی که ای
سید و مولای ما یکدم توقف کن که خطر عظیم در راه است کو یا بزبان حال عرض کردند * نظم *
ای دلیل کمرهان مولای انس و جان مرو خانهٔ اسلام زین رفتن شود ویران مرو ره خطرناك است
و دزدان در کمین منزل مخوف ای مه کنعان تامل کن سوی زندان مرو کرچه برکشتن حکم قضا
مستعجل است بلکه برکردد قضا ای سرور مردان مرو بی پدر کردد حسین و در بدر کردد حسن
ای پناه اهل بیت بیکس حیران مرو انحضرت چون صدای نالهٔ مرغابیان را شنید و ان حیوانان زبان
بسته را بان حال دید فرمود * لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوایح وفی غداة غد یظهر القضاء * یعنی فریاد
کنندکان چندند که از عقب ایشان نوحه کنندکانند و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر میشود
ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیك از ما اهل بیت فال بد
نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمیکند و این سخن حرف حقی بود که بر زبانم جاری شد ای دخترك من تورا بحق
خدا سوکند میدهم که این حیوانات زبان بسته را که حبس کردهٔ چون کرسنه و تشنه شوند ایشان را اب
و دانه بده یا رها کن که از کیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید خواست در را بکشاید
قلاب در بکمربند انحضرت بند شده و از کمر حضرت باز شده بزمین افتاد * نظم * بان اهن دلی
قلاب در فهمید کان حضرت هوای جان نثاری کرده قلب ارزومندش بدرد امد بحق نالید بی
تابانه بندارم که بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوندش که دارد شوهر زهرا بلائی در کمین اما
کجا این ذرهٔ بیقدر باشد قابل پندش نبودش چون زبان از رفتن مسجد شود مانع دو دستی کرد
ناخن بند در بند کمربندش پس انجناب کمربند را از زمین برداشته بر کمر بست و این اشعار جان

که از ایمان فرمود* نظم* اشدد حیازیمك فان الموت لاقیکا و لاتجزع من الموت اذاحل
بوادیکا ولاتغتر بالدهر وان کان بوابیکا کما اضحکك الدهر کذالك الدهر یبکیکا یعنی
به بندمیان خود را از برای مرك که مرك ملاقات میکند تورا وجزع مکن وقتی که مرك وارد شود بمحلهٔ
تو ومغرور مشو بدنیا هرچند باتو موافقت نماید چنانچه تورا خندانیده باز خواهد کریانید پس فرمود
* اللهم بارك لی لقائك * خداوندا مبارك کردان برمن لقای خود را ام کلثوم فریاد براورد که واغوثاه
واابتاه ای پدر همهٔ این شب خبر مرك خود را بما میرسانی حضرت فرمود ای دختر اینها علامت مرك است که
پی در پی ظاهر میشود پس در را کشوده بیرون رفت ام کلثوم کریان کریان بنزد برادر ارشدا کبر خود
امام حسن ع امد و بزبان حال عرض کرد* نظم* برخیز که چرخ سفله پرور دارد سر کینه ای برادر
افکنده عجب در اضطرابم جان سوز مکالمات بابم از اول شام تاسحرکاه امشب پدرم بناله واه
از درد والم دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر فرمود معلومم شد که دل دونیم امشب چه سحر شود
یتیم از کشتن باب نامی خویش افتاده ام ای حسن بتشویش انجناب از استماع این حکایت
بیتابانه روانهٔ مسجد کردید پیش از انکه پدر بزرکوارش بمسجد داخل شود از عقب رسید وعرض
کرد که ای پدر بزرکوار چرا این وقت شب از خانه بیرون امدهٔ حضرت فرمود ای نور دیده خواب
هولناکی دیدم و از وحشت ان خواب هراسان از خانه بیرون امدم دیدم در خواب که جبرئیل بکوه ابو
قبیس فرود امده دو سنك ریزه برداشت و بر بام کعبه برامد وان سنکها را برهم زد تا ریزه ریزه شدند
پس بادی وزید وان سنك ریزها را پراکنده کرده و در هر خانهٔ از مکه ومدینه ریزهٔ از ان داخل شد
امام حسن ع پرسید که ای پدر این خواب را چه تعبیر فرمودید حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند
کرامی* نظم* زان پیشتر که سر زند از مشرق افتاب کردد ز خون محاسن شیر خدا اخضاب در مکه
ومدینه هر خانهٔ رود اندوهی از قصهٔ قتل ابوتراب اکنون برو بخانه که یك لحظهٔ دیکر خواهی
دید جامه تو بر روی نعش باب ان امام معصوم وان سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این قصهٔ
هایله کی خواهد بود وقاتل حضرت تو کیست انجناب فرمود شهادت من در دههٔ اخر رمضان بشمشیر
عبد الرحمن ابن ملجم مرادیست امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا ان ملعون را از هر مرك نمی چشانی
وخود را از این مشقت نمی رهانی حضرت فرمود ای نور دیده قصاص پیش از جنایت دور از مروتست
برخت خواب خود برکرد عرض کرد ای پدر تنهام و مرا در خدمت خویش ببر حضرت سوکند داد که
برکرد امام حسن بخانه مراجعت نموده ان بزرکوار داخل مسجد کردید* نظم* چه کشت داخل مسجد امیر
بدر حنین سپهر کفت در یغ از یتیمی حسنین زبس که شمع بفانوس دودواه افروخت چه مرده در
کفن از غصه تاسحر که سوخت ولی چه صبح قیامت قیام شد نزدیك فتاد شمع و تلف کشت و شد
جهان تاریك چون انحضرت داخل مسجد کردید دید که شمعهای مسجد مرده وخانهٔ خدا را ظلمت
فرو کرفته انجناب بمحراب ایستاد چند رکعت نماز بجای اورده تعقیب نماز بابتهال وتضرع در نهایت

نهایت سوکواری بعمل اورده پس برخواست و دو رکعت نماز کرده و بر بام مسجد برامد و باواز
بلندان سیدار جمند ذکر اذان بیان فرمود وخانهٔ نماند در کوفه مکر انکه اواز اذان امیر مومنان را شنیدند
پس ان ایهٔ رحمت از عرشهٔ بام مسجد فرود امد* نظم* ان مهر منیر پرتوافکند بر بستر خواب خفتهٔ
چند از بهر نماز صبح ناچار پس خفته زخواب کرد بیدار ان مفخر دودمان ادم امد چه بنزد ابن ملجم
چون عمر بسر رسیده اورا چون فتنهٔ خفته دیده اورا ابلیس مجسمی در ان کو برکشته زدین
وخفته برو برقتل امیر کرم تدبیر در زیر عبا نهفته شمشیر ای چرخ بجز جفا نداری اف بر تو
مکر حیا نداری مردی چه علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مکرد برکرد بی رتبه که وچنین دلیری
روباه کجا و شیر کیری پس ان بزرکوار ان نسل حرام ملجم مرادی را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت
برخیز از برای نماز وچنین مخواب که بر رو خفتن خواب شیطانست* نظم* انبیا بر پشت خوابند اولیا
بر دست راست خواب شیطانست این ای ملحد این خفتن خطاست کس مجو بدخصمی ال عبای
بی پدر جز خدا ناترس مردودی که از نسل زناست نیست مخفی از من انقصدی که داری بهر من
ظاهر است ان الت ظلمی که در زیر عباست با ولی نعمت بپاداش محبت این کنند انچه میخواهی بکن
شاهد نبی حاکم خداست پس این الفاظ مبارکه را از لفظ مبارك ادا فرمود* لقد هممت لشیء تکاد
السموات یتفطرن وتنشق الارض وتخر الجبال هدا* یعنی ان قصدی که در دل داری نزدیکست
که اسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنکون کردد پس از ان ملعون در کذشت و بنزد
محراب امد* نظم* بمحراب نماز ان سرو قامت چه قایم کشت بر پا شد قیامت اقامت در قیام از بهر ان بست
که منشین در جهان بهر اقامت سلامت در شهادت یافت زان خواست محاسن غرق خون کند در
سلامت علامت سرخ روئی باشد اری سلامت زو نباشد بی علامت پس ان بزرکوار رکوع
وسجود را بطریقی که عادت او بود طولانی ادا فرمود در انحال راندهٔ درکاه رب عباد وشداد تیره نهاد
قبیلهٔ مراد بن ملجم مرتد بی بنیاد بنزد ان ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد* نظم* چه راست شد
سرش از ذکر سجده اول دو بی پدر ز دو جانب دو ید چون دو اجل از ان چهار تن اول کسیکه
تیغ انداخت شبیب بود که شمشیر بیدریغ انداخت پی سپر شدن فرق ان امام امم ز فرط واهمه شد
پشت طاق مسجد خم چه رد شد از سر شه ضربت شبیب لعین کشید تیغ ستم ابن ملجم بد بین بفرق
شیر خدا تیغ را چه فرصت یافت چنان فکند که از فرق تا بجبهه شکافت قضا عمامه وابروی او
دریده وبریده دو باره شق قمر شد ز تیغ ظلم یزید چه خورد تیغ ستم انشهٔ سعادتمند ندای
فزت برب العباد کشت بلند بروفتاد بسر عم سید لولاك ولی نه بهر شکایت نهاد چهره بخاك چه شد
به سجدهٔ اول محاسنش رنکین برای سجده دوم نهاد سر بزمین سپاه کفر بر اقلیم دین شکست اورد
شکست پشت فلك زنك مهر ومه شد زرد کرفت خاك ورا پیکرش چه رفت از هوش چنانکه
فرش کشاید برای عرش اغوش فتاد از سر سلطان انبیا دیهیم کداخت ز اتش نمرود ثانی ابراهیم

بلا بدیدهٔ روحانیان مجسم شد   سپهر غم لده جنت سرای ماتم شد   ازین الم که حسین و حسن
شدند یتیم   خمید چرخ مطبق طپید عرش عظیم   چون شمشیر بزهر اب دادهٔ ان ملعون بر فرق مبارك
شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبدود را تازه کرده تا پیشانی شکافت در انحال زمین طپید
و اسمانها لرزید و دریاها بموج زدن در امد و درهای مسجد برهم خورد خروش از ملائکهٔ عرش
بلند شد شیون از جنان برخواست باد سیاهی وزیدن گرفت و هوا تیره و تار گردید چون اهل مسجد
بجانب محراب دویدند امام زاهد عابد را دیدند که با تارك شکافته بدامن محراب افتاده هر لحظه خاك
برمیدارد و بر جراحت خویش میریزد و میفرماید * منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری * در انحال جبرئیل در میان اسمان و زمین ندا کرد که بخدا سوگند کشته شد پسر عم محمد
مصطفی صم و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و درهم شکست ارکان هدایت و تاریك شد ستارهای
علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری جای مقال بود که جبرئیل ندا کند که ای بندگان خدا
* نظم * فلك در لرزه همچون لجهٔ سیماب افتاده   شرر در خرمن خورشید عالم تاب افتاده   که از باد
مخالف در محیط درد و غم امشب   شکسته کشتی اسلام در گرداب افتاده   پریشان سید اصحاب ملت
خفته در مسجد   پریشانی ازین پس قسمت اصحاب افتاده   بروای بادبی تا بانه برال علی بگذر   بگو از
تیغ بن ملجم علی بی تاب افتاده   حسن امشب نمیدانم چرا دور از پدر خفته   حسین امشب نمیدانم چرا در
خواب افتاده   چرا عباس و عون و فضل و جعفر غافلند از این   که حیدر غرق خون در دامن محراب
افتاده   اهل بیت بیکس غریب ان امام مظلوم چون کلمات اتش انگیز و حکایات فراق امیز ان جناب
شنیده بودند از مقدمهٔ قتل امیر مؤمنان بدگمان شده در دور هم حلقهٔ ماتم زده بحال تباه و روز سیاه
خویش میگریستند که ابا دیگر سپهر شعبده بازچه نیرنگ باز دور روزگار سفله نواز چه حیله پیش
نهاد ساز دکه ناگاه اواز قائل قد قتل امیر المؤمنین اتش در کانون سینهٔ ان ستاره سوخته گان افروخته
و انبوه عساکر درد و الم از چار جانب دو اسبه تاخته در شهر بند صبر و سکون ایشان شبیخون زده
ام کلثوم فریاد براورد که وا ابتاه و اعلیاه و اسیداه پس گریبان چاك زد و بزبان حال مترنم باین
مقال گردیده که ای برادران * نظم *   * حسن ای جان شیرین پر شد از زهر اجل جامی
نمیدانم بنا کامی که را شد تلخ از ان کامی *   * حسین ای نور عین از گرد ظلمت تیره شد عالم
مگر روگرد خورشید حیاتی برلب بامی *   * یکی گو بد که یزید بنی مسلط شد بدین داری
یکی میگوید از کفری زپا افتاده اسلامی *   * یکی گو ید امیر مؤمنان شد کشته در مسجد
نباشد غیر باب ما امیر المؤمنین نامی *   * حسنین از استماع این حکایت سراز پا و پا از سر
ندانسته گریبانها دریده بمسجد دویدند بزرگ و کوچك را دیدند که بنوحه و زاری مشغولند
و میگویند وا اماماه و وا امیر المؤمنیناه بخدا سوگند شهید شد امامی که هرگز برای بت سجده نکرد و شبیه
ترین مردم بود برسول خدا چون ان دو مظلوم بنزدیك محراب امدند * نظم * دیدند شهی که شرع را

را بود پناه   افتاده بخاك تیره با حال تباه   در هر حرکت به نعره خون میگوید   لا حول و لا قوة الا بالله   دم٥
در انحال ان دو معصوم عمامها از سر برافکنده فریاد براوردند که ای کاش مرگ مارا در می یافت و این
روز را نمیدیدیم پس ابو جعده که یکی از اصحاب بود پیش امده با جماعتی خواست که انحضرت را برای
نماز برخیزانند نتوانست برخیزد انحضرت دست امام حسن را گرفته بجای خود باز داشت که با مردم نماز
بخواند و خود انحضرت نشسته نماز را بایماء ادا فرمود و خون فرق مبارك را بر صورت می مالید و میفرمود
راست گفت برادرم رسول خدا و بفیض شهادت فایز گردیدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ پنجم بخانه بردن ابو تراب و ماتم داری اهل بیت و وصیت فرمودن انجناب علیه الصلوة علیه السلام
باز ای یاران سراپا حیرتم   پای تا سر غرق ناز غیرتم   باز شیدای دل دیوانه ام   باز با داغ جنون
هم خوانه ام   نیست یکدم کین دل از غم ریش نیست   اخراز یك قطره خون دل بیش نیست   کس
مبادا همچه من پابست دل   اه از دست دل اه از دست دل   که عنانم میکشد سوی حجاز   گاه سوی کوفه
یا سوز و گداز   چون دل از داغ نبی یاد اورد   عضو عضوم را بفریاد اورد   بگذرد در خاطرم
چون هجر وی   در خروش اید رگ و جانم چه نی   گرچه دید از جور چرخ چنبری   ان چنان ظلم این
چنین پیغمبری   گشت در خاك سیه پرخون فغان   گوهر دندانش از درج دهان   خاك و خاکستر
بفرقش بیختند   زهر در خیبر بکامش ریختند   عارضی کز نور حق تابنده بود   سیلی از بو جهل
خورد و شد کبود   چون کنم یاد از امیر المؤمنین   ابن عم مصطفی ضرغام دین   انکه فرمودش نبی
با جسم پاك   بارها کی روح من روحی فداك   انکه شاگردیش کردی جبرئیل   طفل ابجد خوان او
صد چون خلیل   انکه پیش از عالم ایجاد بود   انکه قبل از انبیا حق را ستود   انکه عمرو عبدود را
قاتل است   انکه صد مرحب ز تیغش بسمل است   انکه از دست خدا خیبر گشاست   کی ذلیل دست
هر ناکس رواست   انکه بود از پای تا سر جان و جسم   مصطفی گر مصطفی میداشت اسم   چون توان
دیدن بمحراب دعا   غرق خون پا تا بسر سر تا بپا   گر قمر شق کرد احمد بی حجاب   این عجب بین کز جبین
بوتراب   اشکار اشد پس از خیر البشر   از یهودی زادهٔ شق القمر   انکه دفع کفر کرد از ضرب تیغ
بید ریغ از یاد رامد ای دریغ   انکه از قتل یهودان داشت ننگ   از یهودی کار بروی گشت تنگ   خار
تا چند ای سپهر هرزه گرد   مرد از نامرد و از نامرد مرد   این چه ظلم است ای سپهر واژگون   این چه
رفتار است ای گردون دون   زین ستمهایك بیك کردن رقم   شرم از روی نبی دارد قلم   اه اه
این خواب یا بیدار یست   یارب این مستی است یا هشیاری است   محض قولست این حدیث گر به خیز
با بیان واقعست این رستخیز   انبیا را یك بیك وارث علی است   خلقت کونین را باعث علی است   حیدر
امد قدرت پروردگار   قدرت حق را باین ذلت چکار   کی سزد بروی چنین بی حرمتی   خود گرا قدرت
با این بیحرمتی   تیغ چون بر تارك او کار کرد   کان محاسن را زخون گلنار کرد   ای سپهر سفلهٔ ناکس پرست
روبه الابد بخون شیر دست   مرد را نامرد قاتل کی رواست   قاتل مردان بجز مردان جفاست   چون نبیم اله

زاہر از ہمان ماندہ ام در ورطۂ وہم و گمان چون نیم مستحضر از حکم قضا میزنم در بحر حیرت
دست و پا تا مرا شد گوش زد این طرفه نقل کرده پرواز از سرم شہباز عقل گر کنم گستاخی بی اختیار
والهم ای مستمع معذور دار باور م کر ناید این قول شگفت خورده بر دیوانگان نتوان گرفت
لیک میگویم که چون باشد روا زبردستی در خور دست خدا کشتن شیر خدا بار دلست ای این
مطلب بغایت مشکلست مستمع گشتم شرر بر جان فتاد شرح کردم رخنه بر ایمان فتاد فکر کردم از خرد
بیرون شدم دست پا لم کردم و مجنون شدم چون ز اقلیم خرد گشتم برون مشت غیرت بر دهانم زد
چنون کی ز پا افتاده بس کن ترهات فکر اینجا واله است و عقل مات برتر است این قصر عالی هر ذکر
از کمند فکر هر کوتاه فکر چون نۂ واقف ز اسرار خدا دم مزن دم در کش از چون و چرا بی سبب
رو به نگردد شیر گیر راست گفتی دست حق ناید بزیر لیک چون دست علی دست خداست نام او
مشتق ز نام کبریاست چون صفات الله گرد از وی ظهور چون کمالاتش ز انسان بود دور آنکه از
فرمان او برگشت مهر گرچه عیسی زنده رفتی بر سپهر گر نگشتی در لحد ماوای او گر نگشتی غرق
خون سیمای او بود امروز از خلایق هر که هست حق پرستان کمتر از حیدر پرست خوشتر است
از این حدیث بو العجب قفل بر دل مهر خاموشی بلب هر این رمزهان تا کی خروش جوهری در
تعزیت داری بکوش برتر است این قصر عالی هر ذکر از کمند فکر هر کوتاه فکر منقولست که چون
ارۂ جفای مخالف نخل برومند گلشن ایجاد را از پای در آورد و سموم برگ ریزان حوادث بهار آمال علی
را خزان کرد عون و عباس الیم جعفر و یحیی یتیم شدند محمد و عبدالله بی یار و حسنین بدرد غریبی
و یتیمی گرفتار شدند فریاد از دمی که حسنین امیر پدر حسنین را در دامان محراب با عارض روشن
تر از آفتاب مدهوش و جمال خورشید مثال او را چون شمس منکسف در بحر خون ملاحظه نمودند خویش
را در قدم پدر بزرگوار افکنده بزبان حال عرض کردند * نظم * کی پدر در ماتمت شد بزم عیش
ما نگون همچه بزم عیش ما گردون نگون بادای پدر کشتی عمر تو چون گردید طوفانی بظلم کشتی
افلاک ازین پس غرق خون بادای پدر گرچه جان خواهی برون رفت از تن ما اهل بیت بیتو جان
اهل بیت از تن برون بادای پدر آنکه ما را کرد در غربت بناکامی یتیم خانۂ عمرش الهی سرنگون
بادای پدر امیرمومنان چون دیدۂ مبارک گشود پارهای جگر خویش را با قد خمیده و گریان در دیده
ملاحظه فرمود زبان گوهربار بدلجوئی ایشان گشود فرمود ای نور دیده گان پدر غمگین مباشید و بناخن
غم چهرۂ انور مخراشید که بعد ازین برای پدر شما غمی و المی نیست این قدر لؤلؤ تر بگل برگ
عارض مریزید که گریۂ شما ملائکه را بگریه آورده امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار آیا نمی
فرمائید که این فتنه را که انگیخت و بیان نمی نمائید که خاک یتیمی کدام ظالم بر سر ما بیخت انحضرت فرمودند
فرزندیهود به عبدالرحمن زادۂ خبیث ملجم مرادی و همین ساعت از باب کنده داخل خواهند نمود اما
چون شهادت سید اوصیا در کوفه منتشر گردید * نظم * شد از شهادت جانسوز والد حسنین درون

مسجد جامع فغان و شیون و شین چنان صدای هیاهوز مرد و زن برخواست که چرخ گفت
الرحیست محشر این چه صداست مردان و زنان بیوفای کوفه فوج فوج و گروه گروه در مسجد با چشم
گریان و واسیدا گویان بر دور امیرمومنان عم جمع گردیدند دیدند که زخم تارک مبارک آن بزرگوار
را با آنکه محکم بسته بودند باز خون بر صورت و محاسن انحضرت جاری بود و گلگونۂ عارضش از زردی
بسفیدی مایل گردیده و خروش واماماه و اعلیاه از نهاد کوچک و بزرگ بلند شد * نظم * تمام مرد و زن
کوفه در عزاداری دریده جامه بتن گرم گریه و زاری که ناله از طرفی چون بلای مستعجل
بکعبه برهمنی دست بسته شد داخل ز باب کنده عیان گشت با دو صد تشویش گروهی از پی وان
دشمن خدا در پیش چنان خجل شده آمد به مسجد ان کافر که مشرکی بنهد پا بعرصۂ محشر میان
مرد و زن آن ملحد عداوت کیش ز شرم فعل بد خویش سر فکنده به پیش چون سید جوانان جنان
پارۂ تن امیرمومنان عم امام حسن را نظر بران مرد ود از ل وابد افتاده فرمود ایدشمن خدا و رسول چه
باعث شد تو را که خانۂ اسلام را ویران ساختی و اسلامیان را در ضلالت انداختی * نظم * جز حرامی
زاده نبود مایل فعل حرام ای ستمگر قتل نفس و آنگهی قتل امام چون امیرمومنان عم بهوش آمده
از گرفتاری ابن ملجم مطلع گردیده بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت ترین بدبختان بر امر عظیمی اقدام
نمودی آیا بد امامی بودم از برای تو یا تو را در مجلس خاص خود ننشانیدم و عطای تو را زیاده از دیگران
نرسانیدم با آنکه میدانستم که چنین خواهی کرد جای مقال بود که بفرماید * نظم * جز اینکه قتل تو مردود
اختیار نکردم دگر بحق تو ای سنگدل چکار نکردم بروی نحس تو ابواب مرحمت نگشادم عطا برای
تو از دیگران زیاده نکردم آن ملعون گریست و از شرم سر بزیر افکنده جواب نداد * نظم * شد ابن
ملجم منفعل از شوهر زهرا چنان کز شرک نمرود دنی از خالق یکتا چنان کوشید تا دنیاو دین
سودا بدوزخ گردهین کوشش نگر سودا ببین کوشش چنین سودا چنین طعن خلایق در نظر
قهر خدا در پشت سر دنیا ببین عقبا نگر دنیا چنین عقبا چنان امشب اسیر مرتضی فردا قتیل مجتبی
فردا چنان امشب چنین امشب چنین فردا چنان منزل بزندان حسن ماوی جحیم ذوالمنن مستحفظ
این مستهلک آن منزل چنین ماوی چنان این جاز حیدر منفعل انجاز پیغمبر خجل ای وای بر آن
کو بود این جا چنین انجا چنان بزم جهنم پیش رو قهر خدا ساقی در او زقوم صهبای نگون
ساقی چنین صهبا چنان فرمود شاه اولیا کین دشمن دین خدا گرد از جفا کاری جفا برخود چنین
بر ما چنان در انحال جناب امام حسن پرسید از آن کسی که ابن ملجم را گرفته بود که این دشمن خدا را کجا
یافتی عرض کرد که ای مولای من دوش در خانۂ خود خفته بودم که صبح دم زوجۂ من با اضطراب تمام
بر بالین من آمده مرا بیدار کرد و گفت صدائی شنیدم از میان آسمان و زمین که کسی میگفت امیرالمومنین
را کشتند گفتم ای زن خدا دهنت را بشکند علی خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمانست چه بد کرده است
با مردم که او را بکشند باز وجۂ خود در این سخن بودم که بار دیگر آواز قد قتل امیرالمومنین عم بلند شد

شمشیر خود را برداشته از خانه بیرون دویدم در بین راه بهمین ملعون رسیدم که متوحش بهر طرف
میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد گو با راه بروی بسته شده بود گفتم کیستی و بلجامبروی گفت
بحیره نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد گفتم چرا امروز بامداد با امیرمومنان بجا نیاوردی گفت
ترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم او از قتل امیرالمومنین شرر در خرمن صبر و آرام جهانیان افکند
چرا امی البتی تا خبری معلوم نمائیم گفت حاجت من ضرورتر از این است گفتم ای ملعون کدام حاجت
ضرورتر از تجسس احوال امیرمومنان است * نظم * من بسخن گرم شدم ناگهان   از اثر صبح نسیمی وزید
پرده دری کرد نسیم سحر   پردهٔ بن ملجم پلید بن درید   تیغ وی از زیر عبا شد عیان   کز دم او
خون بزمین می چکید   چون نسیم سحر بر دامن عبای آن ولد الزنا وزید دن گرفت برق تیغ خون آلود
نمایان شد گفتم این تیغ خون آلود چیست مگر توئی قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حق برزبانش
جاری شده اقرار کرد بروی حمله کردم او نیز برمن حمله کرد آخر باطن اسد اللهی مرا امداد کرده بروی
غالب شدم مردم هم رسیده مدد کردند تا دست و گردن این دشمن خاندان نبوت را بسته بمعرض
قصاص در آوردیم در الحال امیرمومنان عم فرمود ای نور دیده ای حسن این بدبخت را که اسیر است
در زنجیر مکن و از غذائی که من میل می نمایم از وی دریغ مدار از غایت جوانمردی آن بزرگوار جای
مقال بود که بفرماید * نظم * گرچه این ملعون شریر است ای حسن   رحم باید چون اسیر است ای حسن
ناید از ما جز مروت گرچه او   در شقاوت بی نظیر است ای حسن   مگذر از مردانگی چون باب تو
بر جوانمردان امیر است ای حسن   آب و نان از وی نفرمائی دریغ   کین اسیر اکنون حقیر است ای
حسن   بستن زنجیر با حق واگذار   قهر حق دشوار گیر است ای حسن   رحم کردن بر ذلیل و زیر
دست   کار مردان امیر است ای حسن   باید آخر مردن از دام اجل   نی گریز و نی گزیر است ای حسن
ظلم کردن بر بنی نوع بشر   شیوهٔ گردون پیر است ای حسن   ای نور دیده و ای فرزند الم کشیده
چون من از دنیا بروم این ملعون چون مرا یک ضربت بیش نزده است او را یک ضربت قصاص کن
و جسد او را با آتش مسوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوار
ترم بانکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و رحمتیم از مکالمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند
شد پس آن حضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را فرمودان بزرگوار را برداشته با نهایت ضعف بخانه
آوردند چون چشم دختران فاطمهٔ زهرا بر تارک شکافته شیرخدا افتاده خویش را در قدم پدر بزرگوار
افکنده هریک بنوائی بنیاد نوحه کردند * نظم * میگفت زینب لی باب نامی زینب بمیرد   احوال
چونست   از خون تارک   روی مبارک   هرچه یارب   گلنار گونست   کردی تو از خون   رنگین
محاسن   ما را دل از غم   لبریز خونست   ما بیکسان را   در شهر غربت   درد غریبی   از حد فزونست
داریم بسیار   خصم ستمکار   زانجمله یک خصم   گردون دونست   کلثوم غمناک   با چشم نمناک
می گفت یاران   بختم زبونست   در اول شب   فرمود بابم   کامروز ما را   احوال چونست   ما

را خبر داد   زین محنت و غم   آن محنت این است   وان غم کنون است   درد مصیبت   در شهر
غربت   از حد تقریر   بالله برون است   بابی چه حیدر   از دست ما رفت   دیگر چه جای   صبر و
سکون است   بیرنج مشکل   زین پس کند زیست   این دل که دل نیست   یک قطره خون است
از مکالمات زینب و کلثوم صدای شیون مرد و زن از درون و بیرون حجره بلند شد آنحضرت دیدهای
حق بین گشود و اشک حسرت از دیدهای حق بین جاری نمود حسنین را در برکشید و صورت ایشان را
بوسید اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم شریر که در بدن آنحضرت جاری شده بود گاهی مدهوش میشد
و گاهی بهوش می آمد پس جناب امام حسن کاسهٔ شیری بدست امیرمومنان عم داد آنحضرت قدری
میل فرمودند با امام حسن فرمود که این کاسهٔ شیر را بآن زندانی اسیر بدهید * نظم * لحظهٔ بی یاد آن
بیرحم سنگین دل نبود   جز بفکر مرحمت در بارهٔ قاتل نبود   غافل از بن ملجم بی دین نمی شد یک نفس
تا دم آخر همی در فکر قاتل بود و بس   اما چون شب بیستم ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر بقدمهای
مبارک امیرمومنان عم ظاهر شد در آن شب نماز را نشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد موالیان بی مولای
و مقتدیان بی مقتدا را رخصت بار داده بوداع بازپسین فوج فوج و گروه گروه بخدمت آنحضرت حاضر
میشدند و سلام کرده جواب می شنیدند و آن بزرگوار میفرمود ایها الناس * سلونی قبل ان تفقدونی *
سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید * نظم * ولی سوال سبک ترکنید جملهٔ مردم   که نیست تاب و توان
برتنم برای تکلم   خروش از مرد و زن بلند شد پس رو بامام حسن عم کرده و فرمود ای فرزند ارجمند
من وصیت میکنم ترا بزهد و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه کنی و دنیا را مقصود
بزرگ خود قرار ندهی مضمون * اکرم الضیف و لو کان کافرا * چون در در گوش کن و حدیث * اتقوا من
مواضع التهم * را فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مگزین در همهٔ حال مشغول ذکر
خداوند ذوالجلال باش و برخوردان رحم کن و بزرگان خود را گرامی دار پس در حضور جمیع
فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن را وصی خود گردانید کتابهای الهی و صحف پیغمبران را و علوم
گذشتگان و صلاح و زرهٔ رسول خدا و سایر آثار آنحضرت و او سایر معجزات جمیع پیغمبران را بفرزند
ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و مضامین این مقال را بزبان حال بیان فرمود * نظم * که ای حسن خلف
ارجمند ارشد من   توئی خلیفهٔ من بعد من بوجه حسن   بهر بلیه در این ورطه استقامت کن   بروی
مسند من بعد من امامت کن   ز یاری تو چه یاران کنند قطع نظر   برنج گوشه نشینی نشین تو همچه پدر
چه خلق ترک تو گویند ترک غوغا کن   مکن مجادله با دشمنان مدارا کن   چه گرگ مرگ در جامهٔ بقا ببرت
چه پاره پاره ز الماس کین شود جگرت   وصی نفس تو از قول سید ثقلین   بود برادر با جان برابر تو حسین
دری ز سر ولایت بروی او بگشای   امانتی که سپردم باو عطا فرمای   پس جبههٔ مبارک سید الشهدا
را بوسیده و گلوی او را بوئیده بزبان حال فرمود که ای پارهٔ جگر من و ای نور دیده ام حسین * نظم *
ای تازه نهال باغ ایمان   ای روشنی چراغ ایمان   ای محرم خلوت خدائی   ای کشتهٔ راه کبریائی

کردد چه حسن شهید الماس بعد از حسن ای یکانهٔ ناس اعداء ظلم پیش کیرند احباب تو ترک
خویش کیرند این قوم بشرط و عهد و سوکند درکوفه تورا طلب نمایند کم همت و پر جفاست کوفی
سنکین دل و بی وفاست کوفی ظلمی که بیابت ای جکر خون کردند کنند با تو افزون کر باب تو از
حیات سر خورد یك تیغ بسر نه بیشتر خورد بارد بسرت بدون تقصیر باران مطیر تیر و شمشیر
عباس علی برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل علی اکبر جوانت آتش زند از زمان بجانت بامن
بنکر جفای کوفی اکاه شو از وفای کوفی سازند بکوفه ناامیدت از پنج برادر رشیدت
غلطند بخون چه جسم بابت اولاد عقیل در رکابت مسلم پی جان نثاری تو بردار شود بیاری تو
خواهند شهید کرد زارش پیش از همه کوسفند وارش قاسم پسر برادر تو در شیرهای
دختر تو انروز کند ز بینوائی جان بذل بشوق کدخدائی اخر هزار ناامیدی کردد کفنش قبای
شادی کردد بعد از جهاد یاران این جسم لطیف تیر باران از چار طرف بقصد جانت اعدا
کیرند در میانت کردی چه به بحر خون شناور کردد چه ز خون محاسنت تر با دار اندم میان دشمن
از غرقه بخون محاسن من تا این بدن لطیف صد چاك از اسب نکون نکشته بر خاك تا بر سر نعش
انور تو کیسو نکشوده خواهر تو تا خود نکشیده شمر کافر بر حلق مبارك تو خنجر این طفل که این
چنین ملول است بعد از تو خلیفهٔ رسول است این طفل که پیشوای دین است این طفل که زین
عابدین است این طفل که زاهد زمان است بعد از تو امیر مؤمنانست اسرار امامت ای جکر خون
بسپار بعابدین محزون مرویست که ان پیشوای عباد یعنی فرزند عزیز حسین سید سجاد ظاهرا در شمار
اطفال و از عمر شریفش دو سال کذشته بود پس امیر مؤمنان ع امام عابد را در بر کرفته جبین او را
بوسیده در مقام وصیت زبان حالش بمضمون این مقال کویا کردید * نظم * که ای چه باب کرامی یکانهٔ
دارین یتیم پرورد ربهٔ امام حسین ز کشتن پدرت در زمین کرب و بلا شود برای تو نازل بلا
بروی بلا شود فدای تو جدت الیم خواهی شد توهم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد تورا و اهل
حرم را برند خوار و اسیر ز کربلا بسوی شام باغل و زنجیر مده بابنهٔ دل ره غبار والم بکش چه جد و
پدر مرد وار بار الم بنوك ناخن بی طاقتی جبین مخراش بهر قضیه رضا با قضای بیچون باش ز بعد
رحلت جدت علی پس از چندی شود ز نسل تو ظاهر یکانه فرزندی چه زد محمد باقر قدم بکاخ
جهان ز مصطفی و ز حیدر بوی سلام رسان خلیفه هر امامت بجای پیغمبر پس از من و حسنین اند
نه امام دیکر اماتنی که رسد از پدر ز لطف عمیم رسد چه عمر بسر کن بان پسر تسلیم پس ان
بزرکوار فرمود ای حسن تو را وصیت میکنم ببرادرت حسین که شما از منید و من از شمایم پس بفرزندان
دیکر که از غیر فاطمه بودند وصیت فرمود که زنهار مخالفت حسنین مکنید که ایشان قرة العیون رسول خدا
و یادکار بتول عذرا فاطمهٔ زهرا میباشند پس حسنین را مرتبهٔ دیکر فرمود که ای نور دیده کان پدر
کرامی دارید محمد حنفیه را که فرزند پدر شماست و میدانید که پدر شما او را دوست میدارد

میدارد چون وصایای انجناب باتمام رسید شربتی از شیر طلبیده اشامید و فرمود که این روزی غره
اخر دنیای علی است پس فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع نموده وداع باز پسین فرمود

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ ششم وفات حیدر کرار و ماتم داری اهل بیت اطهار علیه السلام *

اوضاع روزکار چه شد مختلف دریغ شد افتاب شرع نبی منکسف دریغ دردا که از شهادت
اولاد مصطفی از کعبه کشت قبلهٔ دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر شد
مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ زیب کتاب خانهٔ شرع رسول را شد همچه دال سرو قد چون الف
دریغ هم جبههٔ مبارکش از خون تار کش شد در خسوف چون قمر منخسف دریغ ناحق زمانه
کرد بغصب حق اعتراف در حق اهل بیت نشد معترف دریغ خوف از خدا نکرد بقتل کسیکه بود
برا کثر صفات خدا متصف دریغ دنیا چه نیست جای توقف بمرد راه بسیار نادر امد محد نقف دریغ
فرق علی و تیغ ستم جوهری مرا این راز سر بمهر نشد منکشف دریغ شهادت یافته کان قضای حق
قد بر دیار کشکافته کان شمشیر تقدیر مجاوران بقای دار السلام اسلام و مسافران لیلة القدر ماه مبارك
صیام و الیان اقلیم ولایت و ساقیان تسلیم هدایت طبیبان دار الشفای جمیت و دین داری مجروحان جراحت
مصیبت و سوکواری عالمان اعلام بلایا و محن و عاملان اعمال فرایض و سنن محرمان اسرار وحی
و الهام و ملهمان اخبار کتب و ارقام کشتی صبوری شکستند و در کشتی شکستهٔ بی صبری نشستند
لنکر حیات از کشتی نجات کسیدند و بادبان عاقبت در بدند دل بطوفان نوح نهادند و زبان بشرح
مصیبت ناخدای کشتی اسلام کشادند که چون شب بیست و یکم ماه مبارك رمضان چادر سیاه مصیبت
بر سر کشید * نظم * شبی که صور مصیبت دمید اسرافیل شبی که رو بجنان کرد مرشد جبریل

چه شب شبی که فکند اسمان ز سر دیهیم * چه شب شبی که پیمبر رسول رب رحیم *
چه شب شبی که در انشب خمیده قد بتول * چه شب شبی که در انشب شکست پشت رسول *
چه شب شبی که چه ظلمات تیره شد حرمین * چه شب شبی که در انشب یتیم شد حسنین *
چه شب شبی که کرفت اسمان عزای علی * چه شب شبی که عزادار شد خدای علی

شبی که حضرت کلثوم شد اسیر تعب شبی که یافت بلا ره بمنزل زینب در ان شب که شب اخرین
وداع باز پسین بود امیر مؤمنان ع یك یك از ان مصیبت زدکان الم رسیده را دلداری داده وداع
میفرمود در حالتی که اثر زهر بسیار در بدن مبارکش ظاهر شده بود پس ان بزرکوار لحظهٔ بیهوش و بیخود
افتاده چون بهوش امد فرمود ای اهل بیت غریب من الحال پسر عمم رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر
طیار بنزد من امدند و فرمودند یا ابا الحسن * عجل فان مشتاقون الیك * یعنی بشتاب که مشتاقیم بسوی
تو ای بیکسان زمان رحلت و هنکام فرقت است * استودعکم الله و الله خلیفتی علیکم * زینب عرض
کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاهائی که بر ما نازل خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیدم میخواهم

از جنت بشما بشنوم حضرت فرمود بلی خدیث چنان است که از ام ایمن شنیده پس مضامین این اشعار را
فرمود* نظم* ای دختر کم دیده زینب وی درد و الم کشیده زینب ای سوخته فراق مادر ای
بعد پدر یتیم پرور بابت چه رود ز دار فانی تا کام شوی ز زندگانی از جور شریر فرقه ناس
کردد حسنم شهید الماس بی پشت و پناه نوز عینم بعد حسنم شود حسینم از سرکذرد بدشت کوفه
فریاد ز سرکذشت کوفه سنکین دل و بیوفاست کوفی کم همت و پر جفاست کوفی افتد چه حسین
بچشم نمناک لب تشنه ز ذو الجناح بر خاک او را بود بد جلهٔ خون فریاد رسی بغیر بیچون از قتل
حسین بعترت وی کردد نازل بلا بپایی کو با که همان بلای جانسوز پیداست به پیش دیده امروز
می بینمت اینکه دستکیری در دست مخالفان اسیری می بینمت اینکه خار و زاری بی مقنعه بر شتر
سواری می بینمت اینکه چون کنیزان با خواهر خویش اشک ریزان که در کوفه کهی بشامی
انکشت نمای خاص و عامی پس ان بزرکوار رو بامام حسن کرد و فرمود ای نور دیدکان پدر چون
من از دنیا رحلت نمایم غسل بده و کفن کن مرا و حنوط نما به بقیهٔ حنوط جد خود که از کافور بهشت است
و چون مرا بر روی تخت بخوابانید پیش تخت را کار مدارید که جبرئیل و میکائیل بر میدارند شما عقب
تابوت را بردارید تا بمکانی که پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی بروی شما بوزد وان طور سینا و محل
دفن من است ای حسن تو اول بجنازهٔ من نماز کن و بعد از ان برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را
دور کن قبر ساخته و لحد امادهٔ خواهی یافت* نظم* چه مهر انور از انخاک طیب و طاهر نوشته لوح
فروزندهٔ شود ظاهر بود عبارت سریانی از خطش پیدا که این ذخیرهٔ نوح است بهر شیر خدا ای
نور دیده چون مرا بلحد بخوابانی هفت خشت بزرک خواهی یافت بروی من بچین پس دو رکعت نماز کن
و یک خشت از بالای سر من بردار و نظر کن بر من که بجد تو ملحق شده ام و نخواهی دید مرا بعد از ان
تسویه کن قبر مرا و علامتی برای تربت من مکذار تا از مخالف پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم
باقی کرد و فرمود* السلام علیکم یا رسل ربی* یعنی سلام بر شما ای رسولان پروردکار من* نظم*
کشید پا بسوی قبله ان امام بحق بقبله کشت مقابل ولایت مطلق بری شد از غم دنیا و با کمال سرور
نمود روی توجه بسوی بزم حضور بپای دوستهادان جبین خون الود شهادتین ادا کرد و این
چنین فرمود اقول و اشهد و ان لا اله الا الله وان ابن عمی مصطفی رسول الله همای جسم شریفش
شد از طلسم جهان بسوی روضهٔ رضوان قرب در طیران بلند کشت خروش از صوامع ملکوت
فتاد شورش محشر بعالم ناسوت که اه اه شد امت یتیم بار دکر که بود احمد مرسل پدر علی مادر
پس ندائی بکوش اهل بیت رسید که بیرون روید بندهٔ شایستهٔ خدا را بما واکذارید اهل بیت
بیرون رفتند و موها پریشان کردند و رو ها خراشیدند و جامهٔ صبر و شکیبائی دریدند و فریاد وا محمداه
وا علیاه بفلک رسانیدند چون اهل کوفه او از اهل بیت را شنیدند دانستند که بی مولا و بی امام شده اند
زن و مرد کوفه بلکه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان و وا

و واماماکو یان بخانهٔ ان حضرت در امدند و ستخیز عظمائی رخ نمودانند روزی که پیغمبر از دنیا
رفت کوچک و بزرک مکر بستند که ناکاه خضر نبی عم بصورت عربی امد و بر در خانهٔ ان حضرت
ایستاد وان نفس پاک را مخاطب ساخته مضامین این ابیات را ادا نمود* نظم* توئی کز خلق عالم حفظ ایمان
بیشتر کردی توئی کاسلام را ظاهر ز شمشیر دو سر کردی توئی ان خالص الایمان که بر جای نبی
خفتی نمودی ترک جان و ز جان او دفع ضرر کردی نکشتی مایل ناحق بذکر حق بسر بردی
رساندی کر بشب روزی و کرشامی سحر کردی تو دلداری چه مادر بر یتیمان جهان دادی تو غم
خواری عیال مومنان را چون پدر کردی بدی حق بین اکر با اهل ظاهر هم سفر بودی نظر بر عالم
امکان بحق کردی اکر کردی تو از رحمت کندای بوتراب ایزد که در دنیا نکردی تن پرستی وز جهان
قطع نظر کردی نترسیدی ز اعدا و در ان مردانه کوشیدی بنوعی کز بتان بتخانه را از پرور بر
کردی فکندی بارهائی بس کران از دوش این امت چه نیکیها برای امت خیر البشر کردی
پس بعضی از فضایل و مناقب ان حضرت را تعداد نمود و فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از نظرها غایب
شد اهل بیت بر دور ان حضرت حلقهٔ ماتم زدند حسنین شال بکردن افکندند زینب و کلثوم کیسو
کشادند عون و عباس بروی پای پدر افتادند محمد و یحیی خاک بسر بیختند جعفر و عبد الله خون
بجای سرشک ریختند فضل و عمر کریبان دریدند ابو بکر و عثمان فریاد و البتاه بفلک رسانیدند
در ان حالت هاتفی اواز داد* فمن یلقی فی النار خیر امن یاتی امنا یوم القیمة* و هاتفی دیکر ندا کرد*
که یا اهل الایمان مات رسول الله و مات ابوکما* زینب خونین جکر و کلثوم بی پدر بر سر نعش ان
بزرکوار هر یک بزبان حال نوحه کری کردیدند* نظم* زینب لب بناله بکشاد چون رعد ز دل
کشید فریاد کی باب بزرکوار نامی افغان افغان ز تلخکامی از قتل تو شد فکار زینب محنت
کش روزکار زینب بعد از تو چسان بشهر غربت کردم متحمل مصیبت از رحلت جد تاجدارم
وز فرقت مادر فکارم پشتم چه کمان ز غصه خم بود ان بار کران هنوز کم بود کز مرک تو جام زهر
نوشم بر سر زنم و سیاه پوشم کلثوم ز دیده کریه سر کرد از سوزش دل پدر پدر کرد کی مفخر
دودمان اجداد فریاد ز فرقت تو فریاد از مردن مادر دل افکار بودم بغم و الم کرفتار مرک تو
نمود تازه داغم سیلی خور باد شد چراغم بی مادری ار بلای جان شد زین بی پدری قدم کمان
شد بیمادری ار نمود پیرم زین بی پدری ز عمر سیرم ز د مادر اکر به نیل رختم زین بی
پدری سیاه بختم بیمادر اکر علیل کشتم زین بی پدری ذلیل کشتم بودی تو همیشه یار و غم خوار
اطفال یتیم را پدروار رحمی بر ما که دلدو نیم از مادر و از پدر یتیم پس امام حسن متوجهٔ
غسل انحضرت کردید انجناب پدر بزرکوار را غسل میداد و مظلوم کربلا اب بر دست او میریخت اما هر
طرف را که میشستند طرف دیکر خود بخود میکردید و احتیاج نداشت که کسی او را بکرداند امام حسین
عرض کرد که ای برادر ببین که چکونه بدن نازنین پدرم از سبکی خود بخود میکردد سبز پوش ال

عبا فرمود ای نور دیده ای حسین ملائکهٔ چند هستند که در غسل ما یاری میکنند و ایشان میگردانند
بدن او را پس غسل دادند و به بقیهٔ حنوط پیغمبر حنوط کرده به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت
گذاشتند امام مظلوم امام حسن پیش ایستاده با جماعت بروی نماز کرده و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ
شدند پیش جنازه بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین برداشتند * نظم * چون شد جنازهٔ
شه دین از زمین بلند گردید شیون از دل روح الامین بلند خاک آن چنان طپید که از اضطراب آن
شد اوج و انس بعرش برین بلند برخواست ز اهل کوفه چنان ناله کز حجاز گردید در عزای
رسول امین بلند پس در آن دل شب هر کس از احباب و اقوام به تشییع جنازه حاضر میشدند امام حسن
بر میگردانید کسیکه با جنازهٔ آنحضرت بیرون آمد از مردان امام حسن و امام حسین و عبد الله و جعفر و محمد
حنفیه بودند و از زنان ام کلثوم بود که از عقب جنازهٔ پدر میرفت و خاک بر سر میریخت پس شاهزادگان
صدا بلاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم بلند کرده و میرفتند محمد حنفیه گوید که تابوت پدرم نگذشت
بر در و دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه برای تعظیم وی خم میشدند حتی عمارت حنانه که در
سر راه نجف است بجهت تعظیم الجنازهٔ مبارکه منحنی گشته خم گردید دیگر برنخواست انا لله و انا الیه راجعون
شعلهٔ هفتم دفن کردن شیر خدا را در طور سینا و مقدمهٔ آن پیر ضعیف نابینا
چه رفت از تیغ ظلم ابن ملجم علی با تارک خونین ز عالم چنان پشت فلک خم شد که دیگر نخواهد
راست شد تا روز محشر چه شد خورشید اسلام از نظر گم شفق در خون نشست از اشک انجم فلک
گریبان گرده پاره که پیغمبر شد از دنیا دوباره فلک بهر عزای شاه لولاک بگفت ای ساکنان
عالم پاک صفر این ماه یا ماه صیام است ندانم زین دو سه این مه کدام است امیر المومنین مقتول گشته
و یا پیغمبر از دنیا گذشته ز درد و ضعف و رنج بی نهایت ز پا افتاد چون شاه ولایت بیان بیمار
صفرای نوایب طبیب دوست می باشد مصاحب سوی دار الشفای دوست ره جست مجلاب شهادت
کام جان شست در آن شب کان چراغ بزم ایمان علی مسند نشین آل عمران در آن شب کان ولی
الله اکبر ز قالب زد همای روح او پر نمود از شاخسار جسم پرباز بباغستان جنت کرد پرواز
چه تابوت علی استاد جبریل ز شهر کوفه بیرون شد بتعجیل بحیرت چشم خود مالید گردون که شد
نعش رسول از کوفه بیرون جوان گردید کفر اسلام شد پیر نجف خوشنود گشت و کوفه دلگیر
عماری کش ز پیش رو بتعجیل گریبان چاک میکائیل و جبریل دو فرزند بتول از پی سیه پوش
گرفته پایهٔ تابوت بر دوش که ناگه شد عیان پیدا غباری برون آمد ز پی رعنا سواری فکنده
بر جبین گلگون نقابی نهان در ابر گشته آفتابی سوی معراج رفعت رخت بسته برفرف همچه
پیغمبر نشسته سمندش بهر چشم شور افلاک غبار از کاسهٔ سم کندی از خاک مقابل شد چه آن شه
زاده گان را کشید اندر جلو گبری عنان را سلام اول بروی هر دو بنمود پس آنکه بر حسن رو کرده
فرمود تویی کاسلامیان را پیشوائی حسن فرزند شاه اولیائی وصی برحق سلطان دینی

دینی امیر المومنین را جانشینی حسین است اینکه گرم شور و شین است حسین است گوئی
را نور عین است حسین است اینکه ذات حضرت دوست بمعصومی گواه عصمت اوست
حسین است اینکه جد تاجدارش بروی دوش خود کردی سوارش حسن گفتا نعم ای مرد دیندار
حسینم و حسن ما هر دو بی یار من و او هر دو فرزند رسولیم روان مرتضی روح بتولیم من و او
هر دو با هم جسم و جانیم که از یک باغ و از یک بوستانیم نظر کردان جوان سوی عماری بگفتا
با حسن از روی یاری در این تابوت سر کردگار است علی بر مرکب چوبین سوار است حسن
گفتا مرا شد داغ تازه بلی از بو ترابست این جنازه بپاسخ آن جوان عرش مقدار بگفت ای
سرور و سرخیل اخیار کنید اول سلامی بر من ابلاغ روید از نزد من آنگه بهمراه حسن گفت ای
ضیاء چشم احباب وصیت کرده باب من در این باب روا نبود بحکم باب نامی بجز جبریل و خضر از
ما سلامی گر از ما طالب حکم چنینی تو خضری یا که جبریل امینی چه آن رعنا سوار این نکته بشنید
فکند از چهره برقع همچه خورشید تجلی کرد بار دیگر آن نور که موسی دیده بود از وادی طور
ز نورانی حجاب عالم آرا ولی الله گردید آشکارا عیان گردید سر کبریائی ز جبهه مظهر نور
خدائی حسین تشنه کام از آن تقرب تبسم کرد از روی تعجب که جسمت خفته در این تخته پاره
تو خود می آئی از هامون سواره چه حیدر حیرت شهزاده گان دید از آن حیرت چه گل شگفت و خندید
که ای بعد از پدر در شرع نایب عجب از ما نباشد این عجایب کسی ننهاد پا بیرون ز دنیا که بر
بالین او ننهاده ام پا نگردد تا ز من مأذون بدوران نگیرد قابض روح از کسی جان ز کس بی حکم
من ای نور عینین نمی پرسند از مذهب نکیرین نیم چون غافل از کس در منازل چرا باشم ز نعش
خویش غافل علی آن مظهر کل عجایب بگفت این از نظرها گشت غایب نباشد جوهری قدرت
زبان را زبان وحی باید ترجمان را ولی در نزد بینا داری که اهل است ز سر الله این اسرار
سهل است مقیمان ظلمت سرای عزلت و تنهائی و مقیدان تنگنای صبر و شکیبائی و اسیران سراچهٔ
محرومی و گوشه نشینان زاویهٔ مظلومی آسوده گان بقعهٔ الطاف ربوبیت و خفته گان بستر خاک عبودیت
زبان آتش بیان گشادند و دفتر هستی بباد دادند ابروی حیات بردند و جان جهان بخاک سپرده رقم
زدند که چون حسین گرم جوش و خروش عقب جنازهٔ پدر بزرگوار بر دوش بوادی ایمن که طور
سیناست کلیم الله ثانی علی ابن ابی طالب ع را ملاقات نمودند که بتشییع جنازهٔ خویش حاضر شد
شهزاده گان را حیرت بر حیرت افزود * نظم * نقاب دار من از چهره چون نقاب گشاید بآفتاب قیامت
ره حجاب نماید خوشا جنازهٔ آنکس که در متابعت او چه آفتاب جهانتاب بی نقاب برآید ظهور این
امر غریب از آن جناب عجب نباشد که در کربلای پر بلا از فرزند دلبندش حسین عجیب تر از این
حکایتی ظاهر شد در وقتی که گرم محاربه و مقاتلهٔ اشقیا بود که از سمت جزایر هندوستان نالهٔ یا مستغاث
سلطان قیس هندی که بجنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند فاطمه رسید * نظم * با آنکه

خود بدادرسی دست رس نداشت فریاد رس زامت بیرحم کس نداشت اطفال کرم شبون وکفار
شیر گیر دل پیش قیس وتن هدف صد هزار طیر کر کان در بده برتن او جامهٔ حیات خود دفع شیر
کرده دهد قیس رانجات و هم چنین بمقتضای بعضی از اخبار سید سجاد علیل و تب دار مغلول بغل
و زنجیر شامیان خون اشام بشام میرفت و شخص جلالش از راه اعجاز امداد طایفهٔ بنی اسد جسد پدر
شهید غریب خود را بخاک سپرد* نظم* داشت انمظلوم تب دار علیل تلخ کام جسم خسته دل شکسته
دست بسته رو بشام تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا خود پی دفن پدر حاضر شدی در کربلا
الحاصل چون حسین بوادی طور سینا که محل مدفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال ملائکه و اواز
تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند در ان خاک پاک پیش تابوت سر بر زمین امد پس شهزاده کان
عقب تابوت را گذاشتند ناگاه ابری ظاهر شد و مرغان سفید از ان ابر برامد بر سر ایشان سایه افکندند
پس بموجب وصیت حسین بر پدر بزرکوار نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساختهٔ
و لحد منور پرداختهٔ ظاهر شد و لوحی از وی برامد که نوشته بود* هذا ما اذخره نوح النبی للعبد الصالح
الطاهر المطهر علی ابن ابی طالب عم* یعنی ان چیز یست که ذخیره کرده است نوح برای علی ابن ابی طالب
پس او از هاتفی برامد که* انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب* پس ان بزرگزیدهٔ
رب غفور را به نهج مامور بان تربت پر نور سپردند* نظم* هاد سر چه نخست لحد ز ایزد پاک ندا رسید
که ارواح جن و انس فداک زمین قرار گرفت و طپید عرش برین ز فرق تاج شرف جبرئیل زد
بزمین که تنکنای لحد وان فلک جناب کجا تراب تیره کجا و ابو تراب کجا پس شاهزاده کان نظر بوصیت
هر یک دو رکعت نماز خوانده در ان تربت پاک نظر کردند دیدند که حیدر کرار با پسر عم خود احمد مختار
ملحق کردیده ان تربت مطهره را تسویه نمودند و در نزد قبر او گریهٔ بسیار نمودند مراجعت فرمودند
چون بحوالی کوفه رسیدند نالهٔ زاری از ویرانهای کوفه شنیدند بر اثر ان ناله رفتند مرد غریبی دیدند
بیمار و خسته و پیر ضعیفی مشاهده کردند رنجور و دل شکسته با خود بزبان حال میکوید* نظم* ای
مونس خلوت غریبان وی محرم راز غم نصیبان ای کوکب بخت خفتهٔ من وی بخت بخواب رفتهٔ
من ای روح ز تن رمیدهٔ من وی عمر بسر رسیدهٔ من ای انکه ز دیده ام نهانی در دل چه الف
میان جانی چون مطلعی که من غریبم بیمارم و نیست کس طبیبم تقصیر من ای شه غریب چیست
افکندیم از نظر سبب چیست بودی تو مرا ز لطف بر سر کاهی چه پدر کهی چه مادر غم خوار من
غریب بودی بر درد دلم طبیب بودی یکسال در این خرابه بر من کردی احسان بوجه احسن
ای پیش تو چرخ حلقه بر کوش کردی ز غریب خود فراموش ابواب مفارقت کشودی اینقدر
تو بی وفا نبودی در این دو سه روز کز تو دورم در کنج خرابه ناصبورم کس نالهٔ من ز مهر
نشنید احوال مرا کسی نه پرسید کو مرحمت هانی تو کو ان همه مهربانی تو این قاعده رسم یاوری
نیست این غریب پروری نیست کو باز غریب دل غمینت رنجیده مزاج نازنینت با از

باز اثر شبان دیجور چون من شدهٔ علیل و رنجور یا درد دلم دوا نکرده رفتی ز جهان خدا
نکرده با جسم تو زافت قضائی کردیده نشانهٔ بلائی حسین چون ناله و بیقراری ان پیر شکسته
بال را شنیدند از سوزش مقال ان مریض پریشان حال کمان زدهٔ احوال شیر ذو الجلال کردیدند
و فرمودند ای مریض بلای حرمان و ای غریب دور از خانمان کریان برای چیستی وجویای احوال
کیستی انمرد پیر عرض کرد که ایجوانان غریب و بیچاره ام و از خانمان اواره از هر دری رانده واز هر
کاری وامانده نه خویشی که پرستار یم نماید و نه یاری که عقدهٔ از دلم بکشاید شهزاده کان فرمودند
پس متوجهٔ تیمار و متکفل دوا و غذای تو کیست پیر عرض کرد که ای جوانان* نظم* هست یکسال
اینکه من ساکن در این ویرانه ام میرسد چون جغد در ویرانه ابر دو نه ام با وجود بیکسی فرخنده
یاری داشتم روز کارش خوش کز و خوش روز کاری داشتم یار من چون مردمان کوفه سنکین
دل نبود یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود شهزاده کان پرسیدند که ان شخص کیست و نام
کرام او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سوال کردم فرمود چه میخواهی از نام من
تو فقیری و من فقیر من ترا پرستاری بجهة رضای خدا میکنم حسین فرمودند رنگ و هیئت او را میدانی
عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم ارای او را ندیدم پرسیدند که ای علیل از گفتار و کردار او
نشانی داری گفت اری* نظم* بود پیوسته ان جوان ملیح با کلام فصیح در تسبیح چون بیان کردی
از زبان باحی قدسیان همزبان شدی باوی بطریقی که من ز بام فلک می شنیدم صدای ذکر ملک
که بدیجوشم برادر وار که نمودی عبارتی تکرار گفتی از ان تکلم شیرین انا مسکین و جالس
المسکین با انکه ان بزرکوار لحظهٔ از احوال من غافل نمی شد امروز سه روز است که بسر کشی غریب
خود نیامده نمیدانم او را چه بر سر امده شهزاده کان یک دیکر نظر کرده زار زار کریستند و فرمودند
ای مرد غریب ان بزرکواری که تو میکوئی پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه غریبان و دستکیر
درمنده کان پدر بزرکوار ما علی بن ابی طالب است پرسید که او را چه بر سر امده که امروز سه روز است
پیدا نیست حسین زبان بمضمون این مقال کشودند که ای مرد* نظم* چه میپرسی که داماد پیمبر سرور
عالم شهید دامن محراب شد از تیغ بن ملجم ولی حق بناحق کشت فرقش تا بابرو شق جهان شد بی
معین دین بی پناه اسلام بی رونق ان مرد غریب تضرع اغاز کرده خویش را بر زمین زد که ای وای
مرا چه قدر و منزلت باشد که پدر امت و امیر والاهمت مرا خدمت و پرستاری نماید پس عرض کرد که
ای شهزاده کان شما را بخداوند عالم و ادم سوکند میدهم که مرا بر سر تربت انحضرت برسانید که او را
زیارت کنم حسین دست ان پیر از پا فتاده را کرفتند و بسر تربت مطهر ان سرور رسانیدند پیر خود را
بر روی ان خاک پاک انداخت و زبانش بمضمون این ابیات کویا کردید* نظم* ای بر در دوست
در جان نثاری بنهاده تارک بازخم کاری ای یار دیرین حال مساکین بعد از تو زار است
از اه و زاری کفتم پس از مرگ خواهی سپردن بر خاکم ای وای زین خاکساری رفتی تو در خاک

من زنده مانم شد نا امیدی امیدواری بیمار خود را افکنده دوتی نیکو نمودی بیمارداری
من خود که باشم گر چون تو شاهی دیدم چه خدام خدمت گذاری چون سر برآرم از جیب
خجلت تا حشر باقی است این شرمساری انکار و کرد برد که دوست یار نیک گاهی با اشک
جاری کی دوست بستان جانم که سهل است از جان گذشتن در راه یاری اکنون بمیرم
چون از غم او خواهد مرا کشت بی غم گساری تیر دعای ان پیر پاک طینت هدف اجابت مقرون
کشته جان نثار تربت امیر مومنان ع گردید حسنین بروی گر بستند و او را در جوار پدر بزرگوار
مدفون ساخته معاودت فرمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن ع امد و عرض کرد استدعای من انست
که قاتل پدرم را لحظهٔ زنده نگذاری انحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده مستفسر کیفیت قتل عبد
الرحمن بن ملجم بی ایمان گردید و هر یک بطریقی که صعب تر بود بیان کردند ان جناب فرمود بلکه او را
بطریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس بدست مبارک ان ملعون را بهمان شمشیر زهر
الود خودش گردن زده بجهنم فرستاد مصنف گوید شقی تر از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام
واقع شد لعنة الله علیه این جا چنین کند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود

* اتشکدهٔ چهارم کیفیت شهادت اما حسن مجتبی ع مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول *

بیعت کردن اصحاب با انجناب و عهد شکستن ان فرقهٔ ناصواب و ستمهائیکه از ان ناکسان دون بران
برگزیدهٔ حضرت بیچون رو داد از غارت کردن اسباب ان جناب و زهر دادن وی چند دفعه و بیعت
کردن با معاویه علیه الهاویه * *شعلهٔ دویم در وفات ان حضرت و تعزیه داری اهل بیت
و بیداد عائشهٔ ملعونه بنشست چون بجای شه اولیا حسن گردید چون پدر بیلا مبتلا حسن چند
هفته خورد داغ زخم تیغ بود امادهٔ نزول بلا بر ملا حسن از کینهٔ نهان معاویهٔ شریر شد بی معین و بی
کس و بی اقربا حسن رو باه باز گشت چه گردون دون نواز شد منزوی بغمکدهٔ اژدها حسن
روباه شد خلیفهٔ دین و نیافت جای بر مسند خلافت شیر خدا حسن یکبار شد حسین شهید از بکربلا
شد بارها شهید ز کرب و بلا حسن نشنید کس کلام خدا و رسول از او با انکه بود سبط رسول خدا
حسن تا شد شهید معرکهٔ کربلا حسین تا شد اسیر مهلکهٔ ابتلا حسن بر سر زنان و سینه زنان
تا بروز حشر احمد حسین گوید و خیر النسا حسن گویند که بکرب و بلا گاه در بقیع کی بی معین
حسینم وای بی نوا حسن مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن
این فخر بس که ورد زبان گرد جوهری که یا حسین تشنه لب و گاه یا حسن مجروهان شمشیر شماتت
و زخمیان خنجر خیانت نامداران القاب حلم و بردباری و جرعه خواران صهبای صبر و سوگواری بیعت
کننده گان جفای عاصیان حق فتوت و مظلومان ظلم بیوفایان فرقهٔ امت سودهٔ الماس پاش سینهای
مجروح گردیدند که چون مظلوم ترین ال عبا امام حسن مجتبی داغدار مصیبت پدر بزرگوار گردید
برای بیعت گرفتن از منافقان امت بر منبر بر امده و خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا

ادا کرد بعد فرمود ایها الناس منم نبیرهٔ محمد مصطفی صم منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر و نذیر منم
نذیر منم روشنی شبستان سراج منیر منم فرزند کسیکه سبقت نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان و رفت
از میان شما در شبی که قران نازل شده و در شبی که موسی ابن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی
باسمان عروج نمود و در شبی که یوشع بن نون شهید شد در چنین شبی پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود
نظم رفت از جهان کسیکه پس از ختم انبیا در رتبه فخر داشت به پیغمبران همه رفت از جهان
کسیکه سیه پوش گشته اند در ماتمش ملایک هفت اسمان همه امت یتیم شد اگر از قتل مرتضی بعد
از پدر منم پدر امتان همه من نایبم بجای پدر از نیابتم مستحضرند جمله ز پیر و جوان همه ایها الناس
منم از اهل بیتی که خداوند محبت و مودت ایشان را واجب گردانیده فرموده * قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا * این حسنه مودت ما اهل بیت است و چون پدر
بزرگوارم از دنیا رحلت نمود از طلا و نقره بمیراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده
مانده بود و میخواست که کنیزی برای ام کلثوم بخرد چون سخن باینجا رسید گریه بر انجناب غالب شد
بنوعی که از گفتار ماند * نظم * چه از گذشته و اینده داشت اگاهی گشید از دل اتش ز ماه تا ماهی
مگر بخواطرش امد که خواهرش کلثوم چه از وصال حسین و حسن شود محروم غریب گردد و اواره
از مدینه شود بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر بخواطرش امد که بعد شاه شهید سر برهنه برندش
ببارگاه یزید ظهیر مسخره خواهد ز بی تمیزی او که ناز پرور زهرا کند کنیزی او دور نیست
مقدمهٔ کنیز خریدن را بجهة ام کلثوم بیان کرده گریان شدن ان حضرت بجهة ان بود که ان امام انام را
اینهٔ خاطر خطیر مصفا و ظاهر و اشکار میدید احوالات اینده را تا قیامت میدانست که ام کلثوم را در
مجلس یزید ظهیر نامی که مسخرهٔ بزم ان بی ایمان بود بکنیزی خواهد طلبید پس استیلای سیلاب بکاء
عنان اختیار از دست ان بزرگوار بیرون برده ساکت شد و بروی منبر نشست عبد الله ابن عباس از
جا بر خواست و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شماست نایب مناب حق خلافت و قایم مقام مسند
امامتست و از شما بیعت میطلبد * نظم * از ان گروه معاویه طینت بی شرم که از خدا و پیمبر نداشتند
ازرم بی اطاعت فرزند احمد مختار زبان بمدح گشودند از صغار و کبار که بهترین خلایق بنزد
ماست حسن تمام گم شدهٔ راهیم و رهنماست حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت او بروی
دیده نهادند دست بیعت او اما هیچ یک از ایشان بوعدهٔ خویش وفا نکردند چون معاویهٔ بدکردار
با شصت هزار اشرار بسبب غصب خلافت انحضرت رو بعراق نهادند به نوید های دروغ معاویه
فوج فوج و گروه گروه سر از بیعت انحضرت کشیده بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند ان جناب
چند مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بر سر راه معاویه فرستاد هر مرتبه ان طایفهٔ بی حمیت دین را
بدنیا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بی وفای وی در فکر این بودند که انجناب
را گرفته بمعاویه بسپارند * نظم * شد ان چنان بان شه بی یار کار تنگ جان در عذاب و قلب حزین

غنچه وار تنگ رخسار زرد و لاله صفت داغ دار جسم گیتی نموده عرصه بران تا جدار تنگ اصحاب
در نفاق و مخالف با تفاق بسته کمر بکشتن ان شهریار تنگ چون ان حضرت از مافی الضمیر مخالفان
عراق و از کید و نفاق اصحاب کم اتفاق مطلع گردیده در جنب ساباط مداین بجهة امتحان باحضار خاص
و عام صلا در داده بعد از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب داده بد چنانچه امام قبل از مرا فریب داده بد
ندانم بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید نمود و باکه بجهاد خواهید رفت بخدا قسم اگر یاوری میداشتم
دست از محاربهٔ اشقیا بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه وا نمیگذاشتم اکنون جمعیت مسلمانان را از
پراگندگی ایشان بهتر میدانم و ارادهٔ بدی نسبت بکسی بخواطر نمیگذرانم ان منافقان چون خود بنای
شورش داشتند بیکدیگر نظر کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که بامعاویه بنای صلح دارد دیگ
مرتبه شوریدند و بسرا پردهٔ ان حضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند * نظم * کردند بنای ظلم
بنیاد زان طایفهٔ شریر فریاد دادند بباد خانمانش کردند بکام دشمنانش یکجو ز نمک حیا
نکردند شرم از رخ مصطفی نکردند گر از ستم سپاه مشوم در کرب و بلا حسین مظلوم کردند
بقتل وی اشارت بردند اساس وی بغارت بیداد بدختران نمودند معجر ز سر زنان ربودند
اعدا دست ستم گشادند در خیمهٔ او قدم نهادند زان قوم بدست و پای اطفال نه ماند بریجن و نه
خلخال ظلمی که نمیتوان بیانش رو داد ولی ز دشمنانش از خصم بوی رسید خاری ز اصحاب
ندیده هیچ یاری اصحاب وی اینچنین نبودند امادهٔ کفر دین نبودند اصحاب حسین جمله دین دار
اصحاب حسن بترز کفار اصحاب حسین عاشق چند اصحاب حسن منافق چند اصحاب حسین فخر
اصحاب اصحاب حسن شریر اعراب اصحاب حسین جمله زهاد اصحاب حسن شدید بشداد اصحاب
حسین شهسواران اصحاب حسن تباه کاران اصحاب حسین جان فشانش اصحاب حسن بقصد جانش
اصحاب حسین حلقه در گوش اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین جمله یکرنگ جان
کرده فدا بعرصهٔ جنگ اصحاب حسن مخیل پرفن هر یک با امام خویش دشمن گر مال حسین
رفت بر باد ان واقعه بعد قتل رو داد کردند بنیزه گر سرش را بردند ردای انورش را تا بر
تن خویش نیم جان داشت کس با سرادقات نگذاشت شد روز حسن ز دوستان شب نشنیده کس
این ز هیچ مذهب چشم از همه ممکنات بسته وز قید علایقات رسته تاراج نموده هرچه دیدند
پا از ره مردمی کشیدند در خرگه اقتدار اماه کاهیده هلال شان که ناگاه انقوم بجرات جسارت
در خیمه گشوده دست غارت از هر طرفی دوان بسویش شرمنده نشد کسی ز رویش از دوش
حسن ردا کشیدند سجاده ز زیر پا کشیدند اما چون سرا پردهٔ انجناب را تاراج کردند انحضرت با قلیلی
از اموال و اصحاب و اهل بیت خود سوار شده و براه نهادند چون بساباط مداین رسیدند ملعونی که او را
جراح بن سنان میگفتند از کمین درامده بدستی عنان مرکب انجناب را گرفت و بدست دیگر خنجری بر ران
انحضرت زد که تا استخوان شکافت و گفت ای پسر ابوتراب کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد موالیان

موالیان ان منافق را گرفته بجهنم فرستادند اما از ضربت ان خنجر راه زهاد انحضرت بر امد و بگفت الهی ا عز
اینها همه در راه تو سهل است * نظم * نباشد در اوتد بیرام الهی چه کردم چیست تقصیرم الهی
مقدر گر چنین تقدیر این است ز جان راضی بتقدیرم الهی دیگر از خلق مایوسم الهی دیگر از
زندگی سیرم الهی شدم چون صورت بیجان امت بود دشمن بتصویرم الهی چه کردم جز
هدایت کز ره ظلم کنند این قوم تکفیرم الهی چنان و بران شدم در وادی هجر که نتوان کرد
تعمیرم الهی پس انجناب در مداین بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند و سعد جراحی
اورده جراحت انحضرت را با صلاح اورد اما چون رسل و رسایل روءسای لشکر شقاوت اثر ان مرور
بنزد معاویه امد و شد بسیار نمودند معاویه مکاتیب ان منافقان را با عریضهٔ بخدمت ان حضرت فرستاد
و در عریضه نوشت که اصحاب تو با پدر تو موافقت نکردند و با تو نخواهند کرد اینک عریضهای ایشان
را ارسال خدمت نمودم * نظم * جمعیت کوفی را جز رای پریشان نیست جمعیت اسلام است در تفرقهٔ
کوفی مشهوری و معروفی در نزد خلایق لیک برهان خلافت نیست مشهوری و معروفی
کوفی ز وفا دور است یاری مطلب ز ایشان جد تو نبی فرمود الکوفی لا یوفی ان جناب چون
نامهای منافقان اصحاب خود را مطالعه فرمود برای اتمام حجت باردیگر ان فرقهٔ بی ازرم را موعظه فرمود که
نقض عهد مکنید و از عقوبت الهی بترسید جمعیت نمائید تا بجهاد روم جمع نشدند بر دور ان حضرت
مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمی شد پس ان بزرگوار لابد و ناچار بشروط و عهود چند با معاویهٔ
علیه الهاویه صلح نموده با خاص خدم و اهل حرم متوجهٔ مدینهٔ سید امم گردید * نظم * گفتم بفلک که گشت
مغموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تر از حسین کس دیدی گفت مظلوم تر از
حسین مظلوم حسن و در بعضی از کتب منقولست که چون معاویه غصب خلافت ان امام برحق بناحق
نمود بوساطت مروان والی مدینه قدری زهر بنزد جعدهٔ ملعونه بنت اشعث که مشهور باسماء و از جملهٔ
زوجات ان حضرت بود فرستاد و ان ملعونه را با اکاذیب و تلبیسات چند فریب داد که نسل معاویهٔ یزید
پلید او از حسن و جمال تو را اشنید و شب و روز بعشق و جنون و خیال تو بسر میبرد اما تا حسن بن علی
مسموم نشود یزید از فراق تو مهموم و تو از وصال یزید محروم خواهی بود ان ملعونه از حسن معاشرت
امام حسن چشم پوشیده دل بمهر یزید بست * نظم * ز اشعث و پسر و دخترش بر ال رسول زیاده
از دگران روی داد ظلم و ستم بقتل حیدر صفدر شریک شد اشعث دمی که خون علی ریخت زادهٔ
ملجم شهید زهر شد از ظلم دخترش اسماء حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد
اشعث فکند تیر بسوی حسین و اهل حرم مگر جهنم دیگر خدا کند ایجاد که بهر ان سه شقی هست
هفت دوزخ کم پس اسماء دختر اشعث ملعون مرتبهٔ ان زهر را ممزوج بعسل کرده بر امام خورانید
ان حضرت شب تا صبح از درد شکم می نالید چون صبح شد بروضهٔ متبرکهٔ جد بزرگوارش رفته طلب شفا
کرد و از ان مرض مهلک شفا یافت ان ملعونه نادم نشده مرتبهٔ دیگر رطبی را بزهر الوده انجناب را

تکلیف نمود چون ان حضرت زطب زهر الود در امیل فرمود شدت درد رنجوری وی زیاده از مرتبهٔ
اول شده باز بروضهٔ جد بزرگوار رفته برای شکایت منافقان بزبان حال عرض کرد * نظم * شهید
ظلم شد چون حیدر کرار باجدا نیم از دشمنان یک لحظه بی ازار باجدا نمیدانم چه کردم چیست تقصیرم
که بی موجب بخونم تشنه اند این فرقهٔ خونخوار باجدا چه شد ان مهربانیها که فرمودی حسین باشد
ضیاء دیدهٔ جد فلک مقدار باجدا عزیز مصر الطاف تو بودم یوسف خود را ببین در چنگ این گرگان
مردم خوار باجدا که از اسلام ستم بینم که از امت که از گردون نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار باجدا پس
ان حضرت از ان مرض نیز شفا یافت اما در حق اسماء بدگمان شده رنجور و نالان بجهة تبدیل اب و هوا
با عباس برادر باجان برابر خویش و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانهٔ ملعونی که مشهور بحب
اهل بیت بود نزول اجلال فرمود ان میزبان منافق بنا بترغیب و تحریص معاویه دین بدنیا فروخته مرتبهٔ
در خانهٔ خود همچه مهمان عزیزی را اسودهٔ الماس خورانید لعنت خداوند بر چنین میزبانی * نظم *
میزبان بذل کند در ره مهمان جان را بر سر سفرهٔ خود کس نکشد مهمان را کرد مهمانی زهر و جگرش
را خون کرد هیچ نامرد نکرد این عمل انملعون کرد ان بزرگوار ان مرتبه هم ازار بسیاری کشیده
اما از ان مرض بمداوای حکیم علی الاطلاق شفا یافته شیعیان میزبان مرده در اینبران فرستادند الحاصل
ان حضرت لحظهٔ بی اذیت و ازار نبود بعضی از فضلا نقل کرده اند که در همان موصل نامرد ظاهر و باطن
کوری نوک عصای خود را بزهر اب داده در فکر فرصت بود تا روزی ان برگزیدهٔ باری از نماز
فارغ شده از مسجد بیرون امده و در موضعی نشست و بذکر احادیث مشغول شد ان کور شقی النفس
کورانه عصا زنان امد و سر عصا را در پای ان حضرت فرو کرد که اه از نهاد ان جناب برامده نعرهٔ زد
و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و گفت ای یاران * نظم * شدم برون ز مدینه بنالهٔ جانسوز
که بی اذیت اعدا بسر برم دو سه روز شود نزول بلا هر کجا فرود ایم کجا روم که دمی از بلا
بیاسایم اصحاب خواستند که ان کور منافق را بقتل رسانند حضرت فرمود دست از وی بدارید که
او در ظاهر و باطن کور است و در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح جراحت پای انحضرت را دید
بر سر زد و گفت ان اهن را بزهر اب داده و بعمد از ده اصحاب افسوس خوردند که چرا او را رها کردیم
ان بزرگوار فرمود او بسزای عمل خود خواهد رسید پس جراح دانا ان زهر را از عروق ان حضرت
کشید ان خطر عظیم نیز از وی دفع شد تا انکه روزی علمدار مظلوم کربلا سقای سپاه سید الشهدا
اعلم و اشجع ناس حضرت عباس روحنا فداه ان ملحد ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در دست
و میخواهد از موصل بیرون برود انجناب عصای او را گرفته چندان بر سر و روی او زد که در بز بز شد
پس غلامان را فرمود که سرش را ببرید و جسم پلیدش را سوختند عباس نتوانست پای برادر را
مجروح ببیند امام حسن کجا بود در وقتی که دستهای عباس را در کنار فرات انداختند * نظم * چون
پیش رو معاشر ناس سقای سپاه تشنه عباس از جام وصال مست و مدهوش امد ز فرات مشک بر

بردوش گردند احاطه خیل عدوان گردش چه سپهر را یهودان ورقای یهودزاده افراخت
شمشیر و تکاور از کمین تاخت از ضربتی ان لعین صفاک دستش ز یمین فکند برخاک پس
دست چپش ز تیغ بیداد افکند حکیم ظلم بنیاد افتاد چه دستش از چپ و راست از خصم غریو
شوق برخواست شد گرد سرش سپهر گردان بگرفت چه مشک را بدندان کاین است طریق جان
نثاری یاری این است و شرط یاری بگرفت ز خجلت سکینه ان مشک چه جان بروی سینه
ناگاه یهودی از کمین تاخت تیری سوی مشک اب انداخت ابش چه ز مشک ریخت برخاک
رو کرد بخیمه چشم نمناک کی پشت و پناه خلق بشتاب عباس ز پا فتاده دریاب دریاب که از تنم توان
رفت عباس بحسرت از جهان رفت دریاب مرا که فارغ البال اب اوردم برای اطفال شاه شهدا
ز سمت لشکر بشنید چه نالهٔ برادر امد بسرش ز غم فسرده همچون پدر عزیز مرده بگرفت تنش
چه جان در اغوش بگریست چنانکه رفت از هوش نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من
از دار فنا تو رخت بستی بالله کمرم شکستی بعد از تو سپاه شیرگیرند در قتل برادرت دلیرند برخیز
که بیتو خوار و زارم غیر از تو برادری ندارم بنشست و بخاک ناله ها کرد برخواست قیامتی بپا کرد

* شعلهٔ دویم کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام *

چون معاویه علیه الهاویه شیر گشت و کوفه دشت مار به غصب حق مجتبا کرد از نفاق گشت ظلم
اباد از ان ملعون عراق ان سر و سر خیل ارباب فساد با حسن روزی بمسجد باتحاد گفت ای
نوبادهٔ باغ بتول ای که هستی قرة العین رسول گرچه هستی در نجابت بی همال من کهن سالم
تو طفل خورد سال اهل دین دامن پرستارم نه تو در خلافت من سزاوارم نه تو کردهٔ چون حق من
تسلیم من رو بمنبر از پی تعظیم من گو معاویه ز فیض سرمدی مقتدا باشد خلایق مقتدی باعث
خلقت عالم حسن اشرف ذریهٔ ادم حسن پس بمنبر چون پدر ماوی گرفت بار دیگر حق بمرکز
جا گرفت بعد توحید خدای لایزال بعد اوصاف رسول ذو الجلال گفت گریان دیده چون ابر مطیر
ایها الناس از صغیر و از کبیر من که مغلوب از جفای دشمنم گر نبی را هست فرزندی منم اول از
جدم هدایت یافتید اخر از اسلام رو بر تافتید این کسی کز شرع دارد امتناع کرده با من بهر
حق من نزاع نایب احمد که دهر بوالهوس ما خلافت را سزاواریم و بس غصب حق ما بناحق میکنند
شرع را بی رنگ و رونق میکنند چند نوبت حرف حق کردم بیان چون ندیدم یاری از اسلامیان
کردم اینک لابد و ناچار صلح چارهٔ کار است در هر کار صلح صلح به از فتنها انگیختن حفظ خونها
به ز خونها ریختن این لوا گر این خلافت گشته راست فتنهٔ هر مسلمانان بپاست چون معاویه از ان
صلح و نزاع گرد حرف غیر خواهش استماع زد کلام او شرر در خرمنش راست شد موی حماقت بر
تنش شد ز پای منبر شهزاده راست گفت بس تا گفتنیها انچه خواست چون بحرف ناسزا برد
ان لعین بر زبان نام امیر المومنین شد بگردون اه خلق از شور و شین رفت زنگ از روی

شاه دین حسین در حضور مجتبی بهر پدر راست شد مویش ولی حرمت نگر گرچه شیر خشمگین
از جای جست تا حسن گفت ای حسین بنشین نشست مجتبی فرمود کای دور از خرد نام نیکان کس
بزشتی کی برد ای که گشتی مایهٔ ناکامیم اینکه بردی نام باب نامیم آن علی را کاین چنین خواندی
ذلیل بود خادم در بهشتش جبرئیل ای معاویه بود باب تو صخر من حسن بابم علی این است فخر
مادر هند تو زشت ناقبول مادر من فاطمه بنت رسول جد تو حرب است واو نسل زناست جد من احمد
که ختم انبیاست هر که از ما و تو ای بیداد گر هست در نام و نسب کم نام تر کفر هر کس بیشتر
شد آشکار باد بر وی لعنت پروردگار بانگ آمین از خلایق شد بلند شورشی در عالم امکان
فکند گر حسین تشنه از ظلم یزید گشت یک نوبت بناکامی شهید روز چندین بار شاه دین حسن
بود راضی بر هلاک خویشتن می کشید از نیکرش هر لحظه پوست ناسزای دشمن و تشنیع دوست
جوهری زاشد فغان بر دل گره از پی احوال حسن ناگفته به جرعه کشان خمخانهٔ قضا و زهر نوشان
پیمانهٔ رضا مظلومان جفای عدوان و محرومان بلای حرمان تلخ کامان ورطهٔ بیم و حرامن و دریوزه خوار ان
خوان سودهٔ الماس شعلهٔ آتش جگر خراش امام ثانی و ثانی امام را برق خرمن مخالف و موالف نموده‌اند که
چون معاویه مشئوم در صدد این برآمد که امام معصوم مظلوم را مسموم سازد عقد مروارید بی بازهر
هلاهل بنزد مروان که والی مدینه بود فرستاد و آن بی بنیاد بوساطت مکارهٔ وعدهٔ وصال یزید عنید
را با سماء ملعونه داد و عقد مروارید با زهر هلاهل بنزد وی نهاد و این قصهٔ هایله در سال پنجاه و یکم
هجرت واقع شد و از عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال گذشته بود روزی آن حضرت نیت
روزه فرموده بودند آن روز روز بسیار گرمی و روز بیست هشتم بود از ماه صفر در وقت افطار تشنگی
آن حضرت بنهایت رسیده اسماء شربتی از شیر را بزهر معاویه آلوده بخدمت آن جناب آورده * نظم *
برگشت چون ززهر اجل ساغر حسن زاسماء نهاد روبال اختر حسن از یاد داد مرحمت والد حسین
پوشید چشم از نمک مادر حسن پس قدری از آن شیر را امام حسن میل فرمودند و باقی ماندهٔ آن شیر را
جاریهٔ آن جناب آشامید لحظهٔ نگذشته اثر زهر بر ایشان ظاهر گردید حضرت رو باسماء کرده فرمود ای
ملعونه خدا بکشد ترا که مرا کشتی ای دشمن خدا ترا فریب دادند و من ترا در میان خلق رسوا نمی سازم
و بنزد برادران و اقوام با افشای راز تو نمی پردازم اما ای ملعونه بعذاب ابدی معذب خواهند شد
* نظم * کی سزاوارم که گردم در جهان خوار این چنین کیست در عالم باین خواری سزاوار این چنین
باوجود مهربانیهای من در حق تو کی کند نامهربانی یار با یار این چنین اهل بیتم در بدر شد طفل
هایم بی پدر کرده ای کافر بکافر ظلم کفار این چنین روسیه گشتی تو در دارین و من در راه دوست
منت ایزد را که گردیدم سبکبار این چنین پس جاریهٔ آنحضرت را قی عارض شده زهر را قی کرد
و شفا یافت و اما آنحضرت را زهر بر اعضای مبارک کارگر شده بی آرام گردید لحظهٔ می نشست گاهی
می افتاد و زمانی از این پهلو بآن پهلو می غلطید * نظم * چه ریخت زهر ستم آسمان بکام حسن زدند

زدند سکهٔ درد و بلا بنام حسن گهی ز سوز جگر میکشید نالهٔ زار گهی بروی زمین می طپید سر
بسمل وار گهی ز درد چه عقرب گزیده گرم خروش گهی ز ضعف زخود رفتی و شدی مدهوش
گهی ز حدت سوز جگر فغان میکرد گهی ز شدت الماس الامان میکرد گهی کشید ز دل ناله عندلیبانه
گهی نهاد بدیوار سر غریبانه ز درد میشد اگر می نشست و بر می خواست ز هر نشستن و
برخواستن قیامت راست گهی ز خود شدی از بسکه العطش میکرد بخود نیامده از ضعف باز غش
میکرد گهی تسلی دلهای زینب میفرمود گهی شکایت اسماء بخواهش میفرمود گهی برای حرم بود
بگرم شیون و شین گهی ز اهل حرم داشت جستجوی حسین در آنحال مردان و زنان اهل بیت
بر دور آن حضرت جمع شده زار زار میگریستند بخصوص دختران بی پدر و مادر و خواهران بی پدر
زینب و کلثوم یتیم پرور هر یک دست در گردن آن سید معصوم مظلوم مسموم در آورده عرض
میکردند که ای برادر با جان برابر وای مونس اطفال بی پدر چه روی داده و چه واقع شده که درد
و ناله بی اختیاری و اشک مثل باران از دیده می باری آن جناب گریست و فرمود ای خواهران مستعد
نزول بلا و آمادهٔ حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جگرم را خراشیده و سلسلهٔ مار از روزگار از هم
پاشید ای زینب برادرم حسین را آگاه کن آن ضعیفهٔ داغ دیده چون این حالت را دید حالتی بروی
روی داد که نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند مضطرب و سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا آمد
و بر آنحال عرض کرد * نظم * که ای برادر با جان و دل برابر من بیا که مرگ حسن بیخت خاک بر سر من
بیا که شد دل زینب ز غصه ریش آخر بیا که کرد معاویه کار خویش آخر هنوز هجر نبی آورد بفریادم
هنوز ماتم زهرا نرفته از یادم هنوز دیدهٔ خونبار در سراغ علی است هنوز لالهٔ دل داغدار داغ
علی است زمانه رخت سیه باز در برم نکند خدا نکرده فلک بی برادرم نکند از استماع این خبر
قیامت اثر رنگ عارض ارغوانی سید الشهدا بزعفرانی مبدل گردیده بارنگ پریده و قد خمیده بخلوت
آنحضرت در آمد در وقتی که آن جناب از درد شکم و خراش زهر ستم بر زمین قرار نمیگرفت آن دو برادر
نوجوان چون دو باز مهربان یکدیگر را در بر کشیده امام حسین عم عرض کرد که ای مولای من چه
حالت است که بر تو مشاهده میکنم چگونه می بینی خود را امام حسن عم فرمود که ای پشت و پناه اسلام
و اسلامیان و ای ضیاء دیدهٔ پیغمبر آخر الزمان می بینم خود را در آخر روزی از روزهای دنیا و اول
روزی از روزهای آخرت در بعضی از کتب منقول است که آنحضرت فرمود ای برادر خوابی دیده ام
پس مضمون این مقال را بزبان حال فرمود * نظم * ای نازنین برادر و الاتبار من درخواب شد بروضهٔ
رضوان گذار من دیدم که جد نامی و باب گرامیم بنشسته چشم تر براه انتظار من جدم رسول را
نظر افتاد چون بمن فرمود کی قرار دل بیقرار من از قید غصه رستی و هستی شب دگر مهمان من
بنعمت پروردگار من باخود بیان بسمت دگر ایستاده بود زهرا جدیده مادر محزون زار من فرمود
کی عزیز دل مادر و پدر ای نور دیده ای پسر گلعذار من جد بزرگوار تو در انتظار تو است

تعجیل کن بامدن اندر کنار من   ای برادر باجان برابر ای حسین قصری که از زمرد سبز بود
بمن نمود و فرمود این قصر از ان توست تعجیل کن در امدن که فراق تو بر ما بطول انجامیده است کو یا
علامت خواب ظاهر شد و کاو مرا بزهر جفا ساختند مظلوم کربلا عرض کرد که ای برادر ایا می فرمائی که
این عمل از کدام ظالم سر زده است ان حضرت کریان شد و فرمود * نظم * سنکین دلی که سر زده
از وی چنین عمل   خواهد هلاک شد بمکافات این عمل   ای برادر دانستم که این کار که کرده است
و اصلش از کجا شده است اکر بکویم باو چه خواهی کرد مظلوم کربلا کفت بخدا قسم که او را قصاص
خواهم کرد امام حسن فرمود پس تو را خبر نمیدهم تا انکه ملاقات کنم جد خود را و شکایت قاتل خویش
نمایم * نظم * بپاداش چنین نعمت که کردیدم خلاص از وی   بجز بیزاری از دویش نمیخواهم قصاص
از وی   بمن کرد این ستم ملعونهٔ از زهر ملعونی   که باشد عاجز اندر حیله جوئی عمر عاص از وی
پس اهل بیت بر دور انحضرت جمع شده بودند و زار زار میکریستند و انجناب از شدت درد دیر زمین
قرار و ارام نداشت در انحال دوستان رخصت باز یافته بخدمت ان حضرت میرسیدند با وجود خار خار
خراش زهر هلاهل بدشنهٔ طعن و تشنیع جکرش را می خستند از ان جمله کسی عرض کرد که ای فرزند
رسول خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بندکان بنی امیه کردانیدی دست از امامت برداشتی و خلافت
را بفاسقی کذاشتی انجناب فرمود بخدا قسم شناختم کوفیان را که زبان ایشان با من و دل ایشان با بنی امیه
بود و اکر یاوری می یافتم شب و روز با وی جنک میکردم انحضرت در تکلم کردن بود که قی بر انجناب
عارض شد طشتی طلبید که ناکاه خون از حلق مبارکش جاری شد و یکصد و هفتاد پارهٔ جکر ان
بزرکوار در طشت ریخت * نظم * خون ز حلق حسن از زهر جفا ریخت بطشت   با دل فاطمه خون کرده
قضا ریخت بطشت   چون اهل بیت ان حالت را مشاهده کردند فریاد و احسناه و اعلیاه و امحمداه بر اوردند
برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر بیختند فرزندان اوای ماتم افراختند زوجات
در اتش فرقت کداختند مظلوم کربلا خمیده رنک از روی عباس پریده عون و عبدالله کریان جعفر
و عثمان بریان مسلم عقیل در بیقراری محمد حنفیه کرم زاری بو بکر مدهوش یحیی در خروش احمد
نوجوان الیم عبدالله و جعفر یتیم قاسم و ابوالقاسم بر سر زنان زینب و کلثوم موکنان و مویه کنان پس
امام مسموم مظلوم روی التفات بسوی برادران کرد و فرمود مرا بصحرا ببرید که یکبار دیکر باطراف
اسمان نظر کنم ان حضرت را چون بصحرا بردند باطراف اسمان نظر کرد عرض کرد الهی * نظم * تو واقفی
که بخواری شهید راه تو کشتم   همین نه از سر جان بلکه از قصاص کذشتم   بحال قاسم خود کریم و
بروز سیاهش   دکر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهش   غم برادر و فرزند را بخاک چه بردم
حسین و قاسم خرد را بحضرت تو سپردم   اما چون انجناب را بخانه اوردند رنک مبارکش بسبزی مایل
کردیده یکان یکان از برادران و خواهران و فرزندان را در بر کشیده وداع نمود پس مظلوم
کربلا را پیش طلبیده اسرار امامت را بوی سپرد و لحظهٔ با وی براز و نیاز بسر برد پس   خاتم

خاتم سلیمانی از انکشت خود در اورده در انکشت برادر باجان برابر خود نموده و میراث انبیا را عم ع
بوی تسلیم نموده و وصیت نامهٔ که مضامینش موقوف بزهد و پرهیز کاری بود بیان کرد و سفارش یکیک
از برادران و خواهران و فرزندان را بسید الشهدا نموده بخصوص دست قاسم را کرفته بدست انحضرت
داد و فرمود قاسم را بتو و نور انجمد اسپردم و فاطمه دختر تو را نامزد وی کردم مظلوم کربلا کریست
و عرض کرد که قبول کردم * نظم * پی وصیت اخر لب ان جناب کشود   سوی برادر باجان برابر او فرمود
که ای حسین چه رحلت کنم ز دار فنا   بدست خویش مرا غسل ده کفن فرما   مرا بروضهٔ جد بزرکوار
ببر که عهد خویش کنم تازه نزد پیغمبر   بنی امیه اکر باز اجتماع کنند   بدور عایشه در دفن من نزاع
کنند   بحق من نکذاری که فتنه انکیزند   دو فرقه تیغ بر ارند و خون هم ریزند   هند داغ
ببالای داغ تازهٔ من   کنند دست ستم باز بر جنازهٔ من   از مکالمات ان حضرت خروش از اهل بیت
بلند شد امام حسین عم عرض کرد برادر جان میخواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم حضرت فرمود
نور دیده شنیدم از جدم که تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل از ما زایل نمی شود دست خود را
بدست من بکذار چون قابض ارواح را ملاقات کنم دست تو را می فشارم * نظم * شود چو مکه ز نوامنان
یتیم شوند   حسین و اهل حرم بیکس و الیم شوند   رسیده وقت که اصحاب در بدر کردند   دوباره
زینب و کلثوم بی پدر کردند   نموده میل بسبزی رخ نکوی حسن   طراوت چمن خلد یافت روی
حسن   حسین دست بدست حسن عبث نکذاشت   بدست بیعت او دست داشت تا جان داشت   که
ناکهان نظرش سوی سقف خانه فتاد   کشید اهی و بر دست وی فشاری داد   پس مظلوم کربلا
سر مبارک نزدیک دهان ان حضرت برده امام حسن عم فرمود برادر جان عزرائیل بمن میکوید ملک جلیل
از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست پس فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
وان علیا ولی الله و بدست مبارک اشاره بسوی اسمان کرد و کفت بالرفیع الاعلی بالرفیع الاعلی و شاهباز
روحش بشاخسار علیین پرواز کرد امام مظلوم غریب شهید کریبان در بد جوانان امام حسن بر سر زنان
زینب و کلثوم واخاکویان شیونی از بنی هاشم بلند شد مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت
* نظم * بهران نوح بحسرت مرده در دامان خاک   مادرش زهرا کریبان تا بدامن کرد چاک   دختران
بی پناه و خواهران ممتحن   بیم طوفان داشتند از اشک اخویشتن   پس انجناب را غسل داده و کفن
نمودند و جنازهٔ ان حضرت را برداشته روانهٔ روضهٔ رسول خدا کردیدند بنی هاشم در جلو تابوت
و اماماکویان مرویست که قریب بسیصد زن از زوجاتی که ان جناب طلاق کفته بود ان روز در عقب
جنازه بر سر و سینه زنان و واسیدا کویان میرفتند * نظم * چون ان بدن لطیف اطهر   شد زایر روضهٔ
پیمبر   زان روضه چه شد عماریش راست   فریاد از ان ضریح برخواست   چون عایشه دختر ابو بکر
ان ملحدهٔ محیل پرمکر   کردید از ان قصه اکاه   وز دفن حسن بروضهٔ شاه   بر استر زینی از شقاوت
بنشست خلاف رسم عادت   کرد اغاز سیاه روئی   بکشود زبان بتلخ کوئی   کی قوم از این خیال باطل

دیکر چه هفته اید در دل .از از نمودنم سبب چیست این خودسری از شما عجب نیست شخصی
که نبوده ام بوی دوست این روضه نه جای مدفن اوست دست از من وخانه ام بدارید در
تربت مادرش سپارید تانیم نفس مراست برتن هستم بعلی وال دشمن شاه شهدا حسین بی یار
بکریست زجور ان ستمکار فرمود که ای جهان تلبیس ای هم چه پدر معین ابلیس انان که بحق
شدند کافر بردی تو بخانهٔ پیمبر اخر حسن ای خدای نشناس باشد به نجابت اشرف ناس اخر نه
رسول تاجدارش میکرد بدوش خود سوارش هنکام وصیت ای ستمکر کر نهی نکردیم برادر
از خون ریزی شدی معین کامروز تو ئی ذلیل یا من ابن حنفیه کرد برخاش باوی که بحال
خویشتن باش یکروز شوی سوار ناقه از شرع بریدهٔ علاقه یکروز شوی سوار استر در
خصمی عترت پیمبر این قاعده هاست ننک اسلام در خوانهٔ خود بکیر ارام یک ذره مکر حیاندرای
شرم از رخ مصطفی نداری چون دید عتاب در خطابش اعراز نموده در جوابش پس کفت که ای
بنی امیه فریاد ز ال فاطمیه نعش حسن ار کشند زارم در خانهٔ خود نمیکذارم صد پاره و غرقه
خون کنیدش از خانهٔ من برون کنیدش یک مرتبه ان تباه کاران کردند ز کینه تیر باران از
خویش چنین ستم بخویشی نشنید کسی ز هیچ کیشی برکشته نمیزنند شمشیر بر مرده کسی نیفکند
تیر هفتاد خدنک ظلم یکسر بنشست بران جنازه تا پر در ان حال بنی هاشم شمشیرها کشیده مستعد
جدال وقتال کردیدند مظلوم کربلا ممانعت فرمود که شمارا بحق برادرم که وصیت برادرم را ضایع مکنید
پس نعش ان حضرت را در بقیع برده دفن نمودند و این واقعهٔ هایله در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد
واز عمر ان جناب چهل و پنج سال کذشته بود

اتشکدهٔ پنجم ذکر مصایب شمس المشرقین جناب ابی عبد الله الحسین ع مشتمل است بر چهل شعله

* *شعلهٔ اول کیفیت تولد امام مظلوم جناب سید الشهدا* *

اول درد ست و اغاز خروش ابتدای محنت است ای اهل هوش داشت کوناکون بلا دوران عشق
بود اول پرخطر میدان عشق کینهٔ ابلیس پرتلبیس دون کرد ادم را چه از جنت برون تا زبان
میکشت اندر کام او بود حوا ذکر صبح و شام او شد چه نوح ان کوهر حوا صدف بعد ادم تیر محنت
را هدف امتش کرم جفا کاری شدند در پی پیغمبر ازاری شدند شورش محشر ز طوفان کرد
راست کشتن قوم و نجات خویش خواست چون خلیل حق رسول متقی شد اسیر نار نمرود شقی
عشق چون سوزنده اتش برفروخت حیرتی دارم که عاشق چون نسوخت نی نی از هستی نخست
امد برون بیغش از اتش درست امد برون مژدهٔ یا نار کونی در رسید ساخت از بردا سلاما کل
پدید رفت چون پروانه در اتش درون شد سمندر وار از اتش برون چون ذبیح ان جان نثار
راه دوست با خلیل امد بقربانکاه دوست کر زبانش حرف حق میکرد نو داشت در دل الفت
هاجر کرو مهربان دل کرچه در عالم نکوست لیک چون جا داد در یکدل دو دوست هران

هران قربانی راه خدا از جان ذبیح عظیم امد فدا عشق میکفتش که ای فرزانه مرد زنده
از کوی شهادت برمکرد رخ متاب از رخش همت تاختن غافلی از لذت جان باختن حق ذبی
ارامیش ارام داد از وصال مادر او را کام داد سالها یعقوب پیر ممتحن اشک حسرت ریخت در
بیت الحزن شد مهیای بلا در هر دمی شد بلاکش نامش از اندک غمی چون سحر شد ان شب هجر
دراز دیده بر دیدار یوسف کرد باز کفت اندر طور موسی کلیم طالب دیدارم ای حی قدیم
جلوهٔ فرما تسلی کن مرا مست صهبای تجلی کن مرا شد ز بیجا خواهش خود شرمسار تخل ارنی لن
ترانی داد بار انبیا هریک بقدر حال خویش شسته دست از خویش واز امال خویش در کمان
هریک که بیش از انبیا برکسی نازل نخواهد شد بلا چون بعهد خاتم پیغمبران دختر پیغمبر اخر
زمان شد بفرزندی ز حیدر حامله کامدش لعبای حوری قابله هاتفی کفت ای بلاکش مردمان
ای ندیده از بلا نام و نشان زین پسر کامروز زهرا حامله است تا بلا بستان مادر فاصله است این
پسر باشد حسین تشنه لب این پسر باشد شفاعت را سبب این کل از کلهای باغ فاطمه است این
پسر چشم و چراغ فاطمه است این پسر از بس ستم خواهد کشید قتل یحیی را قلم خواهد کشید
هر بلاکش شمر داسان خرد ان بلا را این پسر بر جان خرد این پسر را در زمین کربلا چون زند
ساقی بمهمانی صلا باده خم خم ریزد اندر جام او زهر محنت تلخ سازد کام او این شعاع از نور احمد
منجلی است خود ولی این طفل از نسل ولی است این ولی از ال عقل اولست این ولایت از نبوت
افضل است چون صفی از باغ جنت پا کشید چند روزی فرقت حوا کشید ظلم کرد ابلیس شوم
مرتدش از غم عباس کی خم شد قدش در خراب اباد این ویرانه دیر نوح طوفان دید اما هر غیر
این پسر کشتیش طوفانی شود از دم شمشیر قربانی شود در ازل چون شادی و غم کشت دین هر
ابراهیم و شاه دین حسین بر خلیل و بر حسین غم زده شد کل اتش کلستان اتشکده کر نشد مقتول
فرزند خلیل شد علی اکبر به تیغ کین قتیل ریخت کر در جسم فرعون لئیم اخکر مرک اتش قهر کلیم
این کلیم تشنه لب بیکس شهید کرد از فرعون این امت یزید غارت عدوان شود اموال او سبلی
اعدا خورند اطفال او دختر زهرا شود در کوفه خوار سر برهنه بر شتر کردد سوار خوانهٔ ایمان فرو
ریزد زهم در وجود اید چه این طفل از عدم هم نمک باشد بزخم خاکیان هم کند خون در دل
افلاکیان مخدومان خدام بزم کلفت و کلال و خادمان مخدوم زاده کان مهد محنت و ملال مه جبینان
نو ظهور پشت پردهٔ غیب و کهوارهٔ کزینان اغوش شاهد عاری از نقص و عیب حالی حکایت هم و غم
و راوی روایت درد و الم کردیدند که از ان پیشتر که ساقی دوران درد بلا بر دور هٔ امال او لاد
ادم ریزد و قبل از انکه دست استاد تقدیر چون خواست کرد غربال ستم بر سر خاکیان بیزد هنوز که قدح
نوش جام مستی قدم بمصطبهٔ دردنوشان نکذاشته و شحنهٔ خود پرستی را روز کار بر عاشق مستی نکماشته
نظم نزاده است زهرا حسین شهیدی نکشتی معاد به تخم یزیدی بلا در کمین بود و خواطر

مشوش که نازل شود بر حسین بلاکش قبل از ان که وجود فایض الجود پیشوای جنود اسلام یعنی
حسین تشنه کام بوجود اید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود امده بعد از تحفه و تحیات حضرت معبود
بخدمت حبیب رب ودود لب بتکلم کشوده مضامین این ابیات را بزبان حال کوشزد ان فخر کاینات نمود
* نظم * مژده اینک نخل ایمان باور خواهد شدن زور بازوی شریعت بیشتر خواهد شدن
کوهری از درج عفت سر برون خواهد نمود اختری از برج عصمت جلوه کر خواهد شدن طفلی از
زهرا شود ظاهر که در بازار حشر عذر خواه امت خیر البشر خواهد شدن کردد این زیبا پسر در باغ
ایمان باغبان نه امام از نسل این زیبا پسر خواهد شدن اخر از بیداد امت کشته کردد کرچه او جان
نثار امت بیدادکر خواهد شدن چون تو از دنیا روی کردند امت بی پدر دخترت خاتون محشر
بی پسر خواهد شدن ان کلبن باغ نبوت و ان کوهر بحر فتوت چون کل خندان و چون ابر کریان شده
فرمود ای جبرئیل چه احتیاج بفرزندی که وصلش مومیائی دل شکسته نباشد * نظم * سه نوبت این
خبر جان کداز را جبرئیل نمود کوشزد ان رسول رب جلیل هر سه نوبت از و یک کرد کار مجیب
همان جواب که اول شنیده بود شنید وچون مژدهٔ مولود خامس ال عبا و خبر شهادت مظلوم کربلا بسمع
همایون شیر خدا رسید * نظم * نشنید چه این تهنیت درد الود دلکیر شد از امدن ان مولود کردید
خموش اول اخر بجواب فرمود همان که جد پاکش فرمود اما چون حورای انسیه یعنی زهرای
مرضیه از این قصه مطلع کردید امیدواری ولادت و ناامیدی شهادت را با هم توامان دیده اه سرد
از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود * نظم * نخواهم ان چنان طفلی کز و میرد چراغ دل مرا
فرزند باید باغ دل باشد نه داغ دل خوش ان فرزند کو باشد عصای پیری مادر نه فرزندی
که باشد باعث دلکیری مادر چه امید است این صد بار نومیدی از ان خوشتر اکر کردم عقیم
از زادن طفلی چنین خوشتر پس حضرت رسالت پناه اهی کشید و مضمون این مقال را فرمود ای فاطمه
* نظم * دیده کریان از برای چیستی ای فاطمه واقف از اسرار بیچون نیستی ای فاطمه سینهٔ این
طفل باشد مخزن اسرار دوست کرمی بازار حشر از کرمی بازار اوست کرچه قتلش موجب افغان
طوفان خیز ماست خون پاکش در حضور دوست دست اویز ماست کر نریزد در قیامت خون وی
در اتش اب عاصیان امتم کردند در اتش کباب چون حضرت بتول جناب رسول را برای امت ملول
دید انکشت قبول بر دیده نهاد عرض کرد که ای پدر بزرکوار * نظم * چه غم کر ملول از برای تو کردم
فدای تو و خاک پای تو کردم بقتل پسر کی رضا کشته مادر چه کردم رضا در رضای تو کردم ملول
از غم امت بی وفائی مخور غم فدای وفای تو کردم شدم راضی از جان که طفل عزیزم فدای
تو کردد فدای تو کردم چنانکه ایهٔ شریفهٔ کریمه اشاره باین مطلب است * ووصینا الانسان بوالدیه
حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها * حضرت صادق عم فرمود که اشاره بفاطمه است که بار حمل برداشت
بکراهت و بار حمل کذاشت بکراهت پس ان بانوی حریم عصمت و طهارت ان لاله داغدار کلستان

کلستان شهادت حامله کردید و پس از شش ماه انجناب متولد کردید چون حضرت عیسی که ع ع
مدت حملش شش ماه بود ان بزرکوار بیست و چهار ماه شیر خورد و این ایه در شان وی نازل شد
* وحمله وفصاله ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة * یعنی مدت حمل او و شیر باز کرفتن
او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاحزان مرویست که چون ایزد منان اراده نمود که
مظلوم کربلا را بدختر پیغمبر اخر زمان عطا فرماید در شب سیزدهم رجب خطاب بمالک عذاب رسید
* نظم * که ای قهر الهی را اهانه جهنم را فرو بنشان زبانه حرارت باز کیرا نار سرکش زچشم
تر بزن ابی بر اتش بنه بر روی دیک قهر سرپوش که امشب دیگ رحمت میزند جوش پس از ان
وحی بجبرئیل رسید که برو بهشت را بیارای و حور العین را زینت نمای * نظم * برو در کلشن جنت
فرودای جنان را شیمه حور العین بیارای کنار سلسبیل ای محرم راز فرش از سندس
و استبرق انداز برقص ار اندر ان سرو چمن را به بلبل کو بخوان صوت حسن را سلیمانی بکل
برک تری بخش بقمری منصب خنیاکری بخش بده ساغر بمخمور ان کاشن بنرکس کو که بادت چشم
روشن ای جبرئیل بکو حور العین خود را بیارایند و ابواب عیش بر روی هم بکشایند و تهنیت
کویند مولودی را که برای حبیب خود کرامت میکنم پس وحی رسید بحوریهٔ از حورا بهشت که لعبا
نام دارد و در بهشت برین منظور نظر حور العین است و از برای اوست هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار
کنیز و هفتاد هزار غرفه که مکلل اند بانواع جواهر و مرجان که ای لعبا نازل شو در خانهٔ حبیبهٔ من
فاطمه در تولد حسین مظلوم شهید و پرستار او باش * نظم * لعبا نزول کرد چه در خانهٔ رسول
اثار وضع حمل عیان دید از بتول بعد از سلام عرض کرد که * مرحبا بک یا بنت محمد کیف حالک قالت
لها خیرا * فاطمه فرمود حال من خیر است پس لعبا در خدمت کذاری ان مخدرهٔ سراپردهٔ عقل اول تا صبح
دوبم بانتظار تولد امام سیم بسر میبرد * نظم * ز برج دین سحر که بی مدارا عیان شد افتاب عالم ارا
بزهرا کز رخش چون غنچه بشکفت قضا هم تهنیت هم افرین کفت ز ابروانش عیان بسم الله از دور
جبین عارضش نور علی نور قدی چون سروی و روئی چه ماهی ولی از پای تا سر نخل اهی بطفلی
بکدل اماصد نوا داشت بلی بر سر هوای کربلا داشت بخواب ار نالهٔ و زاری کشیدی زمین کوفه
را در خواب دیدی کهی کر استین بر چشم تر داشت اسیرهای زینب در نظر داشت شدی
که راست کاعدا در ستیزند میان خیمها غافل نریزند شدی که خم که یعنی ایها الناس شود قدم
کمان از قتل عباس کهی کر خندهٔ بنیاد کردی ز دامادی قاسم یاد کردی کهی خواطر اکر از
کریه بی خست علی اکبر بخواطر نقش می بست کشودی لب چه بهر خوردن شیر بکفتی جای
شیر اصغر خورد تیر بحسرت کاه لعل لب مکیدی که ای لب غافل از چوب یزیدی کهی افغان
ز درد بیدوا داشت غم بیماری زین العباد داشت چه اهی میکشید اهش اثر داشت تو لولوئی از
دل زینب خبر داشت زمانی درد دل اظهار میکرد بافغان حال خود تکرار میکرد چون کلکون قبای

ال عبا قدم بمحنت اباد دنیا نهاد لعبا صورت مبارك ان حضرت را بوسید و بتیغ محبت ناف او را برید
و بمندیلی از مندیلهای بهشت که نشان خبر شهادت بود او را پیچید و کفت ای مولود خدا تولد تو را مبارك
کرداند * نظم * ای طفل خوش اشهادت تو   قربان تو و سعادت تو   جد تو رسول تاجدار است
باب تو ولی کردکار است   زهرای حمیده مادر تواست   شهزاده حسن برادر تواست   من کز الم
تواشك ریزم   هم قابلهٔ تو هم کنیزم   لعبا فدای جسم زارت   قربان دو چشم اشکبارت   پس
حبیب خدا و امیر مومنان قنداقهٔ شاه شهید را از لعبا کرفته چون کل دست بدست کردانیدند و اب
دهان مبارك در دهان او ریختند هر یك بزبان حال باین مقال مترنم کردیدند * نظم * علی میکفت
ای بابت فدای سنبل مویت   نبی میکفت ای جدت هلاك قد دلجویت   علی میکفت دادی زینت
ای کل صحن باغ مرا   نبی میکفت که از وی میشود روشن چراغ مرا   علی میکفت این رخسار اتشناك
چون کردد   نبی میکفت از جور مخالف غرق خون کردد   علی میکفت در دنیا شکست اید بیازارش
نبی میکفت بنکر در قیامت قدر و مقدارش   خواتون محشر عرض کرد که ای پدر بزرکوار کدام ظالم
قاتل این مظلوم حزین و محل مدفن او کدام سرزمین است حبیب خدا فرمود ای فاطمه کربلا کربلا که
برای فرزند من بلا برسر بلا نازل خواهد شد و شمر نامی که از امتان من است قاتل او ست وان مردود
ازل و ابد بشفاعت محمد صلی الله علیه و اله محتاج است و باین فیض عظمی نخواهد رسید و بعذاب الیم
ابدی کرفتار خواهد شد فاطمه ع اهی کشید جای ان داشت که بفرماید * نظم * کو مادرم خدیجه که
سوزد بحال من   کرید برای طفل سراپا ملال من   ای روزکار سفله چه ظلم و چه زهر بست   با طفل
من تراچه نزاع و چه دشمنیست   ای شمر ظلم پیشه چه میخواهی از حسین   یارب برو که خیر نه بینی
ز نشاتین   پس قنداقهٔ فرزند مظلوم دلریش را بر سینهٔ خویش چسبانیده بزبان حال میکفت * نظم *
میشود اغشته در خون این رخ زیبا دریغ   میشود این لب کبود از تشنه کامیها دریغ   تا کنم هر عزایت
روز ماتم جامه چاك   نور چشم من نخواهم بود در دنیا دریغ   پس در ان حال خطاب مستطاب از رب
جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با کروهی از ملائکه نازل شوید بخانهٔ حبیب من و حبیب
مرا و دختر حبیب مرا سلام برسانید و ایشان را تهنیت و مبارك باد کوئید چون جبرئیل با قندیل ملایك که
هزار هزار ملك بوده باشد باسمان چهارم رسیدند صلصائیل را دیدند که بجهة خیال فاسدی که مناسب
عظمت و کبریائی نبرد از فیض قرب محروم و بکوشهٔ مغموم و مهموم افتاده بود صلصائیل چون جبرئیل
را ملاقات نمود کفت ای حبیب من ای جبرئیل * نظم * برای چیست تنزل بعالم ناسوت   چه
شورش است عیان در صوامع ملکوت   فتاد غلغله در عرش و فرش و جن و ملك   کنند امد و شد
قدسیان زبام فلك   باتفاق تو ای پیك حضرت معبود   نزول خیل ملك در زمین برای چه بود
شده است هرچه افلاك سبعه زبر و زبر   چه روی داده قیامت قیام کرده مکر   جبرئیل فرمود وقت
قیام قیامت نیست اما خدای عزوجل فرزندی باحمد مرسل کرامت فرموده و ما مامور بیم که برای تهنیت

تهنیت جد حسین و زیارت قنداق حسین بزمین نازل شویم صلصائیل تضرع اغاز کرده کفت
ای جبرئیل سلام مرا بخدمت جد حسین برسان و از زبان من عرض کن که ای شافع کناهکاران * نظم *
زکردار بیجای خود زیر بادم   بجرمی جدا مانده از کوی یارم   تو کردون لئی رانده نشاتینم   فدای
تو کردم دخیل حسینم   پس جبرئیل با ان قندیل ملك در ان بیت الحرام عزت و جلالت نازل شده سلام
ملك علام را بحضرت خیر الانام رسانید عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب
عباد تهنیت و مبارکباد بکوی زنك ملال از اینهٔ خاطرش بزدای و ان بانوی سراپردهٔ اعزاز را بفرمای که
حضرت ایزد منان میفرماید که حبیبهٔ من فرزند خویش را حسین نام نماید پس جبرئیل قنداقهٔ امام مظلوم
را کرفته با خیل ملایك دست بدست کردانیده چون کل بوسیدند و بوئیدند بعد از زیارت خیل
ملایك جای مقال بود که جبرئیل کلوی امام مظلوم را بوسیده عرض کند * نظم * که ای زیب از تو عرش
کبریارا   همه خدام و مخدومی تو مارا   جهان مغفرت را زیور از توست   نجات عاصیان در محشر
از تواست   بزهرا باد میمون مقدم تو   بقربان دو چشم پرنم تو   مبارك مقدم ای مخدوم جبریل   شد
از حق این چنین معلوم جبریل   که ناحق ظالم بی ابروئی   برهمن صورت و ابلیس خوئی   ز ابنای
زمان نسل حرامی   ز اقلیم شقاوت شمر نامی   ز بی رحمی کشد خنجر برویت   شود جبریل قربان کلویت
شوی عازم چه دشت کربلا را   مهیا شو بهر منزل بلا را   بظاهر خاکش از محنت سرشتست   بباطن خلق
را راه بهشت است   جنان مفتاح خون اغشتن تواست   نجات عاصیان در کشتن تواست   ز هر یك قطره
خون زین جسم صد چاك   شوند از یك جهان جرم امتان پاك   شوی از بستن صفهای اشرار   شفیع
جرم چندین صف کنه کار   چه این خنجر شود مجروح خنجر   برد شمر از تنت چون از قفا سر   نهی چون
چهره بر خاك مذلت   فراموشت مباد اندم عبادت   که اب از چشم حق بین چون شود کم   بود هم سجده
واجب هم تیمم   بخون شو بند اصحاب تو روها   ز خون مقبول تر باشد وضوها   بلی در مسجد شرع
محبت   نباشد هیچ طاعت بی شهادت   محبت چون در معبد کشاید   محب را جز وضو از خون نشاید
شفاعت نی بهای یکسر موست   که نبود خونبهای دوست جز دوست   پس جبرئیل عجز و الحاح
صلصائیل را بخدمت ان بزرکوار عرض نمود ان رحمت پروردکار مجید قنداقهٔ حسین شهید را بروی
دست کرفته عرض کرد الهی این اول شفاعت حسین است که از تو مسئلت می نماید و باستدعای نجات
صلصائیل از دوزخ مردمان لب میکشاید جای ان داشت که عرض کند * نظم * الهی باین کشتهٔ راه
تو بقربی که دارد بدرکاه تو   الهی باین نور بخش عیون   که در کربلا میشود غرق خون   باین
طفل کامد مرا نور عین   که فرمودیش نام نامی حسین   الهی بخون کلوی حسین   باشفته کیسهای موی
حسین   الهی بعباس نام اورش   الهی بخون علی اکبرش   الهی بطفل صغیر حسین   باهل حریم
اسیر حسین   کنه کار مسکین درماندهٔ   که او راز باب کرم راندهٔ   بهبخشای جرمش باین نور عین   که
کردیده از جان دخیل حسین   هنوز دست تضرع محب بر در محبوب بلند بود که ان ملك مغضوب

بمطلوب رسید از زندان فراق بگلستان وصال پرواز کرد و در میان ملائکه فخریه می نمود
که من ازاد کردهٔ حسینم *

شعلهٔ دویم بیرون رفتن فرزند زهرا از مدینهٔ طیبه بسمت مکهٔ معظمه با اهل بیت و یاران و برادران و خویشان
تا عرش بانگ شیون و شین از مدینه رفت چون زیب زیب حرمین از مدینه رفت عیسی چرخ
هودج زر بر زمین فکند چون محمل حریم حسین از مدینه رفت یکسو بسمت مکه و یکسو بکربلا
شور دو محشر از طرفین از مدینه رفت واحسرتا که خانهٔ ایمان خراب شد چون سبط سید ثقلین از
مدینه رفت آنکس که بود یاری او دین اهل دین بر اهل دین گذاشته دین از میانه رفت شد
انتقام بدر و قصاص حنین چون فرزند شاه بدر و حنین از مدینه رفت مجروح بود سینه اش از
غصه گرچه او بی زخم تیر و تیغ و سنین از مدینه رفت بر مردمان دوباره قیامت شد اشکار چون
احمد از جهان و حسین از مدینه رفت از رفتنش بکوفه عیان شد بدوستان روزی که والد
حسین از مدینه رفت خون از عیون بریز برخسار جوهری کان عین نور و نور دو عین از مدینه
رفت هودج ار ایان منازل محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت و ابتلا جاو و شان قافلهٔ هم و غم
و محمل کشان کاروان مصیبت و الم و وحدان عارف بتوحید * بسم الله الرحمن الرحیم * و حامدان مسبح
به تسبیح * الحمد لله رب العالمین * مغفرت یافتگان تشریف وصال * الرحمن الرحیم * و بیرق افراختگان تقدیس و جلال * مالك یوم الدین * عابدان معبد * ایاك نعبد و ایاك نستعین * و رهروان
طریق * اهدنا الصراط المستقیم * منعمان نعمت نعیم * صراط الذین انعمت علیهم * و ناجیان مهلکهٔ
ضلالت * غیر المغضوب علیهم و لا الضالین * خازنان کنوز اسرار توحید و اتحاد و رازداران اعلام
رموز * کهیعص * مذکور ساخته اند * نظم * کافش اشارهٔ بسوی کاف کربلا ها رمز هول و
کوفه و اطراف کربلا یا ان یزید و عین بود حرفی از عطش صاد است صبر سید اشراف کربلا
منقولست که چون معاویهٔ علیه الهاویه بجد و اباء کافر کیش خویش ملحق گردید نسل حرام او یزید پلید
فاسق شراب خوار بر مسند ایالت و امارت بناحق قرار گرفت اطاعت ان سرخیل خوارج چون سکهٔ
خارج بر مس قلوب مخالفان نشسته کمر انقیاد محکم بستند پس ان ملعون بی بنیاد ظالم تر از نمرود و شداد
بنای عدل و نصب نهاده هر بلدهٔ از بلاد و البان جور و ستم میفرستاد و از انجمله مروان که از جانب
معاویه والی مدینه بود عزل نموده و ولید را والی مدینه گردانید پس نامهٔ نوشته بوی باین مضمون که
ای ولید * نظم * بمسند پدر امروز استقامت من معین است بود منتشر امامت من کمال حکم و تسلط
نفاذ یان دارم ولی نهایت خوف از حجازیان دارم اول ز سید اهل حجاز میترسم دگر از ان سه نفر
حیله باز میترسم یکی است ابن ابو بکر دیگر ابن عمر که هر دو معدن مکرند و کان فتنه و شر سیم زابن
زبیر انکه حاصلش دغلیست فزون تر از همه تشویشم از حسین علیست اگر بخواهش دل یا بقدرت شمشیر
ازین چهار نفر بیعت یزید بگیر پس ولید با مروان حکم مشورت کرد مروان گفت تا ایشان از مرگ

مرگ معاویه مطلع نبستند ایشان را طلب و بیعت بستان و هر که از ایشان انحراف ورزد بقتل رسان
پس در ان شب ایشان را احضار نموده و ایشان در انوقت در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت جمع بودند
و چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرك رفته است و ولید ما را برای بیعت
یزید خواست عبد الله پسر عمر و عبد الرحمن ابو بکر گفتند ما بخوانهای خود میرویم و در بروی خود
می بندیم عبد الله زبیر گفت من هرگز با یزید بیعت نخاهم کرد جناب سید الشهدا فرمود من البته بنزد ولید
میروم پس انجناب با سی نفر از غلامان مکمل و مسلح روانهٔ خوانهٔ ولید شد و غلامان را فرمود بر در خانه
بنشینید اگر صدای من بلند شود بخانه در ائید پس خود داخل بزم ولید گردید دید که ولید با مروان
تنها نشسته چون حضرت نشست ولید خبر مرگ معاویه را بانجناب داد انحضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون
و ولید نامهٔ یزید را خواند و بیعت طلبید انجناب فرمود گمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت
کنم و در حضور مردم علانیه بیعت خواهی گرفت ولید گفت اری حضرت فرمود * نظم * گرچه در
هر کار مردان را تحمل جایزاست هر این کار ای ولید امشب تامل جایزاست هر که میراث خلافت دارد
از ابای خویش ساغر دور خلافت را تسلسل جایزاست گر خلافت حق او باشد نخواهم انحراف
غفلت از حق کفر باشد کی تغافل جایزاست ولید گفت رای شما صواب است تشریف ببرید خدا همراه
مروان گفت دست از وی بر مدار که دیگر ترا بروی دستی نخواهد بود مگر بخون بسیار که ریخته شود
اکنون یا بیعت بگیر یا او را بقتل رسان ان حضرت در غضب شد فرمود که * یابن الزرقاء الزانیه اتقتلنی ام
هو ای * فرزند ازرق زنا کار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم دروغ گفتی تو و او هیچ یك قادر
بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید ما ئیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت بما ختم شد نبوت و خلافت
و بما ختم خواهد شد خلافت و امامت بدانکه یزید مردیست فاسق و شراب خوار مثل من کسی با چون
پلیدی بیعت نمی کند و دیگر تا ترا به بینیم گوئیم و شنویم پس ان حضرت از مجلس برخواست * نظم *
ز داز ترغیب مروان دست بر دست بمروان بد ترعتاب لب خست ز غیرت جسم و جان در تاب و
در تب برون امد چه ماه از برج عقرب و این مقدمه در شب شنبهٔ بیست و هفتم ماه رجب بود و در
همانشب عبد الله زبیر فرار کرده از راه غیر متعارف بمکه رفت پس مظلوم کربلا بجههٔ وداع بر سر
روضهٔ جد بزرگوار رفته نوری از ان تربت برای ان حضرت ظاهر شد و برگشت پس در شب دیگر
قدم بر روضهٔ ان جناب نهاد و بعد از ان بسیار گریست و بزبان حال عرض کرد * نظم * کی سید سرور
گرامی وی جد بزرگوار نامی ای تاج تبارکت تبارك وی صاحب روضهٔ مبارك برمن که
عزیز جد و بابم برمن که ز فرقت کبابم رو کرده بلا ز هر کرانه داری خبر از حسین یا نه بعد
از تو دمی نیارمیدم یکروز خوش از جهان ندیدم نازل شود ار بلا بدشمن اید بسراغ خوانهٔ من
اعدا همه اتفاق دارند با من نظر نفاق دارند گر سر زده از حسین تقصیر از امت خویشتن خبر گیر
گر رفته بغیر شرع راهی یا کرده بغیر ازین گناهی گر خواطر کس بظلم خستم یا حرمت شرع را شکستم

کر نزد خدا کناه کارم یا در بر خلق شرمسارم ای جد بزرکوار بازای تقصیر مرا بین بفرمای
جز انکه نبیرهٔ رسولم جز انکه ز غیر حق ملولم برخود کنهی کمان ندارم کاری بمخالفان ندارم
این طایفهٔ خدای نشناس بعد از پدرم بزهر الماس کشتند برادرم حسن را در باب حسین
خویشتن را انسید مستمند دلریش در روضهٔ جد نامی خویش افکند فغان در اضطرابش
وز شدت کریه شد بخوابش امد بسرش چه بخت بیدار با فوج ملک رسول مختار بکرفت ببر
چه نقد جانش بوسید میان دیدکانش فرمود که ای نور عینم ای کشتهٔ تشنه لب حسینم زوداست
که ظالمان امت کمراه کننده کان امت بندند کمر بکشتنت تنک سازند حاستت بخون رنک زوداست
که همچه صید بسمل خشکد لبت از حرارت دل چون تشنه به بحر خون نشستی ابت ندهند خداپرستی
زوداست که بعد یاورانت غلتند بخون برادرانت زوداست که در میان کفار افتد علم تو با علمدار
زوداست که نطفهٔ حرامی اید بسر تو شمر نامی خنجر بکشد به حنجر تو خولی بسنان کند سر تو
کلثوم تو خوار و زار کردد زینب بشتر سوار کردد کردند اطفال بیدل تو سیلی خورد دست قاتل تو
در ان حال مظلوم کربلا عرض کرد یا جدا مرا این بلا حاجتی نیست و از زندکانی دنیا سیرم مرا با خود ببر
جناب رسالت ماب فرمود ای نور دیده ای حسین تو را چارهٔ نیست از برکشتن بسوی دنیا و شهید شدن
در را خدا پس انجناب سراسیمه از خواب بیدار شد و بخوانه مراجعت کرده کذارش خواب را باهل بیت
نقل نموده سیلاب خونین از چشم مرد و زن کشود پس عباس را طلبید و بزبان حال فرمود* نظم*
اعلم و اشجع معاشر ناس اسد الله ثانی ای عباس شاه بی طبل و بی علم خوار است قوت پشت شه
علمدار است هم در این راه یاور من باش هم علمدار لشکر من باش توشه بهر سفر مهیا کن علم
از راه خویش برپا کن بار غم بر دل زنان مپسند محمل از بهر اهل بیت ببند بهر مرد و زن از
صغیر و کبیر انچه میبایدت کرفت بکیر پس ان بزرکوار بنا بر روایت مجمع المصایب سی نفر جوانان
ماهرو از برادران و برادرزادکان و بنی اعمام و اقوام خویش جمع نموده تدارک سفر ایشان را از زاد
و راحله کرفته جای مقال بود که به علی اکبر هیجده سالهٔ خویش بفرماید که در کوچهای مدینه ندا کند
و اصحاب و انصار را اعلام نماید که ان شاهزادهٔ ازاده بر مرکب عقاب سوار شده با احضار صغار و کبار
چاووش وار منادی فرماید* نظم* کی موالی موسم فصل بهار کربلاست لاله باید چید هر کس
داغدار کربلاست کرده عزم کربلای پربلا با ما حسین موسم یاریست هر کس جان نثار کربلاست
کاروان بار سفر بربست ای قوم الرحیل کاروان سالار این ره شهریار کربلاست منسب
پروانه کر خواهید بسم الله که باز اتش دل روشن از شمع مزار کربلاست هر که باشد عشق باز این
سفر وقت است وقت طوطیای دیدهٔ عاشق غبار کربلاست موسم کل چیدنست ای عندلیبان همتی
هر که را در سینه خار از خار خار کربلاست همعنان عباس و قاسم هم سفر با ما حسین طالبان روز
خونین خوش روز کار زار کربلاست ایها الاحباب هنکام جهاد ما به است ایها الاصحاب وقت

وقت کار زار کربلاست مرویست که ان لحظه شورشی از فریاد و فغان بنی هاشم و اهل مدینه
بر پا شد که دیدهٔ ندیده و کوشی نشنیده بود ام السلمه زوجهٔ مستورهٔ خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا
امد و عرض کرد که ای فرزند کرامی مرا از رفتن خود اندوهناک مکردان قسم بخدا که مکرر از جد
بزرکوار تو شنیدم که در این سفر در زمینی که مشهور بکربلاست شهید خواهی شد مظلوم کربلا
فرمود ای مادر مهربان بذات ایزد منان سوکند که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد
و بر من مخفی نیست که قاتل من و قاتل هر یک از جوانان من کیست و لیکن سر از قضای الهی نمیکشیم
و چارهٔ غیر از رفتن ندارم و اکر خواهی بتو بنمایم ان زمین را پس اشاره بسمت کربلا نموده زمینها با عجاز
انحضرت پست شده غوغای بلا انکیز و صحرای محشر خیزی بنظر ام سلمه در امد* نظم* دید صحرائی
بغایت هولناک کشته در هر کوشهٔ خضری هلاک بر کواکب چون سپهر واژکون منخسف هر کوکبی
در بحر خون نوجوانان هر یکی چون قرص ماه تشنه لب جان داده بر خاک سیاه دید شهبازی
بیکس و پایمال از تنش افکنده صیادان دو بال خسروی چون عین نور و نور عین بر لب شط خفته
مقطوع الیدین زیب زینت بر جلال هاشمی داده ابروش ز خال هاشمی یکطرف به پارهٔ صد
پاره دید روحی از اقلیم تن اواره دید چار کیسو پیش و پس انداخته مشک را پیرایهٔ کل
ساخته پیش چشمش چون نظر بروی کشود جلوهٔ پیغمبر ثانی نمود دید یک جانب ز فرط ابتلا
یوسفی مذبوح کرکان بلا نوجوانی رشک قرص افتاب پنجه چون کف الخضیب از خون خضاب
زوجهٔ پیغمبر اخر زمان عرض کرد ای پیشوای انس و جان این شهیدان کاندران دشت بلاست
هر یکی ز ایشان بچشم اشناست شاه بر عباس و قاسم بنکریست پس سوی اکبر نظر کرد و کریست
کفت ان شخصی که دیدی ارجمند از شهیدان یکسر و کردن بلند انکه این صحرا ز خونش کلشن است
پیکر بیدست عباس من است این دو صیدی کاسمان مجروح ساخت کر بدقت بنکری خواهی
شناخت پس بچشم حسرت ان فخر بشر کرد سوی قاسم و اکبر نظر کفت ز ایشان تازه کردد داغ من
باشد این نومیوهای باغ من ام سلمه بار دیکر بنکریست جانب اندشت خونخوار و کریست
عرض کرد ای سید جن و بشر پیکر مجروحی اید در نظر از کواکب زخم اعضایش فزون غوطه
ور کردیده در دریای خون ماه رخسارش نهان در زیر میغ سینه اش اماجکاه تیر و تیغ تارکش
تا ابروان بشکافته از هزار افزون جراحت یافته می کشد که نالهٔ اندوهناک کاه بسمل وار می غلطد
بخاک سی چهل زن یکطرف خوار و اسیر کشته با اطفال کوچک دستکیر شاه دین کفت ان جوان باشد
حسین کز برای اوست کشتن فرض و عین خواهم افزون از شهیدان زخم خورد زیر خنجر تشنه
جان خواهم سپرد ان زنانی را که می بینی حقیر در میان کوفی و شامی اسیر همرا ایشان هست در ان
مرحله کیسوی کلثوم و زینب سلسلهٔ زخم من از جمله مردان بیشتر زینب از خیل زنان
دلریش تر پس ان کیهان خدیو خطهٔ حجاز دست ید اللهی دراز کرده کف خاکی از محل مقتل خویش

برداشته بام سلمه داد و گفت این خاک را در شیشه ضبط کن هرگاه این خاک مبدل بخون شود بدان که حسین غریب شهید شده است در الحال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه بخواطر میگماری امروز بزرگ اهل بیت رسالت توئی و امام و پیشوای امتی صلاح تو را در آن می بینم که از بیعت یزید کناره جوئی اما بعراق نروی برو بمکه و مردم را به بیعت خویش بطلب اگر ترا موافقت کنند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل آور و الا متوجه بلاد یمن شو که از شیعیان پدر تو اند و دلهای مهربان دارند و اگر انجاهم استقامت در امر تو بهم نرسد متوجه بیابانها شو و صبر کن تا خداوند عالم میانهٔ تو و این فاسقان بحق حکم کند چون سخن بانجا رسید بسیار گریست و مظلوم کربلا رابگریه در آورد پس حضرت گریست و بزبان حال فرمود* نظم *طریق خیرخواهی شرط باشد یاری از یاران جزاک الله خیرا دادیم پندی برادر جان هوای مکه دارم این زمان یا دیدهٔ پرنم نیابم گر معین یک نفس واحد در همه عالم بفرزند معاویه یزید ظالم کافر نخواهم کرد بیعت گر شوم صد پاره از خنجر اکنون مهیای این سفرم و اهل بیت و برادران را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش پس وصیت نامهٔ که مضمونش موقوف بر زهد و صلاح بود نوشت و بمحمد حنفیه داد و نامهٔ دیگر نوشت بسایر بنی هاشم که این سفر سفر شهادت است هر که با من موافقت نماید شهید میشود و هر که از من انحراف ورزد رستکاری نمی یابد والسلام جای آن داشت که فاطمهٔ صغرا در وقت سوار شدن پدر بزرگوار در رکاب آنحضرت آویخته عرض کند سؤالی چند و هر سؤالی بزبان حال امام مظلوم جواب فرماید* نظم * بگفتا ای پدر احوال چونست بگفتا بخت بابت واژگونست بگفتا خواهی از یثرب سفر کرد بگفتا روز کارم در بدر کرد بگفتا باعث مهجوری تو بگفتا غصهٔ رنجوری تو بگفتا ای پدر کو محمل من بگفتا محملت ویران دل من بگفتا نیستم من با تو همراه بگفت از کوفه بردن دارم اکراه بگفت از کوفه منظور ای پدر چیست بگفتا جز شهادت در نظر نیست بگفتا جسم افکارم نزار است بگفتا جده ات بیمار دار است بگفتا رفتی و پشتم شکستی بگفتا نیست در تقدیر دستی بگفتا بی تو احوالم تباه است بگفتا ایزدت پشت و پناه است پس برای وداع بروضهٔ مادر آمد* نظم* فتاد چون نظر او بتربت زهرا بگریه گفت که ای دختر رسول خدا سلام بر تو منم آنکه نور عین توام بده جواب سلام مرا حسین توام که ناگهان ز لحد شد صدای ناله بلند بگریه گفت علیک السلام ای فرزند چه نور میروی از دیده نور عینم وای شهید تشنه لب در بدر حسینم وای چه کردهٔ که گرفتار اهل کینه شدی چه روی داده که آواره از مدینه شدی پس آنجناب بروضهٔ متبرکهٔ برادر آمد برادر با جان برابر را وداع کرده فرمود تا اهل بیت را بر کجاوه ها و محملها سوار نمودند جوانان بنی هاشمی واصحاب وفادار موکب آن بزرگوار شده عباس علم را در بالای سر آن شاه کم سپاه نصب نموده آن جناب مردان و زنان بنی هاشم و سایر اهل مدینه را وداع نموده سوار شد آن روز بنوعی شیون و غلغله و

واو از نوحه از اهل مدینه بلند شد که دیدهٔ ندیده و گوشی نشنیده پس آنجناب از مدینه بیرون شد و روانهٔ مکه گردید پس این آیه را تلاوت فرمود* فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی
من القوم الظالمین

شعلهٔ سیم رفتن مسلم بکوفه و آمدن ابن زیاد و بیعت شکستن کوفیان بیزید لعین علیه اللعنه

از قیل و قال اهل حرم موسم رحیل افتاده در صوامع افلاک قال و قیل شد عید شامیان و عزای حجازیان شد آل حرب ظالم و آل علی ذلیل از کوفه نامها بسوی مکه شد روان ز آن سست عهد طایفهٔ ملحد محیل کی پیشوای خلق بحکم کجار واست نمرود را باشرف ذریهٔ خلیل باشد یزید غاصب و از بهر حق تست شاهد نبی خدا حکم آیات حق دلیل مائیم راه گم شدهٔ اهدنا الصراط راه هدا و حب تو با هادی السبیل صحراست سبز و میوه باشجار و فصل خوش تعجیل کن بآمدن ای سید جلیل ما با بنی امیه ندار یم جز نزاع کر مرد و زن شویم به تیغ ستم قتیل خواهیم بست چون تو بیائی بروی خصم آب فرات را که بود رشک سلسبیل آخر بروی عترت اطهار بسته شد کاش ای فرات خشک شدی همچه رود نیل چون شد تمام حجت کوفی بر آنجناب گفتا بمسلم ای ره اسلام را دلیل ای ابن عم نامی من چون تو بعد من هم افصح الکلامی و هم اصبح الجمیل از نزد من برو بنیابت در آن دیار در بیعت ار شوند ترا کوفیان دخیل بنویس بهر من که شوم عازم عراق با عترتی که خدمتشان کرده جبرئیل مسلم که بود جان و تن مکه از حرم چون شد برون لباس تن کعبه زد به نیل جسم حزین بروح نواخان باین طریق روح غمین بجسم سراپای از این قبیل کی روح پاک وقت رحیل است الوداع کی جسم زار وقت وداع است الرحیل تا مژدهٔ ورود شهیدان برد بخلد شد قاصد ریاض جنان مسلم عقیل در تعزیت بگوش بجان جوهری که هست نفع کثیر حاصل این زحمت قلیل پیش روان منهاج بیدای ابتلا و رهروان معراج دار بلا مسافران سفر فراق و مجاوران کعبهٔ اشتیاق مقیدان سلسلهٔ صبر و شکیبائی و مظلومان مرحلهٔ بیکسی و تنهائی ملهمان عالم وحی و تنزیل کیفیت شهادت مسلم ابن عقیل را بر حاشیهٔ دفتر قلوب مسلمین رقم زدند که چون رسل و رسایل کوفیان از حد تعداد گذشته کار بجائی انجامید که دوازده هزار عریضهٔ کوفیان بخدمت شاه مظلومان رسید آنجناب لابد و ناچار پسر عم نامدار خود مسلم ابن عقیل را طلبید و جواب عریضهٔ آخر ایشان را انشاء فرمود نه فرمان مطاع برای کوفیان تحریر نمود بلکه آن فرمان رقم شهادت مسلم بود* نظم * بدین مضمون اگر دارند میل انقیاد من بود مسلم پسر عم محل اعتماد من فرستادید هر یک نامه و دادید تسکینم در آن جز حرف بیعت مطلب دیگر نمی بینم بسوی کوفه آمد بهر بیعت از وطن مسلم نگردم مطمئن با نامه تنو بسید بمن مسلم اما چون قصهٔ فراق گوشزد مسلم گردید زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من دیده مهاجرت بسیار دشوار و زهر مفارقت چون تو یاری بر من ناگوار است مظلوم کربلا از گریستن مسلم گریان شد و فرمود ای یار گرامی و ای پسر عم نامی

چندانکه یار فراق من تو را باز دلست صد چندان جدائی تو مرا مشکل است اما تو را بخدا می سپارم و بجز فرستادن تو چارهٔ ندارم * نظم * باه و ناله گردیدند هر دو همزبان باهم هنگام جدائی چون دو یار مهربان باهم کشیدند از دل افغان ان دو ابن عم چنان باهم که شاه اولیا و خواتم پیغمبران باهم پس ان بزرگوار مسلم را با قیس بن مسهر صیداوی و دو نفر دیگر روانهٔ کوفه نمود و ان بزرگوار اول بمدینه رفت تربت پاک پیغمبر را و اهل بیت خود را وداع نموده بنابر بعضی از اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز داشت و تاب مفارقت ایشان را نداشت همراه خود برداشت * نظم * محمد بود و ابراهیم هر یک مرهم داغش دو طفل نازپرور هر یکی گلدستهٔ باغش جدائی بود چون زایشان ز مردن صعب تر بروی همه برد تا غریب نگردد کار گر بروی پس ان حضرت دو نفر راه بلد برداشته روانهٔ راه شد چون قدری راه رفتند ان دو مرد بلد راه را گم کردند و از بسیاری تجسس در ان افتاب گرم حجاز هر دو از تشنگی هلاک شدند * نظم * بهر مسلم نی همان یکروز قحط اب شد تشنه کامی همراه او لا جرم پیر اب شد مسلم این قصه را بفال نیکو ندانسته خویش را مخاطب ساخته بزبان حال فرمود * نظم * شور چمن از بانگ هزارش پیداست گل چیدنم از زحمت خارش پیداست این گلشن مقصود کم از گلخن نیست از دود دم و گرد و غبارش پیداست این نخل ندامت است بارش اری سالی که نکوست از بهارش پیداست ان جناب چون بمشقت بی حساب بکنار اب رسید عریضهٔ بخدمت مظلوم کربلا نوشته مقدمهٔ راه گم کردن و بلد راه هلاک شدن را ذکر نمود نوشت که ای سید و مولای من این سفر گویا برای من میمون نباشد مظلوم کربلا در جواب نوشت که ای پسر عم نامی من اگر تو در دل هراس داری و میخواهی تو را معاف دارم من از کس فرستادن ناچارم برگرد تا دیگری را بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد ناگاه بصیادی و اهوئی برخورد که تیری افکند و اهو را صید کرده از پای در اورد * نظم * نبود این صید کشتن گرچه میمون بر سر راهش ولی میکرد تقدیر از قضای کوفه اگاهش قضا میگفت باز ان یافت مطلب زین عمل مسلم قدر میگفت گردد صید صیاد اجل مسلم اما چون ان بزرگوار داخل کوفه گردید در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمودند بیوفایان کوفه فوج فوج و گروه گروه می امدند و نامهٔ ان حضرت می شنیدند و بیعت مینمودند تا باندک زمانی هیجده هزار نامرد بشرف بیعت مشرف شدند مسلم عریضهٔ بخدمت امام زمان نوشت که توجه باین سمت مناسب است و تا حال از هیجده هزار کس بیعت گرفته ام * نظم * چه شد تردد بسیار از صغار و کبار برای بیعت مسلم بخانهٔ مختار ز کوفه بیعت مسلم بنام شاه شهید سوی دمشق نوشتند دوستان یزید که نیست هیچ خبر غیر دعوت مسلم در امدند خلایق به بیعت مسلم نگاهداشتن کوفه دیگر اسان نیست بهوش باش که این کار کار نعمان نیست چون یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا فرمان ایالت را بنام عبید الله زیاد نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت بابن زیاد که برو بکوفه

بکوفه و شورشی که مسلم برپا کرده فرو نشان و مسلم را از کوفه بیرون کن یا سراو را بشام فرست * نظم * چون والی شهر کوفه شد ابن زیاد شد خرمن عمر الیس بر باد در مجمع اتفاق کفار عراق بنیاد نفاق ریخت ان بی بنیاد پس ان مردود ازل و ابد از بصره روانهٔ ظلم اباد کوفه گردید ساعتی از شب گذشته عمامهٔ سیاه بر سر و طیلسان بر سر و رو انداخته داخل کوفه گردید چون اهل کوفه ان کوکبه و جلال را از ان سرکردهٔ اهل ضلال مشاهده کردند بگمان اینکه مظلوم کربلا و فرزند پیغمبر خداست فوج فوج می امدند و رکاب ان منافق را می بوسیدند و می گفتند پدر و مادر ما فدای مقدم تو باد یابن رسول الله خوش امدی * نظم * فدایت شیعیان را لطف فرمودی کرم کردی ز یمن مقدم خود کوفه را باغ ارم کردی دلیل راه ما گشتی و وز اتش امان دادی بنزد جد خود ما عاصیان را محترم کردی ان ملعون از سخنان ایشان لب بدندان می گزید و هیچ نمی گفت تا بدر قصر دار الاماره رسید و در کوبید نعمان نیز بگمان انکه شاه شهید است بر بام قصر بر امد و گفت یابن رسول الله ترا بروح جدت قسم میدهم که متعرض من مشو و بمنزل دیگر نزول اجلال فرمای که ان چیزی را که بمن سپرده اند باختیار خود بجناب شما نمی دهم و با شما در مقام مقاتله بر نمی ایم ابن زیاد بانگ بروی زد که در را بگشا نعمان صدای او را اشناخت و او را داخل دار الاماره کرد چون بیوفایان کوفه از امدن ابن زیاد مطلع شدند پراکنده گردیدند * نظم * شد از ابن زیاد دون در ان شهر بمسلم شهید بیعت تلخ چون زهر پر بداز سرهمای هوش مسلم قضا گفت این سخن در گوش مسلم برو زین بزم کاندر بزم هانی شود نازل بلای ناگهانی از این منزل نشستن حاصلی نیست که مهمان جز چند شب در منزلی نیست اگر مختار مرد پارسائی است ولی هانی رفیق باوفائی است اگر مختار ریزد ز اشقیا خون کند هانی ز خون رخسار گلگون شود مختار گر خونخواه مسلم دهد جان هانی اندر راه مسلم گر از مختار گردد شمر فانی شود هانی شهید شمر ثانی اگر مختار خواهد خون اکبر کند هانی محاسن را بخون تر کند خونخواهی عباس مختار شود هانی تنش ارایش دار اگر مختار از جان با تو یار است ولی هانی رفیق پای دار است اگر مختار مرد خیرخواهی است ز هانی تا حرم یک دوست راهی است اگر مختار خدمتها فزون کرد نه چون هانی تواند ترک جان کرد اگر مختار دارد میل یاری بود هانی بفکر جان نثاری اگر مختار دارد حسن تدبیر بود هانی رفیق زیر شمشیر پس ان بزرگوار از خانهٔ مختار نزول و بمنزل هانی وفادار تشریف برده دوستانشان بخدمت وی میرفتند و بیعت میکردند اما روز دیگر ابن زیاد بمسجد رفته بر منبر بر امد و فرمان ایالت خویش را خواند و بعضی را بانعام و وعده و وعید و قومی را بتادیب و تهدید هم امید وار و هم ترسانید و از منبر بزیر امد * نظم * روز تا شب بود در مشق و جنون ابن زیاد کز کجا جویم نشان مسلم پاک اعتقاد اه کز اید برون یا بیرق افراشته گل کند تخمی که مسلم بهر بیعت کاشته الحاصل ان منافق سنگین دل بجاسوسی معقل غلام خویش خبر نزول ان حضرت را در خانهٔ هانی یافته کس بطلب هانی فرستاد و بحیله و مکر

اورا حاضر کرده بنیاد عتاب و خطاب نمود که ای مرد مفتن چه فتنه است که برپا کردهٔ مسلم را بخانهٔ خویش
بردهٔ هانی انکار نمود که مطلع نیستم و خبری از مسلم ندارم ابن زیاد معقل غلام را طلبید و گفت می
شناسی این شخص را هانی دید که معقل ان ملعونی است که خود را محب اهل بیت بخرج داده بمکر
و حیله بخدمت مسلم رسیده گفت بلی در خوانهٔ منست اما شبی پنهان از خلق و بی خبر از من بخانهٔ من امد
* نظم * بجز محافظتش نیست چارهٔ دیگر اگر پناه برد کافری بخانهٔ کافر دخیل چون شده نتوان شدن
شریک بخونش بده اجازه که اکنون کنم ز خانه برونش ابن زیاد گفت ترا رها نمیکنم تا مسلم را حاضر
نکنی هانی گفت که بخدا قسم که تا جان دارم خواهم کوشید و مهمان خود را بدست دشمن نخواهم داد
و چون سخن در میان ایشان بطول انجامید ابن زیاد در غضب شده عصائی که در دست داشت چندان
بر سر و صورت هانی زد که خون بر محاسنش جاری شد هانی نامدار دست بقائمهٔ شمشیر اتش بار
کرده بران فاسق بدکردار حمله کرد غلامان از چهار طرف ریختند هانی را دستگیر نمودند در غل
و زنجیر کشیده بزندان فرستادند * نظم * چون ان ولد الزنای زانی پرداخت دل از جفای هانی
شد هانی مستمند دلگیر چون شیر اسیر بند و زنجیر هر لحظه در مقال می سفت رو کرده سوی حجاز
میگفت کی قبلهٔ انس و جان کجائی غافل ز موالیان چرائی مظلوم ترین ال احمد ای نور دو دیدهٔ
محمد ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از دست جفای کوفیان داد وز ابن زیاد
سفله فریاد این طایفه جز جفا ندارند یکجو خبر از خدا ندارند جز حب تو کو سرشت جانست جز
مهر تو کو بدل نهانست در شرع نکرده ام گناهی از حال دل حزین گواهی ای پشت و پناه بی پناهان
اگاه نهٔ ز دادخواهان زندانم و از ستم حقیرم در دست مخالفان اسیرم ای دادرس قلوب احباب
در باب مرا ز لطف دریاب از کشتن خویش غم ندارم اندیشه ز خصم هم ندارم دارم غم ماجرای
مسلم سوزد دلم از برای مسلم از ابن عمت خبر نداری یا میل در این سفر نداری مسلم بمفارقت
اسیراست گر زود سفر کنی که دیراست گر هدیه بغیر جان نباشد جان قابل ارمغان نباشد از هجر
تو گر کشند زارم از روی تو باز شرمسارم هانی که و منصب شهادت من کیستم و چنین سعادت
افغان افغان ز درد دوری دست من و دامن صبوری چون خبر گرفتاری هانی وفادار بمسلم رسید
طاقت بروی طاق شد الات حرب بر خویش ترتیب داده بیرون امد و فریاد کرد که یا منصور امت حاضر
شو بدله وقت دادخواهی و هنگام جهاد است پس نور دیدگان خود محمد و ابراهیم را بخوانهٔ شریح
قاضی فرستاد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما چون منادی مسلم ندا کرد و صلای جهاد در داد
قریب به بیست و پنج هزار از بیوفایان کوفه در دور علم وی جمع شدند ان مرکز دائرهٔ اسلام و محیط
نقطهٔ کفر گردیده کار بر ابن زیاد بی بنیاد تنگ نمودند

* شعلهٔ چهارم شهادت مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه رضی الله عنه *

نباشد بدنیا دلی بی گزند اگر عاقلی دل بدنیا مبند بود گشتن از ردن سهل او بدنیای دون

دون لعن و بر اهل او نه خود راضی اندر چه دونان بسی بباغ جهانند مشت خسی نه از
کوفه و کوفی اید زیان جهان کوفه و کوفیان مردمان نه از کوفیان خلق کم در ستیز نه کس بهتر
از مسلم است ای عزیز سحر رفت بالشکری در جهاد ز بیمش حصاری شد ابن زیاد ولی شامگه
کرد تنها نماز کنون بشنو این قصهٔ جانگداز چه شد نزد ان سید ارجمند صلای جهاد از محبان بلند
شدند از پریشانی خویش جمع چه پروانه گردند بر گرد شمع کمر بسته از غیرت دین همه چه بر
دور مه عقد پروین همه شد از هایهوی گوش افلاک پر ز رخشان سپر خیره شد چشم خور دلیران
علمها برافراختند بمردانگی قد علم ساختند نهان گشته در خود و جوشن همه شده غرق فولاد و اهن
همه در ان قصر ز افکندن سنگ و تیر فکندند شورش صغیر و کبیر یکی کرد لعنت با بن زیاد
یکی بر معاویه دشنام داد ندا کرد مسلم که ای اهل جهل برون رفتن از دین نه کاریست سهل
حقیقت کجا منکر حق کجا امامت کجا کافر مطلق کجا زنازادهٔ چون عبید عنید کند اقتدا بر یزید پلید
نباشد امام زمان جز حسین که شد طاعتش خلق را فرض عین حسین است ز اولاد پاک خلیل بود
خادم خانه اش جبرئیل منم مسلم ابن عم انجناب مرا عم نامی بود بوتراب گرفتم بکف جان برای حسین
چه من صد هزاران فدای حسین خوارج با بن زیاد کوج رساندند اوازهٔ ان خروج شد از بیم
جان ان یهود عنید چه شمر از برص رنگ و رویش سفید راویان صحیح الخبر و ناقلان احادیث
معتبر واقعه نگار شهادت ان سرور گردیده اند که چون مسلم در روز دویم ماه ذی حجه در کوفه خروج
کرده با بیست و پنج هزار نامرد دار الامارهٔ ابن زیاد را محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذالجوشن و محمد
اشعث و جمع دیگر از منافقان را برای فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاده در میان لشکران حضرت
در امدند و هر یکی را از خوف لشکرهای شام و بیم تهدید و تادیب یزید شقاوت فرجام ترسانیده پس
فوج فوج با علمهای افراخته دین بدنیا باخته از ان جناب رو گردانیدند و چون ان روز شام شد از ان
بی حمیت طایفهٔ بی ننگ و نام سی نفر باقی ماندند * نظم * انان که در خروج بس رنگ ریختند بعد از
خروج سوی خوارج گریختند اول بیاریش چه علمها فراشتند اخر قرین بیرق اهش گذاشتند
کافر بکافری نکند هرگز این ستم اول چنان حمایت و اخر چنین ستم اما چون مسلم بجهة فریضهٔ شام
و عشا بمسجد رفت بعد از فراغ نماز از در کنده بیرون شد ان سی نفر هم متفرق شدند اه از نهاد مسلم
برامد با سینه از اتش دل بریان و چشمی چون ابر بهار گریان نه سری و نه سامانی و نه یار همزبانی و نه
راهی و نه رهنمائی و نه راهبر بجائی بود و هیچ نمیدانست که بکجا برود گذارش بر در خانهٔ پیره زالی
افتاد که طوعه نام داشت فرمود که یا امة الله میتوانی جرعهٔ ابی بمن رسانی که خداوند عالم ترا از تشنگی
محشر نجات دهد ان ضعیفه قدح ابی بخدمت انحضرت اورده میل نمود و بر دیوار تکیه داده لحظهٔ مکث
فرمود طوعه عرض کرد که ای جوان * نظم * ستادن تو در این جا صلاح نیست روان شو ولایتی است
پر اشوب رو بخانه روان شو چه مرغ سوخته پر میل اشیانه نداری ستادهٔ متفکر مگر تو خانه

ندارى مسلم آهى كشيد و فرمود اى مادر بكدام خانه بروم كه غريبم و راه بجائى نمى برم و خانهٔ ندارم
طوعه پرسيد كه اى جوان منظور تو از غربت چيست و تشويش تو از كيست چه نام دارى و عازم كدام
ديارى مسلم فرمود اى ضعيفه * نظم * زبيداد حوادث پاى مالم پريشانم چه ميپرسى ز حالم منم
مسلم كه فرزند عقيلم بدام حيلهٔ كوفى ذليلم كسى محنت كشى نشنيده چون من من اينجا بكس و
بيك شهر دشمن نه سردارم نه سامان اى ضعيفه پريشانم پريشان اى ضعيفه و باين بيكسى و بى
پناهى از خانوادهٔ جلالت و پادشاهى ام و بهر خانهٔ نميتوانم رفت ايا منزلى دارى كه امشب مرا پناه دهى
طوعه بپاى ان جناب افتاده زار زار گريست و عرض كرد كه اى مولاى من فداى تو شوم بسم الله
بفرمائيد انجناب بخانهٔ طوعه پنهان شد و در همان شب ابن زياد بى بنياد بمسجد امد و كدخدايان محلات
را طلبيد و گفت ايها الناس مسلم بر امام زمان يزيد عنيد خروج كرده هر كس خبر او را بمن برساند جايزه
ميدهم و اگر در خانهٔ پنهان باشد و صاحب خانه افشاى راز ننمايد خون و مالش بر من حلال خواهد بود
پس متوجه دار الاماره گرديد امادر ان شب بلال پسر طوعه از احوال مسلم مطلع شده صبح بابن زياد
خبر رسانيد ابن زياد مشعوف شده طوقى از طلا بگردن او انداخت محمد اشعث را با هزار سوار و پانصد
پياده بگرفتن ان بزرگوار فرستاد * نظم * در خوابهٔ طوعه مسلم زار بنشسته بحال خود گرفتار
از غصهٔ بيكسى دل ريش وز جور معاندين بتشويش كه هر دو طفل ناز پرورش ميريخت
سرشك بر جبينش كه شكوه ز دست كوفيان داشت كه نام حسين بر زبان داشت ميگفت كه اى
پسر عم من خود را ببلا چه مى مفكن زنهار ز كوفيان حذر كن رو جانب كشور دگر كن ان خسرو
نامراد دلتنك بنشسته بتخت خويش در جنك ناگاه لواى ظلم شد راست شورش ز برون
خانه برخواست چون مسلم مستمند افكار از شورش خصم شد خبردار مردانه بكف گرفت شمشير
از دخمه برون دويد چون شير از خشم بلب فشرد دندان چون گرك بقصد گوسفندان شد حمله ور
از كمين دمادم زانسان كه بنجل گور ز بيغم اورد بسوى دشمنان رو ان لحظه بى اطاعت او شمشير
چه طاعت ارزو كرد از خون منافقان وضو كرد زد بر سر هر كه از غضب تيغ رخ همچه ذنب هفت
در ميغ از خون منافقان بيدرد سيلاب بكو چهار وان كرد در همچه محل خوف و بيمى در همچه
مصيبت عظيمى بكس نشنيد زارى او يك شيعه نكرد يارى او در كوفه بوقت ناتوانى يك مرد
نديد غير هانى انهم بگناه دوستى خار در مجلس كوفيان گرفتار پس ان بزرگوار چهل و پنج نفر از ان
فرقهٔ مكار را ابدار البوار فرستاد ابو مخنف گويد مسلم در ان حمله صد و پنجاه نفر از سواران را بجهنم فرستاد
محمد اشعث نوشت بابن زياد كه در باب مرا بفرستادن سواران كه مسلم بسيارى از سواران مارا كشت
ابن زياد در جواب نوشت كه مادرت بعزاى تو بنشيند مسلم يكتن بيش نيست پس چه خواهى كرد در
وقتيكه ترا بجنك كسى بفرستم كه شجاع تر است از مسلم يعنى امام حسين عم محمد اشعث در جواب گفت تو
همچون گمان ميكنى كه مرا بجنك بقالى از بقالهاى كوفه فرستادهٔ مسلم شمشير يست از شمشيرهاى رسول

رسول خدا و فرستادهٔ مرا بسوى بطل ضرغام و ليث همام ابن زياد دفعهٔ ديگر پانصد سوار و دفعهٔ
هشتصد سوار بامداد پسر اشعث فرستاد با انكه بدن مبارك انحضرت از كثرت تير چون قنفذ پر اورده
بود و جمع كثير برا بخاك هلاك افكند كوفيان تاب مقاومت نياورده از نزد وى ميگريختند و انجناب بهر كس
ميرسيد بازوى يد اللهى مى افراخت و مردان قوى هيكل را گرفته بر بامهاى بلند مى انداخت ناگاه
بكر بن حمران عليه اللعنه ضربت تيغى بر رخسار مبارك اول شهيدان زد كه لب بالا و دندان وى بخاك
افتاد و باوجود ان جراحت مردانه ميكوشيد و مى خروشيد و از كشتها پشتها ميساخت كوفيان بر بامها بر
امده ان جناب را سنك باران كردند و آتش در نى زده بسوى وى افكندند و بدن انحضرت را مجروح
ميساختند محمد اشعث فرياد كرد كه اى مسلم دست از كارزار بردار و خود را ببلا مفكن ترا امان ميدهم
و ابن زياد اراده قتل تو ندارد ان حضرت بزبان حال فرمود * نظم * نميخواهم امان از كوفيان تا نيم جان
دارم بلب حرف شكايت كوه كوه از كوفيان دارم مرا از اين امان در آتش افكندن گمان دارى
تو بى ايمان مگر از آتش دوزخ امان دارى اى ظالم اعتمادى بحرف شما كوفيان نيست و از امان شما ايمن نيستم
ان بزرگوار از جراحت بسيار گاه بر ديوار تكيه ميكرد و گاهى مشغول مقاتلهٔ اشرار بود كه ملعونى از كمين بر امده
نيزهٔ بر پشت انحضرت زد كه بر رو در افتاد * نظم * قدش بخاك تيره چه از رمح كين فتاد گفتى ستون عرش
خدا بر زمين فتاد زافتادن عمامهٔ او روز كار گفت تاج شرف ز تارك روح الامين فتاد پس كوفيان
شرير از چهار جانب هجوم اورشدند انجناب را دستگير نمودند و اسلحهٔ وى را گرفتند و او را بدر قصر
ظلم بنياد ابن زياد برده وا داشتند در ان حال تشنگى بر انجناب غالب شده مضمون اين مقال را بيان فرمود
* نظم * سوختم از تشنگى اى بيوفايان العطش اشنائى چون شد اى نااشنايان العطش گر بهاى قطرهٔ ابى
بود جان ميدهم مرغ روحم شد كباب امد بلب جان العطش گر نميدانيد از آل نبى كافر نيم اى مسلمانان
مسلمانم مسلمان العطش عمرو بن حريث چون انحالت را از ان سيد مظلوم مشاهده كرد دلش سوخت غلام
خويش را امر كرد كه قدح ابى بنزد انحضرت اورد چو نخواست بياشامد قدح پر از خون شد اب ديگر خواست
قدح ديگر اورد باز بخون دهان انجناب ممزوج شد مرتبهٔ سيم قدحى بر دست ان سيد حق پرست داد چون
بنزديك دهان بردند دندانهاى مباركش چون مرواريد در قدح ريخت * نظم * باب از نوك قضا نك دگر
ريخت زدرج گوهرش عقد گهر ريخت قدر ميگفت اى مسلم مخور اب ز كوثر اب خواهى خورد بشتاب
فلك شد تيره چون اقبال مسلم ملك بگريست خون بر حال مسلم در انحال رسول ابن زياد مسلم را
داخل مجلس ان بى بنياد گردانيد ان سيد متقى بر ان مرد و دشقى سلام نكرد ان نامسلمان گفت اى مسلم
چرا سلام نكردى فرمود كه در اين سلام نه سلامتى دنيا و نه اخرت مى بينم ابن زياد در مقام عتاب و خطاب
بر امده گفت اى عاق و اى پراكنده كنندهٔ اهل اتفاق آتش فتنه را مشتعل ساختى و جمعيت مسلمانان را
متفرق ساختى مسلم گفت و الله دروغ گفتى جمعيت مسلمانان را معاويه و پسرش متفرق كردند و آتش
فتنه را تو و پدر تو كه ولد الزنائيد مشتعل ساختيد ابن زياد بغضب در امده ناسزاى بسيار بامير المؤمنين ع

وجناب امام حسین عم عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا تو و پدر تو سزاوارتر بد بد شمنام * نظم *
نام جناب این همه از روی کین مبر بیهوده اسم مرشد روح الامین مبر انان که نام مهبری ال پیمبرند
ای نانجیب نام بزرگان دین مبر ابن زیاد لحظهٔ مکث نمود و گفت ای پسر عقیل خوب کاری نکردی
که بر امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال فرمود * نظم * چه میگوئی ای از
خدا بیخبر چنین هرزه نام امامت مبر ندانستم ای ملحد نساشین امام زمان کیست غیر از حسین حسینی
که جدش رسول خداست رسولی که سرحلقهٔ انبیاست حسین است گر زین امامت مراد مرا
او فرستاده در این بلاد تخلف نکردم ز قول امام نیم بیوفا چون تو نسل حرام و گر هست ای تیره بخت
عنید ز لفظ امامت مرادت یزید زهی خفت از خالق دادگر زهی خجلت از روی خیر البشر بهر
نبی پدر ای خبیث لعین مده نسبت منصب این چنین تو ار کرده والی یزید پلید مرا خوانده نایب
حسین شهید ز زاده نایب شد ازادهٔ زنازاده نیز از زنازادهٔ پس رو با بن زیاد کرده فرمود
چون یقین میدانم مرا خواهی کشت مرخص کن کسی را وصی خود سازم چون ماذون شد رو با بن سعد
اورده و فرمود که یا بن سعد مرا با تو قرابتی است قبول کن وصیت مرا ان ملعون بجهة خوش امدن ابن زیاد
گوش بحرف ان حضرت نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است بشنو وصیتهای
او را چون اذن یافت دست او را گرفته بکنار قصر برد گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را فرمود
وصیت اول انست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زرهٔ مرا بفروش و قرض مرا ادا کن
* نظم * دیگر وصیتم ان کز جفای ابن زیاد چه زهر مرگ بنوشم ز خنجر جلاد اگر بشام فرستند کوفیان
سر من ز روی مهر بگوئی بدفن پیکر من ولی وصیت سیم بگردنت دین است قبول او سبب
اعتبار دین است برند چون سرم از تن بحیله و تلبیس بنزد ابن عم من عریضهٔ بنویس که مادر و
پدرم من فدای حضرت تو کسی نکرد ز کوفی وفا به بیعت تو تمام عهد شکستند و داد کین دادند
مرا بزادهٔ مرجانهٔ لعین دادند میا بکوفه که در این دیار یاری نیست بقول کوفی سنگین دل اعتباری
نیست میا بکوفه که خوار و ذلیل خواهی شد چه من بهر کس و ناکس دخیل خواهی شد میا بکوفه
که این مردم از وفا دورند بکبر و کینه و کفر و نفاق مشهورند میا بکوفه که ابت کسی نخواهد داد
بغیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد میا بکوفه که من زامدن پشیمانم برای عید مبارک کنند قربانم پس
عمر سعد پلید افشای وصایای ان حضرت کرده با بن زیاد خبر داد ابن زیاد گفت خدا قبیح کند وی
تو را امینی بودهٔ بخدا سوگند اگر سر خود را بمن می سپرد کتمان میکردم و بوصیت او عمل می نمودم اکنون
مار ا با مال او رجوعی نیست و چون او را بقتل اریم در دفن او مضایقه نداریم و لیکن پسر عمش حسین
اگر قصد ما کند ما قصد او نخواهیم کرد پس بکر بن حمران میشوم را بقتل ان سید مظلوم اشاره کرد ان تباه
کار بازوی ان بزرگوار را گرفته بر بام قصر بر امد و ان حضرت را در زیر تیغ نشانید * نظم * مسلم
چه زیر تیغ بنشست از رنج نفاق کوفیان رست رخساره بخاک عجز مالید رو کرد سوی حجاز نالید

نالید کای ابن عم بزرگوارم وی گوهر تاج افتخارم مگذار ز مکه یکقدم پیش از بیعت
کوفیان بیندیش چون من نشوی خدا نکرده کوفی بکسی وفا نکرده انکه بزبان حال فریاد
برداشت بزیر تیغ جلاد کای مونس روز کار مسلم وی مایهٔ اعتبار مسلم تا سلامت از تو ماند
* عود هجران تو ساخت کار مسلم شد دیده و دل ز دوریت تار ای شمع دل فکار مسلم از حسرت
ناامیدی تواست خون قلب امیدوار مسلم ای مونس بیکسان کجائی بگذر بسر مزار مسلم جلاد
کشیده تیغ بیداد بر تارک اقتدار مسلم دامن دامن ز خون عارض گل ریخته در کنار مسلم
کاهید و خضاب بست از خون ابروی هلال وار مسلم شد منخسف از خلاف عادت مه در وسط
النهار مسلم افسوس که نیست ابن عمم اگاه ز حال زار مسلم از خاک لحد چه بعد مردن بر باد
رود غبار مسلم بادی که وزد چه لاله دارد داغ از اثر مزار مسلم تکلیف من انچه بود کردم
چون بخت نگشت یار مسلم من بعد تو اختیار داری ای صاحب اختیار مسلم پس ان بزرگوار رو
بقبلهٔ حقیقی کرد شهادتین بر زبان جاری نمود و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و ان علیا ولی الله چون خواست دست و شمشیر فرود اورد مسلم رو بمکه نمود و عرض کرد السلام علیك
یا ابا عبد الله روحی و جسمی فداك یا بن رسول الله گواه باش که شهید راه تو شدم * نظم * بزیر تیغ ستم
داشت گفتگوی حسین که ملتجی شده ام ای خدا بسوی حسین هزار حیف که کشتم شهید و بار دیگر
بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین ولی ز معجزه جلاد خشك شد دستش که بلکه شرم کند ان
شقی ز روی حسین بحیرتم که چرا دست شمر خشك نشد دمی که خنجر کین راند بر گلوی حسین
پی نماز شهادت ز قحط اب چرا ز خون خنجر قاتل شود وضوی حسین بشوق خنجر شبیر بن یزید بر خنجر
داد که بود کشته شدن عین ارزوی حسین بخوابگاه جنان جوهری ندارد میل که نیست مدفن
عشاق جز بکوی حسین اما چون مقدمهٔ دست خشك شدن جلاد بگوش ابن زیاد بی بنیاد رسید
پرسید که چه شد ترا گفت چون خواستم مسلم را بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم که
انگشت را بدندان می گزید ابن زیاد خندید و گفت امر بر غیر عادت مرتکب شدی هراس بر تو غالب
شد پس شامی دیگر که در قساوت قلب ثانی ابن زیاد بود فرستاد ان پیشرو لشکر شهدا را در روز
سیم ذی حجه بجد و ابای کرام او ملحق گردانیده نعش او را از بام قصر بزیر انداخت اما چون چشم انسك
خونخوار را خون گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود * نظم * اشارت کرده بعد از قتل مسلم قتل هانی را بلی
چون خون خورد سگ بیشتر خونخوار میگردد پس هانی را جان نثار مسلم کرده بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
رسانیدند و سر هر دو بزرگوار را بشام بنزد یزید علیه اللعنه فرستادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* شعله پنجم گریختن طفلان مسلم از زندان ابن زیاد لعین و افتادن بدست حارث پلید *

باز در عالم صلای ماتم است پشت گردون خم برای ماتم است باز انجم همچه طفلان بر کنار از شفق
ریزند خون بی اختیار باز ای یاران مرا امد بیاد از جفای کوفی و ابن زیاد روز روشن پیش

چشمم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت آهم ز ماه زد شرر آتش بکانون دلم عقل زایل کرد مجنون دلم
زانچه واقع شد بسلطان زمان الامان ای اهل ماتم الامان محنت ایوب رمزی زین غم است گریهٔ
یعقوب زین غم یک نم است گر بود محشر چنین هنگامه خیز وای بر احوال اهل رستخیز یاد چون
ز اولاد پیغمبر کنم گریه از هر کدامین سر کنم باشم از هر حسن در شور وشین یا کنم یاد از لب
خشک حسین سید اعراب شاه تشنه لب دیدگران ظلم بیداد از عرب قدرت شاهی جلال شاه داشت
لشکر و لشکر کشی همراه داشت عشق یاران بر جنابش جان فشان جانفشان اندر رکابش عاشقان
داشت با اندوه غربت انجناب صد نفر یکرنگ یکدل در رکاب نوجوانان هر یک از جان خوبتر
هر یکی از دیگری محبوبتر هر یکی همچون ذبیح الله ملیح هر یکی چون حضرت یوسف صبیح
حیف عباس و جلال هاشمی آه از آن رخسار و خال هاشمی شرح بیرق دار لیش انشا کنم یا لوای
ماتمش بر پا کنم داغ اکبر آتشم بر جان زند حسرت قاسم بوی دامان زند چهره از خون هر قاسم تر کنم
یا علی اکبر علی اکبر کنم آه آه از رنج حسرت مردهٔ یک جهان حسرت ز دنیا بردهٔ چون شهید کربلا بی
یاوری از حسین و عترتش بیکس تری کیست آن بیکس که زین سان شد ذلیل غیر مسلم نوگل
باغ عقیل وقت کشتن مسلم ار تشویش داشت از برای طفلهای خویش داشت هر مسلم گریه و
بر حال او یا بدر دغربت اطفال او چون شدند از کینهٔ آل زیاد دستگیران طفلهای نامراد هم
شهید و هم ذلیل و هم اسیر هم غریب و هم یتیم و هم صغیر چون ز لشکر گاه شاه کربلا چرخ گردان
بیکسان را مبتلا دستگیر لشکر زانی شدند یوسف آسا هر دو زندانی شدند هفت سال ار بود
یوسف دستگیر وان دو تن یکسال در زندان اسیر بود بر آن بیکسان ز اهل ز لال زحمت یکساله
بیش از هفت سال چون بر آمد یوسف از زندان مصر شد بزعم مصریان سلطان مصر یافتند ایشان
چه از زندان نجات هر دو را کشتند در جنب فرات داستان آن دو طفل بی پدر باشد از هر قصهٔ
دلسوزتر جوهری شد لال از گفتار ماند خامهٔ آتش زبان از کار ماند گرفتاران میدان بلا
و محبوسان زندان ابتلا اسیران ناحیهٔ جور و عناد و گوشه گیران زاویهٔ ظلم آل زیاد راوی این روایت
جانسوز و حاکی این حکایت آتش افروز گردیده‌اند که شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل مختلف نقل
شده است بنا بر روایت بعضی از راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام داشتند مسلم با خود در کوفه
برده بود و بعد از پدر بظلم ابن زیاد بی پدر شهید گردیدند اما شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب مجالس
بروایت معتبر ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم کربلا و خامس آل عبا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید
بعد از شهادت شهیدان و فرستادن اسیران بشام آن دو طفل نا کام را از لشکرگاه امام انام اسیر کرده بنزد
ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد* نظم* چنین نمود سفارش بمرد زندان بان که
در محافظت طفلها بکوش بجان باین دو دل شده منمای روی خندان را بگیر تنگ چه دلهای تنگ
زندان را نه آنقدر بده از آب و نان که سیر شوند نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند چه آن دو

دو کوکب مظلوم را عبید زیاد مکان چه کنج بکنج خرابه زندان داد خرابهٔ که تردد نمی نمود
کسی دو طفل مونس و همچون دو مرغ در قفسی نه غیر نالهٔ جانسوز همدم ایشان نخورد جز دل
ایشان کسی غم ایشان نرفت هیچ کس از رو بشان غبار الم جز اشک غبار بدهٔ پر نم چون مدت
مکث آن دو مرغ شکسته بال بدین منوال در قفس زندان تا یکسال کشید روزها روزه میداشتند
و شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان جو و یک کوزهٔ آب برای ایشان می آورد و بان قلیل طعام
و آب صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد برادر بزرگ با ابراهیم گفت ای برادر مدت مکث ما در
زندان بطول انجامید نزدیک شد که عمر فانی و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را
از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما با رسول خدا آگاه کن شاید وسعت دهد در آب و طعام ما امروز را چون
بشام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو قرص نان جو و کوزهٔ آبی بجهة افطار ایشان آورد ابراهیم
برادر کوچک با چشم گریان رو بزندانبان کرده مضامین این مقال را بزبان حال سؤالی چند کرده
و جواب شنید* نظم* بگفت ای شیخ مهجور یم و رنجور بگفتا زین حکایت چیست منظور بگفت
ای مرد غفلت این قدر چیست بگفت از غفلت من در نظر چیست بگفتا با محمد آشنائی بگفتا غیر او
کور هنائی بگفتا دوستی با وی نکو است بگفت البته او پیغمبر ماست بگفت ای شیخ هستی
با علی دوست بگفت آری وصی مصطفی اوست بگفتا عارفی در حق جعفر بگفتا با علی باشد برادر
بگفت ای شیخ آگاهی ز حالش بگفت ایزد کرم کرده دو بالش بگفت از قتل مسلم میکنی یاد بگفتا
لعن حق بر قاتلش باد بگفتا مسلم از آل علی بود بگفت از حرف نیکان چیست مقصود چه دیدان
طفل کین مطلب عیانست که زندانبان یکی از شیعیانست بگفت ای شیخ ما را خار کردی بما چون
دشمنان رفتار کردی ندیدیم از تو یکجو مهربانی گمان کردیم ما کز دشمنانی اگر از
دوستانی یاد بت گو بمهمان شرط مهمان داریت گو دو بیکس کاین چنین زار و ذلیلیم دو طفل
مسلم از نسل عقیلیم بغیر از روزه روزی سر نبردیم بشبها سیر نان جو نخوردیم بود از بیکسی
پر خون دل ما بماند تنگ زندان چون دل ما گر امروز ما پرسد پیمبر چه خواهی گفت در فردای
محشر مرد زندانبان از مکالمات ابراهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که
ای نور دیدگان هزار جان من و اهل و عیال من فدای شما باد خدا بکشد پسر مرجانه را که پدر بزرگوار
شما را بناحق شهید کرد بخدا قسم شما را نشناختم و خدمتیکه شایستهٔ بزرگواری شما باشد بعمل نیاوردم
اینک در زندان بروی شما باز است هر جا خواهید بروید اگر ابن زیاد بجهة شما بند از بندم جدا کند
بجهة دوستی اهل بیت باکی ندارم اما چون ماه تابانست شب راه بروید و روز پنهان شوید تا از دشمنان
محفوظ باشید پس آن دو طفل زندانبان را دعا کرده روانهٔ راه شدند* نظم* بشب همراه شمع آه
رفتند چه مه تا صبح گاهان راه رفتند بسوی قتلگاه خویش غافل ز مرگ ناگهان ناگاه رفتند ز بیم
دشمنان بر عکس یوسف پس از زندان شدن در چاه رفتند از آنجا که قضای آسمانی نازل و مرگ

ناکهانی مستعجل است شبی کذار ان دو یتیم حقیر و بیچاره و دو بیکس از خانمان اواره بدر خوانهٔ پیره
زالی افتاد پیرزن از احوالات ایشان پرسید کفتند ما دو یکسیم از خوانمان اواره راه بجائی نمی بریم
و تارکی شب ما را فرو کرفته امشب ما را مهمان کن ان ضعیفه کفت جان من فدای شما باد کیستید شما که
عطرهای عالم را استشمام کردم بوئی خوشتر از بوی شما بمشام من نرسیده* نظم* یکی کفتا دربن لشور
غریبیم یکی کفتا ز مادر بی نصیبیم یکی کفتا رکالذار بتولیم یکی کفتا او لاد رسولیم یکی کفتا
غریب این دیاریم یکی کفتا ز مسلم یادکاریم ای مادر ما دو طفل یتیم مسلم ابن عقیلیم که اسمان کرد
غربال ستم بر سر ما بیخته و از زندان ابن زیاد کریخته ایم ان ضعیفه کریست و کفت جان من فدای عترت
رسول خدا باد چکنم مرد من مرد یست فاسق و دشمن اهل بیت می ترسم که بیاید و از احوال شما مطلع
شود خدانخواسته شما را اذیت و ازار کند طفلان فرمودند که ای مادر امشب ما را پناه ده علی الصباح روانهٔ
راه خواهیم شد ان ضعیفه ان دو طفل یتیم را بخانهٔ خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل
فرمودند و بخواب رفتند* نظم* ز خوف دشمنان بودند در تاب و تب ان طفلان نکردند استراحت
بی اذیت یکشب ان طفلان نبود از ان یتیمان لحظهٔ کردون دون غافل نمودی از در و دیوار بر ایشان
بلا نازل چه پاسی رفت ز انشب چرخ ظالم نقش دیکر زد مجسم شد اجل بر شکل حارث حلقه بر در
زد ضعیفهٔ حمیده در مشق جنون حارث ملعون بود که از در خانه اواز حارث بلند شد ضعیفه لرزان
لرزان در را کشود و کفت در این وقت شب کجا بودی کفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان
کریخته اند امروز منادی پسر زیاد ندا کرد که هر که سر ایشان را بیاورد دو هزار درهم بکیرد امروز
بطمع جایزه همهٔ صحرا را کردیدم و اسب خود را بتعب انداخته خود را بهلاکت رسانیدم ضعیفه کفت ای مرد
بجهة دنیا کاری نکنی که پیغمبر خدا خصم تو باشد ای ملعون کفت طعام حاضر کن که زنان را بکار مردان
چه کار است طعام زهر مار کرده بخواب رفت در بعضی از کتب منقولست که در ان دل شب محمد که
برادر بزرکتر بود بیدار شد و ابراهیم را بیدار کرده بزبان حال فرمود* نظم* ای برادر جان فدایت
جسم جان بیدار شو بخت ما خفت ای ضیاء دیدکان بیدار شو عمر ما امشب باخر میرسد خواهیم شد
صبحدم مقتول تیغ کوفیان بیدار شو بکذر از اسایش دنیا که فردا ما و تو هر دو مهمانیم در باغ جنان
بیدار شو از بلای ناکهان ایمن مشو خواهیم رفت امشب و فردا بمرک ناکهان بیدار شو چون ابراهیم را
بیدار کرد کفت برادر بخدا قسم فردا کشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم
با علی مرتضی و پدرم شهیدم مسلم در بهشت میخرامیدند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو بیکس افتاد جویای
احوال ما کردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این دو طفل فردا در بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم
کفت ای برادر بخدا سوکند که من نیز همین خواب را دیدم بیا یکدیکر را در بر کرفته ببوئیم و راز دل
باهم بکوئیم قبل از انکه روزکار دست ستم کشاید و دست اجل ما را ملاقات نماید* نظم* شدند این
چنین خار و مضطر ندانم چه بودای فلک جرم طفلان مسلم ز بیداد ابن زیاد ستمکر بباد فنا رفت

رفت سامان مسلم چه بد کرد مسلم که بودند یکسر ز جان کوفیان دشمن جان مسلم در بحاله
کشتند چون کیسوی خود پریشان دو طفل پریشان مسلم بمحشر چه پرسد خداوند محشر که
افزون ستم دیدز اعوان مسلم کند عرش فریاد و کوید الهی یتیمان مسلم یتیمان مسلم پس در
انحال دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال کرم اه و ناله کشته دست در کردن یکدیکر در
اورده هر یک ز بان حال ایشان بمضمون این مقال کویا کردید* نظم* جز درد و غم این سفر ندارد
وین مرحله جز خطر ندارد اقبال بخواب رفتهٔ ما جز فتنه بزیر سر ندارد یارب شب هجر ما غریبان
امید سحر مکر ندارد دل در بر ما دو طفل بیکس مرغی است که بال و پر ندارد یارب دل نازک
یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یارب پسر زیاد بدبخت اندیشه ز داد کر ندارد جز کشتن اهل
بیت اطهار در دل هوس دکر ندارد در دیدهٔ روزکار خوار است طفلی که چه ما پدر ندارد
هر بی پدری کند ذلیلش هر کس پدری بسر ندارد امشب شب اخر و داع است نسبت بشب
دیکر ندارد افسوس که باب نامی ما از حالت ما خبر ندارد یارب دل ما دو طفل معصوم جز کوی
تو راهبر ندارد در راه محبت تو خاریم این نخل جز این ثمر ندارد یارب شب هجر کشت ما را دنیا
قدر اینقدر ندارد افتاده کلید صبح در چاه یا شام اجل سحر ندارد چون در ان دل شب او از هم
همهٔ کریهٔ ان دو طفل معصوم مظلوم حارث مشوم را از خواب بیدار کرد بی اختیار از جا جست و بخانهٔ
که طفلان بودند در امد دو ماه دید که سر از برج یک کریبان کشیده و دو افتاب تابان از افق یک
دو دامان دمیده پرسید که ای بیکسان کیستید و در این خانه برای چیستید طفلان لرزان لرزان کفتند
ای مرد چه کسی کفت من صاحب خانه ام شما میوهای کدام بوستان و کلهای کدام کلستانید کفتند ای مرد
اگر راست کوئیم در امان خواهیم بود کفت بلی کفتند ما تند امان دادن خدا و رسول کفت اری فرمودند
انچه میکوئیم خدا شاهد و محمد بن عبد الله از جملهٔ کواهان باشد کفت بلی کفتند* نظم* ما هردو نور شمع
شبستان مسلمیم مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم که دستکیر محنت زندان اشقیا که پای بند
ورطهٔ هجران مسلمیم حارث کافر از خدا بی خبر چون نام مسلم را شنید و ایشان را شناخت دست ستم
افراخت و هر کدام را طپانچهٔ برصورت چون ماه نواخته کیسوان معنبر ایشان را بهم بر بست و کفت از مرک
کریختید و بر مرک واقع شدید پس ان دو طفل مظلوم ان شب را با بازوهای بسته تا صبحدم بکریه
وزاری بسر بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ ششم شهادت پسران مسلم بن عقیل در کنار شط فرات بدست حارث ملعون *

نی همین یکبار بر ال علی کردون کریست بهر هر یک از عزای دیکری افزون کریست قلب زهرا
قالب هاجر روان اسیه جسم حوا روح مریم با حوا پرخون کریست چشمه چشمه زین عزا موسی
عمران اشک ریخت دجله دجله زین مصیبت عیسی کردون کریست یافت کردون انقلاب از کریهٔ
روح الامین انچنان کز مثل او نتوان مثل زد چون کریست سرخ رنک امد نه در دشت بلا شط فرات

چشمهٔ خورشید خون در دامن هامون گریست   از غم مسلم بگردن مصطفی افکنده شال   مرتضی در
ماتم طفلان مسلم خون گریست   اه از ان شب کان دو طفل از کشتن فردای خویش   تا سحر هر یک
ز خوف حارث ملعون گریست   بال بسته دل شکسته همچه مرغان در قفس   هر یکی از بخت برگردیدهٔ
وارون گریست   ان یکی میگفت فردا نیست مهلت تا شب است   فرصتی داریم باید زار زار اکنون
گریست   دیگری میگفت ما را نیست کس فریادرس   خون اگر گرییم باید بر در بیچون گریست
از دل مالک بدوزخ دیدهٔ رضوان بخلد   رشک دوزخ شعله سر زد غیرت جیحون گریست   جوهری
در ماتم ان طفلهای بی پدر   مرد و زن دین دار و بیدین عاقل و مجنون گریست   مهمانان خوان بلا
و ریزه خواران سفرهٔ ابتلا شبیخون زدگان خیل فتنه و افت و بی خبر خفتگان وادی مخوف ضیافت
مسافران بلیهٔ دربدری و ماتم داران قصهٔ بی پدری شرح شبهای دیجور فراق زدگان و درازی
شبهای هجران دل شدگان را رقم دفتر مصیبت را چون شام غریبان سیاه کردند و دود ناخوش از دماغ
کلک زبان بریده براوردند که چون خورشید حیات اطفال پریشان حال مسلم بلب بام فنا رسیده
و صبح عزای ان دو یتیم دل دو نیم سراسیمه از افق اجل دمید حارث بیدادگر ان طفلان بی پدر را چون
دو مرغ پرشکسته بال ببال بسته پسر و غلام سیاه خود را باور خود ساخته وان دو طفل را پیاده در جلو
اسب انداخته روانهٔ کنار شط فرات گردید پس شمشیر خود را بغلام سیاه خود داد و گفت ببر این اطفال را
در کنار فرات و بقتل رسان * نظم * چه ان دو طفل سوی قتلگه روانه شدند   ز سوز دل مترنم باین
ترانه شدند   که ای خدا بچه تقصیر دستگیر شدیم   بدست حارث بیدادگر اسیر شدیم   سبب چه بود
که در شهر غربت افتادیم   گنه نکرده سزاوار تیغ جلادیم   پس ان غلام سیاه شمشیر حمایل کرده پیش
پیش ان طفلان دلریش میرفت و ان بیکسان ترسان و لرزان از پی میرفتند و بحسرت بروی یکدیگر
نظر میکردند پس یکی از ان دو یتیم پریشان احوال بزبان حالش بمضمون این مقال گویا گردید * نظم *
کای غلام ای رخت ائینهٔ خال حبشی   کرده مردم پیش نگاه تو غزال حبشی   شاهد جاه و جلالست
و جمالی که تو راست   هست برهان جلال تو جمال حبشی   باد اورد سواد رخت از روی بلال   که
شبیهی بسیاهی ببلال حبشی   ان غلام سیاه چون نام بلال را شنید برگشته بحیرت بر ایشان نظر کرد و گفت
ای طفل موذن رسول خدا را میگوئی گفت بلی گفت تو او را از کجا میشناسی فرمود ای غلام نیکو فرجام
بلال موذن و خدمتکار پیغمبر تو ست و ما غریبان بیکس از عترت پیغمبر تو ئیم * نظم * غلام این سخن
از وی چه استماع نمود   کشید اهی و شد دیده اش سرشک الود   بگریه گفت که صد پاره ام کند جلاد
کشم بروی شما تیغ کین گر از بیداد   ان غلام حق پرست شمشیر از دست افکنده خویش را بر شط
فرات انداخت و از ان طرف شط بیرون رفت ان کافر بدتر از مجوس چون از غلام مایوس شد شمشیر
را به پسر داد و گفت ببر این بیکسان را بقتل رسان ان پسر سعادتمند باین اراده قدم براه نهاد چند گام با ان
اطفال ناکام رفته یکی از ایشان فرمود ای جوان چه بسیار خایفم از جوانی تو که در روز محشر   بعذاب

بعذاب قهاری معذب باشی پسر حارث پرسید که ای بیکسان شما کیستید و از کدام خانه دانید
فرمود ایجوان * نظم * ما بیکسان دو کودک ناشاد مسلمیم   از خاندان احمد و ز اولاد مسلمیم   ما را مکش
ز پرسش روز جزا بترس   کن رحم بر یتیمی ما از خدا بترس   ان جوان سعادتمند چون ایشان را
شناخت شمشیر را بدور انداخت و گریبان گریبان خویش را بشط فرات انداخت و از انسمت بیرون شد
حارث فریاد کرد که ای فرزند ناخلف دین تباه تو نیز مثل غلام سیاه مخالفت کردی و معصیت من نمودی
ان جوان فرخنده فال بجواب ان منافق ترین قوم ضلال بزبان حال گفت ای دشمن خدا و رسول * نظم *
پسر ز طبع پدر در امور دین بوده است   بقتل نفس اطاعت خدا نفرموده است   نه چون تو سنگ دل ای
روسیاه غدارم   من از چنین پدری در دو کون بیزارم   گذشتی از سر دین از برای ابن زیاد
برو که لعنت حق بر تو و امیر تو باد   پس ان ملعون شمشیر از غلاف کشیده چون خوک غضبناک ایشانرا
در جلو اسب انداخته بکنار شط فرات رسانید و از اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر ایشان حمله نمود چون
نظر ان دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای ان دو مظلوم پر از اشک شده هر یک زبان بعجز
و الحاح گشودند و التماس بسیار نمودند هر چند ایشان زاری و بیقراری بیشتر میکردند غضب ان ملعون
شدیدتر میشد پس یکی از ان دو غریب مظلوم بیکس بزبان حالش بمضمون مطالب چند گویا گردید
و هر مطلبی را جواب یاس شنید * نظم * بگفت ای حارث از یزدان حذر کن   ز قتل بیکسان قطع
نظر کن   بگفتا کی ز یزدانم عقابست   بهر دین خارجی کشتن ثوابست   بگفتا باب ما را زار کشتند
غریب و بیکس و بی یار کشتند   بگفت او رنه الوفی از جفا کشت   چه ناحق بود مسلم را خدا کشت
بگفتا رحم کن چون ما صغیریم   بغربت هم یتیم و هم اسیریم   بگفت از قهر خلقت شد گل من
نباشد رحم یکجو در دل من   بگفت ار وعدهٔ زر بردت از هوش   ببر ما را سوی بازار بفروش
بگفتا گر مراد در هم مراد است   مرادم در هم ابن زیاد است   بگفتا در حق ما ای ستمگر   رعایت کن قرابت
با پیمبر   بگفت این جز بداندیشی نباشد   شما را با نبی خویشی نباشد   بگفتا زنده ای بدبخت ما را
ببر سوی امیر خود خدا را   بگفتا ره دوری پیش دارم   براه از شیعیان تشویش دارم   بگفت
این ظلم گر از چاره دور است   نمازی وقت جان دادن ضرور است   بگفتا رخصتید اما چه حاصل
نماز اسان نجات از مرگ مشکل   چون ان دو طفل بیکس مظلوم از ان کافر مشوم رخصت نماز یافتند
هر یک دو رکعت نماز با سوز و گداز بجای اورده روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ذوالجلال نموده
با چشم گریان و دل بریان عرض کردند * یا حی یا قیوم یا عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه
بالحق * پس فرمودند ای حارث چه بسیار شدید است بغض تو نسبت بال رسول و ذریهٔ بتول ان کافر
سنگ دل بغضب در امد * نظم * کشید تیغ ستم ان منافق مردود   بر ان دو طفل یتیم و غریب حمله نمود
نکرده رحم بافسرده حالی ایشان   نگشت منفعل از خوردسالی ایشان   بخشم و قهر ببالین ان دو طفل
دوید   چنانکه شمر بقصد هلاک شاه شهید   اما ان ملعون قصد هر یک که می نمود دیگری التماس میکرد

که ای از خدای خبر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و بخون آغشته نمی توانم دید محمد
التماس میکرد که ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچک را کشته
نمی توانم دید ابراهیم بزبان حال میگفت ای برادر جان* نظم* آرام نگیرد ای برادر زین خشم
از ما دو تن این لعین چه یکتن نکشد بگذار مرا کشد چه صید حرمی کز غیرت دین هیچ برهمن نکشد
بگذار که زارم کشد این دشمن دین زانسان که کسی بخشم دشمن نکشد چون کشت مرا ز کشتن
من شاید گردد خجل و ترا پس از من نکشد پس آن دو برادر هریک عجز میکردند که ای حارث
اول مرا بکش حارث بیدادگر شمشیر ستم حوالهٔ برادر بزرگتر نمود* نظم* نخست تیغ بحلق مهین برادر
زد چنانکه منقذ پلید بن بفرق اکبر زد بضربتی سر آن نوجوان بخاک افکند شد از برادر کوچک
صدای ناله بلند کشید آهی و افکند خویش را بزمین نمود چهره بخون برادرش رنگین بگریه گفت
که ای نازنین برادر من ز بعد مرگ تو خاک سیاه بر سر من ز شرم پیش تو شد سرفکنده ابراهیم
کجا رواست تو مقتول و زنده ابراهیم ندادا نقدرش مهلت آن عداوت کیش که آن صغیره کند
نوحه بر برادر خویش کشید نعره که ای کودک از اجل مگریز بخشم گفت که ای طفل از زمین برخیز
آن طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بروی نعش برادر افکنده سر و صورت را بخون برادر
رنگین نمود* نظم* نگر دراست سر از بیم جان ز دامن خاک فکند تیغ ستم آن لعین بقصد هلاک
جدا نمود سرش از قفا چه شمر پلید که از قفا سر نوباوهٔ بتول برید چه مرغ روح یتیمان میان خون
برزد گریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد بخلد گفت بسام امام تشنه جگر شدند یار دیگر کشته
قاسم و اکبر پس آن ملعون میشوم نعش آن دو کودک بزرگوار غریب مظلوم را باب فرات انداخت
آن دو جسم بیسر چون جان شیرین یکدیگر را در بر گرفته باب فرات فرو رفتند و در حین فرو رفتن
در آب صدائی از آن دو نعش بیسر بلند شد که یارب داد ما از حارث بیدادگر بستان حارث تیره نهاد
و آن ملعون مردودتر از نمرود شداد سرهای آن نوباوه های گلشن ایجاد را بکوفه برده در نزد ابن زیاد
بر زمین نهاد آن ملعون سه مرتبه از جای برخواست و نشست بعد پرسید که ای حارث در کجا این طفلها
ظفر یافتی گفت بعد از تجسس بسیار در خانهٔ خود یافتم که عجوزهٔ من ایشانرا مهمان کرده بود ابن زیاد
گفت وای بر تو کسی نشنیده که مهمان را بکشند* نظم* کسی نشنیده صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر
حقیقت شرط مهمان داری این میباشد ای کافر تو مهمان کش دو مهمان کشتهٔ تا من کنم شهادت
حدیث اکرم الضیف بیبرد رفته از یادت ابن زیاد گفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس کردند
حارث ملعون گفت بزاری گفتند ما را اسیر بیازار بفروش من گفتم شما را بقتل میرسانم و سرهای شما را
دو هزار درهم جایزه از ابن زیاد می ستانم ابن زیاد گفت چرا زنده نیاوردی تا جایزهٔ ترا زیاده کنم گفت
ترسیدم دوستان ایشان در راه ایشانرا از من بگیرند پرسید که دیگر چه گفتند گفت گفتند رعایت کن
در حق ما قرابت رسول خدا را من گفتم شما را با پیغمبر قرابت نیست گفت دیگر چه گفتند گفت ایها

الامیر* نظم* از رحمت حق طمع بریدم تیغ ستم از میان کشیدم از خوف بروی خاک خفتند
لرزان لرزان بعجز گفتند کی مرد دو بیکس حقیریم در دست زمانه دستگیریم بنگر بضعیف نالی ما
کن رحم بخورد سالی ما یاد آر ز حرمت پیمبر از خون دو بیگناه بگذر گفتم بجواب آن دو مهجور
رحم از پی سنگدل بود دور ابن زیاد پرسید که دیگر چه گفتند گفت مهلت برای نماز خواستند و چهار
رکعت نماز بجای آوردند گفت بعد از نماز چه گفتند حارث گفت سر بسوی آسمان بلند کردند و گفتند
یا حکیم و یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد گفت* احکم الحاکمین* حکم کرد در میان
تو و ایشان پس ملتفت شد بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل بیت
میدانست و گفت ببر این ملعون را در جائیکه این اطفال را کشته بید تر بن قصاص بقتل رسان مقاتل
گوید آن چنان خوشحال گردیدم که اگر آن ملعون ایالت کوفه را بمن میداد آنقدر ممنون نمی شدم پس
دستهای حارث را بعقب بسته از راه بازار روانهٔ شط فرات گردید بهر قبیله و طایفه که میرسید سرهای
اطفال را بایشان می نمود زار زار میگریستند و آن دشمن خدا و رسول را لعن میکردند تا بمحل قتلگاه
شهیدان رسید سرهای طفلان را باب انداخته آن نعشهای مبارک از آب بر آمدند هر سری بتن خویش
ملحق شده باب فرو رفتند پس غلامانرا گفت دستها و پاهای و برابر بریدند و چشمهای او را کندند بخواری
تمام بند از بند جدا کرده بجهنم فرستادند* نظم* اینجا چنین کنند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف
حشر چون شود لعنة الله علیه

قصیده در مدح شمس المشرقین و مولی الخافقین سید الکونین ابی عبدالله الحسین ع

یارب این بارگه کیست که معمار ازل کرده تعمیر وز نور ازلی داده حلل یارب این روضه چه
روضه است که فرش حرمش خوانده نه کرسی اعلای فلک را اسفل خیل قدسی بدر کفش کنش
شب تا صبح خفته پر در پر هم جمله چه خواب مخمل هر یک خشت بناجد ولی از زر تحریر گو ثیاب
بقا میچکد از هر جدول خاک وی مشک نشان چون بچمن نفحهٔ گل هر وی روح فزا چون بجنان
جوی عسل هر موسی صفت چند بگل دستهٔ ری طور ظاهر شدهٔ نور چه بر تل جبل و ندر آن
همهمهٔ مقری توحید مقال خوشتر از قهقهٔ کبک دری از سر تل چشم حیرت شده بر شمسهٔ ایوانش
شمس لیک چه گو است و چه روضه چه مکان و چه محل خفته عیسی نفسی در وی و این روضهٔ
اوست که ز انفاس خوشش کور شفا یابد و شل کشتهٔ تشنه لب بادیهٔ عشق حسین آنکه بر دامن
پاکش نرسیده است خلل سیدی کامده اولاد کرامش هر یک رونق دین نبی بعد نبی مرسل
گر بگویم که شرف یافته آدم از وی این کلامی است که باشد ز مفصل مجمل نه اله است و مقالش
همه الهام سروش نه رسول است و کلامش همه وحی منزل بعد احمد ز ولایت همه را افضل اوست
اینکه گویند ولایت ز نبوت افضل مرحبا قدرت شاهی که ز وی مخفی ماند غزوهٔ بدر و احد دعوی
صفین و جمل حبذا همت والای جوان مردی چند که ستادند دلیرانه بمیدان جدل سروری

کرد ز جان ترک تمنا اخر دیگری داشت بدل ذوق شهادت اول جان نثار ره ا تفرقهٔ شافع هر یک
زانکه دادند نکوکار شفاعت اول کلشن کرب و بلا طعنه زند جنت را تا ز کلهای جنان ساخته پر
جیب و بغل در شهادت رقمش هر شهادت بنوشت نام هفتاد و دو تن کاتب دیوان ازل همه نام
اور و لشکرشکن و خصم افکن همه شیراوژن و صاحب دل و کردن کش و یل میشد از هر شرف در
حرمش فرش حریم اطلس چرخ نمی بود اگر مستعمل چرخ توسن کشد از حکمش اگر سر خود شید
چرخ را از مه نو داغ گذارد بکفل نسبت کویش اباالعبهٔ اسلام خطاست کز مثالش نتوان زد بمجاز
عرش مثل جن و انس از پی دریوزهٔ احسان دارند بر درش چشم کرم پای طلب دست امل کسب
نور از حرم اوست که هر شام و سحر ماه و خورشید فروزند چراغ و مشعل خسروا نسبت قدر تو
بگردون بیجاست با تو هر بی سر و پا را نتوان یافت بدل صفحهٔ صیقلی مهر نکردیدی صاف الراز
مهرهٔ مهر تو نخوردی صیقل اقتدار تو مصونست ز افکار حسود کلستان را چه زیان از نفس نحس
جعل چون پدر جام شهادت برضا نوشیدی آن ز بن ملجم پلید بن و تو از شمر دغل دست من کیر
خدیوا که عجب بی خبراست توبهٔ ماضیم از معصیت مستقبل سیئات و حسناتم شود اندم معلوم که هم
نامهٔ اعمال بمیزان عمل از معاصی من ار خردلی اید بحساب نه فلک یک طرف و یک طرف است ان خردل
رحم ار ند پدید کاری من موجودات از ثری تا بثریا ز قمر تا بزحل نفس اماره و ابلیس دنی خصم
منند نه از ان پای کریز و نه یارای دست جدل مهر و مه در بدر و کوی بکو شهر بشهر میدوانند
مرا منهزم و مستاصل نه مرا چشم امید از کف اصحاب همم نه مرا روی طلب در بر ارباب دول بهتر از
اطعمهٔ مطبخ ان طایفه خاک خوشتر از دیدن این قوم ملاقات اجل بطلب در حرم خویش مرا تا چه هزار
کاه در خیمه لهت نالم وله در مقتل وانکهم هادی صحرای نجف شو که شوم پاک ز بی عیب ز الایش
نقصان و علل جوهری مشکلش اینست و کجا خواهد رفت کرنه ز ین در که فیاض شود مشکل حل
تا بود چشم محبان بحقیقت حق بین تا بود دیدهٔ اعدا ز دو بینی احول باد احباب ترا تلخی حنظل چه شکر
باد اعدای ترا شهد شکر چون حنظل

شعلهٔ هفتم از مکه حرکت کردن مظلوم ال عبا بسوی کربلا و ملحق شدن ظهیر بلشکران شاه بی نظیر و خبر
شهادت مسلم راشنیدن در راه برشد ز دیو دد چه بیابان کربلا شد موسم خروج
سلطان کربلا بر یوسف عزیز رسول خدا حسین شد مصر که تنگ چه زندان کربلا بنوشت دست
کاتب قدرت بنام او تعلیقهٔ شهادت فرمان کربلا فریادازان دمی که سوی کربلا زدند بیرون
ز مکه خیمهٔ سلطان کربلا کاهید چون هلال محرم طلوع کرد ماه چهارده شبه ز ایوان کربلا صبح
عزا نه تیره بروز دهم دمید خیاط غم دریدگریبان کربلا زد چون خروس عرش پر اندر صباح قتل
جبریل گشت مرغ سحرخوان کربلا کی لشکر قلیل خلیل الله الرحیل راهیست تا جنان ز خیابان کربلا
کافیست هر ادمیان حرز دیو بند حبل المتین حب سلیمان کربلا احباب شاه تشنه و اصحاب این

ابن سعد اعدای اهل کوفه و اعوان کربلا چون زرو برو شدند بهم خیل انبیا بستند صف
دو رو به میدان کربلا بر عکس کار در صدف خاک شد نهان چندین کهر ز بارش نیسان کربلا
داغند انبیا که ز دلهای اهل بیت گل کرد لاله کاری دهقان کربلا ای وای کر محاسب دیوان
رستخیز جمع اورد مخارج دیوان کربلا کردد تهی ز دخل کرم دفتر نجات هنگام جمع و خرج دبیران
کربلا کردند منفعل شهدا از انتقام خویش در جنب خونهای شهیدان کربلا اندم که بر
خوردند بکرداب خون بهم کشتی قوم طاغی و طغیان کربلا نبود بعید جوهری افتد کر از قلم طغیان
قوم نوح ز طوفان کربلا هودج بندان کاروان محن و محمل کشان قافلهٔ جلای وطن توسن سواران
لشکر قلیل خلیل خدا و جان نثاران عسکر جلیل امام هدا سالکان طریق شهادت و رهروان مسلک
ارادت مرحله پیمای بیدای سعادت کردیدند که چون خامس ال عبا مظلوم کربلا مکهٔ معظمه را بیمن
قدوم میمنت لزوم خویش در سیم ماه شعبان مزین نمود چهار ماه دران مکان شریف بعبادت بسر برد
و در سیم ذیحجه که در همان روز مسلم پسر عمش شهد شهادت از جام سعادت نوشیده بود روانهٔ
ظلم اباد کربلا کردید و در ان ایام چند نفر از اهل حجاز و بصره بشرف ملازمت انحضرت مشرف کردیدند
و باعث براین که انجناب اعمال حج را باتمام نرسانیده بود احرام بعمرهٔ مفرده بست ان بود که یزید پلید
عمر بن سعد بن عاص را با لشکر بسیار ظاهرا بیهانهٔ طواف بیت الله و باطنا بقتل رسانیدن فرزند
رسول الله بمکه فرستاده ان بزرگوار لابد و ناچار از بیم اذیت اشرار بار سفر عراق بست * نظم * بدان
صورت که اید گنجی از ویرانه بیرون بدان هیات که اید شمعی از کاشانه بیرون برون امد عمین
از مکه اری اینچنین باشد کسی چون خانه زادی را کند از خانه بیرون مرویست که ابومخمد
واقدی و زرارة بن صالح بخدمت انحضرت رسیدند و از ضعف وفای اهل کوفه سخنی بر زبان جاری
کردند انجناب بدست مبارک اشاره باسمان نموده درهای اسمان کشوده شد و فوج کثیری از ملائکه
نزول نمود پس فرمود هر کاه تقارب اشیاه و هبوط اجر باعث نمی بود با این لشکرها با دشمنان مقاتله میکردم
ولیکن بعلم الیقین میدانم که از ان مکان شریف روح من بعالم قدس عروج خواهد کرد و در ان حال
محمد حنفیه بخدمت انحضرت امده بزبان حال عرض کرد * نظم * ای برادر ای رخت تابنده ماه اهل بیت
ما غریبان بند کاییم و تو شاه اهل بیت چون پناهی جز تو ما را نیست بر ما بیکسان بیکسی کافیست ای
پشت و پناه اهل بیت میشناسی کوفیان را ز ین سفر بگذر مرو تیره کردد زین سفر روز سیاه اهل
بیت چون محمد حنفیه التماس از حد کذرانید انجناب فرمود درین باب تاملی نمائیم و تورا اعلام فرمائیم
چون هنکام سحر شد فرمود که بار بر شتران بستند و روانهٔ راه شدند محمد بی تابانه امد و عنان مرکب
برادر را کرفته و عرض کرد برادر جان مرا وعده دادی که درباب ترک سفر فکری نمائی و من غریب را اعلام
فرمائی انجناب فرمود ای برادر بعد از اندک زمانی که از تو مفارقت کردم ملاقات نمودم در خواب جدم
رسول خدا را که فرمود یا حسین * اخرج فان الله قد شاء ان یراک قتیلا * یعنی ای حسین بیرون برو که

که خداوند میخواهد تورا کشته ببیند محمد حنفیه عرض کرد* نظم* برای کشته شدن میروی
بقربانگاه زنان سوخته دل را میبری همراه اگر جناب تو این فیض را طلبکار است برای اهل
حرم این قصه دشوار است علی الخصوص بر زینب ضعیفهٔ دلریش که مرگ جد و پدر دیده و داغ
مادر خویش خدا نکرده مبادا سکینه خار شود اسیر ظلم گروه ستم شعار شود حضرت فرمود ای
برادر اهل حرم را البته با خود بکربلا خواهم برد* ان الله قد شاء ان یراهن سبایا* یعنی بدرستی و تحقیق
که حضرت ایزد منان میخواهد زنان مرا اسیر و دختران مرا دستگیر ببیند پس بعد از وداع ان دو
برادر عبدالله جعفر پسر عم ان سرور سه فرزند دلبند خود را که محمد و عون و عبدالله نام داشتند
پیشکش ملازمت انحضرت نموده و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده جای مقال بود که بگوید
* نظم* که ای رعنا جوانان ناصبور دم مرا عذریست کز این فیض دورم شما در راه او یار باشید
هر منزل سه خدمتکار باشید شما را گر جهادی شد میسر نباشد جز شهادت فکر دیگر که جنت
حاصل حب حسین است جهاد موکب او فرض عین است پس عبدالله جعفر ان سرور را وداع کرده
برگردید عباس ماه رخسار بمنصب علمداری سرافراز گردیده علم را در بالای سر انجناب نصب نموده
قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعد بن عاص با فوج کثیری سر راه بر انجناب گرفتند که
حکما و حتما انجناب را مانع شوند ان سرور قبول نفرموده ان ملاعینان شرارت از حد گذرانیدند
ناچار ان دو لشکر بر روی هم ایستاده تازیانهٔ بسیار بر یکدیگر زدند* نظم* میمون نبود چون سفر
ان بزرگوار این فال بد در اول منزل شد اشکار کشتند سالک ره مطلوب عاقبت اول شدند
غالب و مغلوب عاقبت پس بر دشمنان غالب شده روانه شدند ان منافقان در حین مراجعت ندا
کردند که ای حسین از خدا نمی پرهیزی که از میان جماعت بیرون میروی و جمعیت مسلمانان را متفرق
میسازی انجناب در جواب فرمود* لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون
* یعنی عمل من از من و عمل شما از شما بیزارید از انچه من میکنم و من بیزارم از انچه شما میکنید
پس از ایشان گذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند بقافلهٔ برخوردند که والی یمن تحف و هدایا بجههٔ
خلیفهٔ ناحق یزید پلید فرستاده بود انجناب اموال از مغان را اخذ نموده و فرمود امام زمان احق است
بانها از ان منزل گذشته در منازل چند هر کس میرسید احوال کوفه و کوفیان را میپرسید میگفتند
دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و چون در وسط روز بثعلبیه رسیدند ان
حضرت قیلوله فرمودند مضطرب از خواب بیدار شدند* نظم* نظر نمود بحسرت بسمت لشکر خویش
علی الخصوص بسیمای شش برادر خویش کشید اه ز مژگانی عباس بگریه گفت که اه از جوانی
عباس نظاره کرد یال عقیل خسته جگر گشود دیده بر خسارهٔ علی اکبر چنان گریست که جدش
ز ابتلای حسین بخلد گفت که شد اول عزای حسین چنان گریست که زد در حضور پیغمبر
زگریهٔ پسر شیر فاطمه بسینه و سر ز رمز گریه و از اضطراب خواب حسین سوال کرد علی اکبر از

از جناب حسین بناله گفت که بابت حسین تشنه جگر فدای قامت دلجوی بیتای علی اکبر چنین
نموده مرا هاتفی ندا در خواب که میرو بلد سوی قتلگاه خود بشتاب عزیز من نه بفکر شهادت خویشم
ز قتل تازه جوانان خود بتشویشم خصوص چون تو جوانی که حجلهٔ شادی نبسته بهر تو
روز دامادی بگریه گفت علی اکبر ای گرفته سبق مگر ز بندگیت نیستیم ما بر حق جوابش داد که
شاهد نبی گواه خداست که خصم ناحق و ما بر حقیم و حق با ماست علی اکبر باسخ عرض کرد که ای پدر
چون حق با ماست از مرگ چه باک دارم حضرت فرمود* جزاک الله منی خیرا* ای فرزند سعادتمند
خدا ترا از من جزای خیر دهد از ان منزل نیز گذشته بمنزلی از منازل زهیر ابن قیس برخورد که از مکه
مراجعت نموده با یاران در ناحیهٔ نشسته بچاشت خوردن مشغول بود که پیک انحضرت رسید و گفت ای
زهیر فرزند رسول خدا ترا می طلبد زهیر دست از طعام کشید و لحظهٔ مکث نمود دیلم زوجهٔ او بود
گفت ای زهیر امام زمان ترا خواسته تامل می نمائی ان مرد پاک طینت بتعجیل تمام بنزد امام امد و سلام
کرد ان جناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود* نظم* که ای دلاور فرزانهٔ دلیر بیا تو نیز
با لشکر اسلامیان امیر بیا بجان نثاری من گر ترا اسیر یار نیست مشو بدام دنی همتان اسیر بیا همره
شهدا گر بخلد خواهی رفت بیا که دیر رسد این فیض عام دیر بیا تو شیر بیشهٔ دینی مترس رو به چند
اگر شوند بقتل تو شیر گیر بیا بکشت زار عمل ابر رحمتی بفرست بپوش دیده ز باران تیغ تیز بیا چنین
قفس نه بیز اوار تست طایر بخت ز بام عرش ترا میزنند صفیر بیا ز بعد ال پیمبر میان یارانم بیا که
نیست نظیر تو بی نظیر بیا اگر بموکب من جان نثار خواهی کرد بجان نثاری من جان بکف بگیر بیا
بکربلا برسان خویش را به پشت بخواب تو پشت لشکر اسلامی ای زهیر بیا زهیر بی نظیر چون
مژدهٔ یاری و نوید جان نثاری از ان شاه کم سپاه شنید هر عضوی از اعضایش زبان معذرتی گردید
و عرض کرد یا ابن رسول الله زهی سعادت که خاکروب درگاه یاران و در سلک جان نثاران تو محسوب
شوم* نظم* گر میل تو جز بجان نباشد جان قابل ارمغان نباشد خوشوقت زهیر گر یاری چون
سایر کوفیان نباشد ای فخر عرب چه گونه ما را حکم تو بجان روان نباشد نتوان بنعیم قرب رفتن
گر پای تو در میان نباشد ان روز جهان مباد گر خود عباس تو در جهان نباشد ای جان جهان
زهیر بهتر از اکبر نو جوان نباشد دارم سر جان نثاری تو این راز عیان نهان نباشد ان امام علیه
السلام ان جوانمرد فرزانه را دعا کرد پس زهیر بمنزل خود مراجعت نمود زوجهٔ خود را اطلاق فرمود
و یاران خود را مرخص کرده ملازم رکاب سعادت ماب امام عم گردید انحضرت از ان منزل نیز حرکت نموده
قطع منازل میفرمود تا بمنزل سوقه نزول اجلال فرمود و در ناحیهٔ تنها نشست ناگاه چشم انجناب بر مرد عربی
افتاد که از کوفه می امد و هر عضوی از اعضای او زبان شکایتی گشوده گویا بزبان حال میگفت* نظم*
دیدهٔ سکان عرش از گریه جیحون شد دریغ بیکنه شد شهریاری غرق خاک و خون دریغ کاش
پیش از وی شدی جسم به خنجر چاک چاک بود واژون طالع ز بن طالع واژون دریغ اه از ان

ساعت که شد از اتش دار بلا قامت موزون او زان قامت موزون دریغ بی خبر باشد پسر عمش
حسین کز قتل او دشمنان کشتند شاد و دوستان محزون دریغ بی پسرعم شد حسین ای روز کار
سفله داد کوفه شد ماتم سرای مسلم ای کردون دریغ ان بزرکوار اعرابیرا پیش طلبید و احوال
کوفه را پرسید عرض کرد بخدا سوکند که از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی ابن عروه را
مقتول جفا و ار اتش دار بلا دیدم و سر هر دو را بشام فرستادند* نظم* خدائی که فرموده ایجاد کوفی
براند از ذات دهر بنیاد کوفی در اول نمودند بیعت بمسلم بدارش کشید اخر امداد کوفی بابن
زیاد و یزید ند مایل به نمرود شامی و شداد کوفی ان بزرکوار از استماع خبر شهادت مسلم نامدار
زار زار کریست و فرمود* انا لله وانا الیه راجعون* پس انحضرت بسرا پردهٔ عزت و جلالت در امد مسلم
را دختری بود یازده ساله او را طلبید و در پهلوی خود نشانید دست مبارک بر سر و روی او کشید
و نوازش بسیار فرمود ان یتیم بیکس حیران بد کمان شده عرض کرد که ای سید و مولای من مرا
نوازش یتیمانه میفرمائی پس زبان حالش بمضمون این مقال کویا کردید* نظم* ای مونس یاور یتیمان
وی لطف تو بر سر یتیمان بودی تو همیشه یار و غم خوار اطفال یتیم را پدر وار طفلی که یتیم و
در بدر بود بی مادر و یا که بی پدر بود میکرد محبت تو شادش تا بی پدری زرود زیادش
بالنسبه بمن که اشک ریزم در خدمت حضرت کنیزم دلسوزی و همزبانی تو دلجوئی و
مهربانی تو افروخته اتشی بجانم وین لطف نموده بد کمانم مسلم پدرم مکر شهید است از یار و
دیار ناامید است یا انکه ز بیکسی الیم بابم مرده است و من یتیم ان دخترک یتیم مهموم
بکریست چنانکه شاه مظلوم زان کریه و چشم اشکبارش بکرفت عنان اختیارش چون ابر بهار
کریه سر کرد دلجوئی طفل بی پدر کرد فرمود که ای یکانه فرزند در ورطهٔ غم مباش پابند
مسلم پدرت اکر شهید است باب تو حسین ناامید است ای طفل سکینه خواهر تواست اکبر پسرم
برادر تواست هستی تو سرور سینهٔ من چون فاطمه و سکینهٔ من از خاری اکر سرشک ریزی
بالله که نزد من عزیزی چون باب تو از جهان کذشته در یاری من ز جان کذشته کر جان بدهم
برای مسلم شرمنده ام از وفای مسلم پس اولاد عقیل کریه اغاز نهادند و فریاد و اسلماه بفلک
رسانیدند بعد از کریهٔ بسیار مظلوم کربلا با ایشان در باب معاودت مشورت نمود بزرک و کوچک
اولاد عقیل عرض کردند که ای سید و مولای ما بخدا قسم بر نمیکردیم تا خون مسلم را از دشمنان باز
خواهیم یا از شربت شهادتی که او نوشیده ما نیز بنوشیم
الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
شعلهٔ هشتم مقدمهٔ منزل زباله و برکشتن بسیاری از دنیاطلبان از لشکر انحضرت و سر راه کرفتن حر
وورود کربلا کربلا چون بر شهید کربلا نزدیک شد کربلا نزدیک شد یعنی بلا نزدیک شد
ان بلا کز ابتدا او لبالب وا انداشت باز بر فرزند شاه اولیا نزدیک شد انکه از شمشیر یالش انس و

انس و جان مغلوب بود تا بوی غالب شوند الزنا نزدیک شد تا فتد تنها میان دجلهٔ خون چاک
چاک تار و د سرها بروی نیزها نزدیک شد تا شود بی جرم در جنب فرات از تیغ کین دست عباس
علی از تن جدا نزدیک شد تا علی اکبر شود صد پاره در نزد پدر تا ز خون قاسم بکف بند حنا نزدیک
شد تا کند در کربلا از قتل فرزندان خویش مصطفی پیراهن طاقت قبا نزدیک شد تا شود از قصهٔ
قتل وصی مجتبی چون کمان خم قد خیر الاوصیا نزدیک شد تا کند کیسو پریشان در بهشت جاودان
دختر خیر البشر خیر النسا نزدیک شد تا بیفتد از هزار و نهصد پنجاه زخم بر زمین جسم شهید کربلا
نزدیک شد تا شود از تیغ و خنجر شاه مظلومان حسین با کلوی تشنه مذبوح از قفا نزدیک شد تا زغل
افکندن اندر کردن زین العبا غلغل افتد در حریم کبریا نزدیک شد تا مه برج حیا زینب میان قتلکاه
همزبان کردد بشمر بیحیا نزدیک شد تا شود کلثوم بر جمازهٔ عریان سوار سر برهنه در میان اشقیا
نزدیک شد تا بیزم ماتم سلطان مظلومان شوند مصطفی کریان خدا صاحب عزا نزدیک شد سید
اشراف امت چون روان کشت از شرف غاضریه شد نمایان نینوا نزدیک شد هاتفی کفت ای ذبیح الله
ثانی جهد کن وعدهٔ قربانی راه خدا نزدیک شد تا نواخوان بلبل باغ مصیبت جوهری طبع کوهر
بارش افتد از نوا نزدیک شد خائفان سپاه ستم و رهروان دیار الم مسافران سفر ابتلا و صابران محل
نزول بلا قصه شمار قضایای منازل محنت و واقعه نکار بلایای مراحل مصیبت کردیده اند که چون مسافر
سفر کربلا مظلوم ال عبا فرزند فاطمهٔ زهرا قطع منازل و طی مراحل نمود تا بمنزل زباله نزول اجلال
فرمودند پس ان بزرکوار لاله وار داغ های نهانی چندین ساله را در منزل زباله با صحاب اشکار نمود
فرمود ایها الناس مرا در این سفر کل چینی کلستان شهادت و بردن کوی سعادت منظور است هر که را جز
این هوائی بر سر و بغیر شهادت تمنائی است بیعت خویش را از وی برداشتم هر جا که خواهید بروید
اینک کوفیان بی وفائی کردند و پسرعم مسلم را شربت شهادت چشانیدند از استماع این کلام دنیاطلب
چند از امام انام روکردان شده بیرق بیوفائی افراشتند و امام خویش را بیکس کذاشتند و رفتند* نظم*
قوم دنیاطلب از کوی وفا برکشتند منفعل ناشده ناکرده حیا برکشتند ره فردوس چه نبوده هر پی
سر و پا زان ره ان طایفهٔ بی سر و پا برکشتند از خدا بیخبر چند نه تنها از امام روی کردان شده بالله
ز خدا برکشتند ان فرقهٔ بی وفا کروه کروه بر مرکبهای خود سوار شده میرفتند و ان جناب از عقب
ایشان بحسرت نظر میکرد و اه سرد از دل پر درد میکشید پس ان بزرکوار از ان منزل نیز بار کرده در بین
راه فرزدق شاعر بپابوس انحضرت مشرف شد و عرض کرد یا بن رسول الله چکونه اقبال می نمائی بسوی
کوفه و حال اینکه از بیعت تو برکشتند و پسرعم تو را کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را
ای فرزدق از انچه میکوئی بر من مخفی نیست پس فرمود* نظم* فان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار
ثواب الله اولی و انبل وان تکن الابدان للموت انشات فقتل امریء بالسیف فی الله افضل وان
تکن الارزاق قسما مقدرا فقلت حرص المرء فی الرزق اجمل وان تکن الاموال للترك جمعها فما بال

متروك به المرء بنخل پدر و مادرم فدای کلام فصاحت فرجام امام انام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفیس
خواهد بود پس دار ثواب الهی از وی نفیس تر و اگر بدنهای برای مردن است کشته شدن مرد بشمشیر
در راه خدا نیکوتر و اگر رزقها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن مرد در تحصیل رزق
بهتر است و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بجهة مال واگذاشتن خود را بخیل
کند چون انجناب از بطن عقبه با اصحاب عبور نموده و در منزل اشراف بار گشودند ان سرور در وقت
سحر لشکر را فرمود اب بسیاری برداشتند و روانهٔ راه شدند* نظم* چه گشت زان حرکت با خبر عبید
زیاد پی خروج مخالف ز کوفه فرمان داد نمود بر سپه یکسان ز بیم ورود ره خروج و دخول از
چهار سو مسدود نمی نمود تردد سوی امام زمان بجز ز اهل سراپرده بیك از زنان چون افتاب بوسط
النهار نفاق رسید یکی از اصحاب فرزند ابوتراب از روی حیرت تکبیر گفت انحضرت سبب پرسید
عرض کرد که نخلستانی بنظر می اید چون انجناب نیك نگریست بی اختیار گریست و بزبان حال فرمود
* نظم * نخلهائی که عیانست ثمر خواهد داد بار سردار دو خون خورده و بر خواهد داد این بلائی که
گرفته است سر راه بما عنقریب است که از مرك خبر خواهد داد گوش اسبان و سر نیزه نوك علم است
که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد قصهٔ قتل برادر ببرادر دارد خبر مرك پدر را به پسر خواهد
داد چون علامت سوار نمودار گردید ان بزرگوار پیاده شد و فرمود خیمهٔ سرادق عصمت و طهارت را
بر سر و پا کردند در انحال حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسیده بر فرزند رسول خدا سلام کرد
حضرت بعد از درود سلام فرمود کیستی ای بندهٔ خدا عرض کرد مرا حر بن یزید مینامند و از ملازمان
پسر زیادم انجناب فرمود ای حر بیاری ما امدهٔ یا بحرب ما گفت بلکه بحرب تو امده ام حضرت فرمود* انا لله
و انا الیه راجعون* چون فرزند ساقی کوثر اثار تشنگی از ان لشکر مشاهده نمود اصحاب را فرمود که ان
کافر کیشان را با چهار پایان ایشان اب دهند* نظم * اب دادن تشنه لب بر لشکر ابن زیاد یعنی ای
قوم یهودی فطرت سست اعتقاد گر دهید ابی در این صحرا بطفلان حسین ما عوض از حوض کوثر
اینچنین خواهیم داد چون اول صلاة ظهر بود فرزند خود علی اکبر را فرمود که اذان نماز بگو ان شاهزادهٔ
شیرین مقال زبان بذکر توحید ذو الجلال و نعت پیغمبر و ال بلند کرده شاه مظلوم بعد از اتمام حجت اذان
فرمود ای حر اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض کرد یا بن رسول الله* نظم* دراین که سبط رسولی
و مقتدای انامی درین که بر همه مخلوق جن و انس امامی برابری بتو امروز هر خسی نتواند
خلیفهٔ تو انکار حق کسی نتواند تو پیش باش که هر نماز بر در داور شوند مقتدی و مقتدای
عصر دو لشکر پس دوست و دشمن بان برگزیدهٔ ذو المنن اقتدا کرده صلوتین را بعمل اوردند
انحضرت بعد از نماز روی توجه بسوی ایشان اورده فرمود ایها الناس من نیامدم در این کشور مگر بعد
از انکه نامهای بسیار فرستاده بدو مرا طلبیدید اکنون اگر رای شما با نوشتهای شما مخالف است بر میگردم
عرض کردند ما از این نامها که می فرمائی مطلع نیستیم و از نزد ابن زیاد ماموریم که دست از شما بر نداریم

نداریم و تا در وارهٔ کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت فرمود مرك بتو نزدیك تر است تا این اراده
پس با اصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود با نقدر مکث نمود که اهل بیت را بر کجاوها نشانیدند
ان جناب نیز سوار شد و فرمود اصحاب را که برگردید چون ارادهٔ معاودت نمودند لشکر حر بر سر راه
امده مخالفت میکردند* نظم *از محمل اهل بیت افکار برخواست فغان ز بیم اشرار چون اهل حریم
بی پناهش اطفال صغیر بی گناهش از قید غم ارمیده بودند هرگز دشمن ندیده بودند پرورده
همه بعزت و ناز نشنیده ز کس بلند اواز اندم ز ستیزه جوئی خصم ان روز ز بی حیائی خصم
دیدند چه ترك تاز دشمن اهسته شدند گرم شیون بیچاره زنان سرشك ریزان اطفال حزین
ز خوف لرزان میگفت سکینهٔ ستم کش کی عمه ببین مرا مشوش ای روز تو هم چه روز من شب
ای عمهٔ ستمند زینب اعدا سر قتل و قتال دارند در دل هوس قتال دارند من طفلم و بیقرار و نومید
می لرزم از این قصه چون بید زین قوم بسی هراس دارم ای عمه بك التماس دارم بر حالت این
صغیره بنگر اهسته بگو که ای برادر اعدا چه کنند کینه جوئی سهل است مکن درشت خوئی
از بهر پدر در اضطرابم ترسم که شود شهید بابم زینب چه نمود حرف او گوش بگرفت سکینه را
در اغوش با وی بزبان حال فرمود کی عمه یتیمت بود زود این لشکر اگر چه دشمنانند خصمند
ولی نه خصم جانند گر بهر پدر دلت غمین است تشویش مکن نه این چنین است طفلان حسین
گرم زاری اصحاب بفکر جان نثاری سلطان غریب ایستاده بر نیزهٔ خویش تکیه داده کفار
بقصد کشتن وی حر مانع باز گشتن وی شاه شهید از ان تحیر فرمود بوی خطاب کی حر ای داغ
تو روزگار بیند مادر بعزای تو نشیند زین کوشش چیست مدعایت گفت ای همه انس و جان
فدایت میبرد کسی بر این من گر غیر تو نام مادر من اندیشه نکردمی بر او از بردن نام مادر او
اما چه تو زادهٔ بتولی شمع دل دختر رسولی حیش مار است در دهیم نامش نبرم مگر بتعظیم
هم بانوی بانوان خلد است هم سیدهٔ زنان خلد است جز مدحت وی اگر مراد است این حرف برای
من زیادست انحضرت فرمود ای حر ارادهٔ تو چیست عرض کرد که مجاز به ماذون نیستم این قدر ماموردم
که تو را نزد عبید الله پسر زیاد ببرم حضرت فرمود قسم بخدا که من متابعت تو نخواهم کرد حر گفت بخدا
قسم که من نیز دست از تو بر نمیدارم این کلام سه دفعه در میان ایشان مذکور شد حر عرض کرد که یا بن
رسول الله پس براهی برو که نه تو را بمدینه رو نماید و نه تو را بکوفه برساند تا انصاف باشد میان من
و تو و من چگونگی را نیز دامیر بنویسم شاید امری رو دهد که بجاربهٔ چون تو بزرگواری گرفتار نشوم
پس ان دو لشکر با یکدیگر عنان بر عنان میرفتند ناگاه مرکب سواری ان جناب ایستاده هر چند سعی نمود
ان حیوان زبان بسته حرکت نمیکرد انحضرت بر مرکب دیگر سوار شده بعد از سعی بلیغ ان حیوان نیز گام
از گام بر نمیداشت* نظم* چون بزمین بلا قافله غافل رسید موج سرشك فرات تا لب محمل رسید
گردش انس و جان در لب ان شط که ان بسکه رسل شد روان بسکه رسا بل رسید ناقه

بود پس آن چشمه ناپدید شد دیگر اثری از وی ندیدند اما چون روز هشتم محرم رسید آن حضرت
لشکر مخالف را بنصیحت دینی و مخالفت یزید ابن سعد را طلبید پس آن جناب با علی اکبر و عباس و ابن
سعد ملعون با حفص پسر خود و یک غلام در میان دو لشکر خلوت نمودند حضرت فرمود با ابن سعد آیا با من
مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و جد و پدر من کیستند* نظم* تو واقفی که عبید زیاد نسل
زناست یزید فاسق و مستوجب عذاب خداست منم که جد کبارم محمد عربی است همین ستم ز عرب
منتهای بی ادبی است منم که تکیه گهم دوش مصطفی بوده است حسین منی انا من حسین فرموده است
مرا علی پدر است و حسن برادر من بتول دختر پیغمبر تو مادر من می ایالت ری برده گر ز سر هوشت
مباد از نمک مادرم فراموشت گر از ریاست ری عزتست و جاه مراد تو را عزیز خدا میکند نه ابن زیاد
از این چه سود که گوید امیر لشکر باش بیا بلشکر من در دو کون سرور باش عمر سعد عرض کرد که
یا ابا عبدالله میترسم خانه مرا خراب کنند و مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود ای بدبخت من از مال خود
خانه برای تو بنا کنم و از مزرعه تو بهتر مزرعه در حجاز میدهم السرور سرخیل شروان مردود درگاه
خالق اکبر سر بزیر انداخت و گفت از عیال خود میترسم* نظم* چون دید حرف پند بر او سودمند نیست
چشمش ز اشک پر شد و بر حال او گریست اما چه گریه که دلش را خبر نکرد بر سنگ خاره قطره باران
اثر نکرد پس آن رحمت خدا روی مبارک از وی گردانید و فرمود* ذبحک الله علی فراشک* یعنی
خدا بکشد ترا در جامه خواب تو امیدوارم که بهره از دنیا نبری و از گندم عراق سیر نخوری آن منافق
از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو هم می توان خورد مرویست که روز پنجشنبه نهم محرم شمر
ذی الجوشن با چهار هزار کس بلشکر ابن سعد ملحق شده و نامه از ابن زیاد آورده با ابن سعد داد چون
نامه را خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین در صحرا چاه میکند ترا اینجا نافرمانی من
نیفکند و تو نیز با وی بنای مصاحبت داری اگر همین امروز مباشر حرب وی خواهی شد فبها المطلوب
و الا ایالت لشکر را بشمر واگذار* نظم* شمر چون پای در آن وادی خونخوار نهاد تازه داغی بدل
احمد مختار نهاد باب شد شیوه مظلوم کشی در عالم این بنائیست که آن کافر غدار نهاد ابن سعد
عذاب ابدی و عقاب سرمدی را اختیار کرد و گفت ای شمر خدا ترا نیامرزد نگذاشتی میان یزید
و فرزند فاطمه بصلح انجامد پس آن ملعون میمنه و میسره و قلب و جناح و کمینگاه لشکر نامسعود را منتظم
کرده از آن جمله شمر را سرکرده پیادگان کرد اما چون مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین ع
با شمر یک قبیله بودند شمر نزد لشکرگاه سید الشهدا آمد و فریاد کرد* این بنو اختی*
یعنی کجایند خواهرزادگان من پس عباس با دو برادر خویش اجابت وی نمودند آن ظالم عباس را
مخاطب ساخته عرض کرد* نظم* که ای ز تیغ تو ابطال را بسینه هراس هنک صولت در پای پردلی
عباس تو شیر بیشه ایجادی ای سعادتمند کجا رواست که باشی ذلیل روبه چند فتادن قد سرو
تو بر زمین حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است برادر تو که این فتنه زیر سر

سر دارد بغیر مرگ ندانم چه در نظر دارد خلاف نیست گر او را از این عمل مقصود باین قابل
سه چون توان خروج نمود تو از کجا و تمنای همسری با وی خیال کن که نداری برادری با وی
مرا بمادرت ای شاهزاده اعظم قرابتی است که هستیم هم قبیله هم شما عزیز من و فخر اقربای منید
ضیاء دیده همشیره زادهای منید اگر تو کشته شوی تا بحشر من خجلم ز مادر تو و اهل قبیله منفعلم
مرا ز ننگ برادر که شمر یاور تست بزیر ننگ عرب انفعال مادر تست تو در امان یزیدی ز غصه
دل مخراش بیا بلشکر ما پشت لشکر ما باش عباس وفادار چون نام امان یزید از شمر پلید شنید فرمود
ای بدبخت دل سخت خدا لعنت کند ترا و امان ترا از مادر من منفعل و شرمساری از روی فاطمه زهرا
حیا نداری* نظم* مگو برادر نام آور حسینم من غلام حلقه بگوش در حسینم من کسی دخیل
تو بیدادگر نمیگردد غلام بی سبب از خواجه بر نمیگردد مگو ز کشته شدن کین عمل سعادت ماست
مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست مزن بهرزه دم از بیوفائی عباس ز گفته لال شو ای کافر خدا
نشناس اگر حسین شود کشته ای لعین غیور بهمره جسدش زنده میروم در گور مده فریب
که عباس صید هر خس نیست زبان ببند که شاهین شکار کرکس نیست چون شمر از فریب دادن
عباس مایوس شد برگردید لشکر مخالف از جا جنبیدند و بلشکر امام غریب نهادند حضرت عباس از ایشان
سبب شورش و حرکت پرسید گفتند ماموریم که امروز شما را بنزد عبیدالله ببریم یا با شما محاربه نمائیم
حضرت عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما را با امام خود برسانم پس آنجناب رو بخیمه خلوت فرزند ابوتراب
نهاده در آن لحظه آن امام امم سر بزانوی الم گذاشته در خواب بود و علیا جناب زینب خاتون بر بالین
آنحضرت میگریست چون صدای شورش خصم را شنید ناچار آن بزرگوار را از خواب بیدار کرده بزبان حال
عرض کرد* نظم* ایخفته زکثرت نقاهت بیدار شو ای ندیده راحت شد موسم اشک و آه زینب بیدار
شو ای پناه زینب پر شد عالم ز کفر مطلق بیدار شو ای امام برحق دارند سر فساد لشکر بیدار شو
ای عزیز خواهر ای خسرو کم سپاه برخیز شد طالع من سیاه برخیز برخیز که روزگار برگشت
بخت از من دل فگار برگشت برخیز که یکسان حقیرند برخیز که دشمنان شریرند بردار سر ای عزیز
ز بالین رو کرده باسپاه دشمن برخیز که قوم بی بصارت دارند هوای قتل و غارت آماده خصمی
ستمگرند غافل بجرم سرابر بزند برخیز که خواهرت ذلیل است برخیز که عابدین علیل است ترسم
که تو گرم خواب کفار ریزند بخیمه ایکبار گر خصم بخیمه پا گذارد از خوف سکینه جان سپارد
از گریه زینب دل افگار گردید امام تشنه بیدار فرمود که ای یگانه خواهر ای بعد از من یتیم
پرور هر تو کنون بعالم خواب رفتم دل دردناک در خواب در خواب شدند غمگسارم جد و
پدر بزرگوارم جانم ز رخم غبار میرفت بابم بزبان حال میگفت کی مرتضی باب و جد گریان
هستی فردا بخلد مهمان فارغ شوی از نفاق اعراب داری سفری به پیش بشتاب ای خواهر داغ
دیده زینب ای بار الم کشیده زینب در خیمه ز نوحه شور و شین است دیگر چه فغان با حسین

است شخصی ز صحابه نیر خورده باکودکی از خراس مرده برگشته ز ماکسی ز اصحاب با مرده کسی
ز قحطی اب با هر حسین دلفکار بد از کشتن من هراس دار بد باجمله شد بدکرم شبون
ز اندیشهٔ ترک تاز دشمن از هر اسیر کشتن خویش دار بد اگر ز خصم تشویش هر چند محل این
سخن نیست این واقعه در حیاة من نیست تاسایهٔ من تراست بر سر تاز نده ام ای یکانه خواهر
تشویش ز غارت سه نیست کس را بسرادقات ره نیست این قوم اگر چه دین ندارند اما قدرت
باین ندارند پس ان بزرگوار بر بیکسی و غریبی عترت اطهار زار زار گریست هر یک را جدا گانه
در بر کشیده تسلی میداد و بصبر و شکیبائی امر میفرمود در ان حال حضرت عباس بخدمت ان قبلهٔ
معاشر ناس عرض کرد که ای برادر * نظم * محشری گردیده بر یا محشر کبرا ببین دشمنان شور یده اند
این شورش عظما ببین کربلا ز پروز برگردیده از غوغای خصم لحظهٔ از خیمه بیرون ای و این
غوغا ببین مستعد جان فشانی گشته اند اصحاب ما کوشش اصحاب بنگر شورش اعدا ببین گرده
اند این دشت را صحرای محشر کمرهان ای دلیل کمرهان بنگر ه در این صحرا ببین مظلوم کربلا
فرمود ای برادر باجان برابر ای عباس برو بنزد این لشکر خداناشناس اگر بتوانی امشب را مهلت بگیر که
محاربه را بفردا قرار دهند که امشب شب جمعه است شاید مراسم طاعت و طایف عبادت من در این شب
برقرار ماند و وداع عبادت پروردگار نمایم که پیوسته مشتاق عبودیت و بندگی بوده ام و یک شب را
برای مناجات بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میدانم حضرت عباس در مقابل ان سپاه دین تباه امد
و فرمود ای بی حیا طایفهٔ بی ننگ و نام و ای یزید پرستان کوفه و شام فرزند خیر الانام امشب را برای
وداع بندگی ملک علام مهلت خواسته است * نظم * گر یعین کفر دارید ادعای بندگی مهلتی خواهیم ما
نیز از برای بندگی شمر کافر از قلب لشکر فریاد کرد که دقیقهٔ شمار امهلت نیست و امان نخواهد بود
تا شربت ناگوار مرگ بنوشید * نظم * خروش گشت بلند از سپاه کوفه و شام که چیست این همه ظلم
ای گروه خون اشام چه کینه شمر باولاد مصطفی دارد الرامان طلبد کافری روا دارد نه اخرای
سه از ال احمد است حسین عزیز فاطمه سبط محمد است حسین برای مهلت یکشب خوش است
گر دل او کجا رواست که دشمن رود مقابل او عزیز فاطمه این عاجزی و مسکینی بود کمال ستم
منتهای بی دینی ابن سعد ترسید که لشکر بشورند در میان سپاه فریاد کرد که امشب حسین و اصحابش را
مهلت دادیم چون فرزند فاطمهٔ زهرا انشب را برای عبادت پروردگار مهلت یافت فرمود تا سرادق
عورات را متصل بیکدیگر زدند و طناب خیام عصمت و طهارت را در میان یکدیگر کشیده راه تردد را
از میان خیمها مسدود کردند و خندقی در دور سرادقات حفر نمودند بر از هیمه کردند که زاه جدال از
یک سمت باشد * نظم * چه شب بود انشب که تا صبح گاهی نشد ساکن از لرزه عرش الهی چه شب بود
انشب که خوا تون محشر زدی گاه بر سینه و گاه بر سر شبی تیره مانند اقبال زینب پریشانیش شاهد
حال زینب ملایک بیارب بسر برد انشب نمیدانم ان شب چه شب بود یارب سکینه ز بس خوف

خوف گفتی میکرد گهی عمه گاهی پدر که برادر اگر خامهٔ دو زبان را دست
قدرت هزار زبان افزاید قصهٔ ان شب را مجملی از مفصل و حرفی از دفتری تحریر کردن نشاید
زینب در ان بلیه ندانم چه حال داشت * الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ دهم کیفیت شب عاشور او وداع حضرت پروردگار و منازل هر یک *

* از شهیدان را با ایشان نمودن و وداع اهل حرم کردن *

شب قتل است و امشب عرش را بنیاد میلرزد * ملک در نه فلک را اندماز او ر لد میلرزد
شب قتل است و امشب تا سحر ز اندیشهٔ فردا * دل زینب چه صید اندر کف صیاد میلرزد
شب قتل است و دارد چرخ فکر واژگون گشتن * که هم اجرام میگریند و هم اوتاد میلرزد
شب قتل است و بادا باد میگوید جان بازان * غریبان را دل از تشویش بادا باد میلرزد
شب قتل است و مشکل باشد امشب را زدل گفتن * که طفلان را ز خوف اندر گلو فریاد میلرزد
شب قتل است و داند جبرئیل این ظلم از امت * بعید اما چه بید از فرط استبعاد میلرزد
شب قتل است و در پای پدر زین العابدین لرزان * بلی چون سایهٔ شاخی بخاک افتاد میلرزد
شب قتل است و گرید بر سر سجاده شاه دین * چنان کز گریهٔ او مسند سجاد میلرزد
شب قتل است و کلثوم از یزید و شمر می نالد * از انرو دمی ترسد از ان شداد میلرزد
شب قتل است و میگوید سکینه باید هر دم * که سر تا پا یم از اندیشهٔ بیداد میلرزد
شب قتل است و از حرف پریشانی علی اکبر * دلش چون گیسوی حور از نسیم باد میلرزد
شب قتل است و امشب نو عروس از حجلهٔ قاسم * گر فته دامن داماد چون داماد میلرزد
شب قتل است و زین العابدین از ضعف بیماری * چه مظلومی بزیر خنجر جلاد میلرزد
شب قتل است و خواهد خون چکاندن جوهری از دل * و لیکن خامه اش چون نشتر فصاد میلرزد

شه سوار عرصهٔ هدا و جان نثاران راه خدا شب نشینان بزم سعادت و سحر خیزان کوی شهادت
خلیل مزاجان اتشکدهٔ حرمان و مسیح نفسان دار امتحان ز از داران اسرار غیر متناهی پرده دار دفتر
شهادت لشتکان عشق الهی گردیدند که در شب قتل که مرغ و ماهی بر احوال مظلوم کربلا میگریستند
ان عشقبازان شاهد محبت چنان از ساغر ارادت سرمست بودند که بشوق نوید وصال فردا ان شب
خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران باهم مضاحکه و مطایبه می نمودند * نظم * بلی عاشق چه
یابد مژدهٔ وصل این چنین باشد چرا زندانی از زندان برون رفتن غمین باشد نوید وصل فردا
عاشقان را بعد یار بها کند افزون شرار اتش عشق از دگر شبها پس فرزند فاطمهٔ زهرا در ان شب
برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار وفادار خویش را بر دور خود جمع نمود و فرمود
بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود و وفادار تر ندیدم اما چون بلیهٔ بر من نازل شده است که می بینید
بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که سیاهی شب شمارا فرو گرفته هر جا که خواهید بروید

این قوم چون مرا بیابند دیگری را طلب نمایند عباس وفادار و اولاد مسلم بن عقیل و بعضی از اقوام
دیگر برخواسته هر یک بزبان حال عرض کردند* نظم* بناله گفت یکی کی برادر ناشاد مرا پس از تو
دمی در جهان حیات مباد دیگر به گفت یکی کس چنین خطا مکند تو کشته گردی و زنده من خدا نکند
یکی کشید ز دل ناله عندلیبانه بدور شمع رخش گشت همچو پروانه که ای عزیز روان پیمبر و
اولاد بزندگانی دنیا پس از تو لعنت باد برادران همه یکبار که به سر کردند زبان بعجز گشادند و
دیده تر کردند که مانده ایم بکوی وفا برادر تو اگر قبول کنی بنده ایم بر در تو دیگر به گفت یکی
نیستم پسر عم تو تو خواجهٔ من و من خانه زاد محرم تو بماتمم بنشینی گر از تو دور شوم گر از تو دور
شوم ز دیده پیه کور شوم کشید ناله یکی انچنانکه رفت از هوش که ای هزار چه من بر در تو حلقه
بگوش نمیروم ز درت حق صاحب معراج اگر مرا ز غلامی خود کنی اخراج پس اصحاب وفادار
و یاران جان نثار هر یک از ما برخواسته اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از انجمله مسلم بن
عوسجه عرض کرد که ای سید و مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار مرتبه کشته میشوم و پس از
کشتن مرا میسوزانند و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو مفارقت نمیکنم و حال انکه یک کشته شدن است
زهیر بن قیس عرض کرد یا بن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی می بود هر اینه شهادت رکاب تو را
بر بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم چه جای انکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست بریر بن حضیر
گفت فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود
و جد تو شفیع ما باشد پس هر یک از ان جوانمردان ازین قبیل سخنهائی گفتند* نظم* یکی گریست که
جان را چه قدری و چه وجودی ز جان عزیزتری گر بدی نثار تو بودی یکی بپای وی افتاد و
بوسه داد و فغان کرد که امشبم نفس بتو زندگی نتوان کرد بناله گفت یکی راضیم که زار کشندم
زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم دیگر به گفت یکی من فدای چشم تر تو در زندگان بدر ندم
اگر روم ز بر تو مگر جمعی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت انحضرت را بر سعادت ابدی اختیار
کردند و بر مرکبان خویش سوار شده و رفتند انحضرت بیوفائی ایشان را ملاحظه نمود فرمود ایها الناس
* عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه بادرت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون *
املجون انجناب خواص اصحاب خود را در وفا ثابت قدم یافت فرمود* جزاکم الله عنی خیرا ان کنتم لذلک
فانظروا منازلکم و قصورکم فی الجنة* یعنی الکنون که شما در محبت من چنین ثابت قدمید پس نظر کنید
منزلها و قصرهای خود را در بهشت ان بزرگوار بدست مبارک خود اشاره فرمود* نظم* برداشت پردهٔ
ز پس پردهٔ حجاب حور و قصور خلد عیان شد چه افتاب بر هر یکی نمود که این قصر جای تو است
این حور و این قصور کمین خونبهای تو است اصحاب از مشاهدهٔ ان حال چنان لشوق وصال حور بان
اغوش جان گشاده و بجوی دل از دست دادند که ان شب که صبح محشر نمونهٔ از وی بود ان عاشقان
ان شب در از هجران می نمود پس انحضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک بمنزل خویش رفته وداع

وداع طاعت پروردگار نمایند وانجناب خود بخیمهٔ خلوت خویش در امده بعد از ادای فریضتین
اسلحه و الات حرب خویش را نزد خود گذاشته اصلاح مینمود و در مقام مابوسی از زمانهٔ ناساز این اشعار
جانگذار بزبان میفرمود* نظم* یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصیل من طالب و صاحب
قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و کل حی سالک سبیل و منتهی الامر الی الجلیل یعنی ای دنیای
دون اف بر تو و این تو کشتن اشراف باشد شیوهٔ دیرین تو صاحبان اصل رفتند از جهان نا کرده
سیر هرگز از قتل کسی راضی نمیکردی بغیر بی نیاز از طی این منزل نباشد هیچ کس باز گشت کارها
سوی خداوند است و بس بیمار کربلا فرماید که من در ان شب بمرض اسهال گرفتار و عمه ام زینب
به پرستاری من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر نشسته و ازاد کردهٔ ابوذر غفاری بخدمتکاری
السرور مشغول بود چون این کلمات را از ان جناب استماع نمودم دانستم که بلیهٔ نازل شده مرض بر من
مستولی شده حالت من تغییر کرد اما بجهة اضطراب زنان صبر کردم از انجا که زنان رقیق القلب و لم طاقتند
عمه ام زینب طاقت نیاورده معجر از سر کشید و پای برهنه بخیمهٔ ان حضرت دوید و عرض کرد برادر
جان امشب کلامی که فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس باشد انجناب فرمود ای خواهر چکنم اگر
مرا بحال خود میگذاشتند خود را بمهلکه نمی افکندم* نظم* چون من هر کس که بی معین است البته مال
کارش این است چون من شاهی که بی سپاهست مغلوب شود اگر چه شاهست چون نیست در این
دیار یارم جز کشته شدن چه چاره دارم زینب اتش ز اهی افروخت کین حرف تو بیشتر مرا
سوخت گر بهر تو زین گروه گمراه گردید کمند چاره کوتاه فکر من مبتلا بکرده گر کشته شوی
خدا نکرده روزی که شود غمت جهانسوز زینب بجهان مباد ان روز کردم عمری سیاه در بر
در ماتم جد و باب و مادر ایشان هر یک بغم فزودند اما حسن و حسین بودند تا انکه حسن شهید
کین گشت لخت جگرش فتاد در طشت گر مرگ حسن قدم گمان کرد زان سان که نمی توان بیان
کرد زان پس من داغ دیده دیگر دلخوش بتو بودم ای برادر گر کشته شوی تو در بر من
ای خاک سیاه بر سر من این گفت و ز ناله گشت خاموش زد بر سر خویش و رفت از هوش از گریهٔ
خواهر دل افگار شاه شهدا گریست بسیار بر برگ گلش گلاب پاشید از دیده برویش اب پاشید
بگرفت بیرچه نقد جانش بوسید میان دیده کانش بنهاد سری بروی دوشش اورد ز بوی
خود بهوشش فرمود که ای یگانه خواهر محنت کش عترت پیمبر جز ذات خدا که بی زوال است
از مرگ گریختن محال است ابلیس منافقی است ملعون حلمت نبرد ز دست بیرون رخساره ازین
قصه مخراش راضی بقضای ذو المنن باش گو ان همه بردباری تو بی فایده نیست خواری تو
چون هست خدا بصابران دوست در عین بلیه صبر نیکوست جد و پدر و برادر تو یک یک رفتند
از بر تو کردند جدائی از بر من بودند همه نکوتر از من علیا جناب زینب عرض کرد برادر جان
الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی* یعنی ای برادر

امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند ای یادگار رفتگان و پناه بازماندگان
مارا از خود ناامید میگردانی انحضرت بمواعظ شافیه خواهر الم پرور خود را فی الجمله تسکین و تسلی داده
اطفال و زنان را بر دور خود جمع نموده یک یک را وداع میفرمود و دست مرحمتی که همیشه بر سر یتیمان
مردم میکشید بر سر و روی یتیمان خویش کشید و بزبان حال فرمود * نظم * ز هر سو بسته تا باشد
بسوی دوست راه من امید من ز عالم قطع گرد امیدگاه من شمارا در طفولیت بغربت در چنین جائی
بر ایشان میگذارم طفلهای بیگناه من یتیمی زود بود از هر طفلانم نمیدانم پس از من چون کنند
اطفال بی پشت و پناه من جای مقال بود که سکینه دامن پدر غریب خود را گرفته عرض کند * نظم *
که ای شمع رخت را افتاب و ماه پروانه از این غربت نجاتی هست مارا ای پدر یا نه مگر خواهیم شد
فردا پدر جان بی پدر کامشب نوازش میکنی اطفال بیکس را یتیمانه از وداع کردن ان بزرگوار
با اهل بیت اطهار خروش از ثوابت و سیار بلند شد ان امام امم بعد از وداع اهل حرم روی نیاز بدرگاه
معبود بی نیاز اورده مستغرق دریای عبادت گردید * نظم * شد در شب قتل شاه شهیدان کرم
عبادت با چشم گریان که خم بتعظیم در خدمت دوست که راست چون سرو در باغ ایمان
هم در نوافل مشغول زاری هم در تهجد سرگرم افغان که در قیامی با عرش هم دوش که
در سجودی با خاک یکسان که در تظلم بردر که دوست که در تضرع در نزد جانان میگفت
یارب چون با تو زاول در عالم ذر بستیم پیمان از وعدهٔ خویش رخ برنتابم الحکم لله این
جسم و این جان گو بر سر من شمشیر بارد از دست اعدا در جنگ عدوان اما کبابم بر عترت
خویش چون بی پناهند در این بیابان جز من ندارند پشت و پناهی زنهای مضطر اطفال
حیران در دیتیمی رنج اسیری اندوه غربت بیداد عدوان با کثرت غم مشغول ماتم فریاد
وس لم محنت فراوان یارب چه فردا ریزند اعدا در خیمه یکسر با تیغ بران تاراج کشتن
صعب است مشکل از جان گذشتن سهل است اسان پس انحضرت ان شب را لحظهٔ بعبادت و ساعتی
بوداع اهل بیت رسالت و زمانی باصلاح اسلحهٔ حرب و گاهی بگریه و زاری بسر میبرد و سفارش
اطفال کوچک را باهل بیت می نمود که بعد از من مگذارید که کسی ایشان را برنجاند چون صبح ان روز
مشوم دمید هاتفی ندا داد که یا خیل الله ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید بعد از استماع این کلام
ام کلثوم ناکام سراسیمه بنزد امام انام امد و عرض کرد برادر شنیدی ندای هاتف را فرمود بلی شنیدم
و عجب تر از این هم دیدم ساعتی قبل از این لحظهٔ مرا خواب ربوده در واقعه دیدم که سگ چند بر من حمله
میکردند در ان میان سگ ابلقی بیشتر از سگان دیگر مرا میدرید گمان میکنم که قاتل من ببرص گرفتار
باشد * نظم * در انحالت پیمبر جد با الم ز رحمت سایه افکن شد بخاکم مرا فرمود ای بیکس حسینم
ز کشتن شاد باش ای نور عینم تو شهباز ی مشو پابست این دام تو طاوسی ببام سدره بخرام تو را
گر شوق وصل کردگار است چه نعمت خوشتر از دیدار یار است تنعم در نعیم جاودانی به

بهاست از نعمت دنیای فانی شود تا شاد روح پر فتوحت پی ایثار استقبال روحت روان انبیا
بر بسته صف بین صفوف انبیا را جان بکف بین بیا این تو اینک پر گشاده ملک با شیشهٔ سبز ایستاده
که بعد از کشتن ای ارام جانها برد خون تو را در اسمانها بکش مستانه پا زین دام بیرون بده
مردانه سر در راه بیچون که خونخواه تو خیر المرسلین است بنزد دوست دست او بر این است پس
انحضرت در نهایت سوز و گداز اذان نماز گفت و اصحاب جمع شده از قحط اب بجهة عبادت رب الارباب
تیمم کردند جای مقال بود که هر یک عرض کنند * نظم * غبار کوی تو برابر و شرف دارد چه حسرتی
که بصد ارز و شرف دارد به از هزار جوانی است بوی عشق که گفت طراوت گل بستان بیو شرف
دارد ذلیل کشتن ما گر همین شهادت ماست چه ذلتی که بقال نکو شرف دارد فرات نیست به از
چشم ما که میگوید بچشمه اب گل الود جو شرف دارد اگر چه حور و قصور بهشت در نظر است
شهید راه تو گشتن باو شرف دارد ز قحط اب تیمم بخاک مقدم تو تیممی است که بر صد وضو شرف
دارد انجناب بعد از دوگانهٔ معبود یگانه هنوز مشغول اوراد بودند که صدای کوس حربی از لشکر
مخالف بلند شد انحضرت اصحاب را فرمود سوار شوید و خود برای اتمام حجت عمامهٔ رسول خدا را بر سر
و دراعهٔ ان سرور در بر و اسب خاصهٔ وی سوار شده در مقابل ان سپاه دین تباه رفت و فرمود * الم
تعلموا انی بن بنت محمد و والدی الکرار للذین کاملا فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دین
الاله مبدلا احللت ماقد حرم الطهر احمد احرمت ماقد کان قبل محللا * یعنی ای قوم ایا نمیدانید که من
پسر دختر پیغمبر اخر الزمانم و پدر من حیدر کرار است که دین را کامل گردانید ایا من تغییر سنت
یا شریعت یا تبدیل دین خدا کرده ام ای قوم ایا حلال پیغمبر را حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای اهل
کوفه و شام منم ان حسینی که پیغمبر شما مکرر مرا می بوسید و حسین منی و انا من حسین میفرمود اگر
باور ندارید و نشنیده اید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و باقی
اصحاب که در حیات اند بپرسید ان بیشرمان فریاد کردند که راست میگوئی و تکذیب نمیکنیم تو را
بروایت دیگر انسرور فرمود که اشعث بن ربعی و ای یزید بن حارث شما ننوشتید بنزد من * نظم *
که صحراهاست سبز و میوه در بار جهان گردیده اینک رشک گلزار گذر کن سوی این کشور
خدارا که اکنون مقتدائی نیست مارا لوای نصرت اسلام بر پاست موالی مستعد لشکر مهیاست
نشماید گر از این تمنا گذارید که برگردم به بطحا قیس بن اشعث فریاد کرد که ای پسر ابو تراب اکنون
این سخنان سودمند نیست دست از محاربه بردار و کمند بیعت بنی اعمام خویش در گردن گذار که
ایشان ارادهٔ بدی نسبت بجناب شما ندارند انحضرت فرمود معاذ الله مبادا انروز که خویش را بدست
منافقان دهم و کمند بیعت فاسقان بر گردن نهم پس انجناب عنان مرکب برگردانید و فرمود حجت را بر شما
تمام کردم و بجز جهاد با اعدا چاره ندارم و با قلیلی از بزرگواران مستعد کارزارم در ان حال عمر سعد
تیری بر کمان بیشرمی نهاد گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی فرزند فاطمه انداخت

من بودم لذ بی شرمی آن یهود خیبری لشکر نیز جری گردیده امام مظلوم و اصحاب او را تیرباران کردند
* نظم * سپاه کین فرس ظلم حمله ور کردند ز کوهسار ستم همچه سیل سر کردند تگرگ ابر کماها چه
قطره باران شد شکوفه ریز تر از باد نو بهاران شد دریده پردهٔ اسلام از دو بی ادبی شد آن دو بی
ادبی ننگ غیرت عربی کسی ندید بدوران هیچ پیغمبر رسید آنچه بآل محمد از دو عمر یکی زد
آتش کین بر در سرای رسول یکی نکرد ترحم بدختران بتول یکی ز کشتن محسن شرار ظلم افروخت
یکی سرادق ناموس آل احمد سوخت یکی لگد بدر خانهٔ پیمبر زد یکی بسینهٔ اصحاب تیر تا پر زد جز آنکه
خسته و مجروح و دور دناک انداخت بحملهٔ تن پنجاه کس بخاک انداخت صفیر طایر ناوک نمود نوحه بلند
ز نعش کشتهٔ پنجاه کس سعادتمند چه دید شور ش ناد یده ناتوان زینب چه حال داشت نمیدانم آن
زمان زینب سکینه دختر شاه شهید می لرزید رقیه در غش و زینب چه بید میلرزید پس آن
جناب فرمود خندقی که بر دور خیام عصمت کنده بودند پر از هیزم کرده آتش زدند تا راه مجادله از یک
* سمت باشد * * *
* الا لعنة الله علی القوم الظالمین * شعلهٔ یازدهم در عدد اسامی شهدای کربلای پر بلاست *
مصنف حقیر سراپا تقصیر بجهة تعیین لشکر فرزند خیر المرسلین تالیفات و تصنیفات ثقات را ملاحظه
نمودم و پردهٔ حجب از چهرهٔ شواهد کتب بدقت گشودم بعضی هفتاد و دو نفر و جمعی هشتاد و چهار سر و ز
بروایتی سی و دو سوار و هشتاد و دو پیاده اما بروایت اصح و اقوی از جناب امام محمد باقر ع مرویست که
چهل و پنج سواره و صد پیاده بودند و بروایتی سی نفر نیز در شب عاشور از لشکر مخالف بلشکر مظلوم
کربلا ملحق شدند اما اسامی ایشان را بعد از تجسس و تفحص بسیار از کتب معتبره هشتاد و هفت نفر
بنظر رسید اول حر بن یزید ریاحی دویم مصعب برادر حر شهید سیم علی خلف
ارجمند حر چهارم غره غلام سعادتمند حر پنجم عبدالله بن عمر ششم بریر بن خضیر
همدانی هفتم وهب ابن عبدالله کلبی هشتم عمرو بن خالد ازدی نهم خالد بن عمرو دهم
سعد بن حنظلهٔ تمیمی یازدهم عمیر بن عبدالله دوازدهم نافع ابن هلال بجلی سیزدهم
مسلم بن عوسجه چهاردهم حبیب بن مظاهر پانزدهم ظهیر بن حسان شانزدهم سعید بن
عبدالله هفدهم ظهیر بن قین هجدهم عبدالرحمن بن عبدالله یزنی نوزدهم عمرو بن
قرظهٔ انصاری بیستم جوان آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بیست و یکم عمرو بن خالد صیداوی
بیست و دویم حنظله ابن ابن اسعد شامی بیست و سیم سوید بن ابی المطاع بیست و چهارم
یحیی بن مازنی بیست و پنجم قرة ابن ابی قرهٔ غفاری بیست و ششم مالک ابن انس مالکی
بیست و هفتم عمرو بن مطاع جعفی بیست و هشتم حجاج بن مسروق بیست و نهم هلال بن نافع
بجلی سی یم جوانی که پدر او را در معرکه شهید کرده بودند بعضی گویند پسر مسلم بن عوسجه
بوده است سی و یکم جنادة بن حارث انصاری سی دویم عمر بن جناده سی و سیم عبد

عبدالرحمن بن عروه سی و چهارم عابس بن شبیب شاکری سی و پنجم شوذب غلام
عابس سی و ششم عبدالله غفاری سی و هفتم عبدالرحمن غفاری سی هشتم غلام
ترک سید سجاد سی و نهم یزید بن زیاد چهلم ابو عمر نهشلی چهلم و یکم یزید بن مهاجر
چهل و دویم محمد بن بشر حضرمی چهل و سیم هاشم پسر عم عمر سعد چهل و چهارم
هلال بن حجاج چهل پنجم ابو ثمامهٔ صایدی چهل و ششم یزید بن حصین همدانی چهل و
هفتم سعد غلام امیرالمومنین ع چهل و هشتم یحیی بن کثیر انصاری چهل و نهم معلی بن معلی
پنجاهم طرماح ابن عدی ابن حاتم پنجاه و یکم معلی بن حنظله پنجاه و دویم جابر بن عروه
پنجاه سیم مالک پنجاه و چهارم سیف بن ابی الحارث پنجاه و پنجم مالک بن عبدالله سریع
پنجاه و ششم اسامی شهدای اهل بیت اولاد عقیل هشت نفر بوده اند عبدالله بن مسلم بن عقیل
موسی بن عقیل محمد بن مسلم بن عقیل جعفر بن عقیل عبدالرحمن بن عقیل عبدالله بن عقیل محمد بن
ابی سعید بن عقیل علی ابن عقیل یکنفر احمد بن محمد هاشمی از آل هاشم اولاد جعفر طیار سه نفر
بودند محمد بن عبدالله بن جعفر عون بن عبدالله بن جعفر عبیدالله بن عبدالله بن جعفر فرزندان
امام حسن ع شش نفر جوان بودند شاهزاده ابو بکر عبدالله اکبر احمد ابوالقاسم قاسم طفل یازده ساله
عبدالله اصغر فرزندان امیرالمومنین ع با سید الشهدا نه نفر بودند ابو بکر بن علی و عمر بن علی
عثمان بن علی جعفر بن علی عبدالله بن علی محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن علی عباس بن علی
حسین بن علی ع فرزند سید الشهدا پنج نفر بودند علی اکبر هیجده ساله جعفر محمد عبدالله علی اصغر
که مجموع شهدائی که تعداد شده پنجاه و پنج نفر اصحاب و انصار و یاوران و یکزن که زوجهٔ وهب است
و سی دو نفر اقارب و اخوان و بنی اعمام و فرزندان و برادر زاده گان سلطان مظلومان بودند که در آن
صحرا هر یک باعتقاد کامل و کامل اعتقاد قدم بمیدان جهاد نهادند و سر بازی در راه فرزند پیغمبر
نمودند رضوان الله علیهم اجمعین * * شعلهٔ دوازدهم شهادت حر بن
یزید ریاحی و پسر و برادر و غلام وی چون خداوند از دو حرف کن صلائی افرید از صلائی
در خور قدرت بنائی افرید از کلی ترکیب انسان ریخت طرح لطف و قهر هفت دوزخ هشت جنت
در سرائی افرید هر منی را در لطافت لعل رمانی نمود هر خزف را گوهر سنگین بهائی افرید
بر مس قلب دل پر خون ز داکسیر مراد در دل لوکر داحمر کیمیائی افرید از تجلی حسنش اندر طور
دلهای خراب رشک امید لا ان آب و هوائی افرید قلب را گنجینه خواند و نفس را ابروی کماشت
بر سر گنج محبت اژدهائی افرید چون بلا را از برای امتحان ایجاد کرد انبیائی خلق کرد و اولیائی افرید
داد اگر قلب صفی الله را آدم بخلد در مقابل نفس کافر ماجرائی افرید کشتی ایجاد را اول بطوفان
واگذاشت بعد از آن چون نوح بروی ناخدائی افرید گر ز هفتم خانه یوسف را بزندان جای داد
هم بزندان به ز هفتم خانه جائی افرید تنگ دل یونس اگر در بطن ماهی شد مقیم بطن ماهی را بانجام

دلگشائی افرید انبیا هر یك بدردی مبتلا کشتند لیك ذات بیچون بهر هر دردی دوائی افرید
گلشنی در قصر اتش بهر ابراهیم ساخت اژدهائی بهر موسی از عصائی افرید تار و دنمرودی از
باد خلیل از خاك شام بی حیا نمرودی از نسل زنائی افرید تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین
شمر بی شرم و یزید بی حیائی افرید در کمان هر یك باندك دردی از پیغمبران کابزد اینك
طرفه دردی دوائی افرید تا ز دردی دوا اگاه کردند انبیا کوفهٔ ایجاد کرد و کربلائی افرید
بهر هفتاد و دو صف مشرك جفائی خلق کرد بهر هفتاد و دو تن عاشق وفائی افرید در عزای شاه دین
کرد بد خود صاحب عزا انکه اندر هر عزا صاحب عزائی افرید لوحش الله قاانی که بهر باریش
در ازل چون حر غلام باوفائی افرید مهربانی در رك و پیوند بی مهری سرشت اشنائی در گل
نااشنائی افرید جوهری را خواند مداح شهید کربلا خلعت شاهی بر اندام گدائی افرید
ازادمردان عرصهٔ صاحب دردی و صاحب دردان معرکهٔ جوانمردی خلعت پوشان منصب انیس شهادت
و دردنوشان پیمانهٔ خمخانهٔ سعادت خریداران بازار مشقت و بلا و مشتریان کالای محنت و ابتلا
توسن کرم رو خامهٔ اتش زبان را مطلق العنان بمیدان بیان رانده اند که چون خورشید صبح عاشورا
سر برهنه و گریبان چاك از مشرق ماتم اندوه هناك طلوع کرد * نظم * کفر و دین چون شد مقابل صبح
عاشور اهم شد قران روز قتل و محشر کبرا هم عرش امد در تلاطم چرخ از رفتار ماند لوح
بی تابانه لرزید و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن گلگون نشست تا کمر خورشید از اشك
شفق در خون نشست چون در ان هنگامهٔ محشر خیز کفر و اسلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف
ارائی کردند ذهی بی مروتی لشکر اشقیا که در مقابل عسکر قلیل جناب سید الشهدا صد هزار نامرد
کوس بنوازش در اورده شماتت کنان علمهای بجلوه در اوردند مرحبا بر جرءت و جوانمردی اصحاب
فرزند رسول خدا که باقلت احباب در مقابل ان لشکر بی حساب مژگان وار در پیش چشم ان بزرگوار
صف کشیده بعزم جان نثاری کمر تنگ بسته هر یك بر دیگری سبقت می نمودند در انحال حر بن
یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته در مقابل عمرسعد امد و گفت یابن سعد گو یا می بینم که
ابواب صلح مسدود و کمر بکارزار بگریز بدهٔ رب و دودلبستهٔ خویش را امت پیغمبر میشماری
و بافرزندش خیال قتال و جدال داری * نظم * مگر با این شه لب تشنه جنگ خواهی کرد مگر با ال نبی
کار تنگ خواهی کرد مگر نه اختر برج هدایت است حسین مگر نه زادهٔ شاه ولایت است حسین
مگر که فاطمه را از بنت کنار نبود مگر بدوش رسول خدا سوار نبود حسین زادهٔ زهراست این
چه بی ادبی است گذشتم از همه دور از حمیت عربی است مگر ز فعل قبیحی که در نظر داری
ز کفر باطنی خویش پرده برداری ابن سعد فریاد کرد که ای حر قرابت حسین را با رسول خدا
میدانم و در نجابت او حرفی بجز نیکی گفتن نمیدانم اما چکنم که امیر تو بصلح رضانی شود من هم چون
نظر بفرمان ایالت ری دارم لابد و ناچار بمحاربه که تنها بسر و سرهای تن شود حر چون معنی کلام

کلام او را فهمید بجای خود برگردید به قرة بن قیس را گفت اسب سواری خود را اب دادهٔ گفت
نداده ام فی الحال نمیدهم چون حر خود تشنهٔ زلال جاوید بود تشنگی اب را بهانه کرده با علی پسر خود
و غره غلام سعادتمند خود مرکب برانگیخت و اهسته اهسته میل کرد و بلشکر مظلوم کربلا در انحال
مهاجر بن اوس از مقابل حر گذشت ان جوانمرد را لرزان و هراسان دید گفت ای حر من ترا اشجع تر بن
عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکه خائف ندیده ام ترا این چه احوال است حر گفت ای مهاجر نه هراسان
از میدان کنم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد می بینم * نظم * منم ان شیر که در بیشهٔ ایجاد جوی
خوف از جان حذر از صولت ضیغم نکنم لیکن امروز جحیم اند و جنان پیش نظر پشت بر قصر جنان
رو بجهنم نکنم ظلم بر خویش بود خصمی اولاد رسول ظلم بر خود نکند عاقل و من هم نکنم این عمل
باعث رسوای دو عالم شدنست خویش را بیهده رسوای دو عالم نکنم این بگفت و مردانه مرکب
در تاخت و گفت جنت را اختیار کردم بنزد سرور شهیدان امده دستهای خود را بر سر گذاشت و گفت
* اللهم الیك انبت فتب علی فقد ارعبت قلوب اولیائك و اولاد بنت نبیك * یعنی ای پروردگار تو به
نمودم قبول کن توبهٔ مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان ترا و دلهای اولاد پیغمبر ترا پس عرض کرد
که السلام علیك یابن رسول الله حضرت فرمود علیك السلام ای ازادمرد خوش امدی اما حر از حیا
سر خود را بالا نمیگرفت حضرت فرمود * ارفع راسك * یا شیخ سر خود را بالا کن حر عرض کرد پدر
و مادرم فدای تو باد از روی تو و دختران فاطمه شرمسارم * نظم * منم ان مجرم ظلوم جهول که شدم
راندهٔ خدا و رسول بیشتر از سپاه کوفه شام من گنه کارم ای امام انام که بکین را لب گمیت شدم
باعث خوف اهل بیت شدم من در اول کمر بکین بستم دل ال رسول را خستم بجناب تو گر نه خواه شدم
بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن کردم نکند کافر انچه من کردم فدای تو شوم چون از
خانه بیرون امدم هاتفی مرا به بهشت بشارت داد با خود گفتم مادر حر بعزای حر بنشیند بحرب امام خود
میروم و نوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم ای مولای من چون اول من سر راه بر تو گرفتم و ترا باین مکان
اوردم اما نمیدانستم که ایشان با تو کار به خواهند کرد ایا توبهٔ من قبول است حضرت فرمود بلی لطف
خداوند و کرم ما اهل بیت بیش از گناه تست در انحال مصعب برادر حر مرکب تاخته بنزد امام مظلوم امد
و الحاح کرد که مبارزت میدان جان نثاری با ماست * نظم * اول چه گناه کاری از من دیدی کردم
بتو بی حرمتی و رنجیدی گر سر ندهم چه مرد مردان گویند مردانه شدی زنانه برگردیدی
امام مظلوم دست بر سر و روی حر مالید فرمود جزاك الله خیرا یا حر * نظم * شرط مهمانی و ارباب کرم
این نبود که چه مهمان برسد صرفه کنند احسان را جان نثاران دگر لحظهٔ دیگر هستند فرصتی هست
دگر لحظه فدا کن جان را میزبانی چه من و مثل تو مهمان عزیز بدم تیغ فرستم بچه رو مهمان را حر
بزبان حال عرض کرد * نظم * حر فدایت شود از خاك مذلت بردار من ره گم شدهٔ عاصی سرگردان را
لذت مائدهٔ خان کریمان این است که ز صهبای بقا تازه کنند ایمان را نعمتی خوشتر از این نیست که بعد

از مردن تو ما کم سپاری چه سازم جان را * پس حر از مبارزت گرفته علی پسر خود را بمیدان
فرستاد و گفت ای نور دیده در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی رجز خوانان بمعرکهٔ
کارزار رفته جهادی کرد که دو لشکر بر صولت و قدرت وی آفرین گفتند آن شیر بچهٔ شجاع بیست
و چهار نفر ناکس را بنیران فرستاد * نظم * ماه گر تیره بر آید کلفش می خوانند بی بها گشت چه گوهر
خذفش می خوانند پسری را که نشان از پدری نیست بدهر نیست فرزند خلف ناخلفش می
خوانند آن جوان سعادتمند کوشید تا بدرجهٔ شهادت رسید حر چون نظرش بر کشتهٔ پسر افتاد و گفت
* الحمد لله الذی سرنی بذلک و استشهد ولدی بین یدی مولای الحسین * حمد خداوندی را که
مسرور ساخت مرا بکرامت شهادت فرزند من در حضور مولای من حسین پس خود قدم بعرصهٔ کارزار
نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجزخوانی گشوده بزبان حال میگفت * نظم * منم مرد با فر و فرهنگ
حر منم فارس عرصهٔ جنگ حر منم چاکر سرور تشنه کام منم آنکه حر مادرم کرده نام منم حر که شمشیر
خونکام من بود تشنهٔ خون بدخواه من بود باب فرزانهٔ بی نظیر که هم نام شد با یزید شریر ز نام
بد ننگ دارم همی که باد او هم نام شد ادنی منم آنکه از فیض رب جلیل مرا شد سوی دین عنایت
دلیل گرفتم بآزادی نشاتین براتی ز بن یهر حسین نهادم چه پای سعادت به پیش نیم ذرهٔ
خائف از قتل خویش زهی سرفرازی که در نشاتین شمارندم از یاوران حسین زهی سرخ
روئی که روز حساب نمایند حر شهیدم خطاب بحمد الله ای فرقهٔ ناقبول نیم چون شما خصم آل
رسول چه شیطان پرستان سست اعتقاد نخوردم فریب عبید زیاد پس اندیشه ناکرده از عمرو زید
جهانید مرکب برای طرید خم آورد دست و سنان کرد راست ز اعدای ملت هم آورد خواست چون
عمر سعد بی بنیاد چشمش بر حر افتاد که مبارزی طلبید چون دید بر خویش لرزید صفوان بن حنظله را
طلبیده و گفت حر سوار بیست دلیر و مبارزی است بی نظیر برو او را به نصیحت برگردان یا او را شربت
مرگ بچشان صفوان در مقابل حر آمد و گفت ای جوان مرد فرزانه این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی
بعید است که بجهة حسین بن علی دست از یاری یزید برداری حر برآشفت و گفت ای بی حیای دین
تباه * نظم * ملامتم مکن ای بی حیای بی انصاف تو خود برون شدی از دین بس است هرزه ملاف
مگر نبود نه نجابت گل ریاض بتول کم از امیر تو ای دشمن خدا و رسول حسین راست بس این منزلت
ز یزدانش که جبرئیل بود گاهواره جنبانش مگر حسین شرافت ز بو ترابش نیست مگر سعادت
دارین در رکابش نیست کسی ز سلطنت نشاتین میگذرد که هر این ز یاد از حسین میگذرد
تو ملعون میدانی اما حب دنیا دیدهٔ بصیرت ترا پوشیده صفوان بغضب در آمده نیزهٔ حوالهٔ حر نمود حر
نیزهٔ او را رد کرده خدا را یاد نموده و لسنین نیزه او را از صدر زین چنان بلند نمود که دو لشکر دیدند
و بر زمین زد که استخوانهای او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه یکبار بروی حمله کردند حر
شجاع آن سه منافق را باندک زمانی بنزد صفوان بنیران فرستاد * نظم * کشید از میان تیغ کین بیدریغ

بیدریغ بر آن ناکسان حمله ور شد بتیغ چه شیری که بر هم درد سلسله چه گرگی که افتد میان
گله بهر سو که با تیغ کین کرد میل روان کرد از خون بدخواه سیل چه شمشیر و بازو بر افراختی
ز بس کشتها پشتها ساختی زدی را الی راچه بر فرق سر سبک کردی از تنگ مرکب گذر ز چوگان
رمحش سر سرکشان سراسیمه چون گو بهر سو دوان ز آشوب گرزش تن پردلان چه انبان
پوسیده پر استخوان یکی کرده از قلب رو در مغاک یکی از کمین در کمین گاه خاک از آن نام ور
شیر دشمن شکار مخالف رمیدند و باهوار که از بیم شمشیر آن شیر نر بر افلاک شد نالهٔ الحذر
ز قتل بد اندیش خرم نشد ز تاب و تبش ذرهٔ کم نشد چه دیدند کفار تاب و تبش زدند از
کمین بر پی مرکبش چون مرکب حر را پی کردند آن جوان مرد شجاع ذرهٔ نیندیشیده پیاده شمشیر
کشیده بر خیل سواران حمله نموده فلک را مخاطب ساخته میگفت * نظم * گر امانم بدهی ای فلک
شطرنجی من پیاده جلو اسب هزاران بندم تا رخ شاه فلک قدر حسین در نظر است شوم مات و ره
پیل سواران بندم چون یکه تاز معرکهٔ کربلا مظلوم آل عبا حر سعادتمند را پیاده مشاهده کرد نتوانست
او را پیاده به بیند جای مقال بود که بفرماید * نظم * گدای چند که بی سکه شهریاراند اگرچه بستهٔ
عشقند شهریاراند گروه ابله پایان که در منازل عشق پیاده در نظر اند شهسواراند پس
آنحضرت اسب تندروی بجهت حر فرستاد حر سوار شد و مرتبهٔ دیگر بر اشقیا حمله نموده لشکر از نزد وی
گریختند حر اراده کرد که برگردد تا بشرف ملاقات امام خود مشرف شود هاتفی ندا کرد که یا حر * این
تذهب * ای حر بکجا میروی تعجیل کن در آمدن که حوران منتظر قدوم تو اند حر فریاد کرد یا بن
رسول الله بخدمت جدت میروم اگر پیغامی داری بفرمای حضرت فرمود ای حر تو خوش باش که ما نیز
رسیدیم حر بار دیگر خویش را بر قلب لشکر کفار زده داد مردانگی داد تا زیاده از چهل منافق را بنیران
فرستاد * نظم * بر خصمی دشمنان سفاک حر گردید چه ضیغم غضبناک ناگاه یهودی از کمین تاخت
افکند سنان و کار وی ساخت ز افکندن رمح کین مخاکش انشا مصمم هلاکش از خنجر و تیغ و
رمح ناوک گردید تنش نشان هر یک شد همچه نهنگ آن دلاور صد پاره به بحر خون شناور
افتاده تنش بخاک صد چاک بنهاد سرش بدامن خاک از کشتن او ز هر کرانه برخواست فغان
شادمانه گر خصم بخود ز شوق بالید ز دطبل بسینه نای نالید از لشکر سرور شهیدان برخواست
خروش ناامیدان کای وای ز نوجوانی حر افسوس ز ناتوانی حر گفتاد گری بنامرادی در ماتم
ماست کوس و شادی در انحال اصحاب هجوم آورده بالشکر مخالف جنگ مغلوبه کردید و جمعی از
اصحاب جان نثار بدرجهٔ شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام مظلوم آوردند آن جوان
مرد رمقی از حیات باقی داشت دیده باز کرد و گفت یا بن رسول الله * ارضیت عنی * ای پسر رسول
خدا آیا راضی شدی از من حضرت دست بر سر و روی او مالیده و فرمود * نعم انت حر کما سمتک امک *
یعنی بلی راضیم از تو چنانکه مادرت ترا حر نام کرده در دنیا و آخرت آزادی سید سجاد این ابیات را

در تعزیهٔ او الشامود* نظم *لنعم الحر حر بن ریاح صبور عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند انصباح فیارب اضفه فی جنان وزوجه مع الحور الملاح پس بعد از شهادت حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبد الله عمر یک بیک بمبارزت بیرون رفته ساغر وصال از دست

* *محبوب لایزال نوشیدند الالعنه الله علی القوم الظالمین* *

دیباچهٔ مجلس وهب و برخی از کیفیت شورش قیامت و عاصیان را بپای حساب طلبیدن

دیگرم بر سر هوای دیگر است وین هوای دل بجای دیگر است رمزی از احوال حشر ای دوستان چیده ام انکار اما گوز بان شرح محشر چون من محزون کنم بگتن و پنجاه موقف چون کنم تا زموی خامه لرزان نگذرم از صراط فکر اسان نگذرم چون خطا کاران سر از حیرت به پیش حشر و نشری دارم از افکار خویش حشر و نشر انکه ز ارباب وفااست محشر کبرای طوفان البکاست بسکه باد از حشر دادا اشعار من بسکه محشر خیز شد گفتار من گر کنم ذکر قیامت بر ملا خلق پندارند شود کربلا بلکه من خود نیز افتم در گمان چون برم نام قیامت بر زبان کز جفای شام خواهم زد رقم با حدیث کشتگان گوید قلم گر ز محشر گویم ور ان ابتلا منتهی خواهد شدن در کربلا مطلبی هست ای موالی هوش کن گوش دل واکن حدیثی گوش کن چون شفیع المذنبین ختم رسل فخر انس و جان دلیل جزو کل روز محشر ان رسول تاجدار رو نهد در محضر پروردگار انبیا صف بسته در دنبال او فکر امت مایهٔ امال او اید از یزدان ندائی کای حبیب ای تو بیماران امت را طبیب روز حشر است و تو شافع ما غفور امتانت را بیاور در حضور تا به بینم بندهٔ فرخنده کیست وز خجالت سر بزیر افکنده کیست سازد از امت رسول کامیاب لرز لرزان عابدان را انتخاب اورد در محضر میزان حشر پرسد از وی قاضی دیوان حشر یا محمد هؤلاء العالمون یا شفیع الامة این المجرمون نیستند این قوم خود دانای چند نزد معبود از عبادت سربلند نبود ایشان را بجز رحمت نصیب عاصیان کو عاصیان کو ای حبیب بار دیگر حضرت خیر البشر برگزیند ز امتان جمع دگر ان چنان جمعی که ایند از حساب هم تراز و در حساب و در عقاب گوید ایزد کی پناه امتان گرچه هستی خیرخواه امتان من نفرمودم مطیعان را بیار یا مطیعان قهر یزدان را چه کار پایهٔ اسلام از بنها بنست مجرمند اما بدین داری درست قهر قهاری بدین داران جفاست معصیت کاران امت در کجاست بار دیگر مصطفی چشم پر اب عاصیان را اورد پای حساب خود چه شمع اندر میان گیرد قرار مجرمان بر دور او پروانه وار نامها پران شود از چار سو چون دل کافر سیاه از پشت و رو اید از یزدان خطابی کی حبیب دور شو زین فرقهٔ حسرت نصیب یکقدم برادر دان فخر تبار باز برگردد بجا پرکار وار تا سه نوبت بر دل اهل حساب زان تغیر عنهم افتد اضطراب دفعهٔ سیم رسول تاجدار چشم گریان گوید ای پروردگار وعدهٔ بخشش به احمد دادهٔ امتم را قدر بیحد دادهٔ برده از کردار انسان وامکن در حضور انبیا رسوا مکن حال پیغمبر چه دگرگون شود

شود گرد ران ساعت ندائی چون شرر از مصنف انشوا حوال المعاد بالله ارداد دیجزا بن اعتقاد انزمان گردد فزون غوغای حشر شود شی برخیزد از صحرای حشر زو نهد یکصد شهید محترم در قیامت تازند صفها بهم فرقهٔ تن غرقه خون دل دردناک پای تا سر پاره پاره چاک چاک ترک جان هر یک مقام پست او دست قاتل هر یکی بر دست او ان یک از تیری قد قش خم چنان وار دیگری نو رسته خطش بر عذار پیش پیش ان قوم را باشور و شین سبط احمد شاه مظلومان حسین سر بکف قید محبت پای بست دست نه کافر ظالم بدست غرق خاک و خون کفن بر دوش او اصغر بی شیر در اغوش او قاسم و عباس و اکبر یکطرف عون و عبد الله و جعفر یکطرف یکطرف مسلم پریشان حال او از دگر سو غرق خون اطفال او در میانه حارث شیطان پرست دست حارث هر یک از یکسو بدست ان یکی افکنده سر پیش از حیا دیگری رو کرده سوی کبریا کای خدا زین تن تنها شد بر من جهان الامان از این ستمگر الامان این منافق رشتهٔ عمرم گسیخت بیگنه خون من از هرچه ریخت هر شهیدی خون روان از دل کند هر قتیلی شکوه از قاتل کند از شرار شعلهای ان خروش دیگ قهر کردگار اید بجوش با کمال التفات از کبریا گردد الهامی بشاه کربلا کی ضیاء چشم پیغمبر حسین جان نثار حضرت داور حسین ای شهید از تیغ و تیر اهل ظلم چون ز نانت شد اسیر اهل ظلم چون تو کردی در رهما جان نثار انچه میخواهی بخواه از کردگار شاه مظلومان شهید راه دوست عرض خواهد کرد بر درگاه دوست گرچه این سر لایق درگاه نیست خون بها جز وصل حق دلخواه نیست لیک امت عاصیند و عذر خواه جرم از بنده است عفو از پادشاه گوید ایزد کی پناه امتان ای به محشر عذر خواه امتان باغ جنت خوشتر از روی تو نیست خون بهای یکسر موی تو نیست ای حسین ای گوهر افزون بها خونبهای من تو ای خون بها خونبهای اصغر شیرین زبان گر شود قسمت میان انس و جان گردد ان خون سد راه انتقام بر گنه کاران شود اتش حرام عفو ایزد عفو ال مصطفی است راضیم از هر که پیغمبر رضاست کی کند با حب او لاد رسول مجرما را اتش دوزخ قبول جوهری دوزخ بود هجران دوست عاشقی کو وصل دار دمرد اوست گر غضب باران تیر و خنجر است

* جوشن حب حسینم در براست *

* *شعلهٔ سیزدهم شهادت وهب و جمعی از شهدا رضوان الله* *

موهبت یافته کان عنایت حضرت وهاب و حمایت کنند کان ال شکسته بال ابوتراب جان باز ان معرکهٔ ننگ و نام و سرافراز ان فرقهٔ تازه اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده بردار دفتر یاری و هواداری جان نثار ان شاه مظلوم گردیدند که چون قرعهٔ کوی سعادت ربودن و نوبهٔ جام شهادت بسر کشیدن بنام نام شیر بیشهٔ ایجاد وهب نود اماد افتاد در کتب معتبره مذکور است که وهب نوجوانی بود نصرانی خود و مادرش در قبلهٔ اهل اسلام و اسلامیان جناب سید الشهدا بشرف اسلام مشرف گردیده و در ان سفر تازه بساط کدخدائی چیده و با مادر و زوجهٔ کام نادیدهٔ دلریش هم سفر مولای خویش

بود چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب و بی باکی ابطال عرب را مشاهده نمود بنزد وهب امده بزبان حال میگفت * نظم * فخر عرب وهب پسر نازنین من نوکدخدا جوان سعادت قرین من شد موسم خزان گلستان فاطمه بار رحیل بسته جوانان فاطمه در حیرتم که دیده ز دنیا نه بستهٔ می بینی این قیامت و فارغ نشستهٔ جان نیست تحفهٔ که نباید ز جان گذشت اسان برای دوست ز جان میتوان گذشت روزیکه ما ز دین نصاری گذشته ایم عقل از بدن بدیم ز دنیا گذشته ایم سرو قد تو با علی اکبر برابر است با نوجوانی تو ز عباس بهتر است نامردتن پر است سزاوار در دنیست یعنی کسی که نیست در او درد مرد نیست برخیز جان نثار شه ارجمند کن ما را بنزد مادر او سربلند کن از سخنان غیرت امیزان ضعیفهٔ نحیفه وهب نو جوان سعادتمند گریان شده از جا برخواست وگفت ای مادر برب کعبه که اگر غیر این هوائی و بجز از این تمنائی دارم * نظم * عزیز فاطمه بی یار در برابر من بیار پیش تر و م خاک تیره بر سر من پس وهب خود را بزیور اسلحهٔ کارزار اراسته بر مرکب تازی نژاد سوار شد و بخدمت فرزند حیدر کرار امد و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله بخدمت جدت میروم اگر پیامی داری بفرمای حضرت فرمود ای ناصر دین خیر الانام وای جوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد دل خوش دار که ما اینک ترسیدیم وهب بشوق تمام در مقابل سپاه کوفه و شام امده زبان برجزخوانی گشوده میگفت * نظم * ان تنکرونی فانی ابن الکلب سوف ترونی و ترون ضربی وارفع الکرب اما الکرب لیس جهادی فی الوغاء باللعب ضرب غلام مومن بالرب حتی یذیق القوم مر الحرب یعنی ای قوم منم وهب شیردل زود است که ببیند مرا و ضرب مرا که بازیچه نیست جهاد من در روز جنگ * نظم * منم چاکر شاه بدر و حنین منم خادم استان حسین منم انکه مردی شعار من است گذشتن ز جان اعتبار منست نترسم چو ی گرز ابر مطیر بیارد اجل بارش تیغ و تیر سرم خاک در بار ال رسول عیالم فدای عیال رسول کسی جز شما نطفهای حرام کشیده است خنجر بروی امام در این قوم گر یکنفر هست مرد نهد پای مردی بدشت نبرد بعد از رجزخوانی وهب نامدار مبارزی از لشکر کفار بیرون نیامد وهب شمشیر اتش بار کشید و بر قلب چندین هزار نامرد حمله نمود هر که را بر فرق زدی تا کمر و هر که را بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی و لوله و غلغلهٔ عظیمی در ان سپاه دین تباه افکندی جمع کثیری را به بئس المصیر فرستاده با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجهٔ گریان خویش مراجعت نمود و گفت ای مادر پیر شکسته بال برگشته اقبال * ارضیت عنی * نظم * فکندم در صفوف لشکر کین شورش محشر گرفتم داد ناحق کشتگان از فرقهٔ کافر خدارا گردم از خود راضی از این رزم مردانه نمیدانم تو ای مادر ز من راضی شدی یا نه مادر وهب اغوش جان گشاده فرزند عزیز خود را در بر کشیده گرد و غبار کارزار از رخسار وی پاک نمود و گفت ای نوجوان رشید من * نظم * دمی با دیدهٔ عبرت در این صحرا تماشا کن نظر بر خواری و بی یاری فرزند زهرا کن خروش العطش از خیمهٔ شاه زمن بشنو تو هم گر تشنهٔ فیضی ز جان بگذر ز من بشنو رضای من اگر

اگر شرط است مولای من داده ام شهرت نگردم از تو راضی تا نه بینم زیر شمشیرت وهب عرض کرد که ای مادر لحظهٔ بیش نمانده که محاسن وهب از خون خضاب و شهید کاب فرزند ابو تراب به بینی الحال مرا مرخص فرمای که عروس دلریش خود را وداع نمایم که در این بیابان غریب است و بیچاره و از خانمان اواره مادر وهب گفت ای فرزند سعادتمند برو اما میترسم که از ناله یاری بدو ش همت گذارد و از این شرف عظما تو را باز دارد وهب بزبان حال عرض کرد که ای مادر * نظم * ایجان حب حسین است مرا در رگ و پوست که ز من نیست بجز نامی و باقی همه اوست یار شمع امده پروانه زبی پروائی یعنی دوستی این است که میفرمائی نه چنانست مرا شور شهادت بر سر گر چنان شوق کنم هر زنی قطع نظر پس وهب بنزد عروس مایوس امد و گفت ای یار ناکام و ای محنت کش ایام ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید کوکب بخت قرین وبال است و افتاب حیات قریب بزوال شاه اهل بیت کم سپاه است و دختران رسول بی پناه حسین گریان زینب بریان عباس مشوش کلثوم در غش علی اکبر چون گیسوان خویش پریشان سکینه و اطفال گریان قاسم دلجوی مادر پیر فاطمهٔ نوعروس دلگیر مرا چون دفع شر نمودن از ال رسول ممکن نیست و رفع اذیت از دختران بتول مقدور نه سری دارم و در گرو بند کمند محبت و جانی دارم در طبق اخلاص بجهت ارمغان اهل بیت رسالت * نظم * دل باغم او ز غیر پرداخته به سر در قدمش ز پای انداخته به جز این اگران لعبه بود تاخته به وین بار گران ز دوش انداخته به زوجهٔ وهب بعد از گریهٔ بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون که شور جان نثاری فرزند رسول مختار بر سر داری و مرا در این بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضامندی من از تو موقوف بقبول دو مطلب است اول انکه یقین میدانم که چون در موکب فرزند رسول خدا شهید شوی هنوز عرق توسن شهادتت خشک نشده باشد که سوار ناقهٔ نور و قرین وصل حور خواهی شد از من غریب فراموش نکنی و بی من قدم به بهشت نگذاری و مطلب دویم انکه مرا بر سم کنیزی بخواهران حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهت حرمت دختران فاطمه دست خیانت نامحرم بدامن عصمت من نخواهد رسید وهب پس از قبول مطالب زوجهٔ خویش را پیش کش خدمتکاری اهل بیت نموده بیتابانه قدم بعرصهٔ کارزار نهاد چون شیری که از زنجیر جهد یا پیلی که از بند زهد میجوشید و میخروشید تا نوزده نفر سواره و دوازده تن پیاده را بجهنم فرستاده چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله و محاربه دید عمود خیمه را برداشت و متوجهٔ میدان شد و دو نفر مرد را بضربت ان عمود بخاک هلاک افکند پس باواز بلند فرزند خود را بر جهاد ترغیب و تحریص می نمود * نظم * ان پیرزن خجسته منظر میگفت که ای عزیز مادر دنیا بکسی وفا نکرده بیدل نشوی خدا نکرده اولاد رسول بی معین اند افتادهٔ دشمنان دین اند از ال نبی مکن فراموش مردانه برزم دشمنان کوش ای طایر پر گشادهٔ من فرزند حلال زادهٔ من از کثرت دشمنان میندیش وز جان دادن مدار تشویش چون قصد تو یاری حسین است خون نخواه

توفخر عالمین است کر مردرهی واهل دردی زنهار که زنده برنکردی درکوی حسین جان فشانی خوشترز بهشت جاودانی افسوس که دست رس بجان نیست تکلیف جهاد بر زنان نیست از غیرت وحمیت ان زن خروش از سرادقات عصمت وطهارت بلند شد شاه شهید فریاد کرد که ای زن صالحهٔ پرهیز کار برکرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا تورا جزای خیر دهد و رنج تورا ضایع نکرداند مادر وهب باچشم کریان برکردید وهب شیردل کوشید وخروشید تا دستهای او را قطع کردند *تظم* تاان جوان شیردل از صدر زین فتاد شور وغریو غلغله در دشت کین فتاد زد تیغ بر یمین و یسار سپاه خصم تا دستهای او ز یسار و یمین فتاد بنابر روایتی ان شیردل را دستکیر کرده بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که او را کردن زدند و سرش را بلشکرکاه مظلوم کربلا انداختند مادر وهب دوید و سر فرزند خود را برداشته بوسید و بسوی لشکر مخالف چنان افکند که یکنفر را بنیران فرستاد *تظم* معنی افکندن سر یعنی ای کمراه چند پس نکیرد دوست چون سر میدهد در راه دوست منقولست که زوجهٔ نادیده کام وهب دوید وخود را بروی نعش شوهر خویش انداخته کرم نوحه و زاری بود که شمر ولد الزنا غلام خویش را فرستاد که عمودی بر سر ان ضعیفه زد و او را بشوهرش ملحق ساخت خروش از اصحاب انجناب بلند شد پس بریر بن خضیر همدانی کفت السلام علیک یابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای سر حلقهٔ زهاد و فخر عباد برو که ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم بمعرکهٔ کارزار کذاشت وزبان برجز خوانی کشود وفرمود انا بریر وانا بن خضیر لیث *تظم* یروغ الاسد عند الزبر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من خیر کذالک فعل الخیر من بریر پس حمله نمود بر انقوم ومیکفت بیائید بنزد من ای کشنده کان مومنان بیائید بنزد من ای قاتل اولاد پیغمبران ان زاهد واقرء اهل زمان در جهاد کوشید تا سی نفر از ان مردان را بنیران فرستاد پس ملعونی که او را یزید بن معقل میکفتند بمیدان بر امد وکفت کواهی میدهم که تو از جملهٔ کمراهانی بریر کفت که بسوی خدای عزوجل مباهله میکنیم با تو که محق مبطل را بکشد *تظم* اعتقاد اهل دین وان کافر مطلق نکر چشم عبرت باز کن باطل ببین برحق نکر پس بریر یکدیکر او یحته یزید بضربت بریر بسوی سقر شتافت انجوان مرد فرزانه کوشید تا پس از کوشش بسیار بضربت بحیر بن اوس بدکردار جانثار فرزند احمد مختار کردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن خالد ازدی پس عمرو بن خالد ازدی مبادرت نموده بقدم یقین پای بمیدان اهل کین نهاد و زبان برجز خوانی کشود و بعد کفت *تظم* الیک یانفس الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان پس قتال نمود تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه بعد از ان خلف ارجمند او خالد بن عمر رجز خوانان قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد و میکفت *تظم* صبرا علی الموت بنی قحطان لکی ماتکونوا فی رضی الرحمن ذالمجد والعزة والبرهان وذی العلی والطول والاحسان یا ابتا قد صرت فی الجنان

الجنان فی قصر رب حسن البنیان پس در جهاد کوشید تا جام شهادت بر سر کشید رحمة الله بعد از ان سعد بن حنظلهٔ بن تمیمی و عمیر بن عبد الله هریک مردوار مبارز عرصهٔ کارزار کردیده یاری فرزند حیدر کرار جان نثار کردیدند *تظم* معنی حب الله مطلق نکر شیوهٔ مردان راه حق نکر از جهان یکباره پوشیدن نظر در دم شمشیر جان کردن سپر کوه کوه احسان کشیدن بار درد کار مرد است ای برادر کار مرد اری اری مرده در راه دوست خواهد ان مطلب که خواطر خواه اوست

*مرد یعنی افتخار عالمین * * قبلهٔ عشاق شاه دین حسین*

* * * شعلهٔ چهاردهم شهادت مسلم ابن عوسجه * * *

* وحبیب ابن مظاهر وجنک مغلوب شدن وخیمهار از پا در اوردن واتش بخیمها زدن *

یارسول الله سیل فتنه وطغیان ببین فتنهای خفته را بیدار در دوران ببین تکیه زن بر مسند موسی نکر فرعون را ال عمران را ذلیل ال بوسفیان ببین یارسول الله سر بردار از خاک حجاز خانهٔ اسلامیان بعد از تو ویران شد ببین یارسول الله بر فرزند دلبندت حسین کربلای پر بلا را تنک چون زندان ببین چون هبا هو شد بلند از کربلا زینب کریست رو به یثرب کرد وکفت ای جد عالیشان ببین انکه فرمودی حسین منی اند رشان او درمیان امتان سرکشته وحیران ببین یارسول الله فرزند عزیز خویش را کردن کج بر لب شط با لب عطشان ببین یارسول الله در قربانکه کوی حسین هم چه اسمعیل چندین نوجوان قربان ببین یکطرف اخوان او امادهٔ جان باختن یکطرف اصحاب او در خاک وخون غلطان ببین کشتی نوح نبی کر یافت از طوفان نجات کشتی ما غرق شد دریا نکر طوفان ببین کرد پس بعد از شکایت باپی رو در نجف کای پناه بیکسان بیرحمی عدوان ببین ای پدر چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست سر بر ار از خاک ما را بیسر وسامان ببین مادر این صحرا غریب وبت پرستان میکنند انتقام هروان از شاه مظلومان ببین سینهٔ پیران فکار از خنجر بران نکر خنجر طفلان نشان ناوک بران ببین جوهری هر لحظه طوفان البکائی اورد زاشک خونین هر ورق رنکین بخون عنوان ببین مسلمین قدیم الاسلام ومنعمین نعیم دار السلام حبیبان رضای محبوب وطالبان لقای مطلوب محاسن سفیدان استان خدمت کذاری ومنحنی قامتان معبد بندکی ودینداری صابران بلای وادی کربلا وناصران عترت سلطان اولیا سالک مسالک ارادت ومشتری کالای شهادت کردیدند که چون صفوف نور وظلام یعنی لشکر کفر واسلام پردهٔ اقتدار و اعتبار یکدیکر دریده چون نور ظلمت روز وشب بر روی هم دویدند *تظم* زبس سرو خرامان سرنکون کشت کلستان شد زخون دامان ان دشت محرم کشت رشک عید قربان دران صحرا از قتل نوجوانان یکی هم بزم یحیی در ملاحت یکی هم دوش یوسف در صباحت یکی تشریف نور الله در بر یکی تاج ذبیح الله بر سر یکی میشد در ان صحرای خونخوار فدای اکبر خورشید رخسار یکی میشد بزعم دشمنانش بلاکردان عباس جوانش نکفتی یکی از شوق در پوست که خواهم شد نثار حضرت

دوست یکی گفتی بمردن جان سپردن به از همچون زنان در خانه مردن شهدای نوجوان و نوجوانان شهید چندان بشوق شهادت مبارز میدان لشکر بی سعادت گردیدند و مردانه ساغر وصال بسر کشیدند که پیران سعادتمند لشکران مقتدی آفاق را باشتیاق حور العین طاقت طاق شده مستعد مبارزت میدان اهل نفاق گردیدند بلی چون آتش محبت شعله کشد نه جوان شناسد و نه پیر سخن از تیر گو بدو شمشیر * نظم * هر که را بر سر هوای حب اوست پاک سوزد تا نماند غیر دوست چون نوبت کارزار به پیران بزرگوار رسید حبیب بن مظاهر اسدی و مسلم ابن عوسجه سعادت ابدی اختیار کرده اسلحهٔ حرب خویش ترتیب داده مهیای جان نثاری گردیدند * نظم * شاهی که لوای حق بمعصومی او ناحق خلافتست محرومی او شد پیر و جوان خاک ره مظلوم ای پیر و جوان فدای مظلومی او پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب سبقت گرفته بخدمت امام غریب آمد و عرض کرد یا ابن رسول الله * نظم * مسلم آنست که از فرط عمیم یافت از باب تو قرآن تعلیم کمترین بنده ام ای بنده تو را عیسی مریم و موسی کلیم تا نگویند که بجای جوان نوجوان کرد بحق جان تسلیم تا نگویند که شد قربانی در جوانی خلف ابراهیم تا نگویند که قربانی پیر نیست مقبول خداوند کریم قیمتی هست در آن پیران را گر شود فیض شهادت تقسیم ای شاهزادهٔ عالی تبار و ای پارهٔ جگر احمد مختار همت پیران سالخورده از جوانان خود دسال کمتر نتوان بود مرخص فرمای که محاسن سفید خویش را بیاری عترت رسول خدا از خون رنگین نمایم آن بزرگوار مسلم را در کنار گرفت و فرمود ای یادگار گذشتگان تو پیر شدهٔ و مرا بمنزلهٔ عم بزرگواری چرا که باب تاجدارم همیشه تو را برادر خواندی و پیوسته به مجلس خاص خود نشاندی مسلم چندان عجز و الحاح کرد که رخصت حرب حاصل نموده قدم بمیدان جهاد نهاد * نظم * یافت چون از شاه دین اذن جهاد حمزهٔ ثانی بمیدان پا نهاد بود اگر او شیر ختم انبیا بود مسلم شیر شاه اولیا بود اگر او ناصر دین رسول آمد این ز اعوان فرزند بتول حمزه گر عم رسول کبریاست این برادر خواندهٔ شیر خداست بود گر او مصطفی را نور عین آمد این از جان نثاران حسین آنکه شاه تشنه لب را یاور است یاری او یاری پیغمبر است حب پیغمبر بود حب خداست حب ایشان حب شاه کربلاست مسلم آن فرزانه مرد پاک زاد چون بمیدان محبت پا نهاد روبهی چون شیر در میدان دلیر روبه چند از کجا و رزم شیر لیک می پنداشت از بس حب یار تیرباران را چه ابر نوربار گر شدی جسمش به خنجر چاک چاک یا کسی افتادی از تیغش بخاک بسکه بر یاد خدا مشغول بود بی خبر از قاتل و مقتول بود تیر می آمد اگر بر سینه اش تازه تر میشد غم دیرینه اش آری آری صدمهٔ تیغ و سنان چون کند با جوشن حب حسین ایخدا ما بیکسان دهر نفس حب مظلوم میخواهیم و بس ایخوش آنعاشق که در چوگان عشق گرددش سر گوی در میدان عشق چون ز تیغ مسلم پاک اعتقاد نخل کافر کیش چند از پا فتاد دشمنان را شعله در خرمن فکند شورشی بر لشکر دشمن فکند لیک شد آخر ز زخم تیغ و تیر پاره پاره پیکر آن مرد پیر با چنین احوال باز آن شیر مرد بود

اعدای دین گرم نبرد کافری زد ضربتی بر آنجناب همچو عمرو عبدود بر بوتراب چون فتاد از پا شد از آن مستمند نالهٔ یا دوست ادرکنی بلند چون صدای نالهٔ یا مستغاث مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا رسید امام غریب باتفاق حبیب سعادت نصیب ببالین مسلم آمده گرد و غبار از رخسار وی پاک نمود و فرمود جزاک الله خیرا یا مسلم خدا تو را جزای خیر دهاد که آنچه بر تو بود بجا آوردی و نصرت دین پیغمبر کردی جای مقال بود که مسلم عرض کند * نظم * قدم چون رنجه کردی بر سرم ای مقتدای من شدم گر کشتهٔ راهت همین بس خونبهای من که امین اجر زین بهتر که فردا نزد پیغمبر شوی جویای من گوئی که مسلم شد فدای من حبیب گفت ای مسلم بشارت باد تو را به بهشت سلام یا او از من بگفت خدا تو را بخیر بشارت دهد حبیب گفت ای رفیق دیرین اگر میدانستم که بعد از تو زندگانی خواهم کرد میگفتم وصیت کن مرا مسلم بزبان حال میگفت * نظم * در ره دوست نه جان و نه جهان فهمیدم معنی دوستی از دادن جان فهمیدم بسکه مستغرق دریای محبت بودم پاره از صدمهٔ شمشیر و سنان فهمیدم ای حبیب وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار بر نداری و اشاره بسوی آنجناب نمود حبیب گفت برب کعبه که غیر این نخواهم کرد پس مسلم دیدهٔ حق بین گشود توشهٔ راهی از رخسار مولای خویش برگرفته تبسمی فرمود و بشاخسار علیین که منزل اصلی آن شاهباز بود پرواز نمود اعلی الله مقامه در انحال نالهٔ جاریهٔ مسلم بنوحه بلند شد که وامسلماه واعوسجاه لشکر مخالف از استماع نالهٔ او صدای کوس شاهی بفلک رسانیدند شبث ربعی گفت ای بی حمیت مردم بزرگان خود را میکشید و خوشنودید همین بزرگوار که بقتل او مسرورید سرخیل زهاد و افتخار عباد است و حق عظیم بر اسلامیان دارد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد * بابی انت و امی یابن رسول الله * نظم * دارم هوس جدال با قوم ضلال تا اذن دهی میکنم در وقت جدال رفتند رفیقان همه وز همرهان من با قد منحنی فتادم دنبال شاه شهید حبیب را بنزد خود طلبید و فرمود ای انیس پیشین و مصاحب دیرین ای یار وفادار وای ناصر اهل بیت اطهار تو یادگار جد و بابای منی و تسلی بخش غمهای من بر من گرانست که تو را مقتول جفای دشمنان دین و محاسن سفید تو را بخون رنگین به بینم * نظم * تو بودی در مصائب باعث آرام تسکینم بمن بسیار خدمت کردهٔ ای یار دیرینم تو بودی روز محنت از محبت غمگسار من جزای خیر یابی ای حبیب از کردگار من چه گردد شیر پیر از وی اگر بزد صولت شیری توقع نیست در رزم نوجوانی از تو در پیری حبیب سعادت نصیب بزبان حال عرض کرد که ای مولای من * نظم * تو شاه شیر دل تا در حضوری من همان شیرم جوان بخت جهانم تا تو را دارم چرا پیرم جهاد نوجوانان دیدهٔ با من مدارا کن بجان بازی اگر حرفیست رخصت ده تماشا کن از وداع کردن امام غریب با حبیب خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد * نظم * زینب ز سراپرده با فغان میگفت یاران بحسین غم نصیبم رحمی از بی شیری مادر اصغر بفغان کای قوم بطفل ناشکیبم رحمی هر لحظه بعمه عابدین میفرمود کای عمه علیل و بی طبیبم رحمی با شاه شهید ام لیلا هر دم میگفت غریبم ای

حبیبم رحمی ببرد بر سر سکینه و بنالید که ای قوم بیابای غریبم رحمی حبیب سعادت نصیب را
طاقت طاق شده بعجز و التماس بسیار از ان خسرو معاشر ناس اذن جهاد حاصل کرد بیخوف وهراس رو
بسوی ان فرقهٔ نسناس نهاده زبان بر رجز خوانی کشوده فرمود * نظم * انا حبیب و ابی مظاهر وفارس
الهیجاو لیث قسور سبط رسول الله اذ یستنصر یاشر قوم قداتو بلمنکر پس در مقام مفاخرت خویش
وتنبیه ان فرقهٔ کافرکیش زبان حالش بمضمون این مقال کویا کردید * نظم * ای قوم هرچه در روزکار
کند بر جنابکس جهیم اختیار شمارا ای خلق شیطان پرست می حب الزنا کرده مست منم انکه
کردون بکام من است حبیب جوان بخت نام من است به پیری نشاید هم اوردیم بود شهره صبت
جوان مردیم منم چاکر شاه مردان حبیب که در پیریم شد شهادت نصیب منم انکه در نزد شاه شهید
بخدمت نمودم محاسن سفید مباشید زین شان ز حق بیخبر بترسید از قهر خیر البشر امارت کجا و عبید
زیاد تفو بر چنین خلق سست اعتقاد اگر بهر شاهی است این شور و شر ندارد حسین شور شاهی
بسر اگر بهر ملک است چندین نفاق ندارد دلی در حجاز و عراق اگر چشم دارید بر مال او چه
تقصیر دارند اطفال او که از تشنگی العطش میکنند کهی العطش کاه غش میکنند ز تاب عطش
ای کروه شریر بمیرند کر طفلهای صغیر نمیدانم ای فرقهٔ ناصواب چه خاهید کفتن بمحشر جواب
پس ان مرد پیر فرزانه با ان کروه از دین بیکانه خصمانه جهاد کرده داد مردانکی داد تا شصت و دو منافق
را بنیران فرستاد که ناکاه نامردی از بنی تمیم نیزهٔ از کمین کاه بر پهلوی وی زده که از مرکب در غلطید
خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر ان پیر بزرکوار زد که برو در افتاد * نظم * شکست
رونق دین از شکست فرق حبیب بلی ضعیف شد اسلام و شاه تشنه غریب از شهادت ان دو
بزرکوار انکساری بر خسار فرزندار جمند احمد مختار ظاهر شد بمرتبه در شهادت عباس علمدار
و مرتبهٔ از قتل حبیب و مادار اری چه کونه چنین نباشد که ان شهباز برادر جان نثار و قوت روان
حیدر کرار و حبیب والاهمت از بدو خلق کلش سرشتهٔ محبت و از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چندان
الفت داشت که هر جائی که انحضرت قدم می نهاد خاک قدم او را بر میداشت و بر دیده میکذاشت چون
حبیب شهید شد خروش از اصحاب امام غریب بلند شد شاه شهیدان کریست و فرمود خدا تورا رحمت
کند ای حبیب که مرد فاضلی بودی و در یکشب ختم کلام الله می نمودی پس فرمود شهادت خویش
و یاران خویش را در راه خدا محسوب میدارم پس نافع بن هلال بجلی قدم بمعرکهٔ جهاد نهاد و میکفت
انا بن هلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی مزاحم بن حریث ملعون بمیدان وی امد و کفت
انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع کفت انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی
بروی حمله کرد و ان ملعون را بجهنم فرستاد پس ان جوان مرد قتال کرد قتال شدیدی تا شهید شد پس
عمرو بن حجاج ملعون بنزد لشکر ان جناب امد و فریاد کرد که ای مردمان ضعیف العقل و ای اهل کوفه
برکردید از طاعت کسیکه بیرون رفته است از دین که همه کشته خواهید شد جناب سید الشهدا فرموده

فرمود ای حرامزاده محرص میکنی مردمان را بر من ایا من بیرون رفته ام از دین ز و دست که خواهی
شناخت دین دار و بیدین را پس ان ملعون رو بلشکر کوفه و شام نمود کفت ای احمقان مبارزت مردی
بعد از مردی با این قوم خالی از سفاهت نیست چراکه ایشان شجاعانند و طالبان موت عمر سعد رای
او را پسندیده بیکمرتبه ان لشکر مردود نامعدود با انکه زیاده از صد هزار شقی النفس بودند رو
بجنود ان برکزیدهٔ معبود نهادند در حالتی که ایشان زیاده از چهل سوار نبودند * نظم * کسی کی
شنیده است در روزکار که بندد چهل تن ره صد هزار دو فوج از دو سو همچه نور و ظلم
دویدند خصمانه بر روی هم از انجاکه لشکر مخالف از هر طرفی قادر بر شورش نبودند چرا که خیمها
را متصل بیکدیکر زده بودند بیاد کان هجوم اورده سرادقات را از پا در اوردند پس ان شیرمردان
ایشان را بهر حمله از میان خیمها میدوانیدند ابن سعد چون دید که جنگ بیشتر از یکطرف دست رس
نیست حکم کرد که بسوزانند خیمها را شمر ملعون اتش طلبیده کفت من میسوزانم خانهای ظالمان را اصحاب
بروی حمله کردند و کفتند ای کافر بیشرم و حیا میخواهی بسوزانی حرم رسول خدا را سلطان کربلا
فرمود کذارید ایشان را که بسوزانند خیمها را که بعد از این عمل این بکراه نیز نمیرسد و دخواهد شد
وکسی بسوی شما عبور نخواهد کرد چون خیمها را اتش زدند چنان شد که ان حضرت فرمود ای شیعیان
تامل و تفکر نمائید که در ان لحظه چه حال داشتند زنان برکشته اقبال و اطفال خورد سال * نظم * یکی
ز خوف اسیری فتاده در تشویش یکی بسر زدی و دیکری بسینهٔ خویش ز بیم خصم نمودی یاه
و شیون و شین یکی حسن حسن و دیکری حسین حسین یکی بکریه شکایت ز اشقیا میکرد یکی
دریده کریبان خدا خدا میکرد یکی پسر را سراغ میکرد و دیکری احوال برادر میپرسید ام لیلا میکفت
علی اکبر جوانم کو با مادر قاسم میکفت فرزند شیر بن ز بانم کجاست زینب در فکر امام ناس و کلثوم
هراس از قتل عباس داشت در انحال لشکر کفار اصحاب انجناب را تیرباران نموده بعضی مذبوح و برخی
مجروح کردیدند و از فریاد و خروش اهل بیت بلند شد شبث بن ربعی لعنة الله بنزد عمر سعد امد
و کفت مادرت بعزایت بنشیند مکر بیچارهٔ زنان و اطفال مامور بم ان کافر بی شرم حیا کرد پس از ان قتال
* نمودند مکر از یک سمت و راه جدال نه پیمودند مکر مردی بعد از مردی *
* * شعلهٔ پانزدهم نقل خون چکیدن نخل زرا باد قزوین که تا ظهر عاشورا * *
چون کل خلقت بهم امیختند زان کل اول طرح عالم ریختند نقش بست از درد غم کاشانهٔ کنج هر
دهلیز اتش خانهٔ دود ماتم شد خط زنکار پش تا شود از خون مفرنس کار پش بعد از ان زان
طرفه خون الود خاک شد مجسم قالبی چون روح پاک مظهری ظاهر شد ادم نام وی روح چون نائی
و قالب همچه نی قالبی مفتاح ابواب فتوح هیکلی ظاهر هیولا اصل روح ومچه روحی اتشی در
طور عشق ومچه روحی پرتوی از نور عشق ومچه قالب مخزن اسرار دوست ومچه روح اینهٔ
دیدار دوست قالبی در روی مقام مصطفی قالبی ارامکاه مرتضی قالبی صندوق سر کردکار

وجه قالب جلوه گاه حسن یار قالبی گنجینهٔ اهل ولا قالبی کاندر زمین کربلا نزد بار از زخم شمشیر و سنین بود دست او بر شاه دین حسین قالب ادم نگر عالم ببین فیض کرمانی ادم ببین جوهری قالب عرض جان جوهر است لیک این جوهر عرض را هم سر است از انجاکه جواهر زواهر نفس مطمئنهٔ انسانی مخاطب بخطاب * یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة * کردیده و از منادی * یا عبادی * ندای * قد افلح من زکها وقد خاب من دسها * شنیدند نشاید که ذات حضرت بیچون عرضی بسوی خویش خواند بلکه عرض مجد و جهد خود در ابهام نفس زکیه نرساند از مصدر جلال پرودکار ادم و عالم فرمان واجب الاذعان * یا ملائکة اسجدوا لادم * نه بیفائده و بی جاست بلکه نفس زکیهٔ انسان کامل و کامل انسان مرات حقایق اشیاء را کماهی و محل ظهور نور الهی * نظم * اعرفکم بنفسه نیست خطاب بوالهوس اعرفکم بر به شاهد این مقال و بس بر اهل حقیقت ظاهر و هو یداست که عرض را انقدر قدر و قابلیت است که محل شناختن خدا باشد و سرامد کل اشیاء * نظم * کیست انسان نور بخش عالمین چیست جوهر نفس پیغمبر حسین کر ندانی کیستند اهل ولا عاشقان کربلای پر بلا عاشقان سرخیل نسل ادمند طالبان حق ز دیگر عالمند کیست طالب انکه در راه خدا شد ز خود بی خود ز ما و من جدا کیست طالب انکه امد بیدریغ سینه اش اماج گاه تیر و تیغ طالب حق کیست عباس رشید کز جهانی دست شست و پا کشید طالب حق اکبر عالیجناب انکه از رویش خجل بود افتاب کیست عاشق طفل ناشاد حسن قاسم مظلوم زار ممتحن انکه شد قربانی از تیغ و سنین در ره سلطان مظلومان حسین عاشق او عشق او باز مصطفی است کشتهٔ او کشتهٔ راه خداست یاد ماتم انمظلوم در کشور قلوب اهل محبت جگر سوز و دلخراش و شرح مصیبتش در جراحت ناسور طالبان مودت سودهٔ الماس یاش عرش مشغول گریهای زار زار عرشیان گرم نالهای اتشبار افلاک سیاه پوش افلاکیان در خروش لوح پر یان قلم گریان انبیا اندوهناک اوصیا گریبان چاک جمادات حجر الاسود سان سراپا سوخته نباتات چنار وار اتش در میان افروخته * نظم * بید مجنون شده یعقوب صفت پشتش خم از غم یوسف اولاد رسول مختار لخت لخت از مژه خون ریخت ز هجران حسین تا دل از داغ شه تشنه تهی کرد چنار بمقتضای ایهٔ وافی هدایهٔ * انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا * نظم * بار عشقی که از ان پشت فلک خم گردید خاک برداشت زهی فخر بنی ادم را سبحان الله از ان بار گران که حملش جز بدوش همت انسان بر کل موجودات گران امد اسمانها در لرزش سکانش مرتعش زمین بی سکون جبال دیگر گون قدسیان منفعل بنی جان یا بکل * نظم * زمین و جبالی که او راست لنگر سموات و مافی السموات یکسر فتادند مدهوش از هر کرانه ز صهبای انا عرضنا الامانه امانت که کرده بیان ذو الجلالش ولای حسین شهید است و الش ان ولایت را چو ان قبول کرد انسان شد علامتش محبت و رقت بر حسین جماد قبول کرد مشکل پشیر سنگی شد در هند و روم حجت محبتش خون گریستن بر انمظلوم

انمظلوم نبات مایل شد افتخار اشجار گرد بید لیل قبول ولایت نمودن نباتات در روز قتل افتخار ٩٥
موجودات خون چکیدن نخل زراباد قزوین گواه این مطلب روشن تر از افتاب افتاب جهانتاب اسمان فضیلت و کمال و بدر عالم ارای فلک تقدیس و جلال برگزیدهٔ حضرت وهاب حضرت عبد الوهاب * نظم * سالی شدم چه ذره عنان گیر افتاب مدحت گر رکاب همایون انجناب یا فرقهٔ ز سلسهٔ غم رسیدگان هم چشم رود بار زراباد دیدگان در پای اندرخت شب ماتم حسین دیدیم خون چکید ز نخل از غم حسین شرفیاب شدن مصنف بموکب انحضرت لشرف ان زیارت در سنهٔ خمس واربعین ماتین بعد الف من الهجرت اتفاق افتاد * نظم * روشنی بخش چراغ اولیا مرهم داغ دل خیر النسا روح احمد افتخار عالمین جان نثار حضرت جانان حسین گاه وجه الله بود ای مرد راه من رانی قد رای الحق گواه گاه نور الله بود و عین نور گز تجلی شد شعاع نخل طور گاه ثار اللهی او را منصبست نخل قزوین شاهد این مطلب است انکه وجه اللهیش مقدور بود خون حق بودن نه از وی دور بود چون نه خالی از خدا هر ذره ایست خون بود دل چون دل از خون قطره ایست وز محبت این دل خونین بیاست معنی خون خدا حب خداست فهم این شد بر محبان فرض عین ای محبان حب حق باشد حسین حب او کافیست تا اخر نفس ای خدا حب تو میخواهیم و بس انکه از ان طالب حب خداست طالب مظلوم دشت کربلاست دوست چون مشتاق وصل دوست گشت از زن و فرزند و مال و جان گذشت لوحش الله بر جوانمردی فرزند حیدر کرار و مرحبا بر وفاداری اصحاب سعادتمندان بزرگوار که سینهای بی کینهٔ خویش را اماج گاه تیر و سنان کوفیان و شامیان بی حیا نمودند و هر یک اسمعیل وار در منای محبت پروردگار قربانی کوی یار گردیدند * نظم * داشت شبهای فراق از روز عاشور اعلامت وای بر احوال مردم گر چنین باشد قیامت فریاد فریاد ای امتان پیغمبر از مظلومی فرزند خیر البشر اه ای اهل اسلام از بیکسی امام انام و تشنگامی مخدرات خیر الانام * نظم * باز امد یادم از ان شورشین روز قتل نوجوانان حسین اتشم زد باز نام کربلا اه اه از صبح و شام کربلا شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان گو یم و زان انقلاب باز رنج کودکان و قحط اب ذکر خوف عترت پس گنم یا بیان قتل شاهد بن کنم سید مظلوم شاه کم سپاه استاده در کنار خیمه گاه گردن کج ان امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن چشم سوی قتلگاه کشتگان دل ز تشویش زنان شیون کنان نوجوانان پشت سر با اشک و اه هر یکی سیاره سان دنبال ماه دختران گریان بدور اسب وی چون بنات النعش بر گرد جدی ان یکی از خوف جان میکرد غش دیگری میگفت بابا العطش در حرم هر دم شدی زینب ز هوش چون گشودی دیده گفتی با خروش از غم بی یاریت ای جان پاک سوخت جانم یا اخا روحی فداک در انحال ابو ثمامه صامدی رضی الله عنه بخدمت انحضرت عرض کرد که ای نبیرهٔ احمد مختار و ای یادگار حیدر کرار و ای قوت ایمان زاهدان وای کعبهٔ مقصود عابدان ای انکه محبت و اطاعت تو چون طاعات یومیه بر ما فرض است

عرضی است مرا که وقت صلوة ظهر است استدعای ان دارم که یک مرتبهٔ دیگر بچون تو مقتدائی اقتدا
نموده فیض عظمای نماز جماعت را در یابم ان بزرگوار گریست و فرمود ای مومن صاحب ایمان نماز را بیاد
ما اوردی امیدوارم که از نماز گذارندگان محسوب شوی پس انحضرت باواز بلند زبان حالش
بمضمون این مقال گویا گردید که یا ابن سعد فراموش کردی شرایع اسلام را یا لحظهٔ دست نگه نمیداری
که نماز را بعمل اورده مشغول حرب شویم * ای برهمن گر تو کافر ز اهل ایمان نیستی کعبه را ویران
نمودی و پشیمان نیستی ترک واجب کردن ای فرعون امت کافریست تابکی جز در شکست ال
عمران نیستی ای منافق دشمن ایمان خود بودن چرا من گرفتم خود بما جز دشمن جان نیستی اول
ظهر است بکدم مهلتی بهر نماز من مسلمانم تو کافر گر مسلمان نیستی شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای
دخترزادهٔ رسول چون بر امام زمان یزید خروج کردهٔ نماز تو مقبول نیست ای شیعه مروت نگر
انصاف ببین که با وجود لحظهٔ مهلت نماز ندادند انمظلوم مقتول مذبوح را هر لحظه بشمشیر شماتت
مجروح میکردند پس زهیر بن قیس وسعید بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینهای بیکنهٔ خویش
را سپرهای تیر و شمشیر بلا نموده در پیش روی ان بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف
را بجان خریدند تا انحضرت با بقیهٔ اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت ادا فرمودند * نظم * در چنین
حال ان امام محترم بود از خود بیخبر و زخصم هم دشمنان از چار سو در ترک و تاز ان امام تشنه
مشغول نماز بندگی بنگر که در راه ودود مرهم وی زخم تیغ و تیر بود عاشقی جز سرور دین
هست نیست بالله از عاشق بجز این هست نیست گر نماز ان بود کان مظلوم کرد دیگران را زین عمل
محروم کرد عاشق ان باشد که هنگام بلا گر نمایندش بدردی مبتلا گر مخالف تیر بارندش بتن
او همان مشغول یار خویشتن گر زنندش تیغ بر سر بهر دوست گوید این نیکوست چون در
راه اوست گر در اتش افکندش چون خلیل دوست را خواند نخواند جبرئیل ای خدا زین
بند کیها یکنفس انس و جان را حاصل کو بین و بس ای خدا کن روزی اهل ولا اجر یک
تکبیر شاه کربلا چون فرزند پیغمبر خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان جان
نثار ان بزرگوار گردیدند و سیزده چوبهٔ تیر در بدن سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود
اما شهادت زهیر بوجه دیگر بنظر رسیده که مبارز میدان اشقیا گردید قتال کرد و قتال شدیدی
و میگفت * نظم * انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسیف عن حسین ان حسین احد السبطین
من عترة البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم ولا اری من شین وفی یمنی مرهف
الحدین بالبت قسمت قسمین پس حمله نمود و بیست و پنج نفر را شربت اجل چشانید و خود نیز ساغر
وصال مردانه بسر کشید ابو مخنف گوید در انساعت کار بمرتبهٔ بر فرزند احمد مختار تنگ شد که فریاد
کرد که ای اهل بیت من از خیمها بیرون بیائید * فخرجو اعوذ انه عن الخیام مبکین و یقان معاشر
المسلمین وعصبة الموحدین اتقوا الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم * نظم * زینب که داشت سایه اش

سایه اش از مهر احتجاب امد برون خیمه چه رخشنده افتاب هر یک ز اهل بیت پریشان نموده مو
با چشم اشکبار باصحاب کرده رو کی شیعیان به بیکسی ما نظر کنید وقت حمیت است حمایت اگر کنید
پس مظلوم کربلا با چشم گریان خطاب باصحاب کرده فرموده * یا امة التنزیل و حملة القران حاموا عن
هؤلاء الحریم * یعنی ای امتان پیغمبر حمایت کنید این بیکسانرا * نظم * ای وفاداران امت ای رفیقان کبار
ای مراد در همه روزی از دل و جان گشته یار دختر خیر النسا زینب پس از قتل حسین با سر عریان
شود بر ناقهٔ عریان سوار عترت پیغمبر ایا بر شماد شوار نیست کان چنین باشند در دست مخالف خار
و زار اصحاب از مشاهدهٔ ان احوال بی اختیار شده هر یک عرض کردند که پدر و مادر ما فدای عترت
رسول خدا باد در حمایت ال رسول بجان میکوشیم ان ساعت بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا
* حالتی گذشت که زبان از تقریر و خامه از تحریر عاجز است الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ شانزدهم شهادت عابس بن شبیب و شوذب غلام او و هاشم دلاور پسر عم عمر سعد و شهادت
فضل ابن امیر المومنین ع و جمع کثیری از اصحاب * ای فلک شد خوانهٔ ایمان خراب از دست تو
داد از دست تو ای بیرحم داد از دست تو باغبان هر نهالی را که در بستان دهر پرورش دادی
سپهر از پا فتاد از دست تو کردی اول قصد دندان رسول هاشمی بعد از ان شق شد سر فخر عباد
از دست تو بعد حیدر نزد دونان خاجهٔ عالم حسن گردد گردن کمند انقیاد از دست تو کردی
افسادی بعهد مجتبی اصلاح نام اری ایمفسد نیاید جز فساد از دست تو گشت غالب بر حسن فرزند
بو سفیان بظلم شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو ال احمد شد ذلیل فرقهٔ بی اعتماد ال مروان
شد محل اعتماد از دست تو ای فلک بس مرغ روح از اشیان شهباز وار سوی عرش از غالب تن
پر گشاد از دست تو ای سپهر سفله چندین نو جوانان تازه خط بر لب شط تشنه لب جان داد داد از
دست تو این بس اندر طعنت ای ظالم که از قتل حسین مصطفی غمگین معاویه است شاد از
دست تو کاکل اکبر پریشان قامت عباس خم حلق اصغر خشک و قاسم نامراد از دست تو جوهری
از اتش این شعرهای گریه خیز سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو شجاعان معارک
ننگ و نام و مبارزان عساکر کفر و اسلام مقید ان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس هستی و عریان
مخموران نشاء جمال و مدهوشان ساغر خیال پیمانه کش خمخانهٔ قرب لایزال گردیدند که چون قرعهٔ
قتال و نوبت جدال اصحاب سعادت مآب فرزند ابو تراب بنام نامی عابس بن شبیب شاکری افتاد عابس
جوانمردی بود شجاع و دلیر در مجاهدت و مبارزت یگانه و بی نظیر غیرتمند مردی عاقل و فرزانه
با دوستان اشنا و از غیر بیگانه پس شوذب غلام خود را طلبیده و گفت ای شوذب کار بر حسین سعد
عرب تنگ است ایا چه در نظر داری شوذب گفت بخدا قسم در حضور فرزند رسول مقاتله خواهم کرد
تا کشته شوم عابس گفت مرحبا ای غلام سعادت فرجام من نیز این گمان را بتو داشتم * نظم * جز کوی
بلا اهل ولا را الذی نیست اری سفری نیست که در وی خطری نیست دنیا که بود مزرعهٔ

اخرت ما تا تخم نیابیم امید ثمری نیست من خود بدعا خواستم این فیض رسیده است تا خلق نکو مند
دعا را اثری نیست امروز روزی است که بازوی همت گشائیم و اجر عظمای شهادت تحصیل نمائیم
پس عابس باشوذب بخدمت سرور شهیدان امد و عرض کرد که ای مولای من بخدا قسم که امروز در
همهٔ عالم عزیزتر و محبوب تری از تو در نزد من نیست و اگر میتوانستم دفع کنم ستم یا قتل را بچیزی که
عزیزتر از جان و خون من باشد البته میکردم ای فرزند سید ابرار گواه باش که من در دین تو و جد
ابای تو با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شیرین بر کف مهیای جهادم ان بزرگوار فرمود ای جوانمرد
فرزانه * نظم * تو چون کردید بدی از جان جهان فرد مهیای جهادی ای جوانمرد جهاد الاز
خوبان خوش نمانیست بمردی مردن مردان جفانیست بلاهائی که شد زین وار کون نطشت
باولادنبی نازل در این دشت باحوال من از این درد جانسوز در و دیوار میگریند امروز دلش
سوزد کسی کش درد دینست بلی احوال صاحب درد این است مترس از جان مدار از خصم تشویش
که می ائیم پی در پی پس و پیش ز گل چینی در این فرخنده گلشن شود چشمت پس از یک لحظه
روشن چه شاه تشنه لب سلطان بی یار نوازش کرد عابس را بدو وار بسوی دشمنان مردانه
رو کرد گذشت از جان شهادت ارزو کرد عابس شیرشکار با شوذب نامدار شمشیر آتش بار کشید
رو بلشکر کفار نهاد و مکرر فریاد میکرد که ای فرقهٔ بی درد ایا نیست مردی بیائید ای دشمنان دین خدا
بیائید ای شیطان پرستان بیحیا کیست که قدم مبارزت بمیدان نبرد نهد تا از بلای شمشیر من از ننگ
زندگانی رهد * نظم * گنهکارم بر دل ماه بیدینان هم در دبا ید جنگ مردانست و نامردان هم
حب شاه کربلا پس هر حرز دیو بند روبرو گردند چون اهرمن و انسان هم محشر است این دشت و
میزان کفهای کفر و دین میشود سنجیده اکنون کفر با ایمان هم دعوی پیغمبر و جنگ یهود خیبر است
رزم ال بوتراب و ال بوسفیان هم نقد جان دادم گرفتم در عوض حب حسین گرم و تر شد ربط جان و
الفت جانان هم پس ان جوانمرد شجاع کف بر دهان اورده مبارز می طلبید ربیع بن تمیم عابس را
شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خویش سیر است قدم بمیدان گذارد و الحذر
الحذر از مبارزت عابس بن شبیب در معرکهٔ کارزار که من وی را دیده ام زنهار در مقابل وی نروید
که او شجاعترین مردمانست چون عمر سعد دید که احدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکر بیکران
ان نوجوان را در میان گرفته سنگ باران کنند راوی گوید قسم بخدا دیدم عابس را در میدان رزمگاه
که زیاده از دویست نفر را چون گرگی که گلهٔ گوسفند بر ایشان کند منهزم کرده میدوانید و لشکر از چار
جانب بر وی سنگ می افکندند * نظم * عابس چه ز چرخ فتنه جو دید ابر امد و سنگ فتنه بارید
بر وی چه گرفت شش جهت تنگ پوشید تظر ز بارش سنگ افکند بخاک جوشن از بر برداشت کلاه
خود از سر بگرفت بکف نی و تکان داد پس توسن خویش را عنان داد برداشت سمند باد باخیز
زد بر قلب سپه جلو ریز از خشم بلب فشرد دندان چون گرگ بقصد گوسفندان بر قلب سپاه

سپاه دشمنان تاخت از لشکر خصم پشته‌ها ساخت پرسید کسی در ان میانه کی ناوک فتنه را نشانه
عریان شدی از چه ای جوانمرد در رزم نباید این چنین کرد فرمود که دیدهٔ تو کور است رخسار
حسین در حضور است تا هست نظر بروی یارم کی باک ز سنگ و تیر دارم تابندهٔ ان فلک جنابم
با تیغ برهنه افتابم از عریانی نیم مشوش ایمن نشود حصار اتش گر زنده کشند از تنم پوست در
راه وفای دوست نیکوست تا بر تن خسته نیم جانست این پوست به پیکرم گرانست عاشق بره وفا
چنین است عریانی من گواه این است راوی گوید که چندان سنگ و تیر بر بدن ان جوانمرد دلیر
زدند که از حرکت باز مانده گوشه باشوذب غلام خود تا هر دو شربت شهادت نوشیدند ربیع ابن تمیم
گوید سران بزرگوار را در دست جمع کثیری دیدم که با یکدیگر در مجادله و منازعه بودند و قتل
و براهر یک نسبت بخویش میدادند ابن سعد گفت باهم نزاع مکنید که عابس را یکنفر نمیتوانست کشت
بلکه بجراحت همهٔ لشکر شهید شد در الحال گردی پیچان و خروشان از سمت بیابان برخواست * نظم *
نمود از دامن هامون غباری برون امد ز وی زیبا سواری سواری خود عادی بر سر او ز حب الله
جوشن در بر او سواری غرق اهن پای تا سر نشسته بر سمند کوه پیکر بهمت خسرو عالی جنابی
بعارض همچه رخشان افتابی سپر چون قرص مه رخشان به پشتش سنانی همچه دز رعی بمشتش
حمایل تیغ تیر افکنده از جپ چه از جنب اسد خون خواه عقرب ان جوان دلیر بخدمت فرزند پیغمبر
نزد بر امد و عرض کرد که السلام علیک یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد منم هاشم ابن عتبه ابن
ابی وقاص اگر پسر عم عمر سعد بیعت جد و پدر تو را اشکسته و اب بر روی اهل حریم تو بسته من
برخلاف وی دست از جان شسته ام استدعای ان دارم که مرا مرخص میدان نمائی در نزد جد خویش
مرا در محشر شفاعت فرمائی * نظم * کند بخوان کریمان چه میهمان مسکن ز کس کریم نپرسد که دوست
یا دشمن پی نوازش وی شه صدا نمود بلند که مرحبا بتو ای هاشم سعادتمند بمردی امدی امادهٔ
وفای حسین جزای خیر به بخشد تورا خدای حسین پس هاشم اجازهٔ حرب یافته رکاب ان حضرت
را بوسید و قدم جرئت بمیدان اشقیا نهاد و فریاد کرد که ای سپاه کوفه و شام و ای دشمنان اهل اسلام
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد
و مبارزی می خواهم مگر پسر عمم را پس باواز بلند ندا کرد که ای عمر سعد بداندیش ایا غیر از تو
نامسلمان کافر کدام ظالم بر روی ولی نعمی خویش شمشیر کشیده * نظم * ایا ابن سعد خدا بی خبر
برون رفته از دین خیر البشر بجان کشته محکوم حکم یزید کمر بسته بر قتل شاه شهید حسینی
که بر وی خلافت سزاست حسینی کز و رایت دین بپاست حسینی که سلطان کم لشکر است حسینی
که فرزند پیغمبر است بمهمانی امد بسوی شما بمحشر سیه باد روی شما مجوس ار کسی را شود
میزبان بمهمان نه بندد ره اب و نان مباح است بر جمله اب فرات بجز عترت سید کائنات چه بسیار
پیران تقوی شعار چه نیکو جوانان کامل عیار که صد پاره از خنجر دشمنند سر بی تنند و تن

بیمزاید اگر بابم ان دشمن ذو الجلال ز جان دشمن مصطفی بود وال من اینک بفکر سر افرازیم
برای حسین است جان بازیم ولیکن توای کافر نشاتین ز جان بودهٔ خانه زاد حسین تو دا سعد
وقاص باشد پدر که بود از غلامان خیر البشر پدر در رکاب پدر جان فشان پسر با پسر خصم
در قصد جان زما و تو حیرت بود ای لعین پدر انچنان و پسر این چنین زهم ر زمیت گرچه ننگ
است و عار نخواهم بغیر از تو در روز کار عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش
افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفتن من بمیدان وی مصلحت نیست کیست
که برود بمیدان هاشم و سر او را بیاورد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب و در ان نزدیکی با هزار
سوار بامداد عمر سعد تباه کار امده بود و در شجاعت مشهور افاق و سر امد گردن کشان شام و عراق
بود گفت مبارزت میدان هاشم کار من است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شده در مقابل هاشم امد و گفت
ای بزرگ عرب این عمل از عقل عاقل بعید است که بجهت خوشنودی حسین چشم از نمک یزید بپوشد
هاشم بانگ بروی زد که ای روسیاه بدکردار از مردی دین دار عجب است که بجهت یزید فاسق شرابخوار
دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد شمعان خواست که دیگر سخن گوید هاشم هی
بر مرکب زد بروی حمله نمود شمعان نیزهٔ حوالهٔ هاشم کرد هاشم بدامن سپر رد نمود * نظم * تیغ از میان
کشید و بدشمن چه دست یافت بنواختش بفرق که تا پشت زین شکافت از ضربت اسد تن مریخ
شد فکار عقرب فرو دامد و جوزا شد اشکار تکبیر شد ز خیل امام زمان بلند گردید احسن
احسن کرو بیان بلند چون شمعان رخت بنیران کشید نعمان برادرش با هزار سوار هاشم شیر شکار را
در میان گرفتند هاشم ذرهٔ از کثرت اعدا نیندیشیده بر ایشان حمله نموده زادهٔ ارجمند رسول الله فرزند
غیرتمند اسد الله نتوانست که هاشم که مهمان نورسیدهٔ انحضرت بود تنها در میان لشکری مشاهده نماید
فضل برادر نامی خود را طلبید و با نه نفر دیگر بیاری هاشم فرستاد عمر سعد بی بنیاد چون از امداد
فرستادن انجناب مطلع شد هزار سوار دیگر فرستاد و گفت مگذارید که فضل بن علی خود را بهاشم
رساند پس محاربهٔ ان هزار شقی با فرزند حیدر کرار در پیوست * نظم * هر تن بجنگ صد هزار این
ظالم و این طغیان ببین بی باکی گردون نگر بی رحمی دوران ببین فضل نامدار با شمشیر آتش بار
حیدر وار گرم مقاتله و محاربهٔ کفار بود هر حمله شور قیامتی می انگیخت سرهای بی تن و تنهای بی سر
بر روی یکدیگر میریخت ناگاه ظالمی تیری از کمین انداخت و همان تیر کار شاهزاده را ساخته انحضرت
از صدر زین در گردید و با ابای کرام خویش ملحق گردید و ان نه نفر دیگر نیز در رکاب ان حضرت
شربت شهادت نوشیدند پس هاشم دلاور خود را به نعمان برادر شمعان رسانیده بضربتی انملعون را بنیران
فرستاد و مردانه کوشید تا خود نیز در کوی محبت حسین مقتول تیغ و سنین گردید رضی الله عنه * نظم *
یکطرف گل چین فنای گلعذاران یکطرف داغ گلها یکطرف صوت هزاران یکطرف یکطرف دامان
زینب گلشن از گلهای اشک دیدهٔ کلثوم گریان همچه باران یکطرف یکطرف زین العابد بیمار در

در بالین او اشک و اه و نالهٔ بیمار داران یکطرف یکطرف اعدا بدور خیمها در ترکتاز اطفلان
یکطرف خوف سواران یکطرف فضل یکسو چاک چاک و یاوران یکسو هلاک یکطرف داغ برادر هجر
یاران یکطرف فضل بن علی بزرگواری بود که اول از برادران سید الشهدا در ان صحرای خونخوار
بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید رضوان الله علیه پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی قدم جرات بمیدان
شهادت گذاشته رجز میخواند و میگفت * نظم * انا بن عبد الله من ال یزن دینی علی دین حسین و حسن
اضربکم ضرب الفتی من الیمن ارجو بذلک الفوز عند المؤتمن پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه
ساغر شهادت بسر کشید رحمة الله پس عمرو بن قرطهٔ انصاری اذن جهاد خواسته مبارز میدان اشقیا
گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده اواز الحذر الحذر و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف
انداخت پس از کوشش بسیار و خونریزی بیشمار شهید راه محبت فرزند حیدر کرار گردید رفع الله
درجاته پس عمرو بن خالد صیداوی مبارز معرکهٔ کارزار گردیده عرض کرد که ای مولای من قصد
ان دارم که ببرادران خویش ملحق شوم و نمی خواهم که لحظهٔ دیگر زنده بمانم و تورا وحید و شهید به
بینم انحضرت فرمود مرحبا بکما ای سعادتمندان دل خوش دارید که بعد از امروز ذلتی بر شما نخواهد
بود پس از لحظهٔ دیدهای شما روشن خواهد شد برو که اینک ما از عقب رسیدیم انجوان فرزانه با معرکهٔ
کارزار نهاد جهاد کرد تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید اعلی الله مقامه پس جوانی که در ابتدای
شباب و اول جوانی بود بعضی از مصنفین و مؤلفین انجوان سعادتمند را خلف ارجمند مسلم بن عوسجه
میدانند بخدمت شاه شهید امد و اجازت مبارزت طلبید ان حضرت فرمود ایجوان نیکوکار پدر کردی شاید
مادرت راضی نباشد زیرا که در این صحرا غریب است انجوان عرض کرد یا ابن رسول الله بخدا قسم مادرم
مرا تحریص و ترغیب بر جهاد نموده پس اذن حاصل نموده و با معرکهٔ کارزار نهاده رجز خوانان میگفت
* نظم * امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمه والده فهل تعلمون
له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی له غرة مثل بدر المنیر پس ان جوان کوشید تا شربت شهادت
نوشید رضوان الله علیه پس یحیی بن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد و میگفت * نظم * ضاق الخناق بیغی
سعد و ابنه وقتاله بفوارس الانصار خذلوا الحسین والحور ابحجة وارضوا یزید وارتضوا بالنار
هذا علی ابن الاوس فرضاوا الجبا والخزرجی والفیة النجار پس قتال کرد تا چهل منافق را بجهنم فرستاد
و خود نیز باخلاص جان نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عرصهٔ هیجا گردیده میگفت
* ابدکم عند اللقا بالعجل والله لسنا حافظا عن ذللی * راوی گوید بیست و چهار ناکس را شربت مرگ
چشانید او را اسیر کردند و بنزد عمر سعد بردند حکم کرد که ان مؤمن پاک را گردن زدند پس طرماح بن
عدی بن حاتم طائی و معلی بن حنظله مبارز میدان گردیده کوشیدند و خروشیدند تا شربت شهادت
نوشیدند پس جابر بن عروهٔ غفاری که شیخی بود کهن سال و در واقعهٔ بسیار در موکب همایون احمد
مختار بود و واقعهٔ بدر و حنین دیده بود پس عمامهٔ خود را محکم بر کمر پیچید و عصابهٔ طلبیده بر سر بست

امام ع در روی منکر نیست و میگفت جزای خیر بیابی الشیخ پس قدم بعرصهٔ جهاد نهاده و میگفت * نظم *
قد علمت حقا بنو اغفار وخندف ثم بنو انزار بنصرنا الاحمد المختار الطیبین السادة الاطهار وجهاد
کرد در حضور فرزند رسول خدا تا از ان فرقهٔ پلید بیست نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند و خود نیز
ساغر شهادت بر سر کشید رضوان الله علیه پس مالک ز هر و کوی سعادت کرد پیاده رجزی خواند
و میگفت * نظم * الیکموا من مالک الضرغام ضرب فتی یحمی عن الامام یرجو صواب الملک العلام
سبحانه مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیا و بیست و پنج نفر شقی را بجهنم فرستاد کوشید تا او را شربت
شهادت چشانیدند پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبد الله شریع کمر بمبارزت تنگ بسته قدم
بعرصهٔ نبرد گذاشتند قتال کردند قتال شدیدی تا بعد از کوشش بسیار اندو بزرگوار نیز بسوی جنان
خرامیدند رضوان الله علیهما منقول است که حنظلهٔ بن اسعد شامی امد و در پیش روی امام ایستاد و هر
تیر و شمشیر و نیزهٔ که از مخالف رو بان حضرت می امد بجان میخرید پس رو بلشکر بی حیای کوفه و شام
کرده فرمود یا قوم * انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین من
بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله
من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری * لشکر بی حیای کوفه و شام
زبان بناسزا گشودند امام فرمود خدا ترا رحمت کند ای پسر سعد ایشان مستحق عذاب شدند که نصیحت
ترا نشنیدند و ترا دشنام دادند چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل اوردند
حنظله عرض کرد فدایت شوم ایا میرویم با بسوی پروردگار و برادران خود ملحق نمیشویم حضرت
فرمود برو بسوی ان چیزی که بهتر است برای تو از دنیا و ما فیها حنظله عرض کرد * السلام علیک یا بن
رسول الله وعلی اهل بیتک * خداوند عالم ما و ترا جمع کند در میانهٔ ما و تو در بهشت حضرت فرمود امین
امین پس حمله کرد بر کفار و قتال نمود قتال شدید تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فایز گردید رضوان الله علیه
پس سوید بن عمر بن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل وکثیر الصلاة مبارز میدان اشقیا گردید
و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود سست شد و در میان کشتگان افتاد
مخالفین و برا کشته پنداشتند دست از وی کشیدند تا وقتی که مظلوم کربلا شهید شد او زی بگوش
سوید رسید که شهید شد حسین از جای جست و کاردی از میان موزهٔ خود براورده جهاد کرد تا شهید
شد رضی الله عنه پس یحیی بن سلیم مازنی قدم بمعرکهٔ جدال و قتال نهاده رجز میخواند و میگفت * نظم *
لاضرب القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداه معجلا لا عاجزا فیه ولا مولولا ولا اخاف الیوم
موتا مقبلا ومقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قرة بن ابی قرهٔ غفاری مبارز میدان اشقیا گردیده
رجز میخواند و میگفت * نظم * قد علمت حقا بنو اغفار وخندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار
لاضربن معشر الفجار و در محاربه کوشید تا شربت شهادت نوشید و بعد بیرون امد مالک بن انس
مالکی و رجز میخواند * نظم * قد علمت مالک والدودان والخندفیون وقیس عیلان بان قومی افة

افة الاقران لدی الوغا و ساة الفرسان آل علی شیعة الرحمن وآل زیاد شیعة الشیطان وجهاد
کرد تا شهید شد رفع الله درجاته پس عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکهٔ کارزار نهاد و میگفت * نظم *
انا بن جعفی وابی مطاع وفی یمینی مرهف القطاع واسمر فی راسه لماع یری له من ضوئه شعاع الیوم
قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب والسطاع وجهاد کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق
موذن امام ع مبارز میدان سپاه کوفه و شام گردیده رجز میخواند و میگفت * نظم * اقدم حسین هادیا مهدیا
الیوم نلقی جدک النبیا ثم اباک ذی الندی علیا ذاک الذی تعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی الولیا
وذی الجناحین الفتی الکمیا وجهاد کرد تا شهید شد پس هلال بن نافع بجلی جوانی بود که او را تربیت
نموده بود امیر المومنین ع و سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی نظیر میدان تازی بود
ارجمند و تیراندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را می نوشت پس تیری در
کمان نهاد و گفت ارمی بها معلمة افواقها مسمومة تجری علی اخفاقها والنفس لا ینفعها اشفاقها اذا المنون
سمرت عن ساقها چندان تیر بسوی مخالفان انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست بقائمهٔ شمشیر کرده
این رجز میخواند * نظم * انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین وعلی ان اقتل الیوم فهذا
املی فذاک رایی فالاق عملی پس سیزده نفر را شربت مرگ چشانید بازوهای او را شکستند
و او را دستگیر کرده بنزد ابن سعد بردند شمر شریر برخواسته ان جوان نازنین را شهید کرد رضی
الله عنه پس جبادة بن حارث انصاری بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت * نظم * انا جبادة وانا بن
الحارث ولست بخوار ولا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی الیوم شلوی فی الصعید ماکث و جهد کرده
در جهاد تا شهید شد پس عمرو بن جناده قدم بمعرکهٔ کارزار نهاده میگفت * نظم * اضق الخناق بهند
وارمه من عامه بفوارس الانصار ومهاجرین مخضبین دماءهم تحت العجاجة من دم الفجار فالیوم
تخضب من دم الفجار والیوم تخضب من دم ارذل رفضوا القران لنصرة الاشرار وجهاد کرد تا شهید
شد پس عبد الرحمن بن عروه مبارز معرکهٔ نبرد گردیده و جان شیرین خود را نثار موکب جان جهان
فرزند پیغمبر اخر الزمان نمود اعلی الله مقامه پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم
امده بحالتی که هر دو میگریستند و عرض کردند فدای تو شویم امده ایم که جان خود در راه تو در
باز یم انجناب فرمود مرحبا بکم ای فرزندان چرا گریه میکنید امیدوارم که یکساعت دیگر چشمهای شما
روشن شود ان دو برادر عرض کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه بر حال تو میگرییم که
دشمنان تو اهل بیت ترا در میان گرفته و نمیتوانیم دفع اذیت اشرار نمائیم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت
گریست و فرمود ای برادر زادگان من خدا شما را جزای خیر دهاد بروید که اینک ما نیز از عقب
رسیدیم پس هر دو قدم بمعرکهٔ جدال نهاده کوشیدند تا از شربت شهادت نوشیدند پس یزید بن
شعثا که تیراندازی بود بی نظیر دلیر قدم به پیش گذاشت هر تیری که بسوی ان قوم شریر می افکند
مظلوم کربلا میفرمود الهی استوار کن تیراو را بر نشان و عطا کن بروی بهشت را پس هر تیر او ملعونی

را بدر لک فرستاد ان جوان مرد چندان جهاد کرد که نقد شهادت تا نقد کرد بدمولای بنی کاهل کو بد
من در واقعهٔ کربلا حاضر بودم دیدم مردی ترا که از لشکر بسید شهدا بیرون امده قتال کرد قتال شدیدی
و بر افواج کثیری حمله مینمود و منهزم می ساخت و رجز خوانان میکفت * نظم * البشر هدیت الرشد تلقی
احمدا فی جنة الفردوس تعاواصعدا پس رجوع نمود بسوی امام خود و بر کشته بقلب سپاه زد پرسیدم
که این مبارز نامدار کیست کفتند ابو عمرو خشعمی است پس کوشید تا بضربت عامر بن نهشلی شربت
شهادت نوشید اعلی الله مقامه پس یزید بن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاد و میکفت * نظم * انا یزید و ابی
مهاجر اشجع من لیث الشری مبادر یارب انی للحسین ناصر ولابن سعد تارک هاجر وفی یمینی
صارم و باتر کانه برق بدا مبادر وکوشید تا زیاده از هفتاد منافق را بضربت شمشیر روانه بئس المصیر
نمود اخر الامر لشکر بر سر وی هجوم اورده ان بزرکوار را شهید کردند رضوان الله علیه
* * شعلهٔ هفدهم شهادت جوان ازاد کردهٔ ابوذر غفاری و غلام ترک امام زین العابدین ع * *
چه دعوا از دوصف بیدین و دین دار تراز وشد دران صحرا یخونخوار عدو در فکر از ایمان کذشتن
محب امادهٔ از جان کذشتن امام تشنه لب از بردباری جوانانش بفکر جان نثاری میان هر یک بعزم
جنک بسته کمر در جان نثاری تنک بسته شهادت نامهٔ کابرد نوشته بعنوان حکم اعلی ثبت کشته
چه زندان یوسف مصر شهادت بپای ان رقم مهر ارادت مزین شد بمهر ان فرد کامل زهفتاد و
دو شاهد جمله عادل جوانان هر یکی با روی ماهی بمظلومی ان سرور کواهی بقید بندکی پابست
هر یک زجام جان نثاری مست هر یک بکف هر نثار سرور دین محقر تحفها از جان شیرین چه
شد هنکام رحلت از چپ و راست زیاران بانک کوچا کوچ برخواست فتاده هر یکی فارغ ز تشویش
بجندین التماس از دیکری پیش غلام از هر سبقت فارغ البال فکندی خواجهٔ خود را بدنبال پسر
پیش از پدر جام بلاکش برادر با برادر در کشاکش ز قیدما و من وارسته بودند بزنجیر وفا دل
بسته بودند زشوق حور عین بیتاب هر یک چه مستسقی بفکر اب هر یک محبت چون بعاشق کرد
تاثیر نه زخم تیر می فهمد نه شمشیر بلی ای جوهری عاشق چنین است محبین را مال کار اینست
بندکان در بار اطاعت و خواجکان دنیای قناعت مطیعان شفیعان مطلق و غلامان امامان برحق
خدمتکاران پیشکاه اطاعت و انقیاد و جان نثاران قربانکاه منای محبت و وداد عرض جان و جهان
در طبق نیاز دیدهٔ مشتاق دیدار مولای حقیقت و مجاز کردیدند که چون نوبت از جان کذشتن و قرعهٔ
قربانی دوست کشتن بنام نامی غلامان افتاد جوان شیردل ازاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلامی بود سیاه روی
سیاهش کواه روز سیاه اهل بیت رسول الله بخدمت فرزند اسمعیل ذبیح الله امد استدعای اجازهٔ حرب
اشقیا نمود ان کلیم طور سعادت و مسیح وار شهادت جوان را نوازش نموده بزبان حال فرمود * نظم *
لباس کعبه در برداری اما غیرت بدری شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری بظاهر ظلمتی اما
بباطن لمعهٔ نوری مداد دفتر رحمت سواد طرهٔ حوری بمن چون بندکیها کردهٔ ز بندکی شادی

شادی نمیکویم غلامی خواجهٔ وز دوزخ ازادی پس از خدمت چرا در دجلهٔ خون غوطه ور
کردی نیم راضی بقتلت میدهم رخصت که برکردی جوان کریان شد و عرض کرد که ای مولای
من حاشا و کلا که دست از یاری ولی النعمی خویش بردارم چرا که در هنکام نعمت ورخار بر خوان
خان احسان شما بوده ام الکنون که هنکام شدت و بلاست از شما جدا نمیشوم پس بزبان حال عرض کرد
و کفت * نظم * ای شده همت سلطانی تو شاهد نسبت عمرانی تو توسلیمانی و این اهرمنان خصم
سامان سلیمانی تو من که با بوی بد و روی سیاه نیستم قابل قربانی تو چون بپایت ندهم جان کو پند
ناتمام است مسلمانی تو کر سیاهم ننهم روبکریز از در تر وز پریشانی تو کر فدایت نشوم میکشدم
غصهٔ بیسر و سامانی تو بخدا قسم که با جسم لئیم و بوی متعفن و رنک سیاه دست از دامن همت و باز
جهاد این فرقهٔ کم فرصت نمی کشم تا خون متعفن خود را با خونهای طیب و طاهر شما مخلوط نمایم پس با این
صفات ذمیمهٔ زشت منت کذار بر من بد و خول بهشت * نظم * نفس کو بد باری اولاد پیغمبر مکن طبع
کو بد کوش بر کفتار این کافر مکن دهر کو بد ترک جان کفتن کمال خود سر بست بخت کو بد خود
سری اینست فکر سر مکن حب جاو عشرت دنیا کنندم منع راه قلب میکو بد حدیث دشمنان باور
مکن وهم میکو بد حذر کن از صف دشمن مرو هوش میکو بد فراموش از صف محشر مکن جهل
میکو بد حریف لشکری نتوان شدن عقل میکو بد هراس از کثرت لشکر مکن نفس میکو بد تامل
کن تامل میکنم عشق میکو بد تامل تا بکی دیکر مکن انغلام سعادت فرجام اجازهٔ حرب از امام انام
یافته بر در خیمها امد و عرض کرد * نظم * مسافران دیار بلا خدا حافظ حرم سرای رسول خدا خدا حافظ
منم غلام سیاه شکسته بال شما که بود بر سر من لطف لایزال شما زشرم خدمت خود میبرم بقتل پناه که
خون سرخ بود اعتبار روی سیاه مصمم سفرم مردام خیال کنید بخدمت ار غلطی کردام حلال کنید
جای مقال بود که اهل بیت دلریش در جواب غلام خویش بفرمایند * نظم * ای وفادار تو دارو ح
نبی پشت و پناه روی اعدای تو چون طرهٔ بخت تو سیاه کس غلامی چه تو در دهر وفادار ندید
معنی بندکی اینست که روی تو سفید باد زیب چمن خلد جمال تو برو نمک شاه جکر تشنه حلال تو
برو پس چون انغلام سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه و شام امد و انشاء رجز نموده میکفت * نظم *
کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو
به الجنة یوم المورد پس انغلام سعادتمند کوشید تا شربت وصالی که دیکران نوشیده بودند نوشید
در انحال مظلوم کربلا بر بالین وی امد و فرمود اللهم بیض وجهه یعنی خداوندا روی او را سفید
و بوی او را خوشبو در میان او وال محمد جدائی میندار از حضرت سید الساجدین ع منقولست که چون
قوم بنی اسد نعشهای مطهر شهدا را دفن میکردند نعش انغلام را یافتند که بوی مشک از وی ساطع
بود مرویست که غلام ترکی در خدمت انجناب سالها بخدمت کذاری اهل بیت بسر برده و مظلوم کربلا
او را بعنوان بندکی بخواجهٔ دوجهان امام زین العابدین ع بخشید * نظم * غلامی در حقیقت مرد راهی

وفاداری بر احوالش کواهی عزیزی پیشوای عابدان بود غلامی کافتخار خواجکان بود ندیده دیده‌ٔ شیرین کلامی به از وی قاری قران غلامی مصاحب قبله‌ٔ زهاد او را مربی سید سجاد او را چه دیدان شورش محشر فغان کرد سرشك از دیده‌ٔ خونین روان کرد نبودش بیم جان زان کریه منظور که بودان کریه از شوق رخ حور ز شوق رخ شه کاهید و بالید بپای ذوالجناح افتاد نالید که ای درمان درد دردمندان بمحشر عاشقانت سربلندان تو دانی چون غلام خانه زادم بود جان دادن کوبت مرادم بسر دارم هوای جان نثاری چه باشد کر بجان منت کذاری شه لب تشنه چشم کریه الود پدروارش نوازش کرد و فرمود که ای در روز محنت یاور من چه فرزندان عزیزی در بر من ندیدم غیر خدمت کاری از تو توقع نیست مارا یاری از تو توصافی طینت از اهل یقینی غلام خاص زین العابدینی تورا چون ز اهل خدمت دیده‌ام من بزین العابدین بخشیده‌ام من تو زان خواجه است ان بیمار دلریش طلب کن اذن جنك از خواجه‌ٔ خویش پس انغلام اخلاص کیش بخدمت مولای خویش حضرت سید الساجدین امد و عرض کرد که ای فخر زاهدان وای پیشوای عابدان و ای کرفتار از درد غم بیمار و ای بیمار بدرد غم کرفتار بجهت اذن محاربه‌ٔ دشمنان دین بخدمت امام مبین رفتم فرمود که من تو را بفرزند نازنین خود بخشیده‌ام و اختیار تو باامام زین العابدین است ای مولای من غوغای الرحیل الرحیل چاووشان قضا و قدر بشنو و هیاهوی کوچ الوچ کاروان شهیدان ببین مرا مرخص فرمای بیمار کربلا کریست و فرمود انغلام سعادت فرجام * نظم * شاد کردی کر بکویم در دو کون ازاد باش ایمبارك مقدم ازادی برو دل شاد باش خواجه‌ٔ زین بعد داری اختیار خویشتن انچه خواهی کن که مختاری بکار خویشتن انغلام ترك وفادار پای ولی النعمی خویش را بوسیده بعقب خیمها امد و فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا وای دختران فاطمه‌ٔ زهرا اکر تقصیری و کناهی از من سرزده باشد بنده‌ٔ کمینه‌ٔ دیرینه‌ٔ خود را عفو فرمائید که مصمم معرکه‌ٔ کارزارم و شمار ابخدا میسپارم * نظم * پشتم خمیده از غم بی یاری حسین پیرم نموده درد کرفتاری حسین شاه شهید کردن کج این چه حالتست از جان مرا مضایقه کردن ضلالتست از مکالمات انغلام وفادار خروش از اهل بیت اطهار بلند شد پس بار دیکر بخدمت شاه شهید امده رکاب انحضرت را بوسید و روانه‌ٔ میدان اشقیا کردید بیمار کربلا فرمود دامان خیمه را بالا کنید که طریق محاربه‌ٔ این غلام را به بینم و جان نثاری او را تماشا کنم مرویست که ان سعادتمند کاهی بالفاظ عرب تکلم میکرد و میکفت * نظم * البحر من طعنی و ضربی یصطلی والجو من سهمی و رمحی یمتلی اذا لحامی فی یمینی ینجلی ینشق قلب الحاسد المتجلی و لحظه‌ٔ بترکی ابن سعد را مخاطب ساخته بزبانحال میکفت * نظم * سعد وقاص اوغلی یوزقاره نه بیداد ایلدون نور چشم حیدر کراری ناشاد ایلدون کیبت کور بم نسلین قازلسن هیچ نشانی قالمسن بو که نمرود ابتمش سن نسل شداد ایلدون سیز عرب احمد عرب من ترك ای بیرحم لر مرکز ایمانی یخدین کفری بنیاد ایلدون ظلمنن سولمش بو

بوکلشنده بهاری زینبین تیشه‌ٔ ظلم ایله قطع سرو شمشاد ایلدون پس در ذم ال بوسفیان کافر کیش و مدح مولای خویش بزبانحال میکفت * نظم * سید عالی نسب یعنی حسین افرینش را سبب یعنی حسین ننك شیطان فطرتان یعنی یزید فخر سادات عرب یعنی حسین دفتر فیاض را از ابیات فیض شاه بیت منتخب یعنی حسین باوجود حوض کوثر تشنه کام ساقی خشکیده لب یعنی حسین پس کرم محاربه‌ٔ اشقیا کردیده میجوشید و میخروشید تا بسیاری از ان بیدینان را بنیران فرستاده و لوله و غلغله در قلب سپاه کوفه و شام افکنده اخر الامر از چهار طرف ان سعادتمند را در میان کرفتند یکی بروی سنك و تیر می انداخت دیکری پهلویش را اماج کاه سنان می ساخت ظالمی بکمند ظلم دست همتش را می تافت و ملعونی بعمود ستم فرق مبارکش را میشکافت نامسلمانی ابتری به خنجر رشته‌ٔ طاقتش را می برید و از خدا بی خبری بشمشیر پیراهن حیاتش را میدرید * نظم * بکسو شه تشنه ایستاده بر نیزه‌ٔ خویش تکیه داده بر حال فکار جان نثاران از دیده برخ سرشك باران یاسوز بن العباد حیران از بهر غلام خویش کریان کرخورد بفرق تیر جانکاه از سینه کشید شاه دین اه تیری که بسینه از کمین خورد بر سینه‌ٔ زین عابدین خورد از کثرت زخم تیر و شمشیر وامانده ز رزم و شد زجان سیر بکتن نبرد اکر چه شیر است در دعوی لشکری حقیر است کوشید برزم خصم ناچار تا کشت ز صدر زین نکونسار چون انغلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاك هلاك افتاد شاه شهید خویش را بر بالین وی رسانیده روی مبارك بروی وی نهاد و کفت الهی میان ال محمد و این غلام جدائی مینداز پس ان غلام وفادار دیده کشوده بروی مولای خویش تبسمی نمود و طایر روحش

* بشاخسار جنان پر کشود الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

شعله‌ٔ هیجدهم ذکر شهادت شهدای اهل بیت هشت نفر اولاد عقیل و سه نفر اولاد جعفر طیار و شش نفر اولاد علی چون زند عشق حلقه‌ٔ بردر نه پدر میشناسد و نه پسر هر که باشد ز دوستی اکاه دارد از حال شاه تشنه خبر بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت مخفی نیست که طالبان بلای کربلا و عاشقان مظلوم ال عبا باسید و مولای خویش تا چه مرتبه در مقام یاری و جان نثاری بودند و از ان سعادتمندان تا یکتن باقی بود در اضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادرزادکان و بنی اعمام انحضرت احدی بمیدان برود اما چون از اصحاب کسی دیکر نماند که جان نثار کند و نوبت بشهدای اهل بیت رسید احمد بن محمد هاشمی قدم بمعرکه نهاده بیست و چهار نفر منافق را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و بروایتی نه و هشت مشهور است که از اولاد عقیل جوانان ماهرو در ان روز بدرجه‌ٔ رفیعه‌ٔ شهادت رسیدند چون مصنف را در این رساله برای شهادت هریك بستی مقدور نه و این کتاب کنجایش ان ندارد لهذا به تعداد اسامی ایشان و رجزهائی که هریك بلفظ مبارك ادا فرمودند اکتفا میشود * زخم از جای دیکر دارد دمك * اول از ایشان عبد الله بن مسلم عقیل بمیدان رفته این رجز میخواند * نظم * الیوم القی مسلم وهو ابی وفتیة بادر واعلی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن

خيار و كرام النبي پس در سه حمله نود و هشت نفر از ابرار الرواد فرستاد و بضربت عمرو بن صبيداوى
جام شهادت نوشيد رضي الله عنه پس موسى بن عقيل مبارز معركه اشقيا گرديده اين رجز ميخواند * نظم *
يامعشر الكهول و الشبان اضربكم بالسيف و السنان ارضى بذاك خالق الانسان ثم رسول الملك
العلان وبيست وچهار نفر شقى را بجهنم فرستاد تا شهيد شد وبعد از ان محمد بن مسلم بن عقيل بميدان
رفته بضربت ابو جرهم ازدى لعنة الله عليه شهيد شد پس جعفر بن عقيل بميدان رفته رجزى خواند
و ميگفت * نظم * انا الغلام الابطحى الطالب من معشر فى هاشم و غالب و نحن حقا سادات الذوائب هذا
حسين اطيب الاطايب و كوشيد پانزده نفر را بسقر فرستاده بضربت بشر بن سوطه همدانى رخت بجنان
كشيد پس بيرون امد برادر او عبد الرحمن بن عقيل و رجزى خواند و ميگفت * نظم * ابى عقيل
فاعرفوا مكانى من هاشم و هاشم اخوانى كهول صدق سادة اقرانى هذا حسين شامخ البنيان پس هفده
نفر را هلاك كرد بضربت عثمان بن خالد جهنى لعنة الله شهيد شد پس مبارز ميدان گرديده عبد الله
بن عقيل و بضربت عثمان بن خالد جهنى شربت شهادت نوشيد پس بيرون امدند جعفر بن محمد عقيل
و على بن عقيل و هردو بشرف شهادت فايز گرديدند پس مبارز ميدان جهاد گرديدند از اولاد جعفر
طيار سه نفر جوان رشيد شجاع اول ايشان محمد بن عبد الله جعفر طيار در مقابل لشكر كفار رجز ميخواند
و ميگفت * نظم * نشكو الى الله من العدوان قتال قوم فى الردى عميان قد تركوا معالم القرآن
و محكم التنزيل و التبيان پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاده بضربت عامر بن نهشل جام شهادت بسر
كشيد و بعد از ان عون بن عبد الله جعفر بكارزار بيرون شده رجز ميخواند و ميگفت * نظم *
ان تنكرونى فانا ابن جعفر شهيد صدق فى الجنان ازهر يطير فيها بجناح اخضر كفى بهذا شرفا فى المحشر
پس سه سوار و هيجده پياده را بجهنم فرستاده بضربت عبد الله بن بطه طائى جام شهادت بسر كشيد پس
عبيد الله بن عبد الله جعفر قدم بميدان اشرار نهاده بدرجهٔ رفيعهٔ شهادت رسيد اما چون قرعهٔ قتال بنام
برادر انحضرت افتاد اول از ايشان ابو بكر بن على مبارز ميدان اشقيا گرديده اين رجز ميخواند * نظم *
شيخى على ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الكريم المفضل هذا حسين النبى المرسل عنه نحامى
بالحسام المصقل و پيوسته مقاتله نمود تا بضربت زجر بن بدر نخعى لعنة الله انشاهزادهٔ اعظم بقبض شهادت
فايض گرديده رضوان الله عليه پس عمر بن على بخشم و قهر تمام بميدان تاخته رجزخوانان خطاب بزجر
قاتل برادر خود نمود و ميگفت * نظم * اضربكم و لا ارى فيكم زهر ذاك الشقى بالنبى قد كفر يا زجر
يا زجر تدانى من عمر لعلك اليوم تبوء من سقر شر مكانا فى حريق و سعر لانك الجاحد يا شر البشر
پس اول بزجر قاتل برادر خود حمله نموده او را بنيران فرستاده و بعد متوجه لشكر مخالف شده بشمشير آتش
بار دمار از كفار بر آورده ميگفت * نظم * خلوا اعداة الله خلوا من عمر خلوا عن الليث العبوس المكفهر
اضربكم بسيفه و لا يفر و ليس فيها كالجبال المنحجر و كوشيد در جهاد تا بشرف شهادت فايض گرديد
رفع الله درجاته پس محمد اصغر بن على ع قدم جرئت بميدان اشقيا نهاده مردانه كوشيده داد مردانگى

مردانگى ميداد تا بسيارى از ان منافقان را بنيران فرستاد بضربت بنى ابان دارم لعنة الله جام شهادت بسر
بسر كشيد رضوان الله عليه پس عباس بن امير المؤمنين ع برادر انى كه از مادر وى بودند طلبيد و ان
دلاوران سه جوان رشيد بودند عبد الله ابن امير المؤمنين ع و از عمر شريفش بيست و پنج سال گذشته
بود و جعفر بن امير المؤمنين ع نوزده سال عمر شريفش و ثالث ايشان عثمان پس فرمود حضرت عباس
كه اى برادران بزرگوار من تقدم نمائيد در پيش روى من بجهاد و نصرت نمائيد فرزند رسول خدا
را كه شمار ا از جمله مجاهدين در راه خدا محسوب نمائيم پس سبقت گرفت بر ايشان عثمان بن على ع
پا بمعركه نهاد و ميگفت * نظم * انى انا عثمان ذو المفاخر شيخى على ذو الفعال الطاهر و ابن عمى للنبى
الطاهر اخى حسين خيرة الاخاير پس قتال نموده قتال شديدى اخر الامر بضربت خولى بن يزيد اصبحى
و ملعونى از بنى ابان روح شريفش كام روای روح و ريحان جنان گرديد پس بيرون شد جعفر بن
على در مقابل سپاه كوفه و شام رجزى خواند و ميگفت * نظم * انى انا جعفر ذو المعوال ابن على الخير
ذو النوال حسبى بعمى شرفا و خالى احمى حسينا ذى الندى المفضال بعد از كوشش بسيار هانى
لعين ان بزرگوار را شهيد كرد پس مبارز عرصهٔ هيجا گرديد عبد الله بن امير المؤمنين ع و ميگفت * نظم *
انا ابن ذى النجدة و افضال ذاك على الخير ذو الفعال سيف رسول الله ذو النكال فى كل قوم
ظاهر الاحوال پس بعد از قتال بسيارى ان بزرگوار را نيز شهيد كردند پس باقى ماند عون و عباس
كه شهادت ايشان در موضع خويش ذكر خواهد شد انشاء الله تعالى پس نوبت جهاد بنو باوهاى
دودمان امام حسن مجتبى رسيد و فرزندان امام حسن ع شش جوان بودند عبد الله اكبر عبد الله اصغر
* احمد ابو القاسم ابو بكر و قاسم كه ذكر مصيبت هر يك ميشود بتفصيل بعون الله تعالى *
* شعلهٔ نوزدهم كيفيت شهادت احمد و ابو القاسم و عبد الله اكبر پسران امام حسن عليه السلام *
براى كيست كه در انس و جان عزاست هنوز عزاى كيست كه صاحب عزا خداست هنوز گذشت واقعهٔ
كربلا ولى جبريل سياه در بر و در فكر كربلاست هنوز كدام سرو چمن زين چمن فتاده بخاك
كه پشت پير فلك از غمش دو تاست هنوز كدام رخ شده از قحط آب كاهى رنگ كه رنگ مهر و مه
از غصه كهرباست هنوز زخيمه گاه نشانى بجاست و ز طفلان لواى يا ابتا العطش بپاست هنوز
بفرش و لولهٔ شور و شين و اعليا بعرش غلغلهٔ و احمداست هنوز مگر بشام اسيرند دختران حسين
و يا بكوفه هياهوى اشقياست هنوز مگر بجسم حسين يوسف عزيز رسول ز دست گرگ اجل پيرهن
قباست هنوز و يا بنيزه و خاك مذلت ان سرو تن برهنه مانده ز عمامه و رداست هنوز هزار سال فزون
تر گذشت زين ماتم هزار پاره دل ختم انبياست هنوز هزار ماتم يحيى زمانه دارد ياد همان بياد
شهيدان كربلاست هنوز اگر چه دست خدا جان گرفته قابض صنع خجل ز روى على شاه اولياست
هنوز هزار سال اگر خون ديگر بگريد عرش بگو بداول اين درد بيدواست هنوز هزار سال
محرم بتول پوشيده لباس تعزيه و ان تعزيت بجاست هنوز اگر نكشته شهيد ستم جوانانش قباى

سبز خس نیلگون چراست هنوز   اکر بماتم یك اکبراست و یك اصغر   که شاه تشنه قدش چون کمان
دو تاست هنوز   چهار اکبر و اصغر شد از حسن مقتول   که هر یك از ان چار در عزاست هنوز   دو
اصغر امده عبدالله و دیگر قاسم   که دست و پای عروسش ز خون حناست هنوز   دو اکبرش یکی احمد
یکی ابوالقاسم   که هر دو سیه رخت مجتبی است هنوز   دو سرو باغ شهادت که از غم هر یك چه
لاله داغ بدلهای اقرباست هنوز   دو نوجوان که ز داغ جوانی ایشان   فرات غیرت سیلاب
دیدهاست هنوز   از ان دو مهر که در خون نموده اند کسوف   دو چشم زینب و کلثوم پر بکاست
هنوز   فکنده جوهری اتش بخامهٔ دو زبان   زخامهٔ دو زبان تا چه مدعاست هنوز   فارسان عرصهٔ
بهادری و مبارزان معرکهٔ دلاوری احرامیان کعبهٔ جلادت و بزرگواری و قربانیان منای حمیت
و دین داری ناصران عترت ال عبا و پرهیزکاران اولاد رسول خدا ساقیان بزم فیوضات سرمد از بادهٔ
فراق شهزادکان منصور موید یعنی ابوالقاسم و احمد فرزندار شد امام حسن ع جرعه در بزکام
دوستان کردیده رقم زدند که چون میدان جهاد امام اخیار از مبارزات اعوان و انصار و هفت برادر
و بنی اعمام و اقارب جان نثار خالی مانده نوبت شهادت بفرزندان امام حسن رسید * نظم * موالی
همچه گل چینان گلزار نچیده یك گل اما خورده صد خوار   زبی ابی برنك زعفرانی مبدل چهرهای
ارغوانی   درانحال چون امام مظلوم بیکسی خویش و اهل حرم را ملاحظه نمود باواز بلند فرمود که
* واغربتاه و واقلة ناصراه امامن مجیر یجیرنا امامن مغیث یغاثنا امامن طالب حق فینصرنا * یعنی ایا یاری
کنندهٔ هست که یاری کند ما را یا پناه دهندهٔ هست که ما را پناه دهد * نظم * چه هر دادرسی ز انشه
سعادتمند   صدای نالهٔ باستغاث گشت بلند   دو افتاب سراسیمه بالکمال خضوع   ز برج خیمهٔ اهل
حرم نمود طلوع   دو شهریار در اقلیم حسن بی مانند   دو شاهزاده بطالع زبون برتبه بلند   دو نونهال
ز یکباغ و بوستان باهم   دو یار هم دل و هم دوش و هم زبان باهم   چون شاه شهیدان دو برازندهٔ
سرو گلشن جلال و جمال را به پیرایهٔ تشریف شهادت اراسته و پیراسته دید فرمود ای قرة العیون برادر
با جان برابرم حسن و ای قوت روان من غریب دور از وطن یاری کنید حرم محترم جد خود را تا برکت
و نصرت دهد خداوند عالم و ادم شما را * نظم *   هست رمزی ای موالی هوش کن   از مصنف هم
حدیثی گوش کن   زان دو زیبا نوجوان ممتحن   ان دو رعنا سرو گلزار حسن   از جهاد ان دو طفل
نامراد   تازه مضمونی مرا امد بیاد   برق اهم بگردون زد علم   منحنی شد چون قد ناظم قلم   اتشی از
فکر بکرافروختم   هم چه شمع از اتش خود سوختم   کاندران خونخوار دشت هولناك   وقت میدان
رفتن ان جانهای پاك   میگرفتند از شه یزدان شناس   رخصت میدان بعجز و التماس   ان یکی میشد
بلاگردان او   دیگری میکرد جان قربان او   ان یك از تاخیر کشتن داشت بیم   شاه را میداد سوگند
عظیم   دیگری میکرد در قربان شدن   جد با اتش راشفیع خویشتن   ان یکی میگفت کاش ای مقتدا
داشتم صد جان که میکردم فدا   دیگری بود از رخ ان شهریار   از معفر تحفهٔ جان شرمسار   هر یك از

از یاران بشوق بی حساب غرق خون میشد براه ان جناب   تا کسی خویش از جان رخ نتافت   عم
هیچکس ازن جهاد از شه نیافت   تا کسی میل سرافرازی نکرد   شه بکس تکلیف جانبازی نکرد
تازمانی کان دو تابان افتاب   امدند از خیمه نزد انجناب   تن برای رزم ناارسته   اذن جنگ از عم خود
ناخواسته   شاه فرمودای ضیاء دیدگان   وی چراغ خلوت همدیدگان   زین جهان بیوفا جان
خوشتر است   لیك جان قربان جانان خوشتر است   در ره یاری قدم از سر کنید   یاری اولاد
پیغمبر کنید   شد جهاد ای نور عینین حسین   بر شما امروز از جان فرض عین   باوجود انکه
بران شهریار   هردو بودند از برادر یادگار   هردو رعنا سرو بستان رسول   قوت جسم حسن
جان بتول   بلکه نزد عم خود بودند نیز   همچه عباس علی اکبر عزیز   افتاب و ماه را از هردو شرم
پشت عباس و حسین از هردو گرم   نزد عم خود مقرب هر یکی   مونس کلثوم و زینب هر یکی
ان چنان شوق لقای کردگار   برد از دستش عنان اختیار   شد زبس بر سر ورد این کار تنك
کرد بر شهزادکان تکلیف جنك   تا شود خونخواه یاران زان سپاه   دیر میشد تا رسد نوبت بشاه
در ره جانان ز نقد جان گذشت   چیست جان یعنی ز فرزندان گذشت   پس ان دو جوانمرد از
رخصت یافتن جنك جهاد ممنون عم بزرگوار شده منت بر جان نهادند و الات حرب بر اندام خویش
ترتیب دادند جای مقال بود که طفل حسن قاسم یازده ساله عرض کند که ای عمو جان من تاب مفارقت
اخوان کرام ندارم مرا اول مرخص میدان کن * نظم * هر چند که از مصلحتی بیرون نیست   هجر اخوان
کار من محزون نیست   زان جام که نوشند شهیدان بچه جرم   یك جرعه نصیب قاسم محزون نیست
ضرور بود که امام غریب قاسم را در بر گرفته بفرماید * نظم * که ای نهال برومند باغ من قاسم   نمك مباش
و مکن تازه داغ من قاسم   برای کشته شدن اینقدر شتاب از چیست   جهاد بر دگران فرض و بر تو واجب
نیست   صبور باش که اعدا بصد فسوس دریغ   بزرك و کوچك ما را کنند طعمهٔ تیغ   مرا برای تو
اسباب سور در نظر است   شهادت تو نه این لحظه لحظهٔ دیگر است   جبین بناخن هجر برادران مخراش
دمی به حجله که زندان تو است ساکن باش   بچاه فرقت اخوان مکان چه یوسف کن   عزیز مصر شهادت
شوی توقف کن   پس اهل بیت احمد و ابوالقاسم را در میان گرفته خروش الوداع الوداع و نالهٔ الفراق
الفراق از مردان و زنان اهل بیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم ستم کشیده که هردو مستعد
عزائی و هر لحظهٔ مهای بلائی بودند * نظم * یکی میگفت بیداد مخالف داد بر بادم   یکی میگفت جور
ال سفیان کند بنیادم   یکی گفتا حسن کوتا ببیند دیدهٔ گریان   جوانانش بعزم جان نثاری شسته
دست از جان   یکی میگفت با افغان سرشك از دیدهگان باران   برادرزادگانم میروند از دستم ای
یاران   پس ان دو نوجوان اهل حرم را وداع کردند ابوالقاسم سبقت نموده قدم بمعرکهٔ کارزار گذاشت
چون شیری که بجنگل روباه تازد خویش را بر قلب چندین هزار سوار زده از کشتهای مخالف پشتها
ساخت ندای احسن احسن و صدای افرین افرین از دوست و دشمن بلند شد * نظم * یکسو عم زار

ناتوانش چشمش سوی رزم نوجوانش از یکطرف اهل بیت گریان در اتش اضطراب بریان
از یکطرف ان جوان دلریش بگرفته ره قتال در پیش هرحمله تنش بدون تقصیر میشد سپرهزار
شمشیر انلشکر بی حیای بیشرم از روی نبی نکرده ازرم شمشیر بکف بقصد جانش بگرفته
چه صید در میانش نه دوست شنیده این نه دشمن یک لشکر و خصم جان بکتن شهزاده بقید عشق
مغلول مردانه بکارزار مشغول کوشید برزم چست و چالاک تا شصت نفر فکند برخاک در رزم
ندید کس شکستش تا از حرکت فتاد دستش ناگاه زد از کمین یهودی برتارکش اهنین عمودی
شد جبههٔ او چه مرتضی شق گردید بجد خویش ملحق افتاد ز صدر زین بهامون زد غوطه میان
دجلهٔ خون لرزید بخویش عرش اعظم شد پشت رسول هاشمی خم جبریل زدیده خون روان
کرد زوج پدر ش حسن فغان کرد کلثوم نشست نوحه سر کرد زینب خاک سیه بسر کرد احمد
زجگر کشید شیون قاسم بدرید جامه بر تن افتاد چه ان جوان ناشاد برخاک سیه کشید فریاد کی
عم بزرگوار بشتاب در باب مراز لطف دریاب با خصم تو کارزار کردم تا جان بره ت نثار کردم
چون نالهٔ استغاث ابو القاسم بسمع همایون شاه شهید رسید ذو الجناح را تاخته صفوف مخالف را از هم
دریده خود را بر سر نعش برادر زاده رسانید در وقتی که انشاهزادهٔ عالیمقدار پاهای خود را بر زمین
می سائید پس نظر گشوده روی عم نامی خویش تبسمی نمود مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد
انجناب گریست گریستن شدیدی و فرمود که بخدا قسم که بر عم تو گرانست که او را بیاری خویش بطلبی
و یاری تو نتواند از خدا مطلب اجر شهادت تو را در انحال احمد را طاقت طاق شده و اجازهٔ حرب گرفته
بجو نخواهی برادر قدم بمعرکهٔ قتال نهاد در انوقت بیست سال از عمر شریف وی گذشته و انشاهزاده
افصح و اشجع فصیحان و شجاعان بود چنانکه از محاوره و مبارزت وی پیداست و این کلام فصاحت
فرجام از انحضرت است که در مقام رجز فرمود * نظم * انی انا نجل امام بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی
اضربکم بالسیف حتی ینثنی اطعنکم بالرمح وسط القسطلی پس بران بیدامان حمله نمود هشتاد ناکس
را روانهٔ جحیم ساخت و مراجعت نمود بنزد عم در حالتی که از تشنگی چشمهای او بکاسهٔ سر فرو رفته
بود عرض کرد که یا عما العطش * نظم * گر بیابم ابی آتش در جهان خواهم فکند خاک دشمن را بباد
الامان خواهم فکند انتقام دوستان از دشمنان خواهم گرفت دشمنان را پیش چشم دوستان خواهم
فکند انحضرت فرمود ایفرزند برادر صبر کن که همین لحظه از دست جدت سیراب خواهی شد پس
احمد بار دیگر بران قوم حمله نمود و این ابیات را فرمود * نظم * اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان
روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت فحش و لم اکن عند الوغا ذات رعش پس انشاه
زاده کوشید تا جام شهادت نوشید پس عبد الله اکبر فرزند امام حسن مبارز عرصهٔ هیجا گردیده و میفرمود
* ان تنکرونی فانا ابن حیدره ضرغام اجال و لیث قسوره ان امامزاده چهارده نفر را بجهنم *
* فرستاد اخر الامر بضربت هانی بن شبث حضرمی بفیض شهادت رسید *

* شعلهٔ بیستم عروسی کردن قاسم بن حسن عم و وداع کردن اهل بیت اطهار را *

ای دل بنه سپهر بساط عزا ببین بگذر بهشت جنت و ماتم سرا ببین از هر نخل ماتم سلطان کربلا
در دست مهرای مژه پر خون لوا ببین ای اسمان ز دست زلیخای روزگار پیراهن صبوری یوسف
قبا ببین شد اسمان بکام دل بیحیا یزید نیرنگ بازی فلک بیحیا ببین یارب بدشت کوفه بجنگ
خسان ذلیل فرزند ناز پرور خیر النسا ببین از هر مدعای چنین مدعی است شمر بر مدعی دین
نگر و مدعا ببین بر بالش خلافت شیر خدا یزید زد تکیه متکی نگر و متکا ببین ال عبا که زینت
باغ ولایتند در معرض سیاست الزنا ببین یا مصطفی بسوی تو پر خون عریضها ارسال شد
مطالب هر یک جدا ببین گر خون چکیدن دل طفلان ندیدهٔ بال و پر کبوتر باد صبا ببین مرغان
شاخسار گلستان خویش را از شصت ظلم غرقه بخون بالها ببین یکتا نهال قامت شاه شهید را از بار
مرگ تازه جوانان دو تا ببین از زادهٔ معاویه ای شحنهٔ نجف بر ال خویش ظلم نظر کن جفا ببین
بر دختران عم زدهٔ در بدر نگر بر کودکان خشک لب بینوا ببین ای دختر رسول خدا مادر حسین
بیداد امتان رسول خدا ببین بر زینب بلاکش محنت نصیب خویش بگذر بکربلا و نزول بلا ببین
ای پیک صبح با حسن مجتبی بگو در کربلا عروسی قاسم بیا ببین در بزم عشرت پسر نوجوان
خویش از خون بدست و پای جوانان حنا ببین زینب ملول و مادر قاسم بفکر سور یک جا نشاط
بنگر و یک جا عزا ببین چون گیسوان فاطمهٔ نوعروس او اشفته حال قاسم نوکدخدا ببین ناسور
شد ز اشک عزا زخم جوهری ابند دیده واگه ندارد دوا ببین رامشگران ترانهٔ هم و غم و مغنیان
محنت و الم بمضراب چنگ تعزیت اغاز جراحت ناسور پردهٔ دل اهل مصیبت گردیدند که چون پنج
نوبت در پنجگاه کوس نوای شهر اشوب مخالف بر غم حجاز یان در عراق راست گردید و عشیران
همایون حسینی یک یک از بزرگ و کوچک با دست از خون بسته نگار از مخالفت عزال پا از حصار حیات
کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاه ناز داشتند شربت روح افزای شهادت
از دم خنجر اشرار نوشیدند * نظم * زان نو شکفته گلها شد گلستان چه خالی گشتند عندلیبان
گرم ضعیف نالی صید حرم در افغان کای ظالم اتش صیاد فریاد از اسیری داد از شکسته
بالی از طول عمر دلگیر پیران سال خورده و از تشنگی ز جان سیر طفلان بخورد سالی بگذشت
بر اسیران در کوفه ده شب و روز هر روز سال شمسی هر شب مه هلالی الحاصل چون یاران
و برادران سرور شهیدان یکان یکان از صهبای محبت محبوب بی نشان سرگران گشته دست از جان
شستند و قرعهٔ گل گشت ان چمن بنام نامی قاسم بن حسن عم افتاد ان جان نثار موکب همایون سلطان
کربلا و ان لالهٔ نوخیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریف بر دور گل برگ عارضش ندمیده بلکه هنوز
بحد تکلیف نرسیده و از عمر وی یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن انشیر بچهٔ شجاعت را از
حیدر کرار میراث داشت پس با چهرهٔ چون افتاب بنزد عم بزرگوار امد و بزبان حال عرض کرد که ای

عمو جان* نظم* نمی ایدز کاذارت صدا مرغ ناشادی که مرغان حرم را در کمین بنشسته صیادی
هالی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن ز پا افتاد اگر سروی بگلشن بود شمشادی تمنای
شهادت برده از دستم عنان رحمی هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی چون السلطان بیکس
و بی یار قاسم گلعذار خویش را مصمم معرکه کارزار دید سیلاب گریه عنان اختیار از دست ان
شهریار بیرون برده نتوانست خودداری نماید قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از
دیدها گشاد که هر دو بیهوش افتادند بعد از لمحهٔ چون بهوش امدند شاه شهید فرمود ای برادر زادهٔ
رشید من* نظم* تو شمع روشن چشم برادرم حسنی انیس زینب و کلثومی عزیز منی تو از جان
گرامیه دوست تر دارم که یادگار منی از برادر زادم شعاع روی مه تو است شمع محفل من
برو نخیمه منه داغ تازه بر دل من هر چند قاسم الحاح بیشتر میکرد گریهٔ عمش بیشتر میشد اخر الامر اجازهٔ
حرب نیافته بسوی خیمه برگردید دید که یک یک از اقوام و اقارب خویش را نیز بود الات حرب می
ارایند و اهل بیت را وداع مینمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه میروند جراحت دلش ناسور شده
رو باسمان کرده بزبان حال میگفت* نظم* یک صباح ای اسمان چون غنچه خندان نیستم نیست
یک شب کز الم چون شمع گریان نیستم هر قربانی در این کوگرچه صید لاغرم اضطرابی دارم
اما در غم جان نیستم نوجوانان کام جو بند از شهادت من مگر قابل قربانی شاه شهیدان نیستم ان
طفل ناکام جگر خسته چون مرغ بال و پر شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد
که پدر بزرگوارش بباز وی او بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند سعادتمند چون راه چاره
از چار طرف بسته و لشکر غم از شش جهت بر تو شبیخون ارند این تعویذ ابگشای و بموجب وصیت
عمل نمای چون تعویذ اگشود دید که نوشته است ای قاسم* نظم* در موکب عم تاجدارت افتد
چه بکربلا گذارت اشوب قیامت از چپ و راست یعنی چه در ان زمین بهاست عم تو در ان
زمین خونخوار گردید چه بی معین و بی یار بی یار بش ای یگانه فرزند ان .. ز برای خویش
مپسند زاری کن و بوسه زن بپایش ان قدر که جان کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام بنزد عم کرام
امد و وصیت نامهٔ پدر را بان جناب داد و عرض کرد* نظم* ای عموجان بلبم امده امدادم کن شرح
مضمون وصیت نگر و شادم کن در گلستان تو من قمری بی بال و پرم مطلبی هست مرا گوش بفریادم
کن از شهادت رقم سلطنتم داده پدر سر خط بنگر و زین بندگی ازادم کن ان امام شهید چون
وصیت نامهٔ برادر باجان برابر خویش راد بد اشک چون مروارید از صدف دیده بارید و اه سرد از دل
پر درد بر کشید و فرمود ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده که تو در یاری من بعمل
اوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در بارهٔ تو بجا اورم و فاطمه که نامزد تو است بدست تو بسپارم
پس دست قاسم را گرفته بخیمه امد* نظم* بگریه گفت که ای دختران مهر عرب کجاست مادر اطفال
بی پدر زینب کجاست خواهر محنت رسیده ام کلثوم کجاست مادر دلریش قاسم مظلوم دی

دی بقاسم محنت رسیده یار شوید بگرد شمع چه پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و
زن بدوران امام ام حلقهٔ ماتم زدند علیا جناب زینب بخدمت ان سید عرب عرض کرد* نظم* کای
برادر جان تو پشت و پناه اهل بیت در شب تار یاد و در روز سیاه اهل بیت با وجود اتش دل
اهل بیت افسرده اند باز گریانی مگر کلثوم و زینب مرده اند دل ز یارب یارب افتاده در تاب و
تب است خواهرت زینب بمیرد این چه یارب یارب است امام شهید غریب گریست و فرمود ای خواهر
* نظم* خواهر ای زینب فلک در قصد ازار منست اسمان در فکر ازار دل زار منست چرخ می
خواهد که این غم خوانه را ویران کند من در این فکرم که مجلس را حنابندان کنم بگذم ای محنت
نصیبان غم ز دل بیرون کنید از حنای عیش قاسم دست و پا گلگون کنید بگذم ای زینب بشغل
شادی قاسم بکوش طفل ناشاد حسن را رخت دامادی بپوش ای کلثوم گیسوان قاسم را مشک
و گلاب بشوی و مادر قاسم را ابیار کباد بگوی ای ام لیلا حجلهٔ عیش قاسم را ابیار ای و فاطمه امر از بنت
نمای ای مادر قاسم برخیز عود و عبیر باتش بریز برای عباس لوای عشرت بر پا کن و اساس سور مهیا کن
ای عون قاسم یتیم را ابدری نمای و بشیر بن زبانی عقدهٔ دلش را بگشای ان ستم زده کان سرو قامت
قاسم را در میان گرفتند مادر دلسوختهٔ قاسم بزبان حال میگفت ای مسلمانان* نظم* از عطش قاسم
کبابست این چه نو دامادی است در اسیری میروم امشب چه جای شادی است خاطرم را شاد
کردی خانه ابادان فلک هم چه بزم عیش فرزندم شوی و یران فلک گو حسن بابت که بیند
رخت شادی در برت این چه دامادیست ای قاسم بمیرد مادرت زینب جگر خسته قاسم بی پدر را
چون جان شیرین در بر گرفته میفرمود* نظم* بدرد یتیمی الیم است قاسم ز مرگ حسن دل دونیم است
قاسم من و قاسم را ماتمید اری غریب است زینب یتیم است قاسم پس اهل بیت اطهار در ان
وادی خونخوار با چشم اشکبار بشغل ارایش قاسم گلعذار مشغول گردیدند یکی ائینه و مصحف در
مقابل صورتش می نهاد یکی چون طرهٔ عنبرین بپایش می افتاد و یکی از گلاب پاش عنبرین بحلقهای
کاکلش گلاب میپاشید یکی از دندانهٔ شانه در خم گیسویش دلهای مجروح را می خراشید یکی از
سرمهٔ چشمش خط بر روزگار سیاه میکشید یکی بنخل قدش نگاه میکرد و اه میکشید* نظم* نالهای سپند
در مجمر وصف داماد کرم خو میگفت مصحف اندر مقابل رویش صفت ان رخ نکو میگفت
مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو میگفت سرمه بر چشم از سیه بختیش حرف روز
سیاه او میگفت شانه با صد زبان بگیسویش قصهٔ هجر مو بمو میگفت کاکلش راز بان دندانه
عنبراگین مشکبو میگفت نطق مشاطه هم چه ائینه شرح خوبیش رو برو میگفت پس امام شهید
مادر قاسم را طلبید و فرمود قبای تازهٔ هست قاسم را الفت نه ان جناب فرمود ای زینب بیاور قبای
برادرم امام حسن و بدست مبارک ان قبا را در وی پوشانید و دراعهٔ برادرش را در بر وی نموده
و عمامهٔ امام حسن ع را چون کاکل پر پیچ و تابش بر سر قاسم پیچید پس ان پیش رو معاشر ناس باد و

برادر خویش عون و عباس در میان حجلهٔ قاسم نشستند و مهر ارادت و بشیرهای شهادت عقد خود شبند و مادر ابستند پس دست فاطمه را کرفته بدست قاسم داد و با برادران با چشم کریان و دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم کاهی بحسرت بر رخ عروس مینکریست و کاهی سر پیش افکنده زار زار میکریست که ناکاه اواز هل من مبارز من جند الحسین از لشکر مخالف بلند شد
* نظم * کرفت از دست دل افغان عنانش فتاد از ان خروش اتش بجانش چنان نادیده کام از وصل سر خورد که کوئی برک جان نیشتر خورد لوای غیرتش شد زان صدا راست بکام دل دمی ننشسته برخواست فاطمهٔ نوعروس دامان قاسم را بردست پیچیده کفت ای پسر عم رشید من چه خیال داری و عروس بیکس خود را بکه می سپاری قاسم سر بزیر انداخته متحیر بود که چه بهانه جوید و جواب عروس مایوس را چه بکوید پس ان دو مرغ شکسته بال بزبان حال کرم سوال و جواب کشته فاطمه سوالی چند کرد و جواب شنید * نظم *
کفت رفتی نوعروس بیقرار از دست رفت ** کفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت
کفت ترک این سفر کن اضطراب خود ببین * کفت بی یار است بابت سوی باب خود ببین
کفت زین غم ای پسر عم دیده را پرخون کنم * کفت دختر عم من حق داری اما چون کنم
کفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود * کفت اری لیک ناکامی مرا مقصود بود
کفت کس نشنیده در عالم عروس بی حنا * کفت خواهی بست از خونم حنا بر دست و پا
کفت بی سرو قدت تسکین دل صد پاره نیست ** کفت بالله راست میکوئی ولیکن چاره نیست
کفت از تشنکی مردم پسر عم تشنه ام ** کفت اری تشنکی عام است من هم تشنه ام
کفت ای قاسم بود هجر تو درد مشکلی * کفت از قتل حسین و از اسیری غافلی
کفت ای قاسم چه بر دارم طاقت از تنت * کفت بی عباس و اکبر در اسیری رفتنت
کفت از یادم رود این غم که کشتم نامراد * کفت با غمهای شام این غم نمی ماند بیاد
کفت بر سر معجر نیلی کنم دور از برت * کفت سهلست این نخواهد ماند بر سر معجرت
کفت از وصل تو دیکر در کجا یابم نشان ** کفت در صحرای محشر در میان کشتکان
از مکالمات فاطمهٔ نوعروس و قاسم از وصال مایوس خروش از اهل بیت عصمت و طهارت بلند شد
* * شعلهٔ بیست و یکم شهادت قاسم بن حسن و ابو بکر برادر او رضی الله عنه * *
شد چه قاسم کدخدا سرور روان فاطمه اسمان داغی نهاد از نو بجان فاطمه این چه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت نالهٔ کلثوم و زینب دختران فاطمه دوستان بهر کواه عشرت قاسم بس است اه زینب کریهٔ قاسم فغان فاطمه ان چه عشرت بود و عیش ای شیعه کز یادش کداخت جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه تا نشدی دلجوی داماد یتیم اندر جهان کاش بودی مجتبی ارام جان فاطمه تا لباس عیش پوشیدی عروس خویش را این عروسی کاش میشد در زمان فاطمه یکطرف

یکطرف خوف مخالف یکطرف سامان عیش اه از عیش با هم توامان فاطمه کاش بودی مرتضی تا بوسه دادی روز عیش جبههٔ داماد و چشم خونفشان فاطمه ان زمان کز حجله بیرون رفت قاسم چرخ کفت شد بناکامی برون از جسم جان فاطمه ان زمان کز خوف میلرزید جسم نوعروس در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه جوهری خواهد ز پیغمبر که در طوف بقیع خاک ره روبد بمژکان ز استان فاطمه حجله نشینان بزم نامرادی و کوشه کزینان غمکدهٔ ناشادی ناکامان زاویهٔ فراق و بی سرانجامان ناحیهٔ اشتیاق سوختکان اتش دوری و زخمیان جراحت مهجوری اتش افروز کانون سینهای محبین کردیدند که چون قاسم کلعذار با چشم اشکبار در حجلهٔ نامرادی قرار کرفت کاهی با عروس مایوس راز و نیاز در میان و کاهی شکایت بخت ناساز کار بر زبان عروس بداماد مینکریست و داماد زار زار میکریست عروس چون طرهٔ داماد پریشان داماد چون چشم بخت عروس کریان قبای طاقت داماد چون کریبان صبر عروس دریده و طایر هوش از سر عروس چون رنک از روی داماد پریده که ناکاه اواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم پریشان حال عروس برکشته اقبال را بناکامی وداع کرده بخدمت عم بزرکوار امد و عرض کرد یا عما امان از شماتت اعدا امان
* نظم * ز سر بشوق شهادت پریده طایر هوشم عموفدای تو کردم غلام حلقه بکوشم نشانده بر سر اتش مرا شماتت اعدا چکونه بر سر اتش نشینم و نخروشم بوحش و طیر دهند اب این کروه بقاسم نمیدهند مکر من کم از طیور و وحوشم رضا مشو که رود کاروان خلد بمانم جمال حور نه بینم می طهور نه نوشم ان شهریار کم سپاه از بسیاری اشک دیده قاسم بکریه در امد و بزبان حال فرمود * نظم * ای طفل ناز پرور نوکدخدای من داری هوای کشته شدن از برای من بعد از عموی خویش تو غمخوار اهل بیت در هر بلیه باش هوادار اهل بیت کردد هزار پاره چه عمت بزیر تیغ کردی تو چون شهید که بروی خود در یغ خبر شهادت ان سید مظلوم اتش در نهاد قاسم محروم افکنده در خروش امد و عرض کرد عمو جان * نظم * کر تو خواهی کشته شد من با جدائی چون کنم چون دو جا کردم یتیم این کدخدائی چون کنم داغ دل باشد به بزمم شمع کافور ای عمو بی تو باشد سور عیشم حجلهٔ کور ای عمو چون شاه شهید دید که ان شاهزاده را هوای شهادت بر سر افتاده است و در جان نثاری بی اختیار است صورت او را بوسیده لباس او را چاک زده بشکل کفن در وی پوشانید و شمشیر خود را بر دست او داده بر مرکب سوار کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب می اید پس قاسم بعقب خیمها امد و فریاد کرد * نظم * ز یاران مانده ام واپس بچشم تر خداحافظ وداع اخر است ای ال پیغمبر خداحافظ نکردد کر نثار دوست سر دیکر چه کار اید مرا باری است بر دوش این سرای مادر خداحافظ اهل بیت بر دور اسب قاسم حلقهٔ ماتم زدند و هر یک بنوائی می نالیدند پس مادر قاسم بزبان حال میکفت * نظم * رفت فرزندم شهید شدم وای وای کرد از جان ناامیدم وای وای کشتهٔ شمشیر کردد حیف حیف انکه چون جان پروریدم وای وای حجله اش را خوب بستم اه اه بزم

عنبش خوب جیدم وای وای پس قاسم اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد راوی کوید که
اشك از چشمش بر رخساره اش جاری بود در مقام رجز خوانی فرمود* نظم* ان تنکرونی فانا ابن الحسن
سبط النبی المصطفی الموءتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن پس بزبان
حال میکفت* نظم* ایا لشکر کافر بر زکین برون رفته از راه دین مبین بمحشر چکونید چون باشما
خصومت کند سید انبیا مباشید در فکر خون ریختن بترسید زین فتنه انکیختن که هر یك ز اصحاب
و انصار ما عزیزند بر درکه کبریا چه ظلم است این ای سیاه شریر که ال پیمبر صغیر و کبیر زخون
کلو کرده تر لب یکی خراشیده پستان مادر یکی روا نیست کر رحم بر حال ما چه تقصیر دارند
اطفال ما یکی العطش العطش میکند یکی هر دم از ضعف غش میکند منم قاسم ان نوجوان دلیر
که ترسد ز شمشیر من شیر ز شیر منم سرو نوخیز باغ حسن منم انکه رمح جهانسوز من سنین و
بینیش ز جن و ملك کرفته است باج از سما تا سمك منم حامی دین پیغمبری منم وارث رتبهٔ
حیدری اکر جان سپارم بپای حسین شوم کشته کرد ر وفای حسین بمعراج اعزاز جای منست
بهشت برین خونبهای منست زهی سرخ روئی که در نشاتین شمارندم از یاوران حسین کسی
هست ای نطفهای حرام که کیرد بحشر از شما انتقام پس انشاهزادهٔ ار چندصد از اهل من مبارز
بلند کرد از ان فرقهٔ کفر کیش کسی پای جرءت به پیش ننهاد پس رو با بن سعد کرد و کفت ای ملعون
ایا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا را ان شقی کفت ایا کفایت نمیکند شما را کردن کشی ایا اطاعت
نمیکنید یزید را شاهزاده بغضب در امده ان یادکار شیر خدا چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه
خویش را بر قلب سپاه زد بیك حمله سی و پنج نفر شقی را شربت مرك چشانید عمر سعد ازرق شامی
را که سپه سالار فوجی از سپاه بود طلبید و کفت که ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور منظور
من انست که قدم بمیدان این جوان هاشمی کذاری و سر او را نزد من اوری ازرق خندید و کفت
لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار مقابل میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت بی سواری
اوست می خواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بحیرت نکریست و کفت ای ازرق* نظم* مکو طفل این قوم
نام اورند هنرپیشه چون حیدر صفدرند بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاعند و مرد افکن و
شیر کیر عبث غره بر خویش کردیدهٔ عجب دارم از این که نشنیدهٔ علی جد این نوجوان رشید
بکهوارهٔ اژدر ز هم بردرید که دیداست در عالم پرغریو که بندد کسی در عدم شصت دیو
بذات و صفات الهی قسم بروح رسالت پناهی قسم نباشند کر تشنه در کارزار از ین قوم یکتن
ز ما صد هزار از ین فرقه پس نامور سر جداست چنین قوم را طفل خواندن خطاست ازرق کفت
چون مرا ترغیب و تحریص می نمائی و برمبالغه می افزائی چهار پسر رشید دارم لابد و ناچارم که یکی را
بمیدان این جوان بفرستم پس پسر بزرك خود را بمیدان قاسم فرستاده زادهٔ ازرق تیره نهاد ان شدادزادهٔ
نمرود بی بنیاد ر وبسوی قاسم نهاده چند طعن نی پی در پی بسوی وی انداخت قاسم از دامن سپر از

از دامن سپر از خود کذرانید چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش براورده کمان بر سر
دست کشید* نظم* برافراخت شمشاد قامت چه تیر کمان بر کف ان جوان دلیر کمانی که از قوس
برده کرو چه تیر قضا تیر او راست رو خطا هست کاهی بتیر قضا که بر تیر او نیست هرکز خطا تو کوئی
که در دست ان نره شیر پر جبرئیل امین داشت تیر کمان کوش تا کوش چون بر کشید کمان را
خوش امد بخواطر رسید دو سر داشت چون اژدهای دمان ز هر سو کشوده چه افعی دهان نهادند
سر هر دو بر دوش او بکفتند اهسته بر کوش او که ما هر دو خم در سجود توایم عدوی روان حسود
توایم چه ما سر نهادیم در راه تو بزن کر سپهر است بدخواه تو ببوسیده تیرش لب زه در نشست
ز جا جست جا بر تن خصم جست چون زادهٔ ازرق از اسب در غلطید موهای او ز ابر دست پیچید و مرکب
بجولان در اورده و جسم پلید او را بکرد میدان کردانید و بر زمین افکند و مرکب بر نعش وی دوانید
که اعضای نجس او خورد شد ازرق او سر بر کشید یك یك پسران خود را میفرستاد تا چهار پسران کمراه
از تیغ و تیر ان شاهزادهٔ دین پناه در حضور دو سپاه را مجاه و یل پیش کرفتند دود ناخوش از دماغ
ازرق بر امد ناچار خود قدم بعرصهٔ کارزار نهاد و فریاد کرد که ایجوان هاشمی کشتی جوانان مرا که هر یك
نظیر خود نداشتند قاسم زبانش بمضمون این مقال کویا کردید* نظم* ز قتل چار پسر اشکبار و نوحه کری
غمین مباش که خود هم مصمم سفری زخون طپیدن خود غافلی چه بی خبری ز مرك خویش نداری
خبر چه بی خردی اما چون شاه شهید ازرق را در مقابل قاسم دید مشوش کردید چرا که ان ملعون
مبارزی بود شجاع و دلیر و قاسم طفلی بود یتیم و صغیر پس مظلوم کربلا برای نصرت قاسم رو بسوی
عرش کبریا اورده بزبان حال عرض کرد* نظم* الهی باعز از ختم رسل بان شخص کامل بان عقل کل
بدانائی شاه مردان علی که باشد بملك و لایت ولی بزهرای مرضیه یعنی بتول بجور ای انسیه بنت
رسول بحلم حسن باب این ناشکیب بخون من ناتوان غریب بباقی اولاد اطهار من باصحاب شایسته
کردار من ببین قاسم زار و ناکامیش ظفر بخش بر ازرق شامیش بقاسم روا نیست زین دست برد
که این خورد سالست و ان سالخورد در الحال در میان قاسم و ازرق ده و از ده طعن نیزه ردوبدل شد
ازرق بغضب در امده نیزه بر شکم اسب قاسم زد که ان حیوان زبان بسته از پای در امد و قاسم پیاده
ماند مظلوم کربلا یکی از یاران فرمود که قاسم را دریاب و فلان مرکب را بوی برسان چون مرکب را
بوی رسانیدند ان پسر زادهٔ ابوتراب بی منت رکاب جستن کرده بر مرکب سوار شد ازرق تیغ حوالهٔ
قاسم نمود قاسم از خود کذرانید شمشیر اتش بار حیدر وار بر کمرش زده چون خیار تر بدو نیم ساخت
غریو از سپاه بلند شد قاسم برکردید و بنزد عم خود امد و عرض کرد یا عما العطش* نظم* عمو ز شدت
کرما نمانده تاب و توانم برس بداد دلم تا بلب نیامده جانم ز بیحسابی چرخ و ز بیشماری اعدا مرا چه
باك بابی اکر لبی برسانم عمو جان تشنکی کار مرا ساخته حضرت کریست و خاتم خود را در دهان وی
کذاشته شاهزاده فرماید چون مکیدم کو یا چشمهٔ بود پر از اب سیراب شدم پس قاسم بعقب خیمه امد

اهل بیت صدای شیههٔ اسب قاسم را شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست در گردن وی در آورده میگفت* نظم* چون بمیدان رفتی ای سرو خرامان قاسم اتشم برجان فتاد ایم ونس جان قاسم ریختی ای بر آتش مادر غمدیده را منتا بزد را که برگشتی ز میدان قاسم فاطمهٔ نو عروس عرض کرد که ای پسر عم وای انیس دل پر غم* نظم* چون نهادی رو بمیدان اتشم برجان زدی باز برگردیدی و بر اتشم دامن زدی مرتبهٔ دیگر از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد* نظم* دوباره شورش محشر در ان زمین شد راست وداع باز پسین کرد و از زمین برخواست قاسم مرتبهٔ دیگر رو بعرصهٔ جدال گذاشت مادر قاسم از عقب فرزند زار زار نالید و بزبان حال فرمود* نظم* رفتی ای قاسم سیه شد روزگار مادرت رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت شد کنارش ز اشک کالگون رشک جیحون ای پسر تا چه طفل اشک رفتی از کنار مادرت بار دیگر روی برگردان بسوی خیمها تا ببینی گریهای زار زار مادرت گر تو گردی کشته من گردم بهجران مبتلا نیست این کار ای سعادتمند کار مادرت ای که از مادر جدائی میکنی بی اختیار غافلی از گریهٔ بی اختیار مادرت زود برگرد از سفر فرزند چشم از من مپوش در رهت باز است چشم انتظار مادرت پس شاهزاده خود را بر قلب لشکر کفار زده شکست فاحشی بر میمنه و میسرهٔ لشکر انداخته از کشتها پشتها ساخته * نظم* چنان مبارزه بال گروه بیدین کرد که ماه مهربان دست و تیغ تحسین کرد ولی ز تشنه لبی چون ز زندگی سر خورد ز بیست زخم فزونتر بجسم انور خورد ز خون ناوک بران و خنجر کاری ز چشمهای زره گشت چشمها جاری تنش ز کوشش بسیار بی تحمل شد کفن بگردنش از خون چهره گل گل شد حمید گوید من در لشکر عمر سعد بودم و میدیدم ان طفل را که ازاری پوشیده و بند نعلین چپش گسیخته پس عمر سعد ازدی گفت بخدا بروی حمله خواهم کرد گفتم ای سنگدل برب کعبه که اگر این جوان ماه رو مرا شمشیر زند من دست بسوی وی نمیگشایم و این جماعت که دور او را گرفته اند کفایت میکند او را سخن مرا نشنید و از کمین ضربت شمشیری بر ان مظلوم زد که برو در افتاد و شیبة بن سعد شامی لعنة الله نیزهٔ بر پشت او زد که سر از سینهٔ وی بیرون کرد و از اسب در غلطید و فریاد کرد* نظم* عمو جان شد فدایت قاسم افکار ادرکنی گرفتارم بچنگ فرقهٔ اشرار ادرکنی ز تیراندازی صیاد دوران او فتاد اخر نواخوان بلبل گلزار از گفتار ادرکنی شد از قتلم عروسم بیوه اندر حجله امدادی شد از خون جامهٔ دامادیم گلنار ادرکنی چون اوازهٔ استغاثهٔ قاسم بگوش عم بزرگوارش رسید چون عقاب صفها را شکافت خود را بر سر نعش قاسم رسانید و شمشیری حوالهٔ عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و پیشتر از ورود قاسم بجنان قاتل او را بنیران فرستاد اما وقتی که بسر وقت قاسم رسید که ان شهزاده پایمال سم ستوران شده مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرده انحضرت گریستن شدیدی پس نعش قاسم را برده در قتلگاه در میان کشتگان خوابانیده و بی قاسم بخیمه گاه برگردید مرویست که بعد از قاسم ابو بکر بن الحسن بمیدان رفته بضربت عبدالله

عبدالله غنوی شهید شد

قصیده در مدح حضرت عباس جوان دلاور سید الشهدا

مرا باشد ز کید اسمان و کینهٔ اختر ** تنی دایم در ازار و دلی پیوسته در اذر
ز بیمهری مه دارم قد و جسمی رخ و چشمی * ز محنت خم بعقب توام زرد پیچ اصغر ز خون احمر
ز تیر اندازی تیر و کریبان کیری زهره * قبا در بر دره بر تن دره بر تن قبا در بر
زند از کین خود بهرام و برجیس و زحل بر من * یکی تیر و یکی زوبین یکی تیغ و یکی خنجر
ز کید ماه کو هم شب در یغ از نیر اعظم * ز کین مهر کو هر روز جفا از نیر اصغر
سحر قارون کردد پر ز اتش جرم هر کوکب * یکی هاروت سحر ائین یکی ماروت افسون گر
بر احباب ان رسد از چرخ امروز انچه بر اعدا * رسد از تیغ فرزند شه ساقی کوثر
علمدار سپاه کربلا سقای مظلومان * نهنگ قلزم قهر خدا عباس نام اور
غضنفر قر خداوندی که چون شیر خدا باشد * پلنگ افکن غضنفر کش هژبر بلند از و اژدر
نبی فطرت علی خلقت حسن طینت حسین اسا * قضا فرمان قدر قدرت ملک دربان فلک چاکر
صفات چند در الابق اران هم پیشه با احمد * خصال چند در ادر خور از ان هم شیوه با حیدر
بعزم و جزم و فضل و بذل و علم و حلم و داد و دین * بزور و صولت و رزم و شکوه شان کر و فر
ظمان طبعش عنان قدر بر دوان امر شرر وانحکمش * بجن و انس و وحش و طیر و مار و مور و خشک و تر
مقا مش اتقیا و اصفیا را مرجع و ملجا * حریمش انبیا و اولیا را معبد و معبر
هوای خاک روبی نوح بر سر داشت کویش را * نی افکندا گر کشتیش در بحر نجف لنگر
گرامی نطفهٔ کز صلب و بطن ادم و حوا * چنین فرزند کم زاد از چنان باب و چنین مادر
جهان گیر و جهان بخش و جهان دار و جهان ارا * خداوند و عدو بند و ظفرمند و هنر پرور
برارد سر اگر از بهر سیر قصر قد راو * چهارم چرخ را افتد کلاه افتاب از سر
صفای باطن و فیض عنایت هر دو از ایزد * یکی در ذات او مدغم یکی در رای او مضمر
چه برخیزد چه بنشیند برزم و بزم و مهر و کین * شود بهرام لشکر کش شود ناهید خنیاگر
پی فتح و ظفر خیزند بر پا چون بپا خیزد * مه و خور پیش و پس برجیس و کیوان زایمن و زایسر
شود اندام ز تیغ تو سنش سیماب سان لرزان * از ان گردان شیراوژن و زان پیلان که پیکر
زند هی بر جهان پیما اگر یکدم جهان پیما * زند مهمیز گر بار کی یکبار کی صرصر
کمند طیران شود پران جهد اسان دو دیکسان * بطول و عرض و تحت و فوق و در رود دشت و بحر و بر
در ان میدان ز بدخواهان نماند بر تنی سالم * ز رمح و تیر او جوشن ز گرز و تیغ او مغفر
رسد از سنگ و ریگ ان زمین العفو تا گردون * رود از خشت و خاک کارزار الغوث تا محشر
شرار و تف کینش در دل و جان بداندیشان * یکی چون شمع در محفل یکی چون عود در مجمر

شعاع و شوق مهرش در دل پیوند مشتاقان * * یکی چون مهر در بام و یکی چون ماه در منظر
با مداد علو طبع گر بر دفتر د النش * بجای هر نقطه بر زد کلک جوهری گوهر
چه جای مدح در مدحت سرائی طبع ناقص را * ممدوحی که بروی مدح گوید خالق اکبر
خدیوا این صفت کمتر صفات تواست گرگویم * تو عادل عدل تقدیر تو این مشتق از ان مصدر
معاند با محامد شد عزیز و خوار در عالم * اعادی بر موالی کم مغر اصغر مذل اکبر
مرا شد قید تن نفس الغیاث از نفس بی پروا * مرا شد خصم جان دهر الامان از دهر دون پرور
بدید باری ز نم گر حلقهٔ بر در با مید ی * قضا گوید بر وز بن گو قدر گو ید بر وز بن در
من و مدح تو زین فکرت زهی اندیشهٔ باطل * سلیمانی تو و این بینوا مور یست بل احقر
خیال پادشاهی داشتم گشتم تو را در بان * هوای سرفرازی داشتم گشتم تو را چاکر
ز فیض صالح امت میان امتا فکندم * ز طوفان البکا شودی بعینه شو دش محشر
سلیمان را اگر ران ملخ افتد قبول اما * عجب نبود که باشد زندهٔ ممدوح مدحت گر
نیم گر قابل خدمت مسلط به اجل بر من * قبول از نیست اشعارم قلم کش جمله را یکسر
بود تا هفت کوکب را بهر گردش تقاضا این * که از سعدش رسد مرهم بدل وز نحس او نشتر
نکو خواه تراب بقا دایم به پیمانه * بد اندیش تو را از هر بلا پیوسته در ساغر

* * شعلهٔ بیست و دویم وداع کردن عباس اهل بیت را * *

بکوفه چون ره سلطان انس و جان افتاد ز رستخیز دل چرخ در کمان افتاد بکاروان بلا کاروان
دین برخورد بخاک مار به بار دو کاروان افتاد ز جنبش قوم ز نازاده الحذر گویان کشید ناله
چنان نای کز فغان افتاد ز کاروان شهیدان بجای کوس رحیل جرس بسینه زدا نقدر کز زبان افتاد
دران زمین چه سپاه ستم بلشکر دین بسان کفر باسلام همعنان افتاد سپاه ظلم چه پرکار کفر گشت محیط
حسین چه نقطهٔ توحید درمیان افتاد ستاده بود دران عرصه گر ز نان حرم بخیمهای حرم بانک الامان
افتاد یکی سکینه در اغوش و در خروش امد یکی ز تاب و تب اصغر از توان افتاد ولی امام زمان
چشم بر جوانان داشت که در مقابل چشمش یکان یکان افتا دلش بسینه چه بسمل طپید چون یک
یک برادران گرامش بخون طپان افتاد شکست پشت حسین ان زمان که قرعهٔ رزم بنام نامی عباس
نوجوان افتاد چه شد نگون علم او لوای یوسف مهر بجاه باختر از بام کهکشان افتاد جهان ز شور
تو پر بود جوهری افسوس که نطق طوطی طبع تو از بیان افتاد علم دار ان عساکر حسرت و بی سر
انجامی و توسن سواران معارک حیرت و ناکامی قصیه هابله اشرف ناس او لا دادم را رقم زد دفاتر هم
و غم نمودند که چون از گردش بی حیای سپهر بوقلمون و از تاثیر کواکب منحوس گردون دون لشکر
شقاوت اثر ابن زیاد ملعون با نواع ستمهای گوناگون اجساد نازنین اصحاب و انصار امام مظلوم را چون
کشتیهای شکسته مستغرق جیحون خون نمودند موسم ان رسید که علم دار الشاه کم سپاه را باحسن و

جمال روز افزون طالع زبون و علم نصرت سر نگون گردد چون ساقی دوران پیمانهٔ شهادت را
بنام عباس بر گردان قدح نوش خم خانهٔ محبت وان سرمست سودای شهادت * نظم * قدم بنهاد در
میخانهٔ عشق لبی تر کرد از پیمانهٔ عشق کشید از شوق دل رطل گرانی گذشت از جان چه جان
جان جهانی کند تا شحنه مستان محشری راست بمجلس دامنی افشاند و برخواست اما عباس دلاور
بعد از امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر و شجاعت و شوکت و صباحت منظر و جسامت بلندی قامت
از همه برتر ممتاز بود نام دار قدرت و قوت و جرئت او در غایت اشتهار و در بسیاری از غزوات
لوای نصرت برافراخته و ابطال عرب را نام و نشان از جهان برانداخته ان اسد الله ثانی را از غایت حسن
و جمال ماه بنی هاشم میگفتند نظم چه عباس از جمالش نور پاک مصطفا پیدا چه عباس از جبینش
صولت شیر خدا پیدا چه عباس جوان مرد افتاب فیض ربانی چه عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانی
چون ان هزبر معارک هیجاوان بادکار شیر خدا سلطان کربلا را یار و معین دید بنزد ان امام مبین امد
و علم را در بالای سران شهریار نصب نمود و بزبان حال عرض کرد ای برادر نظم وقت شد گر سر
سودا یجهان برخیزم بهر جانبازی کوی تو بجان برخیزم گر شوم خاک بخاک قدمت چون نرگس
صبح محشر بجمالت نگران برخیزم نشوم گر بسر کوی تو قربان در حشر بچه امید از ان خواب گران
برخیزم گر عقب مانده ز خونین کفنانم خواهم پیشتر از همه خونین کفنان برخیزم برنخیزم ز سر کوی
تو تا جان دارم گر رسد کار بجان از سر جان برخیزم چون شاه شهید ارادهٔ عباس را مصمم برادر
باجان برابر را چون جان شیرین در بر گرفت و بزبان حال فرمود برادر جان نظم باتو در اتش اگر
خنده زنان بنشینم به که بیتو بگلستان جنان بنشینم بیتو در خیمه از این پس بچه رو ارم من لبرا
پرده دگر بیتو چسان بنشینم گر بیفتم بدم خنجر و نیشتر و سنان به که در ماتم عباس جوان بنشینم
برسد گو بمزارم خبر کشتن تو سر برارم ز لحد نعره زنان بنشینم بنشین جان برادر مکن افغان بگذار
که من سوخته با اه و فغان بنشینم ای برادر جان ای عباس تو علم دار لشکر بیکسانی از رفتن تو پشت
حسین و دل اهل حرم می شکند و چون علم نگون شود این قوم رو باه صفت شیر گیر و بر قتل برادرت
دلیر شوند نظم علم دارم چه رفت از دست بختم واژگون گردد علم چون سر نگون شد طالع زبون
زبون گردد جوان سرو بالائی برادر صبر نتوانم خدا نا کرده گر این سرو قامت غرق خون گردد علم
از کف منه جان برادر رحم کن بر من شود دشمن دلیر اندم که بیرق سر نگون گردد عباس عرض کرد
که ای برادر جان امروز روزیست که بوصیت پدرم عمل نمایم که فرمود سرخ روئی دارین قربان
شدن کوی حسین است نظم ناله عباس زار در بر توست خون جگر هر دیدهٔ تر توست فرض
کن کاین غریب دل ناشاد جان نثار علی اکبر توست دست رد بر دلم منه عمریست کین غلام
ایستاده در بر توست من و تو گر ز نسل یک پدریم مادر من کنیز مادر توست ای برادر برادرت
عباس نه برادر کمینه نوکر توست چون ان محرم اسرار خفی و جلی ان شیر بیشهٔ یلی را هوای شهادت

اندر عین خوشدلی دید وائینهٔ دلش را بمحبت محبوب صیقلی یافت باچشم گریان سر بسوی اسمان بلند
کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار من * نظم * گواه باش که فاسد نگشت ایمانم شهید
راه تو گشتند نوجوانانم بوعدهٔ که بدرگاه کبریا کردم تو واقفی که بان وعدها وفا کردم تو حاضری و
گواهی که باد و صد تشویش گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش چه غرق خون نگرم ماه
طلعت عباس قدم لمان شود اندر مصیبت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی از دل
کلثوم و زینب اگاهی پس فرمود ای برادر برای اتمام حجت بسوی فرقهٔ بی سعادت برو و بگوی
برادرم حسین میگوید که ای ناخلف امتان حضرت خیر الانام و ای تابعهٔ بی شرم و حیای کوفه و شام
اگر مرا مجرم و گنه کار میدانید ذوات حجرات عصمت و طهارت و اطفال شکسته بال اهل بیت رسالت
از تشنگی بهلاکت رسیده اند بر دختران فاطمه رحم کنید و قطرهٔ ابی بلب تشنهٔ ایشان برسانید عباس
نامدار بفرمودهٔ برادر بزرگوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار امد و فریاد کرد
که ای امتان ناخلف احمد مختار و ای نمک بحرامان دودمان حیدر کرار * نظم * ای فرقهٔ مرتد ناقبول
فراموش کرده اید عهد رسول شمارا ای قوم بی ننگ و نام بود حجت کبریائی تمام بما انچه کردید ظلم ای سیاه
خدا شاهد است و پیمبر گواه کسی بر فرنگی نکرد این ستم که کردید بر ال خیر الامم مگر ما برا عراب
سرور نه ایم مگر ما ز ال پیمبر نه ایم چرا بسته شد راه تدبیر ما چه کردیم خود چیست تقصیر ما امین
ولایت حسین علی است که دانای سر خفی و جلی است که ای دشمنان خدا و رسول کنید بیعت
بت پرستی قبول شمارا اگر قصد ملک است و مال چه حاجت بحرب و چه سود از جدال از ان شمای
سیاه ستم عراق عرب تا عراق عجم مگیرید بر ما چنین کار تنگ که گذارید کار بم رود در فرنگ
کبابند اطفال ما از عطش علی اصغر از تشنگی کرده غش بترسید از چشم گریان ما دهید ابی از بهر
طفلان ما منم انکه عباس نام من است کمان پشت چرخ از حسام من است اگر قصد کردید شکست
من است لوای شهادت بدست من است منم انکه بابم علی ولی است که شیر افکن عرصهٔ پردلی است
نمیترسم از بخت وارون شدن بود فخر من غرقه در خون شدن چه پرخون شد جامه به زان کفن
چه کشتن نباشد چه مرد و چه زن حسین و عنایات حی قدیم یزید پلید و عذاب الیم چون مکالمهٔ
عباس وفادار باشتهار سید جمعی خواموش و قومی در خروش امده کمر بستند اما ملعون چند زبان
بسخنهای نامناسب گشودند که ای پسر ابو تراب اگر در یاهای عالم در تصرف ما باشد شمار اتمنای اب
خیال محال است مگر برادرت چشم از منصب خلافت بپوشد و در بیعت یزید بجان کوشد عباس نامدار
چون رحمت پروردگار رو از ایشان تافته بخدمت برادر شتافت و کیفیت را بعرض امام شهید رسانید
انشهریار فرمود ای برادر * نظم * گر این دور وزه جهان بر مراد ال زناست غمین مباش که ما بر حقیم و
حق با ماست هزار پاره شوم گر بتیغ کین مقتول گمان مکن که لئیم بیعت یزید قبول رضا شدم که
شود قتلگاه بالینم که ز بردست یزید پلید ننشینم روند زینب و کلثوم گر بشام اسیر خورد طبانچه

طبانچه اگر دخترم ز شمر شریر بکشتن من اگر مرد و زن خورند دریغ شود اگر علی اکبر هزار
پاره ز تیغ نکوتر است بنزد من ایجوان شید که در حیات حسین اقتدا کند بیزید انشهریار بی
مددکار باعلمدار لشکر خویش گرم تکلم بود که یکمرتبه نالهٔ العطش العطش از خیمهای عترت
طهارت بلند شد و نعرهٔ هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بگوش رسید * نظم * غصهٔ مظلومی شاه
شهیدان بیکطرف گریهٔ اطفال بیکسو ظلم عدوان بیکطرف نعرهٔ هل من مبارز با خروش العطش
از دو جانب شد بلند این یکطرف ان یکطرف عباس علمدار چون شرارت اشرار و بیتابی اهل بیت
اطهار را مشاهده نمود بیتابانه دست بدامن برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است
متوقع انم که مرا مرخص میدان نمائی فرمود ای عباس * نظم * کنون که هست ترا ذوق جان نثاری من
که میروی ز نظر هم چه اشک جاری من بسوی خیمه روان شو بچشم گوهر بار بزخم زینب و
کلثوم مرهمی بگذار بده تسلی زینب که بیکس و زار است بدوش بار غمش را غم تو سر
بار است عباس بفرمودهٔ برادر باجان برابر با عارض روشن تر از خورشید و ماه بر در خیمه گاه امده
بزبان حال فرموده که ای اهل بیت رسول خدا و ای دختران فاطمهٔ زهرا * هذا فراق بینی و بینکم * نظم *
خطاب کرد که ای طایران سوخته بال شعاع کوکب عباس راست وقت زوال فلک نکرده ترحم
بنوجوانی من خزان نمود اجل باغ زندگانی من شوم فدای تو ای دختر امیر عرب ستاره سوختهٔ
برج ابتلا زینب سپهر معجز نیلی نمود بر سر تو حسین بی کس و بی یار شد برادر تو برای ماتم من ای
ستم کش ایجاد سیه بپوش که مرگ نوبت مبارک باد چون او از عباس بلند شد اطفال یتیم و بانوان حریم
حسین بفریاد و فغان بر امده سرو قامت عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر من غریبم و از عیش
جهان بی نصیب یکی میگفت عمو جان من طفلم و بیتاب و مشتاق یکقطرهٔ ابم یکی میگفت ای عباس دلم
از هجر فراق برادران صد چاک است و این بیابان هولناک است اهل بیت ان چنان گریستند که مرغ هوا
* وماهی در یا بگریه و ناله در اوردند * * * الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* * شعلهٔ بیست و سیم شهادت عباس و عون * *

چه برق از کف عباس نوجوان افتاد شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد بخون دیدهٔ انجم طپید
رایت مهر که نعش صاحب رایت بخون طپان افتاد بعقل گفتم از اولاد ادم اول کیست که در بخت خویش و
مقبول ارمغان افتاد جواب داد که اول حسین تشنه جگر که همعنان به بلاهای ناگهان افتاد دلاوری
نه چه فرزند بو تراب دلیر برادری نه چه عباس مهربان افتاد که ای برادر باجان برابر عباس
قسم بجان تو کاتش مرا بجان افتاد گل حیات شد از قحط اب پژمرده بهار عمر در اندیشهٔ خزان افتاد
چه یافت رخصت میدان رزم چون ز امام گران رکاب شد اما سبک عنان افتاد ز بیش چشم برادر
برای اب حیات جدا چه خضر ز اسکندر زمان افتاد بحال راکب خود مرکبش در ان وادی ز ابر دیده
گهر باش و در فشان افتاد نه اشک سرخ سمندش بخاک هامون ریخت ستاره خون شد و از چشم

اسمان افتاد زد آتشی بجهان جوهری که شعلهٔ او بکاخ عرش جهان و جهانیان افتاد بیرق داران
لشکر اسلام و جان نثاران معرکهٔ بی ننگ و نام ساقیان بزم عطش و التهاب و سقایان بادیهٔ شورش
و انقلاب فارسان عسکر غیرت و خونخواهی و وارثان طنطنهٔ صولت حیدری قصهٔ پرغصهٔ در خون
طپیدن ان شجاع سلسلهٔ عمرانی و حکایت مصیبت غایت شدن یدست انجعفر طیار ثانی را چنین رقم
زدند که در وقتیکه عباس وفادار با اهل بیت اطهار گرم وداع بود زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه
بیرون دوید و سرو قامت عباس را در بر کشید و بزبان حال عرض کرد* نظم* که ای برادر باجان
برابر زینب توئی ضیاء دل و دیدهٔ تر زینب چه موم زاتش غم پیکرم گداخته است دگر سپهر چه
نیرنگ باز باخته است مرا چرا که اینقدر تلخ کام فلک چه کرده ام که کشد از من انتقام فلک مرو بجنگ
که گردیده خون جگر زینب سفر مگوی که ترسیده زین سفر زینب چون عباس رشید الحاح
و زاری زینب راشنید اشک حسرت از دیده بارید و فرمود ای خواهر ستم کشیده نظم خواهری
زینب ببین برگشته اقبال حسین منعم از رفتن مکن بنگر براحوال حسین گل که نبود از وفا بوئی
از آن پژمرده به مرد و اگر غیرت مردی نباشد مرده به بهر ابی از خجالت سر بزیر افکنده ام تاقیامت
نزد اطفال حسین شرمنده ام هنوز مکالمهٔ عباس با زینب باتمام نرسیده بود که اواز سکینه طفل کوچک
حسین بناله بلند شد که یا عما العطش نظم طفلی که ندیده جز عزیزی نوباد گرفته اشک ریزی
طفلی که الم ندیده در خواب خشکیده لبش چه لعل بی اب طفلی که پریده از سرش هوش
مشکی خوالی گرفته بردوش کای عم دلاور گرامم رحمی رحمی که تشنه کامم انم که عزیز باب
خویشم در سایهٔ افتاب خویشم زندست هنوز باب زارم گردون بچه جرم کرد خوارم تکلم
و زاری سکینهٔ صغیرهٔ حسین آتش در خرمن ارام عباس افکنده صورت سکینه را بوسید و مشک را
گرفته بردوش کشید و فرمود عمو جان بیتابی مکن که میروم از برای تو اب بیاورم همین که سقای
سپاه تشنه کامان از خیمه بیرون امد اهل بیت یک مرتبه فریاد کردند که ای عباس نظم حسین تشنه
لب تنهاست از وی در چنین وقتی جدائی کردن عباس کی شرط وفا باشد از این اب روان
اوردن ای روح روان بگذر که ترک مدعای اب عین مدعا باشد ببین اسکندر دوران حسین
کج کرده گردن را نمی خواهیم اب ای خضر گر اب بقا باشد پس ان سقای تشنه جگر خویش را بر مقدم
امام جن و بشر انداخت و چندان الحاح نمود که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشید
و بزبان حال فرمود برادر جان* نظم* خون از دل و دیده ام فشاندی رفتی در اتش فرقتم نشاندی
رفتی کردی بکمند غم گرفتار مرا خود از کمند غم رهاندی رفتی پس انحضرت و سپهر اساس
سرو بالای عباس را زیور اسلحهٔ کار زار اراست و کفن در وی پوشانیده ان علم دار رشید دست
برادر را بوسید و مشک را بردوش کشیده سوار شد و براه افتاد چون چند قدم رفت واز برادر مهجور
دور شد روی برگردانید که یکبار دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادرش روشن شود

شود دید که ان یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف خورشید جمال خویش بطریق متابعت
پیاده می اید و بزبان حال میگوید* نظم* چه تند از برم ای ماه پاره میگذری نکرده درد من زار
چاره میگذری موء ثر از دل او بگذر ای شراره اه توکز بلند روی از ستاره میگذری شوم
فدای وفاداریت که از یاری زجان بیار هم از یک اشاره میگذری ز ذو الجناح شکیبائی ای گزیده
سوار پیاده میکنیم چون سواره میگذری عباس برگردیده بیتابانه خود را از مرکب بزیر انداخته
دست در گردن برادر در اورد مانند یوسف و یعقوب باهم و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند عباس
وفادار بزبان حال عرض کرد که ای برادر* نظم* ز نالهٔ تو چه بر دل شرار میگذرد خراش سینهٔ
من از شمار میگذرد رسید جان بلبم وقت رفتن است برو که کار مختصر از انتظار میگذرد باختیار
کجا از تو بگذرد عباس چه بگذرد ز تو بی اختیار میگذرد بجان نثاری تو از تو بگذرد گرنه
چگونه عاشق مسکین زیار میگذرد پس بناکام از یکدیگر جدا شدند عباس روی بمیدان نهاده انشاء
این ابیات فرمود نظم اقاتل الیوم بقلب مهتد اذب عن سبط النبی احمد انی انا العباس ذو التودد
نجل علی الطاهر المؤید اضربکم بالصارم المهند بگفتهٔ ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار که موکل اب
فرات بودند یکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند ان جناب فرمود ای قوم ایا کافرید یا مسلمان
یا در مذهب شما رواست که منع کنند عترت رسول خدا را از ابی که می اشامند سگ و خوک ایا بخاطر نمی
اورید تشنگی قیامت را مروتیست که نصیحت انحضرت بر ان فرقهٔ پست فطرت اصلا اثر نکرده پانصد شقی
الفس ان جناب را تیر باران کردند پس ان یادگار حیدر کرار شمشیر اتش بار کشیده بر ان روباه
صفتان حمله نمود و فرمو* نظم* لا ارهب الموت اذا الموت رقا حتی اواری فی المصالیت لقا نفسی
لنفس المصطفی الطهر وقا انی انا العباس غدو بالسقا پس ان فرقهٔ بی ننگ و نام را چون طومار برهم
پیچیده هشتاد مردود را روانهٔ درکات جحیم نمود ان ملاعینان چون مور و ملخ از نزد وی گریختند پس
توسن را در میان اب راند و کفی از اب برداشت که بیاشامد* نظم* امد بیادش از لب خشک برادرش
شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش گفتا نخورده اب گلستان حیدری داری تو میل اب کجا شد
برادری تشنه است انکه نو گل باغ فتوتست لب ترمکن به اب که دور از مروتست نوشی
تو اب و تشنه شه دین رضا مباش خوش نوکری تو لیک چنین بیوفا مباش گردوستی بخاک ره
دوست خاک شو ابی بزن بر اتش او یا هلاک شو پس ان رهرو طریق نجات اب را ریخته برخلاف خضر
از لب عین الحیواة اب فرات خشک لب برگردید پس مشک را پر اب کرده بردوش حمله نمود و فرمود
* نظم* یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب
المنون و تشربین البارد المعین هیهات ماهذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین بدوش ان تشنه
لب برداشت مشک اب و گفت ای دل بیادار از حسین تشنه لب یا من مدار اگن علی اکبر لبش خشکیده
اصغر از عطش در غش حرامست این چنین اب مخور ترک تمنا کن بدریا افتاد و خشک لب بیرون

شد از دریا   مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن   همین که ان هنك در رای فتح و ظفر وان
سقای سپاه تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون امد و مرکب جهانید که بلکه ابی بان اطفال تشنه کام
و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام نخد اسو کند که اگر عباس
یکقطره ابی بلب خشك برادرش برساند بقوت وقدرت و الشجاعت الحسینیه زندگانی بر ما حرام گرداند
* نظم * در اندیشه ان سرور محترم   که ابی رساند باهل حرم   نظر بر یمین و یسار سپاه   دلش گرم
نظارهٔ خیمه گاه   یك دست مشك و یکدست تیغ   زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ   که ناگه ز انبوه
بدخواه دین   شدان حلقهٔ کفر را دین نگین   گرفتندش از چار سو در میان   بهم کفر و اسلام شد
همعنان   گرفتند بر وی چنین کار تنگ   که دیگر نماندش مجال درنگ   خروشی چه رعد ان دلاور
کشید   بخشم از میان تیغ کین بر کشید   چه ضیغم بر ان خیل روباه تاخت   چه حیدر روان مخالف
گداخت یکی بر کف از هول بگرفته سر   یکی کرده جان زیر تیغش سپر   ان شاهزادهٔ اعظم غوغای
الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته ان ملاعین را متفرق و منهزم ساخت
چون ارادهٔ خیمه گاه نمود باز سر راه بر وی گرفتند   نظم   هجوم اورده از هر سو سواران   نمودندش
نشان تیر باران   سه شد انجنان دشت از پر تیر   که مرغ ناله عاجز شد ز شبگیر   ان حضرت اصلا
هراس از کثرت اعدا نکرده گرم محاربه و مجادله بود که ناگاه نوفل ابن ازرق ملعون ضربتی بر دست
راست انحضرت زده دست راست وی را قطع نمود * نظم * چه دست راست جدا شد ز پیکر عباس
کر بست عرش بحال برادر عباس   شکست پشت رسول از شکست بازویش   خمید قد علی چون
هلال ابرویش   جهان بدیدهٔ مظلوم کربلا شب شد   سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد   عباس
دلاور از قطع شدن دست راست ذرهٔ نیندیشیده مشك را بر دوش چپ کشیده فرمود   نظم   از قطع
دست راست مرا گر بتن تبی است   از راستی نمیکذرم سهل مطلبی است   شد کامیاب مطلب عظمای
لشاتین دستی که بود در گرو بیعت حسین   دست چپم بجاست اگر نیست دست راست   اما هزار حیف که
یکدست بی صداست   پس ان شاهزادهٔ عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقهٔ ضلال حمله نموده سرهای
بی تن و تنهای بی سر چون برك خزان بخاك میدان ریخت و ان لشکر ظلوم و جهول را متفرق ساخته در
اندیشهٔ ان بود که خود را بخیمه گاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش برهاند که ناگاه
حکیم بن طفیل از کمین برامد * نظم * نمود دست ستم ان یهود زاده بلند   فکند تیغی و دست چپش
بخاك افکند   چه شد دو دست جدا از تن مبارك وی   گرفت مشك بدندان و زد بتوسن هی   که ای
غزال حرم کار زار نوبت تو است   مراد و دست شد از کار و وقت همت تو است   ز رغم مدعیانم بمدعا
برسان   مرا بخدمت مظلوم کربلا برسان   بود که پیشتر از انکه جان بسینه رسد   ز مهر قطرهٔ ابی سوی
سکینه رسد   ان بزرگوار چشم بسرادقات عصمت و طهارت داشت که بلکه ابی باهل بیت برساند ناگاه
تیری از شصت ظالم شریری رها شد و بمشك امد   نظم   از هر روی سپهر چه رنك هلال ریخت   تیری

تیری بمشك امد و ابش بخاك ریخت   چون اب ریخت جبههٔ امیدش بر زمین نهاد   از انفعال تشنه
لبان تن بمرك داد   پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورده پا از رکاب خالی کرده بروی
خاك افتاد و فریاد کرد که یا اخاه ادرکنی مظلوم کربلا بشتاب خود را ببر وی نعش برادر رسانید در
وقتیکه طایر روحش اشیانه از جهان پرواز نموده بود ان بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمودند که * الان
انکسر ظهری   یعنی حال پشت من شکست و انحضرت بنوعی گریست که سکان سموات بگریه درامدند
انجناب بدن پاره پارهٔ عباس را نتوانست بقتلگاه برساند در همانجا وضع گذاشته با چشم گریان بخیمه گاه
برگردید و بعد از وی عون بمیدان رفته کوشید تا شربت شهادت نوشید الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* شعلهٔ بیست و چهارم وداع کردن علی اکبر و یراق پوشیدن و عصم جنگ جهاد کردن *
از نفاق فلك و گردش اختر زینب   هدف تیر بلا گشت مکرر زینب   دم اب خوشی از زهر نتوشید
که سوخت   از تف اتش حرمان پیمبر زینب   ماتم جانگدازش به میان بود که گشت   داغ دار از الم
فرقت مادر زینب   داغ محرومی زهرا بدلش بود هنوز   که رخ شیر خدا دید ز خون تر زینب
داشت خون در جگر از قتل پدر کاندر طشت   دید لخت جگر پاك برادر زینب   بس نبود این همه
جور ستم ای چرخ که باز   رسد از کرب و بلا کرب بلا بر زینب   چاك زد پیرهن صبر بتن چون بوشید
کفن اندر بر عباس دلاور زینب   چون خضاب از خون بر کف قاسم میگفت   چکند عمهٔ بیچارهٔ
مضطر زینب   دو پسر داشت دو نارسته خط و مشکین موی   هر دو را دید در ان بادیه بیسر زینب
با پریشانی احوال دلش بود اسیر   بخم زلف رسای علی اکبر زینب   نظر اندر رخ ماه علی اکبر میکرد
داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب   دید چون عازم میدان شده اکبر میگفت   سوخت از این ستم ای
چرخ ستمگر زینب   گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول   گاه میکرد فغان بر در داور زینب   گای
خدا گر با اسیری رود از کوفه بشام   دستگیر ستم لشکر کافر زینب   گر غریبانه بویرانه نهد سر بر خشت
گر بتاراج دهد چادر و معجر زینب   به از انست که بیند بدن اکبر را   پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب
جوهری جایزهٔ نظم من این بس که بمحشر   عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب   بنفشه خطان گلستان
سعادت و صنوبر قدان خیابان شهادت یاسمین رویان نو بهار جوانی و مشکین مویان سلسلهٔ پریشانی
طغرا کش ارقام ماتم گردیدند که چون نوبهٔ جانفشانی و قرعهٔ قربانی رقم زد اسمعیل ثانی و گل چمنی
گلستان شهادت بنام نامی یوسف ثانی مصر ملاحت نامزد گردید * نظم * نهال نورس باغ حسین تشنه
جگر   شبیه شکل رسول خدا علی اکبر   چه دید بیکس و بی یار مانده بابش را   چه دید منکسف از
وحشت افتابش را   گرفته تنگ بر او کار زار تشنه لبی   هیاتی که احد بر محمد عربی   بکین او زده
صف قوم پابه نشناسی   نه قاسمی که کند یاریش نه عباسی   بزیب اسلحه ان پیکر لطیف اراست
بدست و پای پدر بوسه داد و رخصت خواست   که ای پدر پسرت بیتو از جهان سیر است   بده
اجازه که تا گفتهٔ برود بر است   چون ناز پرورد فاطمهٔ زهرا از چشم بر ناز پرور خویش افتاد رنك بارکش

متغیر گردیده چون یعقوبی که برخود قرار فراق یوسف دهد یا چون خلیلی که بار گرانی قربانی ذبیح بر دوش نهد آغوش جان گشوده فرزند عزیز خویش را در برکشیده جبین او را بوسه داد و بزبان حال فرمود که ای فرزند عزیز من * نظم * در وداع جسم و جان آزادن جان مشکل است دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است زندگانی گر مرا بعد از تو یکدم بیش نیست زندگانی بی‌تو ای سرو خرامان مشکل است در دمرگ دیگران را گر دوا کردم بصبر ای پسر درد تو بالله هم ز درمان مشکل است گر تو گردی کشته لیلا مادرت راز بستن هم چه گیسوی علی اکبر پریشان مشکل است زبان حال آن نوجوان شیرین گفتار در جواب پدر بزرگوار بمضامین این اشعار گوهربار گردیده عرض کرد که ای پدر * نظم * دادن جان نی بپای چون تو جانان مشکل است گر تو در بالین نباشی دادن جان مشکل است تشنه لب سهل است در خون خفتن اما هر آب ناله زنهای بیکس اطفلان مشکل است ای خلیل ثانی از کوی تو اسمعیل وار زنده برگردیدن و ناکشته قربان مشکل است ای شیعه تامل کن که فرزند پیغمبر چه احوال داشت یکطرف شماتت اعدا یکسو برادران مقتول تیغ جفا یکسمت لشکر دشمن در ترکتازی یکطرف نوجوانی چون علی اکبر مهیای جان بازی * نظم * نمانده بود معینی برای یاری او کسی نداشت بسر ذوق جان نثاری او مگر ز باغ وفا تازه سرو آزادی ندیده کام جهان نوجوان ناشادی قدش چه سروی شمشاد خلد پایستش چه ذوالفقار دو سر ابروان پیوستش بگرد عارض اما خط چون هاله دمیده تازه شده باز هیجده ساله گل همیشه بهار حسین تشنه جگر شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پس آن نوجوان سعادتمند با گیسوان چون کمند خویش را بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر * نظم * بخلد بی علی اکبر مرو نه شرط وفاست تو میروی و هنوز اکبر تو در دنیاست ترحمی بدلم کین جوان سوخته بال زکاروان شهادت فتاده در دنبال دگر بکعبهٔ کوی تو ای جناب پدر رسیده نوبت قربانی علی اکبر پدر نه اکبر تو نور دیدهٔ تر توست تو پادشاهی اکبر کمینه نوکر توست شوم فدای تو شرمنده ام تو احسان کن ذبیح وار مرا ای خلیل قربان کن پس شاه شهید فرزند شهید خود در ادر برکشید * نظم * چه شاه تشنه جگر دید بیقراری او که جان گرفته بکف از برای یاری او کشید دست بر رخسارهٔ علی اکبر که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر فتادن قد سرو تو بر زمین حیف است بخون طپیدن این جسم نازنین حیف است تو تازه سرو برومند جویبار منی شبیه جد کبار بزرگوار منی مرو که بار غم را غم تو سربار است مرو که هجر تو سخت است و سخت دشوار است چون آن جوان محنت نصیب این مکالمات را از پدر غریب خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار * نظم * پدر دمی بسوی خیمهٔ حرم رفتم پی تسلی اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم و آتش بخرمنم افکند سکینه آمد و خود را بدامنم افکند بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان کباب شد جگرم العطش برادر جان سکینه آب طلب کرد و من کباب شدم زشرم آب بنزد سکینه آب شدم مرا شهادت از این سرفکندگی خوشتر هزار

هزار مرتبه مردن ز زندگی خوشتر گذشتن از سر جان پیش از تو دشوار است ولی چه چاره علی اکبر تو ناچار است امام مظلوم گریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود ای فرزند ناز پرور من ای علی اکبر حجلهٔ عیش برای تو نه بستم و در شب زفاف به پهلوی تو ننشستم * نظم * ای پسر میخواستم از لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم مادرم خیر النسا آید به بزم شادیت مصطفی آرد ز جنت خلعت دامادیت ام لیلا حجلهٔ عیش تو را از نور کند عمه‌ات زینب تماشای علی اکبر کند علی اکبر بپاسخ عرض کرد که ای پدر بزرگوار * نظم * صبر مرا از دل ای پدر از صحبت شادی مبر حرف قربانی بفرما نام دامادی مبر رفته عباس از جهان دیگر چه وقت شادی است بعد قاسم غرق خون گشتن به از دامادی است چون آن یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خود شنید مثال خود را به هم معرکهٔ جدال دید خروش از دل پر درد برکشید و فرمود ای نور دیده * نظم * برو بسوی حرم مخدرهٔ بچشم پر آب باخرین نظری اهل بیت را دریاب دمی انیس دل عمه‌های بیکس باش نمک بزخم دل مادر پریشان باش علی اکبر گلعذار با چشم اشکبار و آتش بار بر در خیمه‌های عترت اطهار آمد * نظم * بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر رسید نوبت قربانی علی اکبر یاران سرم که هم سر بخاک پای حسین بخون خویش زنم غوطه در وفای حسین مرا حلال کنید ای مخدرات حرم که رو بکوی شهادت مصمم سفرم اهل بیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کواکب سر از برج خیمه‌ها بیرون کرده پروانهٔ شمع رخسار علی اکبر گردیدند ام لیلای خسته جگر دست در گردن علی اکبر در آورده و فرمود * نظم * علی اکبر مرو مادر فدای قد دلجویت پریشانم مکن این اسیر سنبل مویت بلاخیز است این وادی خطرناک است این منزل حسین بی یاور است و من غریب این قوم سنگین دل چه مرغ آشیان گم کرده‌ام رحمی براحوالم شکسته سنگ صیاد قضا از کین پر و بالم قران عقرب گیسو بروی چون قمر منگر قمر در عقرب است ای نوجوان از این سفر بگذر علی اکبر عرض کرد ای مادر * نظم * تو را چون شمع افتاده بجان بیقرار آتش مرا زین گفتگو بر جان مزن پروانه وار آتش ببین بی یاری باب من و بیداد دشمن را ببین بر نیزه دارد تکیه و کج کرده گردن را مرا زین نوجوانی چیست حاصل گر گران جانی نکردم در رکاب باب خویش امروز قربانی در آنحال سکینه آن طفل ناز پروری که شاه شهیدان او را بدامن پرورده و پیوسته در آغوش برادر رشیدش علی اکبر آرمیده بود هنوز داغ پدر ندیده و زهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده با آنکه هنوز سیلی از شمر دون نخورده بود گل برگ لبش از تشنگی پژمرده بود و گلگونهٔ عارضش از بی آبی مهتابی گردیده آن صغیرهٔ مظلومه خویش را در دامان برادر انداخت و بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید * نظم * بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان شیرین میکنم قربانی جانان بگفتا چیست جانان ای برادر چیست قربانی بگفتا دوست جانانست و قربانیست مهمانی بگفتا برد روح از تنم ای جان فدای تو بگفتا میروم تا آورم آب از برای تو بگفت از دیگران من تشنه کامی

بیشتر دارم بگفتا اب اگر دارم کمان بر چشم تر دارم بگفتا اشک می ریزد حسین کج کرده گردن را
بگفتا تا کند هر تو پر گل جیب و دامن را بگفت اشفته احوالی مگر برگشته اقبالت بگفت ای عجب
فهمیدهٔ باشد نکو فالت بگفتا گر بمیدان میروی چون بی تو تاب ارم بگفتا میروم عباس را با مشک اب
ارم بگفتا از پریشان حالیت بسیار بی تابم بگفتا کار من سهل است بنگر حالت بابم بگفتا اضطرابی
داری و من دیده تر دارم بگفتا اضطراب از بیکسیهای پدر دارم بگفتا ترسم از میدان نیائی زان
فغان دارم بگفت از صبر خواهی کرد منهم این گمان دارم اهل بیت امام تشنه جگر از مکالمات سکینه
با علی اکبر فریاد وا محمداه و وا علیاه و واحسیناه بفلک رسانیدند پس شاه شهید بیتابانه بر در خیمه گاه
امد و فرمود ای اهل بیت غریب من دست از جوان محنت نصیب من بردارید * نظم * جدائی علی اکبر
اگرچه دشوارست برای ماتم او وقت گریه بسیار است هنوز باغ رخش از صفا نیفتاد است هنوز
مهر جمالش ز پا نیفتاد است هنوز مهر جمالش بخون نهان نشده هنوز گیسوی او ز پیت سنان نشده
نگشته صرصر مرگش هنوز پیرامون ندیده اید مترجم خطش هنوز از خون اباسم زده زینب حمیده
خواهر من بیار اسلحه هر علی اکبر من دگر بیار کفن ای بلاکش مضطر برای خلعت دامادی علی
اکبر دران حال زینب ستم دیده با قد خمیده بدستی اسلحهٔ حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر
امد و عرض کرد ای برادر * نظم * بکام دل نخندیدم ببزم شادی اکبر چسان بینم کفن را خلعت داما
دی اکبر فدای بخت برگردیدهٔ بی حاصلت گردم برادر جان چه دل داری بقربان دلت گردم
پس امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند ارجمند خود را چون جان شیرین در
بر کشید و عمامهٔ رسول خدا را بر سر وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزهٔ سید
الشهدا و ذوالفقار حیدر کرار اراست * نظم * چه پیرهن زره از برگ نسترن پوشید نخست هر شهادت
کفن بتن پوشید نهاد مغفر زرین بفرق حیدروار چنانکه روی مه و مهر گشت تیره و تار چه برک
خود مقابل باقتاب نشست سپهر گفت که جوزا شد افتاب پرست کمان چاه نشین شد هلال قربانش
خدنگ راست سر افکنده زیر فرمانش برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید تو گفتی ابر سیه
گشته حاجب خورشید زره ز حلقهٔ چشم ملک بهم پیوست چهار اینه افتاب تابان بست میان
به تیغ دو سر بست حیدر ثانی چه تیغ هر شررش عقرب سلیمانی چه گشت عازم حرب اول ان
سعادتمند به پیش پای پدر خویش را بخاک فکند بپای باب چه زد بوسه و ز زمین برخواست
کمان اهل حرم شد که شد قیامت راست یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد یکی فتاده و خاک سیه
بسر میکرد یکی بدور کمر بند تیغ می بستش یکی گرفته عنان عقاب بر دستش کشید سرمه یکی
چشم سرمه سایش را نمود شانه یکی گیسوی رسایش را یکی بحلقهٔ مویش گلاب می پاشید یکی
ز دیده بدنبالش اب می پاشید یکی ستاده و ابیات طرقوا میخواند یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند
بروی زین شرف ثانی چه ثانی احمد نشست گرد خجل شمس را ببرج اسد پس الشاهزادهٔ خورشید جمال

جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده رو باهل حرم نمود * نظم * بگریه گفت که اهل حرم خدا ۹۵
حافظ بلاکشان دیار الم خدا حافظ ز من غبار ملالی اگر بدل دارید مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ
ام لیلا دست بر کمر گرفته اه سوزناک از جگر برکشید و فرمود ای نو سفر مادر * نظم * جوان خوش قد و
بالای من خدا همراه ضیاء دیدهٔ بینای من خدا همراه مرا بفرقت خود میکنی کباب امروز امید
واری فردای من خدا همراه پس الشاهزاده همچون خورشید از برج شرف با همچه روح از تن اهل
بیت از خیمه گاه بیرون امد * نظم * با قامت چون سرو و رخ همچون ماه از مشرق خیمه شد خرامان ناگاه
شاه شهید از ان خرامیدن گفت لا حول و لا قوة الا بالله ان نوجوان کامگار بر مرکب عقاب سوار شد
روانهٔ میدان کارزار گردید

* شعلهٔ بیست و پنجم شهادت علی اکبر هیجده سالهٔ حسین و شهادت جعفر برادر وی *

دوستان گردیده ام پابست دل اه از دست دل اه از دست دل باز در دیوانگی افسانه ام باز شیدای
دل دیوانه ام منظر نیست بر هیچ غیر از دوست نی بر زبانش غیر نام دوست نی گر برون امد نفس
گر شد فرو ذکر امد شد نباشد غیر هو طایفان در کعبه و در سومنات گر صمد خوانند و گر خوانند
لات دوست میخواهند غیر از دوست نیست ان که این طعرا بنام اوست کیست جسم باشد علم
عاشق عین روح نور حق این هر دو را باب فتوح چون بود هر شیء راجع اصل را ذره جوید
مهر و عاشق وصل را جسم باشد عین روح از روی ذات اری اری عین ذات امد صفات روح
را با جسم قرب معنوی است این حکایت رد قول مولوی است انکه میگفت از دوئی در شبونم
مالک روح و نه مملوک تنم روح را با تن کمال الفتیست ربط جسم و جان کمال الفت است جسم و جان
چون وا رهند از این طلسم نور حق ماند نه جان ماند نه جسم قصهٔ معراج اگر باور دلست لا مکان
سیر ممکن مشکل است نی نی از الایش ان تن پاک شد روح قدسی گشت و بر افلاک شد تیغ بن
ملجم ز فرق بوتراب ریخت گر خون بر محاسن همچه اب طالب و مطلوب و جسم و جان همه لازم
و ملزوم دان بی واهمه گر رسد رنجی به تن بر جان رسد گر بجان بر حضرت جانان رسد شیوهٔ مقراض
دکار مرد نیست انفصال جسم و جان کم درد نیست گرچه از محنت سرشت ادمی است دفتر غم سر
نوشت ادمی است کلین ایجاد را شبنم غم است حاصل ذریهٔ ادم غم است با دم امد ز ان زمین خوفناک
کربلا ماوای ان جانهای پاک ان زمان کان عین نور و نور عین یعنی اکبر قرة العین حسین سوی
قربانگه ذبیح الله سان با چه روح از جسم کربلا شد روان چون دو گیسویش پریشان حال او
مادرش بر سر زنان دنبال او کی خدا ارام جانم میرود هیجده ساله جوانم میرود ای خدا شبها بروز
اورده ام تا چنین رعنا جوان پرورده ام هیجده سالست او را دایه ام کافکند امروز بر سر سایه ام
ای خدا اگاهی از سوز دلم تیره شد شمع شب افروز دلم جسم باشد مادر و فرزند جان نیست
بی جان جسم را تاب و توان ای خدا عمری چه جان پروردمش کردیم تا جوانی گردمش باچنان

زحمت ندیدم شادیش اه از حسرت دامادیش ای خدا شبها نخفتم تا سحر روزها در خدمتش
بردم بسر تا شود شب مونس دل کبریم روزها باشد عصای پیریم ای خدا شد بر جوانم کار تنگ
دشمنان خونخوار اکبر تازه جنگ گر بخون غلتد ز زخم تیر و تیغ زین جوانی حیف و زین عارض
دریغ ای خدا چون شام شد صبح وصال زندگانی بی رخ اکبر محال ام لیلا زین جهان سیر است
سیر زود کر اید اجل دیر است دیر نور عینم از نظر مفقود شد یارب ان گیسو غبار الود شد
برد کر دون در میان لشکرش تا از ان لشکر چه اید بر سرش قامتی کز سرو بستان داشت عار بر
زمین ترسم بیفتد سایه وار عارضی کز ماه تابان داشت ننگ خواهد از کرما شدن مهتاب رنگ
ان لبی کش شیرهٔ جان قوت بود ترسم از تاب عطش کردد کبود یارب این سرو ریاض اعتبار
میشود از تیشهٔ کین زخمدار یارب این جسم به از صد جان پاک خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک
ان تنی کز برگ گل نازکتر است کی سزاوار سنان و خنجر است ای سپهر هرزه گرد کج مدار بردی
از دستم عنان اختیار بی سبب بس فتنها انگیختی خون اولاد پیمبر ریختی اه از جور بی ازرم چند
نرم کن یارب دل بیشرم چند تا جدا از باب دل کیرش کنند یا نظر بر مادر پیرش کنند افتاب طالعم
شد در حجاب کوکب بختم نمی جنبد ز خواب اکرم فرزند پیغمبر نبود با عزیز خالق اکبر نبود شد
پریشان طرهٔ پرتاب او یارب اکاهی ز حال باب او تشنه عناب لب جان پرورش رفته در میدان
بمیرد مادرش جسم او را تاب تیر و تیغ نیست ان بدن شایستهٔ شمشیر نیست ام لیلا زاشک اه گرم و
سرد چون ذبیحش رو بقربانگاه کرد زاشک محشر خیز طوفانی نمود زاه او برنه فلک پیچیده دود
شرح میدان رفتن اکبر بس است جوهری دم در کش این دفتر بس است انس و جان را الش
اندر جان مزن چون زدی اتش دیگر دامن مزن قربانیان کوی سعادت و مشتریان متاع شهادت
سهی قدان جویبار عین الحیوة زندگانی و مشکین خطان بنفشه زار نوبهار جوانی قدح نوشان صهبای
میکدهٔ محنت و ابتلا و کفن پوشان صحرای پر غوغای محشر خیز کربلا از نی نرکس قلم و بر دفتر صد برگ
سوری رقم زدند که چون چشم زخم سموم برگ ریزان اجل بگلزار تازه جوانان ال احمد مرسل رسید
دست بردی بدان باعث ویرانی حصین حسین اباد اسلامیان گردید * نظم * برخواست ز خاک کربلا
بوی عبیر از بسکه در ان سبز خطان خابیدند خندید بروزکار ایشان لب زخم انان که بروزکار
می خندیدند پشت پیغمبر خمید و روز حسین چون شب تیره و تار گردید در زمانی که علی اکبر
جوان * نظم * سلاح رزم بر اندام نازنین اراست فشاند بر سر جان دامن و ز جان برخواست ان شیر
بیشهٔ هیجا اسب عقابی از جا بر انگیخت و رو بمعرکهٔ کارزار نهاده * نظم * گاه در دل الم فرقت احبابش
داشت گاه در سینه غم مادر بیتابش داشت داشت قربان شدنی در نظر اما ز پی حسرت امیز نگاهی
بسوی بابش داشت چون ان یادگار حیدر کرار در برابر لشکر کفار امد زبان برجز خوانی گشود و فرمود
* نظم * ابا فرقهٔ فارغ از ننگ و نام نهادید بر کفر اسلام نام روا نیست ای قوم بیرون ز دین مسلمانی

مسلمانی کفر محض این چنین شما شرک یزدان و کین رسول نمودید در عالم از قبول
نه ما اخر اولاد پیغمبریم برازندهٔ خلعت داوریم کسی کو بود عرش را زیب و زین حسین
است و او لاد پاک حسین یزید ستمگر ز نسل زناست خلافت ز نا زاده را کی سزاست خلافت بود
حق شان حسین ابا ظالمان دودمان حسین برای زنا زادهٔ شد بیاد که لعنت بران اصل ناپاک باد
منم انکه جدم رسول خداست که سرخیل و سر حلقهٔ انبیاست منم انکه در رتبه عمرانیم بروز وغا
حیدر ثانیم مرا بر میان ذو الفقار علی است مرا افتخار از نبی و ولی است ز شیر خدا شاه بدر و حنین
شجاعت بود ارث با ام حسین شجاعت بمن از پدر منتهی است لشیران در افتادن از ابلهی است چه
شمشیر کین بر کشم از نیام شود زهرهٔ شیر در بیشه اب چه گیرم بکف رمح خارا شکاف سپهر و
زمین سینه دزدند و ناف نمی لافم ای ابن سعد لعین گر انکار داری بیا و ببین منم انکه بر سر
وران سرورم شبیه پیمبر علی اکبرم ز کشتن چوی نیست پروای من شهادت بود ارث ابای من
چه غم از تنم گر رود خون چه اب ولی تا بیفتم ز پشت عقاب چنان خون بریزم در این دشت کین
که کوید جهان افرین افرین بکفت این و بران سپاه غرور زهل من مبارز در افکند شور ان
لشکر شقاوت اثر چون صباحت و ملاحت منظر و فصاحت علی اکبر را دیدند هر یک زبان بذکر تبارک الله
احسن الخالقین کشودند و از عمر پرسیدند که این جوان هاشمی کیست که شباهت بسیار به پیغمبر دارد
ابن سعد کفت ای لشکر * نظم * شبیه ختم رسل ماه مشرقین است این نه مصطفی است علی اکبر حسین
است این دلاوران سپه وقت کوشش جنگ است دگر نمانده کسی کار بر حسین تنگ است در ان
وقت شاه شهیدان او از بلند فرمود که یا ابن سعد قطع الله رحمک کما قطعت رحمی خدا نسل تو را قطع
کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی پس علی اکبر هر چند مبارز طلبید کسی جرئت میدان ننمود ان
یادگار حیدر کرار حیدروار ذو الفقار بر کشید و خویش را بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میمنه
و میمنه را بر میسره ریخته لشکر مخالف را متفرق ساخت * نظم * نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید
بنخل عمر مخالف خزان مرگ رسید بحملهٔ سپه خصم را چه از جا کند ملک بجمر چرخ از ستاره ریخت
سپند بدست و تیغ وی از سمت عالم لاهوت ز مرحبا یک پر شد صوامع ملکوت ان شاهزادهٔ ماه
رخسار کوشید تا صد و بیست نفر از لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در ان حال تشنگی بر وی غالب شد
عنان عقاب را بر کردانید و بخدمت پدر بزرگوار امد و عرض کرد که * یا ابتا العطش قتلنی وثقل الحدید
اجهدنی فهل الی شربة من الماء سبیل * یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی اسلحهٔ اهن مرا زحمت
میدهد ایا میشود که قطرهٔ ابی در این صحرای خونخوار بلب تشنهٔ من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند
خود در اسینه چسبانید و فرمود بجد اقسم بر جد و پدر تو دشوار است که تو را باین حالت مشاهده کنند
پس باستین مرحمت کرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد
علی اکبر مکید دید زبان پدر از دهان پسر خشک تر است و بروایتی خاتم رسول خدا را در دهان وی

نهاد و فرمود* نظم* برو که جد کبار تو چشم بر راه است   برو که فاطمه مشتاق روی چون مه است
گرفته جد تو بردست جام زود بکوش   ز دست جد کبارت می طهور بنوش   علی اکبر دست پدر را
بوسید و بار دیگر روانهٔ میدان گردید پس ان شاه کم سپاه بحسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد
و بزبان حال فرمود الهی* نظم* شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل   بود اسان مرا امّا فراق
این جوان مشکل   الهی با تو ان عهدی که کردم ان چنان کردم   چنین رعنا جوانی را فدای امتان کردم
علی اکبر بار دیگر چون شیر ژیان بران روباه صفتان حمله نمود عمر سعد ابن نوفل و حکیم بن طفیل را
که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بر سر راه ان یادگار حیدر کرار فرستادان هژبر میدان دغا
خود را بر قلب اندو هزار سوار زده شصت نفر از ایشان را بجهنم فرستاده و باقی را تا قلب لشکر دوانید
ابن سعد فریاد کرد که ای بی حمیت مردم این طفلی بیشتر نیست او را در میان گیرید یکمرتبه ان لشکر
از جا در امدند* نظم* در اندم شهزادهٔ جنگ جو   بلا حمله ور گشت از چار سو   یکی نیزه میزد
ببازوی او   یکی نیش خنجر به پهلوی او   چه ابر اجل خیمه زد بر سرش   ز بس تیر بارید بر پیکرش
ز بحر زره چشمها شد عیان   ز هر چشمهٔ جوی خون شد روان   ز زخمی که بر سینه خورد از قفا
تو گفتی که بر گنج خفت اژدها   ز تیغی که بر جبهه خورد از قدر   عیان شد بکفار شق القمر   ز بس
تیر بارید بر انجناب عقابش براورد پر چون عقاب   شد از کار دستش در ان رستخیز   نه پای سواری
نه تاب ستیز   در انحالت منقذ بن مرهٔ عبدی ضربتی بر فرق همایونش زد که تا پیشانی شکافت ان
نوجوان ناکام خویش را روی یال عقاب انداخت و عنان مرکب را واگذاشت اول ان حیوان زبان بسته
صاحب خود را در میان مخالف برد دید که هر کس بوی میرسد ضربتی بان شاهزاده میزند پس انشاهزاده
را از میان لشکر بیرون برده رو ببادیه نهاد در انحال علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد که یا ابتاه ادرکنی
ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود دریاب* نظم* شه شهید برانگیخت ذوالجناح از جا   در ید لشکر
کین را بسان شیر خدا   در ان زمین بلا جستجو نمود بسی   نشان یوسف گم کشته اش نداد کسی
ان امام مظلوم بهر طرف که رو میکرد اواز استغاثهٔ علی اکبر از جانب دیگری می امد ناگاه چشمش بر مرکب
عقاب علی اکبر افتاد که برج اسد خانهٔ زینش از افتاب تهی است و رو ببادیه میرود گاهی باشاره بشاه
شهیدان عرض میکرد* نظم* که ای یعقوب کنعان سعادت   چه جوئی یوسف مصر شهادت   بیا با من
که اکبر جسم صد چاک   نهاده چون غریبان چهره بر خاک   مرکب عقاب از پیش و امام مظلوم از پی
میرفت و میگفت یا علی یا علی ای فرزند ارجمند کجائی ناگاه مرکب عقاب بمکانی رسید و ایستاد چون
شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را دید که بسمل وار در میان خاک و خون می طپد از ذوالجناح پیاده
شد و بر بالین وی نشست و فرمود ای نور دیده ان پدر   قتل الله قوما قتلوک* نظم* چه سود بعد تو از
عمر جاودانی دنیا   که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا   پس انجناب دست ملاطفت بر سر و گیسوان
علی اکبر کشید و فرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم و ای مونس شبهای زینب و کلثوم

کلثوم ای شبیه رسول خدا و ای عزیز فاطمهٔ زهرا ای ماه مکه و مدینه و ای دل نواز فاطمه
و سکینه ای قوه پشت سید سجاد و ای میوه قلب لیلای نامراد و ای مایهٔ امید و اری ال پیغمبر و ای
سرور سینهٔ پدر و مادر خورشید حیوة بلدت قریب بغروب و شخص همتش بجذبهٔ محبت مشتاق
محبوب است مرا تمتعی از حیات عاریه و نظر بر فتح مار به نیست امّا مادر غریبت بیکس و بی یار است
* نظم* برای نادن شیرتو شبها تا سحر کاهان   نخفت اندر سر گهواره ات چون چشم بر راهان   چه زحمتها
ز طفلی تا جوانی دیدز بن غافل که گردی در جوانی کشتهٔ شمشیر بدخواهان   کسی گو نوجوانش
مرده باشد اله از حالم   که اگاهند از حال دل غمدیده اگاهان   علی اکبر از مکالمات پدر سیل اشک
از دیده گشاد بپاسخ عرض کرد که ای خلیل اتشکدهٔ نمرود و ای مسیح گرفتار فرقهٔ یهود و ای نوح بیابان
بلا و ای کشتی شکستهٔ طوفان کربلا و ای وارث ارث نبوت و ای عزیز بی همت رفیقان بمنزل رسیده
و همراهان از زحمت راه ارمیده* نظم* من از ره بر کنار افتاده و اماندم ز همراهان   مرا مپسند دور
از کاروان ای خضر گمراهان   نمی گویم پدر جان من تو ای فرزند دلبندم   تو شاهی من غلامت ای غلام
درگهت شاهان   چه پروا دارد از غلطیدن خون کشتهٔ کورا   خدا و مصطفی و مرتضی باشند خون
خواهان   پس امام مظلوم بافرزند معصوم خود بزبان حال کرم سوءال و جواب چند گردید* نظم*
بگفت ای اکبر من چیست حالت   بگفت از قتل من اشکست بالت   بگفت ای طفل قربان وفایت
بگفتا جان صد چون من فدایت   بگفتا خونبهایت را تلافی است   بگفت اینک ملاقات تو کافی است
بگفتا ارزو اندر دلت چیست   بگفتا ارزوئی در دلم نیست   بگفت از تشنگی در اضطرابی
بگفت اورد جدم جام ابی   بگفتا خواهشی داری ز بابت   بگفتا جان سپردن در رکابت
بگفتا میروی در خیمه ای باب   بگفتا مادرم کی اورد تاب   بگفتا هست زینب چشم در راه
بگفت از خیمه رفتن دارم اکراه   بگفتا از چه روای بیقرینه   بگفتا شرمسارم از سکینه
بگفت این زخم بیحد چیست بر تن   بگفتا تیر باران شد ز دشمن   بگفتا چیست زخم کاری تو
بگفتا غصهٔ بی یاری تو   بگفتا بخت بابت واژگون است   بگفتا مادرم را حال چون است
بگفتا حجلهٔ عیشت نه بستم   بگفتا حجله من از گور بستم   بگفتا قوت از جسم تو چون رفت
بگفت از جوشن صد چشمه خون رفت   بگفتا هجر تو کار پدر نیست   بگفت این هجر یکدم بیشتر نیست
بگفتا حیف از این نوجوانی   بگفتا حیف بی تو زندگانی   پس علی اکبر ضعف بروی غالب شده
عرض کرد که ای پدر می بینی امام مظلوم فرمود چه چیز را ای فرزند گرامی عرض کرد که ای پدر
بزرگوار   هذا جدی رسول الله   این است جد من دو جام بر کف دارد یکی را بمن میدهد من عرض
میکنم که یا جداه بسیار تشنه ام هر دو را عطا فرمائید جدم میفرماید ای نور دیده حسین من هم بسیار تشنه
است یک جام را بجهة او نگاه داشته ام پس انشاهزاده دیده باز کرد تبسمی نمود و مرغ روحش بشاخسار
جنان پرواز کرد ان بزرگوار نعش فرزند ارجمند خود را در میان کشتگان خوابانید و اوی گوید

که در وقت شهادت علی اکبر دید مرز نی بلند بالائی مانند افتاب تابان بیتابانه از خیمه بیرون امد
وفرمود ای علی ای میوهٔ باغ پدر عمه ات بقربانت* نظم *علی اکبر بسوی روضهٔ رضوان سفر کردی
مرا خاک مصیبت زین سفر کردن بسر کردی غریب اندر چنین خونخوار دشتی بینوا زینب چه کردم
عمه جان کز من چنین قطع نظر کردی سکینه بی برادر مانده شاه تشنه بی یاور مرا مجزون و لیلای
حزین رابی پسر کردی گلوی خشک رفتی سری میدان لشکند دستی که زاب خنجر او خنجر خشکیده
تر کردی ان ضعیفهٔ نحیفه چندان بر سر زد و گریست که مرغ و ماهی بدرد دلش گریستند شاه شهیدان
دست او را گرفته بخیمه برگردانید پرسیدم که این زن کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است
در انحال طفلی چون افتاب سر از برج خیمه براورده میگریست و بهر طرف متحیرانه مینگریست
گوشوارها از وحشت و دهشت در گوشهای او میلرزید* نظم* طفلی امافلاک جنابی طفلی که بعینه
افتابی از دهشت تلخ کام ان طفل جعفر نام کرام ان طفل چشم زینب چراغ کلثوم ارام دل حسین
مظلوم از گریهٔ باب نا امیدش وز قتل برادر رشیدش گریان گریان ز فرط تشویش لرزان
لرزان چه طرهٔ خویش مرویست که هانی پلید خویش را بوی رسانیده بضربتی ان طفل معصوم را
شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که اول از فرزندان ابو طالب کسیکه در ان صحرا شهید
شد علی اکبر بود مصنف را اعتقاد انست که اختلافی در بن حدیث واقع نشده باشد چرا که اول
مرتبه شاه شهید اگر فرزند عزیز خود در راه خدا نمیگذاشت سی نفر اقوام و بنی اعمام و برادران
و برادر زادگان را بدم شمشیر جفا نمیفرستاد* نظم* گرد اول نور چشم خویش قربانی بلی
* *تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت* *

شعلهٔ بیست و ششم مقدمهٔ قربانی کردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و فدا امدن بجهت وی

دوش دلخوش بودم از غمخانهٔ چون دل دیوانه در ویرانهٔ جستم از ابنای عالم عزلتی کردم از
اغیار خالی خلوتی چشم دل پوشیده از امال خویش گریه کردم لحظهٔ برحال خویش اتشین اهم
چه شمعی برفروخت هر قدر من گریه کردم شمع سوخت سوزش از هم ما و شمع اموختیم تا سحر که
زاتش هم سوختیم گاه گرم نالهای شعله بار گاه محو گریهای زار زار که پریشان خواطر از سودای
دل دست بر سر سر بزانو پا بگل که ز بسیاری عصیان خوفناک اشکبار از خجلت یزدان پاک
که بزنجیر حوادث پای بند که بفتراک بلا سر در کمند که بغربت مبتلای صد محن داغدار از هجر
یاران و وطن که بسان جعد در ویرانها در بدر دریوزه کرد خاکها کردمن زاری کنان برحال من
چون بنات النعش جمع اطفال من اهل بیت از درد من اشفته حال پای بند خجلت اهل و عیال گاه با
خود در فغان کی وای من هست چون امروز اگر فردای من گاه رو اورده بر درگاه دوست قبض
جو یان منتظر در راه دوست کی خدا گوم زد شب بیداریم این بود پاداش خدمت کاریم صرف شد در
مدح او لاد رسول عمر من گر نا قبول و گر قبول انکه شغلش مدح ال مصطفی است پامال فتنهٔ

فتنهٔ دوران چراست از تظلم کردن اطفال من چند باشد منقلب احوال من قطرهای اشک ۲۴۸
چشم انجم شکوه بر زبان حرف شکایت گوه گوه باباک ز ناله خردکی تیره بخت خجلت فرزند و زن
سخت است سخت تا بچند از رنج طفلان شور و شین یاد کن از رنج اطفال حسین مختصر کن شرح غربت
نامه را یاد کن در کوفه ان هنگامه را گر ز غربت خاطری داری ملول بود زینب در کف قوم جهول
هم برادر کشته و هم دستگیر هم ذلیل و هم اسیر و هم غریب یادم امد باز دشت کربلا اه اه از سر
گذشت کربلا چون گذشت ان محشر پر شور و شین روز عاشورا شاه دین حسین یکطرف اعدای
ملک بسته صف دامنش بگرفته طفلان یکطرف ان یکی از خوف اعدا کرده غش دیگری میگفت
یا با العطش که سکینه اشک حسرت ریختی خویش را بر دامنش او یختی کی پدر از تشنگی گشتم کباب
شاه دین از خجلت یکقطره اب غوطه ور هردم به بحر انفعال اه اه از خجلت اهل و عیال از برای اهل بیت
اخر نفس شاه دین ابی تمنا کرد و بس کشته شد لب تشنه ابش کس نداد نی همین ابش جوابش
کس نداد بر سر ناموس مردان جان دهند نی بد شواری دهند اسان دهند ننگ مردی نیست با هر
بوالهوس ننگ مردی ننگ ناموس است و بس نی همین تنها بشاه کربلا ظلم شد در کربلای پر بلا
در ازل چون درد غم تقسیم شد ظلم وقف ال ابراهیم شد گوهر دندان پیغمبر شکست جبهه
نورانی حیدر شکست جد خیر الانبیا یعنی خلیل یافت فرمان از خداوند جلیل کی ترا چون مهر مه
تابنده چهر کس ندیده یکدل و در وی دو مهر تو امان حب من و حب ذبیح می نیابد در محبت لیس
قبیح چون محب را حب جانان خوشتر است صد چه اسمعیل قربان خوشتر است بعد از ان کش قدرت
تسلیم داد خلعت خلت با براهیم داد ریخت در پیمانه اش درد بلا تا شود واقف ز درد کربلا
جوهری از من بالفاظ فصیح گوش کن نقل خلیلست و ذبیح خلیلان سرای محبت و ذبیحان منای مودت
قربانیان کعبهٔ رضا و تسلیم و کرامت یافتگان* وفدیناه بذبح عظیم* بعبارت فصیح و ملیح قصهٔ
قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زدند که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبهٔ وفا یعنی قرة العین خلیل
حضرت اسمعیل افتاب جهانتاب عارض خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار سپهر جلال
وجمال بسرحد کمال رسید لشکر ملاحت بسر که شور در کشور ایجاد لشر افکنده جلو ریز در شهر بند صبر
و سکون پدر تاخت و شاهین نگاه ذبیح که کبوتران حرم را رم داده بچنگال تصرف ولوله در بنیاد ارام
خلیل انداخت* نظم* ز دو محبت چه حلقهٔ بر در نه پدر میشناسد و نه پسر انچه در راه طالب و مطلوب
حسن یوسف نمود با یعقوب از همان ره بنای صبر خلیل شد بتاراج حسن اسمعیل شبی قلب سلیم
خلیل الرحمن که وقف صادر این محبت حضرت سبحان بود بیدار و مردمک چشمش از غبار موکب سپاه
مخالف خواب گرانبار گشته و در ان خواب که دل یار کرم صحبت خواب یار خوشتر از بیداری اغیار
بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد که ای خلیل با وفای من* نظم* ای بانی کعبهٔ
وفا ابراهیم ما را ز تو خواهشی است با ابراهیم بر قلب تو مهر دگران یار چراست در خلوت یار جای اغیار

چرا بیت دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان کردن چون ابراهیم را در
خواب اشاره بقربان کردن فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ای هاجر اسمعیل را
جامهای فاخر بپوشان و چشمهای او را سرمهٔ ناز بکش و گیسوان عنبرسای او را بمشک و گلاب بشوی
که او را بمهمانی دوست میبرم* نظم* برای زینت او هاجر از زمین برخواست بزیب جامه ز قامت
قیامتی آراست ز سرمهٔ که زند جامهٔ نشاط به نیل چه بخت خویش سیه کرد چشم اسمعیل فشاند
غالیه چون بر شکنج گیسویش به بر کشید چه جان بوسه داد بر رویش بگریه گفت که ای ناز پرور
مادر ندانمت بکجا میبرد جناب پدر ز باب تو سخن اشتیاق میشنوم ولی ز زلف تو بوی فراق
میشنوم مرا زمانه بهجر تو مبتلا مکند اگر که ریخته رنگی فلک خدا نکند اگر هاجر از کیفیت مهمانی
اطلاع نداشت و پریشانی طرهٔ اسمعیل را مرحله پیمای کوچهٔ پر پیچ و خم فراقی میپنداشت اما
ام لیلای خسته جگر مادر دلسوختهٔ علی اکبر آواز استغاثهٔ ادرکنی جوانان از سمت قربانگاه صلای
مهمانی دوست شنیده و از خون طپیدن آن ذبیحان کوی وفا در موکب آن خلیل کعبهٔ خدا معنی قربانی
فهمیده میدانست آن ذبیح الله ثانی از قربانگاه بر نمیگردد* نظم* چون دید جوان گلعذارش اکبر
خلف بزرگوارش قامت بلباس رزم آراست رخصت ز پدر گرفت و برخواست بر دامن او برازی
اویخت از دیده بجای اشک خون ریخت گفت ای پسر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تاشانه
کنم بکاکل تو شویم بگلاب سنبل تو پنهان نظری بمادر انداز تا بار دیگر بسرمهٔ ناز چشمت
که هان بود نگاهش چون طالع خود کنم سیاهش زان روز که شیرخواره بودی زینت ده
گاهواره بودی تا حال که اول جوانیست هنگام نشاط کامرانیست شب تا بسحر نیارمیدم
در پای تو رنجها کشیدم کامروز بدستگیری من گردی تو عصای پیری من منهم بشب عروسی تو
ایم پی دیده بوسی تو چشم تو بروز کدخدائی گردد مشغول سرمه سائی گیسو برخت نقاب
گردد پیرایهٔ آفتاب گردد برگرد تو همسران و هم دوش از بادهٔ عشرت تو مدهوش شمع از تف
آه برفروزند در مجمر دل سپند سوزند در حجله تو چون قرار گیری باب تو جوان شود به پیری
عباس ز لب گهر فشاند در سور تو وان بگاد خواند در بزم تو عون پا گذارد مسلم بر کف حنا گذارد
جعفر عم بزرگوارت گیرد شب عیش در کنارت قاسم ز الطاف بیکرانه دلجو شودت برادرانه
زینب به تنت لباس پوشد کلثوم بشغل عیش کوشد در حجله سکینه خواهر تو آئینه نهد برابر تو
اندم من مستمند مهجور گو یم بادا مبارک این سور ای اکبر تاجدار مادر ای یوسف گلعذار مادر
آخر به تنت بنامرادی گردیده کفن قبای شادی اکنون چه کنم سرود گویم بالکر یم و درود گویم
اما چون هاجر سرو قامت اسمعیل را بتشریف گرانبهای قربانی مخلع کردانید و طرهٔ نیم تابش را
بدندانهٔ شانهٔ فراق پریشان کرد چون روزگار خویش درهم پیچید حضرت خلیل الرحمن کارد
و رسنی از هاجر طلبید آن ضعیفهٔ نحیفهٔ فراق زده پرسید که ای پیغمبر خدا کار د الت خستن ورسن

و رسن الت بستن است مناسب مهمانی دوست نیست ابراهیم فرمود شاید گوسفندی برسد
که ذبیح نمایم در انحال ابلیس پر تلبیس بشکلی از اشکال بنزد هاجر امد و گفت ای هاجر* نظم* در
گمانت اینکه دارد عزم مهمانی خلیل نیست مهمانی که دارد فکر قربانی خلیل ان پسر کز کین شود
مقتول بر دست پدر گر همیدانی ذبیح ور نمیدانی خلیل گرچه دشوار است گشتن زادهٔ همچون ذبیح
این عمل خواهد نمود اکنون باسانی خلیل نخل این مطلب ندارد جز پشیمانی ثمر از ندامت گی رهد
بعد از پشیمانی خلیل هاجر چون گیسوان اسمعیل پراشفته یافت بروی زد که ای بی خرد کدام پدر
پسر عزیز خود را بدست خود ذبح کرد ابلیس گفت میگو ید در خواب بمن اشاره بقربانی فرزند
شده است گمان میبرم که این خواب خالی از وسوسهٔ شیاطین نباشد هاجر فرمود* نظم* متهم چون
دیگری نبود بنادانی خلیل کی کند کاری که باز ارد پشیمانی خلیل این اشارت گر ز جانان رفته اندک
مطلب است گر کند صد هم چه اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم اینکه شیطان با که شیطان فطرتی کم
شو ای کمره نه بیند خواب شیطانی خلیل پس آن دیو رجیم گاهی باسمعیل و زمانی بابراهیم عنکبوت
وار لعاب وسوسهٔ بسیار در کار آن دو بزرگوار نمود تا پرواز آن کرکس افسون ساز از صید آن دو
شاه باز مانده و مایوس برگردید مگس چگونه کند صید باز سلطان را پس هاجر اسمعیل را در
برگرفته فرمود* نظم* مادر مرا به بوطهٔ هجران گداختی رفتی و کار من ز غم هجر ساختی چون میشود
شهید ستم فخر عالمین زیب کنار خاتم پیغمبران حسین من نیستم عزیزتر از دختر رسول در رتبه
نیستی تو به از زادهٔ بتول ای من کمینه جاریهٔ خواهر حسین گردم تو را فدای علی اکبر حسین
مادر بروخدای جهان یاور تو باد پیوسته سایهٔ پدرت بر سر تو باد پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را
وداعی کردند که ساکنان ملاء اعلا را بگریه در آوردند اما چون حضرت خلیل اسمعیل را بقربانگاه
رسانید صورت او را بوسید و فرمود* یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک* یعنی ای پسرک من پدر شکسته
دیدم در خواب اینکه ذبح نمایم تو را* قال یا ابت افعل ما تومر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین* یعنی ای
پدر بکن بانچه مامور شدهٔ که زود است اینکه بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبرکنندگان پس عرض کرد
که ای پدر مرا وصیت چند است گوش کن وصیتهای مرا* نظم* تا از جزع نیفکنمت در غم ای پدر
بر بند دست و پای مرا محکم ای پدر دامان خویش جمع کن ای باب ممتحن کالوده دامن تو نگردد
بخون من ترسم که دامن تو چه از خون شود نگار از دوست منفعل شوم و از تو شرمسار پس تیغ
خویش تیز کن ائی چه بر سرم بگذار بی مضایقه خنجر به حنجرم قربانیم نمای بسرعت به تیغ تیز
زیرا که مرگ سخت بود نقد جان عزیز ای پدر بزرگوار سلام مرا برد فیقان من برسان و بگو هرگاه بر دور
هم جمعیت کنید از پریشانی و تنهائی این غریب ساکن خاک یاد آرید* نظم* وصیت دیگر آن کامشب
ای خلیل خدا مرو بخانه توقف کن اندرین صحرا مگر که هاجر بیدل که شد ز سر هوشش مرا نه
بیند و از من شود فراموشش علی الصباح تو پیراهن بخون تر من بیاد گار بیراز برای مادر من دل

میان آن از ناله کریبان آورد بان ضعیفه درشتی مکن که حق دارد پس ابراهیم با چشم نمناک آن جسم خوشتر از روح پاک را بقصد هلاک بر روی خاک خوابانید دست و پائی که شایستهٔ زنجیر محبت بود بنو ریسمان اطاعت بست و چهرهٔ که دست حسن خورشید و ماه را بعقب بسته از نهادن بر خاک مذلت خست * نظم * در راه خدا خلیل و هاجر کردند آن کار که نه آدم و نه حوا کرد لرزید بنای عرش چون ابراهیم دامن بمیان زد آستین بالا کرد آن سرو چون خنجر بر حنجر از گل نازکتر نازپرور خویش نهاد هر قدر کوشید و کشش داد خنجر سر از اطاعت پیچیده نبرید خلیل پاک زاد از بیم آنکه مبادا تاخیر در فرمان رب عباد واقع شده باشد مضطرب شده کارد بر زمین انداخت جای آن داشت که الت بی زبان یعنی خنجر خون فشان بزبان آمده عرض کند که یا خلیل الرحمن * نظم * کمر بقتل پسر تنگ بستهٔ امروز چنانکه برده ز یادت فراق فردا را خلیل امر کند نفی کردگار جلیل کنم اطاعت حق یا خلیل دانا را همین بس است که بند و فاست در پایش نگشته است کسی مرغ رشته در پا را آن پیغمبر نامی نقد جان فرزند گرامی در طبق اخلاص نهاده مهیای قربانی بود که از مصدر جلال ربانی ندای * یا ابراهیم قد صدقت الرءیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم * بگوش هوش آن حضرت رسید چون نظر کرد دید که شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین گوسفندی در پیش دارد و میگوید ای خلیل خدا بعوض فرزند دلبندت این گوسفند را قربان کن * نظم * ذبح اسمعیل را بنگر که چون دلخواه شد گوسفندی کشته گشت او ذبیح الله شد آهنی از بهر اسمعیل حق دل نرم کرد گر بریدن بازماند از روی بابش شرم کرد آه از خنجر که خون ریز دشت کربلا داد داد از جور شمر و سرگذشت کربلا شمر چون بنهاد خنجر آن پلید نشاتین بر گلوی تشنهٔ سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان آن مظلوم بی یاور نکرد شرم از ایزد حیا از روی پیغمبر نکرد در وقتی که آن سید حق پرست پا از دایرهٔ رکاب خالی کرده بر خاک مذلت نشست از کثرت جراحت سست شد و از بسیاری تیر که بر بدن شریفش جا کرده چون قنفذ پر برآورده بود هر کس میرسید ضربتی بر آن حضرت میزد آن جناب بزبان حال فرمود * نظم * چه جبر است این بمن از خالق جبار از ری من آخر زادهٔ پیغمبرم از جد من شرمی رسد هر کس بمن آزار دار از تیغ شر بارم چه بد کردم بهر یک از شما کاینها سزاوارم دهید ای حسین از تشنگی رفته ز تن تابش کسی کر گوسفندی میکشد اول دهد آبش با این همه عجز و الحاح کسی جرعهٔ آبش نداد و متعرض جوابش نشد تا آنکه شمر ولد الزنای نامرد بآن مظلوم آنچه میخواست کرد اما چون حضرت خلیل بفرمودهٔ ملک جلیل آن گوسفند را بعوض ذبح اسمعیل ذبح نمود متالم شد که اگر فرزندم را در راه خدا قربان میکردم البته اجر من بیشتر میشد ندا رسید که یا ابراهیم محبوب ترین بندگان من در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر الزمان ندائی دیگر رسید که اسمعیل را دوستر میداری یا حسین فرزند او را عرض کرد که البته پارهٔ جگر احمد را خطاب مستطاب رسید بآن مضمون که ای ابراهیم * نظم * همین سرور که سرخیلش شمردی همین شاهی که

که او را نام بردی همین پیکر که نام او حسین است که فرزند رسول عالمین است ... پلیدی ملحدی نسل حرامی ز اقلیم شقاوت شمر نامی کشد در کربلا خنجر بر ویش کند از رده از خنجر گلویش شود چون تشنه لب قربانی ما بود نامش ذبیح ثانی ما ابراهیم از استماع این قصهٔ هایله بسیار گریست گریستن شدیدی ندائی رسید که ای خلیل با وفا بعزت و جلال خودم سوگند که ثواب گریستن تو بر حسین بن علی عز باده از آنست که اسمعیل را بدست خود در راه رضای ما قربانی

* *میکردی* *

* *شعلهٔ بیست و هفتم برخی از کیفیت عالم ذر و شهادت علی اصغر* *

بر خاکیان اگر چه قضا کم ستم نکرد بر آل احمد آنچه توانست کم نکرد نگذاشت تیشهٔ ستم از دست روزگار تا نخلهای گلشن دین را قلم نکرد ناظر نشد بطاهری این ذال تنگ چشم کاول نظر نشانهٔ تیر ستم نکرد ظلمی نماند کابن زیاد از ره عناد نسبت باهل بیت امام امم نکرد ابی برای عترت اطهار هم نداد شرمی ز روی احمد مختار هم نکرد ظلمی که بر امیر عرب لشکر عرب کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد سلطان دین ز قتل جوانان هلال وار تا پشت خم نکرد فلک پشت خم نکرد از رغم اهل حرم پیر آسمان یک نیزه از سپاه مخالف علم نکرد آه از دمی که دید سلیمان کربلا دیو زمانه یاری او یک قدم نکرد برداشت دل بذوق شهادت ز اهل بیت فکر اسیری حرم محترم نکرد شد چون سوار غیر علی اصغر صغیر کس همرهی بآن ملک بی حشم نکرد گفتا با بن سعد تو در اگر چه کلک صنع بر لوح سینه آیهٔ رحمت رقم نکرد جرم حسین چیست که همچون تو بت پرست رو از صمد نتافت سجود صنم نکرد ابی بده با صغر من از خدا بترس کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد الحاح کرد و آه کشید و سرشک ریخت بر وی کس التفات ز لا و نعم نکرد جز تیر ظلم حرمله زان قوم هیچکس زان طفل رفع تشنگی و درد و غم نکرد تنها همین دلش نه بسلطان دین نسوخت رحمی به تشنکامی آن طفل هم نکرد نشنیده کس چنین ستم و هیچ ظالمی نسبت بدودمان یهود این ستم نکرد بردوش باب کیست بجز اصغر صغیر صیدی که تیر خورده ز صیاد رم نکرد ز ین رنج عمرکاه در این عرصه جوهری مبهوط مانده فرق وجود از عدم نکرد چوگان باز آن کوی سعادت و یکه تاز آن کوی شهادت مشتریان متاع رنگ زردی خریداران کالای جوانمردی از بحر پر قصهٔ پر غصهٔ شه سواران مذبوح نمک پاش جراحت سینهای مجروح کردیده‌اند که چون حضرت معشوق ازلی مرات قلوب عشاق را بمحبت خویش صیقلی یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست بنبه از گوش هوش عشاق حق پرست بمصداق آیهٔ وافی هدایهٔ * ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین در محبت خویش گوی امتحان در میان افکنده منکران را از هر فرقت چشانید و بلاکویان را مژدهٔ بلا رسانیده وصلا در داد که ایها العباد * نظم * ای طالبان گنج محبت طلب کنید ویران دلی که نیست در او غیر جای دوست یار احت آشناست هر آن دل که ریش نیست یار احت آشنا شود آشنای ما از

کشتن تو کی میتوان کرد کلثوم محروم باشاه مظلوم این الوداع و ان الامان کرد کی شاه
بی یار مایکسانیم بابستدحمی بر بیکسان کرد پس ام لیلا درخدمت شاه خوناب حسرت
بررخ روان کرد کزدست اکبر دارم شکایت زان بیوفائی کان نوجوان کرد در همه جائی
از من جدائی مانند یار نامهربان کرد از اه افغان مارا مکن منع در سینه اتش نتوان نهان
کرد یک جاسکینه در دامن باب افکند خودرا وز غم فغان کرد کی باب نامی من تشنه کامم
برمن که این ظلم از کوفیان کرد عمم پی اب رفت و نیامد اباتو ای باب خواهی چنان کرد بابا
بغربت تاچند باشم مارا به بطحا بایدروان کرد سلطان دین گفت هیهات هیهات کلذار
عیشم رود در خزان کرد با بیکسان گفت کز حرف این طفل جان سوخت مارا سیر از جهان کرد
اتش بجان زد حرف اسیری باید باین طفل خواطر نشان کرد او شهر بطحا دارد تمنا غافل که
در شام خواهد مکان کرد اندم در ان دشت افتادشوری شوری که شرحش نتوان بیان کرد
هر یک از اهل حرم در ددل ریش بمولای خویش عرض میکردند که ناکاه خروش و غوغا از خیمهٔ
مادر علی اصغر بلند شد شاه شهید پرسید که دیگر مقدمهٔ تازهٔ رخ داده است عرض کردند که ایمولای
جن و انس از بی ابی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر هلاکت رسیده امام
مظلوم فرمود طفل معصوم مرابیاورید بلکه قطرهٔ ابی برای او تحصیل نمایم مادر علی اصغر قنداقهٔ علی
اصغر رابروی دست گرفته عرض کرد* نظم* داغ اصغر بر دلم کردون نهاد از بیکسی طفل شیرینم
ز دستم رفت داد از بیکسی اکبرم اب از دم شمشیر خورد و جان سپرد اصغرم بردامن مادر ز قحط اب
مرد شاه شهیدان بر ذوالجناح سوار شده و قنداقهٔ طفل معصوم خودرا بر روی دست گرفته در
مقابل لشکر کفار امد و فرمود ای دشمنان خدا و رسول اگر بزعم شما من گنه کارم این طفل صغیر بی
گناه است* نظم* ما مگر ذریهٔ پاک پیمبر نیستیم باز او لاد علی ساقی کوثر نیستیم وحش و طیر امروز
سیرابند در این دشت و ما تشنه ایم اخر ز وحش و طیر کمتر نیستیم اصغرم کردید لبهایش کبود از
تشنگی ایمسلمانان مسلمانیم کافر نیستیم ای شیعه با این همه الحاح ابی ندیدو جوابی نشنیده* نظم*
تنها همین نه جرعهٔ ابش کسی نداد ابش کسی نداد و جوابش کسی نداد چون بیکسان بنیزهٔ خود
تکیه کرده بود هر جواب کردن کج ایستاده بود پیکان تیر سرور دین را جواب داد اهن بغیرت امد و
بر اصغر اب داد نامردی از قبیلهٔ بنی اسد که او را حرمله بن کاهل میگفتند تیری که دو شعبه داشت
بجانب ان امام مظلوم انداخت و فریاد کرد که ای حسین* نظم* امیر ما پسر سعد ای امام مبین بر وی
اهل حرم تو بست اب از کین نمی توانم اگر در مقابل کفار دهم علانیهٔ ابی برای اصغر زار هفته
اب فرستادم ای امام زمان بخدمت علی اصغر بساغر پیکان ان طفل صغیر از ضعف تشنگی چون
قمری ضعیف و نحیف کرم ضعیف نالی بود که پیکان حرملهٔ بی بنیاد مهر خواموشی بر لبش نهاد* نظم*
از شصت کین چه تیر ستم از کمان گذشت تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت بگذشت چون

چون ز حلق علی اصغر صغیر بر دست ناز پرور زهرا نشست تیر انطفل چون نداشت زبان تکلمی
بر روی باب کرد بحسرت تبسمی پیکان بحلق وی چه در اغوش باب رفت پستان خیال کرد و مکید و
بخواب رفت شهادت انطفل معصوم نمک پاش جراحت ناسور ان امام مظلوم کردید دست مبارک در
زیر گلوی انطفل گرفت و چون پر خون شد بجانب اسمان افشاند و بزبان حال عرض کرد* نظم* یارب
بخون ناحق حلقوم اصغرم یارب باین صغیر بخون غرق حنجرم یارب بخون طپیدن عباس نوجوان
ان نازنین برادر باجان برابرم کردست و پا خضاب بخون کرد قاسم کر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم
کردد هزار پاره اگر در رضای تو از زخم تیر و نیزه و شمشیر پیکرم کر خواهرم بناقهٔ عریان شود سوار
کر دخترم اسیر شود همچه خواهرم سهل است این همه که پی جرم امتان بخشی کلید گنج شفاعت
بمحشرم پس انسید مظلوم طفل معصوم خودرا بروی دست گرفته عنان ذوالجناح را بسوی خیمه کاه
بر گردانید و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل تورا سیراب کردم* نظم* بیا بستان که برد اصغر
بروی دست من خوابش بیا بستان که جدش ز اب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که طفلت برده بیخوابی
ز سر هوشش بیا بستان که کردم لحظهٔ از کریه خواموشش بیا بستان که افتاداز نوا مرغ خوش الحانت
بیا بستان نخواهد زد دکر ناخن به پستانت بیا بستان که غیر از من نکرده هیچ پیغمبر بیک ساعت
دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهل بیت صدای نالهٔ امام غریب را شنیدند سر از پا و پا از سر
ندانسته از خیمها بیرون دویدند پس علی اصغر بیگناه را از ان شاه کم سپاه گرفته هر یک نفر با دو فغان
در امدند و عرض کردند* نظم* چه کرده ایم که از تیر و تیغ و نیزه و خنجر بزرک و کوچک ما شد شهید
فرقهٔ کافر یکی ز تیغ جفا متکاست دامن خاکش یکی ز تیغ ستم کشته چاک حنجر پاکش حسین و این
همه محنت نه جرمی و نه کناهی چه واقعست خدایا چه روی داده الهی در انحال مادر علی اصغر
بر کشته اقبال طایر شکسته بال خودرا بر سینه چسبانیده بزبان حال میگفت* نظم* ز دستم ای علی اصغر
سوی جنان رفتی جهان ندیده بکام دل از جهان رفتی ز مهد سینهٔ مادر ملول کردیدی بکاهوارهٔ
اغوش حوریان رفتی تو را هوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی چه شیر
از تو بریدم بسوی جدهٔ خویش برای شکوه بفردوس جاودان رفتی من از تو منفعلم ای پسر که
با لب خشک بخاک تیره از این تیره خاکدان رفتی ز سنگ حادثه ای طایر بهشتی من ز باغ دل بسوی خلد
پرفشان رفتی سکینه چشم براه تو و تو از نظرش چه نور دیده ام ای نور دیده کان رفتی اهل بیت در
ماتم انطفل صغیر بنوعی گریستند که دیدهٔ ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* *مقدمهٔ مرد بیابانی و مکالمات با حضرت موسی علی نبینا* *

شب رسید ای عاشق شب زنده دار دیده و دل واکن از خواب خمار عاشقان را خواب خوش باشد
حرام عین احباب ای محبان لا ینام واعظ اینک عرشهٔ منبر گرفت داستان عاشقی از سر گرفت چیست
منبر کردهٔ وهم و خیال کیست واعظ قلب اهل جد و حال جام وحدت بر شد از درد و بلا الصلای

دردنوشان الصلا ای بدمس دزد مرغ عشق اغاز کن پرده از اسرار مکنون باز کن ناز معشوق ونیاز
عاشقان دلنواز جان کداز عاشقان لحظهٔ دیکر دل غواص شو در حریم قرب خاص الخاص شو کام
دل جو بی حجاب از وصل دوست در طریق عشق عریان شوز پوست جوهری تا خود حجاب خود
شدی پرده دار افتاب خود شدی شب اول که مرغ شب اهنک شام بمضمون * عجبا للمحب کیف ینام *
قفل از زبان برداشت وطاوس لیل از شهپر ملمع سایه بان ملون افراشت مشعبد نیرنک از چرخ طریق
جفای حقه بازی پیمود وچشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب را پراکنده نمود هلال بدر کردید تیر بر
صدر نشست ناهید پرده دار خود شد کردید بهرام در خروش بر جیس طیلسان بردوش زحل در کاخ
سلامت رحل اقامت افکند * نظم * چه شب شد کاندرین سیماب کون کاخ نهد بازیکی شب کرد کستاخ
فضای شب در اعلای مراتب چراغان شد ز قندیل کواکب در ان تیره شب اهرمن کردار سلطان عقل
سلیمان وار بساط ریاست کسترده وبر مسند کبایت قرار کرفته رای وزیر که پیر مملکت ارای اقلیم شهود
ونظام الملک عالم وجود است در پیشکاه قرب حاضر کردید ندیم تدبیر بحکایات دل پذیر چون سوسن
ده زبان رطب اللسان داروغهٔ وهم در چار سوق عناصر نشسته و براه داری خیال راه مجال را بشب
روان طریق افاق وانفس بسته پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته و فرمود * نظم * که ای
تدبیر ای دل کشت سرمایهٔ خلقت ز معراج کمال تو است برتر پایهٔ خلقت مرا کز خود دبینی ها خرد
خوانند حیرانم ز ترکیب عناصر شد چرا سرمایهٔ خلقت نشان از قهر دارد اتش واب این عجب باشد
که چون باشد بهم لطف وغضب همسایهٔ خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه
وامیختن اب واتش بیرون از مصلحت نه اب اتش عیش رنج کل خار قهر اشتی زحمت غضب این ها لازم
ملزوم یکدیکر است شاهد بر کوهر این مدعا که عقل غواصان سرکشته کرداب حیرانی وغواص این
دریا که کشتی عقلا در وی طوفانیست مقدمهٔ موسی کلیم ومرد بیابانیست روزی شبان وادی ایمن وکلیم
قادر ذو المن موسی بن عمران با حضرت سبحان در کرم راز و نیاز بودند که ندائی از مصدر جلال
خداوندی رسید که ای کلیم حضرت کریم را بنده ایست مطیع و چند یست که در ابداع تو هم نقصان
هم رسانیده و در فلانه کوهی منزل دارد برو بنزد ان بیابانی بان چرب زبانی که تو دانی و توانی میانهٔ
ما وان دوست اصلاح نما * نظم * سایه افکن شوز رحمت بر سرش تنک هم چون جان بکیر اندر برش
از رخ زردش غبار غم بشوی عذر خواه از نزد ما انکه بکوی کر دلت در عشق بازی صادقست
ناز معشوقی نه شغل عاشق است کر تو بیرق در نزاع افراشتی نیست از ما تو عبر از اشتی کر
زحرف سخت او کردی الم زینهار او را مرنجان ای کلیم چون بفرمودهٔ رب رحیم موسی کلیم بپای
طلب بسوی وادی مقصود شتافت وان کوهی که محل انزوای ان بیابانی بود وادی ایمن یافت جوانی دید
ملبس بلباس غریبان از خویش وارستهٔ دید در هم شکسته در پیری از حسرت جوانی دلکیر بلکه در
جوانی از کثرت اندوه پیر اتش نفسی دید که اب رخ اعتبار بخاک ریخته واز بناء اباد کریخته کاهی که در

در مصنوع الهی در تفکر وتعقل بود غش میکرد ولحظهٔ که الراز کثرت کریه خوابش میبرد انس میبرد سم
حضرت موسی بنزدیک ان بیابانی امد * نظم * رسید دید نشسته است مو بر پشانی کرفته است زغم
کوشهٔ بیابانی دمی که اسم خدای کریم را خواندی زهوش رفتی واز دیده اشک افشاندی
بهوش امدی و باز ناله سر کردی چنانچه عالم ایجاد را خبر کردی حضرت موسی باحترام تمام بروی
سلام کرد ابواب عطوفت ومهربانی کشود و نوازش بسیار کرد انجوان بیابانی سر از بستر خواب برداشته
پس از جواب سلام عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش میتمائی کسی را که از شاهراه عقل
بیرونست و در رتبهٔ ضلالت مجنونست * نظم * جواب داد کلیم الهش که ای درویش مرا خدای
تو خوانده کلیم حضرت خویش منم که مشعله افروز وادی طورم منم که موسی عمران بدهر مشهورم
پی مصالحه با اشک واه امدام ز نزد حضرت حق عذر خواه امده ام ز راه صلح ابا از چه امتناع چرا
بدوست بی سبب ای بیخرد نزاع چرا نزاع بنده بخالق کمال بو العجبی است ملول کر نشوی منتهای
بی ادبی است چون نام کرام حضرت جانان نامزدان کم کشتهٔ وادی حرمان کردید مانند مرغ نیم بسمل
دلش بطپش امد و طایر هوش از سرش پرواز کرده از هوش رفت چون بهوش امد زار زار کریست
و بجانب موسی کلیم به حسرت نکریست وعرض کرد که ای موسی پیغمبر * نظم * عبث بدوست ندارم
نزاع ای موسی بدار کوش ازاین استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت یزدان یکی رحیم
بود دیکری بود رحمن کسی که نام کرامش رحیم و رحمانست به او ز خلقت دوزخ کمال نقصانست
برو بکو بخدا کفت ان بیابانی که با جحیم نکنجد صفات رحمانی اکر بقول یقین من اعتبار کند از ین
دو کار یکی را حق اختیار کند بکوکه باز خود اسم رحیم را بردار و یا بنای جهنم تو با عدم بکذار
بیابانی کفت ای موسی * نظم * ای خوی تو رشک اتش طور وی زخم دل تو کشته ناسور قهر تو
نزاع را سبب چیست ازردن خلق بو العجب نیست کر کافر و کر خدا پرستم من دانم و مذهبی که
هستم زین شیوه تو اکر امتناعست خوش باش که اول نزاعست ای انکه خدا پرا کلیمی در محفل
قرب او ندیمی ما را به حکیم کفتکو نیست اما دوزخ کمال او نیست کر اتش برق نخل طور است
با مسطورش ز نار نور است کر جز و جلال پادشاهیست نقصان ترحم الهیست وز خلقت نار و اسم
رحمن بعدیست میان وصل حرمان کر نام خدای ما رحیم است ابلیس چرا ز وی رجیم است غفار
کسی ندیده قهار فرق است ز نور محض تا نار ابی ز کرم بزن بر اتش یا اسم رحیم را قلم کش
چون حضرت موسی حرکات کستاخانه و عبارات بی ادبانه از ان بیابانی استماع فرمود بی تابانه اغراض
کرده چون طرهٔ بخت بیابانی براشفت و کفت ای بی ادب بحال خود باش و بهرزه جبههٔ طاقت مخراش
در فضای این پهن دشت غبار توهم برخیزد و سیمرغ خیال را پر و بال سوزد مرا که حضرت کریم کلیم
خود خوانده مرتبهٔ پا از کلیم خود کشیدم رب ارنی کفتم لن ترانی شنیدم بندهٔ ضعیف را چه قدرت انکه
زبان ببرهان کشاید و در کار حکیم چون و چرا نماید از مکالمات عتاب امیز کلیم عمرانی ان جوان بیابانی

بی اختیار گریست همین که اشك بر رخسارهٔ ان بیابانی جاری شد خطاب مستطاب از حضرت باری در
رسید که یاموسی فرمان دادم که بندهٔ مارا بسوی ما طلب نمائی نفرمودم که بسبلی غضبش ادب نمائی زبان
حالست مضمون فقرات که از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم رسید که یاموسی* نظم* گفتم از تن
ببری تاب وتبش نه که از خشم نمائی ادبش مصلح الابزیانی که نکوست نرساند خبر دوست بدوست
تندخوئی ز تو نبود معقول کلم الناس علی قدر عقول ای کلیم این بندهٔ ضعیف چون لطف عمیم
حضرت کریم را اسرار او رست خلقت جحیم نمی داند باخبر و مستفسر از احوال و اسرار نیست بلکه چنین
فهمیده که بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ایم و اتش در او خواهیم افروخت و عاملان اعمال سیئه را
با وجود غفاری خواهیم سوخت ندانسته که فضای قرب و محبت ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از
حضرت ما جهنم عظیم است خدمت عشاق که مال محبت است روح ریحان ان بهشت نعیم و نفاق منافقین که
اسباب مفارقت است اتش ان جحیم ان قوم سامان نعمت از خدمت خود خواهد و این فرقه باتش عمل
خویش خواهند سوخت یاموسی بنما باین بیابانی صحرای کربلا را پس حضرت بالهام خداوند کریم فرمود
ای جوان در میان دو انگشت من نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه محشر کبرائی در
نظرش امد* نظم* خطاب کرد بان مرد حضرت موسی که در میان دو انگشت من نظاره نما ببین که
مصلحت از خلقت جهنم چیست نگاه کرد چه انمرد زار گریست چه این کلام خوش الهام از کلیم شنید
نظاره کرد عجب دشت کربلائی دید دید صحرائی بغایت هولناك نوجوانان خفته در خاك هلاك
ان یکی لعلش کبود از قحطاب دیگری را دست پا از خون خضاب در حضور زادهٔ خیر البشر
امد ان صحرای پرخوف وخطر تازه گلها گشته دهقان در دناك ابیاری کرده زان خونهای پاك
عون و عبدالله و جعفر یکطرف قاسم و عباس و اکبر یکطرف هر یکی از خنجر و تیر و سنین تشنه لب
قربانی کوی حسین یکطرف باه و افغان جنیان یکطرف خیل ملك بر سر زنان یکطرف روح
الامین با اشك واه ایستاده در میان قتلگاه هر زمان گفتی بجسم دردناك ای حسین تشنه لب روحی
فداك چشم گریان ان امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن دختران هر یك بگرد اسب وی
چون بنات النعش بر گرد جدی بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در سن سه ساله دید امد دامان پدر را
گرفت و بزبان حال میگفت* نظم* هوای کیست پدر جان که در نظر داری شنیده ام که سر عالم
دیگر داری مرا بس است همین تشنگی و خون جگری منه بسینهٔ من درد داغ بی پدری مکن
ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه روی چه جانب میدان مرا ببر همراه چه نیست کس که زند تیر در
برابر تو مرا ببر که کشم تیر از پیکر تو نمی توانم اگر هر تو زنم شمشیر توانم انکه کنم خویش را نشانهٔ
تیر برون اگر نتوانم برم ز میدانت توانم انکه زنم بوسه زخم پیکانت خلاصت ار نتوانم نمایم از خنجر
توانم انکه بدورت زنم بسینه و سر چنان نیم که ز تو دفع ناس کنم ولی بشمر توانم که التماس کنم
بیابانی فهمید که بزرك ایشانست که اهن در گردن انداخته و در مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر

لشکر دشمن زبان به استغاثه گشوده سالکان صوامع ملکوت را بفغان اورده و در میان میدان بر
نیزهٔ خویش تکیه کرده ومیگفت* هل من ناصر ینصر ال احمد المختار* هل من دافع یدفع الشر من عترت
الاطهار* نظم* خواهم ز کوفیان یکدامن زبان امان اخر غریب کوفه ام ای کوفیان امان هر زبان
بر پدر نداده امان در یغ از هر مرد نیست برای زنان امان باشد زمان اخر و اخر زمان عمر ای
کوفیان ز فتنهٔ اخر زمان امان اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش اسلامیان محبتی اخر امان امان
حضرت فرمود ای ظالمان* نظم* در بن زمین بلا وحش وطیر سیراب اند مخدرات من امروز تشنه اند
که رحم بر من و اطفال بی گناه کنید به اه و اشك یتیمان من نگاه کنید کنید رحم بتنهائی و غریبی من
به بیکسی و به او لاد بی نصیبی من دگر تنم هدف ناوك الم مکنید ز حد گذشت جفا بیش از این ستم مکنید
ای و او بلا یکمرتبه ان نقطهٔ اسلام را چون دایرهٔ برکار کفر در میان گرفتند و ان جسم نازنین را که
پیغمبر خدا ابدان محافظت از باران کرد تیرباران کردند* نظم* تنی که داشت نگه مصطفی ز باران نش
ز ظلم و کینه نمودند تیرباران نش درعة ابن شریك ظالم ضربتی بر دست چپ انحضرت زد ظالم دیگر
ضربتی بر دوش مبارکش زد سنان ابن انس لعین نیزهٔ بر سینهٔ انحضرت زد خولی اصبحی تیری بر سینهٔ که
صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهنش زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم
انحضرت زد ظالم دیگر نیزهٔ بر پهلوی انحضرت زد که برو در افتاد انحضرت فرمود بر و که از این دست
نخوری و نیاشامی ابو الحنوق شد ید العنوق تیری بر پیشانی نورانی انجناب زد* نظم* خورد چون ان
تیر بر پیشانیش خون روان شد بر رخ نورانیش چونکه شد خورشید ولش پر ز خون گشت
خم پشت سپهر نیلگون حضرت ان خون را میگرفت بر لش وصورت خود می مالید و میفرمود* هذا
القی الله مخضبا وجهی ومغصوبا حقی* نظم* چون خون بمحاسنش روان شد فرقان بخلاف ترجمان
شد تیغ از پی قتل او کشیدند با هلهله سوی او دویدند در دم رکینی نمیدهد یاد یك کشته و
صد هزار جلاد یك سر همه گرك ادمی خوار خون خوارهٔ خاندان اطهار زینب چه بدید ز دل سینه
کی وای یتیم شد سکینه چون مرد بیابانی مشاهدهٔ این مصیبت عظما و محشر کبرا را کرد نعرهٔ زد
و بیهوش شد پس از لحظهٔ که هوش امد عرض کرد یاموسی این جوان شهید کیست و تقصیرش چیست
که در بادر بالشکر دوران را گرفته اند و بر یکتن تنها رحم نمی نمایند بخدا قسم که اگر کافر باشد این
جوان در چنین بلیه رحم بر وی واجب است حضرت موسی گریست و فرمود ای بیابانی* نظم* این که
دو صد پاره ز بر تیغ و سنین است باعث ایجاد کائنات حسین است جد گبارش بود جناب محمد
مادر او فاطمه است و دختر احمد این همه لشکر که در اذیت او یند امت جد وی و رعیت اویند ای
بیابانی همین جوان غریب را در همین صحرا خواهند طلبید بمهمانی و بحیله و مکر هفتاد و دو نفر از اقوام
وانصارش را با خودش لب تشنه سر خواهند برید با وجود انکه ادعای مسلمانی خواهند کرد هرگاه این
امت کافر کیش که با او لاد پیغمبر خویش بد بنکو نه کنند سزای ایشان چیست بیابانی بی اختیار گریست

... سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی * نظم * هزار مرتبه گر پر شود ز نار جهنم شود ز کردهٔ
این قوم شرمسار جهنم برای سوختن این گروه روز قیامت کشد چه شعلهٔ سوزان ز هر کنار جهنم
سزا اگر بدعمل چونکه ممکنست دهد رو خجل بمحکمهٔ حکم کردگار جهنم کشند چون بستم زادهٔ پیمبر
خود را کمست هر چنین امتی هزار جهنم ان بیابانی روی عجز بخاک مالید از نزاع بی جای خود نادم
و پشیمان گردید * نظم * چه این شنید ز موسی در ید جامهٔ جان فشاند خاک بسر از جفای ظلم خسان
بگریه گفت که ای کردگار بد کردم دهی نماله ز دعوا بصلح برگردم زد و زخ تو دیگر خواطرم مشوش
نیست ولی سزای چنین قوم غیر آتش نیست بلی سزای چنین قوم نار می باید یکی کم است جهنم
هزار می باید از این نزاع ندارم بجز پشیمانی مرا چه کار بنود و بنار ربانی چون سخن باین جا رسید
ندیم تدبیر پایهٔ سریر بوسیده بسلطان عقل گفت حل این مشکل من دانستم که خدا و ند کریم جنت و
جحیم را در شهر بند وجود انشاء کرده و امیختن اب و اتش علامت انست سلطان عقل باو زبر ندیم کرم
صحبت بود که ناگاه مجنون خود از بساط فلک با محمل اراسته گردون بخانهٔ لیلای غیر امده سخن کوتاه شد

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

*

شعلهٔ بیست و هشتم وداع کردن مظلوم کربلا اهل بیت را و یراق پوشیدن و بمیدان رفتن انحضرت
چون گرگ کفر پردهٔ شرم از نظر درید رخت حیات یوسف دین بی خبر درید پیدین یزید پردهٔ
ناموس انبیا در شام و کوفه در سر هر رهگذر درید صبح دهم ز ماه محرم چه رخ نمود جیب شب
از وزیدن باد سحر درید صوفی شب عمامهٔ مشکین ز سر فکند درویش صبح دلق ملمع بهر درید
خیاط ظلم بهر نبی جامهٔ سیاه سرتا بپا بدوز با تا بسر درید خورشید مضطرب چه ز خاور کشید سر
بگرفت دست طاقت و تا باختر درید یعنی دمی که دختر زهرا از خیمه گاه بیرون دوید و معجر نیلی بسر
درید اندم که مشک اب بدوش برادرش و ز نوک تیر فرقهٔ بیداد گر درید اندم که سینهٔ علی
اکبر ز تیغ و تیر چون برگ گل برابر چشم پدر درید اندم که شمر ثانی کفار حرمله حلق علی اصغر
و الاهر درید پیرهم ظالمی که در اغوش باب او شرم از پدر نکرد و گلوی پسر درید فریاد
ز ان قیامت کبری که ننگ دین چون جیب صبر سید جن و بشر درید تیغ دو سر کشید و صفوف
مخالفین از حملهٔ چه صاحب تیغ دو سر درید چون شیر خشمگین چه برانگیخت ذو الجناح از گاو ارض
شیر فلک ز هره بر درید سکان عرش را ملک المعز شنیدهٔ سپر به پردهٔ حجاب به پیش نظر درید
اندم که شیر بیشهٔ یزدان بحملهٔ چندان صف از الجماء شقاوت اثر درید صدر و یمین و میسره بر
یکدیگر شکست قلب و جناح و میمنه بر یکدگر درید بر هر که قد بسینه سنان تا بسر شکافت بر هر که
تیغ اخت بسر تا کمر درید مقراض ذو الفقار دو دم جامهٔ حیات بر جسم اشقیا ز اجل بیشتر درید
بجسم نازکش از بس نشست تیر جسمش لسان مرغ براورده پر درید از یکهزار و هفصد و پنجاه
زخم کین اعضای پارهٔ تن خیر البشر درید از جور انکه خانه ایمان بباد رفت و ز ظلم انکه پردهٔ

پردهٔ اسلام بر درید تا سینه اش دراعهٔ جیب شفق شکافت تا جبهه اش عمامه چه شق القمر
درید تا ثبت شد بدفتر غم نظم جوهری بر جیس دفتر شعرای دیگر درید در ان صحرای خون
اشام چون بیکسی و مظلومی فرزند خیر الانام باشتهار رسید و بی پردگی ظالمان کوفه و شام پیراهن
صبوری افلاکیان درید کیوان سیاه پوشید و مشتری خرید از خنجر بهرام گردید خورشید باد مح خطوط
شعاعی پردهٔ دف ناهید درید عطارد چون درویش اشفته حال کشکول هلال را پر از عرق انفعال کرد
عرش بی تابانه چون بحر سیماب بر خود لرزید و کرسی چون کشتی شکسته که در گرداب افتد بر خویش
پیچید گریه کنند کان مصیبت یحیی چشم از جفای قاتل پوشیدند و واقعه نویسان کرام الکاتبین خط تسبیح
بر سواد دفتر مردوشداد کشیدند از تحریر این حکایت بلا نهایت لوح از خجالت کباب و قلم از شرم اب
گردید در هنگامی که ان امام مبین بعد از شهادت جوانان نازنین دست از جان شسته اهل بیت را وداع
باز پسین نموده مضامین این ابیات را میفرمود * نظم * زین پیش تیغ کین بمیان داشت روزگار چشمی
بقتل من نگران داشت روزگار در بیعت یزید بدر اور داین سعد دستی اگر باب روان داشت
روزگار گردش نشان تیر اگر هر یار بیم یک طفل شیر خواره کمان داشت روزگار پس فرمود
یا زینب یا کلثوم یا ام لیلا یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام و استودعکن از من سلام بر شما باد
وداع میکنم شما را وداع باز پسین پس ابواب مرحمت بر روی هر یک گشاده و ایشان را بنواختهای عظیم
تسلی داده و فرمود ای مخدرهای سراپردهٔ نبوت و ای پرورش یافتگان بارگاه طهارت و عصمت
* نظم * چه بخت زینب و کلثوم واژگون گردد چه سرو قامتم از پشت زین نگون گردد کنند خیل
مخالف چه تیرباران زتیغ و تیر چه ملحق شوم بیاران چه پاره پاره تنم را بخون نظاره کنید مباد
نکه چه گل جامه پاره پاره کنید بمرگ من بجبین ناخن اشنا مکنید گره ز زلف پریشان خویش وا
مکنید هزار و هفصد و پنجاه زخم گر بر من رسد یکی نبود چون شماتت دشمن ولی ز گریه اگر خون
زدیدها بارید مرخصید پس از قتل من که حق دارید پس ان شهریار تشنه لب علیا جناب زینب
را طلبیده بعد از نوازش بسیار و پس از دلداری بیشمار فرمود ای یادگار بتول عذرا و ای بانوی
سراپردهٔ عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید * نظم * انقدر وقتی باقی نمانده است
از دفتر عمر نامم شود حک در دامن خاک رعنا جوانان در پیش چشم خفتند هر یک شد نوبت
من در خون طپیدن مرگ نو تو بادا مبارک حالم چه در رزم گردد مشوش جسم چه از تیر گردد
مشبک جز تو ندارند پشت و پناهی زنهای بیکس اطفال کوچک چون هر بالش گرید سکینه
درد دلش را مشمار اندک مهمای بروی راه یقین را از قتل بابش افتد چه در شک چون کودکانم
گردند بی یار ز ایشان مباشید یک لحظه منفک ای خواهر من وقت جدائیست هذا فراق بینی
و بینک زینب بنیم پرورد عرض کرد که ای برادر جان بعوض انکه جاکی از زخمهای دلم را رفو نمائی و مرا
در فراق گذشتگان تسلی نمائی سخنان فراق امیز میفرمائی * نظم * تا بدنیا پا نهادم ز اتش غم سوختم بر تن

خود چند نوبت رخت ماتم دوختم داشتم دل خوش که جدی چون پیمبر داشتم بعد جدم دلخوشی
از وصل مادر داشتم چون اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا بود عمری سایهٔ بابم علی بر سر مرا
بر سرم گرد یتیمی روزگار ان روز بیخت کاسمان خون علی در دامن محراب ریخت بود بعد از جد
و باب و مادرم ای نور عین مادرم کلثوم و جدم مجتبی بابم حسین در عزای مجتبی گر شود وشینی
داشتم میشد از دستم حسن اما حسینی داشتم گر تو خواهی کشته شد بر بیکسان غمخوار کیست یا جه
امیدای برادر بعد از ین خواهیم زیست مظلوم کربلا از استماع مکالمات زینب گریه دست داده
فرمود ای خواهر بخدا اقسم چند انکه زهر فرقت من بر شما ناگوار ست شمار ادر میان دشمنان گذاشتن
صد چندان بر من دشوار است اما چکنم بافتهٔ که روزگار انگیخته و کمند چاره ام از چار طرف گسیخته
ای خواهر غم رسیده بعد از من اطفال بی پدر را مادری کن مبادا انکه فاطمه ام را کسی بر نجاند و با اینکه
سکینه ام را باندک خشمی بگریاند* نظم* بشام و کوفه نگهداری صغیران کن هر بلیه تو غمخواری
اسیران کن علی الخصوص بزین العابد که بیمار است ز اتش تب و داغ پدر در ازارست اگر سکینه
پدر خواهد از تو در سفری بگو شده است مسافر مگو که بی پدری پس جامهٔ کهنهٔ از کنیزان طلبید
و چند موضع و یرا چون گریبان طاقت اهل بیت در بد وان جامهٔ کهنه را در زیر جامهائی که غیرت حلهای
بهشت بود پوشید زینب پرسید که ای سردار اهل بیت سبب این جامهٔ کهنه پوشیدن چیست ان جناب
گریست و فرمود ای خواهر* نظم* شمر نامی بمن امروز جفا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا
خواهد کرد راس شاهی که رئیس شهدا میدانند پیش اهنگ روس شهدا خواهد کرد ابرویم
را که شود سرخ بخون بر سر نی چون مه یکشبه انگشت نما خواهد کرد از تنم جامهٔ نو شمر چه بیرون ارد
از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد این کهن جامه بقدری که تواند ز تنم دفع گرمای بیابان بلا
خواهد کرد اهل بیت تشنه کام از استماع کلام ان امام امام مضمون فراق شنیدند و معنی اسیری فهمیدند
پس ان بزرگوار اسلحهٔ کارزار طلبیده اول سرو بالائی که براندازهٔ تشریف شهادت بود بخلعت کفن
اراست و بعد قد بمردانگی راست کرده از جا برخواست زینب مصیبت زده چون سرو قامت برادر با جان
برابر خود در الفن پوشیده دید بر سر زد و عرض کرد برادر جان* نظم* بدهر بی تو محالست استقامت
زینب کفن مپوش بپوشان کفن بقامت زینب مرا گمان که جوانی بدل شود چه به پیری عصای پیری
خواهر مرا تو دست بگیری مرا گمان که اجل چون مرا ز پای در ارد بدست خویش حسین
در لحد مرا بسپارد چون الحاح و زاری خواهر نا امید گوش زد شاه شهیدان گردید چنان حسرت امیز
اهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید و فرمود ای خواهر بلاکش من* نظم* مرا گمان که چه بخت
جوان کند پیرم مرا گمان که چه پیری کند زمین گیرم کند جوانی عباس دستگیری من شود قد
علی اکبر عصای پیری من دو نونهال که عمری بناز پروردم به پیش چشم تو خود هر دو را کفن کردم
اگر بدیدهٔ انصاف بنگری بر من پس از شهادت احباب خلعت است کفن در انحال سکینه خویش را

را بدامن پدر انداخته عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست نهادهٔ و تن بمرگ در دادهٔ شاه عرب
شهید کربلست و فرمود اید ختر کمن کسی که بی یار و معین است سر انجام کار او چنین است من شما را
بخدای سپارم پس اهل حرم را یکان یکان وداع نموده سفارش سکینه را اهر یک جدا جدا نموده پس
سراپای وجود فایض الجود خویش را با اسباب و الات حرب اراست* نظم* بسر نهاد چه عمامه سید
الشهدا بخلق گشت عیان رجعت رسول خدا چه بست تحت حنک روزگار تحسین کرد که طوق
بندگی این است و بندگی این کرد زاهن زره اتشه سعادتمند صدای نغمهٔ داود شد بناله بلند
چهار اینه چون گشت جلوه گر ببرش چهار مرتبه خورشید گشت گرد سرش سپر چه بست به پشت از
سپهر فغان برخواست که پشت گرمی من از دو سید الشهداست تن مبارکش از جوف ترکش بر تیر
نمود جلوه بنوعی که در نیستان شیر چه بست تیغ علی بر میان زابرد پاک ندا رسید که ارواح جن و
انس فداک تکاند نیزه چه بر کف بدیدهٔ کفار چنان نمود که شد زنده جعفر طیار ولی بوقت سواری
بهر طرف نگریست کسی ندید ز احباب و زار زار گریست طمع ز خدمت احباب جان نثار برید
ز بیکسان حرم ذو الجناح را طلبید شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت سوار میشد و یکتن
رکاب گیر نداشت ان پیکر لطیف که پیوسته در اغوش فاطمهٔ زهرا بود چون بزیور اسلحهٔ کارزار
اراسته شد بیرق شهادت بر کف افراشت و قدم همت پیش گذاشت موءلف گوید* نظم* چون اسلحه
پوشید قد رعنایش اموخت سنان راستی از بالایش از عرش گذشت فرق فرقد سایش سر تا پایم
فدای سر تا پایش امادر وقت سواری ان شاه کم سپاه کوس شادیانه ننواختند مگر زنان که بر سر
و سینه زنان بودند و کسی عنان ذو الجناحش را نگرفت مگر اشک و اه یتیمان که لحظهٔ از گریه و ناله نمی
اسودند و رکاب گیری نداشت مگر چشم کنیزان که بر کف پای مبارکش میسودند* نظم* داشت
بر کف عنان مرکب او جبرئیل امین که امروز بازویش را گرفت میکائیل یعنی ای شاه کم سپاه
مرو صور ماتم دمید اسرافیل که شتابان بقتلگاه مرو ادم امد بناله کی فرزند سوی این قوم دین
تباه مرو زد گریبان صبر چاک خلیل که حذر کن از این سپاه مرو گفت یعقوب کی تو را یوسف کمترین
بنده سوی چاه مرو گفت عیسی بپای خود سوی دار چون من ای شاه بی گناه مرو خضر گفت ای
دلیل گمراهان ظلمات نیست راه مرو زینب از خیمه سر برون اورد کای برادر ز خیمه گاه مرو
عابدین با ضعیف نالی گفت که مرا بی پدر نخواه مرو پس ان بزرگوار مرتبهٔ دیگر یکیک زنان بیکس
و دختران نورس و اطفال یتیم را وداع کرده پا بدایرهٔ رکاب نهاد* نظم* چه شاه تشنه لبان خواهش
سواری کرد ز بیکسی بجبین اشک سرخ جاری کرد غریب نیست که بگرفت بازویش کلثوم
بعید نیست که زینب رکابداری کرد در ان حال ان امام امم دست بر سر و یال ذو الجناح کشید
و فرمود ای مبارک مقدم* نظم* نخورد غم کردم دیگر ز بید بنان این لشکر تنت از ناوک پران برارد
هم چه عنقا پر دو جولان نمایان در دو میدان از تو می خواهم یکی در کربلا و دیگری در عرصهٔ

محشر پس ذو الجناح را حامل بار شهادت کردانیده سر افتخار او را از عرش کذرانید * نظم * بنهاد
چه پای در رکاب اتشه دین در رعشه فتاد عرش و لرزید زمین بوسید رکاب حضرتش میکائیل
زیر بغلش کرفت جبریل امین چون اهل بیت نا امید شاه شهید را سوار مرکب شهادت دیدند یکبار
کوچک و بزرک خروش و احسینا بفلک رسانیدند زینب یتیم برود از عقب شاه تشنه جکر بفریاد
وفغان بر امده میکفت * نظم * برادر جان ز حجران کار ما را ساختی رفتی بمیدان شهادت رخش همت
تاختی رفتی تورا خدمت بجان کردم بامید وفاداری لوای بیوفائی عاقبت افراختی رفتی ز اه اتش
افروز یتیمان اندرین وادی چه شمع ماتم سر تا بپا بکداختی رفتی نکفتی خواهری دارم ز من هم
چشم پوشیدی مرا بیکس میان دشمنان انداختی رفتی دران حال یعقوب ال عبا فرزند علیل مظلوم
سید الشهدا بیمار کربلا زار زار کریست و بحسرت از عقب بر قد و بالای پدر نکریست و بزبان حال
فرمود * نظم * ذبیحم سوی قربانکاه رفت ای مرک تاخیری به تنک امد دلم زین کردش ای افلاک
تغیری ندارم طاقت هجر پدر ای چرخ انصافی خرابی کرد در ملک دل ای وصل تعمیری مکر
رحمی کند این ناکسان بر باب بی یارم بران دلها که چون سنک است سخت ای اه تاثیری شود جدم
علی تا واقف از بی یاری بابم از این جا تا نجف بکشب رهست ای ناله شبکیری یتیم کرد اخر ابن سعد
ای زینب امدادی ز دستم رفت باب نامیم ای عمه تدبیری اه یتیمان بی پدر و افغان زنان خسته
جکر عنان ذو الجناح را نکاه داشت انحضرت چنان کریست که محاسنش تر شد پس رو بخیمه کاه بر کردانید
* نظم * خطاب کرد که ای اهل بیت را ملول حسین بعالم ز کرد این قصه قبول رضا شدم که محاسن
بخون کنم رنکین رضا شدم که شود خواهرم خرابه نشین کذشتم از همه بهر رضای داور خویش
ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش کذشتم از سر جان بهر امت ای یاران که روز حشر شوم
شافع کنه کاران چه هست فیض شهادت بحشر منظور دم باین جهاد ز پروردکار ماموردم اواز الوداع
الوداع و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شاه شهید باعث از ذکر باز داشتن کروبیان ملاء اعلا کردید
* نظم * بنهاد چه شاه تشنه لب با دل ریش رو جانب ان طایفهٔ کافر کیش شد غاشیه بردوش زپی
اسرافیل افتاد چه شاطر ملک الموت به پیش پس ان یادکار حیدر کرار ذو الجناح را بجولان در اورده
ودر مقابل سپاه کفار امده زبان بر جز خوانی کشوده واز کلام مبارک این الفاظ خوش واین ابیات دلکش
را ادا فرمود * نظم * کفر القوم بان قدر غبوا عن ثواب الله رب الثقلین حنقا منهم وقالوا اجمعوا
وحشروا الناس الی حرب الحسین بالقوم من اناس لا رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ثم صاروا
وتواصوا کلهم باجتیاحی لرضاء الملحدین لم یخاف الله فی سفک دمی لعبید الله نسل الکافرین وابن
سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوالهاطلین لا الشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء النیرین لعلی
الخیر من بعد النبی والنبی القرشی الوالدین خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین فضة قد
خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین من له جد کجدی فی الوری او کشیخی فانا ابن العلمین فاطم

فاطم الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین عروة الدین علی المرتضی هازم الجیش
مصلی القبلتین عبد الله غلاما یافعا وقریش یعبدون الوثنین من له عم کعمی جعفر وهب الله له
* اجنحتین فی سبیل الله ماذا صنعوا امة السوء معا بالعترتین * *
شعلهٔ بیست و هم امدن زعفر جنی و منصور ملک بیاری ان جناب و مایوس برکردیدن ایشان رحمة الله
شد وقت انکه جن و بشر سر بسر همه کردند هم چه ماتمیان نوحه کر همه شد وقت انکه منفصل و منهدم
شوند ارکان چرخ متصل از یکدکر همه شد وقت انکه عرش بلرزد چنانکه خلق پوشند از قیامت
کبری نظر همه شد وقت انکه خیل ملایک بقتلکاه بکسر کنند خاک مصیبت بسر همه شد وقت
انکه فرقهٔ جن بر لب فرات ریزند خون بجای سرشک از بصر همه شد وقت انکه بهر عزاداری انبیا
کردند کرد روضهٔ خیر البشر همه شد وقت انکه فاطمه با حوریان خلد ایند در زمین بلا نوحه
کر همه شد وقت انکه از تف کرمای کربلا ریزند طایران حرم بال و پر همه شد وقت انکه از
نمک مادر حسین پوشند چشم امت بیداد کر همه شد وقت انکه اهل سراپردهٔ حسین نیلی کنند رخت
مصیبت بیر همه شد وقت انکه لشکر یزید بن زیاد ظلم بندند بهر قتل شه دین کمر همه شد وقت
انکه از ستم بی حساب شمر کردند دختران حسین در بدر همه شد وقت انکه نظم جهان سوز
جوهری اتش زند بخشک و تر و بحر و بر همه رهروان منهاج مودت و سالکان معراج محبت ترجمه
نویسان جزو دفتر اسرار سرمدی وغواصان بحور کمالات احمدی حکایت جهان سوز و روایت اتش
افروز شهادت سید جوانان بهشت را مبکی العیون خواص و عام وطوفان البکاء اهل اسلام نام کرده رقم
زدند * نظم * چه نام شهادت بزد خامه ذکرش بدفتر نکنجید قلم بر ندارد بدشت تفکر نیفکندم اسبی
بدنبال صیدی که رم بر ندارد بدل کو بیم از کوی او تند بکذر در انجا قدم از قدم بر ندارد
در هنکامیکه ان خضر بیابان حیرت و سوکواری وان تشنه لب زلال سرچشمهٔ ارادت و جان نثاری
یعنی حسین سرو قبا پوش فاطمه جان رسول و زینت اغوش فاطمه برای خون بهای علی اکبر بهای
جهاد اکبر کردیده و بجای لوای برادر غمناک بیرق اهش سر بر افلاک کشیده دست از جان شسته و چشم
از حیات پوشیده روانهٔ معرکهٔ کار زار کردیده * نظم * چه سلطان دین شد مهیای رزم در اول قدم
ترک جان کرد عزم چه جان جهان رو بمیدان نهاد جهان را غم تازه بر جان نهاد دو الستم کوفت
چون طبل جنک بریدار رخ شیر افلاک رنک فضای سموات شد پر ز بیم تکان خورد و لرزید
عرش عظیم سیه کشت خورشید و کاهید ماه چه شب روز اهل حرم شد سیاه بدان بیکسی سید
حق شناس نبودش جوی از مخالف هراس نه اندیشهٔ در ضمیرش کذشت که از خصم بر یاله خالیست
دشت بلی کفت فردوسی اندر نبرد چه یک مرد جنکی چه یک دشت مرد شه از پیش و مرک از قفایش
روان چه ره زن که افتد پی کاروان زپی شاه با نالهٔ جان خراش اجل پیش پیش از پی دور باش
چه بر توسن از کوشش انجناب سبک شد عنان و کران شد رکاب فشاند از دو سو ذو الجناحش دو بال

فلک ذو الجناحین گردش خیال عنان گشت در دست ان شهریر چه ابروی او ذو الفقار دو سر چه
شد دست و تیغش علم بید ریغ برای تماشای ان دست و تیغ سما و اتباع چشم پرخون همه سراز
غرفها کرده بیرون همه حجابی که پیش نظر داشتند ز پیش نظر پرده برداشتند یکی زار بر حال
او میگریست که یارب مکافات این ظلم چیست کشید هر یکی نالهٔ دردناک که ای شاه لب تشنه
روحی فداک یکی گفت ای صد چه من چاکرت چه شد قاسمت کو علی اکبرت یکی گفتی اندر چنین
رزمگاه که دیده است شاه چنین کم سپاه یکی گفتی ای داور دادگر چه کرده است فرزند خیر البشر
یکی در فغان کی خدای حسین ببین شورش کربلای حسین یکی نوحه گر کی ملایک مگر علی
زین حکایت ندارد خبر که تنهاست فرزند نام اورش زن چند مجر سپه لشکرش یکی گفتی
ای خیل کروبیان ندارد خبر فاطمه در جنان که گردید بدست سپاه شریر حسین کشته و دخترانش
اسیر یکی گفتی ای کردگار مجید چه تقصیر دارد حسین شهید ندارد در این بیکسی جز تو کس
بفریاد این شاه بیکس برس در انحال فرزند ارجمند خیر الانام در مقابل سپاه کوفه و شام با گردن کج
بر نیزهٔ خویش تکیه داده و دل بر مرگ نهاده بود که ناگاه شخصی عجیب سیاه پوشی با هیئت مهیب
بخدمت امام غریب امد جوانی عارض خور شید مثالش چون ماه تابان ظاهرا از نسل بنی جان اما باطنا
انسان کامل و کامل انسان یاری کنندهٔ فرزند ساقی کوثر نامش در سلک ارباب وفا زعفر * نظم * چه
زعفر در لباس نیلی اماماه تابانی چه زعفر در طلسم ظلمت اماب حیوانی بصورت در لباس جن معاذ الله
خطا گفتم نه جن سر تا بپا روحی نه جن با تا بسر جانی مجسم گشته از ترکیب ناری لمعهٔ نوری تجلی کرده
از جلد شیاطین شکل انسانی فکنده رخت جان در کشتی ذر در دریا نوحی چه نوحی زاشک خونین
کرده محشر خیز طوفانی تو گفتی رفته ادم فطرتی در جلد ابلیسی تو گوئی گرد جادر کسوت دیوی
سلیمانی بامید شهادت دست از جان بی خبر شسته بلی خوان کرمان نیست بی ناخوانده مهمانی پس
زعفر بخدمت ان شهریار تشنه جگر امده و عرض کرد که اسلام علیک یا بن رسول الله روحی و جسمی
فداک یا اباعبد الله حضرت جواب سلام باز داده فرمود کیستی ای سعادتمند که در چنین حالتی بر من سلام
میکنی زعفر عرض کرد ای مولای من * نظم * منم کمینه غلام در تو زعفر جنی بپای بوس تو اینک
رسیده لشکر جنی منم که در چه بیر العلم چه حیدر صفدر فکند ولوله در کاخ کفر عسکر جنی ز لطف
باب تو باب مرا بمسند شاهی نشاند و خواند امیر پری و مهتر جنی تو شاه جنی و انس ای پناه خلق
دو عالم چه احتیاج بشاه چنین ز یاور جنی چه یاری تو نکرد ادمی اجازهٔ یاری بده بجنی و منت
گذار بر سر جنی چه دولتی است که داخل شود بخون شهیدان چه در رکاب تو ریزند خون
زعفر جنی ای شهریار عالیمقدار اکنون جهاد با فرقهٔ اشرار نوبت ماست مارا بیکدیگر واگذار تا با
شمشیرهای اتشبار دمار از لشکر کفار برارم سلطان مظلوم فرمود ای زعفر دلم از زندگانی دنیا تنگ
امده است * نظم * بهار عمر خواهان است دیرا جزاک الله فی الدارین خیرا ای زعفر خداوند در

در دو عالم تو را اجزای خیر دهد شما طایفهٔ بنی جان جسم لطیف و بنظر نمی ائید مقاتلهٔ شما با ادمیان
از مروت دور است بلکه ستم است زعفر بگریه در امد و عرض کرد فدای مروتت شوم ابی عبد الله
* نظم * زاب روان مضایقه کردند این گروه بر بیکسان ال پیمبر ستم نبود احباب دان نثار و جوانان
گلعذار کشتند پیش چشم تو بر سر ستم نبود دستش زتن جدا شده در خاک و خون طپید عباس
همچه طایر بی پر ستم نبود شد پاره پاره جسم علی اکبر جوان از تیغ و تیر و نیزه و خنجر ستم نبود از
خون خضاب بستن قاسم مروت است پیکان مکیدن علی اصغر ستم نبود یا بن رسول الله مرخص
فرمای تا ما نیز بلباس ادمیان با ایشان جهاد کنیم و خونهای خویش در سم ذو الجناح تو بریزیم حضرت
فرمود ای زعفر از زندگانی دنیا بیزارم و مشتاق لقای پروردگار گردیده ام در علم المنایا نیز چنین
دیده ام که امروز بفیض شهادت فایض خواهم گردید شما بخواطر من بمکان خود معاودت نمائید و بماتم
داری من قیام و اقدام نمائید زعفر با چشم گریان باز گردید مقارن انحال منصور ملک با چهار هزار ملک
بپابوس انجناب مشرف گردیده عرض کرد یا بن رسول الله روحنا فداک از جانب حضرت رب الارباب
بیاری و جان نثاری تو مامورم دستوری ده تا خون اقربای تو را باز خواهیم انجناب گریست
و فرمود ای منصور * نظم * گیرم که قتل عام از این قوم دون کنم صبر از غم جدائی عباس چون کنم گیرم
بر بدداد این خط بندگی بعد از حیات پنج برادر چه زندگی گیرم که قطع نسل کنم خصم را به تیغ
اکبر دوباره زنده نخواهد شدن دریغ قاسم چه شد شهید عمش ز بر خاک به رخت حیات من چه
کفن چاک چاک به پس امام مظلوم منصور ملک را نوازش نموده رخصت عروج فرمود ذو الجناح را
بجولان در اورده در مقابل لشکر ابن سعد امده زبان بر جزخوانی کشوده و بزبان حال فرمود * نظم *
ایا ابن سعد ای زحق بی خبر برون رفته از دین خیر البشر دگر بر شما نطفهای حرام بود حجت
کبریائی تمام منم وارث رتبهٔ حیدری منم حامی دین پیغمبری منم انکه جدم رسول کبار مرا کرده
بر دوش انور سوار منم انکه از فیض رب جلیل بود مهد جنبان من جبرئیل منم انکه قنداقه ام
بر سپهر شد از فیض فرمان ده ماه و مهر منم مرهم داغ شیر خدا منم میوهٔ باغ خیر النسا منم ان حسینی
که با نفس پاک نبی بارها گفت روحی فداک که را باب او سید اوصیاست که را جد او خاتم انبیاست
بجز من که فرزند پیغمبرم بزعم شما کافران کافرم پس اسلام یعنی چه این نام چیست نیم گر مسلمان
من اسلام چیست که انکار دارد بایمان من که نص حدیث است در شان من که گفتی نبی شاه ز فرق
سوار مکرر بنزد صغار و کبار منم عین و باشد حسین نور عین حسین از من است و منم از حسین
چرا بسته شد راه تدبیر من گناهم چه و چیست تقصیر من چه گل پاره شد بر تنم کهنه دلق چه کردم
بغیر از هدایت بخلق برای پلیدی که نسل زناست بال رسول این ستم کی رواست نمود بد از قتل
یاران من چه گلهای خونین بدامان من بجز انکه دنیا طلب نیستم حمیت ندارم عرب نیستم ابا
دشمنان خدا و رسول کنید از سه مطلب یکی را قبول مگیرید اول بمن کار تنگ که تا رو کنم سوی

روم و ترک. از ان تنهای سپاه بستم عراق عرب تا عراق عجم کر از من نخواهید اسان کذشت
بمردی توانم من از جان کذشت دو یم مطلب از من اکر نکذرید براحوال اطفال من بنکرید سکینه
بمیرد کر از قحط اب چه خواهید کفتن بمحشر جواب کند عابد بن العطش العطش علیل است و از
تشنکی کرده غش نمائید رحمی براحوال من دهیدابی از بهر اطفال من سیم مطلبم انکه در هیچ دین
روا نیست ای قوم ظلم این چنین که با یکتن این لشکر بیشمار کند جنگ مغلوبه در کار زار شما
صد هزار و من یکتنم ز بی یاری خویش در شیونم نه تنها ز تنهائیم در فغان ز قتل جوانان قدم
شد کمان سپاهی و یکتن چه جنگ اور یست ز انصاف دور از مروت بریست اکر کشتن من شما
را ست عزم در ائید یک یک بمیدان رزم چون سخن باینجا رسید شمر پلید فریاد کرد* که لک هذا
یا حسین* مطلب سیم را قبول کردیم اما صلاح در اصلاح است دست از خلافت بردار چنان که برادرت
با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن تا از شر دشمنان امان یابی و دختران فاطمه اسیر نشوند شاه
شهیدان فرمود که خدا دهانت را بشکند ای ولد الزنای بی بنیاد مبادا ان روز که من با فاسقی بیعت کنم
پس ان حضرت مبارز طلبیده یک یک از لشکر مخالف می امدند و طعمهٔ شمشیر ان حضرت میشدند
و میفرمود* نظم* القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار یعنی در راه خدا کشته
شدن بهتر است از قبول کردن عار و عار بهتر است از داخل شدن در اتش الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* شعلهٔ سی ام محاربهٔ سید الشهدا با یزید ابطحی و بدرک فرستادن ان ملعون شجاع از دین بیکانه *
* * * لعنة الله * * *
اندم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد لرزید چرخ و رعشه بعرش برین فتاد تیر بلا ز چرخ
مقوس کرفت اوج وز بس کشش بابروی افلاک چین فتاد پنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد
چون افتاب شرع نبی بر زمین فتاد اسلام یافت ذلت و رونق کرفت کفر چون کار با مقاتلهٔ کفر و دین
فتاد کوشید انقدر که از ان فرقه کوه کوه اجساد پردلان ز یسار و یمین فتاد کوشش ز قوت بشری
چون تمام شد زان پیکری که خاتم دین را نگین فتاد پس باطناز عالم ذر عهد نامهٔ کو یاد شد
مجسم و پهلوی زین فتاد چون جان افرینش کون و مکان حسین یادش ز عهد نامهٔ جان افرین فتاد
کفتا هزار مرتبه جان میدهم اکر تقدیر شد چنان و مقدر چنین فتاد جسمی که چون عقاب پراورده
بال و پر از پشت ذو الجناح بمیدان کین فتاد چون زخم خورده شاخهٔ سروی بخاک خفت چون پاره
پاره برک کلی بر زمین فتاد تا افتادنش بخاک سیه تاج افتخار از تارک مبارک روح الامین فتاد خورشید را
از این حرکت زرد شد عذار مه را ازین قضیه کلف بر جبین فتاد هر سو کمان کشی چه حرم بی
امیر شد هر کبوتران حرم در کمین فتاد اما زدمی که نوبت غارت ز خیمه کاه بر خیمهٔ امام زمان
عابدین فتاد زان بی معین مریض در ان سر زمین خروش زاو از استغاثهٔ هل من معین فتاد زان
اتشی که بر سرادق بلند شد پس شعلها بخرمن دین مبین فتاد ز دکلک جوهری رقم نظم تازهٔ نظمی

نظمی که مستحق هزار افرین فتاد ذو الجناح سوار ان عرصهٔ جدال و یکه تاز ان معرکهٔ قتال براق
نشینان معراج ارادت و رفرف کزینان قاب قوسین شهادت ز ورق نشسته کان کرداب محنت و غم
و کشتی شکستکان طوفان ظلم و ستم و جان نثاران مرحلهٔ ها یاهٔ رضا و تسلیم و تاجداران سلسلهٔ علیهٔ ال
ابراهیم ذو الجناح کردون نورد فکرت را بجولان دراورده مبارز طلب میدان بلا کردیدند که چون
* نظم* شاهی که عین نور ازل بود و نور عین یعنی خلیفهٔ رسول خدا حسین در مقابل سپاه کوفه
و شام بعجز و الحاح تمام چندین مرتبه اتمام حجت نموده مکرر نصایح عبرت امیز فرمود* نظم* چه دید سرور
دین مرد حق وجود ندارد در یان سپاه درون فرقه پند سود ندارد عروج کرد ز دار بلا بچرخ شهادت
بلی مسیح سر صحبت یهود ندارد بدوست دوست چه یار است باک نیست ز دشمن نه خوف چند
که اندیشه از جنود ندارد پس ان امام انام فرمود ای اهل کوفه و شام* نظم* انا ابن علی الطهر من ال
هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض
نزهر وفاطم امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام ونجهر ونحن
ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا
یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا یکدر ای قوم اکر بجد اقرار
دارید و برسول که جد من است اعتقاد دارید و منکر قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید
* نظم* چون کوفیان نیامده بر رحم مردمی اخر بین که سبط رسولم ترحمی من نیستم نبیرهٔ نام اور نبی
یا نیست مادرم بجهان دختر نبی که بود تکیه کاه مرادوش مصطفی که بال جبرئیل که اغوش مصطفی
جدم رسول و مادر من دختر رسول بابم وصی برحق نام اور رسول کیرم که هست در خور چندین
جفا حسین با خود کناه کار بزعم شما حسین کر نیست مستحق ترحم جناب من رحمی بطفلهای صغیر کباب
من ای ابن سعد رحم در اب و کل تو نیست یکجو حمیت عربی در دل تو نیست کر حرف ترک خویشی
ما کوش کردهٔ حق نمک چکونه فراموش کردهٔ ای اکر بملک جهان میدهی بده یک قطره کر بقیمت
جان میدهی بده اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش رفته ز خیمه ها بفلک بانک العطش یاران
من نشانهٔ شمشیر و تیر شد یکدو دمان تهی ز صغیر و کبیر شد دیکر مکیر کار بال رسول تنک
تا رو هم بمملکت روم یا فرنک از مکالمات ان بزرکوار غریو از لشکر کفار برامد کروهی خروش از
دل بر کشیدند و فرقهٔ پشت دست بدندان کزیدند قومی بندامت زیستند نزدیک شد که لشکر ابواب
غیرت بکشایند و یارو سای خویش در مقام خصمی برایند جمعی از لشکر اشقیا مثل شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه و شبث ابن ربعی کم از زن از قلب لشکر فریاد کردند که ای پسر ابو تراب قصه بر خود دراز
مکن بیا تا تو را نزد پسر زیاد بریم و با یزید بیعت کن تا از این مهلکه نجات یابی حضرت فرمود هیهات
هیهات مبادا روزی که من با فاسقی بیعت کنم* نظم* ای شمر من و بیعت فاسق لشنو پند پندی

که ندارد بتماطایفه سودی پیداست که حق را نکند فرق ز باطل شخصی که نداند عدمی را
زوجودی در خوانهٔ مائده پاهر بز پیداست ازحضرت معبود بیانی و درودی بر دعوی ما احمد و
محمود گواهند در محکمهٔ شرع ضرر واست شهودی حاکم نتواند شد و محکوم نگردد فرعون
بموسائی و عیسی به یهودی ابن سعد بانگ بر لشکر زد که مگذارید فرزند فاطمه دیگر سخن گوید
سرو قامتش را نشانهٔ تیرهای بلاساز ید یک بار پانزده هزار ناکس ان یزدگوار را تیرباران کردند اما
یک تیر بر انحضرت نیامده بعقیدهٔ مصنف مجروح نشدن و از پا نیفتادن ان حضرت در ان تیرباران
رمزی بود* نظم* بفرق سرور دین ابر ظلم بارش تیر چه بی مضایقه بارید بلکه بی تقصیر گذشت
هرچه باران تیر ز ان پیکر نشد کلام خدا از چه زاب عصیان تر برای انکه هنوز اول سواری بود
نکرده بود جهادی که اختیاری بود سپر نمود ملک پر به پیش بارش تیر که برکشد ز میان شاه
تشنه لب شمشیر ملایک از پی نظاره پرده پاره کنند دوباره طنطنهٔ حیدری نظاره کنند بصولت
اسد اللهی ان امام کبار کشید تیغ ستم از نیام حیدروار هزار و هصد و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یکیک
از ان قوم طعمهٔ شمشیر بیم سطوت ان شهسوار تشنه کام و هراس شمشیر خون اشام ان امام انام سد راه
مبارزان کوفه و شام گردیده هرچند سرداران لشکر را ترغیب و تحریص می نمودند کسی جرئت
مبارزت ان حضرت نمیکرد در انحال یزید ابطحی که در شجاعت مشهور افاق و سرامد گردنکشان شام
و عراق بود ان حرامزادهٔ ولد الزنا رامد و هزار سوار مقابل میدان ایستاد بانگ بر سپاه زد که حسین یکتن
بیش نیست از یکتن این همه هراس چیست * نظم* من یلنکم اگر او شیر دلبها دارد دعوی شیرو
پلنگ است تماشا دارد پس خاک بفرق بخت خود بیخت مرکب به نبردشه برانگیخت چون تیغ بجنبش
بحمله شد روانست ازخصم غریو شوق برخواست شد تا بفلک ز هر کرانه نالیدن کوس شادیانه
از لشکر بی حیای کوفی و ز مردم پر جفای کوفی هر یک باشاره دیگری را میگفت ببین دلاوری را
این شخص مبارز حنین است اینست که قاتل حسین است اما ز هرم سر الهانی از صولت ان یزید
ثانی در واهمه دختران نورش برسینه زنان زنان بیکس زینب که نیافت افتابش جبریل
ندیدی حجابش با چهرهٔ زرد و چشم خون بار از خیمه برون دوید ناچار با ان شه تشنه لب هم اورد
چون دید یزید را فغان کرد گریان و قدش ز بار غم پست لرزان دست سکینه بر دست بگرفت
بروی دست موها کردند بسوی عرش روها از سینه کشید زینب زار اهی سوزان چه شعلهٔ نار
بگریست که ای خدای زینب شد خالق ستم برای زینب شاکی نیم از چنین المها بر جان من است
این ستمها این شخص که نام او یزید است درحوصله خالد ولید است من درد دل از او هراس دارم
تشویش امام ناس دارم تنهاست حسین غم نصیبم رحمی به برادر غریبم برداشت سکینه دست
حاجات روکرد بقبلهٔ مناجات کای دادرس شکسته بالان فریادرس ضعیف نالان بنگر
بحقیری سکینه رحمی بصغیری سکینه یارب تو بحال ما گواهی ما بیکس دشمنان سپاهی پشت

پشت پدرم ز قتل احباب خم گشته و رفته از تنش تاب از هجر حرم در اضطراب است و ز مرگ ۳۳۳
برادران کباب است داغ علی اکبر جوانش بگداخته مغز استخوانش جسمی که ندارد استقامت زین
خصم کجا رهد سلامت از شر یزید ظلم کردار یارب پدرم را نگهدار یکسلسله از بزرگ و کوچک
خفتند بخاک تیره یک یک ما مردم مستمند و بیکس داریم همین حسین و بس اما چون ان کافر مطلق
در مقابل ان امام برحق امد ان حضرت بانگ بروی زد که ای برگشته اقبال تباه کار مرا نمی شناسی که چنین
گستاخانه بنزد من می ائی ان مردود ازل و ابد متعرض جواب نشده شمشیر حوالهٔ ان امام مظلوم نمود
* نظم* یزید ستم پیشهٔ کفر کیش که بد ثانی اثنین همنام خویش نیاورده شمشیر و بازو فرود
که سلطان دین پیش دستی نمود زدش انچنان تیغ کین بر میان که از یک دو از دو یک شد عیان شد
اسوده هر نیمی از ان دو نیم یکی در جهنم یکی در جحیم در ان عرصه شد شور محشر پدید ز مرگ
یزید از سپاه یزید بران دست و بازو در ان دشت کین رسید از جهان افرین افرین از هراس
شمشیر ان امام انام غلغله از سپاه کوفه و شام برامد و هوای مبارزت فرزند اسد الله از سر ان گروه گمراه
بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان نمیگذاشت شعلهٔ غیرت نور اللهی بنیاد سرکشی کرده و دریای حمیت
اسد اللهی بطلاطم در امده باهمان شمشیر خونریز بعزم ستیز بقلب صد و بیست و دو هزار نامرد تاخته
ولوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هرکه را بر فرق زدی تا کمر و هرکه را بر کمر زدی چون خیار
تر بدو نیم ساختی سپاه دین تباه از جلو ان شاهباز دست قدرت چون مگس و ملخ رمیدند ان بزرگوار
هر حمله که بر یمین و یسار میکرد مکرر باواز بلند میفرمود* انا ابن رسول الله* و چون عطش بر انجناب
غالب میشد لحظهٔ توقف میکرد و میفرمود* لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم* ان روز فرزند
اسد الله الغالب کاری کرد و مقاتله با اشرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت گوشی نشنیده
* وچشمی ندیده و نخواهد شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ سی و یکم بمیدان رفتن امام و مکالمات با ابن سعد که یکیک بمیدان ایند و فانکردن ورسیدن
جنیان بامدادهٔ گریان باشوکت شان سبط رسول ثقلین با تیغ دو سر نقدشه بدر حنین شد تشنه
شهید مادر دهر نزاد غیرت مندی چه شاه لب تشنه حسین غلطید بخون نخل خداداد حسین گیرد
ز معاندین خداداد حسین بعد از نبی و ولی ز نانسند همه گر مرد حسین بوده و او لاد حسین اگر
خامهٔ دو زبان را هزار زبان بودی و هر زبانی هزار سال شرح جدال و قتال مظلوم کربلا نمودی شمهٔ
از شجاعت ان حضرت رقم نزدی صیت دلاوری و اوازهٔ بهادری فارس میدان کربلا تا گوش زد
اهل عالم گردیده مورخین دفتر مبارزت مبارزان ایران و توران باب خجلت و عرق انفعال شستندی
اگر کاوش مصیبت ان حضرت بنای طاقت سکان اسمان و زمین را ایاب نرساندی دبیری داستان
سهراب و اسفندیار ننوشتی و قصهٔ فرامرز و تهمتن نخواندی مروی است که انحضرت در هنگامیکه
باد قهرش وزیدن گرفت با تیغ اتش بار خاک هستی مخالف را بباد رسانیده طایفهٔ از طوایف جن پروازکنان

هرچند دانم قدت کمانست وزمرک احباب وزقتل انصار فکر زنان کن کاندر چنین دشت
درد اسیری درد بست دشوار تاکه زیکسو کریبان سکینه برداشت فریاد کی باب بی یار
درد یتیمی بارکرانی است بردوشم این بار مپسند بردار اخر پدر جان رفتی ومارا
ازکار شد دست ازدست شد کار بالله ندارم با این عزیزی تاب کنیزی در دست کفار
خواهند سیلی زد برعذارم خولی کافر شمر ستمکار زین العبارا سر زد ز دل اه چون یار
محروم از دیدن یار باخویشتن کفت درداکه ازمن قطع نظر کرد باب وفادار ازرنج اسهال
مشکل برم جان ازار سختی است این کو نه ازار تا باز بینم هر وداعت باباعنان را یکدم
نکهدار شاه شهیدان بنشست کریان هر عبادت برفرش بیمار فرمود کی طفل در دبست
دوری درمان این درد صبراست ناچار کر بعد بابت کرید سکینه ازلطف بنواز اورا پدر
وار کر صبح نالد اورا مرنجان کر شام کرید اورا میازار ای نور دیده چون سوی بطحا
افتد کذارت باچشم خونبار اول پیامم بردوستان بر انکه بیان کن بیدادکفار کی قوم هرکاه
ناحق جوانی لب تشنه کردد مقتول اشرار ار بداندم باد از شهیدی کاتش ندادند قوم
جفاکار از درد فرقت کر مستمندی افتد بغربت باحالت زار از فرقت من باشید محزون
وزغربت من نالید بسیار کر اب سردی نوشند احباب کوای محبان دردشت خونخوار بابم
لب خوشک غلطید درخون شد هرامت قربانی یار انکاه بروی عام امامت لب برد چون بود
محرم باسرار پس بازنان کفت اخر وداع است دیکر بمحشر افتاد دیدار ان سینه ریشان
برچشم ایشان شد روز روشن همچون شب تار پس ان حضرت اهل بیت را او داع باز پسین نموده
برذوالجناح شهادت سوار شد ومرتبهٔ دیکر روبمعرکهٔ کارزار نهاد الالعنة الله علی القوم الظالمین *
* شعلهٔ سی ودویم مقدمهٔ سلطان قیس هندی و بطی الارض رفتن مظلوم ال عبا از کربلا *
* هند در روز عاشورا سلطان قیس را نجات دادن از دم شیر *
* *
ازحرم هرحرم مپرحرم چون یار بست بختی بخت فلک را پای ازرفتار بست ازسرشک چشم انجم صفحهٔ
روی زمین انچنان کل شد که ره برکاروان سالار بست یوسف مصر شهادت را فلک درچه فکند
بعد از ان بهتان بران کرکان مردم خوار بست هرملک دری بشهر کوفه چون ازچارسو ابن سعد ابواب
عیش سید ابرار بست کرد خون دلهای اهل البیت را او زدیده ریخت تهمت خون ریختن بردیدهٔ
خونبار بست اسمان ازخوف طوفان ز اشک واه اهل بیت راه اب ازخیمهای عترت اطهار بست نی
نی از هر یزید ظالم بی ابرو اب بر روی حریم احمد مختار بست لاالها سر زد در ان صحرا از ان
خونهای پاک باغبان کلدستها خونین دران کلزار بست جامهٔ پرخون شاه کربلا را جبرئیل برستون
عرش اعظم برد وپرچم وار بست دختر خیر البشر باحور یان در کربلا نخل ماتم ز اه عالم سوز اتشبار
بست شد مجاور ان کلستان را چه دید از کل تهی کل ز کلشن رفت وبلبل اشیان برخوار بست زا

ز آتش تب سوخت زهرا چون ستمکر ظالمی دست زین العابدین را باتن تب دار بست
دختران را که جبرئیل امین محرم نبود شمر در یک ریسمان چون لؤلؤ شهوار بست ان زنانی کافکنند
اتش بساز ار قیام بردر بازار وایشان نیز در بازار بست جوهری باده زبان چون سوسن از این ماجرا
جعد شد و برانهٔ جست و لب از کفتار بست شکاریان صحرای خوف وخطر و حصاریان درندکان
قضا وقدر نخجیر باز ان ناحیهٔ خوفناک روزکار و کمند انداز ان کنکرهٔ حصار انکسار معلقهای کمند
سلاطین خیال صید بند غزالان مضامین پرخط وخال کردیدند * نظم * شنیدم بشهری ز هندوستان
که باج فرح برده از بوستان زبنیانش کسب ضیا کرده خور مخالف دران کمتر احباب بر فرمان
فرمای ان دیار خلد ائین و مالک الملک او بهشت روی زمین خسروی بود عالم وعادل بلکه هوشمند
وعاقل همواره بشغل پیروی دین مبین می پرداخت وپیوسته باخود نرد محبت اهل بیت می باخت * نظم *
باهمه ساده دلی کرده تجلی ز دلش اتش عشق چه نور از در دیوار جنون عاقل دهر در اقلیم وفا
نامش قیس لیک در وادی لیلای محبت مجنون از کتب معتبره وارد شده است که در روز عاشورا
در هنکامیکه جوانان سعادتمند جان نثار ال عبا و نخلهای برومند از پا فتادهٔ فاطمهٔ زهرا در نظر همایون
ان نوح بیابان الم وان کشتی شکستهٔ طوفان ظلم وستم پیمانهٔ شهادت از خمخانهٔ سعادت نوشیدند
* نظم * بخاک افتاده یک جا تازه روی بپای سرو لولوزن تذروی دکر جا طلعتی چون قرص ماهی
بیالینش زن معجر سیاهی یکی میکفت ای ناشاد خواهر یکی میکفت ای داماد مادر بخون غلطان جوانی
از دکر سو زبی ابی بریده رنکش از رو تنش از تیغ وخنجر پاره پاره بجانان داده جان از یک اشاره
بمردی شسته از جان دست هریک ز صهبای محبت مست هریک چنان خفتند در دامان صحرا که پا از
سرندانند وسر از پا چون ذکر پای دو دمان احمد یحیای ال محمد یعقوب کنعان سعادت یوسف
مصر شهادت یکه تاز معرکهٔ سرافرازی ورفرف سوار معراج عشق بازی * نظم * پیمانه نوش بزم بلا
ماه مشرقین ارام جان فاطمه سلطان دین حسین ان ناحیهٔ محشر خیز رامحل یغمای اسباب هستی نوجوانان
دید وان بادیهٔ بلاانکیز را از شکفتن کلهای خونین رخسار سرو قدان کلستان یافت * نظم * فتاد
برسر او نیز شوق کل چیدن قدم نهاد دران باغ هرکه کردیدن بعزم رزم چه ان افتاب برج یقین
مکان کرفت بنصف النهار خانهٔ زین بذوالجناح چه بنشست نور چشم رسل سپهر کفت که ان
حیدر است این دلدل اکر بمیمنه مرکب اکر بمیسره تاخت که همچه کعبه زمین را ز کفر خالی ساخت
زکشته پشته چنان ریخت ان امام کبار که ره نماند برای فرار بر کفار صفوف لشکر کین را چنان بهم پیچید
که از صفوف ملک روحنافداک شنید ولی مقدمهٔ دادرخ که تقریرش نه ممکن است و مرا نیست
حد تحریرش تنش نداشت درستی ز صدمهٔ شمشیر دکر ز امدن زخم تیر بر سر تیر دران زمین
که نه یکقطره اب جاری خورد هزار وهفصد وپنجاه زخم کاری خورد زجوی خون که از ان
سینه رفت موج زنان هزار چشمه زد در پای علم کشت روان زدند ناوک پران ز بس بران سرور

عقاب و از براور دمذوالجناحش پر بلی نه لاف محبت سزای هر فردی است شهید عشق شدن کار
این چنین مردیست در همین ساعت که باچنین حالت ان حضرت گرم مقاومت ان لشکر ضلالت بود
سلطان قیس هندی بالشکر بیشمار بعزم شکار بیرون رفته مشغول نخجیر بازی بود که اهوئی سر از
کمند متابعت سلطان کشیده گریخت چشم سلطان بعقب اهو دویده مرکب برانگیخت گو باواقعهٔ
جانسوز کربلا در دل اهو اثر کرده میگریخت و میگریست و بحسرت گاهی از عقب بسوی سلطان مینگریست
* نظم * شوخ چشم اهوی وحشی به بیابان نظر لیلی بود و ان نافهٔ چین در چادر وه چه اهو که
خرامیدن وی در صحرا وز نظر کردن او در پی از ان داشت خبر که بمیدان چه خرامید علی اکبر
داشت حسرت امیز نگاهی بعقب سوی پدر اهو سلطان را از مقصود مهجور و از لشکر دور افکنده
داخل دره کوهی شده پنهان شد قیس گرم تجسس اهو میگردید و از تقدیر فلکی غافل که شیری چون
بلای اسمانی بروی نازل شد که با اسد چرخ اویختی و ثور سپهر از پیشگاه بیشهٔ قدرتش میگریختی
* نظم * دم علم کرده دهان باز و چنان نعره کشید کز نهیبش بر شیر فلک زهره درید سلطان مضطرب
شده با خود گفت * نظم * تو را که خانهٔ زین جای که زیر زمین باشد تقاضای جهان گاه انچنان گاه
این چنین باشد ز شیر مرگ غافل اهوی مقصود میجوئی بلی صیاد را صیاد دیگر در کمین باشد
چون قیس زا ابواب چاره از چار طرف مسدود گردید روی امید بسوی مدینهٔ طیبه نمود که ای فرزند
رسول خدا و ای پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا * نظم * افشاند فلک ز دیده خوناب مرا در کشتیم و گرفته
گرداب مرا شد شیر گرسنه اهوی وحشی من دریاب مرا از لطف دریاب مرا ای مهر سپهر امامت
سالهاست که نرد محبت تو را باخته ام و بجز محبت تو بکاری نه پرداخته ام * نظم * ایچشم و چراغ عالمین
ادرکنی ای سبط رسول ثقلین ادرکنی جان هر نثار تو بملک بدنم قرض الحسن است یا حسین
ادرکنی سلطان قیس هندی گرم استغاثه بود که اوازی بلند شد * نظم * کای پریشان شده از
خوف مبر اشک بخاک پسر شیر خدا میرسد از شیر چه باک سلطان قیس چون نیک نظر کرد شهسواری
دید که خرام توسن باد پایش دامن دشت را از قطرات گلهای خونین رشک بهشت برین نموده و تیغ دو
زبانی عریان در دست داشت * نظم * جوانی دید مجروح از دم شمشیر جلادان چه ان صیدی که
تنها در میان گیرند صیادان ز بس ابر بلا باریده تیر کین بیالایش مشبک گشته هم چون خوانهٔ زنبور
اعضایش پس ان شیر بچهٔ بیشهٔ ایجاد نهیب بر ان شیر داد که ای زبان بسته مگر تو نمیدانی که گوشت
و پوست دوستان ما بر شما درندگان حرام است ان شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بپای
ذوالجناح سوده بعقب کار خود رفت قیس خود را از مرکب بزیر افکنده رکاب ان حضرت را بوسیده از
سبب اشفته حالی ان شهریار سوالی چند نمود و جواب شنید * نظم * بگفتا ایجوان مرد این چه حالست
بگفتا نی محل این سوالست بگفت این زخمها بر جسم انور بگفت از دم تیغ و تیر و خنجر
بگفتا باعث این خون که بر دوست بگفتا سرخ رو رفتن بر دوست بگفت این دوست یارب یار اهل

اهل است بگفتا یار اهل و کار سهل است بگفت از خون که شسته رخ در افاق بگفت از خون مهم
وضو سازند عشاق بگفتا میرسد اهت بمعشوق بگفتا عاشقم از شوق معشوق بگفتا چیست قصد ای
با سعادت بگفتا مقصد کلی شهادت بگفتا زین شهادت مدعا چیست بگفتا عاشقان را مدعا نیست

بگفتا عشقبازان را اثر هست بگفتا کار زین بهتر مگر هست بگفتا زخمها زین بیش دو نیست
بگفتا پشت بر دشمن نکو نیست بگفتا چون تو سر از جان ندیدم بگفتا طعنها از اعدا شنیدم
بگفت اسبت بر اورده پر از فرش بگفتا تا کند پرواز بر عرش بگفتا ذوالجناحت غرق خونست
بگفت از دلنبی پرسی که چونست بگفتا با دل زار تو چون شد بگفتا از غم عباس خون شد
بگفت اشفتهٔ چون سنبل تر بگفت از پیچ و تاب زلف اکبر بگفت از چیست گلگون عارضت زرد
بگفتا مرگ قاسم این چنین کرد بگفتا رنگت از عارض پریده بگفت این لاله بی ابی کشیده
بگفت از خون شده پیشانیت تر بگفت از نوک تیر حلق اصغر بگفتا از دلت ارام رفته
بگفتا اکبرم ناکام رفته بگفتا کردهٔ هرگز دلی شاد بگفت ازین جه قاسم گشت داماد
بگفتا خواهرت اندوهگین است بگفتا هر زن اینجا بدین است بگفتا چون تو کس باشد مشوش

بگفتا خواهری دارم بلاکش بگفتا مرهمی نه بر جراحت بگفتا مرهم من اشک امت بگفتا هر تو فریاد
رس نیست بگفتا جز خدا فریادرس کیست بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بی لشکر حسینم
سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را بر قدم انحضرت انداخت و افسر از سر بخاک افکند
عرض کرد که ای شهریار * نظم * همان حسین که میرهدایتست توئی همان حسین که شاه ولایتست
توئی بکام دل بمدینه تو کامران بودی ز جور چرخ ستم پیشه در امان بودی مقام قرب تو را موسم
زوالست این شوم فدای تو مولای من چه حالست این اشک از دیدهای حق بین ان امام مبین
جاری شد و فرمود ای قیس خبر نداری که منافقان امت بیا بهم چه قسمها خوردند تا مرا بعهد و سوگند
چند بکربلا بردند پیمان شکستند و اب بروی من بستند یاوران و برادران مرا کشتند چون دیگر
معینی باقی نماند خود بانفس نفیس متوجه جهاد بودم صدای استغاثهٔ تو را شنیدم و خود را بیاری تو
رسانیده و از چنگال شیر رهانیدم قیس گریان گریان عرض کرد که ای مولای من لشکری در این
بیابان مستعد و اماده دارم * نظم * شود فدای تو قیس ای امام تشنه لبان مرا بهمره لشکر بکربلا برسان
که شور حشر در ان سرزمین در اندازم چنان برزم بکوشم که جان فدا سازم امام مظلوم فرمود
ای قیس * نظم * داری سر یاری من از یاریها اگه نه از درد گرفتاریها مرگست علاج درد من
فرقی نیست بیماری عشق را ز بیماریها ای قیس امروز روز شهادت منست و البته شهید خواهم
* شد چون لشکر خود برگردی ماتم مرا بر سر پا کن این سخن فرمود و از نظر قیس پنهان گردید * *

* شعلهٔ سی و سیم رفتن حضرت عباس با مظلوم ال عبا و بمیدان اسقیا و شهادت عباس و از ذوالجناح *
افتادن امام برحق طبع را باز ادعای دیگر است باز طبعم را هوای دیگر است دعوی شود

امکنی دار دقلم قصهٔ ناکفتنی دار دقلم باز ابر طبعم از در بای راز کشت درکاخ مصیبت شعله بار
هر شرر زان شعله اتش خانهٔ کرمی محشر از و افسانهٔ دارم از محشر اشارت زین حدیث الموالی
هر عبارت زین حدیث میرتد ناوک سرا باهوش باش تیرباز است جوشن پوش باش زد بطوفان
خلق عالم را صلا قصهٔ طوفان نوح کربلا روح در زندان مصرتن ملول از فراق یوسف ال رسول
ناکهان طبع مر از الهام غیب داستانی کشف شد بی شک و ریب قصهٔ کش مستمع کمتر شنید پای
تا سر فاید مداوی مفید بلدم امد باز شور کربلا داستان سنک روز کربلا کز خزان کین چه از سرو
سهی کلشن ال پیمبر شد تهی نوجوانان هر یکی بار و یکراه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه غیر اعوان
رشید انجاب غیر انصار شهید انجاب هشت مرد نامی از ال عقیل در رکاب سرور دین شد قتیل
هم ز ال جعفر طیار نیز شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز هفت فرزند شهید از مرتضی شش جوان
نا امید از مجتبی یافتند از شربت تیغ و سنین لذت قربانی کوی حسین یاره یار ه اکبر یوسف جمال
قاسم از سم ستوران پایمال اصغر مظلوم معصوم صغیر زهر در پیکان بجای شهد شیر چون ز اخوان
وفادار حسین ماند عباس علمدار حسین بیرق همت بردی کرد راست ان شه لب تشنه اذن رزم
خواست چون مصیبت دیدکان دردمند زان دو یار یکدل افغان شد بلند هر دو در راه وفا
پابست هم هر دو را در کردن هم دست هم شاه فرمودای سپهدار رشید اذن جنک از من مدار
اکنون امید ترک جان از یار جانی مشکل است بی تو یکدم زندکانی مشکل است کاروان رفت و
جرس در قال قیل کی زهم اهان بدنبال الرحیل موسم قربان شدن تاخیر شد صبر نتوانم شهادت
دیر شد نوبت فیض شهادت با منست بردن کوی سعادت با منست کر بسر داری هوای وصل
حور شاه را باشد علمداری ضرور ای برادر جان علم کن استوار در پس پشت برادر مردوار
چون علم کرد لوای شاهیم کن بمیدان بلا همراهیم من خلیل این دشت قربانکاه من ای ذبیح من
بیا همراه من دست و تیغ از خون دشمن رنک کن پشت بر پشت برادر جنک کن پس امام تشنه کام
نامراد با برادر شد مهیای جهاد ال یس در وداع اخرین کرد هر یک با نواهای حزین هر یکی
بلخواهری در شور شین زینب و کلثوم و عباس و حسین ان دو نامور جوانمرد شجاع تافتند از
خیمه رو بعد از وداع مهر مه شد پرده پوش از اهل بیت رفت تا کردون خروش اهل بیت از
جا و سر دل رو از دنبال شاه اری ابد از پی سیاره ماه عازم ظلمت شدند از جانبین مطلع نور دین
عباس و حسین کوفی و شامی هجوم اور شدند حمله ور بر سبط پیغمبر شدند اول از ان هادی
راه نجات راه را مسدود کردند از فرات بعد از ان دست ستم افراختند هر دو را از هم جدا انداختند
هر یک از یکسمت لشکر چون نهنک غوطه ور کردیده در دریای جنک ان برادر هم چه قهر کردکار
این برادر قابض ارواح وار زد شرر در خرمن کوفی به تیغ جان کرفت از جسم شامی بیدریغ
دست و تیغ این در یمین افراختی ان تزلزل در یسار انداختی این در یدی هم چه شیر ابدان کفر

کفر ان هژبر اسا کرفتی جان کفر زان دو شیر اوژن بدشت کربلا محشر کبری عیان
شد برملا در نبرد قبطیان ای جوهری بودان موسی و هرون دیکری طغرا کشان ارقام مودت
و وداد و ملهمان الهام اطاعت و انقیاد فرمان برداران محکمهٔ وحدت و توحید و عهد نامه سپاران عالم
تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت و سالکان مسالک شهادت حجت یا بمهر عاشق سراپا ارمغان را چنین
بید قدرت معشوق واجب الاذعان سپرده اند که چون مقدمهٔ الجیش بیابان هالک نینوا و پیش جنک
لشکر مغلوب مقهور کربلای پر بلا اشجع شجاعان عرب و عجم کعبة الانام و قبلة الامم اکمل و اشرف
معاشر ناس نهنک دریای غضب شیر خدا عباس در جلو ان امام حق پرست حقیقت شناس صفوف لشکر
خناس را چون کرباس از هم دریدو از طرفی دیکر زکریای مقتول دودمان ال عبا یحیای مذبوح
شبستان فاطمهٔ زهرا شمس المشرقین و ضیاء الخافقین موقر بوقار یا حسین انت سید الکونین و مخاطب
بخطاب حسین منی و انا من حسین سید و سرور سادات علو یه بهتر و مهتر اولاد فاطمیه بقوه و قدرت
و الشجاعة الحسینیه میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین کاه ریخته
بانک الحذر الحذر و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخته * نظم * بهر طرف که چه شیر درنده
رو کردی ز روز حشر یاد مخالف اوردی چنان علانیه مرکب بخون اعدا راند که جنک خیبر و
صفین و بدر مخفی ماند بر زم خصم پدر وار انچنان کوشید که پرده بر رخ احزاب و نهروان پوشید
چنان در ید صف از حملهای پیوستش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر خجالت ز تیز
دستی وی بهر طرف ملک الموت میدوید از پی فتاد حضرت عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد
بکلهٔ روباه ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شرر خروش الحذر و الامان بچرخ اسیر سپاه کین
فرس بیجائی افکندند میان ان دو برادر جدائی افکندند بلی بقاعدهٔ اهل رزم ناچار است که
چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چه خفت بخاک النساء می شکند سپاه چون شکند پشت شاه می
شکند بنا بقول مفید انکروه حق نشناس احاطه کرده و غالب شدند بر عباس بدان نهج که بجای
دیکر بیان کردیم ز دیدهای ملک خون دل روان کردیم ز دست ظلم دو شیطان پرست بی بنیاد
دو دست او ز یسار و یمین بخاک فتاد امان امام مظلوم کرم مقاتله و محاربهٔ کفار بود زخم بسیار و جراحت
بیشمار بر بدن ان بزرکوار رسیده زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بروی تیر جراحت سنان بجای
سنان اما بجز جراحتهای نهان هفتاد و دو زخم نمایان داشت که کنایه از داغ هفتاد و دو تن اصحاب
و انصار و اقوام بنی اعمام بود در انحال او از استغاثهٔ یا اخا ادرکنی یا اخا ادرکنی از سمت رزمکاه بکوش
هوش ان خلیفة الله مطلق رسید چون بهر طرف نظر کرد عباس را ندید ذو الجناح را بجولان در اورد
قلب سپاه را در ید و خود را بر سر نعش برادر رسانید دید که ان شاهباز اوج اعزاز با بالهای قطع شده
بشاخسار علیین پرواز کرده ان بزرکوار دست بر کمر کرفته فرمود * الان انکسر ظهری * یعنی الحال
پشت حسین شکست پس نعش برادر را در بر کرفته بزبان حال فرمود برادر جان * نظم * بنامرادی به

امکنی دارد قلم قصهٔ ناکفتنی دارد قلم باز ابر طبعم از دریای ناز کشت درکاخ مصیبت شعله بار
هر شرر زان شعله اتش خانهٔ کرمی محشر از وافسانهٔ دارم از محشر اشارت زین حدیث ابهوالی
هر عبارت زین حدیث مبرند اولٔ سرا باهوش باش تیرباران است جوشن پوش باش زد بطوفان
خلق عالم را صلا قصهٔ طوفان نوح کربلا روح در زندان مصر تن ملول از فراق یوسف ال رسول
ناکهان طبع مراز الهام غیب داستانی کشف شد بی شک و ریب قصهٔ کش مستمع کمتر شنید پای
تا سر فایده راوی مفید بلدم امد باز شور کربلا داستان سنک روز کربلا کو خزان کین چه از سرو
سهی کلشن ال پیمبر شد تهی نوجوانان هر یکی یار و پناه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه غیر اعوان
رشید انجناب غیر انصار شهید انجناب هشت مرد نامی از ال عقیل در رکاب سرور دین شد قتیل
هم ز ال جعفر طیار نیز شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز هفت فرزند شد از مرتضی شش جوان
ناامید از مجتبی یافتند از شربت تیغ و سنین لذت قربانی کوی حسین پاره پاره اکبر یوسف جمال
قاسم از سم ستوران پایمال اصغر مظلوم معصوم صغیر زهر در پیکان بجای شهد شیر چون ز اخوان
وفادار حسین ماند عباس علمدار حسین بیرق همت بمردی کرد راست ان شه لب تشنه اذن رزم
خواست چون مصیبت دیدگان دردمند زان دو یار یکدل افغان شد بلند هر دو در راه وفا
پا بست هم هر دو را در کردن هم دست هم شاه فرمود ای سپهدار رشید اذن جنک از من مدار
اکنون امید ترک جان از یار جانی مشکل است بی تو یکدم زندکانی مشکل است کاروان رفت و
جرس در قال قیل کی زهم اهان بدنبال الرحیل موسم قربان شدن تاخیر شد صبر نتوانم شهادت
دیر شد نوبت فیض شهادت با منست بردن کوی سعادت با منست کر بسر داری هوای وصل
حور شاه را باشد علمداری ضرور ای برادر جان علم کن استوار در پس پشت برادر مردوار
چون علم کردد لوای شاهیم کن بمیدان بلا همراهیم من خلیل این دشت قربانکاه من ای ذبیح من
بیا همراه من دست و تیغ از خون دشمن رنک کن پشت بر پشت برادر جنک کن پس امام تشنه کام
نامراد با برادر شد مهیای جهاد ال یس در وداع اخرین کرد هر یک با نواهای حزین هر یکی
بلخواهری در شور شین زینب و کلثوم و عباس و حسین ان دو نام اور جوانمرد شجاع تافتند از
خیمه رو بعد از وداع مهر مه شد پرده پوش از اهل بیت رفت تا کردون خروش اهل بیت از
جاو سر دلرو از دنبال شاه اری ابد از پی سیاره ماه عازم ظلمت شدند از جانبین مطلع نور دین
عباس و حسین کوفی و شامی هجوم اور شدند حمله ور بر سبط پیغمبر شدند اول از ان هادی
راه نجات راه را مسدود کردند از فرات بعد از ان دست ستم افراختند هر دو را از هم جدا انداختند
هر یک از یکسمت لشکر چون نهنک غوطه ور کردیده در دریای جنک ان برادر هم چه قهر کردکار
این برادر قابض ارواح وار زد شرر در خرمن کوفی به تیغ جان کرفت از جسم شامی بیدریغ
دست و تیغ این در یمین افراختی ان تزلزل در یسار انداختی این در یدی هم چه شیر ایدان کفر

کفر ان هزبر اسا کرفتی جان کفر زان دو شیر اوژن بدشت کربلا محشر کبری عیان عرضه
شد برملا در نبرد قبطیان ای جوهری بود ان موسی و هرون دیکری طغرا الشان ارقام مودت
و وداد و ملهمان الهام اطاعت و انقیاد فرمان برداران محکمهٔ وحدت و توحید و عهدنامه سپاران عالم
تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت و سالکان مسالک شهادت حجت با بهر عاشق سراپا ارمغان را چنین
بید قدرت معشوق واجب الاذعان سپرده اند که چون مقدمة الجیش بیابان هالک بنوا و پیش جنک
لشکر مغلوب مقهور کربلای پر بلا اشجع شجاعان عرب و عجم کعبة الانام و قبلة الامم اکمل و اشرف
معاشر ناس نهنک دریای غضب شیر خدا عباس در جلوان امام حق پرست حقیقت شناس صفوف لشکر
خناس را چون کرباس از هم دریدو از طرفی دیکر ز کربای مقتول دودمان ال عبا یحیای مذبوح
شبستان فاطمهٔ زهرا شمس المشرقین و ضیاء الخافقین موقر بوقار یا حسین انت سید الکونین و مخاطب
بخطاب حسین منی و انا من حسین سید و سرور سادات علو بهتر و مهتر اولاد فاطمیه بقوة و قدرت
و الشجاعة الحسینیه میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمین کاه ریخته
بانک الحذر الحذر و هیاهوی الامان الامان در لشکر مخالف انداخته * نظم * هر طرف که چه شیر درنده
رو کردی ز روز حشر یاد مخالف اوردی چنان علانیه مرکب بخون اعدا راند که جنک خیبر و
صفین و بدر مخفی ماند برزم خصم بدر و ار انچنان کوشید که پرده بر رخ احزاب و نهروان پوشید
چنان دریدصف از حملهای پیوستش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر خجالت ز تیز
دستی وی هر طرف ملک الموت میدوید از پی فتاد حضرت عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد
بکلهٔ روباه ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شرر خروش الحذر و الامان بچرخ اسیر سپاه کین
فرس بیجائی افکندند میان ان دو برادر جدائی افکندند بلی بقاعدهٔ اهل رزم ناچار است که
چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چه خفت بخاک انسپاه می شکند سپاه چون شکند پشت شاه می
شکند بنا بقول مفید انکروه حق نشناس احاطه کرده و غالب شدند بر عباس بدان نهج که بجای
دیکر بیان کردیم ز دیدهای ملک خون دل روان کردیم ز دست ظلم دو شیطان پرست بی بنیاد
دو دست او ز یسار و یمین بخاک فتاد امان امام مظلوم کرم مقاتله و محاربهٔ کفار بود زخم بسیار و جراحت
بیشمار بر بدن ان برزکوار رسیده زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بر روی تیر جراحت سنان بجای
سنان اما بجز جراحتهای نهان هفتاد و دو زخم نمایان داشت که کنایه از داغ هفتاد و دو تن اصحاب
و انصار و اقوام بنی اعمام بود در انحال اواز استغاثهٔ یا اخا ادرکنی یا اخا ادرکنی از سمت رزمکاه بکوش
هوش ان خلیفة الله مطلق رسید چون هر طرف نظر کرد عباس را ندید ذو الجناح را بجولان دراورد
قلب سپاه را در یدو خود را بر سر نعش برادر رسانید دید که انشاه باز اوج اعزاز با بالهای قطع شده
بشاخسار علیین پرواز کرده ان برزکوار دست بر کمر کرفته فرمود * الان انکسر ظهری * یعنی الحال
پشت حسین شکست پس نعش برادر را در بر کرفته بزبان حال فرمود برادر جان * نظم * بنامرادی به

تشنه کامی نظر زاب فرات بستی زخیل عدوان درین بیابان نبود کو با خداپرستی
توشاهبازی باوج عزت جفاست جایت بخاک ذلت اگرچه دارد همیشه دنیا شرنک و شهدی
بلند و پستی چه نوجوانم فتاده بیسر شکست پشتم زمرک اکبر شهید کشتی توای برادر
دوباره پشت مراشکستی نشسته امن برابر تو توخفتهٔ خوش برابرمن کجاست حرمت که در
حضور برادر خود نمی نشستی بچشم کریان بجنک عدوان قریب ماندم درین بیابان
یاری من کذار پائی بکردن من در اردستی بعهد روز الست بامن چه یار بودی وفا
نمودی زهی تقرب بنزد جانان که سرخ رو از می الستی پس انقوم بی سعادت یعنی ان لشکر
پای تا سر شقاوت هجوم اور شده نکذاشتند که ان امام غریب برادر شهید خود در ابقتلکاه شهیدان
برساند و نعش مبارک پاره پارهٔ اورا در میان کشتکان خویش بخواباند انحضرت باوجود کثرت
جراحت و از انبوه مخالف پروا نکرده مرتبهٔ اخر پا بدایرهٔ رکاب کذاشته سوار شد جای مقال بود که
بذو الجناح بفرماید* نظم* چرا ز شیهه زبان بستی ایزبان بسته مکر عطش بکلو بت ره فغان بسته
توئی زجد و پدر مانده یادکاری من بود به پشت تو این اخرین سواری من ز زخم تیر و سنانت
کر استقامت نیست بقدر یکسر مو بر تنت سلامت نیست نظر براکب و این زخمهای کاری کن
نمانده اینقدر از عمر پایداری کن کر از شهادت من رنجهٔ جبین مخراش بروز حشر مرا مرکب
شفاعت باش پس ان حضرت لحظهٔ تامل فرموده بسوی سرادقات عصمت بحسرت نکریست و بر حال ان
غریبان بیکس کریست پس دریای غضب ان شیر بچهٔ شیر خدا بطلاطم در امده باشمشیر اتش بار بار
دیکر خویش را بر قلب سپاه کفار زد و مکرر باواز بلند میفرمود* انا ابن رسول الله* وار کان زمین را
بتزلزل در می اورد ابر اجل بر سر ان قوم بدعمل چادر کشیده تکرک بار بدن کرفت افتاب قریب
بنصف النهار رسید که ان بزرکوار در سه حمله زیاده از ده هزار کس را بنیران فرستاد و لشکر را چون
بنات النعش پراکنده و پریشان ساخت ان بزرکوار باصولت اسد اللهی کرم جهاد بود که هاتفی ندا داد
که یاحسین* نظم* ادعای عاشقی و بین رزم لاف دوستی است عاشقی با قوت بازو خلاف
دوستی است ای فرزند شیر خدا و ای نبیرهٔ محمد مصطفی بیاد داری از روز یکه خود در ایلباس
شهادت اراستی و نقد جان پیشکش ما کردی* نظم* بکذار ز قتال شامیان بسم الله وقتست بوعده
کرو فاخواهی کرد چون ندای ملهم غیب بکوش هوش ان حضرت رسید و از مضمون او از هاتف
معنی جان نثاری را فهمید و بزبان حال عرض کرد الهی* نظم* هزار مرتبه کشتن بکرک مرک مقابل
هزار مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل هزار مرتبه کر کشته میشوم بوفایت مرا رضای تو شرطست راضیم
برضایت اکر بغارت اغدار و دز مال و منالم وکر اسیر مخالف شوند اهل و عیالم مراز وادی تسلیم
کی کریز کریزاست کمینه پیشکش حضرت تو جان عزیز است من از کجا و چنین منزلت که در
همه حالت مراد بیچ توخواند خفت است و خجالت مرو بست که در هم چه حالتی که مظلوم کربلا تن

تن بمرک در داده و مستعد جان نثاری بود که صالح بن وهب مری نیزهٔ بر تهی کاه ان حضرت زد که
ان بزرکوار از پشت ذو الجناح نکونسار و بپهلوی راست و صورت ان جناب بر زمین امد و فرمود*
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله هذا قتیل فی رضاء الله* نظم* جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را
عقل کفتا فرش در اغوش دارد عرش را اوفتاد از پشت مرکب زادهٔ حیدر بخاک بالمرجعت کرد
از معراج پیغمبر بخاک مو پریشان کرد حوا در جنان ادم کریست عیسی مریم بسر زد در فلک
مریم کریست در طلاطم فرش اعظم همچه بحر بیکران در تزلزل فرش همچون کشتی بی بادبان
بادهای مخالف وزید و زمین کربلا بر خویش لرزید و طیور بر بسات عشرت بال افشاندند و وحوش
از چرا باز ماندند حالتی بر سکان اسمانها و زمین هارخ نمود که کمان کردند قیامت قیام کرده است
* *الالعنة الله علی القوم الظالمین* *
شعلهٔ سی و چهارم افتادن فرزند خیر المرسلین بمیدان کین و هریک از مخالفین ضربت بران بزرکوار
زدن چه زد در خیمکاه شاه دین شمر لعین اتش فکند ان اتش اندر خرمن دین مبین اتش طناب ان
سرادق بود چون کیسوی حور العین کرفت از اتش او کیسوان حور عین اتش از ان اتش که تا عرش
برین زد شعله جا دارد اکر بارد بجای بارش از چرخ برین اتش پس از قتل حسین نمرود ثانی شمر
ذی الجوشن چه زد در خرکه ال خلیل از ظلم و کین اتش کلستان کشت ابراهیم را کر نار نمرودی
سلامت شد برون زان اتش اما سوخت زین اتش نبود از افتاب اندشت کرم امروز پندارم که بر
خاکش سپهر افروخت زاه اتشین اتش کشاید تا چه مرغ روح پر بر روی نعش او چه زد بر شعله
زد از بال جبریل امین اتش نبود از شدت تب بلکه بود از فرقت بابش تب کرمی که زد بر جان
زین العابدین اتش بخاک مقتل و شط فرات و خیمکاه امد سه بادو کل الوداب و خاکستر نشین اتش
در انخونخوار دشت از شش جهت شد بیجهت غالب بجسم نازنین سبط خیر المرسلین اتش عمود از
راست زوبین از چپ و ناوک ز پیش رو ز پشت سر سنان از اسمان تیغ از زمین اتش شرار از بند
بند استخوانش رفت بر کردون بلی بر جان عشاق افکند عشق ابنچنین اتش بعین سوختن از داغ
یاران ملهم غیبی ندا زد لی خلیل من کلستان بین مبین اتش نشاید در رکابت کرمی اهن سر موئی
شود این دشت بر کرا ز زمین تا صد رزین اتش عجب نبود بمحشر ثبت اعمال ار برون ناید که زد ظلم
یزید اندر کرام الکاتبین اتش بال مصطفی این ظلم و این بیداد از امت بدان ماند که انداز دبخرمن
خوشه چین اتش رقم زد جوهری در دفتر غم غصهٔ ماتم در ان دفتر فکند از خامهٔ سحر افرین اتش
جرعه نوشان صهبای مینای تجلی و جمال و مدحوشان راح الارواح اقدام بزم وصال مجروحان جراحت
حمیت و صاحب دردی و مذبوحان شمشیر غیرت و جوامردی شهادت کیشان منهاج ارادت و ارادت
اندیشان معراج شهادت سالکان مسلک هدایت و والیان کشور ولایت به تمنای دفتر سودای پیش
کش جانان عرض جان و جهان در طبق اذعان داده بطغرای غرای فرمان ارمغان انکشت قبول برد بده

نهادر قم زدند که چون سردار سلسلهٔ اصفیا و کاروان سالار قافلهٔ اتقیا* نظم* انکه پا بنهاد چون کوهر بدوش فاطمه گوشوار عرش یعنی زیب کوش فاطمه انکه چون جان مصطفی پیوسته در اغوش داشت انکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت افتاب محشر کبری ضیاء مشرقین مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین چون بانک الرحیل الرحیل چاوش قضا و قدر کوش زد و ا پس ماندهٔ ان کاروان سعادت اثر کردید با چشم پر اب پا از رکاب ذو الجناح باد پای اتش عنان خالی کرده بر روی خاک نشست نه بر انبوه مخالفش نظری و نه از کثرت جراحتش خبری ناوک پران هدهد پیام اور کوی دلدار و شمشیر بران کنایه از ایمای ابروی یار از زخم شش پر معنی رو از شش جهت تافتن می فهمید و دست درازی سنان دشمن را انکشت اشارهٔ دوست می دید* نظم* افکند چه خصم تیر فرمود کز دوست و ز دشمن اگر خورد سنان گفت نکوست ان تیر و سنان ز امد و شد مژدهٔ دوست از پوست بمغز دادی از مغز بپوست در ان حال ان عارف ربانی مستعد جان فشانی و مهیای قربانی کردیده بسمل وار در میان خاک و خون می غلطید و کاهی می نشست و زمانی که از نشستن عاجز میشد می افتاد و فوجی از لشکر بی حیای مخالف رو بسرادقات عصمت و طهارت نهادند ان بزرگوار را چشم مبارک بشمر افتاد جای مقال بود که بفرماید* نظم* من بیکس که امروز این چنین خار و ذلیلستم چه افتد نقطهٔ ذلت بکمر امان دلیلستم نداری شرم اگر ای شمر از جدم بهر رحمی که سیرابند وحش و طیر من عطشان قتیلستم چه کردم هم چه موسی جز هدایت کز عطش میرم تو فرعونستی و من تشنهٔ این رود نیلستم در اتش بیگناهم سوختن نمرودسان تا کی من ای بیرحم مردم اخر از ال خلیلستم ز خدمتکار بیم امروز داری تنگ و میدانی که سبط مصطفی مخدوم خاص جبرئیلستم بود در خیمه زین العابدین بیمار و تب دارد مشو در خیمه ام تا زندام داخل دخیلستم هزار و نهصد و پنجاه زخمم بر تن است اما هلاک رنج ان بیمار مظلوم علیلستم شمر فریاد کرد که ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است پس از قلب سپاه جدا شده مردم را از رفتن بخیمه گاه منع نمود در انحال عمر سعد تباه کار بقصد قتل فرزند حیدر کرار از قلب لشکر مرکب تاخته چون بنزدیک انحضرت رسید ان بزرگوار متوجه وی کردید و فرمود ای عمر سیرت بیشرم وای بز بدفطرت بی ازرم جانداری و شرم نمیکنی که تو خود ارادهٔ قتل من نمودهٔ ان ملعون ازل و ابد شرمسار کشته بر کردید* نظم* ان قبلهٔ عارفان عالم وان مفخر دودمان ادم ان تشنهٔ از فرات محروم فرزند نبی حسین مظلوم شاهی که بکشود هدایت نازد بولای او ولایت ماهی که بفرش و عرش اعظم قطب است و خلیفهٔ معظم که دجلهٔ خون برخ روان داشت که دست دعا بر اسمان داشت کی دوست مرا چه یار اهل است مردن برضای یار سهل است این موت کز و حیات ماست در مذهب عاشقان نجات است کر پر شود از مخالف افاق شه باز نکرده جز بعشاق عشاق تو را که شور و شین ست هر لحظه صدای یا حسین است از بندکی این چنین ابالت کر یافته ام زهی خجالت بر تن اگرم هزار جان بود هر یک بره تو

توار مطان بود لبن دوح کمافتاب عشق است در جلد لمان حجاب عشق است جلد ملکی عرمم اکر حجلبت ترلیب عاصری عنابت عمر بلست کم تخته بندجسم مسند اسیر این طلسم شهباز نکردد از قفس دام مبرغ لی نلبلسد دلم زین غم که تنکنا بجانم مشتاق فضای لامکانم از صحبت جسم و جان ملولست جان پیش کش تو کر قبولست اندوست لشوق جان فدا ری در حضرت دوست کرم زاری کز چار طرف سپاه بیدین بیرحم چه لشکر شیاطین ان فرقهٔ اهرمن طبیعت وان قوم بروفته هر شریعت پرکار صفت بقصد جانش چون نقطه کرفته در میانش مالک پسر نسیر بدبخت ز دضرب عمود بر سرش سخت کردید ز ضرب انسان دون عمامهٔ مصطفی پر از خون بشکافت چه تارک مبارک جبریل دو دست زد بتارک افکند ابو الحنوق مردود تیری سوی سجده گاه معبود با جامه عز بر شاه لولاک چون خواست زجبه خون کند پاک تیر افکن دیگر از کمین تاخت تیری که سه شعبه داشت انداخت ان تیر چه برزبان ز جا جست بر سینهٔ انجناب بنشست در ان حال ان شهید مظلوم فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله* چون تیر را کشید خون مثل ناودان جاری کردید پس خون مبارک را میکرفت و بسوی افلاک می افشاند و قطرهٔ از ان خون بر نمیکشت* نظم* فشاندن شه دین خون بسوی چرخ بلاشک برون ز مصلحتی نیست پیش صاحب مدرک بروز حشر دهد تا بهای جرم محبان بجبرئیل امانت سپرد خون مبارک پس کفی دیگر از ان خون پاک بر سر و روی خویش مالید و فرمود* القی الله تعالی وجدی رسول الله وانا مظلوم ملطخ بدم* یعنی ملاقات خواهم کرد پروردکار و جد خود احمد مختار را در حالتیکه مظلوم و بخون خود خضاب کرده باشم* نظم* جان به بحر خون سپردن مایهٔ ارشاد ماست جان نثاری مایهٔ صبر قوی بنیاد ماست زیب مردانست خون چهره ما را ننک نیست سرخ رو بودن ز خون ارثی است کز اجداد ماست در انحال فرقهٔ ضلال هجوم اور شده چون پرکار کفر ان نقطهٔ اسلام را در میان کرفتند در انحال حصین ابن نمیر تیری بر دهان معجز بیان انحضرت زد که دهانش پر از خون شده و ابو ایوب غنوی چون فرصت یافت ناوک زهر الودی افکنده و حلق مبارکش را شکافت و زرعة بن شریک دست از دین شسته ضربتی بر دست مبارک انحضرت زد سنان با سنان ظلم انجناب را برو در انداخت* نظم* یکی ز ضربت شمشیر بر دست هما بونش یکی مالید بر خاک سیه رخسار کلکو نش یکی میزد بمضراب شماتت چنک بیدینی یکی میکفت بروی ناسزا در عین مسکینی یکی میکفت بابد اب داد این نخل نو رس را یکی میکفت باید تشنه کشت این شاه بیکس را یکی چون رمح خولی در شکست قلب موزونش یکی چون خنجر شمر ستمکر تشنهٔ خونش یکی میزد به تیر و ظالم دیکر بشمشیرش ندانم زادهٔ زهرا چه بود انروز تقصیرش اما چون غیرت اسد اللهی باین راضی نمیشد که فریاد اهل بیت بکوش نامحرمان کوفه و شام برسد لهذا ایشان را امر فرموده بود بصبر و شکیبائی در هنکامیکه باران تیر و شمشیر بر بدن ناز پرور خیر البشر میبارید دختران نورس و زنان بیکس بزرک و کوچک بر در خیمه ایستاده بودند و ان قیامت عظما را

میدیدند واز ترس اعدا میارزیدند و بنابر وصیت ان حضرت صبر میکردند تا زمانیکه صالح بن وهب
یعنی ان طالع مردود فرقهٔ عرب نیزهٔ بر پهلوی ان سید جلیل النسب زد ان حضرت را ابرو در افکند
دختر امیر المومنین زینب را طاقت طاق شده بیتابانه از خیمه کاه بیرون دوید فریاد برآورد و اخاه
وامظلوماه وامحمداه وا علیاه کاش امروز اسمانها بر زمین می چسبید تد پس رو بابن سعد کرده مضمون
این مقال را بزبان حال فرمود * نظم * سرابدای عمر عمرت نکردی چون بما یاری سردار فنا بهتر
ترا زین کو نه سرداری سپاه بیکران بکسست و بکس بی معین بکسو قرابت یکطرف ای ننگ دین
دعوای دین یکسو حسین را زیر خنجر این چنین می بینی و شادی کذشتیم از مسلمان بودنت ای
کافر امدادی از نالهٔ علیا جناب زینب ارکان زمین بتزلزل در امده روی هوا تیره و تار شد بادهای
سیاه وزیدن گرفت و دریاها بموج در امد جنیان خاک بر سر بیختند سموات و سمو اتیان بجای اشک از
دیدها خون ریختند * نظم * تنها نه زین بلیه زمین و زمان کریست بل انبیا و جملهٔ کروبیان کریست
بر کریستند جملهٔ پیغمبران ولی روح الامین زیاده ز پیغمبران کریست مالک امیر نار ز نار الم
گداخت رضوان کلید دار جنان در جنان کریست ای شیعه نمیدانم پیغمبر خدا و فاطمهٔ زهرا در
کجا بودند در ان وقتی که ان غریب مظلوم با لب خشک بروی خاک بسمل وار می طپید * نظم * ماهی
صفت ان غریب محزون زد غوطه میان دجلهٔ خون بی جرم تنش بخون کشیدند لب تشنه سرش
ز تن بریدند درد اکه نبود بر سر او زهرای جمیده مادر او تا بر سر او فغان نماید خون گریه و
کیسوان کشاید کوید بفغان واه و شیون کی طفل عزیز پرورد من صد پاره میان خاک و خونی
چونی مادر فدات چونی ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از اول روز کار طفلی
بودم بتو غمکسار طفلی شب بر سر کاهوارهٔ تو بودم کرم نظارهٔ تو روز از خدمت نیارمیدم
جسم تو بناز پروریدم نکذاشتم ای عزیز مادر کز کریه تراجبین شود تر راضی نشدم بجسم پر درد
کز باد رسد بکاکلت کرد او ردمت ای عزیز بی یار از هر امیدهای بسیار چون مرک مرا
بنو جوانی ببر بد طناب زندکانی کشتم ز تو ناامید امروز پشتم ز بن غم خمید امروز روزیکه
مدینه بود جایت ای من بفدای زخمهایت در خدمت جد خود پیمبر زخمی تو نداشتی به پیکر
این بار کران و این نقاهت یک پیکر و این قدر جراحت جد تو مکر خبر ندارد کین جسم لطیف سر
ندارد جدت چه بکربلا نیامد بابت ز نجف چرا نیامد ای برادرت افتاب حاجب چون کشت
تورا جهاد واجب ز احباب کسی نکشت اکاه ز اقوام کسی نبود همراه کایند بداد خواهی تو در
زیر لوای شاهی تو فرزند بزرک من حسن کو عباس دلیر صف شکن کو کان با تو برزم دوش
بردوش وین در جلوت فتند ره پوش کردد پشت سپاه جعفر نازد بعقیل قلب لشکر مسلم
بکمین که اورد رو بندد ره دشمنان هرسو از میمنه حمزه تیغ بازد چون شیر بجبل کور تازد در
میسره عون شیر کردار کردد سپه ترا علمدار ابن حنفیه هر باری کبرد شغل طلایه داری قاسم

قاسم پسر برادر تو جان بذل کند برابر تو کردد علی اکبر جوانت برهم زن قلب دشمنانت
بر فرق فکند ز فخر اکلیل از غاشیه داری تو جبریل عزرائیل از درشت خوئی جان قبض کند ز هر که
کوئی ای مایهٔ اشک واه مادر ای خسرو کم سپاه مادر ز احباب کسی نبود حاضر ز انصار
کسی نکشت ناصر یکتن نشنید زاری تو یکمرد نکرد یاری تو ای روز تو همچو روز من شب
کلثوم چه شد کجاست زینب * الالعنة الله علی القوم الظالمین
شعلهٔ سی و پنجم امدن نصرانی بقصد قتل ان مسیح ثانی و بشرف اسلام مشرف کردیدن و شهید شدن
نامسلمانیکه ارکان مسلمانی شکست * * حرمت اسلام زان خفت که میدانی شکست
محفل روحانیان را با کمال زیب و زین * * خود پرستی از تعلقهای جسمانی شکست
قبل از ان کاتش فتد در خیمه کاه از قتل شاه * * کشتی اسلام نا کردیده طوفانی شکست
پیر کنعان نبوت احمد مختار را * * قلب محزون بی رخ ماه کنعانی شکست
پشت پشتی بان شرع مصطفی شیر خدا * * همچه یعقوب از غم ان یوسف ثانی شکست
شد چه قربانی حسین تشنه لب پشت خلیل * * ز انفعال زادهٔ نا کرده قربانی شکست
اه از ان ساعت که کافر کیش ملحد فطرتی * * مهر خاتم قدر انکشت سلیمانی شکست
زد سنان بر پهلوی او چون سنان و شمر دون * * ان محاسن را بخون تر کرد و پیشانی شکست
زد عمر کو بالکد بر پهلوی خیر النسا * * یا که عثمان رونق ایات قرانی شکست
ظالمی بر مخزن علم الهی پا نهاد * * کافری کنجینهٔ اسرار ربانی شکست
یعنی اندر کربلا شمر از لکد کوب ستم * * سینهٔ دانای امت ر ابناد انی شکست
نی غلط کفتم که بد عارف بحق ان جناب * * شمر بی پروا که ظلمش حکم یزدانی شکست
در کلام الله مدح ال عمران خوانده بود * * انکه نخل قامت سادات عمرانی شکست
شاه دین فرمود مهمانم بدشت کربلا * * ظلم با شد بدن مهمان بمهمانی شکست
پا منه ای بی ادب بر مخزن علم رسول * * کر مسلمانی باسا نیش نتوانی شکست
داد از اندم کر نصاری شد پی قتلش روان * * انکه اخر جبههٔ جهل از پشیمانی شکست
کرد نصرانی چه قصد او به نزد انبیا * * صولت روح اللهی از تنک نصرانی شکست
جوهری را در طلسم جسم جان تنک است تنک * * بار زندان پشت این مسکین ز ندانی شکست
شنطباخانان سفر ملهمهٔ انجیل و هامس شناسان تورات لمال و تکمیل صلیب شکو بان کذاران دیر
شکو یاو برنس سوز ان ائین نستور ملکاو ناسخان بنیان ثالث ثلثهٔ اقنوم وقرقف و حقیقت شناسان
بطلان قسیسان لیلة القطر شرف بیخاهه کبران طریقهٔ اهل خمسین و مهدر استین ورواج برندکان
ائین مطران سوق الثلاثای قسطنطنین بتغییر و تبدیل زبور زنار و قندیل اهل انجیل پرداخته تحفهٔ
هدایت افراختند و ناقوس عنایت نواختند که چون هوش انجیل در دو محن یعنی یعقوب ال عبا

حسین خونین کفن از بی دینی شمر لعین و ابن زیاد پلید بن باقلب مجروح و جسم مفروح چون صید
مذبوح در میان خاک و خون طپید * نظم * لسان خانهٔ زنبور گشته پیرهنش هزار و هفصد و پنجاه
زخم بر بدنش بجز جراحت پیکان نداشت دلدوزی چه روز داشت ندانم بتر ز شب روزی
نبود همدمی او را جز آتشین نفسی نکرد سرکشی او را بغیر تیغ کسی در ان حالت ان درة التاج
و لایت و ان سالک معراج هدایت گاهی از بسیاری زخم و جراحت سر بر خاک مذلت می نهاد و چون
تاراج شدن سرادقات عصمت و طهارت بخواطرش میگذشت بیتابانه بر میخواست اما لحظهٔ در نشستن
درنگ نفرموده از ضعف می افتاد پس هر یک از ان طایفهٔ تباه کار بقصد قتل ان بزرگوار می امدند از بیم
صولت اسد اللهی یا از روی پیغمبر و نمک مادرش حیا کرده با اعضای مرتعش لرزان و هراسان
برگشته از ان خیال فاسد می گذشتند * نظم * چون گر دلوای ظلم و کین راست عمر بو بکر صفت
مجلسی اراست عمر خود رحم نداشت لیک در کشتن وی بیرحم تر از خویش کسی خواست عمر
ناگاه ان منافق مردود در ادر میان لشکر یزید بن تر از یهود نظر بر جوان نصرانی کیشی افتاد که چون خط
ترسایان کج نهاد نه عارف به نبوت مخبطار نه انجیل و نه طالب بولای دودمان خلیل در صورت ترسا
و در معنی پارسا ظاهرش اراسته کیش نصرانی اما باطنش ملبس بلباس مسلمانی * نظم * چه ترسا
فیلسوف کاردانی که در دیر مغان پیر مغانی چه نصرانی بری از زرق طامات بدین دار یش عیسی
در مباهات بکیش خویش عارف مسلکی بود تو گوئی از حواریین یکی بود چه نصرانی ز اهل
دیر ممتاز بناقوس محبت گوش دل باز بعین خود پرستی پارسا بود اگر عیسی نبود از او صبا بود
پس ابن سعد لعین انجوان نصرانی را طلبید و گفت ایجوان مرد فرزانه وای اشنای از دین بیگانه تورا
از کیش اسلام طرفی نه و از قتل مسلمانان باکی نیست کشتن این جوان هاشمی اگر بر ما مسلمانان
ناگوار است اما کشندهٔ او را نزد من جایزهٔ بیشمار است پس ان بی انصاف بوعدهای خلاف و نوید های
سراسر لاف بقصد قتل ان مسیح ثانی جوان نصرانی را بقتل گاه فرستاد * نظم * نصرانی مستمند دلریش
هرگام که می نهاد در پیش گامش چه نفس شمرده میرفت پی بر مطلب نبرده میرفت نقشی هردم
بر اب میزد اتش بدل کباب میزد کین شخص که غرق بحر خونست زخمش ز ستارگان فزونست
گر کشتن وی صواب می بود لی از وی اجتناب می بود عیسی گر از ین عمل رضا بود گر موجب
طاعت خدا بود با جایزه داشت قاتل او میرفت کسی مقابل او لشکر همه اشک واهدا رند اندیشه
از ین گناه دارند هر چه از ین سیه که پیداست ابد تن من از ین قبار است گو با عمر بن سعد بد
بخت چون من دیگری نیافت دل سخت دل زین ستم نکرده خونست چونست مال کار چونست
گر داده نوید مال و جاهم ترسم که در افکند بچاهم پاداش عمل نه مال و جاهست مار است ان مال
و جاه چاهست گر خوار دد ین رهست و لر کل دست من و دامن توکل میرفت ز ذره غبار میرفت
هردم بزبان حال میگفت یارب بجلال و جاه عیسی یارب برواج دین ترسا یارب بعبادت رهمن یا

یارب بمغان پاک دامن یارب بکلیسای اعظم یارب بطواف کاه مریم یارب بنوای باد مجری
کین شخص نباشد از نصاری پس ان جوان ترسا ترسان ترسان و لرزان لرزان چون نقابکاه رسید
چشمش بر فرزند ار جمند شیر خدا افتاد که از تیر باران حوادث پر براورده و فرق مبارکش با عمامه
تا ابروی شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده و قطرهٔ ابی نیافته نصرانی بحیرانی متوجه انجناب شد ادمی دید
غرق اشک دمادم هابیلی بنظر اورد مقتول ستم نوحی کشتی حیا آتش طوفانی بحر خون سلیمانی در چنگ
اهرمنان زبون زکریای مجروح ارهٔ جفا یحیای مذبوح فرقهٔ زنا ایوبی تن چون خانهٔ زنبور یعقوبی از
یوسف حیات مهجور یونسی در کام نهنگ بلا یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیلی مستعد جانفشانی ذبیحی
مهیای قربانی کلیمی در طور شهادت گرم مناجات مسیحی از دار سعادت ناظر اعلا درجات احمدی از
دفرف شجاعت پیاده ابو ترابی سر بر سر تراب نهاده جوان ترسا محو سیمای ان جناب گشته در دل میگفت
الهی این جوان ماه رو کیست و تقصیر او چیست در ان حال ان برگزیدهٔ رب ودود دیدهای حق بین
گشوده بروی نظر کرد و بنگاهی ان نصرانی را از وادی حیرانی رهانید و بجذبهٔ شوق ان مجذوب
مسیحا کیش را بسوی خویش کشانید و ساغر هدایت چشانید * نظم * جذبهٔ شوقی که در اب و گلش
تاثیر کرد پرتو افکن گشت ان ویرانه را تعمیر کرد ترک جان منظور بود از انکه لیکن ان جوان با وجود
زود بر منزل رسیدن دیر کرد از نگاه خضر اگاه ره خود شد بلی چشم حق بین میتواند خاک را اکسیر
کرد پس نصرانی در نهایت عجز و فروتنی عرض کرد که ای سید و سرور اهل عالم و ای بهتر و بهتر
اولاد ادم نام گرام تو را نمی دانم اما در جلال و بزرگواری تو حیرانم * نظم * در بحر خون چه ماهی بسمل
شناوری پرورده خود کدام صدف چون تو گوهری گو باز اوصیای مسیحی که در زمین شمعون
صفت اسیر یهودان کافری نی نی وصی نهٔ که مسیح زمانهٔ گر نیستی مسیح کدامین پیمبری عارف
نیم بحق تو این قدر یافتم کز بندگان خاص خداوند اکبری گو بند شامیان که تو زاولاد احمدی
گو بند کوفیان که تو فرزند حیدری حیدر کدام سرور و احمد کدام شاه خود کیستی و بهر چه
صد پاره پیکری ان قربانی محبت یزدانی و ان ستم کش سلسلهٔ عمرانی لب گوهر بار بجواب نصرانی
گشود و مضامین این ابیات را بزبان حال فرمود که ای مرد ترسا * نظم * منم فرزند ان شاهی که جبریلش
بود دربان بمکتب خوانهٔ او انبیا اطفال ابجد خوان اگر تورات می خوانی و گر انجیل میدانی شناسی
جد و بابم کیستند ای مرد نصرانی مخبطار نیج باشد نام جدم شبطیا بابم بود هاسن حسن من قتل زار
تشنهٔ ابم ز خونم بی لنه شد دشت وکین کلشن چه می پرسی ز تقصیرم بپرس از ابن سعد از من چه
میپرسی پس انجوان نصرانی اشک حسرت بر رخ جاری کرده در قدم ان بزرگوار افتاد و بزبان حال
سوالی چند کرده و جواب شنید بگفت ای قبلهٔ اسلام چونی بگفتا بسملی در بحر خونی
بگفتا خاکساری در چه دینست بگفتا مذهب عشاق اینست بگفتا اینچه احوالست گوراست
بگفتا دل چنین احوال می خواست بگفت از زخم پیشانی سوالم بگفتا خون همی گرید بحالم

بکفت اهت رسد بر چرخ دوار   بکفتا شاهرا باشد علمد ار   بکنا قدت از پیری کمان شد
بکفت از قتل عباس جوان شد   بکفتا زخم بی مرهم به پیکر   بکفتا داغ اکبر داغ اکبر
بکفتا از چه اهت ر است تا ثیر   بکفت از کیسوی قاسم خبر کیر   بکفتا بست از هر تو غم خوار
بکفتا شش براد ر د اشتم یار   بکفتا کو برادر های محز ون   بکفتا غوطه ور کشتند در خون
بکفتا کشته روز ر و شنت شب   بکفت از حسرت کلثو م و زینب   بکفتا جدت ای افکار امت
بکفتا مصطفی سر د ا ر امت   بکفت او را بسر بانی چه تاو یل   بکفتا شنطیا امد با نجیل
بکفتا هست در تو ر اتش ا بات   بکفتا مو و مو امد بتو ر یة   بکفتا بابت ا ی سبط محمد
بکفتا مر تضی د ا ما د ا حمد   بکفتا هست در انجیل مذکور   بکفتا شنطبا نامی است مشهود
بکفتا چیست در توراة مو سی   بکفتا ایلیا ا ی مرد تر سا   بکفتا باشدت دیکر برادر
بکفت ار ی حسن فرزند حید ر   بکفتا کیست ان ای قبلهٔ ناس   بکفتا مجتبی مقتول الما س
بکفتا دیکرش نام ایجوان هست   بکفتا ها سنا نجیل ان است   بکفتا حق بتوراتش بیان کرد
بکفتا خوانده تو فورای جوانمرد   بکفتا کیستی ای نور عینم   بکفتا شاه بی لشکر حسینم
بکفت این نام در توراة شد یاد   بکفتا قتل زاد ایزد خبر داد   بکفتا زین نکو تر ساز روشن
بکفت از خواندهٔ انجیل هوشن   بکفت ایهوش زا اینچه حالست   بکفتا نی محل این سوء لست
بکفت از کارها کاری که نیکوست   بکفتا جان نثاری در ره دوست   بکفتا دوست را باید عبادت
بکفتا کو عباد ت بی شها دت   بکفت از غرق خون بود نیه مقصود   بکفت از خون بحنا میخواست معبود
بکفت از مرک در دی هست بدتر   بکفتا زند کانی بعد اکبر   بکفتا هست کشتن بی جراحت

بکفت اری بشمشیر شماتت   ان مرد ترسا چون شاه شهدا را شناخت عرض کرد که ای شاه بیدار دل تعبیر خواب میدانی انحضرت فرمود بلی* نظم* دوشینه تو خواب وچشم دل باز کردید تو را مسیح دمساز فرمود که ای ز مردمی دور خوش باش بدین رخ حور این ره که بچشم عقل زشت است مردانه برو ره بهشت است عیسی ببرت چه رفتی از هوش پوشاند قبای مغفرت دوش نصرانی برقدم ان بزرکوار افتاد و عرض کرد که هزار جانم فدای چون تو بیدار دل شهریاری که از خواب دیکری خبرداری اول در خدمت ان قبلهٔ اسلام و اسلامیان بشرف اسلام مشرف کردید بعد از ان رخصت جان نثاری یافته بنزد عمر سعد امد و کفت ای حرامزاده با من چه عداوت داشتی مکر مرا مانند خویش نسل زنامی پنداشتی کشندهٔ فرزند فاطمه ولد الزناست* نظم* اکر خفاش سان چون مرغ عیسی جلوه کر کشتم کشودم بال و پر سیمرغ زرین بال و پر کشتم تو باطن کور کر کورانه می افکندیم درجه توماندی کور و من از یکنظر اهل نظر کشتم بدوزخ میفرستادی تو بد خلد میدادی بحمدالله که در دوزخ قدم ننهاده بر کشتم تو چون دزدان ز ره بر کرد کافر برخلاف من که کافر بودم و با اهل ایمان هم سفر کشتم پس شمشیر کشیده خویش را بر قلب لشکر کفار زده بنوعی در جهاد

جهاد کوشید که صدای احسن احسن از در و دیوار بلند کردید تا بعد از کوشش بسیار پیمانهٔ وصال از خمخوانهٔ محبوب لایزال نوشید* * *اعلی الله مقامه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

* *شعلهٔ سی و ششم شهادت طفل صغیر عبدالله در اغوش عم بزرکوار خود رضی الله عنه* *

شبی در کنج تنهائی نشستم در صحبت بروی خویش بستم سری پرشور غوغا جنس افکار دلی لبریز خون چشمی کهربار که نی از فتح طالع طرف بستم نه از کسر هنر زین دام رستم چه فتح و کسر دیدم هم تراز و نشستم هم چه ضمه سر بزانو بکنج بیکسی من کرم شیون که ناکه شد ز رحمت پرتو افکن بظلمت خوانه ام مهر منیری شدم هم سیر کامل سیر پیری بمن زد هی که برخیز ای جوان بخت نهٔ اسکندر از ظلمت بکش رخت نه کمراهی که کویم راه جو کست نور الهام غیبی ره نمونست بود کلک تو را دعوی اعجاز بلی روح القدس با اوست دمساز خصوص این فصل کز سبز چمنها بود در رقص جانها در بدنها ز فراش بهار و ابر ازار ریاحین فرش کشته صحن کلزار خطیب کل بمنبر پا نهاده صلای خرمی در باغ داده ایاغ لاله بر صهبای شبنم چه مستان نارون که راست که خم رود بید از شمال صبحکاهی چه از خود بیخبر هردم براهی بپیک پا سر و میرقص لب جو تذرو از شوق بستان کرم کوکو ز کلبن شاخ کل هردم ببوئی کند جنبش چه کیسوئی بسوئی عروسان چمن در جلوه وناز هزاران در کلستان نغمه پرداز تو را در دل نه چون من در دپیریست عصا وارت نه وقت دستکیریست جوانی با تو دمساز است برخیز در میخانها باز است برخیز بزر کش جامهٔ خود را بیارای ز ساقی ساغری کیر و بیاسای بیاید رخت در کلشن کشیدن نشاید پای در دامن کشیدن جوانی این همه افسرده کی چیست منم پیر و تو را دل مرده کی چیست چه خواندان پیر سوی باغ و راغم برامد دود ناخوش از دماغم بپاسخ کفتم ای پیر خردمند جزاک الله خیرا دادیم پند ولی از سیر کل کی دل کشاید که عاقل بار در منزل کشاید بچشم باغ بر کل نیست مطلوب مرا ویرانهٔ باید پراشوب فضای دشت نتوان کرد شادم که دشت کربلا باشد بیادم بسیر کل کی از غم کردم ازاد کزان کلهای خونین ایدم یاد من از باغ بهار و عیش کل چین خزان باشد بهار ال یس زیبا دی که شد بر شاه دین داد ز بیداد امتان فریاد فریاد چه افتد چشم بر اب روانم شود دریای پرخون دیده کانم نشویم چون ز اب زنده کی دست لب خشک حسینم در نظر هست چه سان کردد اکر کردم کفن پوش از ان خونین کفن شاهم فراموش چه افتد شاخهٔ از نخل شمشاد تن بیدست عباس ایدم یاد رود کر نام سنبل بر زبانم دهد از کاکل اکبر نشانم پس از قاسم اکر کردد دلم شاد شود صد پاره از شمشیر جلاد چه یادارم ز اصغر طفل معصوم دکر عبدالله ان مذبوح مظلوم برادر نخل افغانم دو صد شاخ کند هر شاخه ام سوراخ سوراخ بکلشن من بنوشانوش مشغول شهید کربلا لب تشنه مقتول مخلع من بخلعتهای الوان اسیران حسین در کوفه عریان بسیر کل شود چون خواطرم شاد مکر غمهای شامم رفته از یاد دلم چون لاله باد از خون لبالب رود

از خواطرم گرداغ زینب الر در داغ جنت پالکذارم که خار از پا بکام دل برارم دلم ای جوهری
اندوهکین است بلی احوال ماتم داری این است جان نثار ان راه خدا و راه دار ان طریق هدی
کشتی نشینان بحر مهلک هراس و بیم و طوفانیان کشتی رضا و تسلیم سرفرازان کوی ابتلا و سرباز ان
میدان بلا مشتاقان لقای حبیب قصهٔ غریب و حکایت عجیب شهادت امام غریب را چنین رقم زده دفتر
مصیبت نموده‌اند که در اول ظهر عاشورا در وقتی که ان اشکار لنندهٔ طوفان نوح چون صید مذبوح
با بدن مجروح در میان خون میطپید* نظم* جبهه پر خون چهره کاهی دیده پر نم کاه خشک کاه رو در
خیمه گاه و گاه محو قال و قیل متکی ان پیکر صد پاره بر دامان خاک متکای ان تن صد پاره بال جبرئیل
راحله اسب شهادت زاد صبر و توشه خون این بود سامان مردان خدا وقت رحیل مرویست که در
انوقت عبد الله ابن امام حسن عم که طفلی بود صغیر و افتابی در سپهر جلال و جمال بی نظیر با طلعت چون
افتاب تابان بر در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از انجا که ایام حیات پدر بزرگوار را بخواطر نداشت
پیوسته در مزرعهٔ دل تخم محبت عم نامدار میکاشت و در سایهٔ ملاطفت ان حضرت نیز پرورش یافته
چون عم خود را بدان حالت دید* نظم* زان هول عظیم اشک ریزان چون کبسوی خود زبیم لرزان
میدید فتاده در برابر قاسم مذبوح و کشته اکبر ازمرگ برادر شهیدش وز قتل پسر عم رشیدش
در گریه در مقال می سفت با خود بزبان حال میگفت قاسم زچه رو فتاده برخاک اکبر بچه جرم کشته
صدچاک در کوفه نموده روز ما شب پاداش کدام جرم یارب برخاک جبین نهاده عمم بی عمامه
فتاده عمم انطفل بحال خویش گریان چون طرهٔ بخت خود پریشان کز چار طرف سپاه بدبین بیرحم
چه لشکر شیاطین چون گرگ بقصد شه دویدند ان یوسف را زهم دریدند افکند یکی بروی
خاکش زد تیغ یکی بجسم پاکش انجسم لطیف را سواران کردند نشان تیرباران یکفرقه بقصد
او پیاده شمشیر برهنه ایستاده گردید بخون ز تیغ و ز وبین پیراهن انجناب خونین نه دوست
شنیده این نه دشمن یک لشکر و خصم جان یکتن دردهرکسی ندیده یاد یک کشته و صد هزار جلاد
در حق امام خویش امت شد ظالم و ظلم کیش امت چون عبد الله صغیر حال عم بی نظیر خود را بدان
منوال دید ان صید حرم چون شاهین از اشیان پریده اغوش جان گشاده به پرواز امد دوان دوان بتعجیل
تمام روانهٔ قتلگاه امام انام گردید اما در چنین حالتی مظلوم کربلا دقیقهٔ از فکر اهل بیت خویش بیرون
نمیرفت و لحظهٔ چشم از سرادقات عورات بر نمیداشت* در انحالت بفکر اهل بیت خویش بود اری
* غم ناموس ارد بر سر مرد انچه می ارد* چون شاه شهید عبد الله را دید وار ادهٔ او را فهمید باواز بلند
فریاد کرد و فرمود* یا اختاه احبسیه* یعنی ای خواهر نگاه دار او را و مگذار که بقتلگاه بیاید علیا جناب
زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کرد که او را بر گرداند نتوانست* نظم* اری اری جذبهٔ
جانان چه انداز د طناب میکشاند طالب مجذوب را در کوی یار لذت وارستگی بیند چه در قید
کمند سوی صیادان رود صید حرم بی اختیار پس انطفل معصوم چون بیدار زان دوان دوان

دوان بر امد و خود را بروی نعش عم بزرگوار خویش انداخت* نظم* نبود چون لسر پسر مجتبی عمم
بجسم فکار که کبرد ان تن صد پاره را چه جان بکنار اگر نبود حسن طفل او نبود و شبن بیرکشید
حسن وار جسم زار حسین که ناکهان ز کمین ظالمی بقهر شدید رسید تیغ بکف بر سر امام شهید
بقصد تارک ان سید سعادتمند نمود تیغ ستم ان یهود زاده بلند چون عبد الله معصوم عم مظلوم را دید
زیر تیغ ملاحظه نمود دست مبارک خود را پیش داشته سپر شمشیر ان مردود نمود و فرمود* ویلک یا بن
الخبیث اتقتل عمی* یعنی وای بر تو ای ولد الزنا می خواهی که عم مرا بکشی* نظم* از ان منافق بی
ابرو بشاه شهید رسید انچه بروح الله از یهود رسید وزید صاعقه و برق زد بوادی طور زنخل
طور جدا گردشاخ لمعهٔ نور خلاف حکم فاما الیتیم لا تقهر فکند دست یتیم صغیر از پیکر چو ندست
یتیم دل دو نیم حسن بخاک افتاد بروایتی بپوست او بزان شد انطفل از شدت درد فریاد کرد که* یا عماه
لقد قطعوا ایدی ای عم بزرگوار قطع کردند دست مرا ان حضرت عبد الله را در بر کشید و فرمود نور
دیده صبر کن که همین لحظه در روضات جنات بابای خود ملحق واز دست جد خویش سیراب خواهی
شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت انطفل خون از دستش میریخت با وجود انکه خود
قریب هلاکت بود از مکرم نامی خود بیرون نمیرفت جای ان داشت که رو بسرادقات عصمت کرده با اهل
بیت خطاب کند* نظم* که ای غریبان کنید یکسر سیاه در بر باه و زاری زمان ان شد که
عزت و ناز شود مبدل بخاکساری عمم شهیدم فتاده مجروح بدجلهٔ خون چه صید مذبوح
برای جنگ جهاد دشمن دگر ندارد سر سواری زمن بگوئید بعمهایم که شد یتیم حسن
ز دنیا خصوص زینب که بر قدش چرخ بریده تشریف بسوگواری که عمهٔ من بحال
محزون بیاز مانی ز خیمه بیرون برای پرسش سوی یتیمان بکن گذاری ز حق گذاری بپای
عم بزرگوارم فتاده دست از تن فکارم بجان از این زخم رسیده کارم نمی برم جان ز زخم
کاری نگشتم اول اگر چه قاسم فدای عمم زهی خجالت کنون بپایش نهاده ام سر که تا برایم
ز شرمساری چه جمله مردان شهید گشتند مگر تو بعد از شهادت من بخاک کویش چه جان
سپارم بخاک کویش مرا سپاری سکینه ام را بیار یکدم ز خیمه بیرون بچشم پرنم که تا به
بیند پسر عمش را نثار پایش ز راه یاری مقال کودک شیرین مقال را زبان حالی ضرور بود
که علیا جناب زینب دست سکینه بردست از خیمه بیرون اید و بفرماید که ای میوهٔ باغ برادرم حسن
وای روشنی چشم حسین خونین کفن* نظم* ای روشنی چراغ زینب وی تازه نموده داغ زینب
ای کودک غم نصیب عمه عبد الله ای عزیز عمه از بهر تو وقت نی سوار یست ای طفل تو را چه
وقت یاریست از جان عزیز خود گذشتی قربانی عم خویش گشتی در خیمه سکینه یاد و صد اه
در راه تو مانده چشم بر راه باز ای وز حال خود خبر گیر همبازی خویش را ببر گیر ان دست که
دست تو ز پیکر ببریده شود جدا ز خنجر بی بهره شود ز مدعایش گردند یتیم طفلهایش مدهوش

نشسته مادر تو در حجله که برادر تو او در غم نو عروس قاسم رفتی تو ندیده نو عروس قاسم ای طفل ندیده کام عمه ای همدم صبح وشام عمه نازل شده هر ما بلائی دستم چه نمی رسد بجائی می باید از این الم بمیرم. باکر تم و صبر پیش گیر پس ان طفل معصوم در دامن عمش می طپید که حرمله میشوم به تیری ان کودک مظلوم * * * * * را بدرجهٔ شهادت رسانید

* *شعلهٔ سی و هفتم شهادت سید جوانان بهشت و جدا کردن سر انجناب مظلوم* *

خواهم ای یاران دل دیوانهٔ وندران دل نالهٔ مستانهٔ عشق اغازش غم است انجام قتل زیستن ناکامی او کام قتل کاه اسمعیل را خواند قتیل که کند اتش گلستان بر خلیل عشق با هر بوالهوس کی اشناست عشق کار عاشقان کربلاست بوالهوس شمران پلید نشاتین مرد عاشق پیشه شاهد بن حسین عشق را درد است درمان درد کو عاشقی را مرد باید مرد کو درد خواهی جور کوفه ظلم شام مرد صاحب درد شاه تشنه کام میفروش اورده در بازار عشق در ازل چون ساغر سرشار عشق گفت این جام است لبریز بلا الصلا ای عشق بازان الصلا انبیا اول بیاز ار امدند هر یک ان می را خریدار امدند گفت ادم من بدعوی صادقم عاشقم کن عاشقم کن عاشقم نوح گفتا دفع طغیان میکنم ز اشک چشم خویش طوفان میکنم اولی از ترک اولی شد خجل دیگری از تنگ ظرفی منفعل هر یکی زین باده از ان سلسله نوش کرد اما بقدر حوصله چون از ان می انبیای حق پرست هر یک افتادند از یک جرعه مست اولیا مردانه در پیش امدند بی نیاز از رنج و تشویش امدند شد چه نوبت ز اولیا جام مدام ریخت ساقی اتش سوزان بجام هر ابزد کر خلیل نیک نام کرد یک قربانی انهم ناتمام سید خونین کفن سبط رسول کرد هفتاد و دو قربانی قبول هر یکی تاج شرف اکلیل او خود خلیل و هر یک اسمعیل او مثل اکبر نوجوان ماه رو تیر باران شد به پیش چشم او شست عباس از حیات خویش دست قاسمش از خون حنا بر دست بست تیر خورد اصغر در اغوش پدر کشت معراجش سر دوش پدر زخمها کاندر تن انشاه بود یکهزار و نهصد و پنجاه بود اهل بیتش که کنیز و که غلام دخترانش که بکوفه که بشام بالمال نسبت پیغمبری با وجود ذوالفقار حیدری زین هجر شد در هر و منهاج عشق جوهری این عشق وان معراج عشق شهیدان خونین کفن و غریبان دور از وطن بسملان سنان لشکر کافر و زخمیان ناوک قضا و قدر مجروحان وعدهای کفر و نفاق مذبوحان سوگندهای خلاف اهل عراق از خود شد کان مینای مودت و صبوحی زده کان صهبای مودت و محبت از غربال الم خاک غم بر سر اهل ماتم ریختند و محشر کبرائی از شرح شهادت امام مظلوم برانگیختند که در زمانیکه انشاه از همایون در میان گرداب خون پر میزد بغیر از تیغ و زوبین بیرحم چند کسی بفریاد ان غریب نرسیدند نمیرسید اری * نظم * زان طایفهٔ خدای نشناس قومی پی قتل بیرو پا ناس همچون اجل از کمین دویدند تیغ ستم از میان کشیدند زرعه خلف شمر یک بد بخت ان مشرک روسیاه دل سخت از راه ستم بدون تقصیر بر دست چپش فکند شمشیر

شمشیر خولی ولد یزید ثانی در تاخت چه مرک ناگهانی زد ناوک ظلمی ان ستمگر بر سینهٔ شه نشست تا پر پس کرد سنان چنانچه میخواست بر حنجر کردنش سنان راست شرم از رخ مصطفی نکرده زان زخم هم التفات نکرده ان کوسج شمر شکل نامرد پس بار دگر بحمله رو کرد افکند سنین نیزه از کین بر حنجر کردن شه دین خولی دل اهل بیت خون کرد خنجر پی قتل شه روان کرد با ان همه زخمهای بیحد نجبای شهید ال احمد چون چشم گشود سوی خولی افکند نظر بسوی خولی چشمش چه بر انجناب افتاد از چشم پیمبر امدش یاد ان ملحد بیحیا حیا کرد نادم شد و ترک مدعا کرد انگاه سنان چه کفر مطلق رو کرد سوی امام بر حق چون عازم قتل شاه کردید دست و دلش از هراس لرزید ترسید چه خولی ستمکار برگشت از ان اراده ناچار مرو بست که چون شمر مطرود سنان مردود لرزان دید گفت خدا بشکند بازوی تورا برای چه میلرزی جدا کن سر این سید عرب را سنان ابا کرد و گفت بخدا قسم نکنم کاری که محمد صم خصم من باشد شمر غضبناک امد و بر سینهٔ که صندوق علم ربانی بود نشست ان حضرت بیحرمتی شمر را ادراک فرموده دیده باز کرد و فرمود کیستی وای بر تو بمکان مرتفع عظیمی بالا رفتهٔ گفت منم کشندهٔ تو شمر ذی الجوشن حضرت فرمود مرا می شناسی گفت بلی جد تو محمد مصطفی صم و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمهٔ زهراست فرمود ای شمر با انکه حسب و نسب مرا میدانی چرا متعرض قتل من میشوی شمر گفت اگر من ترا بکشم جایزهٔ یزید اگر خواهد گرفت حضرت فرمود ای شمر جایزهٔ یزید بهتر است یا شفاعت جد من گفت یکدانک از جایزهٔ یزید نزد من بهتر است از تو و جد تو انحضرت برای اتمام حجت گریست و بزبان حال فرمود ای شمر * نظم * دل زارم نه از کشتن ملول است شهادت ارث اولاد رسول است نداری گر ز فعل خود ندامت بیاد اور ز صحرای قیامت بدست هیچ ظالم صید مجروح نگشته این چنین لب تشنه مذبوح کند گر گوسفندی ذبح قصاب بوقت کشتن او را میدهد اب تو کافر دعوی اسلام داری ببین در دل چه فکر خام داری من از تاب عطش در اضطرابم مکش عطشان بده یک جرعه ابم شمر بی ادبانه پای بر انحضرت زد که ای پسر ابو تراب ایا تو ان نیستی که گمان میکنی پدرت ساقی حوض کوثر است صبر کن تا پدرت بیاید و تو را اسیراب کند یا حسین * والله لا تذوق الماء حتی تذوق الموت * قسم بخدا اگر نخواهی نوشید قطرهٔ از اب تا ننوشی شربت ناگوار مرگ را پس ان جناب حیرت امیز نگاهی بروی کرد و خندید * نظم * شاه دین دید چه بیحرمتی چند از وی بر رخ شمر تبسم ز لبش ظاهر شد عارفی گفت که ان خنده از ان بود که شمر غفلت از دین نبی کرد بحق کافر شد بروایتی انحضرت فرمود ای شمر میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است گفت بلی یوم جمعه وقت نماز جمعه است انحضرت گریان گریان فرمود ای شمر * نظم * در این ساعت خطیبان جهان بر مسجد و منبر کنند اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر مگر من نیستم فرزندان پیغمبر ای ظالم ترحم کن بطفلانم بترس از قهر پیغمبر ای شمر قبل از این در خواب دیدم که سگ چند بر من حمله میکردند و در ان میان

سك ابلق در ندهٔ بیشتر از دیکران مرا میدرید اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر بکشا روی
شکم خود را چون کشود حضرت دید که بدن او ابلق و بناخوشی برص کرفتار است و شبیه بود صورت
او بصورت سك و خوك شمر بغضب در امده لکدی بر سینهٔ انحضرت زد و انجناب را برو انداخت
و کفت ای پسر ابو تراب تو مرا بسك و خوك تشبیه میکنی قسم بخدا که من تو را از قفا ذبح خواهم نمود
* نظم * وقت شهادت شاه شهیدان کرم مناجات کردید نالان کز نالهٔ او کشتند همدم از
در دنالان باله و افغان یحیای مذبوح ایوب مجروح عیسی ابن مریم موسی ابن عمران
هم مناجات برداشت چون دست در زیر خنجر شاه شهیدان سطح زمین را جنبید بنیان عرش
خدا را لرزید ارکان میکفت یارب بر من کران نیست در خون طپیدن در راه جانان عهدی
که کردم در جان نثاری این تیغ و این سر این جسم و این جان من زیر خنجر اطفال تشنه کلثوم
در غش زینب هراسان احباب مذبوح انصار مقتول اشرار در وجد کفار خندان کشتی است
این دشت من در میان نوح طوفان دریا خونین جوانان بابودن نوح طوفان چنین کرد
تا چون نماید بی نوح طوفان یارب نکشتم فرمان برکفر در نصرت دین کوشیدم از جان تا انکه
افتاد دستم زیکار تا انکه و اماند مرکب ز جولان کروعده کردیم قربان شدن را منت خدا را
کشتیم قربان یارب کواهی کز وعدهٔ خویش فرزند زهرا نبود پشیمان اما خداوند هم وعده
فرمود در خونبهایم جرم محبان خواهد وفا کرد بر وعدهٔ خویش امد ندائی از عرش یزدان
کی دوست با تست در روز محشر مفتاح دوزخ مفتاح رضوان فرمود الان طاب لی الموت
اکنون مرا مرك سهل است و اسان انشاه مظلوم کرم مناجات کز راه کین شمر با تیغ بران فارغ
ز مذهب عاری ز ملت بی بهره از دین بیرون ز ایمان ان بیمروت کوشید در قتل تا خانهٔ دین
بنمود ویران پس ان ولد الزنا بخشم تمام امام انام را برو ی خوابانید و شروع کرد در قطع کردن رکهای
کردن ان بزرکوار و میکفت * نظم * اقتلك الیوم و نفسی تعلما علما یقینا لیس فیه مزعما اقتلك
الیوم وسوف اندما واصلك بقتلك فی غد جهنما خلاصهٔ مضمون انکه میکشم ترا امروز و میدانم بعلم یقین
قطعی که زود است پشیمان میشوم فردا و در اخرت وارد جهنم خواهم شد در ان حال انحضرت از عطش
زبان خود را می خوائید و فریاد میکرد و اجداه و امحمداه و اابو القاسماه و اعلیاه تشنه کشته میشوم و حال
انکه جد و پدرم ساقی حوض کوثرند پس ان ملعون ازل و ابد بدوازده ضربت سر مبارك ان حضرت
را از قفا بریده جدا کرد لعن الله علی اعدائهم اجمعین * نظم * میان دجلهٔ خون مرغ روح او پرزد
شکست پشت نبی جبرئیل بر سر زد از این قصه با حوال ال ابراهیم کریست چرخ مطبق طپید عرش
عظیم در ان حال باد سیاهی وزیدن کرفت و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل درامد
مشرق و مغرب تیره و تار شد صاعقه و زلزله ظاهر کردید اسمان خون بارید و قرص افتاب منکسف شد
و منادی در اسمان ندا کرد بخدا قسم کشته شد امام پسر امام و جبرئیل بصورتی در میان لشکر ابن سعد

ابن سعد ظاهر کردید و بی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که مکر تو را جنون عارض
شده کفت بخدا قسم می بینم پیغمبر خدا را در میان شما ایستاده و بچهار سمت متوجه است میترسم نفرین
کند همهٔ مخلوقات هلاك شوند و من در میان ایشان باشم * نظم * دردا که در این زمین خونخوار
فرزند نبی حسین بی یار شد با لب خشك و دیدهٔ تر مقتول سنان و تیغ و خنجر جسمی که رسول
تاجدارش میکرد بدوش خود سوارش میکفت حسین نور عین است و ز احمد و احمد از حسین
است جسمی که بتول در حجازش پرورده بصد هزار نازش چون با لب خشك و چشم نمناك افتاد
ز ذوالجناح بر خاك از کینهٔ ال زانی از حرب مقتول شد از دوازده ضرب زینب ز حرم سر افغان کرد
خونابه ز دل برخ روان کرد کی مایهٔ اشك و اه خواهر وی خسرو کم سپاه خواهر اعمام تو در
جهان نبودند اقوام تو همعنان نبودند ز احباب کسی نبود حاضر ز انصار کسی نکشت ناصر
یکتن نشنید زاری تو بکمر د نکرد یاری تو برخاك سیاه چون نشستی دست نکرفت حق پرستی
ای کشته قتیل ظلم قاتل شمر از تو چه کینه داشت در دل این بار کران و این نقاهت یا پیکر و
این قدر جراحت هر زخم که خوردهٔ به پیکر بر سینهٔ من نشست تا پر ان روز بر اهل بیت روزی
کذشت اندر و زهائیکه پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند
* * الا لعنة الله علی القوم الظالمین * *
* * شعلهٔ سی و هشتم امدن ذو الجناح بقتلکاه و از اخاخون الود رفتن * *
لشکر کین تاخت چون بر ال حیدر بیخبر لشکر از دین از خدا سردار لشکر بی خبر ز اتش کفر و نفاق
ال سفیان امیان زد شرر در خرمن ال پیمبر بی خبر صبح عاشورا شبیخون بر مسلمانان زدند ابن
سعد نامسلمان شمر کافر بی خبر شمر ذی الجوشن در ان دشت از تن عریان چند محشری بر پا نمود
از شور محشر بی خبر اه از ان ساعت که زیر تیغ نالید از عطش خنجر پاکی که بود از اب خنجر بی خبر
تارك از عمامه دست از نی میان از ذوالفقار جوشن از بر پیرهن از تن تن از سر بی خبر اه ازان ساعت
که در وقت اسیری اهل بیت از کرفتاری شدند از خویش یکسر بی خبر سر برهنه زینب و
غلطان بخون عریان حسین در بدر کلثوم و عباس دلاور بی خبر مادر قاسم اسیر جور و قاسم
پایمال ام لیلا دستکیر ظلم و اکبر بی خبر شد سوار ناقه چون زینب برسوائی مکر بود بابش مرتضی
غافل پیمبر بی خبر چون زبودند از سر کلثوم معجر اید دریغ بود زهرا مادرش خواتون محشر بی خبر
اه ازان ساعت که از کین سید سجاد را شمر لامذهب کشید از روی بستر بی خبر از اسیری در شکایت
غافل از طعن یزید و ز ملاقات عبید الله کافر بی خبر خواهرش مجروح سیلی عمه عریان خود علیل
کفت با شمر ای ز خوف روز محشر بی خبر رحم کن بر مادر این خونخوار دشت هولناك ای ز هول
رستخیز و قهر داور بی خبر اه از ان ساعت که اتش در سرادق شد بلند ال حیدر زان بلاهای مقدر
بی خبر لعن بر دنیای کافر کیش و اهل ش از نفاق مخبرند از کفر خویش اما ز کیفر بیخبر جوهری

پرواز کن شهباز وار از این طلسم جوهری از غرض کمتر ای ز جوهر بی خبر غارت شده کاروان
شبیخون تقدیر و شبیخون زده کاروان جفای سپهر اسیر و اپس مانده کاروان اسلامیان و تاراج رفته کاروان
دست برد حرامیان رشته دو بابان بام حرم و بال بسته کاز زنجیر ستم آتش افروز کانون سینهای اهل
ماتم گردیدند که چون فرقهٔ مردود رجیم اهل کفر و نفاق چشم از عهد رسول و میثاق حکیم علی الاطلاق
پوشیده طرح ظلم و ستم ریختند و خاک بر سر جهان و جهانیان بیختند* نظم* شمر با شاه شهیدان ان کرد
که یهودی بمسیحا نکند از مسلمان بمسلمان بنکر انچه ترسا بنصاری نکند این عمل سر زند از
نمرودی که بجز شرک تمنا نکند خجل از قاضی محشر نشود حذر از شافع فردا نکند در ان ساعت
که جهان روشن در نظر اهل بیت اطهار از قتل فرزند حیدر کرار تیره و تار گردید لشکر بی حیای
کوفی و شامی بانواع و اقسام عیشها و طربها دل نهاده و جسم نازنین فرزند فاطمه بر خاک مذلت افتاده
که از دامن هامون گرد و غبار نمودار گردید از میان گرد و غبار ذوالجناح بی صاحب حسین با زین
واژگون و بال و کاکل آلوده بخون گسسته عنان و شیهه کنان بقتلگاه شاه شهیدان امد * نظم* چون
ذوالجناح را غم دل جان گداز گشت باساز و برگ امد و بی برگ و ساز گشت تا شاه دین بخانهٔ زینش
سوار بود هم سر بلند امد و هم سرفراز گشت اه از دمی که برج اسد ناکهان تهی از افتاب جسم امیر
حجاز گشت زین واژگون گسسته عنان یال غرقه خون صید ستیزهٔ فلک دون نواز گشت از بهر
شکوهٔ پسر سعد و لشکرش گو یا ز کربلا به نجف رفت و باز گشت پس ان حیوان زبان بسته با بدن
مجروح و خسته وارد قتلگاه شد ابن سعد حکم کرد بگرفتن وی لشکر از چهار جانب ان حیوان زبان
بسته را در میان گرفتند اول ذوالجناح بر لشکر مخالف حمله نمود و چهل ناکس مردود را بجهنم فرستاد
و رو بقتلگاه نهاد و چون بر سر نعش کشتگان رسید یک یک جسدهای شهیدان را بوئید* نظم*
سرگرم شیهه توسن بی صاحب حسین امد بقتلگاه شهیدان بشور و شین بر جسم هر یک از شهدا
چون گذر شدی اهی کشیدی و سمش از گریه تر شدی تا که تنی فتاده بخاک هلاک دید بر روی
خاک جسم حسین چاک چاک دید دیدان تنی که تکیه گهش دوش فاطمه دیدان تنی که زینت اغوش
فاطمه دیدان تنی که بود بعینه چه روح پاک از یکهزار و نهصد و پنجاه زخم چاک بوئید چون
گلوی بناحق بریده اش فهمید بوی صاحب محنت رسیده اش ذوالجناح چون نعش بی سر صاحب
خود را شناخت خویش را بلند کرده بر زمین زد سر و یال و کاکل خود را بخون مبارک ان رالب خویش
رنگین نموده سر بسوی اسمان بلند کرد مثل مظلومی که نفرین کند ظالمی را که شکایت کنند کان حسین
را انجلاق دار بن نموده نعره زنان و شیهه کنان روانهٔ خیمگاه شد چون بجوار حرم سرای امام حسین ع
رسید شیهه کشید دختر امیر عرب زینب خواتون فرمود ای یکسان غم رسیده شیههٔ مرکب برادرم
بلند شده است* نظم* از بن فلک زده بخت سیاه برگشته و یا برادرم از رزمگاه برگشته بگوش
همهمهٔ شور و شین می اید صدای شیههٔ اسب حسین می اید پس علیاجناب زینب با بزرگ و
ولوچک یکمرتبه سراسیمه از خیمه کاه بیرون دویدند* نظم* چه دیدند انغریبان مرکبی غم
کرده یا یالش لجامش پاره و زین واژگون پرخون سر و یالش ز داغ زین تهی در سینه اه آتش
افروزی الهی دیدهٔ دشمن مبیناد این چنین روزی اهل بیت چون ذوالجناح را بانحال دیدندان
مرکب بی صاحب را در میان گرفتند یکی دست در گردنش در اورده صورتش را می بوسید و یکی
یال و کاکل خون آلودش را می بوئید هر یک بنوائی نوحه میکردند که ای ذوالجناح مولای ما را چه
کردی و صاحب خود را چرا از میدان نیاوردی* نظم* زینب خاتون بچشم پرنم گفت ای فرس
خجسته مقدم گرداست فلک بعرصهٔ جنگ از خون که یال و کاکلت رنگ زین تو نکون ز قوم
دولت یا بخت من است واژگون است ای بسته زبان برادرم کو بینائی دیدهٔ ترم کو فرزند نبی
بچشم گریان رفته لب تشنه سوی میدان ان تشنه لب غریب ناشاد لب تشنه کجا فتاده جان داد
شه زاده حسین نا امیدم فرخنده برادر شهیدم چون دید که خواهرش غریب است از عیش زمانه
بی نصیب است دید انکه ذلیل و خوار و زارم غم خوار بغیر او ندارم چون راضی شد بذلت من
کافکند مرا میان دشمن اهل بیت از بزرگ و کوچک زنان بیکس و دختران نو دمیده دور ذوالجناح
میگردیدند یکی غبار از رخسارش پاک میکرد یکی می نشست بر سر خاک میکرد یکی میگفت ای ذوالجناح
بی صاحب صاحب ما کجاست یکی میگریست که ای مرکب خانهٔ زینت بی راکب چراست کلثوم بر سر میزد
و میگفت ای خجسته مقدم ما را بی سردار کردهٔ و مژدهٔ اسیری اوردهٔ فاطمهٔ نوعروس میگفت* نظم*
ای ذوالجناح کو پدر مهربان من کز فرقتش گداخت چه موم استخوان من افکندهٔ کجا تن سردار ما
بخاک ما بیکسیم و دامن این دشت هولناک کو انکه بی خبر دمی از حال ما نبود این قدر بابا نامی من
بیوفا نبود ان بیکسان خون جگر و ان غریبان در بدر هر یک بنوائی نوحه میکردند و جستجوی صاحب
خود را از ان مرکب بی صاحب می نمودند* نظم* اهل حرم از بزرگ و کوچک سرگرم فغان ناله هر یک
از گریهٔ چشم اشک بارش می شست یکی ز رخ غبارش می سود یکی ز اضطرابش رخساره بحلقهٔ
رکابش میگردید یکی بچشم نمناک خون از سر یال و کاکلش پاک طفلان همه نوحه خوان ان اسب
بگرفته بکف عنان ان اسب هر یک ز مخدرات ان شاه بر سر زن و نوحه گر که ناگاه برداشت فغان
ز سوز سینه دردانهٔ شاه دین سکینه کی توسن باوفای بابم من طفلم و از عطش کبابم بابم من
صغیر بی تاب فرمود که میروم پی اب افکند چرا در اضطرابم کم لطف بمن نبود بابم ای اسب
حسین زادمن کو بابای بزرگوار من کو یالت پرخون و خاک از چیست اعضای تو چاک چاک از چیست
در انوقت اهل بیت امام غریب مستعد اسیری و مهیای دستگیری گردیدند اما ذوالجناح بی صاحب
از فرقت صاحب خویش چندان سر خود را بر در سرادقات بر زمین زد که نفسش قطع شد در همچه
حالتی و چنان مصیبتی با اهل بیت خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خود را نعلبندی کرده می خواهند
اسب بر ابدان شهیدان بتازند منقول است که فضه رفت و شیری در ان ناحیه بود خبر ساخت که امد

وحراست کردن نعشهای شهدا را مصنف کوید که این حدیث ضعیف است چرا که بسیاری از اخبار
و اشعار بزرکان معلوم میشود که چون دست ستم افراختند و نهال چندار کلشن ال رسول انداختند
مرکب نیز بجسم ان بزرکواران تاختند و این واقعهٔ هایلهٔ جان سوز در روز جمعه یا دو شنبهٔ سال شصت
و یکم هجرت واقع شد و در ان زمان از عمر شریف ان جناب پنجاه و هفت سال کذشته و اثر خضاب بر
* محاسنش ظاهر بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ سی ویهم غارت کردن واسیر نمودن اهل بیت وتعزیه داری هر یك در قتلکاه شهدا رضوان الله علیه
چون سوختند خیمهٔ اجلال اهل بیت تاراج حادثات شد اموال اهل بیت ال نبی بناقه سوار وقطاره کر
نامحرمان بز یور وخلخال اهل بیت زینب بسوی قتلکه شاه کربلا رو کرد کی مربی احوال اهل بیت
ای در وطن شفیق شب و روز بیکسان وی در سفر انیس مه وسال اهل بیت ای شاه تشنه کام
علمدار ما کجاست کز تشنکی کباب شد اطفال اهل بیت هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار
وان چشم خون کریسته بر حال اهل بیت بعد از فغان اهل حرم چون ز قتلکاه برکشته روی ناقه چه
۱ اقبال اهل بیت میکفت با زبان پر از شکوه در وداع سردار اهل بیت ز دنبال اهل بیت کی دختران
فاطمه دور است راه شام وز بیکسی شکسته پر و بال اهل بیت جان شما و سوخته کان حزین من
کلثوم من سکینهٔ من عابدین من طبع را کوی مصیبت در میان خواهم فکند در میان کو ئی برای
امتحان خواهم فکند خامهٔ خونخواره را هر از زبان خواهم کشود کلك عشرت توامان را از زبان خواهم
فکند دفتر عیش محبان را ز نوك خامه ام سیلی از اب سیه در خانمان خواهم فکند داستان غارت ال
رسول است اتشی از مضامین در نهاد داستان خواهم فکند سیل اشك از دیدهای مرد و زن خواهم
کشود اتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند خامه خود شوری بسر دارد نکو یم من بدهر
شورش حشر این چنین با انجان خواهم فکند جوهری بر سینهای دشمنان اهل بیت تیر اهی با قد
همچون کمان خواهم فکند غارت رفته کان بیدای الم و شبیخون زدکان دست برد ستم جمازه سواران کشتی
جور و بیداد و مغلولان غل و زنجیر عناد از باد بردکیان باز ار بی پردکی و نام بردکان اظهار بندکی
و بردکی اتش غیرت در سرادق صبر و طاقت افلاك و افلاکیان زده رقم زدند که در زمانی که اهل بیت
بیکس امام و زنان شکسته بال حرم محترم خیر الانام زمام اختیار از دست داده وچادرها بر سرمهای
اسیری ایستاده بودند ترك وتاز مخالف را از چهار سمت میدیدند و هر یك از خوف چو نبید میلرزیدند
مصرع داغ حسین یکطرف ان غصه یکطرف ای شیعه نمیدانم ولی الله اکبر در کجا بود با وجود غیرت
اسد اللهی چکونه تحمل نمود در وقتی که دخترانش را برهنه می نمودند و معجر از سر زنان میربودند
* نظم * بیکسان در کریه کردون بلا انکیزهم کودکان در کریه ان صحرای محشر خیز هم ذکر عریان
کردن اطفال اکر سازم بیان خجلت از دفتر کشم از خامهٔ خونریز هم شرح معجز بردن کلثوم و
زینب چون کنم شرم از روی نبی دارد قلم من نیز هم مروی است که در وقتی که اهل بیت رسول

رسول خدا و دختران فاطمهٔ زهرا بر دور ذو الجناح بی صاحب حسین حلقهٔ ماتم زده بودند
و برروز سیاه خویش ومصیبت مولای محبت کیش خویش میکریستند که ناکاه از چهار جانب
سرادقات لشکر از خدا بیخبر بعزم یغمای حجرات وغارت عورات رو همچه سیل کرده بیجان وخروشان
بخیمهای حرم ریختند هیاهوی سوار ان و ترك تاز خنجر کذاران خیانت فرقهٔ زنا و شماتت اعدا در شهر
بند صبر وطاقت اهل حرم شبیخون زده زنان نالان بخیمهٔ بیمار کربلا میکریختند واطفال کوچك از خوف
بچادر زنان می اویختند * نظم * ز دمشر کی ز کینه به پشت زنان سنان افکنده کافری بحرم بانك الامان
کفتا یکی بنزد زنان ناسزای او رفتی یکی سواره بخلوت سرای او بر کف یکی بریجن و خلخال اهل
بیت تاراج کرده دیکری اموال اهل بیت اه اه از ان فرقهٔ دین تباه که اهل حرم رسول الله را غارت کردند
معجر از سر زینب کشیدند و کوش ام کلثوم را بجهت کوشواره دریدند ظالمی خلخال از پای فاطمهٔ
نوعروس بیرون میکرد ومیکریست فاطمه بحسرت بروی نکریست و فرمود ای دشمن خدا باعث کریه
چیست کفت ای دختر چکونه نکریم که دختر پیغمبر خدا را غارت میکنم فاطمه فرمود ای منافق * نظم *
نوعروسم من و از قاسم داماد بمن نه بجامانده بغیر از دل ناشاد بمن بیوه کشتم بشب عیش خدا میداند
که کباب است دل بنده و ازاد بمن رحم بر عترت و پیغمبر و اولادش کن خاصه از عترت پیغمبر و
اولاد بمن کر مرا دختر پیغمبر خود میدانی مپسند این همه بیرحمی و بیداد بمن ابرداز خدا بترس
و متعرض من مظلومهٔ غریب مشو ان ملعون کفت اید ختر حسین اکر من تو را برهنه نکنم دیکری خواهد
کرد فاطمه کوید من مدهوش بر در خیمها ایستاده بودم دیدم ملعونی دیکر پیدا شده و مجوب نیزه
بر پشت زنان میزد و اسباب ایشان را میکرفت و ایشان فریاد میکردند که واجداه و امحمداه و اعلیاه
و احسیناه ان ملعون جنا میکرد و ایشان را غارت میکرد ناکاه چشمش بر من افتاد دید که از تاراج اشقیا
کوشواری در کوش من باقیست متوجه من کردید من کریختم ناکاه دیدم که نوك سنان ان ملعون
بدوش من رسید برو در افتادم و ایشان فریاد میکردند که واجداه وامحمداه * نظم * دریدکوشم و
ان کوشواره برد ز کوشم نه کوشوارهٔ تنها که کرد غارت هوشم من بی پدر بیهوش افتادم چون بهوش
امدم دیدم که عمه ام زینب سر مرا در کنار کرفته زار زار میکریید * نظم * چه عمه بیکس وزار و
نزاری سیه بخت و پریشان روزکاری چه عمه همچه من رنکش پریده هلال اسا قدسروش
خمیده چه زینب از الم دلبیده مویش برادر جان برادر کفتکویش چه زینب مستمند بی پناهی
چه زینب پای تا سر محل اهی چه زینب اسمان بشکسته بالش علی اکبر علی اکبر مقالش که افکندی
شرر در خرمن ناس ز قاسم قاسم و عباس عباس کهی کردی فغان از درد جانکاه کهی کفتی
ز درد بیج عابدین اه پس فرمود ای ستم رسیدهٔ ایام ای عروس مایوس ناکام برخیز تا بخیام مخدرات در ائیم
و تجسس احوال فلك زده کان دیکر نمائیم فاطمه کوید عرض کردم عمه جان مقنعه ندارم که خویش را
بپوشانم زینب خواتون فرمود عمه ات بقربانت * نظم * امروز ابروئی جز چشم تر ندارم من نیز

چون تو بالله معجر بسر ندارم تا دختران زهرا چون شد بجنگ اعدا از دختران نه تنها کز خود
خبر ندارم در جستجوی طفلان هر سو زبس دویدم ای جان عمه از خوف دیگر کمر ندارم
از حمید بن مسلم مرویست که چون لشکر بیحیای کوفه و شام بتاراج خیمه گاه امام انام مشغول شدند جمعی
از صفهای یزید بن باشمر لعین بخرگاه امام زین العابدین درامدند در حالتی که آن یتیم پریشان روزگار
و آن علیل ذلیل بهزار درد غم گرفتار بارنگ پریده و قد خمیده بر بستر بیماری خفته و عافیت را
وداع گفته گاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب بزبان حال میفرمود* نظم * ای خدا کینهٔ اولاد
زنا تاکی و چند بمریضی که هم اواره و هم مسکین است انچه ظلم است بهر دینی و هر ائینی وقف
این مذهب و این ملت و این ائین است مانع گریهٔ چشم مژه نتواند شد خار بستی که نه بند دره
سیلاب اینست که برو لست به تن در دمن از اندازه اشتیاقم بملاقات تو صد چند بن است ان مریض
تب دار و ان علیل بیمار بشدت مرض اسهال و در دمفارقت پدر بزرگوار گرفتار که شمر ذی الجوشن
باجمعی از اشرار ببالین ان بزرگوار دویدند * نظم * کشید ظالمی از فرط مردم ازاری ز روی
ان شه بیکس لحاف بیماری یکی دوید ببالین سید سجاد بدان نهج که پی قتل مجرمی جلاد یکی
نمود پریشان چه تار گیسویش کشید تیغ برویش یکی چه ابرویش گرفت بازوی او شمر کی
اسیر محن منم کشندهٔ باب تو شمر ذی الجوشن کجاست جد تو یاری ز جد خویش بجو رسید وقت
شهادت شهادتین بگو در ان حال سرکردهٔ اهل عناد عمر سعد بی بنیاد قدم بخیمهٔ بیمار کربلا نهاد چون
ان بزرگوار را در زیر تیغ مشاهده نمود بانگ بر شمر زد که ای کافر ظلوم جهول و ای دشمن خدا
و رسول هنوز از خوردن خون اولاد ابوتراب سیر نشدهٔ پس ان ملعون را از خیمهٔ بیمار کربلا بیرون کرده
در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید الساجدین و اهل بیت طاهرین نگردد و انچه از مخدرات
بغارت برده اند پس دهند اما چیزی پس ندادند پس ان ثانی عمر خطاب و عمر خطاب ثانی حکم کرد که
خیام عصمت و طهارت را اتش زدند * نظم * کشتی بی ناخدای دین چه در گرداب خون اخر از باد
مخالف سرنگون شد ای فلک سوخت خرگاهی که بودش زلف حور العین طناب حالت خرگاه نشین
چند چون شد ای فلک منکسف شد خور ز دودی کز سرادق شد بلند بازاهی کز دل طفلان برون
شد ای فلک مرویست که در همان روز اهل بیت را حرکت داده بدار کربلا را با وجود شدت تب
بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهل بیت را برخی بر کجاوه و بعضی را بمحمل و جمعی را
بر شتران بی جهاز سوار کرده روانهٔ کوفه شدند اما از کثرت عنادی که با پیغمبر و اولاد او داشتند ان
بیکسان و ایتام جهان اشک واه را از کنار قتلگاه گذرانیدند چشم ان غریبان بر نعشهای پاره پارهٔ شهیدان
افتاد * نظم * دشتی از خون جوانان لاله زار خالد روی دختران اش داغدار دشتی از گلهای خونین
رشک باغ لاله کاری گشته از گلهای داغ مقتلی از کشتهٔ بی جان چند محشری از پیکر عریان چند
اسمانی گشته در روی معتکف مهر و مه ان منکسف این منخسف بوستانی لیک هر سو در دناک تشنهٔ

تشنهٔ لبی سروی افکنده بخاک ان بیابان بیکسان را در نظر گلشنی گردیده پر گل جلوه گر
برگ ریزان لیک از خون لاله زار هم خزان در روی عیان و هم بهار دختران بی پدر و زنان سوخته
جگر چون نعش تازه جوانان خویش را پاره پاره و بیسر چون ماهی بسمل در بحر خون شناور دیدند
گریبان صبوری دریدند و نالهٔ وا جداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه برکشیده هر یک از شتری بخاک
افتاده و از بختی بخت خویش پیاده شدند پس هر یک دویدند و نعش کشتهٔ بخون اغشتهٔ را در بر
کشیدند علیا جناب زینب در قتلگاه چهار خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر دوم بسوی نجف سیم
بسوی بقیع چهارم بنعش پاره پارهٔ مظلوم کربلا که مرغ و ماهی را کباب میکرد پس ان مظلومه خویش را
بر روی نعش برادر انداخته بزبان حال عرض کرد * نظم * برادر خواهرت زینب بمیرد چیست احوالت
چه تقصیر از تو سر زد کاین چنین کردند پامالت عبالت دستگیر ظلم شد چون از میان رفتی زدند اتش
بخرگاه تو و غارت شد اموالت غل و زنجیر دارد عابدین سیلی خورد دشمن سکینه مرغ دور از
اشیان بی پر و بالت چه شد با خواهرت ان مرحمتهای شب و روزت چه شد با دختران بی پدر لطف
مه وسالت بان شیرین زبانها تسلی ده اسیران را تکلم کن دمی با خواهر برگشته اقبالت در انحال
ام کلثوم دوید و نعش بیدست عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان * نظم * سفر در پیش
باشد فرقهٔ محنت نصیبان را علم داری ضرور است ای برادر ما غریبان را تو محفوظی و ما را نیست
کس از اشقیا حافظ تو را انداختم رفتم برادر جان خدا حافظ پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش
علی اکبر را چون جان شیرین در بر گرفته میگفت * نظم * از این عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر مرا
خاک سیه اخر بسر کردی علی اکبر نگفتی مادر پیرم اسیر ظلم خواهد شد زمن یکباره کی قطع نظر
کردی علی اکبر نخفتم بر سر گهواره ات شب تا سحر اخر عجب شام امیدم را سحر کردی علی اکبر
تو خود رفتی بگلگشت جنان و مادر خود را اسیر فرقهٔ بیداد گر کردی علی اکبر مادر قاسم و فاطمهٔ
نو عروس جسد پاره پارهٔ قاسم را در بر گرفته مادر قاسم بزبان حال می فرمود * نظم * قاسم ای ارام جانم
رود رود کودک شیرین زبانم رود رود نامرادم نامرادم وای وای نوجوانم نوجوانم رود رود
نوعروست بیوه همچون مادرت ای ضیاء دیدگانم رود رود ماهرو طفل عزیزم اه اه نازنین
سرو روانم رود رود بند بندم اتش حرمان گرفت سوخت مغز استخوانم رود رود تا تو چون
شهباز رفتی از برم رفت بر باد اشیانم رود رود سیل غم شد کوه کوه از بسکه رفت از دو
چشم خون فشانم رود رود عروس مایوس صورت خود را بر جسد پامال شدهٔ قاسم نهاد و عرض کرد
* نظم * مهربان یار من اخر شیوهٔ یاری چه شد بیوفائی کردی ای قاسم وفاداری چه شد نوعروسی
همچه من کی بیوه شد در روز عیش علت دوری چه و جرم گرفتاری چه شد ای پسر عم گر خطائی
رفته و رنجیدهٔ شیوهٔ دلداری و خواطر نگه داری چه شد در انحال سکینهٔ ناز پرور حسین
دستهای کوچک خود را بگردن پدر در اورده مطلب بر حلقوم بریدهٔ ان مظلوم نهاد و زار زار

کربست و عرض کرد* نظم* ای سرور سید گرامی وی باب بزرگوار نامی برخیز که بی تو ما حقیریم در دست مخالفان اسیریم دستی که به خنجر از تنت سر ببریده جدا شود ز خنجر جلاد تو دل دو نیم گردد چون من طفلش یتیم گردد کو مرحمت‌های تو کوان همه مهربانی تو بعد از تو میان اهل کینه سیلی خورد شمر شد سکینه برخیز که راه شام دور است زاد سفری پدر ضرور است رخسار زماهتفهٔ تو بر بستر خاک خفتهٔ تو من هر تو با هزار تشویش دل وا پس و راه دور در پیش ان دست که بر سر یتیمان پیوسته کشیدی ای پدر جان امروز سکینه ات یتیم است کش بر سر وی که دل دو نیم است از اخبار صحیحه مستفاد میشود که شمر ولد الزنا رسید و طپانچهٔ بر سر ان طفل بی پدر زده و او را ابجبر و تعدی از نعش بی سر پدر جدا کرد علیا جناب زینب فرمود* ویحک یا شمر قطع الله یدک وای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست تو را هر گاه سکینه به بوسیدن و بوئیدن تن بی سر پدر قناعت میکند ممانعت کردن وی ظلم است لشکر بی حیای مخالف کربستند و با خود گفتند کسی در حق ما نمیکرد انچه ما با خود کردیم که بجههٔ فرزند مرجانهٔ زانیه سید جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شدند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند و فایده نه بخشید گریهٔ ایشان سهل است که اب از چشم چار پایان ایشان جاری شد پس ان بیکسان زامرتبهٔ دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای شهدا را بقبایل عرب قسمت کرده از ان جمله سر مبارک فرزند فاطمه را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند

* نظم* شد بر سر سنان چه سر سروران بلند یک نیزه شد غبار زمین ز اسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهدا بر سنان بلند

مرویست که چون اهل بیت را روانهٔ کوفه نمودند ابن سعد ان شب را توقف نموده بدهای خبیث کشتگان خود در اغسل و کفن نموده بخاک سپرد و اجساد مطهر ال رسول سه روز و سه شب بی غسل و کفن و عریان بخاک مذلت افتاده بود در روز چهارم طایفهٔ بنی اسد امدند و ان نعشهای مبارک را با اجساد شهدا بخاک سپردند و حضرت سید ساجدین پنهان امده و نعش مبارک پدر مظلوم خود در انماز خوانده و در خاک سپرد

شعلهٔ چهلم کیفیت حال ملعون در قتلگاه شهدا رضوان الله علیه

جعفر عفان که صیت نظمش از کیوان گذشت * سبقت از سحبان گرفت و حسنش از حسان گذشت
روزی اندر خدمت صدیق اولاد رسول * چون گدائی هر حاجت بر در سلطان گذشت
تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح * نزد ان برهان قاطع قاطع البرهان گذشت
حضرت صادق بوی چندان ترحم کرد و لطف * کز نه افلاک افسر قدرش بعز و شان گذشت
بعد از ان فرمود کی جعفر بیاض خواطرت * چون ز خوناب جگر رنگین بمضمون عنوان گذشت
انچنان مسموع شد کز واقعات کربلا * بس مضامین گفتهٔ کز هیچ یک نتوان گذشت
گرچه فکر شعر کردن صعب تر جانکندنی است * میتوان در باری ما اهل بیت از جان گذشت
عرض کن شعری و برپا شود ماتم عرصه دار * زانچه بر ان نوح طوفان دیده زان طوفان گذشت

جعفر عفان بپاسخ گفت کی مولای من * انچه بر کس نگذرد بر جعفر عفان گذشت
چون توان تقریر ان ظلمی که اندر کربلا * از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت
پس با مضمون ز الفاظ عرب ز اشعار خویش * خواند شعری کی موالی درد از درمان گذشت
کو چنان عمری که بتوانم سراسر شرح کرد * انچه بر ال رسول از ال بو سفیان گذشت
یوسف و یعقوب را در مصر کنعان روز هجر * انچه در بیت الحزن و داد در زندان گذشت
در زمین کربلای پر بلا و شهر شام * بر حسین و سید سجاد صد چندان گذشت
کشته شد لب تشنه مظلومی که ختم انبیا * بر سر نعشش گریبان چاک تا دامن گذشت
ابن سعد از هر ظالم کافر دارین شد * شمر کافر هر فاسق از سر ایمان گذشت
از عرق شد ابروی جبریل تر نی ز اشک * از سر جسر اب ان دریا ز بس طغیان گذشت
اه از ان ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب او * در شهادت هر یک از جان بالعطشان گذشت
تیر بار ان شد علی اکبر قد رعنای او * انچنان کز شاخ ریحان بارش نیسان گذشت
بر علمدار سپاهی با بد اماد شهی * کی چنین ظلم و ستم هرگز در ابندوران گذشت
انچه بر عباس از شغل علمداری رسید * انچه بر قاسم ز اشوب حنابندان گذشت
اه از ان ساعت که اصغر ناوک پران بلب * خورد و زینب نبایدون زان ناوکپران گذشت
زد بسر جبریل چون از جسم عریان حسین * ناز پرورش سکینه با تن عریان گذشت
نظم جعفر چون بنزد صادق ال رسول * ذکر شد کار خواتین حرم ز افغان گذشت
پشت شادروان مجلس از زنان پردگی * اه بر ایوان رسید و ناله از کیوان گذشت
خون بجای اشک شد از چشم ان حضرت روان * چون بره سیلاب نتوانبستن از دامن گذشت
گفت با جعفر جزاک الله خیر این کلام * شعله زد چون آتش اندر جسم و جان از جان گذشت
بیشتر از ما ملایک اشک افشانند و ما * اهل احسانیم و نتوانیم از احسان گذشت
باشد انعام تو فردوس برین در وصل حور * گوه گوهر معصیت داری حق از عصیان گذشت
فخر داری بر ملک از مدحت جدم حسین * اری انسان می تواند از ملک ز ینسان گذشت
جوهری تکمیل باشد در ولای اهل بیت * باید از انسان کامل کامل انسان گذشت

جمالان سبیل هدایت و جمازه کشان طریق عنایت هودج ارابان کاروان حیات و محمل بندان قافلهٔ نجات خائفان کعبهٔ تقدیس و جلال و طایفان قبلهٔ تکمیل و کمال رسولان ارقام اوامر و نواهی پیام اوران پیغام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت دست بسته را چنین رقم زدند که طاغیان بیدای تبنوا و باغیان شهربند اطاعت مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس ال عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند ولیسی که جابر بن زید میگفتند عمامهٔ انحضرت را غارت کرد و بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جعونه بن حویه جامهٔ ان جناب را یغما کرد و پوشید بمرض برص مبتلا شد یحیی بن عمرو ردای ان

حضرت را بوشید فی الغور زمین لبرشد چنانچه منقولست بسند صحیح که جمعی از محبین شبی در دور هم نشسته مقدمهٔ شهادت سید جوانان بهشت مذکور میشد یکی از ایشان کفت اینست فسادی که خداوند عالم در قران فرموده است که* ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس* اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و اخر فسادها کشتن فرزند فاطمه و ان فرقهٔ که شریک شدند در خون ان حضرت سال بسر نبردند بلکه هر یک ببلائی مبتلا شدند مردغریبی دران مجلس بود کفت مدارشما شیعیان بدروغ است من از اشخاصی هستم که در کربلا بودم و تا حال الی بمن نرسیده پس دست پیش برد که چراغ را بیفروزد اتش در انکشتش کرفته خواست بدهان خواموش کند اتش بمحاسنش کرفته خود را بنهر فرات افکنده اتش بر روی اب منتظر بود چون بیرون می امد میسوخت باز فرو میرفت تا به بدترین احوالی راه جهنم را پیش کرفت* نظم* اینچنین کنند مکافات تا دیگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود از سعد ابن مسیب منقولست که روزی در طواف بیت الله دست بریدهٔ باحالتی چون حال خویش تباه و باروی چون نامهٔ اعمال خویش سیاه و باوجود ناامیدی از رحمت بدامن کبریای احدیت اویخته * نظم * کهی دو دست بسر میزد و فغان میکرد کهی زسوز جکر سر براسمان میکرد که ای خدای جهان نادم و پشیمانم قبول توبهٔ من منتی است بر جانم بحق بانی این خانه ای خدای جلیل بدوستی خلیل و بصبر اسمعیل مرا ببخش که ظلمی بخویشتن کردم یهودیی نکند این عمل که من کردم اکر چه نیست قبول درت انابت من کنند کر همهٔ انبیا شفاعت من از این ستم که بخود کرده ام در افسوسم چرا که از تو و از رحمت تو مایوسم پس بقائمهٔ کعبه چسبیده عرض میکرد که* اللهم رب هذا البیت اغفر لی وما اظنك ان تفعل بی ولو تشفع سکان سماواتك وارضین* یعنی ای پروردکار عفو کن مرا وکمان نمیکنم که بیامرزی مرا اکر شفیع من کردند ساکنان اسمانها و زمینها از مکالمات ان منافق مردود طایفان از طواف کعبهٔ مقصود باز مانده برد و ران نمرود فطرت بدتر از یهود جمع شده زبان بطعن ولعن کشودند که ای ناخردمند این همه نومیدی از رحمت پروردکار چیست* نظم* خائف نبود کس از خلایق که تو ئی نومید نبوده کس زخالق که توئی ابلیس رجیم این همه از رحمت دوست مایوس نباشد ای منافق که توئی ای شخص کیستی و این همه شرم ار برای چیستی بعد از مبالغهٔ بسیار ان سیاه روی تباه کار کفت ای مسلمانان والهم سرکشته ام دیوانه ام زنجیر کو من که از خود بیخبر باشم مرا تقریر کو از وادی خرد بیرون و در ورطهٔ ضلالت مجنونم نمیدانم از در کدام حکایت در ایم و از کدام مقدمه شروع نمایم من بدبخت دل سخت از مدینه تا بعراق بشغل ساربانی قافله سالار کربلا سرافراز و بخدمت کذاری از خدام دیکر ممتاز بودم باوجود نیکیهای ان حضرت حق نمك بجای اوردم ان جناب را زیر جامهٔ بود که در اوقات وضو ساختن بیرون می اورد و بمن میسپرد و در ان زیر جامه بندی بود کران بها مدتی پاسبان بودم و را مچاره می پیمودم تا روزیکه انجناب را با اصحاب بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانیدند* نظم* خطای اولم این بود کاندران صحرا فدای او نشدم همچه سایر شهدا

شهدا زمن جنایت دیکر هم اشکار اشد که چون قیامت شمشیر و تیر پاشد چه رخش مقصد خود مطلق العنان کشتم کریختم بکمین کاهی و پنهان کشتم زجان مضایقه کردم بجان نثاری او چه باور ان ننهادم قدم بیاری او مرا از ان دوسیه تا نیمشب بجوش وخروش صدای الحذر والعطش رسید بکوش پس انقدر صبر کردم تا ظلمت شب عالم را فرا کرفت بقتلکاه شهیدان رفتم بیابانی دیدم از خون جوانان رنکین و کلستانی مشاهده کردم دست باغبان اجل در وی کل چین هر کمینی قتلکاه جوانان نازنینی و هر کوشهٔ کشته زار مسافر بی توشهٔ* نظم* خون روان کشته چه جوئی بکلستانی چند خفته در هر لب جو سرو خرامانی چند منخسف کشته زخون منکسف از خاک سیاه ماه رخشنده و خورشید درخشانی چند من زغفلت شده بیخود خردم کفت بکوش سیر صحرای قیامت کن و عریانی چند ای مسلمان من کمراه تر از فرعون و هامان بطلب ان ثانی موسی بن عمران یعنی فرزند پیغمبر اخر الزمان در میان کشتکان میکردیدم تا بنزد جسد پاره پارهٔ ان حضرت رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه وهو جثة بلا راس یافتم ان شهید مظلوم را بر رو افتاده و پیکری بود بی سر و ملاحظه نمودم که ان حضرت پوشیده است زیر جامهٔ را که من پاسبان او بودم و کره بسیاری بروی زده بود پس دست بی حرمتی دراز کردم و همهٔ کرهها را کشودم تا یک کره باقی ماند* نظم* چون پردهٔ شرم خود دریدم از رحمت حق طمع بریدم شرم از رخ مصطفی نکردم یک جو ز نمک حیا نکردم بردم چه من سیاه نامه دستی سوی بند زیر جامه ان مفخر دودمان ادم ان بند بکف کرفته محکم قدرت چه نیافتم بان دست بودم چه بدام بند پابست جستم پی کار دست بسته زان باد بحربهٔ شکسته نه خوف ز بوتراب کردم نه رحم بران جناب کردم کوشیدم و تیغ کین کشیدم تا دست یمین او بریدم چون کشت ز دست راست محروم با دست چپ ان شهید مظلوم ان بند بکف کرفت ناچار من شرم نکردم و دکر بار ان تیغ شکسته بر کرفتم بیداد کری ز سر کرفتم زان تیغ ستم بضربتی چند دست چپ او جدا شد از بند دستم چه بسوی بند شد راست فریاد ز عرش و فرش برخواست چون دود سیه غباری از خاک برخواست که تیره کشت افلاک لرزید فلک چه بحر سیماب دزدید شکم چه ناف کرداب نزدیک شد انکه دهر زان ننک برطرف زمان مکان کند تنک ناکاه بزاری چند امد بزمین عماری چند در نوحه کری زبان ایشان کو بندهٔ زمیان ایشان میکفت که اه نور عینم ای کشتهٔ تشنه لب حسینم امت مدد یزید کردند بیجرم ترا شهید کردند کو اکبر ناز پرور تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم و عون غمکسارت کو جعفر و مسلم فکارت پس ساربان مردود میکوید من از هراس و بیم خود را در میان کشتکان افکندم و خوابیدم ناکاه دیدم سه مرد و یکزن ژولیده مو برسر نعش پاره پارهٔ مظلوم کربلا حاضر شدند و ملائکهٔ بسیار در مقابل ایشان بادب تمام ایستادند یکی از ایشان بناله درامد که* واابناه وامقتولاه واحسیناه یا بنی قتلوك وما عرفوك ومن شرب من الماء منعوك* یعنی ای فرزند سعادتمند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و لب تشنهٔ ترا از اب منع کردند پس

از ان سه نفر شخصی که اثار جلال و بزرگواری او زیاده از دیگران داشت دست بر کمر گرفته فرمود
* یاحسین فداك جدك وابوك وامك واخوك * نظم * شود فدای تو جد تو ای شهید محن چرا شکایت
امت نمیکنی بامن پی زیارت نعش تو در برابر تو علی است باب تو و مادر و برادر تو بغیر شرع مکر
بود مطلب دکرت بجز هدایت امت چه بود در نظرت مکر تو مرتکب فعل ناصواب شدی که مستحق
چنین ظلم بی حساب شدی ناکاه ان پیکر لطیف چاك چاك از روی خاك حرکت کرده سر مبارك بر جسد
مطهر وی قرار کرفت نشست و عرض کرد * لبیك یاجداه یارسول الله لبیك یاابتاه یاامیرالمؤمنین لبیك
یااماه یافاطمه لبیك یااخاه المقتول بالسم الجفا علیکم السلام یاجدا * بکدام زبان شکایت امت نمایم که از جور
جفاکاران ال ابو سفیان چها دیدم و چها کشیدم * یاجد اقتلوا والله رجالنا یاجد اذبحوا والله اطفالنا اسبوا
والله نساءنا نهبوا والله اموالنا یاجدا * قسم بخدا که کشتند مردان مارا و ذبح کردند اطفال مارا و اسیر کردند
زنان مارا و بتاراج بردند اموال مارا یاجدا حسینی را که حسین منی در شان او فرمودی در کربلا
نبودی که به بینی در وقتی که جوان هیجده ساله ام علی اکبر را بمیدان فرستادم * نظم * هزار حیف
نبودی بکربلا همراه دمی که رفت علی اکبرم بقربانکاه ستاده اهل حرم هم نظاره میکردند که
نوجوان مرا پاره پاره میکردند یاجدا نبودی در وقتی که اب بجهت علی اصغر بی شیرخوار بش می
طلبیدم تا به بینی که بچه زبان الحاح میکردم اخر بعوض اب تیر بحلق شیرخوارهام زدند یاجدا نبودی
در وقتیکه تنها در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم و میکفتم * هل من ناصر ینصر ال محمد المختار هل
من دافع یدفع الشر العترت الاطهار * ای جد بزرکوار کسی مرا جواب نداد کویا که با تو هیچ قرابت
نداشتم از مکالمات انحضرت خروش از پیغمبر خدا و سید اوصیا و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و ملائکهٔ
ملاء اعلا بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیدهٔ جد و پدر این همه ستمها بر تو بس نبود که دستهای
تو را هم قطع کردند این ظلم از کدام ظالم بتو رسید ان حضرت کریست و عرض کرد یاجداه ظالمی که این
ظلم را بمن کرده است * نظم * ساربان من غمدیدهٔ بی سامان بود ان منافق که بمن کینهٔ پنهانی داشت
نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد بلکه از امدن کوفه پشیمانی داشت بود از جملهٔ خدام من و بهتر
از من دعوی بندکی و لاف مسلمانی داشت باانکه نیکی بسیار در حق وی کردم ان ملعون یاری
من نکرد و از حربکاه کریخت و بکوشهٔ پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت بند زیر جامه دستهای مرا
قطع کرد و الحال در میان کشتکان خوابیده پس حضرت رسول بر بالین من امده و فرمود ای ملعون از
خدا نترسیدی و از من حیا نکردی که دستهای نور دیدهٔ مرا قطع کردی این ستمها هنوز بر وی بس
نبود خدا روی تورا سیاه و دستهای تورا قطع نماید و هرکز تورا نیامرزد با وجود این ای مسلمانان
چکونه مایوس از رحمت خدا نباشم که یقین میدانم هرکز امرزیده نخواهم شد پس اهل حاج همه بروی
* لعن کردند و ان ملعون را از طواف کاه بیرون نمودند لعنة الله علیه *

* اتشکدهٔ ششم کیفیت احوال کثیر الاختلال مفخر الزاهدین امام زین العابدین مشتمل بر یازده شعله *

شعلهٔ اول ورود اهل بیت بکوفه ومقدمهٔ مسلم کچ کار و تکلم اهل بیت با اهل کوفه و مرثیه ۸ عم
خواندن حضرت زینب و سایر اهل بیت شعلهٔ دویم داخل شدن امام زین العابدین با اهل بیت
طاهرین بمجلس ابن زیاد پلید بن شعلهٔ سیم مقدمهٔ عبدالله عفیف و کذارش احوال اهل بیت در
راه شام و حکایت نصرانی شعلهٔ چهارم مقدمهٔ ملعونی که در راه شام از مستحفظین سر مبارك سید
الشهدا بود و حکایت حداد تیره نهاد و نجار بی بنیاد شعلهٔ پنجم ورود اهل بیت بدار الجفای شام
و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام شعلهٔ ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید شریر و کنیز
خواستن شامی و ظهیر فاطمه و ام کلثوم را شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنکی در مجلس یزید لعین و در
مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین ع شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر سه سالهٔ مظلوم کربلا
و خواب دیدن سکینه و خواب دیدن هنده و پشیمان شدن یزید و تعزیه داری اهل بیت شعلهٔ نهم
مرخص شدن اهل بیت از شام و وارد شدن بکربلا و از انجا بمدینهٔ طیبهٔ خیر الانام شعلهٔ دهم در
کریستن سید سجاد و مقدمهٔ مرد بلخی و خواب دیدن زینب خواتون شعلهٔ یازدهم کذارش برخی
از احوالات سید الساجدین و وفات امام زین العابدین ع شعلهٔ اول ورود اهل بیت بکوفه و مقدمهٔ
مسلم کچ کار و کذارش اهل بیت در ان دیار چون کوفه پای تخت عبید زیاد شد محنت زیاد کشت
و فراغت زیاد شد تا شد خلیفه زادهٔ سفیان بشهر شام خاك مدینه بهر خلافت بباد شد اسلام جست
کفر و خلل یافت دین چه شمر مفسد شعار عالم کون فساد شد ابن زیاد محترم و عابدین ذلیل
از دون نوازی فلك کج نهاد شد قتل حسین بود مراد جهانیان کار جهان و خلق جهان بر مراد شد
و احسرتا که ال نبی را بال حرب اسلام ظاهری سبب اتحاد شد اخر یزید کار بجائی رساند و کرد
کاری که اتحاد محل عناد شد عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار هر حرم چه کشتهٔ جنك جهاد شد
هر شعلهٔ که زاه اسیری بچرخ رفت ان شعله برق خرمن زین العباد شد ای جوهری بطعن عرب
بس که زین عمل احمد غمین و زادهٔ مرجانه شاد شد اسیران ورطهٔ اندوه بیداد و غم و دستکیران
کمند صیاد ظلم و ستم محمل نشینان بیدای ذلت و حیرانی و هودج کزینان بلای مشقت و عریانی
ره نوردطریق حسرت و ناکامی کردیدند که چون دختران اعاظم و اشراف اعراب و زنان دستکیر
سلسلهٔ علیهٔ ابو تراب در موکب همایون قطب السموات و الارضین سید العابدین و فخر الزاهدین
خلیفة الله الاعظم امام زین العابدین ع دل شکسته و ملول بال بسته و مغلول اسیری جفای ان فرقهٔ نامقبول
و دستکیر عنای ان قوم ظلوم و جهول روانهٔ دار الجفای کوفه کردیدند و سرهای ساطع النور شهدا
را که هر یك چون شعلهٔ اتش طور در تجلی و لسان خورشید تابان بر نوك سنان میدرخشیدند چون
بیرق بخت برکشتهٔ اسیران ال محمد صم در پیش کجاوه های ان ستاره سوختکان میکشیدند تا پاسی از
شب کذشته بکناسهٔ کوفه رسیدند لشکر فرود امده چون پرکار کفر محیط کشته اسیران ال رسول مجید را
چون نقطهٔ توحید درمیان کرفتند خولی ولد الزنا را در حوالی کوفه خانهٔ بود سر پر نور مظلوم ال عبا را

برداشت بخانه رفت* نظم* ان سری کز ماه تابان داشت رنك   کشت از کرمای ره مهتاب رنك ان
سری کز نور او خور در حجاب   سر زد از برج سنان چون افتاب ان سری کش داشت پیغمبر
بدوش از عطش کردیده لبهایش خموش   کیسوئی کز بوی او مشك و کلاب شرمساری داشت
بست از خون خضاب   ان کلوئی راکه فخر عالمین   مصطفی زد بوسه شد زیب سنین ان لب و
دندان که بوسیدی بتول   خشك شد از خون زهی شرم از رسول عارضی کو تابش خورشید داد
خولی ملعون بخاکستر نهاد منقولست که ان ملعون ولد الزنا دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی
حضرم ان ملعون ازل و ابد بنا بر روایتی سر فرزند احمد را در تنور و بروایت معتبر دیکر در خانه کذاشت
و نزد ان زن حضرمیه رفت زن پرسید که از کجا می ائی و چه اورده کفت از کربلا می ایم و تحفه باخود
سر مولای تو حسین را اورده ام زن بکریه در امد و کفت ای رانده درکاه خدا و رسول از خشم خدا
نترسیدی و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیکر سر من بر بالین تو نخواهد رسید چون از خوانه
بیرون امد دید در انخوانه سران بزرکوار است کروه ملاء اعلا هر یك بشکل مرغ سفیدی بر سر
وی صعود نزول میکردند* نظم* شاهی که کذشتی از سپهر افسر او   پرخون سر او بریده از پیکر او
مادر چه نبود بر سر وی بودند   مرغان سفید نوحه کر بر سر او   نوری که در طور موسی کلیم
مشاهده کرده بود زوجهٔ خولی در ان دل شب در خوانه خویش ملاحظه نمود پس موی کنان و مویه
کنان بر سر و سینه زنان از خانهٔ ان ملحد بی ایمان بیرون رفت دیکر کسی از وی نشان نداد اما چون
صبح شد ان سر مبارك را با سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا داخل دار الخفای کوفه نمودند مسلم
کچ کار کوید ان روز من خانمان و بران به تعمیر بدعت سرای کفر و طغیان پسر مرجانهٔ طاغی بی ایمان
مشغول بودم* نظم* نشاط و ماتمی ان روز تو امان دیدم   صلای خرمی از مرد و زن عیان دیدم   یکی
ز سوزش دل نالهٔ فغانی داشت   یکی ز قهقههٔ خنده کرم بازارش   یکی بسینه کرهکشته نالهٔ زارش   مسلم کوید از ملازم عبدالله زیاد پرسیدم که این شورش عظما
چیست و این قیامت کبرا برای چیست کفت باغی شد کسی بر امام زمان یزید خروج کرد اینك لشکر امیر
ان شخص باغی را بقتل رسانیده سرها و اهل بیت او را داخل کوفه می نمایند مسلم پرسید ان شخص باغی
که بود کفت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نکفت تا ان ملازم بیرون رفت دود سینه چنان
بر صورت خویش زد که نزدیك بود از دو چشم نابینا شود اما ابن زیاد بی بنیاد ان روز سواره و پیادهٔ
بسیاری با شمشیرهای اتشبار بر سر راهها فرستاده کذر بر ال خدا پیغمبری و هر کسی را امینی
سپرده بد که چون اهل بیت را بان احوال به بینند مبادا شیعیان بروی شورند و فتنه بر پا کنند مسلم کوید
باز کار کشیده و دست از جان شستم و روانهٔ بازار شدم ناکاه دیدم علمهای لشکر مخالف پیدا شد
قریب بچهل کجاوه و محمل نمودار کردید و در جوف برج هر محملی خورشید تابانی منزل نموده* نظم*
تابان بر روی نیزها رخسار یاران یکطرف   جاری ز چشم دختران اشك چه باران یکطرف   کرم

کرم فغان هر محملی   از نالهٔ نالان دلی   جور فلك یکجانب و   خوف سواران یکطرف
یکسو کرفتار بلا   بیمار دشت کربلا   یکسو بحرمان مبتلا   بیمار داران یکطرف   یکسو نفاق اسمان
یکسمت اسیب خزان   یکسو فنای کل رخان   صوت هزاران یکطرف   زینب اسیر و نوحه کر
کلثوم از خود بیخبر   یکسو سناها در نظر   کلکون عذاران یکطرف   طفلان ز یارب یاربی   در
دل فغان بر زن تبی   شمشیرداران جانبی   خنجر کذاران یکطرف   در انحال زنی از غرفهٔ خانه سر بیرون
کرد پرسید که ای بیکسان و ای اسیران بیکس ای ماتم داران فلك زده و ای فلك زدکان ماتم
دار شما اسیران کدام دیار و حرم محترم کدام شهریارید ام کلثوم فرمود* نظم* ماکه اکنون اسیر اعدائیم
در نظرهای خلق رسوائیم   نه یهود و نه دهری و نه مجوس   نه فرنکی و نه نصارائیم   ز اهل بطحاو
اشرف اعراب   نسل یس ال طاهائیم   در جهان ای زن از نبی و ولی   کر بجامانده عترتی مائیم
دختر احمد است مادر ما   دختران بتول عذرائیم   ان ضعیفه چون اهل بیت را اشناخت بر سر زنان از بام
خانهٔ خویش بزیر امد و قدری اجناس پوشش از چادر و معجری که در خانه داشت بجهة اهل بیت
پیشکش اورد و در ان لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخواست که کو یا قیامت قیام کرد پس زنان
و اطفال ایشان بجهة طفلان نان و خرما و جوز می اوردند و کریه میکردند ام کلثوم ان خرما و جوز را از
دست و دهان اطفال میکرفت و دور می افکند و میفرمود ای بیشرمان کوفه و شام و ای ناخلف امتان
خیر الانام* نظم* اطفال میخورند غم طفلهای ما   ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما   مار انکشته
غیر شما هیچ ظالمی   مارا کشید و کریه کنید از برای ما   پس علیا جناب زینب خاتون با وجود ضعف
و ناتوانی خطبهٔ در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعی که مردم کمان کردند که حیدر کرار تکلم
می نماید باین مضمون که ای اهل کوفه و ای اهل عذار و مکر ایا شما بر ما میکریید با انکه هنوز اب دیدهٔ ما از
جور شما ساکن نکردیده است البته باید بسیار بکریید و کم بخندید از این عیب و عار که برخود خریدید
و سید جوانان بهشت را بقتل اوردید و کشتید کسی را که هر بلیه پناه باو میبردید و رو های شما قبیح
و لعنت خدا بر شما باد* نظم* ماذا تقولون اذ قال النبی لکم   ماذا صنعتم و انتم اخر الامم   و عترتی و به
اهلی و معتقدی   منهم اساری و منهم خرجوا بدم   چه خواهید کرد در وقتی که پیغمبر بشما کوید که
ای اخرین امت من بعد از من چه کردید با عترت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی را
بخون غلطانید پیری در مقابل کجاوهٔ ان معصومه می امد عرض کرد که راست میکوئی پدر و مادرم
فدای شما باد* نظم* سر حلقهٔ پیران همه پیران شماست   هم فخر جوانان بجوانان شماست   ما منفعلیم و
شرمسار یم همه   در نزد نبی کناهکار یم همه   انکار بزرکی شما نتوان کرد   خورشید نمی توان بکل
پنهان کرد   بیمار کربلا فرمود ای عمه بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع بعد از مصیبت
بیفایده است منقولست که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهدا هر یك خطبهٔ ادا نمودند و زبان بطعن
و لعن کوفیان کشودند پس بیمار کربلا خطبهٔ ادا نمودند بعد از ثنای الهی و فرمودند که ای اهل

کوفه روی ای شما سیاه و دستهای شما بریده باد که پدرم را بمهمانی طلبیدید و زاده مرجانه را بر
وی مسلط گردانیدید* نظم* ایطایفه خدای نشناس بی رتبه ترین فرقه ناس ای امت بی
وفای کوفه وی مردم بی حیای کوفه من چشم و چراغ عالمینم فرزند بلاکش حسینم من نوح نیم
ولی بدوران دیدم بشبی هزار طوفان مائیم که شد ز جور اعدا طوفانی ظلم کشتی ما تاراج
بلاست خانه ما بر باد شد اشیانه ما مائیم که از جبوه سیریم در دست مخالفان اسیریم مائیم که طالب
بلائیم غارت زدهگان کربلائیم مائیم که از جهان ملولیم ذریه بیکس رسولیم بابم نه بخلق پیشوا
بود جدم نه پیمبر شما بود باشد مگر ای گروه ابتر این مزد رسالت پیمبر کردید اسیر دختراننش
کشتید حسین نو جوانش از جور معاندین دین داد فریاد ز اهل کوفه فریاد از مکالمات بیمار
کربلا خروش از مرد و زن بی حیای کوفه بلند شد همه یکبار گریبانها در یدند و صورتها نیز
خراشیدند و عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر ما فدای تو باد منفعل و شرمسار یم اکنون
مطیع و فرمان بردار یم هرچه بفرمائی اطاعت کنیم بادوستان تو دوست و بادشمنان تو دشمنیم ان حضرت
زار زار گریست و فرمود هیهات هیهات ای مردمان محیل غدار و ای منافق ترین اشقیای روزگار
بخدا قسم که دیگر بازی شما را نمی خورم و دروغهای شما را باور نمیکنم می خواهید بامن ان کنید که
باپدرم حسین و جدم علی بن ابی طالب عم کردید مسلم گوید اهل بیت شکایت می نمودند و گویان سیل
اشک از دیده می گشودند ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا از برابر کجاوه حضرت زینب دختر امیر
المومنین عم گذرانیدند دیدم ان مظلومه همین که چشمش بر سر مبارک برادر افتاد* نظم* چه دید
بر سر دین راس شاهدین بمقابل بلند کرد و سر خود بزد بچوبه محمل سر مبارک او هم چه دیده
اشک فشان شد ز زیر مقنعه اش خون بجای اشک روان شد پس ان معصومه خطاب چند بسر مبارک
برادر نمود و اشعار جان گداز چند بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب کرد الهی هیچ خواهر چنین
روزی نه بیند* نظم* اخی یا هلالا غاب بعد کماله فمن فقده اضحی نهار ا کلیلة ای برادر ای ماه شب
چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از غایب شدن تو روز روشن من مثل شب گردید اخی
یا اخی زود سکینة نظرة تسرها با خبرحی و مبت ای برادر صبر کن که سکینه از نظر کردن بروی تو
توشه بردارد دیدن انمه شوای بهتر ین زندگان و مردگان* اخی فاطم الصغرا القد کاد قلبها یذوب اسی
فاعطف علیها بنظرة* ای برادر فاطمه کوچک است و از غم تو نزدیک است که دل او از هم بپاشد نظری
از مهربانی بروی کن اخی یا اخی ای المصائب اشتکی فراقک ام شتکی و ذلی و غربة ای برادر ای
برادر کدام یک از مصایب را بگویم و شکایت کنم فراق تو را یا خار و غریبی خود را ام الثوب مسلوبا ام
الجسم عاریا ام النحر منحور ببیض صقیلة بی چادری خود را بگویم یا جسم برهنه تو را یا گلوی
بریده تو را که در صحرا افتاده است ام الظهر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الشعر و منشور العظم المصبة
یا استخوانهای شکسته تو را بگویم یا محاسن برخون تر او یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت

مصیبت تو ام الطفل مذبوحا ام القلب طامیا ام الدمع مصبوبا بکل تنوقة یا کودکهای خورد سال ۱۵۰ م
را که کشتند با جگر تشنه تو را یا اشک چشم خود را که در بیابانها ریخته است ام الجسم لم یدفن ام الخیر دامیا
ام الراس مرفوعا کالبدر الدجیة یا بدن تو را که کفن نکردند یا حلقوم تو را که خون الوده است یا سر تو را
که چون ماه بر نیزه جفا کردند ام الرجل منهو با ام المهر ناعیا ام الوجه مکبو با بحر الظهیرة یا خیمههای
تو را که غارت کردند یا اسب خون الود یا روی تو را که در برابر افتاب گرم افتاده بود ام العابد السجاد
اضحی مغللا علیک یقاسی فی الفلا کل کربة یا سید سجاد را که با وجود بیماری در غل کرده اند
و در بیابانها چه بسیاری زجر می کنند او را ام الصایحات الفاقدات حواسرا کمثل الاماء یشهرن فی کل
بلدة یا زنان بی مرد و مددکار را که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها برسوائی میگردانند و ایشان
را جفا میکنند اخی حدر کنی ففدکم یا بن والدی فخزنی لکم باق الی یوم بعثة ای برادر درهم
شکست رکنهای مرا نیافتن تو ای پسر پدر من پس حزن من بجهت تو باقیست تا روز قیامت اخی لم
یحدثنی اللیالی بزرائکم وقد کنت عن هذا الزمان بغفلة ای برادر من حدیث نمیکردم هیچ شبی مصیبت
تو را و بتحقیق که بودم از ین زمان و قضیه غافل اخی یا اخی من ذا الود بظلة ومن بعد کم ارجو الثکلی
وضیعة ای برادر ای برادر سایه تو همیشه بر سر من بود الحال پناه بکه ببرم و بعد از تو بکه امیدوار
باشم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا السلب حربی وارحموا حال عترة ای برادر ای برادر بگو بالئیمان بنی امیه که
با ما مدارا کنند و رحم کنند بحال عترت خار اسیر تو اخی یا اخی سلب النساء اسائنا وضرب لیتامی ایابن
امی بقسوة ای برادر ای برادر بگو این اطفال بی پدر و مادر را این قدر نزنند و بسر غلاف شمشیر
سرهای ایشان را نکوبند اخی یا اخی فسم الخلاخل ضرنا فقم سیدی وازجر علوج امیة ای برادر
ای برادر هلاک میکند و ضرر میرساند مرا خلخال بیرون کردن زنان پس برخیز ای اقای من و زجر کن
کفار بنی امیه را اخی لیت هذا الذبح کان بنحری و مالیت ذاک السهم کان بمهجة ای برادر کاش
خنجر شمر بر گلوی من می امد و کاش تیری که بر پیشانی تو خورد بر جان من می امد اخی یا اخی ما کان
اطیب عیشنا و اطیب ایاما نقضت بطیبة ای برادر ای برادر چه خوش بود عیش ما در وقتی که با تو
بودیم و خوش روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم اخی بلغ المختار طاها سلامنا وقل ام کلثوم
بکرب و محنة ای برادر برسان سلام ما را به پیغمبر طیب و طاهر و بگو که ام کلثوم بغم و محنت گرفتار
است اخی بلغ الکرار منی تحیة وقل زینب اضحت تساق بذلة ای برادر برسان بحیدر کرار از من
تحیت و سلام و بگو زینب را بخاری و ذلت باسیری بردند پس دختر امام حسین عم فاطمه بزبان حال
میگفت ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل ای پدر بزرگوار من
چه بسیار زود بود جدائی تو از من پس کیست بعد از تو پناه بر من وتشکو الی الزهرة بنت محمد بقلب
حزین با البکاء متفصل و شکوه میکرد بسوی فاطمه دختر محمد صم با دل شکسته که گو یا حزن و گریه
دل او را قفل زده بود اماجد تناقو می من القبر و انظری حبیبک مسلول الجبین مرمل ای جده
بزرگوار برخیز از قبر و نظر کن فرزند عزیز خود را که کشته شده و رخسار او بخاک چسبیده عر

باعلی العاری ینعفرا قتیلا لخضیاالدماء مغسل فرزند تو عریان در بیابان بی کیا افتاده و محاسنش بخونش خضاب و جسدش بخون او غسل داده سبایا علی الاقتاب تبدو الحومها عرایا بلا ظل به بتظلل مارا اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتی که بدنهای ما عریان بود و سایهٔ نبود که بروی پناه بریم ان روز در بازارهای کوفه از نالهٔ زینب و سایر اهل بیت شور شیئی بر پا شد که گو یا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان کوفه پشت دست بدهان گزیدند و زار زار گریستند که واحسرتاه خویش را بدنام و رو سیاه دارین ساختیم و راندهٔ درگاه خدا و رسول گردیدیم الالعنة الله علی القوم الظالمین

* شعلهٔ دویم وارد شدن امام زین العابدین با اهل بیت طاهرین عم بمجلس ابن زیاد لعین *

حریم ال احمد خار گردیدند خاری بین بکام دشمنان شد اسمان بی اعتباری بین بذوق شهریاری زادهٔ مرجانه شد اخر شریک خون بکان شرک بنگر شهریاری بین عبید الله میر بزم شد عزت تماشا کن علی بن الحسین افکنده سر در زیر خاری بین زنان ال بوسفیان نهان در پردهٔ عصمت حریم مصطفی بی پرده بنگر پرده داری بین زنان ال احمد شرمسار و کوفیان خوشدل بساط خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت بنشسته نظر کن اعتبار امت و بی اعتباری بین بکوفه عابدین بایکر تب دار مهمان شد طریق مهمانی شیوهٔ بیمار داری بین نگر داز کوفیان با ان ستمها بر کسی نفرین کرم بنگر جوانمردی نظر کن بردباری بین رهصید حرم شد بسته از بی رتبه صیادی شکار این بیابان را تماشا کن شکاری بین رفو بردار نبود تا قیامت داغ مظلومان بزخمی ساخت گردون کار خلقی زخم کاری بین تو را مختار خلقت کرده اند ای جوهری اما بعین اختیار این گریهٔ بی اختیاری بین رشته در پایان بام خرم و بال بسته کان زنجیر ظلم و ستم مابوسان بپای رفای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل گزینان بساط بی اعتنائی و مجلس نشینان بارگاه رسوائی اتش افروز کانون سینهای محزون گردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران ال رسول بال بسته و مغلول داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا نمودند ان ملعون ازل و ابد ان روز بجهة تماشای اسرای ال محمد صم بار عام داده بنا بروایتی سر مبارک مظلوم کربلا را سنان بن انس ملعون در طبقی نهاده بنزدان مردود بدتر از یهود گذاشت و گفت * نظم * املار کابی فضة و ذهبا انی قتلت سید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسلون النسبا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل اوردم پادشاه عظیم الشانی را که بحسب و نسب از همه کس شریفتر و نجیب تر بود ابن زیاد براشفت و گفت ای ملعون هرگاه میدانستی که چنین است چرا کشتی پس حکم بقتل وی نموده ان مشرک منافق را بنیران فرستادند ان ملعون چوبی بدست بر بده گرفت و اشاره بلب و دندان و ابروان شاه مظلوم نمود * نظم * داد با چوب ان ستم گر ماه برمردم نشان چو لبش انگشت شهادت ماه نوان ابروان گفت باحضار مجلس همچه نورانی سری باید از جسم امامی با تن پیغمبری مثل وی رعنا پسر مادر نزاد از امهات این چه دندان و چه لب ان گوهر این اب حیات کرد اظهار فرح بسیار و

و گفت ای مردمان شکر لله شد قصاص کشتگان نهروان زید بن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در ان مجلس محزون و ملول نشسته بود گفت ای یزید ثانی وای ثانی یزید چوب را از این لب و دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیده ام که این لب و دهان را جدش رسول خدا بوسه میداد پس باواز بلند زید شروع کرد بگریستن ابن زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه این بود که پیر شدهٔ و خرافت تو را در یافته الحال تو را شربت مرگ می چشانیدم پس زید گریان از مجلس ان بی ایمان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما بادای اهل کوفه * نظم * بدشت ماریه نو بادهٔ پیمبر را برای خاطر ذریهٔ زنا کشتید زنسل فاطمه سی و دو تن جوان رشید بدشت ماریه ای قوم پر جفا کشتید بدون جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید دمی بدیدهٔ انصاف بنگرید ای قوم که از برای که در کربلا که را کشتید مرویست که چون اسیران ال پیغمبر را داخل مجلس ان کافر بیداد گر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرد و در گوشهٔ نشست کنیزان معجر وار دور خاتون خود را گرفتند ابن زیاد پرسید که این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد و در گوشهٔ نشست گفتند زینب دختر امیر المومنین است گفت ایخواهر حسین * نظم * دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه ال علی را ذلیل کرد میکاشت تخم فتنه و افت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت اخر سزای خویشتن از روزگار یافت دیدی که حق چه گونه بمرکز قرار یافت چون بوده قصد از همه کون و مکان یزید چون بود در زمانه امام زمان یزید زین فتح شادمان شد و خوشدل هزار شکر کردید حق مسلط باطل هزار شکر ای دختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شمار اظاهر و رسوا کرد شمار زینب خاتون فرمود ایپسر مرجانه منت خدای را که گرامی داشت پیغمبر و ال او را دروغ نمیگوید مگر فاسق و رسوا نمی شود مگر بدکردار و ان ما نیستیم دیگرانند ابن زیاد گفت ایخواهر حسین دیدی خدا چه کرد با برادر طاغی تو و متمردین اهل بیت او و سینهای مجروح ما را اشفا داد دختر امیر عرب فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهیدرا که بسعادت شهادت فایز گردید ای پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث شفای سینهٔ تست وای بر تو زود است که خداوند ترا با با اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه برایند ان زمان معلوم شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک شده اشاره بقتل ان معصومه نمود عمرو بن حریث بشفاعت برخواست و گفت موءاخذه بر قول زنان ماتم زده مقبول نیست ان ولد الزنا متوجه بیمار کربلا گردید * نظم * دید درخشان کوکبی اندر وبال بدری اما گشته لاغر چون هلال ماهی از تاثیر ظلمت منخسف افتابی ز برابری منکسف عرش مقداری ملول از زندگی شهریاری در بساط بندگی پادشاهی از خجالت سر بزیر غل بگردن چون غلامان اسیر پای تا سر همچه لاله داغ دار شعلهٔ اهش یکی اشکش هزار دید عیسائی گرفتار یهود بر چهارم چرخ زاهش رفته دود دید نوحی پای بند صد الم کشتیش طوفانی دریای غم دید یعقوبی جهان پر شور او گرگ خورده یوسف منظور او بر تنش جز درد و داغ

دوستی مانده مشت استخوان بر پوستی ز جر غل بر گردنش گردیده دین چون بجانش حب شاه
دین حسین ابن زیاد پرسید که این جوان ضعیف و نحیف کیست و نام نامی او چیست گفتند حسین را
نور عین و نام گرام او علی ابن الحسین است ان ولد الزنا گفت شنیدم که در کربلا علی بن الحسین را خدا
کشت بیمار کربلا فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه وشام بظلم و ستم
کشتند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت ان بیمار تب دار خسته جگر فرمود ای دشمن خاندان پیغمبر
جان همه کس را خداوند قبض می نماید در هنگام خواب و زمان وفات * نظم * بر پا شود چه روز جزا
کبرو دار حشر ائی چه در محاکمهٔ کردگار حشر ناحق شهید چند که اکنون مقابل است خواهی
شناخت کین شهدا را که قاتل است خواهم نمود بر توجه بینی بحشرم احوال قاتل علی اکبر برادرم
از مکالمات فرزند علیل سید الشهدا اتش خشم ان ولد الزنا مشتعل گردید گفت ای فرزند حسین
تو خوش جرئت مینمائی که در حضور من زمان بعتاب و خطاب می کشائی بخدا قسم تو را شربت مرگ
می چشانم و خود را از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم * نظم * اشاره کرد سوی هم چه خویش بی پدری
که این یتیم پدر مرده را بچشم تری ز بارگاه برون بر بخاک ره بنشان ز ساغر پدرش شربتی باو
بچشان چه دید زینب دل خسته کز طریق عناد گرفت بازوی زین العابد اجلاد ز اتش دل خود
چون سپند از جاجست دو دست دامن زین العبا گرفت بدست بگریه گفت بابن زیاد بی بنیاد
که ای ز جور تو بنیاد اهل بیت بباد هنوز زال علی دست بر نمیداری هنوز سیر نگردیدهٔ ز خون
خواری حضرت سید الساجدین فرمود بعمهٔ محنت رسیده مرا با ابن مرجانه واگذار پس رو با بن
زیاد کرده و فرمود ای ولد الزنا مرا از کشتن می ترسانی بخدا سوگند از کشتن پروائی ندارم بلکه از دنیا
و اهل دنیا بیزارم * نظم * شهید کشتن ما ما بهٔ سعادت ماست مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ماست
پس ان مرد و دازل و ابد رو از ایشان گردانید و گفت مرا از دست و زبان این قوم خلاص کنید پس
حکم کرد که اسیران ال محمد را در خانهٔ که پهلوی مسجد بود محبوس کردند و فرمان داد که سرهای
شهدا را بر نیزها کنند و در بازارهای کوفه بگردانند زید بن ارقم گوید در غرفهٔ خوانهٔ خود نشسته
بودم دیدم که سرهای شهدا پیدا شد و در جلو ان سرها سر مبارک فرزند فاطمه را دیدم که سورهٔ
کهف را تلاوت می نمود باواز بلند باین ایه رسید که * ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من
ایاتنا عجبا * زید گریان شد و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قصهٔ تو از
اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای سر ان حضرت هاتفی بلند ندا در داد که اهل کوفه
شنیدند * که راس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد صم را و پسر
خلیفهٔ او را مسلمانان بر سر نیزه کردند والمسلمون بمنظر و مسمع لا صارغ منهم و لا موجع ومسلمانان
او را می بینند و میشنوند و کسی زاری نمیکند و دل او بدرد نمی اید پس اهل بیت رسول خدا چند
روز در ان حبس خوانه بسر میبردند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی امد ابن زیاد بی بنیاد

بنیاد فتح نامها ببلاد فرستاد از انجمله نامهٔ بولید که والی مدینه بود نوشت باین مضمون که * نظم *
غلطید بخون پیکر عریان حسین افتاد ز پا نخل جوانان حسین بودند جهانیان همه دشمن او اسوده
شد از جهانیان جان حسین مرویست که چون فتح نامهٔ ابن زیاد را در مدینه در بالای منبر خواندند
خروشی از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوشی نشنیده بود پس ابن زیاد نامهٔ بیزید نوشت که ایها الامیر
* نظم * با ال مصطفی ظلمی که نتوانم بیان کردم بمن در باب ایشان انچه فرمودی چنان کردم مبارکباد
این فتح و ظفر بر ال بوسفیان که قطع نسل ال احمد از پیر و جوان کردم حسین اول چه شب بر ما جهان
گر تیره کرد اخر جهان را تنگ بر وی چون دل زندانیان کردم فزون از ده هزار از لشکر ما گشت
لیک اخر تنش را چاک چاک از خنجر و تیر و سنان کردم ندادم قطرهٔ ابی بوی تا با لب تشنه شهید از
تیغ ظلم خولی و شمر و سنان کردم ز خون جعفر و عبدالله و فضل و ابو القاسم زمین کربلا را رشک
گلزار جنان کردم بذلت احمد و بو بکر را از توسن افکندم بخواری قاسم و عباس را در خون
طپان کردم نمودم اکبرش را پاره پاره عمهایش را چه لاله داغدار از قتل ان رعنا جوان کردم
بکافر ظلم کافر کی کند من انچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم حریم شاه
بیکس را برسوائی نشانیدم بمحملهای بی سرپوش و رسوای جهان کردم زهی بی رتبه ملعونی که
در هنگام فخریه نکردی شرم و گفتی من چنین کردم چنان کردم ابن زیاد ملحد ظلوم جهول تدارک
سفر بی سامان ال رسول را دیده که ان بیکسان را روانهٔ شام نماید * نظم * ظلمی که داغ ال پیمبر زیاد
کرد نمرود گر نکرد عبید زیاد کرد تنها نه هر مال جهان این خفا نمود بر اهل بیت ظلم ز را عناد کرد
* * لعنة الله علیه * *

* شعلهٔ سیم مقدمهٔ عبدالله عفیف و گذارش اهل بیت در راه شام و حکایت نصرانی *
هر که را بر سر هوای حب اوست بگذرد از جان شیرین هر دوست هر که را بر سر هوای دوستی است
جان فشاندن ابتدای دوستی است عشقبازان را ز جان باید گذشت هم ز جان هم از جهان باید
گذشت مرد گر می خواهی ای فرزانه مرد درد گر می جوئی و از اهل درد عاشق ان فرزانه
مرد بی نظیر مرد راه دوستی ان مرد پیر هیچ دانی کیست ان پیر نحیف هست عبدالله فرزند عفیف
مؤمن و کامل عیار و پاک دین شیعهٔ خاص امیر المؤمنین خاک راه حیدر و اولاد شد جان نثار سید
سجاد شد گر ز عرفان بهرهٔ داری بیا این حکایت بشنو ای مرد خدا کان اسیر مستمند نامراد قبلهٔ
زهاد و سرخیل عباد نور بخش نخلهٔ طور امل افتاب مشرق صبح ازل مصطفی را عین نور و نور عین
عابدین فرزند دلبند حسین کرد جا در مجلس ابن زیاد گشت ان ویرانه را گنج مراد نی هم او از من
بجز زنجیر کس تکیه گاهش خشت مجلس بود و بس غیر چشم از گریهای زار زار از رخ زردش
نشستی کس غبار محرم راز درونش اه او همدم او نالهٔ جانکاه او گرده در گردن کمند انقیاد
بی خبر از خویش و از ابن زیاد بی نیاز از عالم پر شور و شین در ره تسلیم چون بابش حسین

دختران بر سر زنان بر دو روی چون بنات النعش بر گرد جدی هر زمان گفتی سکینه چشم تر
کی برادر جان پدر خواهم پدر یکطرف کلثوم زار مبتلا با اخا و رد زبانش با اخا یکطرف زینب
شدی هر دم ز هوش لحظهٔ خاموش و گاهی در خروش با چنین محنت گرفتار بلا جوهری بیمار
دشت کربلا روز و شب با اشک سرخ و رنگ زرد گردشامی صبح و صبحی شام کرد مجاوران زاویهٔ
دوستی و اتحاد و مسافران بادیهٔ محنت و وداد جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی سعادت
واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا گردیده‌اند که چون اهل بیت رسول خدا در زندان ابن زیاد
ولد الزنا محبوس گردیدند روزی ابن زیاد بی پدر بمسجد رفته بر عرشهٔ منبر چو نسکهٔ خارج قرار گرفت
و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود
رسانید عبد الله عفیف که از جملهٔ شیعیان امیر المؤمنین ع بود یکدیده‌اش در غزوهٔ جمل و دیدهٔ دیگر
بین دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام می‌نمود بی اختیار
از جا بر خواست و گفت ای پسر مرجانهٔ کذاب و پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو باد ای ولد الزنا
اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و باین نوع زبان بهزرفات میگشائی * نظم *
رفت اسلام از میان دین شد تباه آه آه از این مصیبت آه آه کشت و قف استین دست خدا کو علی آن
بازوی خیبر گشا کو یدالله قدرت پروردگار تا برارید زین جفاکاران دمار ایجد اشد سبط پیغمبر
شهید گشت حاکم بر مسلمانان یزید ای خدا اولاد پیغمبر اسیر زادهٔ مرجانهٔ کافر امیر ذلت
پیغمبر برحق ببین جرئت این کافر مطلق ببین زحمت زندان و اولاد بتول نسبت کذاب و فرزند
رسول غرق خون سلطان مظلومان حسین کامران این رو سیاه نشاتین حرف کفر امیزدارد بر زبان
لعن حق بر کوفه و بر کوفیان ابن زیاد بی بنیاد بر آشفت و گفت که بود این که چنین گستاخی و جرئت نمود
و زبان بسخنان هرزه و نامناسب گشود عبد الله گفت من بودم ای قاتل ذریهٔ بتول و ای دشمن خدا
و رسول اهل بیتی که آیهٔ تطهیر * انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا * در شان
ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل کرده با سیری شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدی
و با این کافری دعوی اسلام داری آتش غضب آن حرامزادهٔ ملعون مشتعل گردیده رگهای گردنش
پر شد و گفت بیاورید این کور منافق را بگیرید من اقوام و بنی اعمام وی ریخته او را بیرون بردند آن ملعون
قبایل مضر را جمع کرده بحرب وی فرستاد و محاربهٔ عظیمی واقع شد آخر الامر دستگیر شد عبد الله را بنزد
عبید الله بردند * نظم * سوال کرد زوی آن لعین نامعقول که ای منافق دین دشمن خدا و رسول
بجور کشتن عثمان که بود مهتر تو مکر زیاد تو رفته است خاک بر سر تو جواب داد که ابتر پرست بی ایمان
مرا چکار بعثمان و قاتل عثمان سوال کن ز من از خویش و باب مفسد خویش که نطفهای حرامید
هر دو کافر کیش ز من سوال نماز یزید و بنیادش که از زنا بوجود امدند اجدادش کجا یزید و
کجا سبط سید ثقلین تو کافر از همه عار فتری بحق حسین پس ابن زیاد بی بنیاد امر در پیر ضعیف

ضعیف نحیف را شربت شهادت چشانیده مخضر بن ثعلبه و طارق بن ابی ظبیان و شمر ذی الجوشن
و جمع کثیری از ملاعینان اهل کوفه را مو کل سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا نموده روانهٔ شام نمود
مظلوم تو بن او خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل و زنجیر در گردن و بر دوش اسیران ترک
و خطا هر منزل که میبردند خلق بی بنیاد آن بلد لشکر ابن زیاد را استقبال می‌نمودند و ابواب طرب
بر روی خویش می‌گشودند و بهر منازل معجزهٔ از سر مبارک مظلوم آل عبا مشاهده میشد تا لشکر ابن
زیاد بدکوهر و حرم محترم آل پیغمبر بدیر نصارا پایان فرود امدند و اسیران را در میان گرفتند
ملعونی از مستحفظین گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی
مشغول حراست بودیم که ناگاه دستی پیدا شده از قلم فولاد با مداد از خون بر دیوار نوشت * اترجوا امة
قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب * یعنی ایا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت از جد وی دارند در
قیامت ما از این قضیه مضطرب شدیم کسی برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد و چون نشست باز
ظاهر شد و نوشت این بیت را فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة فی العذاب پس نه قسم بخدا
نیست از برای ایشان شفیعی و در عذاب محشر مخلد خواهند بود مرتبهٔ دیگر قصد گرفتن آن دست
کردند غایب شد و پس از لمحهٔ ظاهر گردید و نوشت این بیت را قد قتل الحسین بحکم جور و خالف
حکمهم حکم الکتاب بتحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را در انحال
پیرمرد راهبی ببام دیر برامده ندا کرد که ای لشکر * نظم * این سیاه بی مروت از کدامین کشورند
وین زنان خسته کو با اهل بیت این سر بند لشکری بر گرد جمعی از زنان دستور کیست وین مه تابان
بروی نی سر پر نور کیست یکی از لشکریان ندا کرد که از عراق می‌آئیم و بمحاربهٔ حسین رفته بودیم
اینک سر او را با اهل بیت او بجهة والی شام میبریم نصرانی گفت حسینی که پدرش پسر عم پیغمبر شماست
گفتند آری نصرانی گفت وای بر شما بد امتی هستید خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را
میکشید و اهل بیت او را اسیر میکنید * نظم * رسول محترم عیسی بن مریم اگر میداشت فرزندی
بعالم نصاری مرد و زن تا زنده بودیم بخاک درگه او بنده بودیم پس از حق صاحب دیهیم
عیسی است رسول واجب التعظیم عیسی است بمحشر خواهشی جزوی قبیح است بهشت ما ملاقات
مسیح است کسی کو رخنه در دین مبین کرد ستم بر سبط خیر المرسلین کرد ندانم روز حشر ای
ناکس چند چه باشد عذر او نزد خداوند پس باواز بلند گفت ای قوم ایا چه شود که بسر کردهٔ
خویش بگوئید ده هزار درهم نقد از من بگیرد و این سر مبارک را این بسیار دو وقت رحیل باز تسلیم
وی نمایم چون شمر ولد الزنا دین بدنیا فروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد و گفت این معامله را در
کربلا کردیم که دین را بدنیا سودا کردیم زر را بگیرید و سر را بدهید پس آن ملعون زر نصرانی
را صراف کرده در کیسه نهاد و سر او را مهر کرده بیکی از معتمدین خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم
راهب نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دیر شد دیر نصاری از نور فرزند امام مثل کعبهٔ

خلیل کردید هاتفی ندا کرد * نظم * که ای نصرانی از ننگ مسلمانان چنین کردی جهاد چند دادی
خویش را از اهل یقین کردی جزاک الله خیر امرحبا ای مرد نصرانی که تکمیل تو نصرانی به از ناقص
مسلمانی پس راهب ان سر را ابمشک و گلاب شست و بروی سجادهٔ خویش نهاد و خود بخانهٔ دیگر
رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید سقف ان خانه شکافته شد و عماری چند بزیر امدند
و حوری چند فریاد میکردند که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که حوا مادر ادمیان و مریم مادر عیسی بن
مریم و ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل و هاجر داغدیده مادر اسمعیل واسیه زن فرعون فرود امدند هر یک
ان سر مبارک را دست بدست میگردانند و زیارت میکردند که ناگاه * نظم * میان ارض سما وحشتی
هویدا شد چه وحشتی که مگر شور حشر بر پا شد غریو ولوله شد وقف عالم ناسوت خروش
گشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد تعجب کنان بوهم یقین که کرد صبح قیامت بشب قیام ببین
پس عماری نورانی امد و یکی فریاد میکرد که دیده بپوش ای نصرانی که جگرگوشهٔ مسافر عرش
عظیم و دختر سید رءوف و رحیم بانوی حجلهٔ کرامت خواتون عرصهٔ قیامت می اید پس پردهٔ حجابی در
پیش چشم راهب کشیده شد کسی را نمیدید اما اوازی شنید که یکی میگفت ای غریب مادر وای
شهید مادر ای بیگناه مادر * نظم * ای حسین ای نوجوان فاطمه مرهم داغ نهان فاطمه ای حسین
ای میوهٔ باغ بتول ای حسین ای قرة العین رسول حوض کوثر چشم گریان شد مرا باغ رضوان
بیتو زندان شد مرا ای سر غلطان بخون کو پیکرت نور چشم من بمیرد مادرت گیسوانی را که
می‌بستم بناز داشتم از شانه کردن احتراز کز سرت یکمو مبادا کم شود خواطر اشفته و درهم شود
مادرت اخر بخواری کشته دید گیسوانت را بخون اغشته دید شامیان قدر تو را نشناختند کوفیان
مرکب بجسمت تاختند ای حسین ای سرو بستان مراد شکوه کن بر مادر از ابن زیاد یارب ان ملعون
مرد و در جحیم گردد اطفالش چه اطفالت یتیم من فدایت ای غریب ممتحن از برای مادر تکلم کن
پس ان بانوان مکرمه و ان زوجات محترمه با حضرت فاطمه عم هم اواز شده بنوعی گریستند و نوحه
کردند که قدسیان ملاء اعلا را بگریه و ناله در اوردند و نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد
چون بهوش امد اثری از انعمار یها و نشانی از مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید و سر نورانی
ان بزرگوار را برداشته و بسینه چسبانید و عرض کرد که ای برگزیدهٔ درگاه عباد ای مقتول بناحق
کشته از جفای ابن زیاد سوگند میدهم تو را باباء و اجداد مطهر ابا و اجداد بزرگوارت که با من تکلم کن
و بلفظ مبارک بفرمای که شمع سوزان کدام انجمن و لالهٔ داغدار کدام گلشنی ان مرد راهب چه دید که
لبهای بخون خشکیدهٔ حسین شهید بحرکت درامد و فرمود * انا المظلوم انا الغریب انا الشهید * نصرانی
عرض کرد که * ایها الرؤس المبارک زدنی بیانا * ای سر مبارک بیان را زیاد کن و فرمود * انا بن محمد
المصطفی انا بن علی المرتضی انا بن فاطمة الزهراء و انا الحسین الشهید بکربلا * نظم * منم که تشنه بدریای
خون شناکردم منم که سر بره عاصیان فدا کردم منم حسین که خوردم ز نیزه و خنجر هزار و نهصد و پنجاه

پنجاه زخم بر پیکر منم که کرده بمن ظلمها عبید زیاد منم که داده فلک اشیانه ام بر باد منم حسین که ۶۵۴م
سبط رسول مختارم منم که هادی این امت جفا کارم منم که خاتم اسلام را نگین بودم منم که در همه
حالت معین دین بودم منم حسین که از ظلمهای کوناکون محاسنم ز ره دوست شد خضاب از خون
منم که اهل حریم ذلیل و خوار شدند سر برهنه به پشت شتر سوار شدند نصرانی دو دسته بر سر زد
و عرض کرد که ای قبلهٔ اسلام و اسلامیان بذات خداوند و بروح عیسی بن مریم قسم که دست از دامن
احسان تو بر نمیدارم تا بزبان خویش بفرمائی در قیامت تو را شفاعت میکنم حضرت فرمود * نظم *
ز ننگ نامسلمانان تو چون کردی وفا بامن مسلمان شو شفاعت کردن روز جزا بامن نصرانی
شهادتین بزبان جاری کرد با عتقاد کامل و کامل اعتقادهای اخلاص بدایرهٔ اسلام نهاد و محب خاص
شاه شهیدان گردید چون صبح طالع گردید بانگ الرحیل بلند شد شمر بطلب ان سر مبارک بپای
دیر نصرانی امد ان تازه مسلمان سر ان جناب را تسلیم وی نمود و سفارش کرد که ای مرد از خدا بترس
و اهانت باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اما وفا نکرد پس ان تازه اسلام با قوم خویش بیرون امده
بخدمت سید الساجدین رسیدند و بعد از انکه بشرف اسلام مشرف گردیدند امادهٔ جهاد و مستعد
محاربهٔ لشکر ابن زیاد گردیدند بیمار کربلا ممانعت نموده ایشان را مرخص نمود چون بنزدیک دمشق
رسیدند جوبای زرهای راهب گردیدند قلب ماهیت ذهب شده بود زرها سفال گشته یکروی
وی نقش بسته بود * و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون * و نقش دیگر * وسیعلم الذین
* ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنة الله علیه * *

* شعلهٔ چهارم حکایت ملعونی که در راه شام مستحفظین سر حضرت بود و مقدمهٔ او از این قرار است *
بغیر مصاحب السبط دمعک ضایع و لم یحط بالخط الذی انت تامع یعنی گریهٔ تو در غیر مصیبت فرزند
فاطمه بیجا است و بیفایده وانچه طمع داری از ان گریه بان نمیرسی قد عنی عدوالی و البکاء فاننی
اراک خلیا لم یرعک الفواجع یعنی ای سلامت کننده گریهٔ من و الذار مرا بدرد من که تو بدرد
نرسیدهٔ و تو را ایدردی بینم بای مصاب ام لای رزیة تصاب لها دون الحسین مدامع یعنی
مصیبت فرزند امیر المومنین غیر هر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نمی شود بیت الحسین
ساهر الطرف خائفا و طرفک ریان من النوم هاجع یعنی حسین عم شب را بروز می اورد به بیداری
و خوف و چشم تو در خواب راحت میباشد و جسم الحسین بالدماء مرمل و جسمک فی ثوب من الخز
دع یعنی بدن حسین بر روی ریگ بیابان افتاده است و بخون غلطیده و بدن تو جامهٔ خز پوشیده
فیا عین ابکی للحسین و ما جری علیه و ما تجری علیه الخدائع پس ای چشم گریه کن بر حسین
و بر مصایب او و بر حیلها و خدعهائی که کفار با انجناب نمودند و لیس لنا الا حسین بن فاطم امام
و ان الدین و الحق ضایع یعنی چگونه نگریم و حال اینکه بغیر از حسین امامی و فریادرسی نیست
و از قتل او حق و دین ضایع شد فیالک من یوم عظیم مصابه عجیب امور للشواهق ضارع ای وای

از مصیبت ان روز بزرك كه امر عجیبی در ان روز واقع شد كه كوهها از ان بلرزه در امدند
وقبه الحسین بالدماء مرمل وقبه یزید بالمسرة واقع یعنی در ان روز حسین در خون خود غلطیده
بود و یزید پسر ابو سفیان در نهایت فرح و خوش حالی بود ولم انس زین العابدین مکبلا وشمر
له بالضرب والسبت راجع وفراموش نمیکنم در ان روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر ولد الزنا
دل او را از ازردن دشنام بدرد می اورد و بسند صحیح از سید بن طاوس مرویست که کسی را در طواف
کاه مکه دیدند که بردامن کبریائی احدیت او یخته و میکوید الهی عفو کن مرا اکرچه یقین دارم که
نخواهی بخشید مرا پرسیدند که ای مرد لئیم نومیدی از رحمت خدای کریم کفر است کفت چکونه
که در حق خود چه کردم من از ان پنجاه نفری هستم که در راه شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمه
بودیم شبی ان سر مطهر را در میان کرفته و رفیقان بشراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون
ایشان مست افتادند* نظم* میان ارض سما شورشی کشت بلند خروش یاحسن و یاحسین کشت
بلند پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند کردید ناکاه دیدم درهای اسمان کشوده شد
صدای شهیل اسبان و قعقعهٔ صلاح مردان بکوش من امد دیدم ادم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل
و اسمعیل و یعقوب و محمد بن عبد الله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکهٔ بسیار حاضر شدند و ان
سر مبارك را از صندوق بیرون اوردند پس حبیب خدا بزبان حال بان سر مبارك خطاب کرده و فرمود
* نظم * شود فدای تو جد تو نور عینم وای شهید بیکنه تشنه لب حسینم وای دکر بدام غم ای
نوجوان اسیر شدم دو باره هجر تو قدم خمید و پیر شدم بمن زامت بیداد کر شکایت کن ز سر کذشت
جوانان خود حکایت کن عزیز من پدر و مادرم فدای تو باد چه کینه داشت نهان در دل از تو
ابن زیاد ان بزرکوار اشك بر رخسار می بارید و میفرمود ای پیغمبران خدا به بینید که امت جفا کار
دین تباه با فرزند بیکناه من چه کردند جای مقال بود که مظلوم کربلا از حلق بریده عرض کند یا جداه
یا رسول الله * نظم * ای برهمه انبیا مقدم سر حلقهٔ دودمان ادم ای انکه بخلق پیشوائی محرم بحریم
کبریائی در مدح تو کفته ایزد پاك لولاك لما خلقت الافلاك خوب از پسرت خبر کرفتی یکباره
ز من نظر کرفتی تقصیر من غریب دلریش جو باشدی زامت خویش بیش از همه کس
ز کوفیان داد فریاد از ان کروه فریاد از روضهٔ تو بحیلهٔ چند بردند مرا بعهد و سوکند از دستم
رفت یاور انم غلطید بخون برادرانم این کرد بمن وفای کوفی فریاد ز اشقیای کوفی کردند
ذلیل دوستانم دادند بباد اشیانم حبیب خدا کریست کریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد
یا رسول الله بفرمای تا زمین را بلرزانم چنانکه قوم لوط را هلاك نمودم این فرقهٔ دین تباه را نیز معدوم
کردانم ان بزرکوار فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت مخاصمه خواهم نمود پس
جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند که یا رسول الله مامور از جانب ایزد منانیم که این پنجاه نفر را
بقتل رسانیم انجناب دستور بداده هریك از عمودهای اتشی عمودی زدند تا ان ملاعینان سوخته تمام

تمام شدند ان مستحفظ ملعون کوید چون نوبت بمن رسید فریاد کردم که الامان الامان یا رسول الله
انجناب فرمود بنج روزی او را امان دادیم که خدا نیامرزد او را با وجود این چکونه مایوس نباشم * نظم *
کشتند کر همه کروبیان بحشر شفاعت ندارم از کرم حق جوی امید عنایت با انکه ختم رسل چشم
التفات ندارد اکر پیمبر مرسل بود نجات ندارد نظیر این قصهٔ جانسوز حکایت اتش افروز حداد است
ابن شهر اشوب کوید چون لشکر عمر سعد نحس ملعون روانهٔ کربلا شدند مرد حدادی اهن
بسیاری برداشته که در راه اسلحهٔ ان ملاعینان را اصلاح نماید بعد از شهادت ان حضرت کوید شبی در
خواب دیدم که قیامت قیام کرده است و افتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناکاه سواری که
حسن و جمالش بسر حد کمال بود در غایت استعجال کذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت او کذشتند
و از عقب سوار دیکر در نهایت مهابت و صولت و ملائکهٔ بسیار در رکاب ان جناب میرفتند* نظم *
شاهی و بزرکوار شاهی در پیش و پس از ملك سپاهی برهم زن حشر اقتدارش جبرئیل امین رکاب
دارش کردید سوار ناقهٔ نور چتر علمش ز طرهٔ حور نسبت به پیمبران شکستش تیغ دو زبانهٔ
بدستش ان بزرکوار با این اقتدار چون بحداد بی بنیاد رسید غضب کرد ملائکه را که بکیرید این ملعون
را ان مرد کوید ملکی چنان بازوی مرا کرفت و کشید که پنداشتی دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ای
ملك تو را بحق خدا سوکند میدهم که این شخص که بود کفت حیدر کرار کفتم انکه اول کذشت که بود کفت
احمد مختار پرسیدم سبب کرفتن من چیست کفت ای ملعون حال تو نیز مثل این جماعتست چون نظر کردم
ابن سعد را دیدم با لشکر او که در زنجیرهای اتشین بسته بودند و اتش از دهان و کوشهای ایشان
شعله میکشید با این هیبات من و ایشان را به صحرائی رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود
یا علی چه کردی عرض کرد فدای تو شوم احدی را از قاتلان فرزند تو حسین باقی نکذاشتم مکر اینکه
همهٔ ایشان را جمع کردم پس ان جناب کریست که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بکریه در امدند در انحال
ابن سعد و جمعی از پیدینان را در حضور اوردند حبیب خدا فرمود ای ناخلف امتان ظلوم و جهول
وای دشمنان خدا و رسول شما هریك با فرزند شهید غریب من چه کردید* نظم* یکی کفتا در ان
صحرا دل ال نبی خستم یکی کفتا بروی شاه دین اب روان بستم یکی کفتا بروی سینه اش با چکمه جا کردم
یکی کفتا سرش را تشنه از پیکر جدا کردم* * یکی کفتا بچشمش روز روشن ساختم چون شب
یکی کفتا بجسم ناز نینش تاختم مرکب* * یکی کفتا تن پاکش بخاك و خون طپان کردم
یکی کفتا سرش را زینت نوك سنان کردم* * یکی کفتا زدم سیلی بعارض دختر انش را
یکی کفتا بغارت بردم اسباب زنانش را پس منقذ بن مرهٔ عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل
عباس و عمرو بن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور اوردند حبیب
خدا فرمود ای ملاعینان شما هریك با ولادیکس من چه کردید* نظم* کفتا یکی از دو کون
سیرم من منقذ کافر شریرم امد چه برزم لشکر شوم اکبر خلف حسین مظلوم سر از تن برد لان

صفاك چون برك درخت ریخت برخاك پس رزم بدشمنان دین کرد رزمی که ملایك افرین کرد
ان جسم لطف را سواران کردند نشان تیر باران پس رحم بران جوان نکردم شرم از شه انس و
جان نکردم خالم برسر من ستمکر شمشیر زدم بفرق اکبر گفتا بفغان حکیم بدبخت چون من دگری
کجاست دل سخت سقای سپاه تشنه کامان چون مشك بدوش و چشم گریان زد بر قلب سپاه کفار
ان حیدر ثانی علمدار از کشته چه ریخت پشته برخاك تحسین کردند بروی املاك اما اخر ز تیغ و
خنجر افتاد دو دست او ز پیکر از جور من خدای نشناس بی دست بخون طپیده عباس پس
پیغمبران و صدیقان و ملائکهٔ هفت اسمان از مکالمات ان پلید چنان بنوعی خروش براوردند که غلغله
و زلزله در عالم امکان پیچید حبیب خدا گریستن شدیدی و فرمود ای پیغمبران به بینید که
امت جفاکار من بنو باوهای گلزار من چه کردند پس متوجهٔ عمرو بن سعد ازدی و شمر ذی الجوشن
گردید و فرمود ای دشمنان خدا و رسول شما با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید * نظم * عمر
ازدی گشت شون گفت از همه سنگدل ترم من قاسم چه بروز بینوائی پوشید لباس کدخدائی
هرچند ز فرقهٔ ضلالش جمعی کردند پایمالش بیش از همه مرتکب گناه کارم من قاتل ان بزرگوارم
زد بر سر و گفت شمر کافر ای وای ز خصمی پیمبر بالله من رو سیاه مرتد خجلت زدهام ز روی
احمد چون لالهٔ داغدار زهرا فرزند بزرگوار زهرا چشمش چون ابر نوبهاران تشنش چه کمان
ز قتل یاران امد سوی قوم بی حمیت بگشود زبان پی نصیحت فرمود که ای منافق چند اندیشه
کنید از خداوند ایا باشد خداپرستی تا رحم کنید بزیردستی در چشم شما اگرچه خوارم
فرزند رسول تاجدارم مایوس چه شد ز قوم ناکس ای طلبید اخر و بس ای پیغمبر اخر الزمان
ایید و مادر امتان بخداوند عالمیان سوگند و بتاج تارك مبارك تو قسم که فرزند دلبند تو حسین
بقدرت و الشجاعة الحسینیة بجز زخمداران عرصهٔ پیکار زیاده از ده هزار دلاور شیر شکار طعمهٔ
شمشیر ابدار نمود اما خالم برسر یار سول الله * نظم * از کثرت درد زخم بسیار واماند چه دست او
ز پیکار اخر طلبید با دل ریش ابی ز برای عترت خویش زین قوم کسی نداد ابش دادند
بناسزا جوابش امدم که حسین بجسم صد چاك افتاد ز ذو الجناح برخاك من رحم بحال او نکردم
شرمی ز عیال او نکردم لب تشنه تنش بخون کشیدم خالم بر سر سرش بریدم از مکالمات اتش افروز
ان ولد الزناء از نهاد حبیب خدا برامد پس دست بر کمر گرفته اهی کشید و فرمود * وا ابناه و امقتولاه
واحسیناه حدادگو ید بفرمودهٔ پیغمبران لشکر کافر را با غل و زنجیر اتش بسوی بئس المصیر کشیدند
پس مرا و یزید را پیش بردند انجناب فرمود ای دشمنان خدا کشتید اولاد مرا حدادو یزید عرض کردند
یا رسول الله ما در میدان کارزار نبودیم و دست بحربهٔ نگشودیم ان حضرت فرمود همین بس که
در میان ایشان بودید و بر سیاهی لشکر افزودید پس حکم کرد که ایشانرا بسوی جهنم کشیدند حداد از
اضطراب از خواب بیدار شد دید که نصف بدنش خشکیده و همین حال باقی بود تا بعذاب الهی

در جهنم قهر خدا معذب گردید الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع الهی

* شعلهٔ پنجم ورود اهل بیت بشام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام علیهم السلام *

اباد شد بظلم چه محنت سرای شام بطحا بیاد حادثه رفت از برای شام خشت و گلش سرشت بجور و
ستم مگر بنای ظلم ریخته طرح بنای شام در شام و کوفه شور دو محشر شد اشکار از انقلاب کوفه
و از ماجرای شام در کربلا هر انچه بال علی رسید از یاد برد محنت کرب و بلای شام گردید روشنك
هول قیامت بر اهل بیت ظلم یزید و خوف قیامت نمای شام در دیدهاشان چشم به پیمانه خون دل
ان قوت صبح اهل حرم این غذای شام شام و غریب و خوشدلی امر یست بس عجیب دلتنگی غریب
بود اقتضای شام بر دختران فاطمه نتوان نمود شرح ظلمی که روی داد بدار الجفای شام ال رسول
را که پناه دو عالمند جا داد در خرابهٔ بی سقفهای شام بر عترت خرابه نشین حسین بود ان سرزمین
محل نزول بلای شام از فرش خاك و مسند شاهی بر نج و عیش زان اصفیای یثرب و زین اشقیای
شام در شام صبح سید سجاد شام بود از نالهای صبحدم و گریهای شام شخصی سوال کرد ز بیمار کربلا
کی داغدار کوفه و ای مبتلای شام جور کدام ورطه شمار اعظم تر اهی کشید و گفت که اه از جفای
شام رفتیم چون بشام ز خلق نظاره گر مسدود شد ز امد و شد کوچهای شام ما سر برهنه بر شتران
مرد و زن سوار گرم نظاره مرد و زن بی حیای شام تقریر این قصه محال است جوهری دم در کش
از مصایب بی منتهای شام گرفتار ان دام بلا و اسیران شهر بند ابتلا محبوسان زنجیر ستم و رشته در پایان
بام حرم داغداران ورطهٔ صبر و شکیبائی و ناقه سواران بازار بدنامی و رسوائی دفتر بی حیائی کوفیان
را در بدند و متحمل بی شرمی شامیان گردیدند که چون اهل بیت سید انام را بنزدیك دار الجفای شام
رسانیدند یزید پلید حکم کرد که شهر را ائین بندند و منافقان بایکدیگر مبارك باد گویند سهل
ساعدی که یکی از اصحاب خیر الانام بود در ان روزهای تازه وارد شام شده بود چون ائین بندی
و بازار گرمی صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران غریب این دیارم و از قانون این
ولایت اطلاع ندارم * نظم * اگر عید است این عشرت عجب نیست وگرنه موسم عیش و طرب نیست
چه رو داده که مردم فارغ از غم مبارك باد میگویند باهم ان شخص گریست و بحسرت بروی
نگریست و گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفت اری من سهل ساعدیم و از اصحاب رسول خدایم ان مرد
شامی گفت ای سهل * نظم * کشتی اسلام طوفانی بدریای غم است گر بجای اب اتش ز اسمان بارد
کم است طبل عیش و کوس عشرت نای شادی در نواست گر جهان ویران شود بالله نه بیموقع
بجاست چون دل احباب یارب غرق خون گردد فلك گردش بی جاست این گردش نگون گردد فلك
دختر زهرا اسیر و سبط پیغمبر شهید چرخ میگردد بکام ظالم پلید بن یزید سهل ساعدی بر سر زد
و پرسید که ای مردم مردان ال رسول شهید و زنان ایشان اسیرند گفت اری پرسید که از کدام دروازه
داخل مینمایند گفت از دروازهٔ ساعات سهل با چشم گریان خویش را بدروازه رسانید دید که از کثرت

نیزه داران و خنجر گذاران لشکر و بسیاری تماشاگران ان کشور قیامتی بر پاست* نظم* دید یکسو
از زمین یک نی بلند برسر نی مهر عالم گیر چند پیش پیش ان افتاب مشرقین راس پاک شاه
مظلومان حسین اهل بیت از پی بچشم اشکبار هر یکی بر ناقهٔ عریان سوار سید سجاد زین العابدین
بستهٔ زنجیر با جسم حزین هم چه اقبالش پریشان حال او پیکان بر سر زنان دنبال او سهل گوید
از کثرت خلایق نتوانستم خویش را بخدمت سید سجاد برسانم تا ناقهٔ از برابر من گذشت و دختری با چشم
گریان بروی سوار بود عرض کردم ای خواتون گل کدام گلشن و شمع کدام انجمنی فرمود سکینه
دختر ناز پرورد حسینم عرض کردم فدای توشوم من کمینه خادمی از خدام دربار احمد مختارم اگر خدمتی
داری بفرمای فرمود ای شیخ* نظم* جمعی از هر جانبی نظاره گر ای بی پناه در قیامت روی این امت
چه بخت ما سیاه نیست ما غمدیدگان را چادر و معجر بسر مردم شام از خدا غافل ز محشر بی خبر ای
شیخ اگر بتوانی ان ملاعینان که سرهای شهدا را بر نیزه دارند بگو از میان اسرا بیرون برونند
و سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند سهل ساعدی گوید
بنزد بزرگ ایشان رفتم و چهار صد دینار طلا دادم که سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها شوند
و بجانب اسیران کمتر نظر کنند بخدا سوگند که زر را گرفتند و حاجت مرا وا نکردند در انحال ام کلثوم
شمر را طلبید و فرمود* نظم* ای شمر بجز جفا نداری یک جو ز نمک حیا نداری هرچند ذلیل و
دستگیریم در دست تو مرد و زن اسیریم اولاد پیمبریم ای شمر بی چادر و معجریم ای شمر
گر خوف نمیکنی ز خالق شرمی ز شماتت خلایق این گونه ستم هیچ کیشی خویشی نکند بحق
خویشی قطع نظر از نجابت ما با پیغمبر قرابت ما ای شمر غریب این دیاریم در دیدهٔ اهل شام
خواریم بی پردگی و خلاف دستور باشد ز حمیت عرب دور عریانی ماست ننگ اسلام کافر
کیشند مردم شام ای شمر استدعای ما غریبان انست که اسیران را از راهی و سرهای شهدا را از راهی
ببری یا سرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم نظاره گر دیده بنظارهٔ سرها مشغول شوند و این قدر بی حرمتی
بال پیغمبر ننمایند شمر ولد الزنا فریاد کرد که ای خواهر حسین* نظم* زدین گذشته ام از بغض ال
ابراهیم مرا نه پدر امام است و واجب تعظیم منم که بسته ام اینک مقابل نظرت کمر بخصمی جد و برادر و
پدرت جوی ز احمد مرسل هراس نیست مرا ترحمی بتو زین التماس نیست مرا ز انتقام خدا و رسول
بی خبرم جز افتضاح شما نیست مطلب دگرم پس ان ولد الزنای بی حیای بی بنیاد از راه عناد
حکم کرد که نیزه داران سرهای شهدا را در میان کجاوه های اسرا ببرند و بیمار کربلا فرماید که ان روز
من علیل تب دار با وجود شدت مرض بر ناقهٔ عریان سوار مغلول بغل و زنجیر با اهل بیت اطهار داخل
شام خراب شدیم که الهی شام خراب میشد و هر یک از مردم بیحیای شام در هر گام بتیر و خنجر شماتت سینهای
ما را مجروح میکردند و از انجمله مردودی التفات بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سر بناحق بریدهٔ
مظلوم کربلا کرده و سخنی گفت که عرش بلرزه درامد* نظم* این اسیران که جگر خسته و دل پر خونند

خونند حرم محترم خاصهٔ ان ملعونند پیرمردی ضعیف و نحیف دیگر حضرت سید سجاد را
مخاطب ساخته گفت حمد خداوند را که دودمان شما را کشت و مردم را از شرارت شما نجات داد بیمار
کربلا فرمود ای شیخ قران خواندهٔ گفت اری فرمود این ایه را خواندهٔ* قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی* گفت بلی حضرت فرمود مائیم که خداوند رسول را حکم کرده است که حق ما را عطا
کند ای شیخ این ایه را خواندهٔ* که و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی
* گفت اری بیمار کربلا فرمود ای شیخ* نظم* ما ال اکنون ذلیل اعدائیم نسل یسین و ال طاهائیم
از پیمبر که فخر ایجاد است کربلا مانده عترتی مائیم پیر از بی ادبی خویش پشیمان شد و دست بر سر
گذاشت و عرض کرد التوبه التوبه ای مولای من من شما را نشناختم از تقصیر من بگذر بد حضرت
او را دعا کرد و چون این خبر بیزید پلید رسید ان مرد پیر را بقتل رسانید پس اهل بیت رسول خدا را
در مسجد خرابهٔ جامع که منزل غریبان بود جا دادند و یرانهٔ که استانه اش شعلهٔ افتاب و چار دیوارش
چون ارکان دین مبین خراب* نظم* چه ویرانه ز دود دل بنایش الم پروردهٔ اب و هوایش فضایش
مانع بیگانه و خویش هوایش مایهٔ صد گونه تشویش ز جوش ناله سقفش کنده از فرش بسان
دود پیچان رفته تا عرش کمیتش را مکان بود انچنان تنگ که در زندان دل زندانیان تنگ اهل
بیت امام غریب شهید در ان خرابه منزل کردند نه مهمان نوازی نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه ابی
نه نانی سکینه ناز پرور حسین عرض کرد که ای عمه جان گناه ما چیست که در همچه خرابهٔ که سقف
ندارد ما را جای دادند* نظم* در این کشور مگر ما را نباشد خوانه ای عمه مگر جای غریبان نیست
جز ویرانه ای عمه مگر خوانند کافر شامیان اولاد احمد را مگر دانند بر حق زادهٔ سفیان مرتد را
زینب یتیم پرور سکینهٔ بی پدر را در کنار خود نشانیده دلجوئی و تسلی نموده میفرمود نور دیده
کسی که بی سردار و معین است سرانجام کار چنین است در انحال ابراهیم فرزند ناخلف طلحه که
جراحت جنگ جمل در سینهٔ پر کینهٔ او بود بخدمت بیمار کربلا رسید و گفت الحمد لله که اخر مغلوب شدید
ان بزرگوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا به بینی که اوازهٔ که بلند است الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعلهٔ ششم رفتن اهل بیت بمجلس یزید و کنیز خواستن شامی سکینه و کلثوم را

در مجلس یزید چه از جور اهل کین شد زیب طشت زر سر حبل المتین دین کشت ان تباه کار بچشمی
که کور باد نظاره گر بران لب و دندان نازنین برداشت چون ز طشت سر انجناب یافت بر دست
او چه مهر فروغی از ان جبین چون طایران بسته بدام ستم خروش برخواست ز اهل بیت رسالت
در ان زمین کی چرخ دست بسته کشانی کلیم را فرعون را الهی ید و بیضا در استین دست از
جهان کشیده سلیمان روزگار بخشیده خاصیت بکف اهرمن نگین روزگار ناساز گار و سپهر
پیر نیرنگ حیله باز کاری بر سر اولاد احمد مختار و جگر گوشگان حیدر کرار اورد که خامه از تحریر
و نطق از تقریر روی منفعل و شرمسار است* نظم* هرگز ز یادمی نرود ماجرای شام ما از عناد شامی و

داد از جفای شام به سند معتبر منقولست که یزید حرامزاده نامقبول بیکسان آل رسول را در خرابه
جای داده بود که سقفی و سایبانی نداشت و آن فلک زدگان را از گرما و سرما محافظت نمیکرد بلکه روهای
ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته بود پس یزید پلید در مجلس خود بشرب اطعمه چیده بادهای
ساقی رواق و ساقه آن سیمین ساق در مجلس طلبیده و خود مخمور به هموار کردن و شطرنج باختن مشغول
گردید و در شیعه مجلسی با احضار اهل بیت رسول خدا فرمان داده در نهایت ذلت و خواری دل
شکسته و بازوی بسته ایشان را بمجلس مشئوم خود طلبید ملازمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه داخل
آن خرابه گردیدند* نظم* آن زمانی کافکند آتش بیاد از قیام مرد در بازار و آئین نیز در بازار بست
دختران را که دیر یال امین محرم نمود شمر در یک ریسمان چون لولو شهوار بست از بیمار کربلا
مرویست که ما اسیران را در وقتی که بمجلس یزید پلید عنید میبردند دوازده نفر مرد که دو امام
حضرت سید ساجد بن ع و امام محمد باقر ع و سه امامزاده حسن و هانی و عمر و زید که پسران
امام حسن بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران و کنیزان همگی را بیک
ریسمان بسته بودند و هرگاه یکی در رفتن کوتاهی میکردیم همه بروی هم می افتادیم زینب دختر
امیرالمؤمنین ع با این خواری و اسیری بمجلس یزید میرفت* نظم* در بارگه یزید زینب چکند
با این ستم آن سوخته لولب چکند نامحرم و زینب ای خدا ظلم ببین خورشید و در برج عقرب
چکند چون بیمار کربلا را با اهل بیت رسول خدا بدر قصر یزید ولدالزنا آوردند محضر بن ثعلبه
فریاد کرد که آوردیم فاجران لئیم را بجهة امیرالمؤمنین بیمار کربلا تا آن وقت بکسی متکلم نمیشد از سخن
آن ملعون بیتاب شد و فرمود ای دشمن خدا و رسول* نظم* ندارم شکوه از کس شاکیم از گردش
گردون خدا و خلق میدانند فاجر کیست ای ملعون پس یزید ملعون اول سرهای شهدا را
طلبیده در حضور خویش بر روی طشت زر بنهاده و بعد اسرای آل محمد را در حضور طلبیده
چون چشم عبدالرحمن بن حکم بر آن بیکسان افتاد گفت ای یزید خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی
و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید سر در پیش افکند او بود و گفت این مجلس جای این سخنان
نیست پس آن لعین متوجه بیمار کربلا شد و پرسید این جوان کیست گفتند علی ابن الحسین است گفت
شنیدم علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا بکشد کسی را که علی ابن الحسین را کشت
ای یزید آن علی اکبر برادر کوچکتر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی* نظم*
اگرچه نیست سخن در شرافت پدرت چه نفع داشت جز آفت خلافت پدرت سر از کمند رضای
خلیفه چون پیچید سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید دو تن خلیفه یک عصر خود شنیده کسی
یکی بشام و یکی در مدینه دیده کسی نداشت باب تو یک لحظه استقامت من گراست جرئت انکار
بر امامت من اگر تو نیز بسر شورش پدر داری هزار فتنه خوابیده زیر سر داری خلاف رای
من از سر زد از تو ای دلریش ببین در آینه باب خویش صورت خویش حضرت سید السا

جد بن از غیرت هاشمی مو براندامش راست شده فرمود ای یزید* نظم* ای ظالم ز روز
جزا بیخبر یزید ای داد از جفای تو بیدادگر یزید بشناس باب ذاتی خویش این قدر خفیف
نام پدر مبر بغرور پسر یزید پیغمبری که فخر تو از اوست جد تواست با جد بابم ای ز خدا بیخبر
یزید از بهر این حسین که شادی ز کشتنش در خون نشسته شیر خدا تا کمر یزید باشد کدام
آیه دلیل امامت فاسق کجا و مسند خیرالبشر یزید از مکالمات بیمار کربلا یزید بیحیا بغضب در آمد
حکم بقتل آنحضرت نمود بیمار کربلا فرمود ای منافق اگر مرا بقتل خواهی رسانید حرم محترم پیغمبر تو
محرمی ندارند ایشان را که بمدینه خواهد رسانید آن ملعون بی حیا حیا کرده گفت یا علی تو ایشان را
بمدینه خواهی برد سوهانی طلبیده بدست نحس خود زنجیر را از گردن آنحضرت گشوده گفت یا علی
هیچ دانستی که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر تو گردیدم حضرت فرمود بجهة اینکه کسی را بر زنجیر
تو منت بر من نباشد* نظم* زینب که داشت سایه اش از مهر اجتناب شد سر برهنه داخل مجلس
چه آفتاب آن دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهراش
چه دست تعدی گشود شمر زد آنقدر طپانچه که نیلی نمود شمر پس آن ملعون چوب خیزرانی
طلبیده بر لب و دندان نازنین مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر
کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشندگان ایشان و میگفتند که
شل نشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین العابدین ع شد و این آیه را
خواند که* و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم* لازمه معنی آنکه مصیبتی که بشما میرسد بجهة آن
چیز یست که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در حق دیگرانست این آیه در شان
ماست که* ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم* یعنی نمیرسد بشما مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما مگر در
دفتر ثبت کرده ایم قبل از آنکه خلق نمائیم شما را تا آنچه از شما فوت شود از رده نشوید و آنچه بشما وارد
شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود دید که
آن ولدالزنا هر لحظه چوب بلب و دندان فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید تباهکار و ای
بی حیای بدکردار* نظم* ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین چوب بردار از لب و دندان
فرزندش حسین این لب و دندان که میسائی بچوب ای بیحیا بارها دیدم که میبوسید جدش
مصطفی آتش خشم یزید مشتعل گردیده حکم کرد که او را زدند و از مجلس بیرون کردند پس
زینب خاتون بسخن در آمد و فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را
باسیری شهر بشهر گردانیدی و سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای دنیا نیز بتو منتظم گردید
و پادشاهی بتو منتقل شد بخدا قسم که بزودی با اشیاخ پلید خود که در جهنم اند خواهی رسید و آرزو
خواهی کرد که ای کاش دست من از مرفق خشکیده و مرتکب این عمل شنیع نگردیده بودم یزید پلید

گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان و ماتم رسیدگان بعید نیست مرد پست که شامی سرخ موئی از جا برخاست و گفت ایها الامیر این دخترک ماه روی شیرین زبان را بکنیزی بمن به بخش و اشاره کرد بسوی فاطمهٔ نوعروس* نظم* چه در حجله یکدم نیاسود قاسم دمی استراحت نفرمود قاسم
نهادند بروی چه نام کنیزی ندانم در آمد کجا بود قاسم فاطمه ترسان و لرزان بر دامن عمه اش زینب خاتون چسپید علیا جناب زینب فرمود الشامی* قطع الله لسانك* ای ملعون دختران پیغمبران خدمتکار زناکاران نمی شوند بخدا قسم تو و یزید هیچ یك قادر بر این مطلب نیستید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب فرمود والله نمی توانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را آشکار سازی یزید در خشم شد و گفت ای خواهر حسین پدر و برادرانت از دین بیرون رفتند شامی مرتبهٔ دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت باش خدا تو را مرگ دهد و بروایتی ام کلثوم نفرین کرد دست آن شامی خشك و روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید یزید پلید شربرد را مسخرهٔ بود ظهیر نام و آن مرد و از ازل و ابد را به محبت او میل تمام بود* نظم* ز هر جا قصهٔ بنیاد میکرد ز محبت الشقی را شاد میکرد دهد تا بازرونق مسکنش را کند تا عندلیبی گلشنش را نواخوان تا شود هر دم بیك شاخ قدم بنهاد در آن بزم گستاخ بمجلس بی خبر داخل چه گردید به پا گردیده شور محشری دید بیك جا دید تابان اختری چند بروی تشت زر یعنی سری چند یکی پرخون عذار ناز بینش صلابت در تجلی از جبینش ز چشمش برکنار افتاده خالی چه هندو از پی وحشی غزالی هلال ابرو قمر طلعت علی چهر بلی مه کرده کسب نور از مهر سر پرنور عباس جوان بود که سقای سپاه تشنه گان بود سر دیگر لبش چون غنچه خاموش دمیده تازه خطش از بناگوش دو گیسوی پریشان درهم او سیه پوشیده اند زماتم او خط از لب بسته عیش جاودانی بسان خضر آب زندگانی میزان جمال از چشم و ابرو رخش با مصطفی در یك ترازو که بود آن ناامید از نوجوانی علی اکبر ذبیح الله ثانی سر دیگر چه قرص آفتابی ز عکس خون برخ گلگون نقابی چه سر بر عارضش ابروی پرشور چه بسم الله بر سر سورهٔ نور شده از رنج هجر یار جانی رخ چون ارغوانش زعفرانی بنا کامی که در آن انجمن داشت همی رو بر عروس خویشتن داشت سر قاسم که روز شادی او کفن شد خلعت دامادی او سر دیگر بعکس موسی از نور شده در بزم فرعون آتش طور چه سر زینت فزای دوش زهرا چه سر پروردهٔ آغوش زهرا چه سر در طشت پرخون آرمیده محاسن غرق خون خنجر بریده نگاه حسرتش سوی اسیران زبان ناطقش در ذکر قرآن غمی گزوی سرشکش بر جبین بود غم زنجیر زین العابدین بود گهی بر یتیمان دیده تر داشت نظر بر دختران بی پدر داشت حسین آرام جان مصطفی بود که سر در شام و تن در کربلا بود ظهیر بعد از نظارهٔ سرهای شهدا متوجه اسرا گردیده خواتین سراپردهٔ عصمت را دید که از بی معجری موهای خود را بر روهای خود پوشیده اند و از بی پناهی چون کبوتران پرشکسته سر در زیر بال هم فرو برده اند

اند* نظم* با آستین گرفته زنان جمله روی خویش پوشیده دختران رخ نیکو بروی خویش در ناله اهل بیت نبی اندر آن میان زینب ز شرم بسته ره گفتگوی خویش زین العباد آتش جان سوز تب کباب کلثوم گریه کرده گره در گلوی خویش یکجا سکینه محو بر خسار باب خود یکجا رقیه مات بروی عموی خویش ظهیر چون نظر بر آن زنان اسیر گماشت ایشان را از اسرای مخالف پنداشت تخم تمنای فاسد در مزرعهٔ آرزو کاشت و قدم به پیش گذاشت و گفت* نظم* توقعی است مرا ای امیر کل امیر بمن به بخش کنیزی ازین زنان اسیر اشاره کرد بکلثوم لیکن ضعیفهٔ زار مرا بخانه ضرور است بهر خدمتکار یزید ظلم کیش از خجلت سر بزیر افکنده جواب نداد ظهیر سکوت او را موجب رضای او فهمید دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد آن معصومهٔ اسیر از حرکت بیجای ظهیر خروش از دل برآورده رو بمدینهٔ طیبه نموده* نظم* بگریه گفت که یا جدنا سلام علیك انا دخیلك یا جدی النجات الیك خبر نداری ازین خواری و گرفتاری ز دختران اسیرت عجب خبرداری ببین که عترت خود را عزیز میخواهند ز دختران تو اعدا کنیز میخواهند هنوز روی حسین تو در مقابل ماست هنوز داغ علی اکبر تو در دل ماست هنوز قامتی از بار غم کمان دارم هنوز ماتم عباس نوجوان دارم هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم من از کجا و کنیزی برس بفریادم پس رو بظهیر کرده و فرمود ایمرد شامی* نظم* نیستی آگه ز حال دیدهٔ عبرت بمال لال شوی زین سؤال خصم نوازی مکن عزت خود را مبین نام کنیزی مبر صید حرم را مگیر دست درازی مکن ظهیر چون مکالمهٔ ام کلثوم را شنید ایشان را عربی زبان فهمید بنزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ایجوان من شما را از اسرای فرنگ پنداشتم تکلم شما با اسلامیان می ماند پس سؤالی چند کرد و جواب شنید* نظم* بگفت احوال را پرسم کماهی* بگفت آری بپرس از آنچه خواهی بگفتا کافری یا ز اهل اسلام بگفت اسلام از ما یافت انجام بگفتا کیست این ناشاد محروم بگفتا عمهٔ من ام کلثوم بگفتا اشك سرخت بر جبین است بگفت از بی پرستاری چنین است بگفتا کیست غمخوار تو در شام بگفت این زن که باشد زینبش نام بگفتا از چه شهر ید و چه اصحاب بگفتا از حجازیم و ز اعراب بگفتا از چه اعراب ای جوانمرد بگفتا از قریش و ز اقربا فرد بگفتا از چه شد رنگت چنین زرد بگفتا هجر بابم این چنین کرد بگفتا کیست باب ناصبورت بگفت این سر که باشد در حضورت بگفت او را چه نام ای نور عین است بگفتا شاه بی لشکر حسین است بگفتا جد پاکت را چه نام است بگفتا جد من خیر الانام است بگفتا جدهٔ غم پرور تو بگفتا دختر پیغمبر تو ظهیر چون اسرای آل محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچهٔ بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت با خود گفت حامی اولاد پیغمبر چه نتوانی شدن رفتن از مجلس خوش از جان پاکشیدن خوشتر است پس ظهیر دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریدهٔ خود را بدست دیگر گرفته داخل مجلس شد و عرض کرد که ای مخدرهای سراپردهٔ عصمت و نوباوهای گلشن رسالت التوبة التوبة

من نمار اشناختم و دستی که بسوی شما به بی حرمتی دراز شد قطع کردم * نظم * دختر پیغمبر خود را
چه من نشناختم خرمن عمر مرا برق الم اتشناک باد ظلم اخر شد بر افتد از جهان نام یزید از وجود این
چنین ناپاک عالم پاک باد پس رو بسوی یزید نموده خطاب کرد * نظم * ای ظالم زر و زجر ابی خبر یزید
جور و ستم بعترت خیر الامم چرا زان گلشنی که فاطمه کرد ابیاریش بس نخلها ز تیشهٔ کین شد قلم چرا
اخر نه دختران رسولند این زنان بیحرمتی باین حرم محترم چرا پس دست برید و را بنزد یزید افکنده
و از مجلس بیرون رفت و اثری از او ندیدند در انحال او از نوحهٔ زنان ابو سفیان از حرم یزید بلند
شد ناگاه هند دختر عبد الله عامر با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت ای حرام زاده دختران فاطمه را اسیر
میکنی و زنان خود را در پس پردهٔ حجاب می نشانی یزید از جای جست و ردای خود را بر سر وی
انداخت و گفت برو و نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر پسر مرجانه که تعجیل کرد در
* قتل او من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد الا لعنة الله علی اعداء الحسین *
* شعلهٔ هفتم مقدمهٔ فرنگی در مجلس یزید و خطبه خواندن امام زین العابدین بمسجد *
دوستان شور بست بر سر خامه را دارد اتش گرم تر هنگامه را طبع سرکش را هوای دیگر است
هر زمان فکرم بجای دیگر است گاه یادارم بخندین شور و شین از لب عطشان شاهد بن حسین
که دل غمگین بمحرمان مبتلا بر ناحق کشتگان کربلا خون فشاند دیده چون ارم بیاد از جفای
کوفه و ابن زیاد از اسیران لو یم و ز انقلاب بازر نج کودکان و قحطاب اتشم زد باز نام شهر
شام اه اه از صبح و شام شهر شام افتاب مشرق صبح ازل مظهر نور خدای لم یزل اصل ایمان قبلهٔ
اهل یقین سید سجاد زین العابدین رفت چون با عترت شاه شهید در حضور زادهٔ سفیان یزید
غل بگردن همچه طوق بندگی سر بزیر افکنده از شرمندگی ان زنان کاندر حجاب از جبرئیل
در میان خیل نامحرم ذلیل چون اسیران فرنگ و زنگبار جای معجر مو پریشان بر عذار دختران
بی چادر و معجر همه کودکان عریان ز پا تا سر همه در بر ان خصم ال بوتراب سفرهٔ شطرنج و مینای
شراب جوهری هنگامهٔ محشر بس است زین حکایت بگذر این دفتر بس است انجمن ارایان
محفل تجرد و تجرید و مدحت سرایان گلشن وحدت و توحید خطیبان اسرار ربوبیت و عندلیبان
شاخسار عبودیت جگر خراش سینهای متمعان و سودهٔ الماس پاش جراحتهای شیعیان کردیدند که چون
فرزندزادهٔ یعقوب دین عرب و یعقوب ال عبد المطلب زین السموات والارضین مفخر الزاهدین
و سید ساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید چون هلال شب عید انگشت نمای خاص و عام
کردیده یزید ولد الزنا شطرنج می باخت دفعهٔ که بر حریف غالب کردید از زبان بریدهٔ ان مستحق
عذاب قهاری این مصرع جاری شد که * الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها * پس سه پیاله شراب زهر
مار کرد و در دان شراب را در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند ابوتراب در وی نهاده بود * نظم * اندم
که ریخت درد شراب ان تباه کار در طشت زر بنزد سران بزرگوار افغان ز اهل بیت ز مجلس

ز مجلس برون اشد گر شد ستون عرش چرا سرنگون نشد عثمان اگر کلام خدا را بشست ۱۶۰
چون مست شد یزید بدرد شراب شست مرویست که مردی از فرقهٔ نصاری که در ان روز بعنوان
رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنزد ان حرام زادهٔ بی نام و ننگ امده در ان مجلس حضور داشت چون نظر
بنظارهٔ ان سرها و اسرای ال محمد گماشت ظلمی که بیانش نه در انجیل و نه در تورة شنیده بود در بزم
اهل فرقان شنید بلکه معاینه دید پرسید که ای یزید این سر پرخون که از جبههٔ او اثار بزرگی هویداست
شمع فروزندهٔ ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام پادشاه است * نظم * عارض است این یا که
خورشید جهان ارا است این لوثراست این یا لب جان بخش روح افزاست این یارب این ابروست یا
شمشیر بهرام فلک یارب این گیسوی مشکین یا شب یلداست این شمع معراج هدایت یا چراغ بزم
قدس اتش طور محبت یا ید و بیضاست این طشت زر یا مهد مریم قرص خور یا رءس پاک طلعت
عیسی بن مریم یا الف موسی است این یزید پلید گفت ای نصرانی تو را اشنائی بصاحب این سر نه
و معرفت بحق اباء و اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال چه و منظور از این گونه سوءال چیست
فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر و مقدمهٔ فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت
سبب سرور پادشاه عرب را بخدمت سلطان فرنگ حکایت کنم تا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید
* نظم * گفت ان ولد الزنای بیدرد بر شخص فرنگی جوانمرد این سر که بطشت زر نهاده مجبور بحکم
سر نهاده تا بر تن خسته نیم جان داشت این حرف همیشه بر زبان داشت کاجداد یزید سست بنیاد
اجدادمند فخر اجداد دانند خلایق از که مه که از باب یزید باب من به کی مادر او چه مادر من باخود
به نسب برابر من این حرف اخر بکشتنش داد فریاد ز حرف سخت فریاد امرد فرنگی تقصیرش
ان و تنبیهش این و اگر از حسب و نسبش پرسی با من خویش و با اسلامیان هم کیش است نام گرامش
حسین و فاطمه را نور عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده نشین کدام دیار است و بانوی کدام
شهریار است ستاره سوختهٔ کدام اسمان ستم رسیدهٔ کدام دودمان منظورهٔ کدام حور عین مستورهٔ
کدام سرزمین داغدار کدام چمن بیقرار کدام انجمن زوجهٔ کدام شهسوار بضعهٔ کدام شهریار است
یزید از خجالت سر بزیر افکنده پس از لمحهٔ سر بالا کرد و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی
والدهٔ سبطین شافعهٔ دارین مستورهٔ ایجاد معصومهٔ اولاد دختر یک یحیی مادر دو عیسی سارهٔ یک خلیل
و هاجر دو اسمعیل کوکب یک اسمان اسمان دو کوکب دختر یک معصوم مادر دو مظلوم نوبادهٔ احمد
مختار همخوابهٔ حیدر کرار است نصرانی بی اختیار از جا برخواست و گفت ای یزید پس این حسین نبیرهٔ
احمد مختار است که پیغمبر شماست یزید گفت اری فرنگی گریست و بحیرت بروی نگریست و گفت اف
بر تو باد ای بی حیای بی بنیاد * نظم * ای یزید ای کافر بی نام و ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ
چون تو خود اقرار کردی از عناد خاندان مصطفی دادی بباد جرم این سر نیک روشن شد بمن
رتبهٔ پاکش معین شد بمن در کلیسا امت عیسی همه کشته زوار سمی تر ساهمه گر حماری باشد

این سم کان حمار عیسی مریم شدی بروی سوار ازخر عیسی سمی در دست ماست انسم خر
قبلهٔ اهل وفاست ماشعاع افروز شمع بی فروغ تاخود اهم راست باشد بادروغ این سراز اولاد
احمد دانیش زادهٔ پیغمبر خود خوانیش اخر این احمد غریب راسرور است اخر این احمد تو را
پیغمبر است این زنان ناموس این پیغمبراند این اسیران اهل بیت این سرند کردهٔ فرزند پیغمبر
شهید دست از مرفق شود خشک ای یزید کرز روح الله ماندی دختری سجده میکردیم چون
پیغمبری دین ما کامل تر است از دین تو لعن جن انس بر ائین تو یزید بی بنیاد از مکالمات فرنکی
بغضب در امده جلاد در اطلبید و کفت این فرنکی را شربت مرک بچشان که در همهٔ فرنک زبان بطعن
ولعن خواهد کشود وال ابوسفیان را رسوی اخواص وعام خواهد نمود جلاد بر بازوی فرنکی
چسپید فرنکی کفت ای یزید بخدا سوکند که شب کذشته پیغمبر شمار ادر خواب دیدم نو ید بهشت
از وی شنیدم و بدست وی مسلمان کردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد* نظم* کافری بالله نه از اهل
ایمان ای یزید من مسلمان و تو کافر نامسلمان ای یزید پس ان سر خون الود را از طشت بر کرفته
و بر سینه چسبانیده عرض کرد ای شمع شبستان رسول وای میوهٔ بوستان بتول کواه باش که اعتراف
به نبوت جدت کردم واقرار بولایت تو نمود* اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله وان
علیا ولی الله* نظم* کواه باش در این دعوی از زبان فرنکی که شد فدای لب تشنهٔ تو جان فرنکی
کواه باش که دیکر ز دین خویش ملولم شهید راه تو وکلب استان رسولم ان مرد تازه اسلام
بردو سران امام انام کردید تاشربت شهادت چشید وخویش را باعلی درجات شهادت رسانید پس
یزید پلید اهل بیت شاه شهید را بویرانهٔ که زندان ایشان بود فرستاد و امام عابد را باخود بمسجد برده
خطیبی را بمنبر فرستاده ان ناخردمند زبان به ترهات چند کشوده ذم ال عمران ومدح ال ابو سفیان نمود
حضرت سید ساجد بن عمر الطاقت طاق شده فرمود بدخطیبی هستی ای ملعون خاک در دهانت باد که
بجهة خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم اوردی* نظم* ای خطیب ای از سعادت بی نصیب خاک
بادا در دهانت ای خطیب ان علی کش خوانده خلاق مبین بر جوانمردان امیر مومنین ان حسینی
را که جدش مصطفی است ان حسینی را که مداحش خدا است انکه ترک خویش بی تشویش کرد
جان فدای دین جد خویش کرد انکه باشد مفخر ال خلیل انکه بودش مهد جنبان جبرئیل ناسزا
کفتی بحق کافر شدی راندهٔ دین خصم پیغمبر شدی پس فرمود ای یزید مرا مرخص کن
تا بمنبر برایم و زبان بحمد و نعت چند بکشایم که خوشنودی خدا و رسول در ان باشد ان ولد الزنا مانع
شده از وی و برکردانید امرای شام زبان بالحاح کشودند و التماس نمودند که ایها الامیر استدعای
ما انست که علی ابن الحسین را ماذون نمائی که پای بمنبر نهد وداد سخن دهد تا بلاغت اهل حجاز و فصاحت
بنی هاشم کوش زد فصحا کردد یزید کفت میترسم چون بر منبر قدم کذارد ال ابوسفیان را رسوا کند و فتنه
بر پانماید اعاظم شام مبالغه را از حد کذرانیدند که ای خلیفهٔ کامکار از بن جوان علیل تب دار
چه بر می اید انملعون لابد و ناچار رخصت داد انحضرت از جا برخواست و بر عرشهٔ منبر نشست ۱۶۱
ان خطیب ملعون از منبر بر امده مضمون* جاء الحق و زهق الباطل* بر صغار و کبار اشکار کردید
* نظم* کرچون بر فوق منبر سید سجاد جای عقل کفتا مصطفی بنهاد بر معراج پای منبر از عمری
عزای سید بطحا کرفت باز فرزندش نشست وحق بمرکز جا کرفت پس خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی
و نعت رسالت پناهی بیان فرمود و زبان کوهر بارش بمضامین این کفتار کویا کردید که ایها الناس هر که
مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بکویم تا بشناسد منم فرزند مکه ومنی منم فرزند زمزم وصفا منم فرزند
یکانه کوهر مسافر سبحان الذی اسری منم جکر کوشهٔ متوطن وکان قاب قوسین اوادنی ومتمکن منبر فاوحی
الی عبده ما اوحی* منم فرزند شیر بیشهٔ شجاعت و خورشید اسمان خلافت منم فرزند یکانهٔ افاق
و مردانهٔ حجاز و عراق* نظم* حمد بی حد پادشاهی را سزاست انکه ذاتش عاری از چون و چراست
حامد ان حمد را در هر نفس حمد مخصوص خداوند است و بس بعد حمد کردکار بی نیاز نعت احمد
خسرو ملک حجاز تحفهٔ صلوات خلاق عالمین بر روان مصطفی جد حسین ایها الناس از صغیر و از کبیر
کرچه اکنون هم غریبم هم اسیر کیست جز من انکه فخر اولیاست کیست جز من انکه جدش مصطفی است
کیست جز من قرة العین رسول کیست جز من میوهٔ باغ بتول با من یحیای مظلوم شهید قاتل یحیای
این امت یزید کشتی بابم حسین تشنه لب کشته طوفانی بصد رنج و تعب چون من زار مصیبت فرد
کیست هم چه من مظلوم دل پر درد کیست من که بودم بی نیاز از جبرئیل هم غریبم هم اسیرم هم
ذلیل کشته شد بابم حسین ممتحن کوسفند اسا به پیش چشم من هر این بیداد کرامت مکر جز
هدایت داشت منظور دیکر جرم بابم را که شد بیکس شهید ای مسلمانان بپرسید از یزید باب
من فرزند پیغمبر نبود باعزیز خالق اکبر نبود ای مسلمانان حسین تشنه لب بیکنه کشته است مردی
از عرب مثل اکبر نوجوان سیم تن تیرباران شد به پیش چشم من کشته شد عباس وایش کس
نداد غیر تیغ کین جوابش کس نداد شش پسر عم هشت عم بی کناه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه ممتحن
زینب بکرد خانها در بدر کلثوم در و برها هیچ امت کرده ای قوم شریر دختر پیغمبر خود را اسیر
من که کردون زد لباسم را به نیل هستم امروز ای مسلمانان علیل باشدم ویرانهٔ ارامکاه خشت
بالش بسترم خاک سیاه از مکالمات ان مظلوم علیل تب دار خروش از حضار بلند شد نه تنها صغار
و کبار بلکه در و دیوار کریستند چون صدای حضار بکریه بلند شد یزید ترسید که مبادا شورشی
برپا شود بموذن اشاره کرد که اذان بکو موذن کفت الله اکبر حضرت سید سجاد فرمود* نعم لا بشیء اکبر
منه* یعنی بلی هیچ چیز از خدا بزرکتر نیست چون کفت* اشهد ان لا اله الا الله* انجناب فرمود* شهد
بها لحمی و شعری و جلدی و دمی* یعنی شهادت بوحدانیت میدهد کوشت و مو و پوست و خون
من چون کفت* اشهد ان محمد رسول الله* بیمار کربلا عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود
ای موذن بحق این محمد که نام بردی لحظهٔ ساکت باش پس رو بیزید کرد و کفت ای پسر معاویه این

منم که نامش را برفعت مذکور میسازی جد تست یا جد حسین اگر کوئی جد منست دروغ گفتهٔ اگر کوئی جد حسین است پس چه تقصیر فرزند پیغمبر را شهید کردی * نظم * عرش میلرزد هنوز از انچه رو داد ای یزید از تو فریاد از تو فریاد از تو فریاد ای یزید نام این ظلمی که واقع شد براولاد رسول شرک فرعونست و نمرود است و شداد ای یزید باز میکوئی مسلمانم باین ظلم و ستم نام پیغمبر برفعت می بری داد ای یزید از صدای گریه و نالهٔ اهل شام شورشی برخواست که مردم کمان کردند قیامت قیام کردان و للزلزله اضطراب شد غضب کرد موذن را که اقامه بکو پس یزید پلید

* برخواست و بنماز ایستاده الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع‌م *

شعلهٔ هشتم وفات زبیده دختر سه سالهٔ حسین و خواب دیدن سکینه و هند و نادم شدن یزید ملعون * چه شد ویرانه ماوای اسیران فزون کردید غمهای اسیران یکی بنهاده سر بر بستر خاک یکی اهش کشیده سر بر افلاک یکی میکفت اه ای نور عینم بیا ای شاه بی لشکر حسینم یکی میکفت عباس ای جوانم بیا بر باد بنکر خوانه مانم یکی کرده حوادث پایمالش علی اکبر علی اکبر مقالش یکی میکفت ای ناشاد مادر کجائی قاسم داماد مادر سه ساله دختری از شاه مظلوم در ان بیت الحزن مهموم و مغموم زبیده نام ان برکشته اقبال تنش هر پدر از ناله چون نال چه شد شایستهٔ دیدار بخشش شد از خواب کران بیدار بختش شبی در خواب دید ان طفل معصوم که امد در برش سلطان مظلوم ببالینش پدر از لطف بنشست زرحمت نبض او بکرفت در دست که ای بیمار هجر باب چونی چه بخت خو لشتن در خواب چونی زقید صحبت دنیا بپرهیز پدر مشتاق روی تو است برخیز بکن جهد ای فدایت جان بابت که فردا شب شوی مهمان بابت بسند صحیح مرویست که زبیده دختر سه سالهٔ حسین ع‌م از روزی که پدر دمفارقت پدر کرفتار و سیلی خورد دست جفای کفار کردیده شب و روز میکریست و با هیئت ماتم زده میکفت یاران پدر بزرکوار من در کجاست ان بیکسان میکفتند پدرت بسفر رفته است فردا میاید تا ان شبی که پدر را در خواب دید واز خواب بیدار شد کریبان عمه اش زینب را کرفته و میکفت عمه جان پدرم را میخواهم * نظم * ز بابم بیوفائی کی کمان بود پدر بامن بغایت مهربان بود مکر عمه زمن رنجیده بابم که کرد از اتش فرقت کبابم اکر ویران نشد کاشانهٔ ما چرا شد کنج مسجد خانهٔ ما اکر زنده است باب تاجدارم چرا از دست شمر سیلی برعذارم تو اکوئی در سفر رفته است بابت کند امروز فردا کامیابت کجا مارا امید وصل باشد کمانم کین سخن بی اصل باشد ای عمه جان پدر بزرکوارم اکر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مرا دلداری نمود و نوازش فرمود همین لحظه در برین بود و غبار ملال از ائینهٔ خاطرم میزدود * نظم * افکنده زنو در انتظارم دیر امد و زود رفت بابم ارام دل فکار من کو بابای بزرکوار من کو از کلمات ان طفل یتیم داغ اهل بیت تازه کردیده فهمیدند که پدر بزرکوار خود را در خواب دیده هر چند سعی و دلجوئی نمودند ساکت نشد و قرار نکرفت ناچار صدای نالهٔ ان بیکسان ماتم دار اوج کرفته بفلک دوار رسید یزید سنکدل عنید از خواب بیدار شد پرسید که باز چه فریاد و فغان است کفتند ام عمرای یزید دختر سه سالهٔ از مظلوم کربلا مانده و امشب پدر را در خواب دیده الحال داغ اهل بیت را تازه کرده و کریبان ان غریبان را کرفته پدر خویش را میخواهد و میکوید * اتونی بوالدی وقرة عینی * بیاورید پدرم را او نور دیده ام را یزید کفت زبیده طفل است مرده و زنده را امتیاز نمیدهد سر پدرش را برای او ببرید بلکه تسلی یابد پس سر مبارک مظلوم ال عبا را در میان ظرف طلائی کذاشته داخل خرابهٔ اسیران نمودند * نظم * بر اهل حرم تیره شب هجر سرامد کز ظلمت شب صبح سعادت بسرامد مه محمل زرین به بساط فلکی زاند خور مشعله افروز در این طشت زر امد تفقد بر مکافات بوصل شه دین کرد ظلمی که بر ایشان ز قضاوقدر امد مایوس شد از پای طلب چون شه مظلوم از هر پرستاری طفلان بسرامد چون ان ظرف طلا را در مقابل ان طفل بی پدر کذاشتند پرسید که این چیست اهل بیت کفتند نور دیده ان چیزیست که طلب نمودی چون سرپوش از وی برکرفتند چشم ان طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و عرض کرد یا ابتاه * من ذالذی ایتمنی علی صغر سنی * ای پدر کدام سنکدل در این طفلی مرا یتیم کرد یا ابتاه * لیتنی کنت لک الفداء یالیتنی قبل هذا الیوم عمیا * ای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این روز کور میشد و تورا باین حالت نمی دیدم * نظم * تا بناکامی از این عالم سفر کردی پدر دختران بیکست را خون جکر کردی پدر با وجود مهربانیها که باما داشتی رفتی و ما را حقیر هر نظر کردی پدر ای که چون بودی پدر دادیم بطفلان یتیم ما یتیمان را بغربت بی پدر کردی پدر پس ان طفل لب برلب پدر کذاشته جان نثار پدر نمود لوار کردید صدای خروش اهل بیت ساکنان ملاء اعلا را از اوراد باز داشته یزید ولد الزنا را دل بیرحم بسوخت و حکم کرد که اسیران ال محمد را از خرابه بحرم سرای وی اوردند پس زنان ال ابوسفیان زیورها و لباسهای خود کندند و لباس سیاه پوشیدند بر کرد اسیران حلقهٔ ماتم زدند و بنوعی کریستند که مرغ و ماهی را بکریه دراوردند پس از این وقایع یزید پلید در باب حرمت داری اهل بیت بسیار میکوشید و همه روزه سید سجاد را بر سر خوان خود می طلبید و عذرخواهی بسیار میکرد شبی سکینهٔ نازپرور حسین بنزد یزید امد و کفت یزید شب کذشته خوابی دیده ام اکر میخواهی بیان نمایم یزید کفت بکو سکینه فرمود ای یزید چون شب از نماز فارغ شدم بر احوال کثیر الاختلال خویش کریهٔ بسیار کردم از شدت کریه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که درهای اسمان کشوده شد و حوریان بسیار بیرون امدند پس باغی بنظرم امد در نهایت سبزی و خرمی و قصری از یکدانهٔ یاقوت احمر در صحن ان باغ دیدم ناکاه پنج مرد نورانی داخل ان قصر کردیدند و حوریهٔ بنزد من امد و کفت ای سکینه جدت رسول خدا تو را سلام میرساند پرسیدم که * مرانیت * تو کیستی کفت از حوران بهشتم کفتم درود بر رسول خدا باد این پنج مرد ماه رو کیان بودند کفت یکی ادم صفی دویم نوح نجی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم الله کفتم ای حوریه * نظم * ان خسروی که بر همه زانها مقدمست

ان سروری که قامتش از بار غم خم است رنگش چه ماه تاب و محاسن ز اشك تر یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر نام گرام او چه و محزون برای کیست رخت سیه نموده بپردد عزای کیست ان حور به گفت ای سکینه ان جد بزرگوار تو محمد مصطفی است که بجهة مصیبت پدرت حسین قدش خمیده و جامهٔ سیاه پوشیده گفتم بجد اقسم که مبروم و شکایت دشمنان پدرم را بجدم رسول خدا می نمایم پس پیش رفتم و عرض کردم * یاجد اقتلوا والله رجلنا والله ذبحوا اطفالنا * نظم * ای سید سرور گرامی ای جد بزرگوار نامی گردید شهید ظلم بابم وز فرقت باب خود کبابم بنگر ز جفای اهل کینه نیلی شده صورت سکینه بعد از پدر بزرگوارم سیلی زده شمر بر عذارم غارت کردند خوانهٔ ما بر باد شد اشیانهٔ ما یك سلسله از بزرك و کوچك کشتند شهید ظلم هر یك از جور معاند بن دین داد وز امت ظالم تو فریاد حبیب خدا مرا در بر گرفت و فرمود ای پیغمبران خدا ابدانید که با جگر گوشهٔ حسینم چه کردند پس ان حوری گفت ای سکینه رسول خدا از ابگریه اوردی دست مرا گرفت و بقصری داخل شد در ان قصر نیز پنج زن ماهر و در نهایت حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خواتین معظمه کیانند گفت یکی حوا دیگری مریم سیم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم ان زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن خون الود در دست دارد همهٔ زنان احترام او را بجای می اورند گفت ای سکینه * نظم * این زن که هست نسبت حوری شکست او این زن که هست جامهٔ خونین بدست او این زن که هم چه سینهٔ احباب در خروش این زن که هم چه طرهٔ حوران سیاه پوش این زن عروس حجلهٔ ناموس کبریاست این زن گل حدیقهٔ سلطان انبیاست این زن که باشد از همه افزون بشور و شین خیر النساست جدهٔ تو مادر حسین سکینه گوید پیش رفتم و گفتم ای جدهٔ حمیدهٔ من وای مادر غم دیدهٔ حسین و حسن چرا احوال یتیمان خود را نمی پرسی و از دختران اسیر غریب خود خبر نمیگیری ای جدهٔ بزرگوار پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند انحضرت سکینه را در بغل گرفت و بسیار گریست و ان خواتین دیگر همه گریستند و گفتند ایفاطمه خدا حکم کند میان تو و کشنده گان فرزند تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب سکینه بسیار خائف شد گریست و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و اخرت خود را باد داده ام چه کار بود مرا با فرزند رسول خدا چه کار بود مرا با شمع شبستان فاطمهٔ زهرا * نظم * بد بوان خانهٔ عدل خداوند چه خواهد احمد از من خون فرزند شوم رسوا میان خلق محشر که لعنت بر عبید الله کافر زهی شرمندگی از روی بابش ندارم هیچ عذری در جوابش زهی شرم از حسین و لشکر او زهی خجلت ز روی مادر او مرویست که هند زوجهٔ یزید نیز شبی در خواب دید که درهای اسمان گشوده شد و ملائکه و پیغمبران فوج فوج نازل میشدند و بنزد سر مطهر مظلوم کربلا می امدند و میگفتند * السلام علیك یا ابا عبد الله * پس حبیب خدا ان سر مبارك را بر سینهٔ خود چسبانید و فرمود ای نور دیده کشتند تو را و اونشناختند قدر ترا جدت بقربانت شود اینك پدرت علی مرتضی و برادرت حسن مجتبی و عموهایت جعفر طیار و حمزه و عقیل و عباس بدیدن تو امده اند بعد

بعد از گریه و نالهٔ بسیار اگر چه کیفیتش ظاهر نیست که انشب یاشب دیگر احمد مختار انسر پرنور را سرعم با خویش برد و شکی نیست که ان سر مبارك را اجدش باخود برد بعد از ان کسی ان سر مبارك را ندید هند از ان وهراسان از خواب بیدار شد گفت بروم یزید را از خواب خود خبر دار کنم هند گوید چون بمکان خواب او رسیدم ان ملعون را در رخت خواب ندیدم بعد از تجسس بسیار او را در خانهٔ تاریکی یافتم که در نهایت خوف و بیم نشسته و مکرر میگوید * مالی و للحسین مالی و للحسین * مرا چه کار بود با حسین مرا چه کار بود با حسین هند پیش رفته خواب خود را نقل کرد الم ان بی حیای پلید یاد تر شد سر بزیر افکنده جواب نداد چون ان شب صبح شد بیمار کربلا را با اهل بیت احضار نموده چون وارد شدند در خلوت ان ملعون حکم کرد پردهٔ کشیدند و اهل بیت را در عقب پرده نشانیدند و عرض کرد یا علی * نظم * ستم کردار و بدکار و پریشان روز کارم من ز روی ال احمد تا قیامت شرمسارم من نکرده در جهان شداد بیدادی که من کردم غلط کردم جفا کردم ستم بر خویشتن کردم بخواطر مگذران ظلمی که شد بر ال پیغمبر باحسان کردن او لائی تو از تقصیر من بگذر یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعل و شرمسارم اگر در شام می مانی ترا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بمدینهٔ جدت میروی مختار و صاحب اختیاری انحضرت گریست و گفت ای یزید اکنون که بر سر لطف امدهٔ و اگر مرخص بنمائی می خواهم بقیهٔ عمر خود را در محل هجرت جد بزرگوار بگذرانم و استدعای اول ما انست که ما را مرخص نمائی و منزل برای تعزیه داری مقرر فرمائی که دلهای ما پر است بجهة انکه تا امروز ما را فرصت ندادند که لحظهٔ بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید اذن داده خانهٔ بجهة تعزیه معین نموده حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشمی که در شام اند حتی زنان بنی امیه هم در تعزیه داری یاری نمایند ال رسول را پس سرهای شهیدان را نیز بجهة ایشان فرستاد ان غریبان ستم زده هر یك دویدند و سر بی تنی را در بر کشیدند و بنواهای حزین زار زار نالیدند * نظم * یکی میگفت ای شاه شهید ای نور عین من
یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین من * یکی میگفت عباس ای بقامت سرو ازادم *
یکی میگفت قاسم ای جوان تازه داماد دم * یکی میگفت پیرم کرد غمهای علی اکبر *
یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر * یکی میگفت بویکر ای بناحق کشتهٔ مادر *
یکی میگفت عثمان ای بخون اغشتهٔ خواهر * یکی میگفت عون ای سید یزدان پرست من *
یکی میگفت جعفر ای غزال شیر مست من * یکی میگفت بی بابا بیثرب کی توان رفتن *
یکی میگفت بی فرزند باید از جهان رفتن * مرویست که ان روز از گریهٔ اهل بیت زنان شام بلکه زنان ابو سفیان بنوعی گریستند که هیچ دیدهٔ ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود تا هفت روز ماتم داری کردند و روز هشتم یزید ایشان را از تعزیه بیرون اورده اظهار شرمساری و عذر خواهی بسیار نموده ایشان را مخیر گردانید در باب رفتن از شام بمدینهٔ طیبهٔ سید الانام و ماندن در شام با عزت و احترام ان غریبان از وطن اواره رفتن مدینهٔ طیبه را اختیار نمودند یزید ولد الزنا اسباب سفر

* ایشان را امهال نموده مرخص کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ هم مرخص شدن اهل بیت از شام بکربلای پر بلا و از انجا بمدینهٔ خیر الانام روانه شدن *
اولاد مصطفی چه ز دار الجفای شام کردند رو ز شام سوی سید الانام برگشته روزگار و عزادار و اشکبار دل پرملال و مضطرب احوال و تلخ کام یکسو میان قافله زینب سرشک ریز کای اهل بیت قافله سالار مالدام یک جانب اله سید سجاد کای پدر بعد از تو زنده کی بمن بی پدر حرام لیلا بمحمل و علی اکبر بزیر خاک قاسم بکوفه مادر قاسم اسیر شام کلثوم در شکایت عباس نوجوان کی نوجوان ز روضهٔ رضوان برون خرام دارم ارادهٔ سفر و نیست محرمی بنشان مرا بهودج زرین باحترام در شکوه امهانی مظلومه کی فلک من دختر رسول و نوبادهٔ امام بیحرمتی جفاست بمن در کجاوه چون کردم سوار در نظر انبوه خاص و عام یکجا سکینه گرم تضرع که ای پدر ما را اسیر بقتلگه شاه تشنه کام من باید در شکایت اعدا نکرده ام عمرم تمام و درد دلم مانده ناتمام یکجا بشکوه فاطمه کز مهر من فلک طرح عزا فکنده عروسی نهاده نام روز م سیه بحالت سیه قاسم مقیم حالم بسر چگونه بمحمل کنم مقام بیمرهم است زخم عزای حسین مگر یابد ز رشک جوهری خسته التیام محمل سوار ان کاروان محن و مشتاقان ملاقات اهل وطن گداخته کان آتش هجران و دل باخته کان ورطهٔ حرمان آتش افروز سینهای محبان گردیدند که چون یزید پلید از کردهای خود نادم و پشیمان گردید روزی بیمار کربلا را طلبید و بعزت و احترام در پهلوی خود نشانیده در ان لحظه خالد پسر یزید در پهلوی پدر و عمرو طفل دوازده سالهٔ امام حسن عم در پهلوی پسر عم بیمار خویش امام زین العابدین عم نشسته بود یزید بدر و بعمرو کرده و گفت ای نوباوهٔ حسن مجتبی میتوانی با خالد پسر من کشتی بگیری الشاهزاده مظلوم در جواب ان کافر بیشوم فرمود کشتی گرفتن مناسب نیست اگر میل داری هر یک شمشیری در دست گرفته باهم مقاتله کنیم تا هر کس غالب شود مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند ارجمند امام حسن * نظم * بنی هاشمی از صغیر و کبیر شجاعند مردافکن و شیرگیر عیانست حسن خدادادتو شجاعت بود ارث اجداد تو پس یزید متوجه سید سجاد گردید و عرض کرد یا ابا الحاجتی داری از من بخواه انحضرت فرمود ای یزید * نظم * ترک مقصد چون بمقصد اشناست ناامیدی مصدر امیدهاست گر چه مایوسم ز دنیای پلید در جهان دارم سه حاجت ای یزید رفته بی روی پدر نور دو عین حاجت اول سر بابام حسین دویم اسباب زنان محترم انچه غارت رفته از اهل حرم سیمین گر قتل من مقصود تو است و بن عمل سرمایهٔ بهبود تو است گر تو از من نگذری در روزگار من گذشتم از سر جان ای دوار زنده کانی بی پدر بار دل است بلکه این مطلب بغایت مشکل است چون نشد در کربلا بی واهمه جان نثار نوجوان فاطمه بار سر در گردنم دین است دین پیش کش در راه شاه دین حسین ظالم بعد از من مکن بر بیکسان با امینی سوی بطحا کن روان یزید پلید عرض کرد که ای مفخر عباد و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهل بیت رسول خدا را تو خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات سر

پدرت امر یست محال و هرگز نخواهی دید مصنف گوید اما عون بی بنیاد این سخن را نه از راه عم عناد گفت بلکه دست رسی بان سر مبارک نداشت و حضرت رسول صم ان سر انور را با خویش برده بود اما جواب مطلب سیم یزید عرض کرد که انچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم بیمار کربلا فرمود ای یزید مال تو را نمی خواهیم بلکه اسباب خود را خواستیم بجهة انکه جامهٔ چند در میان انها هست که تار و پود انها را جده ام فاطمهٔ زهرا بدست مبارک خود رشته * نظم * چون کشته شد انجناب کاندر غم او جبرئیل دریده جامه در ماتم او انجامه که رشته تار و پودش زهرا از محرم او گرفت نامحرم او ای یزید جامهٔ را که فاطمهٔ زهرا تار و پود او را رشته و نساج حکمت بافته و خیاط قدرت دوخته برای پیکر مبارک کدام سرور * نظم * ان سروری که قطرهٔ ابش کسی نداد جز تیر و تیغ و نیزه جوابش کسی نداد ان بسملی که تشنه بدریای خون طپید ان سیدی که شمر سرش از قفا برید ای یزید انصاف بده و مروت پیشه کن جامهٔ که اسبابش را فاطمه بیند و ز دوخیاط قدرت بجهة تن مبارک مظلوم کربلا بدوزد خاتم سلیمان شایستهٔ هر انگشتی نه و استین موسی در خور هر دستی نیست * نظم * ان جامه که زهرا هزار ان امید اندوخته بهر بدن شاه شهید انجامهٔ پاک را جز اولاد حسین جبرئیل امین نمی تواند پوشید یزید پلید سردار انسپاه را طلبید و گفت انچه در کربلا بغارت برده اند حکما بیاورند پس انچه ممکن شد از اسباب غارت رفته کان کربلا را یکیک می اوردند و بدست بیمار کربلای سپردند * نظم * یکی برکف لباس گلعذاران یکی خفتان و خود شهسواران بکف ان جوشن سلطان بی یار بدست این بیرق میر علمدار ستم کیشی بکف خفتان جعفر بدست ظالمی شمشیر اکبر یکی دراعهٔ داماد بردوش ربود از نوعروسش طاقت و هوش بکف ان گوشوار گوش اطفال برمجن دیگری بردست و خلخال یکی اورده با چندین تاسف بکف پیراهن پرخون یوسف چه یوسف ال پیمبر که بیجرمش بریدند از قفا سر چه پیراهن که بود از هر کناره لسان بردهٔ گل پاره پاره چه پیراهن ز تیغ و تیر گستاخ هزار و هفصد و پنجاه سوراخ ان اسیران مستمند دلریش ز ملاحظهٔ اسباب بغارت رفتهٔ خویش فریاد یا جداه و امحمداه و واعلیاه و واحسیناه بفلک رسانیدند یزید ستمگر دار عذرخواهی بسیار و دلجوئی بیشمار نموده گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزندم را میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری از اموال و جیفهٔ بی مقدار بنزد اهل بیت اطهار اوردند یزید گفت ای خواهران حسین اینها بعوض ان ستمهائی که بر شما رسید ام کلثوم طاقت نیاورده گفت ای یزید چه قدر بیحیائی * نظم * عالم بهای یکسر موی حسین نیست تا کی حیا نمیکنی این ترهات چیست پس نعمان بن بشیر جذلم و جمع دیگر که بصلاح و سداد مشهور بودند بجهة خدمتکاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نموده محملهای زرین ترتیب دادند علیا جناب زینب فرمود به یزید پلید بگوئید که کجاوه های ما را سیاه بپوشند * نظم * ما غریبانیم و ماتم دیده و دور از دیار خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار ما عزادار یم

ذوی القربی مکر در شان مابست پس انجناب وسایر اهل بیت در نزد قبر پیغمبر صم بنوعی کریستند
* که تزلزل در عالم ناسوت بلکه صوامع ملکوت و جبروت افتاد الالعنة الله علی اعداء الحسین *
شعلهٔ دهم کریستن سید سجاد و مقدمهٔ مرد بلخی و خواب دیدن زینب خواتون جناب فاطمهٔ زهرا
* صلواة الله و سلامه علیه * *

هنوز رایت ظلم و ستم بپاست فلک چه شورش است ندانم چه ماجراست فلک حسین تشنه بدریای خون طپیده هنوز بفکر دشمنی ال مصطفی است فلک برای زادهٔ مرجانهٔ زنازاده ستم بال پیمبر کجا رواست فلک گذشت واقعهٔ کربلا و کوفه و شام هنوز زینب و کلثوم در عزاست فلک نمانده قطرهٔ ابی بچشم ال رسول هنوز اول طوفان دیدهاست فلک هزار سال فزون ترگذشت زان ماتم هنوز منفعل از ظلم کربلاست فلک زگردشی که بکام یزید کرد هنوز زانفعال بشکل کمان دو تاست فلک سرشک ریخت چهل سال عابدین شب و روز هنوز بستری از در دیده واست فلک هفته نیست براهل جهان که تامحشر عزای سید سجاد برملاست فلک بگردش فلک انجم هنوز سیارند چه پرجفاست کواکب چه بی حیاست فلک فشاند خون زنی کلک خود بجای مداد هنوز در دل جوهری بجاست فلک مقیدان سلاسل علایق جسمانی و مجردان عوالم روحانی راهنمایان اهل طریق و بیداردلان منازل تحقیق پرده کشای چهرهٔ شاهد مدعا کردیدند که چون از شهادت خامس ال عبا و اسیری بیمار کربلا سالی یا بیشتر گذشت یزید ولد الزنا شنید که استان ملک پاسبان قبلهٔ عباد حضرت سید سجاد ملجاء خلق دوران و مرجع اهل زمانست کوچک و بزرگ بامامت ان جناب معترفند اتش حسد در کانون سینهٔ ان مرتد مشتعل کردیده مسلم بن عقبه را بالشکر بیکران فرستاد که سه روز قتل کردند خلق مدینه را و غارت کردند بمرتبهٔ که چهارپایان خود در ادر مسجد رسول الله بستند و مشکل تر از این یزید بی بنیاد دعوی خدائی که فرعون و شداد کردند نمود و مسلم بن عقبه را سفارش کرد که از خلق حجاز بخصوص از قریش بیعت بندهٔ کی بگیرد پس مسلم نامسلمان مردی از قریش را طلبید که اقرار کن به بندگی یزید ان مومن دین دار اباکرده او را بقتل رسانید و در همان روز جناب سید الساجدین علیه را نیز همین تکلیف کرده ان حضرت گریست و سر باسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد * نظم * الهی پرستش تو ئی راسزاست که ذاتت منزه ز چون چراست جفاهای نمرود ثانی ببین عیان گشته شرک هانی ببین ستمهاکه نسبت بال رسول رسیده است زین مشرک ناقبول ندارد جوی خجلت و انفعال خیال خدائی خیال محال کسی را که در بندگی کافر است هوای الوهیتش بر سر است ان حضرت بان ملعون که فرستادهٔ یزید بود فرمود که اقرار به بندگی یزید نکنم چه خواهی کرد مسلم گفت شربت شهادتی که ان مرد چشید تو نیز خواهی چشید حضرت فرمود اقرار کردم بان چیزی که از من سوءال کردی مجبر مسلم گفت محافظت خون خود کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد مرویست که مردی از اهل بلخ که اقرار بولایت سید الساجدین داشت

داشت هر سالی یکبار با تحفهٔ بخدمت مولای خود مشرف میشد سالی چون از خوانهٔ خود بیرون عزم شد و هدیهٔ نیز بجهة بیمار کربلا ترتیب داده بود زوجه اش گفت ای مرد هرساله بجهة سید و مولای خویش پیش کش می بری و اقای تو را ندیدم که یکمرتبه انعامی بتو عطا فرماید ان مرد بلخی در مقام عتاب و خطاب برامده زوجهٔ خود را ساکت نموده روانهٔ راه شد تا بنزد مولای خود رسیده بشرف پای بوسی سرافراز کردید در وقتی که ان جناب با جمعی از اصحاب چاشت میل میفرمودند همین که ان مرد سلام کرد حضرت جواب سلام داده خندیدند و بزبان حال فرمود ای محب ال رسول * نظم * زوجه ات گفت وقت امدنت سخن ان سخن عتاب امیز گفت مولای تو بودکم لطف با همه لطف بی حساب بمن بارها هدیه بردوی نرسید عوض هدیه زانجناب بمن ای جوان گر نفس کشد موری نیست پنهان ز هیچ باب بمن خاصه مخفی عتاب زوجهٔ تو هست روشن چه افتاب بمن اما چون ان حضرت از چاشت خوردن فارغ شد خادم افتابه و طشتی بجهة دست شستن حاضر کرد ان جوان بلخی از جابر خواست افتابه و طشت را از خادم کرفته بخدمت امام اورده عرض کرد فدای تو شوم می خواهم باین فیض عظما سرافراز شوم حضرت دست پیش اورده فرمود بریز اب که الحال معجزی بتو بنمایم که دیدهای تو روشن شود ان مرد بروی دست ان جناب اب ریخت تا ثلث طشت را اب گرفت ان جناب پرسید که ای جوان در طشت نظر کن چه می بینی ان جوان نظر کرده گفت فدایت شوم الیست فرزند زادهٔ ابو تراب فرمود * نظم * چون اب دست من بجواهر برابر است نیکو نگر باب که یاقوت احمر است بار دگر چه کرد باب ان جوان نظر یاقوت سرخ دید در ان طشت جلوه گر پس فرمود بریز ان مرد بلخی اب ریخت تا ثلث طشت پر از اب شد فرمود در طشت نظر کن که چه می بینی ان مرد نظر کرد گفت فدایت شوم الیست انحضرت تبسمی کرد * نظم * بخنده گفت که از معجز امام زمان بود زمرد سبزی جوان نه اب روان مرتبهٔ سیم حضرت فرمود بریز انمرد اب بر و بدست حضرت ریخت تا همهٔ ان طشت مملو از اب شد فرمود ای جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت شوم الیست ان جناب فرمود اب نیست بلکه در سفید است از معجز دست ان جناب سه رنگ جواهر در امد بد انحضرت طشت را در دامن انجوان بلخی ریخت و فرمود ببر اینهارا بجهة زوجهٔ خویش و سلام مرا باو برسان و بگو که دیگر با ما عتاب نکند * نظم * چه ان زمرد و یاقوت ریخت در دامن یکی چه خون حسین و یکی چه رنگ حسن در سفید که مثلش کسی ندارد یاد برنگ عارض مهتابی امام عباد انمرد دیده اش روشن شده مراجعت نمود چون جواهرات را بنزد زوجهٔ خویش بر زمین نهاد و شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان در میان اورده ان زن مومنه را اعتقاد زیاده شد بالتماس بسیار سال دیگر باتفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود روانهٔ مدینه گردیدند چون بیک منزلی شهر بطحا رسیدند ان ضعیفهٔ مومنهٔ صالحه بملاقات ان فخر کاینات سرافراز نکردیده عالم فانی را وداع کرده رو بعالم باقی نهاد ان مرد باچشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را بعرض ان حضرت رسانید ان جناب سر بسجده گذاشته

لحظهٔ طو یلی دعا کرده سر برداشت وفرمود ای مردبر و که خداوند علی اعلا زوجهٔ تورا جوه نوی
کرامت فرموده سی سال دیگر زندکانی خواهد نمود ان مرد چون بنزد زوجهٔ خود شتافت او را صحیح
و سالم یافت* نظم* خطاب کرد که ای زوجهٔ حمیده سیر بده ز واقعهٔ ارتحال خو یش خبر کسی
نرفته سوی این سفر که برکردد کسی نیامده کز حال باخبر کردد اجل چه دفتر عمر تورا هم بپیچید چه
مرک پیرهن زندکانی تو دریدکدام عیسوی انفاس کشت هادی تو که شد مراد ده روز نامرادی تو
ان ضعیفهٔ صالحه کریست و کفت ای مرد چون چشم از حیوه پوشیدم و مسافران سفر پر خطر کردیدم قابض
ارواح چون در میان جسم و جانم جدائی افکنده روح مرا باسمان اول رسانید خورشید فلک چهارم
در اسمان اول برسرم پرتو افکن کردیده ماهی دیدم در فلک جلالت تابان و افتابی منظر او در رشک
خورشید اسمان موسائی ابواب فتوح عیسائی اابمنزلهٔ روح خلیلی افسر محبین را درة التاج احمدی
بشوق دوست مهیای معراج* نظم* بر فلک دیدم جوانمردی مفهم چون بکوه طور موسی کلیم نخل
ایمن قامت دلجوی او اتش طور محبت روی او محترم شاهی در اقلیم جلال ماهی امازردو لاغر
چون هلال نی بجانش غیر جانان ارزو در دلش حق در زبانش ذکر هو ساکنان اسمان از
خواص و عام داشتند او را بغایت احترام ای مرد چون ملک موت بخدمت انجناب رسید سلام کرد
حضرت پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح صغار و کبار و ای فرستادهٔ پروردکار برکردان
روح ضعیفهٔ مؤمنه را بجسد که من از خداوند درخواست کردم که سی سال دیکر در دار دنیا زندکانی
نماید ملک موت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من برکردانید ان مرد
بلنجی کریان شد و کفت بخدا قسم که نشانهائی که از ان جوان میکوئی مولای من علی بن الحسین میماند
پس هر دو روانهٔ خدمت انجناب کردیدند چون چشم ضعیفه بران حضرت افتاد خو یش را بر قدم ان
جناب افکنده کفت بذات خداوند سوکند که همین شخص بود در اسمان ملاقات کردم* نظم* کسی
که زوی شدم دلشاد این است شفیع بنده و ازاد این است مدینه مفتخر ز هاد این شخص بعالم سید
سجاد این است امام بزرکوار با این جلال و اقتدار بعد از شهادت پدر تاجدار تا چهل سال کریست
و نالید تا همچه هلال لاغر شد و کاه بد غذائی میل نفرموده که باب دیده نیالوده باشد حتی اب وضوئی
که حاضر میکردند از تشنه کامی پدر شهید خو یش یاد اورده انقدر میکریست که ان اب مضاف میشد
روزی خادم انجناب عرض کرد که ای مولای من هنوز موسم ان نشده که اشک دیدهٔ شما باز ایستد و نالهٔ
شما ساکن کردد ان حضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر چون بدرد مفارقت یوسف کرفتار شد
با انکه میدانست که یوسف زنده است انقدر کریست که کور شد* نظم* یعقوب پیمبر خدا را یک چند
کرشد ز دوازده پسر کم یسری با انکه خبر داشت که یوسف زنداست وز زحمت او نداشت
اصلا خبری انقدر کریست در فراق پسر ش کز کریهٔ او کریست هر خشک و تری من یوسف
او لاد نبی را دیدم غلطید میان خون چه درخشان قمری افغان نکنم چه سان که از دستم رفت از
از یوسف و یعقوب نکوتر پدری مرو یست که علیاجناب زینب خاتون روزی بخدمت ۲۶۷ عم
بیمار کربلا امد و عرض کرد که ای یادکار رفته کان و ای فرزند برادر من دیشب خوابی دیده ام اکر
خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرمای و عقدهٔ دلم را
بکشای زینب خاتون عرض کرد با علی دیشب در واقعه مادرم را دیدم* نظم* چه مادر مادر برکشته اقبال
چه مادر مادر شوریده احوال چه مادر مادری چون من فسرده چه مادر مادر فرزند مرده چه مادر
مادر محنت نصیبی بسان دخترش زینب غریبی چه مادر بیکس و معجر سیاهی چه مادر پای تا سر
نخل اهی چه مادر مادری افکار و نالان سیه پوشیده چون چشم غزالان کهی کفتی حسن ای نور
عینم کهی میکفت ای بیکس حسینم ای نور دیده ای زین العابدین چون نظرم بر مادرم افتاد پیش
رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم که ای مادر چرا از دختران غربت خبر نمیکیری
و از فرزندان اسیرت احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که به بینی از لشکر مخالف
چها دیدم و چها کشیدم ای مادر تو کیسوان حسین را در نوک سنان ندیدی چرا این قدر پریشانی ای مادر
تو تیرباران شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر بهار کریانی ای مادر تو سیلی خوردن اطفال
و تشنکی حسین را ندیدی چرا رنکت پریده ای مادر در وقت سوار شدن بار ارهای شام با ما همراه
نبودی چرا کیسوانت سفید کردیده ای مادر در وقتی که عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر کرفتن برادرم
حسین را ندیدی چرا قامت خمیده* نظم* صدای العطش کودکان ما نشنیدی ز چار جانب ما ترک
تاز خصم ندیدی تو همچه ما با اسیری بسوی شام نرفتی تو دست بسته بیاز ار خاص و عام نرفتی چون
قدری شکایت روزکار با مادر دلفکار خو یش نمودم مادرم زار زار کریست و فرمود ای زینب
ظلمهائی که از بی دینان امت بر شما رسید از همه اطلاعی بهم رسانیده ام بلکه خود همه جا همراه بوده
و همهٔ ان ظلمها را دیده ام* نظم* دمی که تازه جوانان ال پیغمبر شدند کشتهٔ شمشیر و نیزه و خنجر
دمی که جعفر و عثمان شدند ز اسب نکون دمی که زد تن عباس وعون غوطه بخون دمی که رفت
علی اکبرم بعزم جدال دمی که شد تن صد چاک قاسمم پامال دمی که ماند حسینم غریب و بی غمخوار
شنید نعرهٔ هل من مبارز از کفار باین نشان که غریبانه شد سواری او باین نشان که تو کردی رکاب
داری او دمی که رفت سوی انکروه بی بنیاد دمی که اب طلب کرد و کس جواب نداد من ایستاده
بحسرت نظاره میکردم بسینه میزدم و جامه پاره میکردم ای زینب ستم کشیده وای دختر داغ دیدهٔ
من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظهٔ از کریه و ناله نمی اسودم بخصوص در
شب عاشورا که فرزندم حسین پدرود اهل بیت اطهار و داع طاعت پروردکار می نمود ان شب دقیقهٔ
بیدار بیدم و تا صبح بر دور خیمه کاه کردیدم* نظم* شب قتل ای برادر کشته زینب بیادت هیچ می اید
که انشب بخواهر کفتی ای ناشاد محروم ستم کش خواهر من ام کلثوم همین دم کز فغان
خواموش بودم ندانم خواب یا مدهوش بودم خروشی برد از سر عقل و هوشم صدای مادرم امد

بگویم بلی من صاحب آن ناله بودم که آن شب تا سحر افغان نمودم من آن شب در جهان از جان گذشتم
بگرد خیمه‌ها تا صبح گشتم چه بعد از ظهر عاشورا جوانم حسین بیکس بی‌خانمانم جراحت یافت از
بیداد گردون هزار و نهصد و پنجاه افزون دمی کز ذو الجناح افتاد بر خاک نمودم خاک و خون از
عارضش پاک بصد خواری جدا کردید از تن سرش زد من بردامن من نشد مقتول جز سبط پیمبر
پسر بر سر زانوی مادر پس زینب جگرسوخته عرض کرد با علی از مکالمات جانگداز مادر م فاطمهٔ
دل ریش و شدت گریهٔ خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت از خواب
زینب خاتون تعزیه‌داری از سر گرفته خروش و شورشی برپا کردند که دیده ندیده و گوشی
* نشنیده الا لعنة الله علی اعداء الحسین ع *

* شعلهٔ یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین در وفات آن بزرگوار علیه السلام *

چون وقت آن رسید که بیمار کربلا گرد قرین صحبت سردار کربلا شد وقت آنکه آفت جور و خزان
رسد بر نو گلی که مانده ز گلزار کربلا شد وقت آنکه مرهم وصل پدر نهد بر زخم ریش سینهٔ تب
دار کربلا شد وقت آنکه کم شود از دفتر حیات از مرد و زن اسامی طومار کربلا شد در مدینه
مشتری بیع و نقد جان گردون که بود کاسد بازار کربلا شد وقت آنکه مرحله پیمای کوی دوست
گردد اسیر وادی خونخوار کربلا شد وقت آنکه فخر زمن زین عابدین فارغ شود ز رنج گران
بار کربلا رفت از جهان چه سید سجاد آسمان خون گریه کرد چون در و دیوار کربلا یثرب نشست در
غم سلطان مار به بطحا گرفت ماتم سردار کربلا آتش کشید جوهری از نظم گریه خیز در مجلس
مصیبت بیمار کربلا عابدان معبد عبادت و سالکان مسالک ارادت مخموران پیمانهٔ وصال مدهوشان
خمخانهٔ قرب و اتصال از انشاء فراق صهبای علی بن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان نشاتین
گردیدند که در ایام خلافت بیمار کربلا ستی که بر آن جناب و اصحاب وی وارد شده نه زبان را
قوت تقریر و نه قلم را قوت تحریر است از آن جمله روزی حجاج ملعون گفت که یکی از اصحاب ابو ترابرا
می‌خواهم که تقرب جویم بسوی خدا بکشتن وی ملازمان او قنبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان
دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند گفت تو ئی قنبر که مولای تو امیر المؤمنین است قنبر گفت * نظم *
بحمد الله بعالم صاحب جاه و جلالم من سگ مستحفظ دربار شبر و الجلالم من ز خدمتگاری شه
افتخار انس و جان گشتم شدم تا بندهٔ او خواجهٔ خلق جهان گشتم حجاج گفت بیزاری بجوی از دین علی
بن ابی طالب قنبر گفت ای منافق دینی بهتر از دین علی نشان بده تا از وی بیزار شوم حجاج بغضب درآمده
گفت ای قنبر تو را البته خواهم کشت هر نوع کشتنی که بر تو گوار است اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن
حجاج گفت چرا قنبر گفت بجهة آنکه هر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا تو را قصاص خواهم کرد اما
مولای من مرا خبر داده است که مانند گوسفند مرا ذبح خواهی سر برید حجاج حکم کرد که بهمان طریق قنبر را
شهید کردند الحاصل در آن زمان بسیاری از شیعیان را برغم سید الساجدین بناحق شهید کردند که بجهة

کشتن هر یک آن بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام بن عبد الملک مروان در موسم
طواف کاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را بحجر الاسود برساند
ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام گردید متوجه حجر الاسود شد خلایق از وی دم
کردند و راه دادند تا بسهولت خود را بحجر الاسود رسانید هشام پرسید که این جوان کیست که مردم
او را راه دادند و من که امیر ایشانم مرا میسر نشد فرزدق شاعر شعری باین مضمون خواند که ایها الامیر
* نظم * این جوان سر حلقهٔ اهل وفاست این جوان جدش رسول مجتبی است این جوان را ام جان
فاطمه است این جوان نو باوهٔ شیر خداست این جوان بر پاکی دامان او کعبه شاهد مسجد اقصی
گواست این جوان خورشید و ظلمت این گروه خود چه طالع گشت ظلمت در قفاست سید سجاد
زین العابدین آنکه بالش نجم آل عباست هشام را آتش خشم مشتعل شده حکم کرد که فرزدق را
بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار بجهة هشام فرستاد و خواهش
استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و زر آن جناب را پس فرستاد آنحضرت پیغام داد که ما
خانواده کرمیم آنچه عطا کردیم دیگر تصرف نمیکنیم هشام آن زر را بفرزدق بخشید و این سهل مطلبی
است نسبت بجلال و بزرگواری آنحضرت که اهل حاج بیمار کربلا را در طواف گاه راه دادند در جائی که
خداوند علی اعلا لبیک و عبدی در جواب ایشان گوید چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام
در هنگام سحر بزرگوار پدرم در سجده رفته است و میگوید * نظم * یا ذا المعالی علیک معتمدی
طوبی لعبد تکون مولای یعنی ای خداوند علی اعلا بر تو است اعتماد من خوشا بنده تو باشی آقای او
* نظم * طوبی لمن تاب خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا حال کسیکه در این دل شب
ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را * نظم * اذا خلا فی الظلام مبتهلا اکرمه و لباه ربه
یعنی در وقتی که خلوت کرده است و تضرع میکند نیکو بست که گرامی دارد دوست او را و یکمرتبه لبیک
در جواب او بفرماید همین که حضرت سخن را باین جا رسانید ناگاه هاتفی آواز داد که * لبیک لبیک
انت فی کنفی و کلما قلت قد سمعناه * یعنی ما تو را عوض یکمرتبه دو مرتبه لبیک میگوئیم تو در پناه ما
آمدی و آنچه گفتی شنیدیم * و صوتک تشتاقه ملائکتی و عذرک اللیل قد قبلناه * صدای خود را بلند
کن که ملائکه مشتاقند او از تو را و عذر تو را امشب قبول کردیم * نظم * سل ما تشاء بلا خوف و لا خجل
و لا تخف اننی انا الله * یعنی سؤال کن از ما آنچه خواهی بیخوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن
بصری گوید افسوس خوردم و حسد بردم بر جلال و بزرگواری آن شخص که آن کیست و انتظار می
بردم تا سر از سجده برداشت متوجه شدم دیدم کشتی شکستهٔ طوفان کربلا فرزند مظلوم فاطمهٔ زهرا
حسین شهید است که از خوف خداوند چون بید میلرزد و رنگ مبارکش متغیر شده است الحاصل این
منزلهٔ پدر اما تقرب فرزند بیمارش امام زین العابدین ع طاوس یمانی گوید در صفا جوانی دیدم در
نهایت هیبت و صولت اما لاغر و نحیف که سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض نمود * نظم * الهی عریان

کماتری وجایع لماتری فیماتری بامن بری و لابری ای خداوندمن برهنه ام چنانکه می بینی
وکرسنه ام چنانکه می بینی و پس چه می بینی در انچه می بینی ای خدائیکه می بینی و دیده نمی شوی
طاوس کوید من از این کلمات برخود لرزیدم ناکاه دیدم که از اسمان طبقی بز برامد و برروی او
ذو بردیمانی نهاده و در میان طبق میوهٔ شبیه بنقلهای خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم
فرمود باطاوس تعجیلم زیاده شد که مرا میشناسد عرض کردم بلی یاسیدی فرمود باینها احتیاج داری
عرض کردم فدای توشوم بجامه احتیاج ندارم اما بان میوه محتاجم پس قدری از انمیوه بمن داد وجامهارا
پوشیده وجامهٔ که در برداشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که این جوان کیست مالک است یا جن هر
طرف که او میرفت متوجه او بودم تا از انبوه خلق از نظر من کم شد از کسی جو یاشدم کفت * ویلک *
یاطاوس او را نشناختی او راهب عرب وامام عصر و پسر زادهٔ رسول الله است امام زین العابدین است
انصا طاوس کوید در حجر اسمعیل ان حضرت را دیدم در سجده است ومیکوید الهی * عبدک بفنائک
مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک * چون در لغت فنا فضای در خانه است یعنی بندهٔ تو محتاج تو و مسکین
تو وفقیر تو بر در خانهٔ تو محتاج است ومنتظر است برحمت تو بعد از شنیدن این کلمات هرکاه مرا مشکلی
پیش امد بعد از نماز در سجده این استغاثه را اکردم حاجات من براورده شد و نفع کثیر یافتم الحاصل
فرزند غریب مظلوم کربلا را اثار نفی و نفیی در حیات باقی داشت دقیقهٔ بی اذیت و ازار نکذاشتند
از ان جمله رفتن اهل بیت خیر الانام ومرتبهٔ ثانی باسیری بسوی شام است قبور بعضی از مخدرهای
سراپردهٔ عصمت وطهارت حضرت زینب وکلثوم ورقیه وزبیده در شام ظاهر وشاهد رفتن اهل بیت
است مرتبهٔ ثانی بشهر شام خواه بحکم یزید پلید یا بعهد دیکری از منافقین * نظم * مصنف چون رقم
زد ظلمهای شام بکنوبت جهان اتش کرفت ونام اسلام از جهان کم شد زد بکر دفعه رفتن سو بشام
از شرم پیغمبر قلم از دست افکند واحادیث از نظر کم شد کیفیت مرتبهٔ ثانی رفتن اولاد خیر الانام
بکشور شام بنظر نرسیده است اما چون عبد الملک بن مروان در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد تا ان
حضرت را کرفته بزنجیر کران ببستند وروانهٔ شام نمودند زهری کوید من بهزار تعب خود را بنزد مولای
خود رسانیدم * نظم * یوسفی دیدم بزندان بلا کشته در چنک حوادث مبتلا بستهٔ زنجیر بید بنان
چه شیر سرز خجلت چون کنه کاران بزیر غل بکردن چون اسیران فرنک کار بروی چون دلش
در سینه تنک کاه بامعشوق در راز و نیاز که ملول از کوکب نیرنک باز کاه مجول بهای زار زار
اه جانکاهش یکی اشکش هزار کاه میکفت ای کروه ناقبول دشمنی تا کی با اولاد رسول زهری
کوید کریان و نالان پیش رفتم وعرض کردم ای مولای من کاش من بجای شما در زنجیر می بودم
که تن نازنین ضعیف تو را طاقت این بار کران نیست ان حضرت اشاره نمود غل و زنجیر بکنار ی افتاد
وفرمود ای زهری اکر خواهم چنین است اما نمی خواهم این زنجیر بردست و پاهای من باشد که از قهر
غضب خداوند فراموش نکنم * نظم * صد سال مرا در غل زنجیر کشیدن خوشتر که زبی باکی خوف و

وخطری چند صد مرتبه اب از دم شمشیر چشیدن به انکه قدم پای بزندان خداوند پس ع
زنجیر را بردست و پای خویش نهاد و فرمود دل خوش دار که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت پس
چنانشد که فرموده بود روزی مستحفظین برکشتند و در مدینه جو یای ان حضرت بودند و می کفتند
امر این مرد عجیب است که شب تا صباح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر
بجای ان حضرت ندیدیم راوی کوید که همان روز ان حضرت در شام بنزد عبد الملک مروان رفت
وان حضرت فرمود * نظم * که ای منافق دنیا پرست نامقبول چه دشمنی که تو داری بخاندان رسول
از این ستم زدهٔ دربدر چه می خواهی بس است انچه کشیدم دکر چه می خواهی جفای چند که
نشنیدی و نداری یاد کشیده ام من زار از یزید و ابن زیاد مرویست که مهابت ان حضرت
بنحوی بر عبد الملک غالب شد که بنیاد عذر خواهی نمود که در نزد من با عزت واحترام خواهی ماند انجناب
فرمود احترام تو را و ملاقات تو را نمی خواهم پس از مجلس بیرون رفت ودیکر ان حضرت را در شام
ندیدند ان بزرکوار شب و روز از خوف پروردکار خود میکریست ودقیقهٔ باستراحت در دار دنیای
فانی نیاسود تا اباء واجداد خود را ملاقات نمود بسند صحیح مرویست که هشام بن عبد الملک پنهان زهری
فرستاد وانمظلوم علیل را مسموم نمودند اما امام محمد باقر ع فرمود که چون زهر کار بدن بزرکوار مرا ساخت
ابی طلبیده وضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزند کرامی من * نظم * ای قوت جان پیغمبر ادم
باقر خلف بزرکوارم ای فرزند کرامی من طی شد شب تلخ کامی من امشب ز جفای چرخ غافل درد یست
مرا نهفته بردل دردی که نکوتر از حیوة است دردی که وصلهٔ نجات است اتش زده زهر کین
بجانم بکداخته مغز استخوانم از دست معاندین دین داد فریاد ز اهل ظلم فریاد ای نور دیده امشب
شبی است که مرا وعدهٔ بهشت داده اند ای فرزند وصیت میکنم تو را که زنهار ستم مکنید بر کسی
که دادخواهش خداوند باشد پس انجناب اسرار امامت را بفرزند ارجمند سپرده لحظهٔ از هوش رفت
وچون بهوش امد فرمود * الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء
فنعم اجر العاملین * وروح کثیر الفتوحش بشاخسار جنان پرواز کرد و فریاد وفغان از خانوادهٔ عصمت
وطهارت بلند شد * نظم * کرد ومعمورهٔ ایمان بویرانی در یغ سید سجاد رفت از عالم فانی دریغ
کفر عالم کیر کشت و نامسلمانی قوی شد مسلمانی ضعیف از این مسلمانی دریغ مرویست که
چون ان امام جان پاک را باعضای دردناک وجسم نازک از شدت المناس چاک چاک در دل خاک سپردند
ان بزرکوار را ناقهٔ بود که بران ناقه سی و دو حج بعمل اورده و یک تازیانه بروی نزده بود ان ناقه
خود را بروی تربت ان حضرت افکنده بنوعی کریست ونالید که سکان اسمان و زمین را بکریه
اورد و چون امام محمد باقر ع مطلع شد بنزد ناقه امده فرمود ساکت شو برکرد خدا تو را برکت دهد ان
ناقه برکشت اندک زمانی توقف نموده طاقت نیاورده برکشت و بر سر قبر صاحب خود امد و چندان سر
بر زمین زد که هلاک شد مانند روزی که ذو الجناح بی صاحب امام حسین ع چون داخل قتلکاه شد

* نظم * بر مقتل پاک سروری چند صد پاره چه دید پیکری چند بر هر یک از آن بزرگواران
بگذشت چه ابر نوبهاران آن بسته زبان نمود بو لش بنهاد دماغ بر گلو لش گفتا بزبان بی زبانی
با صاحب خود غم نهانی کای راکب تاجدار برخیز وی قلب کارزار برخیز برخیز فدای زخمهایت
شد غارت خصم خیمهایت برخیز سوار شو که امشب ترسم که شود اسیر زینب برخیز که اهل بیت
زارت دارند بخیمه انتظارت برخیز که دشمنان دلیرند بعد از قتل تو شیرگیرند برخیز بر غم خصم
بنشین یکبار دگر بخوانهٔ زین برخیز که دخترت سکینه گردید اسیر اهل کینه برخیز که زین غمت
رهانم دلشاد بخیمه ات رسانم تا خواهر زار بی نوایت مرهم بنهد بر زخمهایت ان حیوان زبان بسته
سر و یال خود در آن خون مظلوم کربلا رنگین نموده بر در سرادقات عصمت و طهارت چند آن سر خود را
بر زمین زد که هلاک شد مرویست که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع نموده روحش
با علا علیین به پدر بزرگوارش ملحق گردید و این واقعهٔ هایله در سال نود پنج از هجرت روز شنبهٔ
یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانی که از عمر شریف آن بزرگوار پنجاه و نه سال گذشته
دو سال با جدش امیر المؤمنین ع بسر برده و در صحرای کربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش
گذشته بود و سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوار خلافت و امامت کرده همهٔ عمر خود را بعبادت
و گریه بسر برده لحظهٔ در عالم اسایش و استراحت نفرموده *

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* آتشکدهٔ هفتم کیفیت احوال خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهدا مشتمل بر پنج شعله *
شعلهٔ اول خروج کردن مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد را شعلهٔ دویم بجهنم فرستادن مختار
مجموع کشندگان مظلوم کربلا را شعلهٔ سیم منتقل شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح تتمهٔ
بنی امیه را شعلهٔ چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمعا شعلهٔ پنجم خراب کردن امیر
تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن شعلهٔ اول خروج مختار وفادار و بدرک فرستادن ابن
زیاد بدکردار را زال شب گر ماه و پروین خود و خفتان یافته صبح تن را از اهرام مهر عریان یافته
گشته بال افشان همای صبح با سیمرغ شام پر زنان خود را بقرب قاف پنهان یافته از نگون گردیدن
توسن یهودای افق یوسف خور شد بر تخت سلطان یافته ترک خاور هندوی شب ار چه شخصی
رعشه دار لرز لرزان باختر پر سمان گریزان یافته شمع انور در تجلی کوه صحرا همچه طور زان تجلی
تابش لعل بدخشان یافته با یوضع انضباط اوضاع دیگر گون شده با بطور انقلاب افلاک سامان یافته
شیر خون آشام انجم جسته از آکام لیل پیل آتش فام گردون شعله ثعبان یافته گشته از صیاد گردون
الموت ماهی نهی یا یکرک مهر صالح بره امکان یافته باز عیسی دم تبی کشته کلشن روح بخش
یار با جین اب حیوان ز ابر نیسان یافته باز رعد و برق و بهمن کشتی نوح نجات رفته در ساحل نجات
از زنغ طوفان یافته باز فیض همت داماد خیر المرسلین زادهٔ بوبکر کام از قتل عثمان یافته نی

نی بی اینها باعث خوشنودی افلاک نیست غافل این اجناس را بسیار ارزان یافته کفر با ایمان
اگر قصد روا باشد که باز مرده نمرودی و شخصی خلقت ایمان یافته زادهٔ هند عمر سیرت
یزید کفر کیش کز عناد اسایش از قتل شهیدان یافته وز دگر سو زادهٔ مرجانه کاندر عهد خویش
اهرمن را وارث تخت سلیمان یافته هر دو را گردون فکنده سرنگون در چاه ویل هر دو را دوران
اسیر نار نیران یافته شمر گرگو سالهٔ راحی داور کرده نام سامری را همسر موسی بن عمران یافته
دیده از مختار اگر بنیاد آبادی شرع انهدام از ان سه شوم نامسلمان یافته گیست مختار انجوانمرد یکه
در عهد سپهر فتنهٔ گر یافته در چشم خوبان یافته ان امیری کز برای شبه رایش روزگار سالها
گردید تابان مهر یکسان یافته نی غلط گفتم کجا مهر و کجا نور این شعاع ز آفتاب طلعت او مهر تابان
یافته گرده ایثار سیم رخشش سحر که هر قدر مهر از ذرات مروارید غلطان یافته بر سر اعوان او
افشانده گر صراف صنع در زر در یا جسته یاقوت روزه از کان یافته گرده گردین نالهٔ یا لیتنی کنت و تراب
توسنش را بر زمین هر گه خرامان یافته دهر گر ناز دبان خلقت روا باشد که عقل گلشن خلقتش را
باغ رضوان یافته گرچه شد در کربلا صید لعاب عنکبوت طایری گر در فنای قدس طیران یافته
منت ایزد را که از شمشیران فرزانه مرد آل عمران انتقام از آل مروان یافته یافته از تیغ مختار وفادار
اسمان خضران خاصیتی کز اب حیوان یافته روز هیجا کز هجوم پردلان کاو زمین اضطراب از صدمهٔ
تیغ دلیران یافته کاه دعوا کز غریو غازیان دیو فلک در هوای هند تن چون بید لرزان یافته این
حمایت از شرار تیغ بران خواسته این جراحت از عقاب تیر پران یافته بت پرستی خاک مدفن در گریبان
ریخته کفر کیشی چاک در پیراهن جان یافته این حواس از وهم رمح پیل چنگان باخته ان هراس
از سهم گرز شیر چنگان یافته بیدلی از اده گی از مرغ روح اموخته بسملی افتاده گی در خاک میدان
یافته اندر ان هنگامه ابراهیم مالک یکطرف توسن صرصر عنان را رم جولان یافته کرده قبض
روح بدخواهان امت انچنان کز سبک دستیش عزرائیل اذعان یافته وز دگر سو خیل گفر از تیغ مختار
دلیر خویش را در عین جمعیت پریشان یافته دیدهٔ احباب اندر عین نیران دیده نور سینهٔ اعدا
ز عین نور نیران یافته جوهری از فیض رکن الدوله در ایام خود خط بطلان اسمان بر نظم سلمان یافته
با وجود طبع شور انگیز محشر خیز من مکتبی را عقل چون طفل دبستان یافته حمد مخصوص خداوندی را
سزاست که به تیغ مختار وفادار انتقام خون فرزند فاطمه دختر احمد مختار را از بنی امیهٔ بدکردار
کشیده بچنگال شاهین عقوبت * نظم * سینهٔ گرکس مردار خورد چند درید که جفا کرد که آخر
بسزائی نرسید مصنف گوید حکایت همهٔ هاویه گردیدن یزید پسر معاویه پیش از این بنظر نرسیده
روزی آن ملعون ازل و ابد بشکار رفته بود در بین شکارگاه مفقود شد لشکر هر قدر تجسس و تفحص
کردند از آن مشرک و الد الزنا اثری نیافتند مگر آنکه آواز هاتفی شنیدند که این دشمن خدا و رسول
را بجائی که بایست ببرند بردند و بعذاب قهاری معذب گردید باسند صحیح منقولست که مختار بن ابو عبیدهٔ

ثقفی روزی از اسد الله الغالب شنیده بود که خروج خواهی کرد سیصد و از هشتاد و سه هزار از بنی
امیه و انصار ایشان را خواهی کشت پس مختار طالب فرصت بود و همیشه علانیه میگفت که خروج خواهم
کرد و قطع النسل بنی امیهٔ مردود در اخواهم نمود حجاج و مخالفان دیگر چند نوبت مختار را محبوس کرده
ارادهٔ قتل وی نمودند از انجا که نام لشکر کشان امام حسین عم در قبضهٔ شمشیر او نوشته شده بود نجات یافت
تا در شب چهار شنبهٔ شانزدهم ربیع الاول سال شصت و ششم از هجرت خروج کرده مردم با وی بیعت
نمودند و مختار را والی کوفه ساختند* نظم* پی خونخواهی فرزند زهرا معین شود شی کردند برپا
ابراهیم پسر مالک اشتر و ابو عبد الله جدلی و ابو عمارهٔ کیسانی و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکرهای
بی حساب بخون خواهی فرزند احمد مختار با مختار وفادار متفق گردیده مختار گفت ای برادران* نظم*
کشتند بخواری پسر شیر خدا را اسوده کی امروز حرامست شما را داغی که فلک بر دل احباب نهاد است
بیش از همه خون در جگر ابن زیاد است وان ملعون الحال حاکم جزیره است پس ابراهیم مالک
با جمعی از سرداران با لشکر بیکران بمحاربهٔ ان ولد الزنای بی بنیاد فرستاد چون ابراهیم بموصل رسید
ابن زیاد نیز حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر ابراهیم با لشکر فرود امد ابراهیم در میان لشکر ندا کرد
که ای یاوران دین خدا و ای ناصران فرزند رسول خدا اینک قاتل فرزند فاطمهٔ زهرا ابن زیاد
بدگوهر است که بپای خود بنزد شما امده است جهد کنید و کوشش نمائید که ان ملعون را بقتل رسانید
سینهای محبین حسین را از این مرض مهلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جنبیدند و جلو
ریز با لشکر ابن زیاد تاختند و از کشتها پشتها ساختند* نظم* اب ان دو سیه در ان بیابان خوردند
ز کاسهٔ سر هم هر قاتل شد بچشم مقتول عزرائیل دیگری مجسم هر نعش بخاک خفته صرصر
بر خون ز نعش رفته سازم با کو بانجون پلنگ در کوه دست افشان چون نهنگ در یم ان دو لشکر
کرم محاربه بودند و مقاتله میکردند که روی لشکر ابراهیم برگشته منهزم گردیدند یکی از لشکریان
فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا بخدا قسم که شنیدم از امیر المومنین عم که در محاربهٔ ابن زیاد
بدین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد ای جوانمردان دقیقهٔ بانکه دار بدان لشکر
شکسته دل بهم رسانیده باز متوجهٔ دعوا گردیدند پس ابراهیم خود را بر میمنهٔ لشکر ابن زیاد زده
شورش محشر بر پا نمود* نظم* از خون بدخواهان دین جوهار وان شد بر زمین اندم که در
میدان کین شد دنگ دعوا ریخته تیغ از دو جانب گرم خو نای از دو سو درهای هو تیر اجل
ز احباب او بر قلب اعدا ریخته کرد بدخاک اتش فشان چون کورهٔ اهنگران وز گرمی اشک
اختران از چشم شهلا ریخته جادو صفت ز افسون گری از این تل خاکستری قارورهای ازرق
ایضا بغبرا ریخته فوجی جراد منتشر فی یوم نحس مستمر عند ملیک مقتدر از بیم بتهادیخته
بکفر قه اذاب انشر غافل ز امر قد قدر ابن المفر کوبان مفر اسباب بعماریخته چون بور مالک
ان زمان افراخت شمشیر از میان از خرمن مه شد عیان یک نیمه بالا ریخته ابن زیاد بد گهر خود

خود دانشان تیغ لسر کز جسم ان بیداد گر شد طرح جوزا ریخته هر صبح هر جا گری
بوسید کاتش مشتری تا زان یهود خیبری خون حیدر اسا ریخته کوکب بخت اسلامیان از خواب
بیدار شد دشمنان دین را شکست فاحشی دادند و چون اتش حرب فرو نشست معلوم شد که پسر
زیاد و حصین بن نمیر کندی و شرحبیل ذی الکلاع و غالب بابلی و عبد الله پسر ایاس سامی و ابو الاسرش
والی خراسان و سایر اعیان لشکر ان ملعون کشته شده بودند پس ابراهیم سرهای ایشان را با فتح نامه
برای مختار فرستاد و مختار وفادار مشعوف و مسرور گردیدند بجهة مبارکباد کفش تازهٔ بوشید و ته
کفش را بسیار بر سر و روی عبید الله زیاد زد و بعد از ان کفش را بنزد غلام افکند و گفت بشوی که
بنجاست برخورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد را مع سرهای دیگر بنزد محمد حنفیه
فرستاد و انحضرت مسرور گردیده ان سرها را بنزد حضرت سید الساجدین عم فرستاد در وقتی که ان
جناب با اصحاب چاشت میل میفرمودند همین که چشم ان بزرگوار بر سر ان تباه کار افتاد بسجده افتاده
شکر و حمد الهی را بجای اورده رو با صحاب کرده گریست و فرمود* نظم* گذشت ظلم عبید زیاد از
شداد ازین منافق مردود بی پدر فریاد مرا و اهل حرم را شکسته بال و اسیر ببزم خود چه طلب کرد
باغل و زنجیر جبار رو بمن این زشت ناقبول نکرد چه ظلمها که بزرگ زادهٔ رسول نکرد من ایستاده
و این کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن عیش و نشاط خود مشغول دو ساعت از ره کین چشم وا
نکرد بمن چه ظلم بدتر از این که اعتنا نکرد بمن ای اصحاب من در ان ساعت حالتی بمن روی داد
که تقریر نتوان کرد پس دعا کردم که از دنیا نروم تا سر این ملعون را وقتی بنزد من بیاورند که من
بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدای را که دعای من مستجاب گردید ان بزرگوار با اصحاب کبار
بتماشای سر ان ملعون مردود بدکردار مسرور بودند که ناگاه خشمگین ماری سیاه پیدا شده بدماغ
ابن زیاد در رفته از گوش وی بیرون امده پیوسته شغل ان مار با سر ان مردود این بود* نظم* غلطید
بخون قامت دلجوی حسین گردید پر از غبار گیسوی حسین صد بار اگر کشته شود ابن زیاد بالله
* نشود قصاص یکموی حسین* * الا لعنة الله علی اعداء الحسین *
* *شعلهٔ دوزخ بجهنم فرستادن مختار وفادار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را* *
اسلام یافت تازه کی ای روزگار شکر دهر از بنی امیه تهی شد هزار شکر مختار شد بکار جهان
اختیار دار کردید نسل زانیه بی اختیار شکر دلهای دردناک شفا یافت ز انتقام ای ذو الجلال
حمد تو وی کردگار شکر چون بنای هستی کارخانهٔ ایجاد را بنیاد نیست و موجودی از عالم مجردات
ذو الجلال مردانه لفظ بی بنا تلفظ یا در هواست صورت شاهد معنی را حجابیست چنانکه بشر پرده پوش
افتاب اهل ظاهر چنین و عرفای حقیقت بین ضد این بینند اری شاهد وحدت احاطه کننده است
اشیاء کثرت و کثرت اشیاء را چه در بساط و چه در بسط* که ان الله علی کل شیء محیط* چون کثرت
بر کثرت افزاید احوال در عین دو بینی اظهار یگانگی نماید چون مختار که با کثرت تعلقات دست از جان

برداشت و همت بر عالم بنی امیه گذاشت تا اثبات نشان قطب ایمان و لایت نماید* نظم* باك نباشد که
فنا حاجت اظهار ش نیست نفی در نفی ثبوتست که انکار ش نیست عشق مستور ٔ جان را چه
خریدار امد حسن حق پرده نشین بود بیاز ار امد نیست جز لفظ مرا دهمه زین شیون وشین بر زبان
صحبت شمر است و یزید است و حسین سبحان الله میکو یم و خود نمیکنم کوش الهی الرماز امعر فت لفظ
و تلفظ مرا دعوی محبت حسین ز باد ست* نظم* رسد هر دم از دل نوائی مرا کشاند ز جائی بجائی مرا
الحاصل چون مختار و فادار از قتل عبید الله ز یاد فاسق شراب خوار زناکار فارغ گردید بزرگان قبایل
اعراب را طلبید و گفت طعام و شراب بر من گوار انیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیا تست
طلب نمائید کشند کان و یاری کنند کان امام حسین عرا و ادون لشفاعت احدی نبستید اگر فرزند باشد
پس عبد الله بن رشید جهنی و مالك بن هشیم کندی و جمیل بن مالك بن بشر را حاضر کردند و مالك
ملعونی بود که کلام الله با کلام ناطق را تاراج کرده بود مختار گفت ای دشمنان دین خدا فرزند پیغمبر را
کشتید و نتوانستید که بقطرهٔ ابی بروی منت گذارید بمالك گفت مختار خردمند که ای مغضوب
درگاه خداوند نیامد خاطرت از قهر داور نبندیشیدی از خشم پیمبر در ان دشت ای ستم کردار
میشوم نکردی یاری سلطان مظلوم چه شد مقتول ظلم ای بی بصارت کلام الله وی بردی بغارت
انملعون انکار کرد گفت من نبردم مختار گفت ای ولد الزنا تو بردی پس حکم کرد تا ان ملاعین را گردن
زدند مختار گفت خولی را طلب نمائید ابو عمر با جمعی خانهٔ او را محاصره کردند ان ملعون گریخت
و بخانهٔ یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خوانه بیرون امد و گفت نمیدانم خولی در کجاست اما
بدست اشاره بسوی مزبلهٔ خانهٔ خود نمود انمردود بدتر از یهود را بیرون اورده بنزد مختار بردند
مختار چون چشمش بر خولی افتاد زار زار گریست و گفت ای دشمن خدا و رسول کجاست ان نیزهٔ که
سر فرزند فاطمهٔ زهرا بر ان نصب کرده بودی در بازارهای کوفه میگردانیدی *نظم* ان سری
کش فاطمه بر دوش داشت مصطفی پیوسته در اغوش داشت ان سری کز افتاب او را کز ند
کرده بودی از زمین باك نی بلند ان لبی کز اب حیوان داشت ننك کشته بود از تشنگی مهتاب
رنك کیسوانی را که عمری جبرئیل شست شو دادی باب سلسبیل چون نهادی در تنور ان
ره ‌س باك کیسوی پر خونش الودی بخاك ای منافق ترز کفار فرنك ای یهودی زادهٔ بی نام و ننك
ای ز روبت نور ایمان کشته دور داده مهمان الهی جا در تنور ان رخی کو قبلهٔ اهل یقین کردی
ای نامرد خاکستر نشین خنجر پالی که جدش مصطفی بوسه زد دادی بنوك نیزه جا کردی ان ابرو
کز و به شرمسار چون هلال از مغرب نی اشکار پس حکم کرد که ان ملعون را با آتش عقوبت
سوختند بعد از خولی کافر عبد الله کامل را بطلب حکیم بن طفیل قاتل عباس و منقذ بن مرهٔ عبدی قاتل
علی اکبر فرستاد هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند سنان بن انس ملعون از کوفه ببصره گریخت خانهٔ
او را خراب کردند چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار او را گرفته بنزد مختار او

وردند حکم کرد که دستها و پاهای او را ببریدند و روغن زیت را جوشانیده سنان ملعون را
در وی جوشانیدند عمر بن صبیح و محمد بن اشعث را اوردند حکم کرد که با نیزه پاره پاره کردند
و بجدل ابن سلیم که بطمع انگشتر انگشت انحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار اوردند فرمود
انگشتهای او را اول ببریدند و بعد از ان دستها و پاهای او را ببریدند انملعون در خون خود می غلطید
و مثل سك هفهف میکرد تا بسکان جهنم ملحق شد جمع کثیری شفاعت عمر بن سعد حرامزاده نمودند
مختار گفت ای یاران* نظم* زادهٔ سعد ستم گر کرده است از جفای کربلا خون در تنم بوده سردار
سپاه کربلا این لعین کز ظلم او در شیونم کربلا الا بم بخون دامان او خون مظلومان بگیرد دامنم گفت
ان ملعون بشاه کربلا گر سلیمانی تو من اهریمنم از تو خواهم خاتم دولت گرفت کینه ات خوار یست
در پیراهنم ان منافق دشمن دین خداست بغض او کردید برق خرمنم دشمن دین خدا از ذرهٔ
دوست گر باشم خدا را دشمنم بگذرم گر از قصاص این عمر دین بو بکر و عمر بر گردنم پس
مجبورا عمر را امان داد بشرطی از کوفه بیرون نرود روزی کسی بنزد عمر سعد رفت و گفت
شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند گمان من اینست که منظور او
تو بودی عمر متوهم شده از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد دوستی یادی گفت خطا
کردی چون مختار بشنود که از کوفه بیرون رفتهٔ میگوید امان من شکست و ترا میکشد عمر سعد
همانشب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود را بنزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر پدرم میگوید
* نظم* امان دادی مرا چون روز اول از امان مگذر غلط کردم پشیمانم ز من بگذر از ان مگذر ای امیر
تو پدرم را امان دادهٔ اینك اهل کوفه میگویند که مختار ارادهٔ قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین
چون نشست مختار ابو عمره را طلبید و حرفی در گوش او گفت و دو نفر دیگر نیز همراه او کرده رفتند
وان ولد الزنا را در جامهٔ خواب یافتند و سر بریدند و سرش را بنزد مختار اوردند مختار از حفص پرسید
که این سر را میشناسی ان نطفهٔ حرام چون نیك نظر کرد دید سر پدر ملعون اوست گفت* انا لله
و انا الیه راجعون* مختار بعمر و اشاره کرد که عمر در جهنم تنهاست پسرش را باو برسان پس حفص
را نیز شربت مرگ چشانیدند* نظم* قتل عمر که مرتد پیغمبران همه شد باعث شفای دل شیعیان
همه بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل گردید بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران* نظم*
کجاست شمر که شد رانده خدا و رسول کجاست شمر تبه روزگار نامقبول کجاست شمر که در
کربلا بحکم یزید سر از تن پسر بو تراب تشنه برید کجاست شمر که از غیبتش بتشویشم بیاورید
که مشتاق ان جفا کیشم در انروز شمر مردود از ترس مختار ببادیهٔ گریخته بود ابو عمر و با جمع کثیری
بطلب وی بیرون رفتند انملعون سر راه بر ایشان گرفته محاربهٔ بسیار فیمابین واقع شد بعد از انکه ان
ملعون زخم بسیار خورده بود در بین محاربه بشمشیر عمر و فادار از پا در امده راه چاه ویل پیش گرفته
و بدن نحس نجس او را باتش سوختند پس انده نفری را اوردند که اسب بر بدن صد چاك فرزند

پیغمبر تاخته بودند بکیک را بامیخهای اهنین برزمین دوختند الغرض از غلامان بطمع جایزهٔ مختار اقایان
خود را کشتند و مختار ایشان را ازاد کرد مروی است که منهال روایت کرد که سفری از مدینهٔ طیبه بکوفه
رفتم در زمانی که مختار خروج کرده بود با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن او رفتم دیدم از خانه
بیرون امده سلام کردم مبارکباد گفتم مختار گفت ای منهال چرا دیر امدی و در این امر عظیم با ما شرکت
نکردی گفتم ایها الامیر در ین کشور نبودم و تازه رسیده ام پس با یکدیگر رفتیم تا بکنار کوفه رسیدیم
عنان کشید و ایستاد فهمیدم که منتظر کسی است ناگاه جماعتی امدند و عرض کردند ایها الامیر مژده باد
تو را که حرمله بن کاهل را اسیر کردیم و بخدمت اوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون
* نظم * توئی که خصم رسولی و دشمن دینی توئی که قاتل جمعی ز ال یاسینی توئی که تیغ فکندی
بتارک جعفر توئی که رحم نکردی لشاه تشنه جگر توئی که تیر زدی بر گلوی اصغر او توئی
که داغ نهادی بجان مادر او توئی که از ستمت قدسیان بجوش و خروش توئی که فاطمه از ظلم
تو گشت نیلی پوش توئی که کسب شقاوت نمودهٔ ز نخست توئی که خانهٔ ایمان خراب کردهٔ توست
انملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلادان دستها او پاهای و برابر بدند و اتش نی
افروخته ان ملعون را زنده باتش سوختند منهال گوید من متحیرانه گفتم سبحان الله مختار بر من نگریست
و گفت ای منهال تسبیح خدا وند در همه وقت رواست اما این جا چرا منهال گفت در ین سفر بخدمت
سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله بن کاهل خبر داری عرض کردم ای مولای من
او را در کوفه زنده گذاشتم دیدم رنگ مبارک ان جناب متغیر شد سر باسمان بلند کرد و عرض نمود
الهی بچشان حرارت اتش واهن را بحرملهٔ ملعون و همین دعا را مکرر فرموده متوجه من گردید و فرمود
ای منهال خبر نداری و در ان صحرای محشر خیز نبودی که از دست مخالفان بخصوص از حرملهٔ بی ایمان
چه کشیدم بزرگان ما را کشت و طفلان ما را ذبح نمود و شماتتها میکرد گویا هیچ نکرده بود * نظم * هر
خود در حضور ابن زیاد ظلم کین را الهام میدانست عشرت پنج روز دنیا را عین جاه و جلال
میدانست میل کلی بسوی باطل داشت دین حق را زوال میدانست قصهٔ دوزخ و عذاب خدا
خواب خوش یا خیال میدانست خون ما را مباح می فهمید قتل ما را حلال میدانست نه دل از سال
خود بر میداشت نه غم خورد سال میدانست ای امیران بزرگوار از حرملهٔ بد کردار شکایتها
داشت حرف این ملعون بر زبان و سیل اشک ان حضرت بدامان بود الحمد لله از مردی و شجاعت شما
و استجابت دعای ان حضرت را دیدم و انتقام این ملعون در دست تو مشاهده کردم باین جهت تسبیح
گفتم مختار لحظهٔ توقف نموده متوجهٔ من شد و گفت ای منهال تو را بذات خداوند قسم میدهم که خودت
از زبان امام زمان شنیدی که چنین نفرین در حق این لعین بد ائین کرد قسم یاد کردم که بحق خدا
شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرده سجدهٔ شکر بجای اورده سجده را طول داده
سوار شد چون دید که ان ملعون سوخته است برگشت و روانه شد باهم امدیم تا بدر خانهٔ من رسید

رسید گفتم ایها الامیر چه شود که قدم در کلبهٔ درویشی من نهید و نهار میل فرمائید که باعث افتخار
من گردد مختار گفت ای منهال تو خود گفتی که خداوند دعای امام زمان را بدست تو مستجاب کرده است
من بشکرانهٔ این عمل امروز روزه میگیرم * نظم * منت خدا یرا که بدینا بدست من شد انتقام خون
شهیدان کربلا ای کاش کشته میشدم انروز با سپاه در موکب سعادت سلطان کربلا کاری
نکرده ام اگر از قتل دشمنان خون بگذرانم از سر ایوان کربلا نی نی چه انتقام که نتوان رسید کس
جز قاضی حساب بدیوان کربلا الحاصل مختار دین دار بنا بفرمودهٔ حیدر کرار سیصد و هشتاد سه
هزار از بنی امیهٔ بدکردار را بجهنم فرستاد و احدی از قاتلان ان حضرت را باقی نگذاشت مگر
* اشخاصیکه از ترس شمشیر مختار بسوی بیابانها فرار کردند الا لعنة الله علی اعداء الحسین *
* شعلهٔ سیم خلافت منتقل شدن به بنی عباس و جمع کردن احمد سفاح بنی امیهٔ بی نام و نشان *
* علیه اللعنة و العذاب را *
اگر چه سپهر بی مهر نیرنگ ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده باز پیوسته
ناکس پرست و سفله نواز است نه بجنگ ان اعتقادی و نه بصلح ان اعتمادی است * نظم * سفله کان
زمانه را از ایام عزت اول رسد هلاک اخر می بردقوم لوط را بفلک لیک می افکند بخاک اخر
چندانکه گردنکشان اهل ظلم را تغافلی از زنجیر تقدیر است صد چندان ظالمان را کمند انتقام مظلومان
گردن گیر است * نظم * این جا چنین کنند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود
در سرکشی است خاک نشینی که گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود از راویان صحیح البیان
مرویست که چون نوبهٔ کوکبهٔ بنی امیه را زمان ذلت و زوال کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل طلوع
ابهت و اجلال رسید * نظم * نشست از لطف حق سفاح مالک ارای دین پرور به تخت خسروی چون
سکهٔ صاحبقران بر زر در بارش ملجاء خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران گردید تا جمعیت کثیری
چون پروین بگرد ماه بر دور سفاح ارام گاه یافتند مگر بنی امیهٔ بی نام و نشان که چون بنات النعش هر یک
بگوشهٔ پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که اوازهٔ جوانمردی سفاح را شنیدند اظهار عجز کرده
نامها نوشتند که ایها الامیر * نظم * ای سلب ز سامان تو اسباب منیت وی دور ز دوران تو اوضاع
تکبر داری هنری چند که عنقاست درین عصر هر چند بود دهر ز صاحب نظران پر هستی بشر
اما شگفته است که باشد بیگانه ز اجزای وجود تو عناصر فیض تو و رای تو چه ابر است و چه مخزن
دست تو و طبع تو چه بحر است و چه ابحر ای شخص جهان دار تو را چرخ کهن چنگ وی خنگ فلک
سیر تو را ماه نو اخر خشم تو چه سایش بجهد گرگ ز روباه عدل تو چه شحنه بر مد شیر ز اژدر لطف
تو و قهر تو مجب ساز وعد و سوز تیر تو و شمشیر تو دلدوز و زره بر مرزوق عطای تو الرمرد الر زن
ممنون سخای تو الزعبد و الرحر پس عریضهای معذرت امیز نوشتند که ایها الامیر * نظم * ما در اول
قدم خطا کردیم که بال نبی جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و رسول رخنه در دین مصطفی کردیم

به بنی هاشم و بنی عباس نکند کام اینچه ما کردیم عفو بهتر که صاحب کرمی گر نکردیم ظلم ما کردیم سفاح چون صحبت را گرم دید بجوابهای نرم فوج فوج از ان طایفهٔ بی ازرم و گروه گروه از ان فرقهٔ بیشرم را بطمع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهمانی استان خویش نمود تا هفتاد هزار بنی امیهٔ بی ایمان چون دایرهٔ گرد محیط نقطهٔ خطهٔ اسلام ان گردیدند و از خلیفهٔ زمان محبتهای دیگران دیدند * نظم * هر یک از دیبا قبا پوشیده تنگ بر سر هر یک عمامه رنگ رنگ بر کمر ان خنجر گوهر نشان وین کمربند مرصع بر میان ملحدی در صدر مجلس جا گرفت کار بی دینی ز نو بالا گرفت این مروانش چه در پهلو نشست ظلم با بیداد هم زانو نشست اما مردم را بر علم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاد از روز دیگر مرحمت مینمود و بصیقل محبت زنگ از دلهای ایشان میزدود در اوی گویند روزی در مجلس سفاح و بزرگان بنی امیه اسوده و هر یک بطریق صحبت زبان گشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شده عرض کرد ایها الامیر * نظم * عربی امده اینک از راه جسم او لاغر و رخ زرد چه کاه با دل نازک و لبهای درشت کرده پیری چه کمانش خم پشت دلش اتشکده اهش دود است دیده تر چهره غبار الود است ان مرد نامقبول بدون اذن دخول خواست که قرب وصال یابد مانع شدم او را که این حرکت معقول من نیست از من ملول شد و گفت ای دربان عرض نیاض مندی مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان * نظم * مرا غمهاست بر دل اتش افروز جگر خونم زبون بختم سیه روز کشیدم رنج بسیار از ره دور ولی زان رنج راحتهاست منظور بسلطان عرضه دارم فراوان بروییم در مبندای مرد دربان گفتم ای مرد برو سراپای وجود خویش را از الایش غبار شست و شو نمای و بجامهٔ پاکیزه خود را بیارای انگاه بیزم ادم نظم امیر درای گفت ای دربان بذات الهی سوگند که گوارا اب ننوشم تا بشرف ملاقات خلیفه مشرف نشوم سفاح گفت ندانستی این شخص کیست و نشان او چیست دربان بار دیگر عرض کرد * نظم * این شخص عرب که گر به منظر مردیست مردیست که در شکایت نامردیست دردی دارد و لی ندانم ان قدر معلوم شد که مرد صاحب دردیست قدش خمیده و رخسارش در هم کشیده است اما با کراهت رخسار ملاحت گفتار دارد اگر جمالش زشت می نماید مقالش دل میربابد * نظم * در دلم سوز کلامش شرر افروخته است یارب این خوش سخنی را از که اموخته است دربان چون سخن باین جار سانید سفاح گفت بخدا قسم اگر هست ان حزین غمگین انیس پیشین و رفیق دیرین من سدیف است * نظم * مکرم است و معظم سدیف نزد امیر که مرد خوش سخن است شاعر است بالتخمیر سدیف اول فصل شباب او ست اگر قدش خمیده زبیداد اسمان شده پیر رخصت باز ده که بیاید و باشعار شیرین عقدهٔ دلم بگشاید چون بنی امیه نام گرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچیده از خوف چون بید بر خود لرزیدند چرا که سدیف بنی هاشم را همیشه مداح بوده در سنواتی که دولت بنی هاشم مقرون بزوال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند هر ساله در موسم حج سدیف رو بچاه زمزم می اورد و مدح

ال عمران و ذم ال ابو سفیان میکرد تا انکه سالی الشاعر از جمله برقبهٔ زمزم بر امده باواز بلند
ندا کرد که * یا اهل الصفا و المکة و المأوا ارباب الکعبة العلیا و الغار بین من اقطار البلاد شرقا و غربا * نظم * منت بی منتها خدای جهان را انکه زمین افرید و خلق زمان را رتبه بال رسول داد که هر یک باعث خلقت اند و کون و مکان را حق به بنی هاشم است زانکه بایشان داده کلید جهیم را و جنان را نسل زنا نیست مستحق خلافت گرچه بگیرد بنی امیه جهان را بنی امیهٔ بی پروا از ان سخنان چون سپند از جا در امدند و بسنگ بیشمار اذیت بسیار بان دل شکستهٔ افکار رسانیدند * نظم * بعارض بسکه خورد از خصم سیلی ز سیلی عارضش گردید نیلی چون بعد از اذیت و ازار بسیار او را مرده پنداشتند جسم او را مجروح بخاک مذلت گذاشتند ضعیفهٔ او را بخانهٔ خویش برده معالجه پذیر گردید که هوش بر سر و رمق در پای او بهم رسید قرار بر فرار اختیار کرده مدتها در بیابانها اشکش جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا انکه او را بخت یار بکرده از باز یافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت چون قدم بیزم ادم نظم سفاح گذاشت نظر بر چپ و راست مجلس گماشت بعد سلام کرد و گفت * نظم * کار او لادزنا یک چند گر بالا گرفت منت ایزد را که دیگر حق بمرکز جا گرفت سفاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نمود و گفت خوش امدی ای برطرف کنندهٔ الهای من و ای ناصر دین جد و ابای من بر من است بر اوردن حاجات و کفایت تو پس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق بر یسار و یمین متوجه شد دید حضار مجلس انکران اشرارند که در مکه او را ازار کرده اند بخواطرش گذشت صحرای کربلا و ستمهای اشقیاء اتشبار از جگر برکشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخسار بارید سفاح پرسید که ای یار دیرین موجب اه و ناله چیست و گریهٔ بی اختیار برای کیست سدیف چون سوسن ده زبان مترنم باین بیان گردید * نظم * مرا ای امیر از غمی قد خم است که گر خون بیارد ز چشمم کم است نه واقف از قصهٔ کربلا نبودی در ان عرصهٔ پر بلا که چون منشاء خلقت نشاتین چراغ شبستان دلها حسین نظر کرد یک جا ز توسن نگون جوانی چه عباس در بحر خون دگر جا ز خون بسته قاسم خضاب عروسش به حجله ز فرقت کباب چه برگ گل افتاده یکسو بخاک علی اکبرش با تن چاک چاک گهی در فغان طفلهای صغیر یکی بهر اب و یکی بهر شیر بدامان مادر یکی کرده غش یکی نوحه گر کی پدر العطش سکینه که از تشنگی در خروش گهی مشک خالی کشیدی بدوش گهی کردی ان کودک ناشکیب عنان گیری اسب شاه غریب که یکدم مرو از بر من پدر مرا نیم جان نیست بر تن پدر چه شد اکبر سرو بالای من کجا رفته یکیک عموهای من مرا وعدهٔ اب دادن چرا مرا داغ بر دل نهادن چرا مگر اب دور است و ره خوفناک شدند از عطش جمله چون من هلاک دگر من گذشتم ز اب ای پدر مرو با مرا همره خود ببر شه از خجلت اب سر پیش داشت همی تکیه بر نیزهٔ خویش داشت زبانش از ان بیکسان عذر خواه دلش در حرم چشم در قتلگاه سدیف را از این ابیات گریه دست داده سیل اشک از بحرین دیدها گشود چنان اهی

آتشی از آه دل افروخت که دل سفاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در آن وقت دست سلیمان عبد
الملک را بدست سفاح دید بانش بمضمون این رباعی گویا گردید* نظم* مغرور مشو که این گروه
پیدین جمعند بگرد تو چه مه بر پروین شمشیر بکش بخون آبای کرام این طایفه را برافکن از
روی زمین سفاح ابواب مهربانی بر روی سدیف کشوده او را بسخنان شیرین تسکین داده گفت
ای سدیف کل این بوستان تا حشر گی شاداب میماند خزان تاراج خواهد کرد آخر این گلستان را
چراغی کو بشب روشن شود مغرور نتوان شد فنائی هست در پی صبح دم شمع شبستان را ضعیفان
را نشاید ظلم در وقت توانائی زبردستان نواز نداز ترحم زبردستان را ای سدیف این قوم امروز
ضعیف اند و مار ادر هنگام تسلط رحم بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفاح متنبه نشد گریه در
گلوی وی گره شده گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنازادگان بی حیا در صحرای کربلا در
حالتی که ضعیف بودند عترت رسول خدا را اما نشنیده که گلگون قبای آل عبا بعد از شهادت سایر شهدا
بیکس و تنها بر در خیمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد* نظم* یکی میگفت زینب خواهرت
گردد بقربانت یکی میگفت کلثوم فدای چشم گریانت یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من
یکی میگفت قاسم ای جوان نا امید من یکی میگفت پیرم گرد سودای علی اکبر شود مادر فدای قد و
بالا اکبر یکی میگفت آه از حسرت دامادی قاسم حسن کو تا بکف بندد حنای شادی قاسم
یکی میگفت شاه بی نظیرم رفت از دستم یکی میگفت طفلان صغیرم رفت از دستم اما غریب در
حیرت بود که با این تنها جواب صد هزار شقی النفس را چه بگوید باد لداری اهل بیت نماید سفاح آه سوز
ناک از جگر بر کشید و گفت بس است ای سدیف مرا کباب کردی و دلم را بدرد آوردی* نظم*
از دست قضا شکوه بیداد مکن فریاد مزن آه مکش داد مکن گر تیر جفا گذشته از سینهٔ تو چیزیکه
گذشته هیچ از آن یاد مکن پس لباس فاخر طلبیده با عطریات تسلیم سدیف نمود و گفت ای یار گرامی
تغییر لباس نمای و خویش را معطر فرمای و همه روزه در مجلس ما در آی که محبت تو در دل ما بیشتر است
از آنچه قیاس می نمائی و خواهشهای تو از ما بیشتر است قبل از آن که بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم
و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین به یمین و یسار مجلس متوجه گردید آن لشکر
شیاطین را یعنی بنی امیهٔ پیدین را محزون و غمگین دید* نظم* یکی زیر لب لعنتی الکفر ذکر یکی
برده سر در گریبان فکر یکی در اشارت باصحاب خویش یکی مکر میکرد در باب خویش یکی
بود با بخت خود در نزاع یکی گفتی ای زندگی الوداع آن طایفهٔ کافر کیش در تشویش افتاده هر
یک با خویش میگفتند ای کاش امروز یهودی میبودیم و از ننگ بنی امیه بودن می آسودیم سفاح چون
ایشان را پریشان دید زبان به تسلی ایشان کشود که غمگین مباشید و بناخن غم آئینهٔ دل مخراشید
نشنیده اید* که لیس علی المجنون حرج* کسی را که جنون همراه مقرب درگاه است شما مید انید که
سفاح را با مزاج میل تمام است و ملتفت شدن با این غلام بجهة شیرینی کلام اوست بسیار بعید است که

که عاقل التفات بمثل این کلمات نماید تا آنروز بنی امیه را تسلی حاصل شده روی بمنزلهای
* خویش نهادند و کینهٔ سدیف در دل ایشان قرار گرفت* *
* شعلهٔ چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا در یکروز لعنة الله علی القوم الظالمین*
شام شد خورشید خاور طیلسان بر سر کشید زهره در خنیاگری از چهره برقع بر کشید دست قدرت
هر تغییر بساط کفر و دین مجلس دیگر نوشت و محضر دیگر کشید از برای آل مروان آسمان بزم هر گرد
ساغری را کان امام تشنه لب بر سر کشید دف زنان ساغر کشیدند از قتل شه فلک بر سر اعدای
ملت دف زد و ساغر کشید گرچه خونخوار یخت شمشیر علی آخر بزید انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشید
لیک غیرت بین و خونخواهی نگر کز درد دین ظالمی آخر بقتل ظالمان خنجر کشید کو علی آن بازوی
مرحب کش خیبر گشا آنکه چون در تخته پل بر خندق خیبر کشید آن غضنفر فر خداوندی که خشمش
گاه رزم پوست از فرق دلیران غضنفر فر کشید وان بلند اختر شهنشاهی که کمتر خادمش حلقهٔ
فرمان بری در گوش هفت اختر کشید شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین آنکه چرخ از مه که
خشمش سپر بر سر کشید کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی بیرق نصر من الله جانب خیبر
کشید کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی جبرئیل از ضرب تیغش بر زمین شهپر کشید
حامل بار زمین گفتم قضا گفتا بدوش گاو ماهی را تواند مالک اشتر کشید لنگر افلاک گفتم عقل گفت
ای بی خرد می تواند بار نه افلاک را قنبر کشید تا نشد خود ملتجی آدم بوی از جرم خویش کی
بجرمش عفو یزدان خط بطلان در کشید تا نیامد ناخدای بحر قدرت را دخیل نوح کی کشتی
ز قعر بحر سوی بر کشید تا نه اندر منجنیق حب او افکند رخت رخت کی از آذر ابراهیم بن آذر کشید
بر سر احمد سپر گردی بروز رزم دست چون همائی کاسمانی را بزیر پر کشید با چنین قدرت نبود
اندر زمین کربلا شمر چون شمشیر بر دارای دین پرور کشید سر برون ناورد از هر چه از خاک
نجف چون سنان لشکر بر آن سلطان کم لشکر کشید خنجر بالی که میبوسید احمد ظالمی چشم بپوشید
از نبی خنجر بر آن حنجر کشید زد یکی در خیمه کاهش آتش کین دیگری عابدین را با تن تب دار از
بستر کشید منت ایزد را که مردی از بنی عباسیان زان یهودان انتقام آل پیغمبر کشید ادعای
خونبهای قاسم و اکبر نمود انتقام خون عباس و علی اصغر کشید بسند صحیح منقولست که چون صبح
زندگانی بنی امیهٔ کفر بنیاد رو بشام عدم نهاد سفاح رخت بخلوت کشید و غایبانه سدیف را طلبید
و فرمود ای رفیق فرخنده فال و ای عزیز شیرین مقال چرا صبر در احوال و فکر در مال نمی نمائی که
کارهای چنین موقوفست بصبر و شکیبائی سدیف گفت ای سید من تنم را صبر بیمار کرده است
و دیدن این ظالمان خدا نشناس بر مسند خلفای بنی عباس بر من ناگوار است از آنچه کردند این قوم
بی ننگ و نام نسبت باقوام و بنی اعمام تو سفاح گفت ای سدیف غم مخور* نظم* شود شبی فردا در بین
دار الامان خواهم فکند آتشی این قوم را فردا بجان خواهم فکند صبح چون خورشید خاور سر زند

نام و نشان از جهان زین قوم بی نام و نشان خواهم فکند ای سد یف از بهر خون نو جوانان حسین
اتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند بود فرش استان کرجای ایشان صبحدم جمله را در زیر
فرش استان خواهم فکند ای سدیف بدانکه خود شید امید تو از مشرق ارزو دمید زمان ان رسید
که از فیض جاوید خونخواهی حسین شهید در نزد رسول مجید روسفید کردیم پس سدیف مراجعت
نموده در بستر خویش خوابید واز شادی نوید فردا چون شخص عقرب گزیده پهلو بپهلو می غلطید
چون سفاح ان شب را صبح کرد صبحی که بنی عباس انرا نوروز القتل مینامند امر کرد منادی ندا کند در
کوچه و بازار باستحضار بنی امیهٔ بدکردار که خلیفه امروز جایزهٔ بسیار و نعمت بیشمار بصغار و کبار
عطا فرماید پس فرش گستردند مجلس را بمسندهای دیباج اراستند کرسیهای عاج وسندلیهای عظیم
افراشتند و پشتیهای جسیم کذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کار دیدهٔ پسندیده را وعدهٔ انعام
فرمود در خفا پنهان کردند حکم نمود که هرگاه دیدید که من عمامهٔ خود را بر زمین افکندم بعزم ستیز
با تیغ تیز در ائید واز بنی امیه کسی را امان مدهید و دربانان را نیز سفارش کرد که چون جوانان با تیغ
برهنه در ایند بیرون روید و درها را محکم ببندید و مگذارید که احدی بیرون رود و پس از ان که
ان قوم بی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفاح شمشیر بگردن انداخته پا بر عرشهٔ منبر گذاشت غلام
فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر یسار منبر و سدیف را بر یمین منبر واداشت و نامهٔ که اسماء بنی هاشم
و بنی عباس و بنی امیه در ان ثبت بود در دست صبیح داد سفاح خطبهٔ که مشتمل بر حمد الهی و نعت
رسالت پناهی بود اداکرده گفت ایها الناس امروز دولت بی قیاس بنی عباس مرا باین واداشته که داد
جوانمردی از عالم بستانم ونهال جود در مزرع امال صغیر و کبیر بنشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه
را از خوان احسان خویش گردانم از حوایج هرچه بخواهید از من رواست و عطای من نسبت بشما بیش
از حاجتهای شماست اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم پادست بانعام بنی امیه کشایم بنی امیه عرض
کردند ای خلیفه بنی هاشم اولی و انسب اند چراکه ایشان سادات عرب اند سفاح گفت ای صبیح نداکن
که یکیک از بزرگان بنی هاشم را تا حاضر شوند پس صبیح ندا داد که این ابوعبدالله بن حارث بن هاشم
کسی جواب نداد سدیف گفت ای امیر کجاست ابوعبدالله سفاح گفت او را چه بر سر امده است سدیف
گفت* نظم* این ربیعه این که جهانی بکام اوست در مجلس تو بادهٔ عشرت بکام اوست او را
زراه ظلم بناحق شهید کرد این ظالمی که صندلی زر مقام اوست سفاح گفت اطلاع نداشتم چون
حضور ندارد دیگری را امداکن صبیح گفت کجاست حمزه پسر عبدالمطلب جوابی نیامد سدیف گفت
ایها الامیر حمزه در کجاست او نیز غایب است سفاح گفت* نظم* کجاست حمزه که ما را ز درد غم برهاند
بگو بیاید وانعام خود زمن بستاند سدیف اهی کشید* نظم* بگریه گفت سدیف ای امیر حمزه کجاست
که روز جنگ احد گشت چون قیامت راست ذلیل شد چه سلیمان بدست اهرمنی شهید گشت
بسنگ جفای پیرزنی زنی که هند جگرخوار بد نام او را باین گروه بود نسبت تمام او را همین نه

نه سنگ ستم زد ز راه کین بسرش شکافت سینه اش از بهر خورد جگرش سفاح گفت مطلع
نبودم نام او را محو کن و ندا کن غیر او را صبیح گفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف گفت ای خلیفه
* نظم* این کافری که مسندش از جمله برتر است وین ملحدی که تکیه گهش کرسی زر است در
راه شام کشته شد ان سید جلیل بر مسند عقیل ببین قاتل عقیل سفاح گریست و گفت دیگری را ندا
کن* نظم* صبیح کرده دگرباره روی در چپ و راست که ای گروه عرب مسلم عقیل کجاست
مگر مند بنی هاشم از صغیر و کبیر برای جایزه حاضر شوند نزد امیر جوابی از اهل مجلس نیامد سفاح
پرسید که ای سدیف کجاست مسلم عقیل سدیف بر سر زد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله و تدبیر
مسلم را بکوفه بردند و سوگندها یاد بیش خوردند اول باو بیعت نمودند و اخر ابواب ظلم بر روی
وی گشودند* نظم* بکوفه ظالمی از جور بیشمارش گشت زبان پر کاه و چشم اشکبارش گشت
گرفت بیعت ازین قوم اخر این زیاد بروی دار بلا گوسفند وارش گشت سفاح اهی کشید
و گفت ازین واقعه مخبر نبودم چون حضور ندارد بر نام وی قلم درکشید ندا کنید غیر او را صبیح گفت
ای یاران* نظم* کسی که بود بفرمانش افتاب کجاست وصی نفس پیمبر ابوتراب کجاست چه شد
علی که بروز غزای بدر حنین فکند بر تبه اهل ظلم شیون و شین بعزم این عمش پادشاه روی
زمین بیاید و بنشیند بکرسی زرین سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر* نظم* چه امت را
پیمبر بی پدر کرد بناکامی ازین عالم سفر کرد خلایق را وداع اخرین گفت نخستین در وصیت
این چنین گفت همه اصحاب فرعند و علی اصل مرا باشد علی نایب بلافصل ای سفاح این بیداد
گر امت چشم از وصیت نبی پوشیدند و بناحق در غصب خلافت ان خلیفهٔ برحق کوشیدند* نظم*
داشت در بر شبر یزدان کسوت ماتم هنوز بود زهر ازین مصیبت دیدهٔ پرنم هنوز اتش اندر خانهٔ
خیر البشر افروختند روز اول لعبهٔ اسلام را در سوختند کافری ظاهر مسلمانی ز عقبی چشم
بست کرد محسن را شهید و پهلوی زهرا شکست مسند بوبکر در جای نبی انداختند بت پرستان
کعبه را از نو کلیسا ساختند ای خلیفه اسلام را ضایع ساختند و ریسمان در گردن حبل المتین دین
انداختند با وجود این ستمهای بیشمار* نظم* ز کین چون ابن ملجم ظلم کیشی که بود این قوم را
نزدیک خویشی بعالم شور و شین محشر انداخت ستون علم را از پا در انداخت بشمشیری که داد
از زهر کین اب علی را کشت در دامان محراب سفاح را اه از نهاد بر امد فریاد کرد لعنت خدا بر مردی
که خواطر پیغمبر خود را خست و پهلوی دختر او را شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین
او بست ای صبیح دیگری را نداکن صبیح گفت ابن الحسن المجتبی کجاست فرزند ارشد علی مرتضی
امام حسن مجتبی حاضر شود بنزد امیر و جایزهٔ خویش را بستاند سدیف گفت اه اه کجاست ان سید مسموم
و ان شهید مظلوم سفاح پرسید که او را چه بر سر امد سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیهٔ بی ایمان از
قتل امیر مومنان فارغ شدند* نظم* ستمکارهٔ با نوصد مکر و فن بزهر بلا ساخت کار حسن حسن

راچه آتش برلعضا فتاد ززهر معاویه از پا فتاد سفاح بسیار گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو
سازید و بانعام دادن غیر او پرداز ید صبیح فریاد کرد که ای یاران* نظم* کجاست روشنی چشم سید
ثقلین برادر حسن مجتبی امام حسین همین که سدیف نام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده بارید
عمامه از سر برداشت و برزمین زد و گریبان را تا بدامان درید و گفت ای سفاح* نظم* همین گروه
قسمها بیار بش خوردند بمکر و کینه حسین را بکربلا بردند بکربلا چه رسید از ستم دلش خستند
گذشته از سر سوگند و عهد بشکستند شدند تشنه جوانان چه در برابر او گلوی تشنه بریدند سر
زپیکر او ای سفاح بخدا سوگند اگر تا محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار و اندکی
از بیشمار گفته نخواهد شد* نظم* بی کفن در خاک و خون جسم شهیدان یکطرف غارت اموال یکسو
طفلان یکطرف کودکان بی آب و زنان بی چادر و معجر زنان جور بنگر ظلم بین این یکطرف آن یکطرف
ای خلیفه ستمهائی که در شام بر اولاد رسول وارد شده نشنیدهٔ در وقتی که یزید مرتد نامقبول هتک
حرمت آل رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیرالمؤمنین ع زینب و کلثوم و رقیه و صفیه
و امهانی مع زوجات سید الشهدا و دختران مظلومهٔ مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه و زبیده و باقی
مخدرهای سراپردهٔ عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران را با بدنهای مجروح و خسته چون
گلدسته بیک ریسمان بسته بودند و بمجلس یزید پلید می بردند پس سدیف بر سر زد و گفت ای
مسلمانان که دیده باشید اسیران فرنگ و زنگبار را بدین سان بی اعتبار و شرمسار در کوچه و بازار
آورده باشند که عترت محمد مختار ص که ناموس پروردگارند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار
گردانیدند* نظم* بودند سر برهنه زنان چون نداشتند معجر که افکنند بروی نکوی خویش
تا روی خود کنند ز نامحرمان نهان کردند موی خویش پریشان بروی خویش سفاح از مکالمات
سدیف رنگش متغیر شده بنوعی گریست که نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت
ای سدیف بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را
* نظم* کجاست شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجاست شیر نیستان پردلی عباس کجاست ماه بنی
هاشم آن جوان دلیر که هر جا یزه حاضر شود بنزد امیر سدیف زار زار گریست و گفت ایها الامیر* نظم *
عباس هم باسب شهادت سوار شد در یاری برادر خود جان نثار شد دستش چه قطع شد بلب
دجلهٔ فرات بی بال مرغ نامه بر کوی یار شد خاکش بباد رفت چه آبش بخاک ریخت کارش ز دست
رفت چه دستش ز کار شد ای سفاح آن عالم دار رشید از خدمت برادر نومید و بسوی فرات نهاد
بلکه جرعهٔ آبی بهم رساند و اطفال کوچک حسین ع را از شدت عطش برهاند تاخت تا بر لب دجلهٔ فرات
پا از رکاب خالی و مشک پر از آب کرد رو بخیمه گاه آورد* نظم* کز چار طرف سپاه یزید بیرحم چه
لشکر شیاطین آن جسم لطیف را سواران کردند نشان تیرباران در دهر کسی ندیده یاد یک
کشته و صد هزار جلاد اول دستهای مبارکش را قطع کردند و بعد از آن آب مشکش را بخاک ر

یختند* نظم* بر خاک ریخت آب رخ خویش کس نریخت آبی بحلق تشنهٔ سقای کربلا
سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف* نظم* شنیدم که یحیای آل عبا چه رفت از مدینه سوی کربلا
علی اکبرش را همراه برد شب تیره همراه خود ماه برد جوانی که چون مه رخش پرضیاست بصورت
شبیه رسول خداست برون شد از آن عرصهٔ هولناک و باشد چه باب رشیدش هلاک سدیف
گفت ای امیر چه گویم از حال آن نوجوان رشید* نظم* شاه دین امد خلیل الرذبیح الله او شمر
دون شیطان و دشت کینه قربانگاه او ای خلیفه نبودی در وقتی که علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه
کام او را اجازهٔ میدان نمیداد و علی اکبر میگفت * نظم* پدر دمی بسوی خیمهٔ حرم رفتم پی تسلی
اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم و آتش بخرمنم افکند سکینه آمد و خود در ابدامنم افکند بگریه گفت دلم
کرده غش برادر جان کباب شد جگرم از عطش برادر جان سکینه آب طلب کرد من کباب شدم
ز شرم آب بنزد سکینه آب شدم سلطان غریب فرمود* نظم* ای علی اکبر جوان سرو بالای پدر
ای برخسار تو روشن چشم بینای پدر بر دلم از عون و جعفر غم ببالای غم است وز غم عباس
مانند کمان پشتم خم است مادرت داغ است از بی شیری اصغر هنوز نیست وقت دیدن داغ علی اکبر
هنوز ای پسر میخواستم کز لطف دلشادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم ام لیلا حجلهٔ
عیش تو را از بور کند عمه ات زینب تماشای علی اکبر کند ای خلیفه خاکم بر سر چه بگویم که آخر
الامر آن جوان نازنین را این فرقهٔ یزیدین در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند از
استماع این کلمات دود ناخوش از مجمرهٔ سینهٔ سفاح بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بجوش
و پدر داوردی پس رو به صبیح غلام کرد و گفت ای صبیح بزرگان بنی هاشم هیچ یک حضور ندارند
قلم باسامی ایشان درکش و از بنی عباس کسی را طلب صبیح اول مرتبه اسم برادر سفاح را خواند که
قاتلش در آن مجلس حضور داشت صبیح گفت کجاست ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس کسی
جواب نداد سفاح گفت ای سدیف چون اسماء بنی هاشم که اقایان تواند مذکور میشد یکیک را جواب
میدادی چون نوبت ببرادر من رسید ساکت شدی سدیف گفت مرا جایی نگذاشت که عرض کنم سفاح
گفت تو را بذات خدا و بروح محمد بن عبدالله سوگند که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر برادر
من آمده سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادر تو را بزجر و خواری میکشد و فرزند ملحد ناخلف
او اینک بر صندلی زر نشسته در مجلس تو حضور دارد سفاح تند شد بسوی عبدالملک مروان نگریست
و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر مرا حکایت کن سدیف گفت مروان سر برادر تو را در پوست
گاو گرفت کورهٔ حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت و در سه روز ده هزار تازیانه بر برادرت
زد تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد وا اخاه و اعشیرتاه و اقوماه بفلک رسانید پس عمامهٔ خود را
بر زمین زد یک مرتبه آن جوانان که از اهل کمین بقصد آن فرقهٔ بی دین با شمشیرهای کشیده برآمدند
و درها از چهار طرف بسته شد نه جای ستیز و نه جای گریز اجل چادر کشید و ترک مرگ بارید

* نظم * صبح امید ال زیاد و یشام کرد بنداشتند انکه قیامت قیام کرد در یکدقیقه شد ز دم تیغ
بردلان دریای خون ز هر طرفی موج زن روان زان بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت
گرداب او نشانی طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی عباسیان
از اوات ملاقات صبح و شام فرقهٔ بی ننگ و نام بنی امیه اسودند سفاح امر کرد که فرشهای مجلس را بر
روی نعشهای خبیث ایشان انداختند و طعام طلبیده باسید یف و یاران صرف کردند اینجا چنین کنند
* مکافات تاد بکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود الالعنة الله علی القوم الظالمین *
شعلهٔ نیم خراب کردند امیر تیمور کورکانی به تعصب ال ابوسفیان را قتل عام کردن جمیعا لعنة الله علیهم
نه تنها ادمی بر عترت اطهار میگرید بحال ال پیغمبر در و دیوار میگرید فلک زاملاک با ساکنان عرش
میلرزد ملک در نه فلک با ثابت و سیار میگرید لباس نیل در بر چهره گاهی شال در گردن امیر
المومنین با احمد مختار میگرید ز برق اه محرومان ز اشک چشم مظلومان گهی اصحاب میسوزد گهی
انصار میگرید از این آتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزد در این ماتم اگر بید این اگر دیندار میگرید
بحال سید سجاد چشم فاطمه گریان چه بیماری که بر حال دل بیمار میگرید بماتم داری فرزند پیغمبر
در این ماتم دل روح الامین چون چشم حیدر زار میگرید از این آتش اگر موسی بکوه طور میسوزد
در این ماتم اگر عیسی بروی دار میگرید اگر یونس بکام ماهی از این رنج مینالید و گر یوسف
از این غم بر سر بازار میگرید نه تنها انبیا نالند گریند اوصیا زین غم نصاری گر شود مخبر از این
اخبار میگرید زغیرت سر زد از اهل تسنن جوهری کاری که گرسنی شود مستخبر از این کار
میگرید در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم ارای مشرق شهریاری و کوکب گیتی افروز افق
جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و خاقانی و سیمرغ زرین پر و بال قاف حشمت و سلطانی
امیر تیمور کورکانی بعد از انکه استماع ستمهای شامیان در مصائب شام محنت انجام نمود شرار حسرت در
جام بادهٔ غیرت در کامش ریخت ظاهرا هوای تسخیر بلاد و باطنا به نیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر
کشید هر بلدهٔ از بلاد که در تصرف یزید بی بنیاد بوده میرسید لوای غیرت می افراشت و گردن کشان
ایشان را شرر در خرمن حیات می انداخت بلکه ان بلد را شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر
توابع شام پرداخت خورشید وار سرا پردهٔ اقتدار بسمت مغرب شام کشید و کوشید تا شام را بحیطهٔ تصرف
در اورد * نظم * چه شام مشعله پرور ال حیدر تلخ کام از وی چه شام تیره صبح تیره بختان گشته شام
از وی چه کشور منبع اسباب خود رائی و خودبینی چه کشور خالی از دین داری اما پر ز بیدینی
شام را او لایتی دید معمور مردمان غیور ش در عین سرور اگر چه قصور ش از اقتضاء غیوریت در عین
قصور بود از حیثیت ابادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور گردید پس از ان که بزرگان شام مطیع و منقاد
گردیدند بعرض تیمور رسانیدند که ایها الامیر والی این کشور را در پس پردهٔ عصمت دختریست
که هر حلقهٔ از گیسوان چون کمندش در گردن اهل دل دامی و هر شکر ین خندهٔ از لعل نمکینش ارام

ارام بخش دل بی ارامی است * نظم * شکر مشتاق لعل نوشین خندش جنون پابند زلف چون
کمندش بشکر خنده لعلش غیرت حور نمک پاش جراحتهای ناسور شکر از شکرش محتاج
شهدی زلیخای زمان شیرین عهدی امیر تیمور از وصف صورت بی معنی پی بمعنی سیرت برده اسباب
عیش اراست و شهر شام را ائین بست ان دختر را در خواست نمود چون اسباب سور اراسته شد از هر
طرف صلای عیش در دادند ناز نین را با مشاطه گان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را
طلبید و فرمود * نظم * کند مشاطه چون مشاطگی ان ماه انور را برون اورچه خور از خرگه حمام دختر را
ز برج حسن بی معجر چه خورشید اشکارش کن چه عریان شد بروی ناقهٔ عریان سوارش کن
بپوش از محرم و نامحرم اندر شام رخسارش بگردان چون گنه کاران خجل در چار بازارش بنا
بفرمودهٔ امیر تیمور ان شخص مامور با حضار خاص و عام صلا در داده و ناقهٔ عریان بر در حمام فرستاد چون
مردم شام از این قضیه مطلع گردیدند بزرگ و کوچک گریان دویدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که
ایها الامیر * نظم * چه جور است این چه ظلم است این چه بیداد ندارد هیچ کس ظلمی چنین یاد چنین
فعل از بزرگان خوش نمانیست خدا خشنود پیغمبر رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است
نه اخر باب این دختر امیر است چه ائین بندی ائین غم است این نباشد این عروسی ماتم است این امیر
تیمور بحسرت بر ایشان نگریست و گفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور من از این عمل نه ظلم و نه
کینه است بلکه مرا گمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرگان را سر برهنه در بازارها
میگردانید و این عمل را اهانت احترام میدانید شامیان عرض کردند ای خلیفه * نظم * کی این بیدینی
اندر کشور ما حلقه بر در زد کجا از امت پیغمبر این بی عصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان کی پسندد
این باسانی تو خود گو کفر محض است این چنین و انکه مسلمانی چون سخن باین جا رسانیدند امیر
تیمور گریبان دریده اشک حسرت از دیده بارید و گفت ای نامسلمان طایفهٔ بی حیا وای یزید پرستان
پر جفا اولاد کدام پادشاه نجیب تر از اولاد رسول خدا است ایا کدام بزرگ عزیز تر از دختران فاطمهٔ
زهرا است که بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار گردید و برسوائی تمام در بازارها گردانید چشم از
نمک مادر حسین پوشید و بقتل جگر گوشه اش کوشید نخلهائی که جبرئیل از اب دیده اباری
کرده از پا در اوردید و خانهٔ را که بنای قدرت خشت و گلش را سرشته و یران گردید اتشی که
نمرود مردود برای خلیل اندوخته بقصد اتش افروختید و سرادقی که طرهٔ حور العین طناب بود
سوختید * نظم * این حسین اخر عزیز خالق اکبر نبود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود از
نبی قطع نظر ای نامسلمان طایفه این حسین اخر مسلمان بود خود کافر نبود مرد و زن دیدید اولاد
نبی را بی حجاب غیرت ای بی غیرتان یک جو در این کشور نبود دختران شامی اندر پرده و کلثوم
اسیر پردهٔ بر رخ حجاب از فرقهٔ کافر نبود بر سر زینب نیفکندید کهنه معجری حق پیغمبر مگر
مقدار یک معجر نبود ای فرقهٔ بی نام و ننگ ای منافق تر ز کفار فرنگ در وقتی که اهل کوفه کمر بند

اطاعت زادهٔ مرجانه برمیان بستند و عهد و بیعتی که با مسلم بن عقیل کرده بودند شکستند مسلم
را بیکس و تنها در معرض سیاست عبید الله ولد الزنا گذاشتند و دست از یاری او برداشتند
مسلم را بیکس و تنها گذاشتند مسلم مردی بود شجاع و صاحب شمشیر و در بهادری و دلاوری
بی مثل و نظیر از بیعت کوفی چشم پوشیده و بمردانگی تن تنها در معارکه چندین هزار شقی النفس
کوشید تا شربت شهادت نوشید * نظم * جامهٔ مردان ز خون گلگون شدن فخر باشد بهر مردان
ننگ نیست اما مسلم چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل و عیال نداشت بفکر اسیری
زنان بیکس و دختران ناموس نبود اهل بیتش غریب نبودند و لشکری بر دور خیمه گاهش ترک
تازی نمی نمودند جوانان خود از تشنه نمیدیدند و فریاد العطش اطفال نمی شنیدند * نظم * با آنکه پای اهل
حرم در میان نبود تشویش آن جناب برای زنان نبود مسلم بوقت کشتن اگر شود و شین داشت
تشویش کوفه آمدنی از حسین داشت زان روز کوفیان ستم پیشهٔ دغل رسوای جن و انس شدند
از چنین عمل گردان محیط طایفه را روز کار لعن هر کس شنید گفت بگو فی هزار لعن ای بی
حمیت طایفهٔ بی اعتبار با آنکه شما دیدید که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان او را که
دختران پیغمبر شما بودند باسیری در این دیار آوردند باز از هار آئین بستند و بتماشای عترت پیغمبر
خود بیرون رفتید افسوس افسوس که آن روز در جهان نبودم که این فرقهٔ بی ناموس را اقطع النسل
نموده از جهان برآندازم ای مردمان دین تباه آخر یزید کافر کیش بیاک ولد الزنائی بیش نبود و شما نا
خلف امتان پیغمبر چندین هزار نامسلمان بودید ای ظالمان بخدا قسم فراموش نمیکنم اهل بیت رسول
خدا را در وقتی که چون عقد گهر مردان و زنان ایشان را بیک ریسمان بسته بمجلس یزید بی ایمان می
بردند * نظم * خواندید مستحق خلافت یزید را کردید خار عترت شاه شهید را زینب که داشت
سایه اش از مهر احتجاب شد سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب آن دختری که فاطمه را نور عین بود
یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره اش چه دست تعدی گشود شمر زد آنقدر طپانچه که نیلی نمود
شمر آه آه فریاد از آن زمانیکه طایران شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسرای روم و فرنگ در
مقابل یزید حرامزادهٔ بی نام و ننگ واداشته بودند یکی از اهل مجلس از اهل حرم غلام خواهش میکرد
یکی از آل رسول کنیزی می طلبید الشامیان آن روز در مجلس یزید فرنگی به تعصب آمده تعصب کشید
شمار ادر دنکر دیهودی حمیت کرده متنبه نشدید لعنت خدا بر آبا و اجداد هر چه شامی است شامیان از
سخنان امیر تیمور سر بزیر افکنده جواب ندادند امیر تیمور را زبان بمضمون این ابیات گویا گردید نظم
آنکه نبود خاک راه مصطفی در خاک باد سینهٔ بی مهر پیغمبر به خنجر چاک باد هر سری کو را نباشد شور
او لاد رسول زنده حیف است این چنین سر بستهٔ فتراک باد پس فرمود ای گروه مرتد نامقبول
وای دشمنان خدا و رسول چه بی حیا طایفهٔ بوده اید و قدر پیغمبر خود در انشناختید و شرر در خرمن
دین مبین انداختید بر شما گران آمد که یک دختر شامی را سر برهنه بر شتر سوار کنند با تقصیر دختران فا

طمه چه بود که بی چادر و معجر در بازارها گردانیدید پس سپهسالار بهادر نامدار و دلاور آن
خون آشام شیر شکار را بقتل آن فرقهٔ اشرار اشارت فرمود پر دلان در آن الکهٔ محشر خیز بعزم ستیز
با شمشیرهای خونبار بر در آمده قتل عام نمودند بحیثیتی که اطفال شیرخوار را در مهد سر بریدند پس
شام را خراب نموده شامیان بی ایمان را به نیران فرستادند و این کشوری که الان شام میگویند در عهد
یکی از سلاطین متاخرین آباد شد الا لعنة الله علی اعداء الحسین
* آتشکدهٔ هشتم مشتمل بر دو شعله * شعلهٔ اول * شرح بیکسی و شهادت امام محمد باقر ع *
شعلهٔ دویم ذکر شهادت امام جعفر صادق ع * قصیده در مدح امام محمد باقر علیه السلام
ای حریم تو را افلاک منهاج وی جنات تو را حرم معراج فخر خلقت محمد باقر ای غبار درت فلک
را تاج انبیا العبهٔ جلال تو را فرقهٔ از طوایف حجاج بر تو دای عالم ارابت مشعل افروز کوکب وهاج
بجلال تو ملک دین مشعوف بکمال تو اهل دل محتاج ای امامی که قصر قدر ترا پایهٔ اولین بود معراج
علم را در اوان تست شکوه فضل را در زمان تست رواج پیش دست تو چون به بحر سبیل نزد
جود تو مال کان تاراج فیض رای تو گر شود داعی کرک از هزن دهند به بره خراج ذره پرور شود
چه همت تو ذره گیرد ز مهر خاور باج هر تعدیل چون بعالم خاک قلزم همتت شود امواج صعوه
خسبد به پهلوی شاهین باز جوید مودت از دراج گاه خشم تو بدسگالان را روز روشن
شبیه ظلمت داج گر بود از مخالفان انبوه گر بود از منافقان افواج گاه لطف تو خاکساران را خاک
بیقدر به ز مسند عاج جوهری طایر بست سوخته بال تیر صیاد ظالم را آماج طبع من با وجود فقر
غنی است نیستم جز بلطف شه محتاج شربت وصل تست عذب فرات داروی هجر تست ملح اجاج
تا ز عمر مخالفین تو باد بی بقا همچه رشتهٔ نساج وز جهان منکران دین تو را باد قطع تناسل و انتاج
* شعلهٔ اول ذکر شهادت امام محمد باقر ع *
جهان زنی است بفرزند ظلم ابستن با این عجوزهٔ ظالم جفاست دل بستن بلی نه منزل اسایش دل است
جهان نبند دل که خطرناک منزل است جهان عجوزهٔ که به پیغمبران وفا نکند عجیب نیست که غیر از
جفا بما نکند شکست گوهر دندان احمد مرسل درید جبههٔ شیر خدای عز و جل جهان سفله دمی
بعد سید ثقلین نه چاره ساز حسن شد نه دلنواز حسین یکی بزهر جفا پاره پاره شد جگرش یکی
به تیغ ستم گشت بی پدر پسرش یکی ز سبزی رخسار گشت دل پرخون یکی ز خون گلو شد محاسنش
گلگون یکی نبرد تمتع ز نو جوانی خویش یکی نخورد بر از نخل زندگانی خویش یکی ز جام بلا
آب خورد و گشت کباب یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب هنوز داشت نبی داغ کربلای حسین
هنوز فاطمه مدهوش در عزای حسین که از مصیبت زین العباد خسته جگر نمود تازه فلک ماتم علی
اکبر هنوز در غم او اهل بیت زار و الیم که شد ز کعبهٔ دین منهدم دو رکن عظیم غم محمد باقر
گداخت جسم بتول عزای جعفر صادق شکست پشت رسول بلی بدفتر ایجاد کاتب تقدیر نوشته بود

که ز بن دو دمان صغیر و کبیر دوازده وصی از بعد خواجهٔ عالم بزهر ظلم شود کشته با تیغ ستم
مکن شکایت ایام جوهری خواموش چه مطلع ز قضا و قدر نهٔ مخروش راهیان دبر مودت و طایفان
کعبهٔ محبت کنجور ان دفینهٔ اسرار اسمان و زمین و خازنان مخزن علوم اولین و اخرین برقع کشای
چهرهٔ شاهد احوال برکزیدکان دین مبین کردیدند که بعد از شهادت فخر الساجدین و زین العابدین
علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد باقر
ع متمکن مسند امامت و مسند نشین ایوان خلافت کردید باانکه معجزات باهرهٔ بسیار از انحضرت اشکار
میشد دقیقهٔ ان بزرکوار را بی اذیت و ازار نمی کذاشتند اداب عبادت مشاهده میکردند چشم بقتلش
داشتند اسرار ولایت مینمودند کهانت و سحر می بنداشتند روزی عباد بن کثیر عرض کرد ای مولای
جن و انس حق مؤمن بر خدا چیست نخلهٔ خرمائی در مقابل بود حضرت اشاره بسوی ان نخل نمود
و فرمود حق مؤمن بر خدا انست که اگر مؤمن بکوید ای درخت بیا بنزد من اطاعت کند عباد کوید
بخدا قسم همین که ان بزرکوار اشاره نمود ان نخلهٔ خرما بتعجیل روانهٔ خدمت انحضرت شد حضرت فرمود
ای نخل برکرد بجای خود که ترا نخواستم بلکه مثل زدم ان درخت بجای خود قرار کرفت با وجود این
معجزات بروی حسد بردند تا انکه هشام بن عبد الملک فرستادهٔ فرستاد ان بزرکوار را با فرزند
دلبندش امام جعفر صادق ع بشام برده سه روز اعتبار ایشان نکرده روز چهارم ان قبلهٔ اهل وفا را به
بارکاه طلبید * نظم * چنین ال پیمبر خار کردیدند خاری بین بکام دشمنان شد اسمان بی اعتباری بین
ان جناب با فرزند ارجمند خود در وقتی که داخل بارکاه شدند ان ملعون مشغول تیراندازی بود و این
اسباب بجهة ان بود که ان جناب در مجلس وی ننشینند بلکه چون ملازمان بر پا ایستند هشام کفت ای
ابو جعفر با بزرکان قوم خود تیر بیند از حضرت فرمود من الحال پیر شده ام مرا معاف دار هشام کفت برب
کعبه نمیشود البته باید تو تیر بیندازی انجناب تیری افکند بر نشان خورد تیر دیکر زده بفاق
ان تیر امد و تیر اول را دو نیم کرد هم چنین نه تیر پی در پی افکنده هر تیری را بفاق تیر دیکر دوخت
* نظم * بستند به بند کیش عهد و میثاق تیر افکن یثرب و کمان دار عراق نه تیر چنان دوخت هم
فاق بفاق کان ملعون را شد از حسد طاقت طاق هشام رنکش متغیر شده از ان تکلیف پشیمان شد
و کفت ای ابو جعفر مثل تو تیراندازی در همهٔ عالم ممکن نیست ابا جعفر بهرهٔ از این کمال دار د انجناب
فرمود ای هشام خداوند عالم با اهل بیت علم و کمال را اتمام کرده چنان که فرموده * الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا * ما هر یک از دیکری علم و کمال را اتمام کرده
میراث میبریم و دیکران در ان ناقص اند ایجهت که ما در ان کاملیم هشام رنکش سرخ و چشم راستش کج
شد و اینها علامت غضب انملعون بود کفت ای ابو جعفر * نظم * ذلیل شد همین حرف والد سبطین بنی
امیه از این حرف بود خصم حسین شما کروه بنی هاشم از صغیر و کبیر ز حرفهای بزرک این چنین
شدید حقیر عبث ملاف که در نزد کل سایر ناس مساویند بنی هاشم و بنی عباس چه هست ما و شما را

را نسب ز عبد مناف شما میان عرب از کجا شدید اشراف انحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما
از نسل عبد منافیم و لیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را پیغمبر خدا بجد شما عباس نسپرد بلکه بعلی
ابن ابی طالب جد من سپرده است و وصی پیغمبر و ادا کننده دیون انجناب و جامع جمیع قران جد من است
نه جد شما بعلم و حلم و دیانت و امامت ما اولائیم از دیکران هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا
کرد و کفت ای ابو جعفر اکر حاجتی داری بفرمای انجناب فرمود ای خلیفه عیال من از امدن من در
وحشت اند مرا مرخص مراجعت فرما ای املعون مرخص فرمود انحضرت بمدینه رجعت نمود و دقیقهٔ از
جور اشرار بی اذیت و ازار نبود تا انکه زید فرزند ناخلف امام حسن که مضمون صدق مشحون ایهٔ کریمهٔ
* یخرج المیت من الحی * را مصداق و در شقاوت سرامد افاق بود کمر بعداوت ان بزرکوار بست
و برهانش این بود که فرزند بزرک امیر المؤمنین بخلافت اولی است * نظم * پیوسته ز روز کار غدار
دیدی ستم ان امام اخیار زین امت خالی از حمیت یک لحظه نبود بی اذیت با انکه ز دشمنان جفا دید
با انکه ز اسمان جفا دید اخر هزار حیله و فن شد دوست با انجناب دشمن بود ان شه کشور سعادت
پیوسته چه طالب شهادت از خصم چه قطع شد امیدش اخر سک اشنا دریدش کر دید ز بخت
وارکونش ابن عم او شریک خونش زید بن حسن ان امام ممتحن را بارها بخانهٔ قاضی برده و ازار
بسیار کرد و انجناب در عوض بوی معجزات نمود و نصایح بدرانه فرمود ان شقی النفس متنبه نشده بشام
رفت و در مجلس عبد الملک مروان زبان بترهات چند کشود که در بن جا تو خلیفهٔ و جادو کر کذابی در
مدینه دعوی خلافت میکند ان قدر سخن کفت که عبد الملک ولد الزنا بخشم در امد و نامهٔ بوالی مدینه
نوشت که امام محمد باقر را با دست بسته بشام بفرست والی در جواب نوشت که ای خلیفه * نظم * نمودی
خواهشی از من جواب خویشتن بشنو که غیر از خیرخواهی نیست این مطلب ز من بشنو امامی را که
داری دشمنی با نسل و پیوندش مکر امروز کس در زهد خلقت کشته مانندش نخواهم کرد با وی
غیر خدمت زین سخن بکذر بترس از عمر و دولت زین امام ممتحن بکذر ای خلیفهٔ زمان بابزدمان
که چون انجناب در محراب عبادت تلاوت و قراءت قران مینماید از لذت قراءت و صوت حزین وی
مثل زبور خواندن داود پیغمبر مرغان و وحشیان بردور ان سرور جمع میشوند البته متعرض این
شخص مشو که بر سلطنت و دولت تو می ترسم چون نامه بعبد الملک رسید پسندید فهمید که والی خیر
خواهی کرده است چون زید از مضمون نامه مطلع شد کفت زر بوالی داده است و او را از خود راضی
کرده است عبد الملک کفت تو راهی بخاطر میرسد کفت بلی تو خلیفهٔ زمانی و اسباب میراث رسول
متعلق است بتو از وی طلب کن عبد الملک جویای ان اسباب شده انجناب بی مضایقه ارسال فرمود
باز زید وسوسه کرد که اینها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک ملعون زینی را تعبیه کرده
بزهر ظاهرا هم زید را دست بسته بخدمت حضرت فرستاد که تادیب کن بسرعت ر انجناب فرمود ای
زید * نظم * بترس از خون چون من بیکناهی که جز ایزد ندارم دادخواهی چرا ای ابن عم دایم بکینی

چه بد کردم که با من این چنینی پی قتلم چه میجوئی بهانه مراکافی است اندوه زمانه کنی شرکت
بخون بیگناهان که کردند از تو راضی دین تباهان چه میخواهی ز من چون تلخ کامی توای ز بد اختر
از نسل امامی نداری شرمی از روی پیمبر نمی ترسی ز خوف روز محشر جفائی را که طبعت
خواستکار است نه پنهانست بر من اشکار است پس فرستادکان عبد الملک ان زین را بر مرکبی نهاده
مجبور ان سید مظلوم را سوار کردند پس زهری که در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک ان
حضرت نفوذ کرده چون از سواری مراجعت فرمود بدن مبارکش ورم کرد و اثار مرگ بر خود مشاهده
نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق ع را طلبید و ولی عهد و جانشین خود نموده و علم
امامت را بوی تفویض فرموده عالم فانی را وداع نموده رو بعالم جاوید نهاد و اهل بیت ان بزرگوار
کریبان چاک نمودند و نالهٔ و افغان بفلک رسانیدند اه اه از کواکب بی شرم و فریاد فریاد از روزکار
بی ازرم که کردش ان نار واست و مدار این بیجاست اگر کردش کردون امام محمد باقر ع را بر صدر
زین می نشاند و مظلوم کربلا را از صدر زین افکنده بخاک سیاه می نشاند این نشستن و این افتادن
هر دو باعث انهدام کعبهٔ اسلام کردید * نظم * بنشست بر زین باقر و دین رفت بباد افتاد ز زین حسین
و بیکس جان داد فریاد از این نشستن و افتادن زین افتادن و زین نشستن هر دو فریاد این
واقعهٔ هایله در سال صد و چهارم هجرت اتفاق افتاد و سن شریف انحضرت پنجاه و هفت سال چهار سال
با جد خود امام حسین و سی و دو سال با والد امجد خویش علی ابن الحسین ع و مدت امامت ان حضرت
بیست و یک سال بود و در بقیع در خدمت پدر بزرگوار خود امام زین العابدین ع
و امام حسن ع مدفون شد
انا لله و انا الیه راجعون
*

* قصیدهٔ که در فصل بهار کفته شد در مدح امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام *

چه زد در چمن حلقه بر در شکوفه کرفت از خزان مسند زر شکوفه بتاراج غارتکران کلستان
برون تاخت صف بسته لشکر شکوفه بهم جشنی و یعیان شد بکلشن مجسم بهار و مصور شکوفه
زمین و زمان چشم بکشوده لولوئی زمین و زمان کشته یکسر شکوفه سراسر جهان لاله زار است از کل
کرفته جهان را مصور شکوفه سیه مست چون چشم دل دار نرکس شکفته چه رخسار دلبر شکوفه
باندازه چون قد شیرین صنوبر براوازه چون لعل شکر شکوفه بدارائی خسرو کل بکلشن
کرفت از خط سبز محضر شکوفه جهان پر شد از شور مرغان شیدا چه افکند در باغ بستر شکوفه
برقص ایستادند کلهای رعنا چه پر کرد از باده ساغر شکوفه کل اتشین کشته در باغ خندان
مکر رسته از مغز اخکر شکوفه چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش که امد ز خلوت بمنظر شکوفه
بهار است و عید است و نوروز هر سو درخشان چه رخشنده اختر شکوفه بسر عیش دارند کلهای کلشن
ندارد جز این شور بر سر شکوفه نه این شور از بهر عید است تنها که دارد دلبر شور دیکر شکوفه
بود خوش که باده زبان همچه سوسن کند مدح ال پیمبر شکوفه کشد قد بفرمان صادق صنوبر شود

شود مادح ذات جعفر شکوفه بباغ ولایت زند چتر لاله ز بخت خلافت زند سر شکوفه امامی
که چون سال یکبار از وی خطاب غلامی رسد بر شکوفه زند خرکه قدر بر بام کردون جهان را
کشد زر بر چادر شکوفه بفیروزی امروز در باغ باشد معطر تر از عنبر تر شکوفه زند دم
ز مهرش بپای ریاحین کند مدح ذاتش مکرر شکوفه فتد عکس خاک درش کر بکلشن برد
سبقت از ماه انور شکوفه بچشم عنایت در ان دیده کوئی که افکنده غوغای محشر شکوفه ز اوصاف
شه دفتر جود خواند باب روان داده دفتر شکوفه بکلشن ز باد صبا تا شنیده شمیمی ز اخلاق جعفر
شکوفه بپای بر یده صبا زین بشارت فشانده است نقد محقر شکوفه زهی صادق الوعد شاهی که
او را بصدق صداقت نثار شکوفه که ای پایمال تو سرو و شکوفه فدای تو فرزند حیدر شکوفه
خدیوا بمدح تو از باغ طبعم شکفته است امروز یکسر شکوفه ردیف ثنای تو شد می سزد کر نهد
از شرف بر سر افسر شکوفه رسیده چنان نکهت فیض بر وی که خوشبو است چون عنبر تر شکوفه
که از چشم انصاف بیند بکلشن باین نظم خوشتر ز کوهر شکوفه تو را کرده ام مدح می زیبدم کر
کند مدح من تا بمحشر شکوفه شهادارم انعامی از حضرت تو مقرر بهر عید در هر شکوفه کنون عید
نوروز سلطانیست این که بر بسته در باغ زیور شکوفه دهند اهل دنیا مراکام هر که دهد میوه سرو
صنوبر شکوفه مرا از تو باشد تمنای عیدی نه در این شکوفه که در هر شکوفه تفاخر باین نظم
شاید کز این پس نه بیند کسی زین نکوتر شکوفه زند تا که هر سال سر در کلستان
بامداد خورشید خاور شکوفه * سر خصم دین پایمال محبان * چنان کز دم باد صرصر شکوفه

* * شعلهٔ دویم کیفیت شهادت امام جعفر صادق علیه السلام * *

چون جهان وضع دل ازار بست کار سهل او لعن بر دنیای دون و مردم نااهل او ان چنان ظالمی
که کافر در حق کافر نکرد کرد این بی رحم و شرم از ال پیغمبر نکرد محدثان احادیث محنت و ابتلا
و مفسران تفاسیر مشقت و بلا انجمن ارای شرح معجزات و سخن پیرای ذکر شهادت اشرف مخلوقات
کردیدند که چون پیشوای عرب و عجم و مفخر اولاد بنی ادم امام بحق ناطق و کاشف الحقایق و الدقایق
امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه از کردش پیچای سپهر بوقلمون و از مخالفت بنی عباسیان
ملعون هر لحظه اذیتی و هر دقیقهٔ ازاری نسبت بان بزرکوار میرسید از انجمله مرتبهٔ ابو العباس سفاح
باراده شهادت ان حضرت را از مدینه بعراق طلبیده بعد از مشاهدهٔ معجزات بسیار لابد و ناچار ان
بزرکوار را بمدینه بر کردانید و چون منصور دوانقی بناحق خلیفه شد ان خلیفهٔ برحق را از مدینه بعراق
طلبید و هر لحظه بهانهٔ می جست که ان حضرت را بقتل رساند روزی ربیع حاجب خود را طلبیده نعطی
انداخت و شمشیری بوی داد و کفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من با وی مشغول سخن کفتن
شوم دست بدست خواهم زد تو او را بقتل رسان پس انحضرت را بمجلس طلبید چون ان جناب داخل
مجلس شد کفت مرحبا خوش امدی * نظم * ای که ولی عهد نا بیان رسولی قبلهٔ عرفان دلیل اهل

قبول لی ببزم اورم نظم من فدای قدومت خوش بود ار سرهم بجای قدومت ای فرزند رسول
خدا امروز تورا بجهة این طلبیدم که قرضهای تورا ادا نمایم و حوایج شمارا براورم پس عذر خواهی
بسیار کرد ربیع را گفت سه روز دیگر ان جناب را بمدینه بفرست ربیع در غیاب ان جناب سبب قهر
اول و لطف اخر از منصور پرسید گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدهای عظیمی بنزد من امد
و دندانهای خود را میخوایید و بزبان عربی فصیح گفت اگر اسیبی نسبت بوی اراده نمائی تورا با قصر تورا
فرو خواهم برد من از خوف انحضرت را احترام کردم پس از چندی منصور بطواف حرم امده کسی را
فرستاد که برو و عبای جعفر بن محمد را بگردن او بینداز و بیاور فرستادهٔ او چون بخدمت حضرت
رسید حیا کرد واستین ان جناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه تورا می طلبد حضرت فرمود ای شخص همان
طریق که مامور بودی مرا بیر عرض کرد یا بن رسول الله دستم بریده باد اگر بجناب شما بیحرمتی نمایم چون ان
حضرت وارد مجلس منصور شد ان ملعون منافق گفت ای ابو عبدالله بخدا قسم که تورا خواهم کشت ان
جناب فرمود ای منصور مرا بحال من بگذار که پیر شده ام و محنت روزگار مرا کافی است* نظم *مرا
بدهر چنان گوشمال داده فلک مراز دور دچنان کرده روزگار فگار که گشته مایهٔ محرومی اولو الالباب
که گشته حاصل ناکامی اولو الابصار اگر بکوه بنالم ز رنج محنت خویش براید از دل هر سنگ
بانگ موسیقار بخیل صبر و قرارم دواسبه تاخته درد چنانکه بر گلهٔ بره گرگ مردم خوار اگر چه رعد
بنالم ز رنج روز سیاه و گر چه ابر بگریم ز محنت شب تار که گیرد از تب گرمم جزاء سرد خبر که شوید
از رخ زردم جز اشک سرخ غبار گذشت مدت ایام عمر ای منصور بس است ظلم ز من بگذر و
مرا بگذار ابمنصور بدانکه از زمان مصاحبت من چندان باقی نمانده است منصور انحضرت را مرخص
کرد و عیسی بن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه بفوت منست یا برحلت
او چون از انحضرت عیسی خبر گرفت فرمود بفوت من غریب است منصور شاد شد ربیع حاجب گوید
روزی منصور مرا طلبیده گفت می شنوی که مردم چها از جعفر صادق نقل می کنند که دعوی خلافت
دارد و میخواهد خلایق را بر من بشوراند بخدا قسم که نسلش را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را
که شجاع بود با هزار نفر مصالح بمدینه فرستاد که برو بدو سر جعفر و پسر او موسی را بیاور بلی چون
وارد مدینه شدند ان بزرگوار اهل بیت خود را بر دور خود جمع نموده شروع کرد بدعا خواندن
و حکم نمود که دو ناقه بر در خانهٔ او وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه
شدند و چون تو برهٔ سرها را بنزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید که این ها
چیست سواران گفتند بخدا قسم که ایشان را جعفر و موسی بنظر اورد یم و سر بریدیم ان ملعون گفت
این مقدمه را پنهان دار بید * نظم * زین معجزات هر چه نمودان بزرگوار شد بیشتر مخالفت ان تباه کار
چندان بحق وی ستم بیحساب کرد کاخر بظلم خانهٔ دین را خراب کرد مرویست که شبی منصور ملعون
در قصر خود نشسته بود در زمانیکه ان حضرت در عراق تشریف داشتند ربیع حاجب را طلبید گفت

گفت میخواهم همین لحظه جعفر را بنزد من حاضر کنی اما بجهتی که او را به بینی بیاوری بگذاری
که حالت و هیات خود را تغییر دهد حاجب بیرون امده گریست و گفت هلاک شدم البته امشب انحضرت
را شهید خواهم کرد پس ربیع پسر خود را فرستاد پسر ربیع در اخر شب بی خبر بخانهٔ ان جناب در امد
دید که انحضرت پیرهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته مشغول عبادتست عرض کرد بیا که خلیفه تورا
می طلبد فرمود بگذار لحظهٔ دعا بخوانم و جامه بپوشم گفت نمیگذارم فرمود که مهلت بده که غسل کنم
و مهیای شهادت شوم گفت ماذون نیستم پس بهمان هیئت حضرت را بیرون اورده انسید متحنی نحیف
و ان پیر بزرگوار ضعیف که عمرش از هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم که میرفت از ضعف می افتاد
و بر میخواست گاهی سر باسمان بلند کرده مناجات مینمود و گاهی از ناسازکاری روزگار واذیت اشرار
بزبان حال فرمود * نظم * اگر براورم از درد خویشتن فریاد براید از دل مجروح من هزاران داد
سوی مدینهٔ جدم دلم کشید اری که غریب جدا مانده از وطن فریاد اگر شهید شوم بستم ز ناله
خموش براورم از دل خون گشته در وطن فریاد نگریم از الم سوختن از ان گریم که همچه شمع کنم
وقت سوختن فریاد پسر ربیع گوید چون قدری راه رفتیم ضعف بر ان جناب غالب شد بر وی
رحم نمودم و او را بر استر سوار نمودم چون بدر خانهٔ ان ملعون رسیدم ربیع بیرون امد ان جناب فرمود
ای ربیع میدانم تورا بجانب من میلی هست مرا مرخص کن که دو رکعت نماز بگذارم و با خدای خویش
مناجات کنم ربیع بسیار گریست عرض کرد فدای تو شوم انچه خواهی بکن ان بزرگوار دو رکعت نماز
خوانده ساعت طویلی در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد ربیع دست ان حضرت را
گرفته داخل ایوان شد در انجا نیز دعائی خواند چون ان امام عصر داخل قصر انحرام زاده شد * نظم *
خطاب کرد که ای سبط حیدر کرار هوای سلطنت بر سر است اخر کار نکردهٔ ز خلافت هنوز قطع امید
چرا نمیکنی از این عمل بر یش سفید خلافتی که بود حق ما بنی عباس نمی رسد به بنی هاشم ای خدا
نشناس ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و کینهٔ خود را ان جناب فرمود ابمنصور بخدا قسم اینها که تو میگوئی
از هیچ یک خبر ندارم و تو خود میدانی در زمان بنی امیه که با ما و شما اهاد شمنی داشتند ارادهٔ سلطنت
و فساد نکردم الکنون که با شما خویشی و نسبتی داریم و مرحمتها از شما دیده ام این اراده چرا منصور گفت
دروغ میگوئی پس نامها را از زیر مسند خویش بیرون اورد بنزد انحضرت انداخت که این نامهای
تست که بجهة اهل خراسان نوشتهٔ که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت نمایند ان جناب فرمود ای منصور من
پیر شده ام و ضعف پیری مرا در یافته هرگز در جوانی همچه خواهش نکردم اگر خواهی مرا در میان لشکر
خود قرار ده تا اجل من در رسد هر چند انحضرت الحاح میکرد معذرت میجست غضب ان ملعون زیادتر
میشد پس شمشیری از زیر مسند خویش براورده گاهی بیرون و گاهی بغلاف میکرد و میگفت شرم
نداری که می خواهی در این سن فتنهٔ بر پا کنی که خونها ریخته شود * نظم * ان خسرو کشور سعادت
کردید مصمم شهادت افکند سر ان جناب در پیش بر پای ستاده با دل ریش فرمود که ای

زمردی دور وی نامه اهل کذب منصور برخانش کجا رواست برمن اینها همه افتراست برمن
پیری نه چنان شکسته بالم که اینها کذرند در خیالم این نامه بجز ز دشمنان نیست بالله خط مهر من
در ان نیست منصور تو از خدا به پرهیز این قدر مباش فتنه انکیز من پیرم و از حیات سیرم در
دست زمانه دستکیرم ازار من حزین روا نیست خو فی بدل تو از خدا نیست منصور ملعون
لحظهٔ سر به پیش افکنده و بعد سر براورد و کفت راست فرمودی عذر تورا قبول کردم پس ان حضرت
را به پهلوی خود نشانیده غالیهٔ مشک خود در طلبید محاسن شریف ان سید ارجمند را معطر کردانید
و مرخص نمود و کفت جعفر را بر اسب خواصهٔ من سوار کنید و دو هزار دینار نیز بوی عطا نمائید ربیع
انجناب را بمنزل رسانید و عرض کرد که ای مولای من نجات یافتن از شمشیر منصور نبود مکر بجهة ان
دعائی که خواندی حضرت فرمود بلی دعای اول بجهة دفع کرب و شداید بود و دعائیکه در ایوان
خواندم دعائی است که حضرت رسول صم در روز احزاب خواندی ربیع اکر عطای این ملعون طاغی
و باغی را بتو بخشم از رده میشوی و امامزرعهٔ که ده هزار دینار در مدینه خریدار شدی و ندادم
اکنون بتو بخشیدم ربیع عرض کرد که ای مولای من این دعارا می خواهم و توقع دیکر ندارم ان جناب
فرمود چون عطائی کردیم پس نمیکیریم تمسک مزرعه را با دعوات بوی عطا فرمودند چون ربیع بنزد
منصور امد پرسید که ای خلیفه از خشم اول و لطف اخر مراد چه بود منصور کفت ای ربیع این راز پست
پنهان دار * نظم * بدان ربیع که امشب بحالت دکرم بغیر کشتن جعفر نبود در نظرم اراده بود که جعفر
چه یافت قرب و وصول بهیچ وجه نخواهم نمود عذر قبول بقصد قتل کشیدم چه تیغ اتشبار بچشم من
متمسل شد احمد مختار هیئتی غضب ان جناب را دیدم که محو کشتم و بر خود چه بید لرزیدم چه از
حقیقت ان حال با خبر کشتم زخشم ختم رسل خوف کرده بر کشتم مرویست که از جملهٔ معجزاتی که
بمنصور ملعون نمود یکی الست که روزی منصور کفت ای جعفر شنیده ام که نامهای نویسی و مردم را
می شورانی ان جناب فرمود خداوند شاهد است که بر من افتراست منصور ملعون نی را طلبیده کفت
تو از قول جعفر چنان و چنین نکفتی ان مردود کفت راست کفته ام صحیح است حضرت فرمود سوکند یاد
می کنی کفت بلی شروع کرد بقسم خوردن و کفت * والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم *
حضرت فرمود در قسم تعجیل مکن و هر چه من میکویم بکو منصور کفت قسم او چه عیب داشت حضرت
فرمود خداوند کریم و مهربانست چون کسی او را مدح کند و بصفات کمالیه یاد نماید تعجیل در عقوبت
نمی فرماید بکو از حول و قوهٔ خدا بیزار شوم که در است کفتم ان ملعون که این عبارت از زبانش جاری
کردید ترکید بجهنم واصل شد منصور کفت بخدا قسم که دیکر سخن کسی را در حق تو نمیشنوم پس
انحضرت را روانهٔ مدینهٔ طیبه نموده زهری فرستاد پنهان کارکنان ان ملعون در میان انکور بان جناب
دادند * نظم * جعفر صادق امام راستین قبلهٔ پاکان شه دنیا و دین خوردن انکورش اندر غش
فکند زهر منصورش بجان اتش فکند ان هما دین دامکه پر باز کرد سوی فردوس برین پرواز

پرواز کرد شد بلند از شهر بطحا شور و شین مثل روز ماتم جدش حسین در خلافت چون ۱۴۸
اجل شد یار او بود موسی محرم اسرار او کشت روز اهل بیت ان جناب هم چه شب تاریک بی ان
افتاب روزکار اندیشه زان ماتم نکرد شرم از روی پیمبر هم نکرد شد کفن چون خلعت ان جان
پاک موسی کاظم کریبان کرده چاک جبرئیل افکند تاج افتخار بر زمین در ماتم ان شهریار هفت
خاک از دیدکان جیحون کریست نه فلک زایشان فزون تر خون کریست چون خبر شهادت ان سید
محزون بمنصور ملعون رسید و کفت کجاست مثل و مانند جعفر در زهد و ورع در همهٔ روی زمین
پس حکم کرد که بنویسند نامهٔ بوالی مدینه که اکر یکتن وصی برای خود قرار داده است بقتل رسانند
پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی تعیین فرموده است اول خلیفه دویم محمد بن سلیمان والی
مدینه سیم عبدالله پسر بزرک خویش را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی عم پنجم امام موسی کاظم عم
که فرزند کوچک ان حضرت بود منصور چون اسامی اوصیای حضرت را اشنید کفت هیچ یک را نباید
کشت مرویست که شخص عربی بنزد ابوحمزهٔ ثمالی رفت ابوحمزه پرسید که امام جعفر صادق عم از دنیا
رفت کفت بلی پرسید که را وصی خود نمود ان عرب کفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو
فرزند خود را عبدالله و موسی ابوحمزه تبسم کرد و کفت خدا رحمت کند ترا ای امام بحق ناطق و ای
خلیفهٔ مطلق که مارا بحق هدایت کردی پرسیدند که حق را از کجا دانستی کفت از این جا که منصور
و سلیمان بر جهانیان مثل افتاب روشن است که از راه تقیه است که وصی او را اهانت نرسانند و فرزند
بزرک اهلیت امامت ندارد چرا که معلول و قبل یاست معلوم شد که امام بعد از وی موسی است و این
قصهٔ هایله در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و عمر شریف وی شصت و پنج رسیده بود
اکرچه بعضی زیاده از هفتاد ذکر کرده اند و قبر ان امام رفیع در بقیع است مرویست که منصور ملعون
چون به بغداد رفت قصری و عمارتی بنا کرده حکم کرد که از سلسلهٔ علویه و بنی هاشم هر که را می یافتند
در میان دیوار کچ و اجر میکذاشتند روزی پسری اوردند از اولاد امام حسن * نظم * نرسته خطش
از طرف بنا کوش دو کیسوی رسا افکنده بر دوش زچشمش بر کنار افتاده خالی چه هندو از
پی رعنا غزالی چه کودک کودک عالی جنابی چه صورت صورتی چون افتابی قیامت جلوهٔ قد
نکویش تجلی کرده نور حق زرویش چه در دیوار دادان طفل را جا ترحم کرد بروی مرد بنا
ان مرد بنا با چشم اشکبار کفت ای نوباوهٔ دودمان احمد مختار دل خوش دار که بزودی بنزد تو خواهم امد
و تورا نجات خواهم داد پس روزنهٔ بجهة نفس کشیدن وی کذاشته رفت و چون شب شد ان بنای
سعادتمند ان شاهزادهٔ ارجمند را بیرون اورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شراکت بخون تو نکردم
که جد تو در قیامت شفیع من باشد اما تو هم شریک بخون من و عملهٔ من مشو امشب هیئت خود را تغییر ده
و بنزد مادر خود مرو پس ان بنا کیسوان ان طفل را برید ان طفل کریست و فرمود * نظم * مرا چنانکه
اعانت نمودی ای بنا شود معین تو جدم ز هول روز جزا برو که در دو جهان مصطفی پناه تو باد

حسن امام تو در حشر داد خواه تو باد چنانکه لطف تو منت نهاد بر سر من بنه تو منت دیگر بجان مادر من
بگو جوان تو را داده ام ز مرگ نجات بگو یتیم غریب تو یافت تازه حیوة بده تسلی ان پیره زن
بو جه حسن که بلکه نوحه کند کمتر از مصیبت من دگر ز مرحمت این کیسوی معطر من بیاد کار بده
از برایمادر من پس ان جناب علوی مرد بنا را دعا کرده از بغداد فرار کرد دیگر کسی او را ندید پس
ان بنا کیسوان انطفل را برداشته پنهان از خلایق برد در خانه ان پیره زن معین رسید او از ناله و نوحه
شنید که یکی میگفت ای جوان غریب مادر ای از جوانی بی نصیب مادر با چشم از شربت بوشیدی
که مستوجب این عقوبت گردیدی ای بخت برگشته مادر * نظم * شهید ظلم شدی ای ضیاء دیده
من چه بود جرم تو ای غم رسیده مادر جز اینکه بود تو را نسبتی به پیغمبر مگر گناه دگر سر زد از تو ای
مادر چونکه طفل مرا کرده زنده بگور شوی بقهر الهی معذب ای منصور ان مرد بنا از گریه
و نوحه ان پیره زن بیتاب گردیده با چشم اشکبار حکایت ان طفل را بان ضعیفه نحیفه بیان کرد و کیسوان
او را بمادر پیرش داد ان ضعیفه چون خبر حیوة فرزند شنید حیوة تازه یافته ان مرد بنا را دعای بسیار
نموده در دو جهان مساوی گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین
* قصیده در مدح ... و ... امام موسی کاظم علیه الصلوة و علیه السلام *
ای برخسار از خم گیسو نقاب انداخته پرده ظلمت بروی افتاب انداخته مه بخط عنبرین در قید و
مشکین کاکل است خویش را از رشک این در پیچ و تاب انداخته خط تو خط قبول از عنبر تر یافته
خال تو نقش سواد از مشک و ناب انداخته کشته محو عارضت زاهد گر اوراق علوم بر عذار شاهد
معنی نقاب انداخته زلف لرزان بر عذارت باشد ان تب لرزوار کز برودت خویش را در افتاب
انداخته یار قیبان یاری از بیداد و با یاران رقیب گر تو را دوران بفکر ناصواب انداخته رو
پی صید دگر کین صید لاغر خویش را در کمند خسرو مالک رقاب انداخته عرش اعظم موسی
کاظم که جذب رای او از هبوط مهر در دهر التهاب انداخته خسرو شرجستن ز طبع چار مادر کاسته
نیک و بد دیدن ز چشم هفت باب انداخته چشم حق بینش ز سیم و زر نظر برداشته جیفه اش فرموده
در نزد کلاب انداخته نی چه ان دنیا پرست زر طلب گر ابلهی عنکبوت اسا ذبابی در لعاب انداخته
از برای گوهر وحدت بدریای فنا رخت جان در کشتی و کشتی در اب انداخته از هوای نفس
پاک او هوس همچون هوا خویش را در زیر دامان جناب انداخته ترک لذات جهان را عین لذت
یافته مطمئن ان شد که در نفس اضطراب انداخته در جهان طبعش ز شیرینی بتلخی کرده میل
همتش این طعمه در کام ذباب انداخته ان خطور رای روشن از ثری تا ثریا خرگه قدرش طناب
اندر طناب انداخته هر کجا اورده رو امن و امان در تهنیت خویش را این در قدم ان در رکاب
انداخته سرور اصحاب دلا انشاء اجرخ از عناد کرده پابند و در از طبل دو اب انداخته اسمان
دانسته جای گنج در ویرانه زان جوهری زادر بروج دخراب انداخته چون عذابی دیده از طبع

از طبع روانم نالهای اب خصم داده وانرا در عذاب انداخته گرچه میدانم که در عالم نشان اب
هست کشتی ایجاد لنگر در سراب انداخته لیک چون در ناامیدیهاست بس امیدها ناامیدیها مرا در
انقلاب انداخته ضبع و صلی سر زند زین چرخ زنگاری مگر اسمان خود را چه بخت من بخواب
انداخته این بلاهای مقدر در خصوص من نبود قرعه تقسیم قارع در غیاب انداخته تا ز بی تلخی هم
گو بند دلهای اسیر باد در گیسوی خوبان پیچ و تاب انداخته دشمنانت باد در زنجیر و احباب
* تو را از کمند عشق در گردن طناب انداخته *
* اتشکده هفتم شهادت امام موسی کاظم علیه السلام مشتمل بر دو شعله شعله اول اینست که گفته شد *
بر تخت خلافت نشستن هارون و رفتن علی بن اسمعیل برادر زاده ان جناب بنزد هارون و اتش فتنه
افروختن و طلبیدن هارون امام را در بغداد شعله دویم ذکر اسیری و محبوس شدن و شهادت
ان حضرت هر نفس گو رضا بقضائی مقدر است بروی بقدر حصه بلائی مقرر است افزون ز اهل
بزم کشند ساغر بلا در بزم حق تقرب هر کس فزون تر است در راه دوست که ذکر پای پیر را
از دست ظلم او بیداد بر سر است که نخل زندگانی یحیای نوجوان در بحر خون چه ماهی بسمل شنا
ور است این نخله اش ز تیشه چه قوس و قزه دو تاست وان پیکرش ز ارمچه جوزا دو پیکر است
که یوسفی ز چاه سوی دبور اجع است که یونسی بر او به حوت اندر است که سنگ کین حواله
دندان مصطفی است که باب ظلم قاتل زهرای از هر است کاهی ز تیغ کینه بن ملجم اشکار شق القمر
ز جبه ساقی کوثر است که مجتبی ز زهر هلال طید بخاک چون زخمی که خار مغیلانش بستر است
کاهی سیاه پوش بصحرای کربلا نخل عزای قاسم و عباس و اکبر است کاهی بقتلگاه شهیدان ز جور
شمر ارام جان فاطمه در زیر خنجر است که دختران شیر خدا در خرابها جای زنان الزنا مسند
زر است خاکی نمانده کادم خاکی بسر کند روی زمین ز بارش اشک ملک تر است دیگر چه
شورش است گر افغان واشک باز کور است چشم انجم و گوش فلک کر است بازای فلک بزید دیگر
در مقابل است باظلم کربلای دگر در برابر است بازای سپهر نفس حسینی مجسم است باشکل
شوم شمر شریری مصور است نمرود بر خلیل ستم کرده باد گر موسی اسیر فتنه فرعون کافر است
پشت فلک خمیده برای کلیم نیست خم زیر بار ماتم موسی بن جعفر است دارم ز روایتی که در او ناله
مدغم است گو یم حکایتی که در او گریه مضمر است موسی برو ز کار دو چندان ستم کش است
چندانکه شخص ظالم هارون ستمگر است از هم پیاله حسن مجتبی رضا اه و فغان و التهاب فلک بر است
الهام غیب اگر نرسد جوهری تو را تفصیل این عزا به بیان کی میسر است زهر نوشان پیمانه خم خانه
تسلیم و رضا و مدهوشان صهبای روح افزای شهادت اقتضا محبوسان زندان شهادت و جان نثاری
و مقیدان سلسله اطاعت و فرمان برداری طره پر پیچ و خم الفاظ را با کثرت پریشانی از مطالع بناگوش
شاهدان گل رخسار معانی او یختند و قصه پر غصه بغداد را گوشزد اهل عراق عرب و عراق عجم نمودند

نمک بر جراحت ناسور احباب ریختند که چون کوکب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت
بنی عباسیان هارون الرشید استقبال یافت شنید که در مدینهٔ طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع خوارق
عادات و بمفتاح کرامات و اعجاز بلاانتهایات فاتح قفل و مهمات وحلال مشکلات است* نظم* چه کشت
باخبران معجزات صدر اعاظم که هست تخت خلافت مقام موسی کاظم ز رشک سینه شد ابلیس را ز هر
دل و دینش ز دین گذشت و کمر همت بست از پی کینش پس یحیی بن خالد برمکی را طلبید و پرسید
که ایا کسی از اولاد ابو طالب هست که از احوالات موسی بن جعفر استحضار داشته باشد یحیی علی بن
اسمعیل را نشان داده که برادرزادهٔ آن حضرت بود و آن بزرگوار پیوسته احسان بیشمار در حق آن
تباه کار می نمود پس هرون نامهٔ برای وی فرستاد و او را ببغداد طلبید* نظم* نوشت آن سگ مردود
کاذب فاسق که ای یگانهٔ اولاد جعفر صادق دلت ز صحبت موسی اگر شده است ملول روانه
شو بمدینه باتفاق رسول بیا بکشور بغداد پادشاهی کن بعهد سلطنت ما هر انچه خواهی کن چون نامهٔ
هرون پلید بعلی بن اسمعیل رسید روی امید از کعبهٔ جاوید برتافته مصمم سفر بغداد گردید چون
جناب موسی بن جعفر علی را عازم بغداد دید کریست و بحسرت بروی نگریست و فرمود ای برادر
زاده اینحرکت چیست و منظور از این سفر چیست علی عرض کرد که ای عم بزرگوار* نظم*
قسمت برد از کوی تو کر بیرونم ناچارم از آنکه مفلس و مدیونم چون در طلب رزق ز حق ماذونم
در مشق جنون ز صحبت هرونم حضرت فرمود ای پسر برادر من قرض ترا ادا میدهم و متکفل
اخراجات تو میشوم ترک این سفر برای تو اولی است و سراز کمند خدمت جد بزرگوار کشیدن بیجاست
نصیحت بروی سودمند نیامد و ترک سفر مقبول طبعش نیامد* نظم* داشت بر صبا نیدل ذوق شرار
افروختن بود صنعان را بسر سودای مصحف سوختن خیر و شر ناکرده فرق از شر امید خیر داشت
از طواف کعبه برگردیده رو در دیر داشت یار موسی بود و شد فرعون دوران عاقبت بود
هرون اول اما گشت هامان عاقبت پس عرض کرد ای عم بزرگوار از رفتن سفر ناچارم مرا وصیتی
بفرما ای آن شهریار بی مددکار باچشم اشکبار فرمود ای پسر برادر من وصیت من آنست که شریک
خون من نشوی و اطفال غریب مرا یتیم نکنی علی بار دیگر عرض کرد که مرا وصیتی فرمای حضرت
همان سخن را اعاده فرمود مرتبهٔ سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی بفرمای من چنان نیستم که میفرمائید
آن جناب فرمود یا علی* نظم* بزعم من بکام دل دشمنان مشو یعنی شریک خون من ناتوان مشو
خواهند کافری ز تو بیرون ز دین مرو خواهی که این چنین نشوی امتحان مشو یاران چو بساز و ز
بطحا سفر مکن گندم نخوردهٔ تو برون از جنان مشو معصومه را غریب چه بینی غمین مخواه گردد اگر
یتیم رضا شادمان مشو با اقربای جد و پدر سنگدل مباش با دشمنان دین نبی مهربان مشو باشد
جهان عجوزهٔ بی مهر از این جهان بردار دل فریفتهٔ این جهان مشو پس آن سید امم سیصد اشرفی
و چهار هزار درهم نقره بوی عطا فرمود و چون از مجلس بیرون رفت فرمود بخدا سوکند

سوکند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان مرا یتیم خواهد کرد تا جهان بوده این چنین
بوده ستمهائی که بر حبیب خدا محمد مصطفی از عمش ابولهب رسید موسی بن جعفر از برادرزادهٔ خویش
کشید* نظم* ان برادرزاده از عم هر غمی کامده دید انچه امد ابن عم از برادرزاده دید ان برادر
زاده از عم سینهٔ کز داشت ریش این برادرزاده ساعی شد بقتل عم خویش اما چون علی روانهٔ
بغداد ظلم اباد گردید قدم ببارگاه هرون گذاشت و بیرق مخالفت افراشت که ای خلیفهٔ دوران نشنیده ام
که در یک عصر دو خسرو دعوی خلافت کنند و در یک شهر دو شهریار کوس شهریاری زنند
باوجود چون تو بزرگوار خلیفهٔ موسی بن جعفر بر لوح ظمیر نقش خلافت مینگارد و بنای شورش
عظیم دارد* نظم* دو افتاب که دیده است جلوه گر بحصاری دو پادشه که شنیده ماست حکمران بدیا
ری الرخلیفهٔ برحق تو ئی ز خیل اعاظم بود خلیفه چرا در مدینه موسی کاظم هرون ملعون را
خوش امده احترام وی بجای اورده حکم کرده که بیست هزار درهم بوی عطا نمایند چون علی از مجلس
برخواست در همان شب درد دل بگلوی او هم رسیده فوت شد و در همان سال ان نمرود تیره نهاد
وان ظالم تر از شداد برای استحکام امر خلافت اولادی بنیاد خود ظاهرا بعزم طواف حرم و بالمنا یقصد
اسیری ان امام امم رو بمکه نهاد چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل بن ربیع حرامزاده را باحضار
ان بزرگوار فرستاد* نظم* بست هرون چشم حرمت داری از روی حرم شخص فضل بن ربیع
از کین سر اپا مکر شد یعنی ان بو بکر ثانی بو بکر شد تا دگر اسلام را خاک سیه بر سر کند ریسمان
در گردن حبل المتین دیگر کند تا خلیلی را دگر ز اتش بجان دود افکند نور پاک کعبه را در نار
نمرود افکند با که موسی را کشد از خانهٔ حی رءوف ای مسلمانان که دیده وادی ایمن مخوف پس
ان رهرو بادیهٔ ضلالت و گمراهی و ان غواص دریای معصیت و روسیاهی سراغ ان نور پاک الهی
را در مسجد رسول خدا نمود گستاخانه در وادی طور سینا شتافت و موسی را چون کلیم باحی قدیم گرم
راز و نیاز یافت* نظم* در حرم ان نامسلمان بی ادب بنهاد پا تا کشد اسلام کامل را ز محراب دعا
مصطفی را ان عمر سیرت برابر و چین فکند ریسمان در گردن حبل المتین دین فکند در زمانی که
زادهٔ خطاب شر بر زهر نالوار ما بوسی از خلافت در خم قد بر نوشید چشم از وصیتهای بشیر و نذیر
بوشید و بغصب خلافت امیر ابیر کوشید هنوز در ماتم حبیب خدا جامهٔ حسنین سیاه و نالهٔ زهرا از ماهی
تا بماه بود* نظم* هر ابتدای علی شد ادای امت عمر بی ادب بنهاد پا در خانهٔ خیر البشر ان ملعون
با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بر در خانهٔ امیر مومنان امد و فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با
ابو بکر بیعت کن و گرنه اتش در این دودمان می افکنم دختر خیر البشر بعقب در در امد و فرمود
* نظم* ای عمر ای از خدا نا ترس ای بیداد گر رفته دیروز از میان امتان خیر البشر چشم پوشیدن
ز روی شافع محشر چرا ما گذشتیم از اعانت کردنت ابدا چرا ما عزادار یم از ما دست بردار ای عمر
از پیمبر شرم کن ما را میازار ای عمر ای بی مروت از پیغمبر خدا شرم نداری و از من حیا نمیکنی

که میخواهی بیرخصت من داخل خانهٔ من شوی که بی اذن من جبرئیل پای نهاد اخر نه این خانهٔ اهل
بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالست زادهٔ خطاب ملتفت بجواب علیاجناب خیرالنساء نگردید اتش
بیداد افروخت و در خانهٔ اسلام را سوخت * نظم * هر چند چون عمر دید اضطراب فاطمه زد لگد
بر پهلوی علیاجناب فاطمه شد دو خون ناحق از یکضرب ان پدید بین پدید بازوی زهرا شکست و
کرد محسن را شهید پس ان فرقهٔ بی نام و ننگ و منافق تر از کفار فرنگ در حرم سرای ان امام ریختند
بیرق مخالف سید سقلین افراختند و ریسمان در گردن والد حسنین انداختند دست یداللهی را که
سه هزار من در از خیبر کند بعقب بستند * نظم * حسن میگفت زین اتش کبابم ای مسلمانان حسین
میگفت بی یار است بابم ای مسلمانان دختر رسول خدا با بدن خسته و پهلوی شکسته بر بازوی
انجناب چسبیده و می گفت یا ابن الخطاب نمی گذارم پسر عمم را دست بسته با این خفت و خاری بمسجد
ببری امادر وقتیکه والد حسنین را بمسجد میکشیدند حسنین خود را در هر قدم بدامان پدر بزرگوار
او میاویختند مقداد و سلمان و ابوذر و عمار یاسر و ابو بریدهٔ اسلمی از عقب خاک بر سر میریختند اه اه
از بیکسی موسی بن جعفر فریاد از غریبی موسی بن جعفر * نظم * چه بنهادند قوم بی ادب پا بقصد
موسی اندر طور سینا بحق دیدند سرگرم نیازش کشیدند از مصلای نمازش گلو از ریسمان
خستند اورا دو دست از کین به پی بستند اورا نه فرزندی که گردد فرش راهش نه زهرائی که
گیرد در پناهش نه پهلویش حسن با شور و شینی نه در دامان او دست حسینی نه هم دردو
نه دلسوز و نه غمخوار نه سلمان و نه مقداد و نه عمار نه فرزندش رضا اگه ز حالش که گیرد در
اسیری زیر بالش نه واقف دخترش معصومه از باب که باشد ان مسافر از پی اب در ان حال ان
عبد صالح درگاه سرمدی رو بروضهٔ پرنور جناب احمدی نموده عرض کرد یا جداه * نظم * مرا جان
جهان خوش باشد ای جان جهان با تو جهان زاید بکارم گر نباشم در جهان با تو سر از مرقد برون
ار و بحال ال خود بنگر چه نیکوانی کردند اخر امتان با تو به بین برمن جهای ابداز این قوم یا جدا
تظلم با من اما انتقام ظالمان با تو
*
* شعلهٔ دویم کیفیت شهادت مقتول زهر جفای فرقهٔ ظلام امام موسی کاظم علیه السلام *
چیست دنیا سر بسر ویرانهٔ و ندر ان خوش دیو باد یوانهٔ عاقل از دام غم دنیا برست غیر جاهل
کس بدنیا دل نه بست هیچ نبود این جهان بر خود مپیچ تا بچند این پیچ و تاب از بهر هیچ این جهان
سر منزل رنج و عناست این جهان زندان مردان خداست هر این دنیا بی ان در که سفت سجن
مومن جنت کفار گفت جای اسایش نباشد این مقام بر مسافر امد اسایش حرام جای ادم نیست این
محنت سرای این قفس تنگ است بهر این همای شد دو تن از انبیا و ز اولیا در جهان محبوس
زندان بلا ز انبیا یوسف مه برج جمال ز اولیا موسی در درج کمال شد چه یوسف رنج زندان
بار او صد زلیخا بود خدمت کار او حسن او تا گنج ان ویرانه بود بهر او زندان چه مهمان خانه بود

بود بند پایش نالهٔ شبگیر بود گیسو بپیش در گردنش زنجیر بود موسی کاظم چه با رنج و ملال عر۸
ماند در زندان چه یوسف هفت سال روز و شب بودش در ان غم خوانه بار داغ و رنج و زندان و
خویش و تبار شب انیسش نالهٔ شبگیر بود روز همرازش غل و زنجیر بود بود هر ان غریب
تلخ کام لخت خون دل غذای صبح و شام جوهری دنیای فانی بی بقاست از ازل زندان مردان
خداست باسناد صحیح مرویست که چون برگزیدهٔ حضرت داور موسی بن جعفر اسیر ان فرقهٔ بیدادگر
گردید هرون الرشید عنید پلید انحضرت را بعیسی برادرزادهٔ خود سپرده ان بزرگوار را در غل
و زنجیر کشیده در بصره محبوس داشت تا مدت حبس ان برگزیدهٔ ایزد متعال در زندان یکسال کشید
هرون مکرر مینوشت که ای عیسی * نظم * سید ال بنی هاشم بزندان تا بکی ز بن عمل ما را میان خلق
رسوا تا بکی از بنی هاشم دگر چشم وفاداری مدار گر نه ان باشد چرا با وی مدارا تا بکی ای برادر
زاده اگر در اندیشهٔ زهد و عبادت و جلالت و شب زنده داری موسائی من ان جناب را احتراز تو بی
شناسم که او زاهد اهل زمان و اورع خلق دوران است امامت و پادشاهی عظیم است افکند بدان
که سلسلهٔ بنی امیه را باعث انقراض ایشانند و سلطنت بنی عباس نیز زهمین قوم در معرض فناست
بنی هاشم با ما هرگز دوست نخواهند شد * نظم * تا توانی سعی کن در کشتنش فرعون وار گر ید و
بیضای موسی را ز موسی دیدهٔ شق کن از زهر ستم جسمش اگر ز انگشت او معجز شق القمر را
اشکار ادیدهٔ عیسی در جواب نوشت که ای خلیفه خدا و ند شاهد است که از ان روز که موسی بن
جعفر در خانهٔ من است عملی از وی ندیدم بجز عبادت پروردگار و حرفی از او نشنیدم مگر ذکر
استغفار * نظم * من ترک دین احمد مختار کی کنم خصمی بال حیدر کرار کی کنم من در ازل به پیروی
دین مصطفی اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم من تاب انتقام ندارم بروز حشر خود را بعمد
مستحق نار کی کنم گوئی بکش خلیل خدا را من این ستم نمرود وار چون تو جفاکار کی کنم اما چون
نامهٔ عیسی بهرون ولد الزنا رسید کس فرستاده ان قدوهٔ ارباب سداد را از بصره ببغداد طلبید
و در خانهٔ فضل بن ربیع محبوس گردانید * نظم * بار دیگر شد چه زندان بلا ماوای او جسم او
کاهید لیک افزون شد استغنای او ماه کنعان رفت بلمر کان غبار از مقدمش زلف یوسف حلقهٔ
زنجیر شد در پای او از عبدالله قزوینی مرویست که روزی بدیدن فضل بن ربیع که هادار حبائش
خزان گلشن دین مبین بود رفتم چون مرا دید بنزد خود طلبید گفت ای عبدالله بیا و از این روزنه
نگاه کن چون نظر کردم گفت چه می بینی گفتم جامه ایست بر زمین افتاده فضل گریست و گفت ای عبدالله
نیک ملاحظه کن * نظم * نه جامه نور خدا در وی است مظهر شی است این حجاب نور خدا خرقهٔ
پیمبرش است این چنان ضعیف و نحیف است کز برای شبیهش هلال را نتوان گفت جسم لاغرش
است این گرفته صید حرم را بکعبه وای بهرون که حج اکبرش ان و جهاد اکبرش است این ای عبدالله
این مولای تو موسی بن جعفر است که از جبوهٔ دنیا سیر و در دست ما اسیر است ای عبدالله در این

عرض که در زندان جفای ما محبوس است بعد از فریضهٔ صبح مشغول تعقیبات است تا طلوع افتاب
و بعد از ان بسجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود بر می خیزد بدون انکه تجدید وضو نماید فریضهٔ
ظهر و عصر هم می خواند از ان معلوم میشود که در سجده بخواب نرفته است پس از ادای فرایض
و نوافل ظهر و عصر به سجده میرود تا غروب شمس و چون شام میشود بدون تجدید وضو نماز شام
و عشا با نوافل بجای می اورد اندک طعامی افتار مینماید پس تجدید وضو نموده بر بستر اسایش قلیلی می
خوابید باز برخواسته مشغول نماز و تضرع و زاریست همه روزه شغل او اینست عبد الله گفت ای
فضل * نظم * این شخص برگزیدهٔ خلاق داور است این مرد جانشین بلافصل جعفر است از هر پنج
روز جهان ترک دین مکن زهد این چنین ببین و جفا ان چنان مکن مرویست که هرون ملعون
هر قدر سعی و اهتمام در قتل ان امام انام می نمود از وفور معجزات که از ان حضرت ظاهر میشد فضل
نیز جرات بر قتل انحضرت ننمود هرون سندی بن شاهک را طلبیده انحضرت را بوی سپرد ان بزرگوار
بروایتی چهار سال و هفت سال نیز نوشتند که مدت حبس وی بود روزی هرون جاریهٔ که در حسن
و جمال عدیم المثال بود بجهة حضرت فرستاد که بلکه انجناب میل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی
ضعف هم رساند حضرت فرمود مرا بجاریه احتیاج نیست امثال این چیزها در نظر شما عظیم و قدری دارد
چون هرون خبر دادند گفت ما حسب الخواهش موسی او را محبوس نکرده ایم جاریه را پیش بدر خدمت
او بگذارید و برگردید چون جاریه ساعتی با بیشتر در خدمت انسرور بسر برد هرون ملعون گفت
بروید از جاریه خبر بیاورید خادمان چون داخل شدند دیدند ان جاریه در سجده است و میگوید
* سبوح قدوس سبحانک * هرون ملعون خبر دادند که ای خلیفه * نظم * چه میپرسی از
حالت ان کنیز که باشد برخ دم بدم اشک ریز رخ ارغوانش شده زعفران فزون تر ز موسی باه و
فغان زمانی بشغب ذکر نماز گهی با خدا الرم و راز و نیاز گهی در رکوع و گهی در قیام دمی
در تشهد دمی در سلام زمانی شود رنگ رویش سفید ز خوف خداوند لرزان چه بید هرون
خندید و گفت ان جاریه را امو سی جادو کرده است پس جاریه را طلب نمود چون او را حاضر کردند
* نظم * نظر بخشم تمام ان لعین بی پروا خطاب کرد سوی ان کنیز مه سیما که چون ترا ره قرب وصال
او دادم نه بهر سجده بی خدمتی فرستادم بسحر کرده ترا در عبادت الوده ترا چه کار با این کار
های بیهوده ان کنیز گریست و گفت ای هرون هزار جان عزیز من فدای موسی بن جعفر چون من
بنزد وی رفتم اصلا بمن التفات نفرموده و گفتم چرا خدمتی رجوع نمی فرمائی فرمود بتو احتیاج
ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهة خدمت فرستاده اند ای خلیفه دیدم بدست مبارک بیک
سمت اشاره نمود فرمود پس اینها چه کاره اند خدمت اینها مرا کافی است چون نظر کردم گلشنی دیدم که
وصف نتوان کرد * نظم * گلشنی دیدم در و گلها عیان سبز و خرم چون بهشت جاودان بافته ان
بوستان از جانبین از ریاحین و فواکه زیب و زین در حضور ان امام ارجمند صف کشیده

کشیده حوری و غلمان چند جلوه گر در جامهٔ دیبا همه غرق زیور گشته سر تا پا همه
از جواهر تاجها بر سر تمام لیک نزد وی بجمد بن احترام خادمی ابریق بر کف یکطرف دیگری طشت
طلا رخشان بکف از برای سجدهٔ ان اقتدار سر نهادم بر زمین بی اختیار هرون ملعون گفت ای
کنیز ترا در سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیدهٔ ان جاریه گفت بخدا قسم قبل از سجده
اینها را دیدم و از ان وحشت که مرا عارض شد به سجده افتادم پس ان خادمه را بخادمی سپرد که مستحفظ
او باش که این قصه را افشا نکند ان جاریه بعد از ان تا حیات داشت پیوسته مشغول نماز بود پرسیدند
که سبب کثرت نماز چیست گفت مولای من عبد الصالح کارش اینست من نیز متابعت میکنم گفتند این
لقب را از کجا دانستی گفت ان حوریان که در ان بوستان بودند مرا گفتند دور شو از عبد صالح که
خدمتکار او مائیم نه تو دانستم که لقب انحضرت این است هرون ملعون شب و روز در اندیشهٔ ان بود
که بچه حیله و بکدام بهانه ان بزرگوار را بقتل رساند * نظم * رسیده از کتب معتبر چنین بنظر که نا
امید شدان سگ ز قتل ان سرور بخویش گفت که این کار کار اسان نیست بظلم کشتن او شیوهٔ
مسلمان نیست زغیر دین مرود گر کسی در ان خانه که بی خبر ز خدا و رسول بیگانه مگر بکشتن
او کافری کند اقدام وگرنه سر نزند این ز فرقهٔ اسلام پس ان ملعون را و بعمالخود کرد که در حوالی
فرنگ بودند پیغام داده که پنجاه کس جلاد خونریز بجهة وی فرستادند پرسید که خدای شما کیست
و پیغمبر شما چه کس است گفتند خدا و پیغمبر نمیدانیم و نمی شناسیم هرون خوشنود گردیده گفت بروید
در زندانی که نشان می نمایند و هر کس را به بینید بقتل رسانید چون ایشان داخل ان خانه شدند
* نظم * دیدند نشسته شهریاری مشغول دعا بزرگواری ان خانه نموده چون کلیسا وان شخص
در ان شبیه عیسی نور از رخ ان ستم رسیده تا بام فلک تتق کشیده از هیبت ان امام نومید لرزان
هر یک ز خوف چون بید سرها ز برای احترامش کردند برهنه در سلامش پس با لغت فرنگی ان
شاه شد هادی ان گروه گمراه پس ان گروه بید ین و از دین بیگانه اشنای فرزانه گردید ند ان
حضرت بلغت فرنگی ایشان را هدایت کرده و نوازش فرموده و مرخص نمود ایشان بجهة احترام پشت
بحضرت نکرده بقفا راه میرفتند تا از ان خانه بیرون رفته بدون رخصت هرون بر مرکبان خود سوار شده
رو بسوی بلاد خود رفتند و چون نوبت انرسید که بخت اسلامیان زبون و کعبهٔ اسلامیان سرنگون
گردد سندی بن شاهک ملعون طبقی را پر از رطب زهر الود بخدمت ان برگزیدهٔ رب ودود اورد
چون چشم ان جناب بر ان طبق افتاد * نظم * از جگر اهی کشید ان سید جن و ملک گفت این بود اخر
احسان خانه اباد ان فلک از ملاقات رطب شد قلب افکار م الیم ز بن رطب فرزند دلبندم رضا کردد
یتیم پس ان جناب را مجبور کرده دانهٔ میل نمود سندی بن شاهک عرض کرد یا بن رسول الله نیکو رطبی
است میل بفرمائید حضرت فرمود کافی است زیاده احتیاجی نیست مطلب تو بعمل امده مرویست که
همان روز ان ملعون هفتاد نفر از علمای بغداد را بنزد ان حضرت اورد و گفت گواه باشید که این شخص

که موسی بن جعفر است بر او تنگ گرفته ایم و اراده در خواطر ندارم مردم که اقامی برند که ما این
شخص را اذیت رسانیده ایم از وی جویا شوید و کیفیت را گواه باشید آن جناب بسخن در آمد و فرمود
گواه باشید که این ملعون مرا زهر خورانیده بظاهر صحیح الاعضا ام اما زهر در اندرون من جا کرده
است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخ شدنی و فردا زرد خواهم شد زردی شدنی
در روز سیم زردی بسفیدی مایل گردد و در آخر آن روز با آبا و اجداد خود ملحق خواهم شد و ارد
شده است که همان روز مسیب که یکی از شیعیان ابو تراب و مستحفظان جناب بود طلبید و فرمود ای
مسیب * نظم * بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار دارم هوای روضهٔ جد بزرگوار گر فرصتی دهد
اگر امشب مرا قضا کردم دمی مصاحب فرزند خود رضا مسیب عرض کرد که ای مولای من قفلها
و زنجیرها را چگونه خواهیم گشود و حال آنکه در بانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین
تو ضعیف است خدا وندی که درهای علوم اولین و آخرین را برروی ما گشوده است قفلها را میگشاید
مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود * اللهم ثبته *
پس دعائی خواند و از نظر مسیب پنهان شد مسیب گوید متفکر بودم که پس از اندک زمانی آن حضرت
را در مصلای او دیدم که زنجیرها بپای مبارک میگذاشت اعتقاد من زیاده شد و چون روز سیم پیش
آمد رنگ آن حضرت سفید شد و فرمود ای مسیب * نظم * هزار شکر که از بار درد آسودم رسیده
نوبت آن وعده که فرمودم چه آب از تو طلب کردم و شدم سیراب ز شدت ورم اعضای من شود
بی تاب گنجد جلوه بالوان مختلف رویم چه سرخ و سبز و به بینی عذار نیکو بم خموش باش مکن
شیون و مزن بر سر ز هیچ باب تکلم مکن بمن دیگر مسیب گوید پس از لحظهٔ دیدم جوان خوش
روئی که نور سیادت و ولایت از جبین وی طالع گردیده و شبیه ترین مردم بود بموسی بن جعفر در
پهلوی آن سرور نشسته تعجب کردم خواستم اسم آن جوان را از آن حضرت سوال کنم بانگ بر من زد
که نگفتم حرف مزن پس با فرزند دلبند خود جناب امام رضا وداعی فرمود که ساکنان ملاء اعلا را بگریه
در آورد و نفس مطمئنه اش ندای * ارجعی الی ربک * را اجابت نمود * بالرفیع الاعلی * گویان
بعالم وصال ارتحال فرمود * نظم * رفت چون موسی بن جعفر از جهان عرش اعظم سیل خون از بن
غم گریست چشم موسی نخل طور افشاند اشک قلب عیسی طینت مریم گریست افتخار آل آدم رفت
و چرخ از غم ذریهٔ آدم گریست فاطمه هم زد بسر هم بر جبین مصطفی هم ناله کرد و هم گریست
زد صلای ماتم موسی فلک هر که مستحضر شد از ماتم گریست چون هرون ملعون از قتل آن جناب
مستحضر و از وفات آن حضرت باخبر گردید سندی بن شاهک ملعون را بجهة تجهیز و تکفین وی مامور
نمود ظاهر آن ولد الزنا و باطنا فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل و تکفین گردیده آن بزرگوار
را در تابوت نهادند و چهار حمال پایهٔ تابوت را گرفته روانهٔ جسر بغداد گردید ندای شیعه مروت
ببین و انصاف نگر که با وجود شرافت و بزرگواری موسی بن جعفر حمالان جنازهٔ او را بر داشتند

داشتند آه و فریاد و فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال در آن بیابان خونخوار هم نرسید
که جنازهٔ او را بر دارند خدا پرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاک بسپارد * نظم * چون موسی
کاظم از جهان رحلت کرد ماتم دارش بغیر حمال نبود تابوتش اگر چهار حمال گرفت جسمش
بزمین کوفه پامال نبود چون گشت شهید کربلا گشته بظلم یک اهل دلش باخبر از حال نبود در پای
جنازهٔ حسین بن علی بالله که آن چهار حمال نبود بر نعش مبارکش نکردند نماز در کوفه مگر
بغیر جهال نبود مرویست که چون جنازهٔ موسی بن جعفر ع را برداشتند بگفتهٔ سندی بن شاهک
ملعون در جلو جنازهٔ آن سید معصوم ندا میکردند که هر که خواهد ببیند جسد خبیث پسر خبیث را
نظر کند بنعش موسی بن جعفر سلیمان برادر هرون ملعون قصری داشت در کنار شط چون این ندا را
استماع نمود از قصر خود بیرون آمده گریبان دریده در جلو جنازه افتاده حکم کرد که غلامان آن ملعون را
زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد نظر کند بر طیب پسر طاهر نظر
کند بر جنازهٔ موسی بن جعفر پس آن بزرگوار را در مقابر قریش دفن کردند و این واقعهٔ هایله در
سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف وی پنجاه و پنج سال گذشته بود
* انا لله و انا الیه راجعون * * قصیده در مدح سلطان جن و انس علی بن موسی الرضا علیه الصلوة
و علیه السلام چندان گریست ز اهل حرم زار زار چشم کاخر چه بخت تیره مرا گشت تار چشم
ز امداد آتش دل بیداد روزگار چون شد ز موج خون جگر چشمه وار چشم از بس گریست
بیهده بی اعتبار کرد ما را بچشم مردم بی اعتبار چشم کم دیده دیدهٔ حق بین در آن دیار کو باکه
نیست در همهٔ آن دیار چشم تا دیده مرد و زن ز صواب و عقاب روی پوشیده خاص و عام ز فر
دوس و نار چشم زان قوم از مجوس بترشوم ابتری کور است در شکستن دلهای زار چشم
تا هر ظلم بر کشد آن ظلم کیش دست با هر کینه و اکند آن کین شعار چشم او را بتن دو دست و بدستی
هزار دست او را بسر دو چشم بچشمی هزار چشم دل سر کند فغان ز ملاقات آن شقی چون صعوه
که او فتد او را بمار چشم دیدا نکه کرده ام بسوی هشت و چهار روی دیدا نکه بسته ام ز ره آن
سه یار چشم دندان گراز وار بقتلم نمود تیز اری سگ درنده هد در شکار چشم چون اعتبار
خویش ندیدم بزیستن ناچار بستم از همه خویش و تبار چشم کردم ز دیده با بسوی مشهد امام
با ناله همزبان من و اشک بار چشم دل پر ز خون و دست تهی و برهنه پای لرزان تن و خمیده قد و
اشکبار چشم چشم من است خاک دری کز غبار آن گردد مصقل آئینه وار از غبار چشم آن در که
شهیست که دارند بر درش جن و پری و دیو و دد و مور و مار چشم فخر امم جهان مروت که عرش
را بر زایران اوست بصد ز بنهار چشم هر شام و هر صباح که خورشید و ماه را افتد بیار کاهش و
بی اختیار چشم مه خم شود به سجدهٔ گلدسته چون هلال مهر افکند بگنبد او شرمسار چشم طور است
بار کاهش و نخلش چهل چراغ کز شمع دیدهٔ ملک آورده بار چشم کاهیده دیده چون ز غمش بی

حساب چشم خون ز برد بد چون بدرش بشمار چشم شد حلقه نه سپهر که شد چشم ماتمی چون
چشم شد گریست چه ابر بهار چشم در تربت شهید غریبی که از ملک گرید چه شمع همو شمع مزار
چشم در روضهٔ که خضر و مسیحا باهتمام دارند سوی خدمت جاروب وار چشم صندوق عین
نور در و خفته نور عین افکنده حول بر حرم زر نگار چشم ای قطب آسمان خلافت که گاه بذل
داری ز مرحمت بصغار و کبار چشم شرمنده‌ام ز تحفهٔ این آستان مگر یاری کند مرا ز برای نثار چشم
هر نثار مقدم خدام این حریم در بزد جهان جهان گهر از هر کنار چشم ز ایران و هند و روم و فرنگ و
حجاز و فارس دارند بر عطای تو چندین هزار چشم این بندهٔ ضعیف و غریب و فقیر هم دارد
بخوان لطف تو ای شهریار چشم از دغریب روی بشاه غریب دوست دارد دلدالبوی خداوند
گار چشم بهر دو حاجت آمده‌ام در پناه شاه دارم بهر دو بادل امیدوار چشم اول روانهٔ نجفم کن
که افکنم بر آستان حیدر دلدل سوار چشم دویم از آن شهیر خبیثی که در هرات دارد بظلم دست و
بخواب خمار چشم بر چشم خلق خاک سیاهش بفرق ریز وز فرق آن ستمگر بیدین برار چشم اشعار
جوهر نیست بمدح تو ای جناب زالی ور بیمانی و بیع نگار چشم هم بر تو چشم دارم و هم بر تو عاشقم
دارد همیشه عاشق مسکین یار چشم تا صبح و شام راست بخورشید ماهروی تا مهر و ماه راست
بلبل و بهار چشم زان صبح دوستان تو ز آباد سرخ روی زان شام دشمنان توارا باد تار چشم

مقدمهٔ از معاند دین لعنة الله بیان شد مصنف گوید در سنواتی که در هرات بسر می بردم ملعونی از
معاندین دین مبین به تقصیر تشیع و جرم مداحی اهل بیت مصمم قتل این حقیر فقیر گردید لا بد و ناچار سر
و پای برهنه فراری شده بهزار مشقت و ابتلا خویش را بقبه بوسی آستان ملک پاسبان علی بن موسی
الرضا علیه التحیة و الثنا رسانیدم و این قصیده مردف بردیف چشم را در خدمت حضرت عرض کردم
و دو جایزه از آن منبع جود و کرم خواهش نمودم یکی آنکه بشرف زیارت سید الشهدا مشرف شوم
و دیگر آنکه آن مردود فاسق را بسزای خویش برساند و شیعیان را از شر آن دیو رجیم برهاند شب
و روز بخدمت آن جناب میرفتم و منتظر جایزه بودم چهل روز باز باده بالمتر گذشت جایزه‌های منظور
نرسید شب جمعه جرئت کرده و در مقام گستاخی بر آمدم و در نزد ضریح مقدس در حضور آن حضرت این
قطعه را برشتهٔ نظم کشیدم و پس از چندی روز اسباب سفر نجف مهیا شده قبل از حرکت خبر رسید که آن
ملعون باندک خطائی بعذاب قهر سلطانی معذب گردیده در زیر پای پیل افکندند و بجهنم واصل شد
قطعهٔ تقاضا این است * نظم * سپهر فضل و محیط کرم تو آن شاهی که نسبتت بنجابت ز شبر است شبیر ز
حضرت تو شکایت کنم بحضرت تو کنون که نیست حجاب من و جناب تو غیر ز دیر و کفر هم رو بکعبهٔ
اسلام چه کعبه بی ندهد داد من چه کعبه چه دیر علی چه خانه نشین باشد از اعادی دین چه طلحه
برز بر تخت مصطفی چه زبیر شد از حوادث دور زمان بطی الکفر مرا که بود همای سخن سریع السیر
شدم با لطف تو محتاج کالسمک فی الماء شده است عرصه بمن تنگ کالقفس بالطیر قصیدهٔ بدیع تو

تو گفته شد که شده است نصیری قلم روح صد هزار نصیر روا بود که اگر حاسدی ز من
پرسد که شاه جایزهٔ شعر داد گو بم خبر هزار جان مصنف و جمیع شیعیان فدای لطف بیکران ثامن
غریبان باد از مشاهدهٔ این معجزهٔ غریب و جایزهٔ عجیب زبان از ترهات بسته کمر مداحی ائمه علیهم السلام
تنگ بر میان بستم و بشغل این کتاب عمر مصروف داشته عزیز مصر وجود شیعیان گردیدم

* آتشکدهٔ دهم ذکر احوال کثیر الاختلال زبدهٔ اصفیا علی بن موسی الرضا صلوات الله *

مشتمل بر دو شعله شعلهٔ اول تشریف بردن امام ثامن بسمت خراسان و وقایعی که در میان ایشان
و مامون علیه اللعنة روی داد شعلهٔ دویم ذکر شهادت آن امام اخیار بانگور و انار زهرآلود
و مدفون شدن در قبهٔ هارون ملعون مردود بغیر شام غریبان ز ابتلای غریب به نیل کس نزند
جامه در عزای غریب اگر خلیفهٔ عصر است چون بغربت خفت بغیر خاک سیه نیست متکای غریب
غریب شام بود تنگ دل که وقت غروب بود غریبی و دلتنگی اقتضای غریب غریب را عدمش
با وجود یکسان است بلی بقای غریب است چون فنای غریب علی الخصوص غریبی که در خراسان است
که هست تربت او کحل دیده‌های غریب جگر بزهر ستم پاره پارهٔ مامون شهید رای رضای خدا
رضای غریب چه کشته شد بغریبی بجز خدا که کند طلب ز قاتل بی رحم خونبهای غریب کنم
بموسی کاظم حدیث ماتم او دل غریب مگر سوز داز برای غریب انیس بیکسیش بود نالهای سحر
که غیر ناله نباشد کس آشنای غریب بدرد جوهری خسته مرگ درمان است بمرگ چاره شود درد
بی دوای غریب غریبان دور از وطن و اسیران ورطهٔ رنج و محن فراق زدگان وادی حرمان
و محنت رسیدگان جفا بدوران صابران نزول بلا مقدر پیمانه نوش خمخوانه قضا و قدر گردیدند چون
مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق متمکن
گردید ایالت و لایت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض نموده خود در مرو اقامت نموده بعضی
از سادات بطمع خلافت رایت مخالف برافراشتند مامون ملعون بافضل بن فضل که ذوی الریاستین
مشهور بود مشورت کرده پس از تدبیر و تزویر بسیاری آن ستمگر دار غدار بر آن قرار گرفت که امام
رضا ع را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج کننده بقدم
اطاعت و فرمان بری پیش آیند رسول با جمعی از خواصان خود را بخدمت آنحضرت فرستاده عرض
کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم وای مسند نشین بزم خلافت امام موسی کاظم * نظم * تو ئی که بر همهٔ
جن و انس مولائی تو ئی که از همه کس در خلافت اولائی تو ئی که حاصل دارین در محبت تست
تو ئی که قرب ملایک ز قرب حضرت تست بیا بملک عراق ای یگانهٔ آفاق تو آب رحمتی و تشنه‌اند اهل
عراق حدیث چند ز جدت نبی حکایت کن ز راه گم شدگان ز ابحق هدایت کن عریضه بهر تو انشا
نموده اهل عراق فزون تر از همه مامون نوشته المشتاق آن بزرگوار اول بار امتناع بسیار کرده آخر
مجبور قبول نموده مصمم آن سفر شحنت اثر گردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود فرمود

ای اهل بیت غریب من مرا بضرورت سفری در پیش واز بیکسی نهادن تنو ایشم چراکه بیکس و
دل افکار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد* نظم* قضاز کینهٔ مامون نمود باخبرم در بن سفر
نبود غیر مرگ در نظرم مرا بکشور طوس ان تباه کار غیور کند شهید ز تکلیف دانهٔ انکور چه من
بجبر مسافر باین سفر کردم نمیروم بسفر من که باز بر کردم اهل بیت امام غریب بر دو روی حلقهٔ ماتم
زدند و نالهٔ لفراق الفراق و شبون الوداع الوداع از فرش بعرش رسانیدند و چند روزی بماتم
داری انحضرت مشغول بودند پس ان بزرکوار بجهة و ... جد بزرکوار بان روضهٔ مطهره امد و عرض
کرد* نظم* کای مفخر دودمان اجداد از امت ظالم توفریاد ای سید سرور کرامی وی جد
فلک جناب نامی در باب ز مرحمت خدارا فرزند غریب خود رضارا کردند ز خدمت تو دورم
بالله ز فراق ناصبورم مامون که بال قست دشمن دارد سر مکر و حیله بامن ان بام که پر نمود کردون
هر پدرم ز جور هرون ته جرعهٔ ان هنوز باقی است مامون بدو لف لرفته ساقی است ان حضرت
کریهٔ بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقام روانهٔ بقیع کردیده اجداد کرام خویش را نیز وداع
کرده مرتبهٔ دیکر بروضهٔ خاتم انبیا رفت و وداع کرد بنوعی که در و دیوار کریستند چون از حرم
جد خویش بیرون می امد چند قدمی نرفته برمیکشت تا بر همهٔ خلق ظاهر و اشکار اشد که ان بزرکوار
روضهٔ جد خود را وداع باز پسین نموده و از ان سفر مراجعت نخواهد نمود شیونی از اهل مدینه بلند
شد مانند روزی که خامس ال عبا حسین مظلوم متوجه کربلای پر بلا کردید ان حضرت لابد و ناچار
دل از اهل بیت برداشته باعم کرام خویش محمد بن جعفر و جمعی از خویشان بنی هاشم روانهٔ ان سفر
محنت اثر کردیدند* نظم* یافت چون اکاهی از سر قضا باقضای دوست راضی شد رضا بادل
پر حسرت از اهل و عیال شد مسافر سوی ان قوم ضلال که شدی همرز نان بی پناه اشکها واهش
رامه و ماهی کواه هرزمان هر تفی فرزند خویش دل خروشان دیده کریان سینه ریش کاه
باد نیای فانی در نزاع لحظهٔ باکودکان در الوداع کاه کریان همچه ابر نو بهار از فراق روضهٔ جد
کبار از ابو الصلت هروی خادم انحضرت مرویست که در انسفر بمنزلی از منازل نیاسودیم که معجزهٔ
از ان بزرکوار مشاهده ننمودیم تا انکه وارد شدیم سناباد طوس راهمین که چشم انحضرت برقبهٔ هرون
افتاد رنک مبارکش متغیر کردید و در پیش روی قبر هرون خطی کشیده فرمود این تربت من
غریب است پس در ان زمین مبارک چند رکعت نماز بجای اورده به سجده رفت و سجده را طول داد
بقدریکه پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون انحضرت از طوس حرکت نموده داخل مرو کردید نسل
ولد الزنای هرون نامیمون زمانه مامون ملعون ظاهرا انحضرت را احترام بسیاری نموده و کفت یابن عم هزار
جان بفدای قدمهای تو مرا از خاک برداشتی و بیرق بنده نوازی افراشتی چون شرف و زهد و علم
و بزرکواری ترا یافتم و از خود افضل دانستم ارادهٔ من انست که منصب خلافت را تسلیم جناب شما نموده
خویش را عزل نمایم انجناب چون غرض انمنافق را میدانست فرمود ای مامون* نظم* اکر خدا بتو

بتو داده است اقتدار خلافت بدیکری نتوان داد اختیار خلافت دکر ز غیر بود این خلافتی
که تو داری تو اختیار نداری چسان بزید سپاری مامون ملعون عرض کرد که یابن عم البته باید
قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت کریست و فرمود ایمامون* نظم* چون شود حکمی رقم
ز داز قضا باقضای حق رضا باشد رضا کشته تقدیر اینچنان جاری که من نیستم بعد از تو در دار محن
بلکه در عهد تو باچندین الم میشوم مسموم انکور ستم زین حکایتها مکن خون در دلم بلکه
میدانم که باشد قاتلم سرکشی نتوانم از تقدیر کرد کی قضا را می توان تدبیر کرد زین سخن مامون
نامیمون کریست پس بحیرت جانب وی بنکریست عرض کرد ای پیشوای خاکیان ای ملاذ و
ملجاء افلاکیان نزد مردم ساختی شرمنده ام خادمت تا زنده ام تا زنده ام تا که من هستم تو هستی محترم
خود کرا قدرت باین ظلم و ستم یابن عم در حیوة من که میتواند ترا بقتل رساند مقصود تو از این
سخنان انست که ولایت عهد مرا قبول نفرمائی تا مردم بکویند که رضا ترک دنیا کرده است ان امام مظلوم
فرمود ای پسر هرون بخدا قسم هرکز دروغ نکفته ام و غرض ترا میدانم مامون کفت غرض
چیست ان حضرت فرمود که غرض تو انست که چون من ولی عهد مامون کردم مردم کویند که رضا ترک
دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون میسر شد قبول کرد دنیا را املعون بر اشفت و کفت
یابن رسول الله همیشه سخن ناکوار بر من میکوئی و از سطوت من ایمن کردیدهٔ بخدا قسم اکر ولایت
عهد مرا قبول نفرمائی ترا بقتل میرسانم ان بزرکوار فرمود اکنون بجبر قبول کردم بشرطی که عزل
و نصب نکنم و رسمی برهم نزنم واحداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم تماشا کنم* نظم* چنانکه
یوسف صدیق را ستیزهٔ کردون رضا بجبر ولی عهد نسل زانی هرون خلیفه مردم ونا اهل واهل او
نکران بین امام مفترض الطاعة نایب دکران بین پس روز دیکر مامون ملعون مجلس اراست بجهة ان
حضرت تختی بر پهلوی تخت خویش کذاشت اول پسر خود عباس را حکم کرد که بان حضرت بیعت نمود
و بعد سایر اشراف و علما و اعاظم بیعت نمودند جایزه و انعام بیشمار بصغار و کبار داده حکم نمود تا شعرا
قصیدهٔ چند در نیابت ان حضرت کفتند و صلهٔ دلخواه کرفتند و سکهٔ درهم و دینار باسم مبارک انجناب
مزین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود بسبز پوشی قرار کرفت یکدختر خود که حبیبه
نام داشت بان حضرت عقد بست و دختر دیکر که ام الفضل مشهور بود بامام محمد تقی نامزد نمود* نظم*
ز یمن مقدم شاه خراسان زمین مرو شد فردوس رضوان بدور او که و مه جمع کشتند همه پروانهٔ
ان شمع کشتند شدند از غیر او پیر و جوان فرد کمر بستند در خدمت زن و مرد ولی از معجزات از
حد و افزون کز ان سلطان بیکس دیده مامون ز روی مصطفی جدش نظر بست برای قتل ان
سرور کمر بست مرویست که روزی املعون ازل و ابد بجهة خفت انحضرت شیطان خیالی بخواطرش
کذشت ان کافر مطلق علمای جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل ان امام برحق بجهة مباحثه و مناظره
نشانید که شاید بر فرزند اسد الله الغالب غالب کردند و مغلوب شدن ان امام انام باعث انهدام کعبهٔ

خاص و عام گردد و این تدبیر نیز اسر تدو بر برخلاف مقصود ان مردود نتیجه بخشید و ان حضرت
مکرد بر یهود و نصاری و ملحدیان و دهریان و اسلامیان غالب گردید * نظم * تا شبی ان ملحد بی نام و
ننگ و ان منافق تر ز کفار فرنگ بهر قتل سرور دنیا و دین جمعی از خواصان طلب کرد ان لعین
سی نفر ظالم ز خود بدبخت تر هر یکی از دیگری دل سخت تر بهر هر یک وعدهٔ انعام داد خجت
بیزاری از اسلام داد گفت در قتلو بشم از گردون دون و ز رضا دارم دلی لبریز خون خویش
را این شخص میداند امام باید از وی رکن دولت انهدام تا شب است از خنجر و زوبین و تیغ غرق
خون سازیدش امشب بیدریغ بنا بفرمودهٔ ان مردود بدتر از یهود و نمرود ان سی نفر روانهٔ خلوت
ان برگزیدهٔ معبود گردیدند صبیح دیلمی گوید مامون مرا نیز بان سی نفر همراه کرده چون داخل شدیم
دیدیم ان بزرگوار بر بستر اسایش قرار دارد دستهای مبارک ان حضرت در حرکت است و تکلم
میکند بلغتی که ما نفهمیدیم پس ان فرقهٔ ناکس بران سلطان بیکس رحم نکرده بیک مرتبه شمشیرها بر
بدن مطهر ان سرور فرود اوردند * نظم * چنان نمود که خون موج زد به بستر او چنان نمود که شد
پاره پاره پیکر او بخویش گفت یکی عرش واژگون گردید ستون کعبهٔ اسلام سرنگون گردید
یکی گریست که مردود دنشتین شدم ز جهل قاتل ذریهٔ حسین شدم یکی دو دست بسر زد که اه از
این کردار شدم شریک بخون رضا در اخر کار پس ان حضرت را با بدن چاک چاک بستر خوابانیده
نطفهٔ حرام هرون را مطلع نموده که انچه خواستی بعمل اوردیم جفائی که هیچ کافر نکند کردیم مامون
مسرور گردیده چون صبح شد قدم بصحن خانه گذاشت و بیرق ماتم داری افراشت امرا و اشراف جامهٔ
سیاه پوشیدند ان بی حیای ولد الزنا گریبان دریده متوجه خلوت انحضرت گردید چون نزدیک رسید
او از همهمهٔ شنید صبیح دیلمی را طلبید که از حکایت مستحضر بود و باندرون خلوت فرستاد صبیح
دید که ان مظلوم مشغول عبادت است چون فارغ گردید فرمود یا صبیح عرض کرد لبیک یا سیدی ان
برگزیدهٔ رب ودود این ایه را تلاوت فرمود که * یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون * یعنی میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا اتمام کننده است نور
خود را هرچند نخواهند کفار چون مامون مطلع شد رنگ بلیدش چون نامهٔ عملش سیاه گردید و گفت
لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس ان مردود ظاهر اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمد لله که
بسرعمم را غشی عارض شده بود و من توهم کردم که مبادا خدا نخواسته اسیبی بان فخر عباد رسیده باشد
* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

* شعلهٔ دویم ذکر شهادت ان امام اخیار بانگور و انار *

حبذا طوس ای سپهر اقتدار ای بهشت از خاک کویت شرمسار مرحبا ای کشور عرش اشتباه
مرحبا ای مخزن سر اله مرحبا ای ثانی عرش عظیم مرحبا ای در تو نور حق مقیم لوحش الله خاک
کوهر بار تو نور حق واقف در و دیوار تو اتش طور است تابان از طرق باکه ان گنبد نمایان از

از طرق وه چه گنبد چرخ باسیاره اش رو نمای یک نظر نظاره اش جلوهٔ گنبد نه از فرش طلاست
بلکه عکس نور شاهد بن رضاست شاخهٔ طوبی است ان یا نخل باغ قد غلمان جلوه گر با چهل چراغ
وادی ایمن کرش خاتم بجاست زانکه نخلش روشن از نور خداست نی نی از کالکم خطا رفت این رقم
نی نی این تشبیه شد سهو القلم وادی ایمن کجا و این حریم ان شعاع دیده این وصل کلیم کعبه گفتم
گشتم از دانش برون مشت غیرت بر دهانم زد جنون کعبه را نسبت چرا با این حرم ضد یک
دیگر چه نور ند و ظلم ان ز مولود شهی با احترام این ولی الله را از وی مقام گشته در وی عیسی
مریم مقیم با نشسته باید و بیضا کلیم با که بر فرش حریم ان جناب بو ترابی سر نهاده بر تراب قلب
مومن نور حق مضمر در او یا مدینه خفته پیغمبر در او اری اری مسکن شیر خداست روضهٔ
پرنور شاهد بن رضاست زائرانش ملک دین را رونق اند نی خواص شیعه خاصان حق اند
زائران عین نور و نور عین در شرف برتر ز زوار حسین زین دو مشهد تا کدامین افضل است
زان زیارت جوهری این افضل است مجروحان سودهٔ الماس و مدیوهان فرقهٔ خدا نشناس بنی عباس
محبوسان زندان بلا و حرمان و مظلومان دور از خانمان و رهروان طریق کربت و مسافران سفر غربت
واقعه نگار قصهٔ هایلهٔ غریبان دور از وطن گردیده اتش افروز کانون سینهای دوست و دشمن
گشتند که چون مامون ارادهٔ بغداد نمود در موکب همایون ان یگانهٔ افاق متوجهٔ عراق شد بنا بر روایت
یاسر خادم انحضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض ان بزرگوار شد و چون وارد طوس گردید
مرض انجناب شدت نموده مامون ملعون باین سبب در طوس توقف نمود هر روز دو مرتبه بعیادت
ان حضرت می امد از هرثمه مرویست که شبی ان امام شهید غریب مرا بنزد خویش طلبید و فرمود ای
هرثمه گفتم لبیک مولای من هزار جان من و اهل و عیال من فدای تو باد یا ابن رسول الله فرمود ای هرثمه
* نظم * بدانکه موسم ان هست کز جهان خراب سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پر آب دلم ز صحبت
مامون دون شده است ملول مرا فتاده بسر شور اشتیاق رسول بغربت ان ستمی را که شام هجران کرد
کشیده ام بطریقی که شرح نتوان کرد ای هرثمه صحیفهٔ که روزنامهٔ ما اهل بیت در انست و هر یک
بوی عمل مینمائیم الکنون ان صحیفه باسم من غریب باخر رسیده و صیت میکنم تورا بشنو و نیکو ضبط کن
بدانکه این ملعون طاغی باغی اراده کرده است که من غریب بیکس را در وادی غربت بانگور و انار
زهرالود شربت شهادت چشاند پس رشتهٔ را بزهر الاید و بسوزن در جوف انگور پنهان نماید و بر کف
بعضی از غلامان خود زهر قاتل الوده نموده در حضور من انار را دانه نماید بجبر بمن غریب چشاند ای
هرثمه * نظم * چون مامون خدای نشناس ساز د کامم بزهر الماس احباب ز غم الم کردند فرزندانم
یتیم کردند بعد از قتل رضای دلریش مامون ستمگر جفاکیش گردد بخلاف حکم ذو المن خود
عازم غسل دادن من زین شغل چه بینی اهتمامش پنهان برسان ز من پیامش کی بی خرد این عمل
حرام است تغسیل امام با امام است گر قصد کنی و نشنوی پند توفیق نیابی از خداوند زنهار

ازین عمل حذر کن اندیشه ز قهر دادگر کن کامی است تو را که در بر دوست کویند که قاتل رضا
او ست ای هرثمه ان ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل وتکفین مرا بتو وا خواهد کذاشت و خود
از بام خانه بتو مشرف خواهد شد که به بیند که جکونه غسل خواهی داد زینهار متعرض غسل من نشوی
تا انکه به بینی خیمهٔ سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا در میان ان خیمه بکذار و دامن خیمه را بالا مکن که
هلاک میشوی پس مامون خواهد کفت ای هرثمه امام تو میکفت که امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد
تقی در مدینه است اکنون رضا را که غسل میدهد بکو ای ظالم جفاکار در میان او و پسرش جدائی
افکندی اکر امام غریب در مدینه می بود فرزندش علانیه او را غسل میداد اکنون نیز مخفی فرزندش
متوجه تغسیل او ست پس ان حضرت بجهة دفن خویش نیز وصیت فرمود هرثمه کوید چون روز
میشوم طالع شد مامون بلید مرا طلبید* نظم* خطاب کرد که با تحفهٔ درود و ثنا برو بخدمت سلطان دین
امام رضا بکو دکر ز غم هجر صبر و تابم نیست بغیر شوق ملاقات ان جنابم نیست اکر تو نیز همین
شیوه در نظر داری چه میشود قدمی چند نیز برداری وکر اجازه بود هر من ز حضرت تو زهی
شرف که مشرف شوم بخدمت تو چون هرثمه پیغام ان مرد و د را بان برکزیدهٔ معبود رسانید حضرت
فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتهای مرا پس کفش طلبیده رو بابو الصلت هروی که خادم انحضرت
بود نمود و فرمود ای ابو الصلت چون از مجلس مامون برخیزم اکر به بینی که عبای خود را بر سر افکنده ام
با من تکلم مکن* نظم* چه بیرون ایم از مجلس بتشویش عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان کز
ظلم مامون اشکارا اجل اخر فکند از پا رضا را مباش از حال من یک لحظه غافل مکن با من تکلم
تا بمنزل مرویست که چون ان مظلوم داخل مجلس ان میشوم کردید ان ملعون مشتاقانه از جای جست
واستقبال ان حضرت نموده او را در بر کشید وباحترام تمام در پهلوی خود نشانیده عرض کرد* نظم*
ز نور روی خود بزم مرا باغ ارم کردی فدایت ای پسر عم لطف کردی و کرم کردی نمودی
رشک فردوس برین ویرانهٔ ما را مشرف ساختی از مقدم خود خانهٔ ما را پس از لمحهٔ امر دو دید تراز
هو در و بخدام نموده کفت شنیده ام که انار و انکور خوب بجهت ما اورده اند حاضر کنید مرویست که
قبل از ورود انجناب بمجلس ان شقی ملعون مامون قدری زهر قاتل بغلام خود داده که دستهای خود را
یک الوده و انکور را نیز رشتهٔ زهر الودی در وی کشیده هرثمه کوید همین که اسم انار و انکور
شنیدم از سخنان انحضرت بخواطرم امد از مجلس بیرون رفتم و دو دسته بر فرق خود زدم و با خود کفتم
که بیمولا شدم اما چون انکور و انار حاضر شد مامون ملعون غلامی که دستش الودهٔ بزهر بود طلبید
و کفت از این انار دانه کن بجهة پسر عم من وخود خوشهٔ از انکور بر دست کرفته بجهة رفع تشنیه چند دانهٔ
که زهر نداشت خود زهرمار کرد و عرض کرد سوء الی چند و از ان سید ممتحن جواب شنید* نظم*
بکفتا چه محزونی و غمناک بکفتا شکوه دارم ز افلاک بکفتا روز تا شب کیست یارت بکفتا با غریبان
چیست کارت بکفتا شب دلت اندوه کین است بکفتا شام غربت این چنین است بکفتا زین نکوتر

ترهست انکور بکفت انکور جنت از کف حور بکفتا چند بخت رانشست است بکفتا تا فلک
ناکس پرست است بکفتا ضعف داری نار نیکوست بکفتا از کف دشمن نه از دوست بکفتا نوش
جان فرمای انکور بکفتا طبع مایل نیست معذور بکفت انکار زین کفتار نتوان بکفتا جز بجبر این
کار نتوان بکفت امروز منت نه بجانم بکفتا رحم کن بر کودکانم بکفت از من بغایت بدکمانی بکفتا
کر نرنجی ان چنانی بکفتا چون منت کس هم نفس نیست بکفتا سنکدل تر از تو کس نیست پس
ان ملعون مبالغه را از حد کذرانید تا انجناب مجبور اچند غاشوق از انار زهر الود برداشتی چند دانهٔ
انکور تناول فرموده در حال احوال ان بزرکوار انقلاب بهم رسانیده خوشهٔ انکور را بر زمین افکند و
عبا بر سر کشیده از جا برخواست مامون ملعون عرض کرد یا ابن عم بکجا تشریف میبرید انحضرت را
چنان انقلابی در احوال بهمرسید که یارای تکلم نداشت انقدر فرمود که بجائی میروم که مرا فرستادی
چون حضرت از مجلس بیرون رفت ابو الصلت کوید نظر کردم که ان بزرکوار عبا بر سر افکنده فهمیدم
که بیمولا شده ام سخن نکفتم تا داخل خانه کردید فرمود ای ابو الصلت انچه خواستند کردند در را
محکم به بند و بروایتی فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار بر روی خاک جان بسپارم که
اکر غریب در غربت بر روی خاک بمیرد بر روی نا کوار نباشد* نظم* از شدت درد شاه خراسان
بنهاده بر خاک سر چون غریبان زانو برانو از سوزش دل پهلو به پهلو از اتش جان خون
از بصر ریخت کاهی برخسار لخت جکر ریخت کاهی بدامان یکدم مشوش چون روح بی جسم
یک لحظه در غش چون جسم بی جان یکدم چه مقتول در خون طپیدن یکدم چه مجروح سر کرم
افغان از حدت زهر در کریه چون ابر وز شدت درد چون بید لرزان که در شکایت از
ظلم مامون که در تضرع در نزد جانان کای دوست بر تو پوشیده نبود در کنج غربت درد
غریبان دردی که اورا صبر است چاره صبری که اورا مرک است درمان ان بزرکوار کاهی
از شدت درد سر بر دیوار می نهاد و کاهی از حدت زهر بر می خواست و می افتاد و کاهی بر ان حضرت
قی عارض میشد لخت لخت پارهای جکرش بر دامن خاک می ریخت* نظم* کهی ز شدت الماس العطش
میکرد کهی ز سوزش دل می فتاد و غش میکرد باستین کهی از رخ غبار کردی پاک غریب وار
فتادی کهی به بستر خاک حجاب اه کهی بر عذار ماه کشید بکریه رو سوی بطحا نمود و اه کشید که ای
به بستر در دار میدهٔ بابا محمد تقی ای نور دیدهٔ بابا بیا که مرک رضا دل دو نیم کرد تو را بیا که زادهٔ
هر دو نیم کرد تو را ابو الصلت میکوید من در کوشهٔ نشسته بر غریبی ان بزرکوار مثل ابر نوبهار
کریه میکردم ناکاه جوانی با عارض روشن تر از ماه و افتاب در نهایت وحشت و اضطراب که در
صورت وسیرت ثانی رضا و رضای ثانی بود* نظم* از رخش پید اجلال هاشمی داشت بر رخسار خال
هاشمی داغش از زخم دل باباش فزون چون عزاداران لباسش نیلکون ابو الصلت خادم کوید
متحیرانه پیش رفتم و عرض کردم ای جوان کیستی و از کجا داخل شدهٔ که در محکم بسته است فرمود

ابو الصلت خداوندی که از مدینه بیک لحظه مرا بطوس اورده میتواند از در بسته مرا داخل نماید ای ابو الصلت پدر غریبم در کجاست و احوال او چکونه است ابو الصلت چون شناخت که ان جوان میوهٔ بوستان رضای غریب امام محمد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فریاد از جفای نسل زناکار هرون مامون ملعون ان حضرت بیتابانه داخل خلوت پدر کردیده در حالتی که ان حضرت در غش و از شدت درد مدهوش بود سر ان غریب را در دامن و صورت بر صورت پدر نهاد و عرض کرد * نظم * پدر ز زهر جفا پاره پاره شد جکرت شود فدای لب زهر خورده ذات پسرت به پرسش امده فرزند غم رسیدهٔ تو محمد تقیم ناز پروریدهٔ تو بروی من نظر از لطف باز کن بابا مرا مخاطب راز و نیاز کن بابا پدر یتیمم و بیکس بمن ترحم کن بیا بن یتیم برای خدا تکلم کن پدر ز نکهت بوی پسر هوش امد چه عندلیب یکبار در خروش امد بکریه کفت که ای نور دیدهٔ بابا خوش امدی خلف برکزیدهٔ بابا مرا ز هجر تو کردند دل دو نیم اخر شدی ز کینهٔ مامون دون یتیم اخر پس ان پدر و پسر یکدیکر را وداعی کردند که سکان اسمانها و زمین بکریه در امدند ابو الصلت کوید بدیدم کفی مانند برف سفید بر لب ان امام شهید ظاهر کردید و فرزند ارجمندش انکف را لیسید و دست بر سینهٔ پدر بزرکوار خود برده چیزی مانند عصفور بیرون اورده فرو برد پس ان حضرت اسرار امامت را تسلیم نور دیدهٔ خویش نمود و بال همت بسوی فضای قدس طیران نمود امام محمد تقی کریبان طاقت دریده و فریاد و اابتاه و امقتولاه بفلک رسانید بنا بروایت هرثمه چون مامون ملعون از رحلت انحضرت مطلع شد شال در کردن افکنده لباس سیاه خود در پوشیده و کفت ای برادر جان چه قدر کران است بر من مصیبت تو من میخواستم که بعد از من خلیفه و جانشین من باشی اما با تقدیر خدا چه میتوان کرد اهل طوس شیون و فریاد و فغان بفلک رسانیدند و فریاد میکردند که ای مامون ملعون و الد الزنا فرزند رسول خدا را بناحق کشتی مامون ملعون دید که اکر جنازهٔ ان حضرت را علانیه در روز بردارند شورشی برپا خواهد شد محمد بن جعفر عم ان حضرت را کفت برو و مردم را متفرق کردان که جنازهٔ انحضرت را امروز برنمیدارم چون مردم طوس این سخن را از عم ان حضرت شنیدند متفرق شدند هرثمه کوید مقدمهٔ غسل دادن ان حضرت بنوعی که وصیت فرموده بود بعمل اوردیم و چون حضرت را در عماری کذاشتند مامون ملعون سر و پای برهنه در جلو تابوت افتاده میکفت ای برادر * نظم * زین دار فنا چه رخت بستی رفتی کمر مرا شکستی کشتم بمصیبتت جکر خون پیش از تو چرا نمرد مامون اما چون مامون ملعون حکم کرده بود که تربت پدرش هرون ملعون را قبلهٔ ان تربت قبلهٔ عالم و عالمیان نمایند کلنک داران هر قدر کلنک بر زمین زدند ذرهٔ از خاک جدا نمیشد مامون ملعون کفت ای هرثمه می بینی خاک چکونه امتناع مینماید از حفر کردن قبر امام تو هرثمه کفت ای خلیفه سببش انستکه قبر غیر امام بر تربت امام مقدم نشود امام مرا وصیت کرد که هر کاه در قبلهٔ تربت هرون یک کلنک بر زمین زنند تربت ساخته و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مامون کفت سبحان الله چه بسیار عجیب است این

مطلب اما از انحضرت عجیب نیست ای هرثمه انچه کفته است بعمل اور هرثمه کلنکی برداشته بر زمین زد مامون ملعون دید تربت ساختهٔ ظاهر شد مامون ملعون خواست ان حضرت را در قبر کذارد هرثمه کفت امام فرموده است او را در قبر نکذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود مامون کفت ان امور کدام است هرثمه کفت ظاهر شود اب سفیدی که قبر مملو شود از اب پس ماهی بزرکی ظاهر شود و بعد اب فرو رود و ماهی کم شود نعش او را در کنار قبر کذارم که هر که سزاوار باشد او را در قبر خواهند کذاشت مامون کفت عمل کن بوصیتهای او پس بعد از ظهور ماهی و اب و مفقود شدن ایشان پردهٔ سفیدی از غیب کشیده شد و انحضرت را در لحد خوابیده قبر پر شد بدون انکه خاک بروی بریزند پس مامون در خلوت هرثمه را طلبیده و کفت ای هرثمه تو را بحق خداوند سوکند میدهم که بیان کن انچه از ان حضرت شنیدهٔ هرثمه کفت انچه شنیدم عرض کردم کفت دیکر چه شنیدی حکایت زهر دادن و انکور و انار را بیان کردم ان ملعون نعرهٔ زده مدهوش شد و در بیهوشی میکفت وای بر مامون از حسین وای بر مامون از امام زین العابدین و امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا وای بر مامون و این قضیهٔ هایله در سال دویست و سیم از هجرت در روز بیست و یکم ماه رمضان واقع شد و از عمر شریف انحضرت چهل و نه سال و نیم کذشته بود با پدر بزرکوار بیست و نه سال و دو ماه زندکی کرده مدت امامتش بیست و چهار سال و چهار ماه بود انا لله و انا الیه راجعون *

اتشکدهٔ یازدهم کیفیت احوالات نور بن النیر بن الشمس بن القمر بن امام محمد تقی و امام علی النقی علیهما مشتمل بر دو شعله * شعلهٔ اول ذکر شهادت امام محمد تقی عم * شعلهٔ دویم کیفیت شهادت امام علی النقی صلوات الله و سلامه علیه * قصیده * مجبورم از ستیزهٔ این ذال جابره چون صاحبان فضل ز زنهای فاجره از بس شدم مخالف دوران شدم اسیر با خاطر خطیر بقید مخاطره امد ز خویش پیغمبر اندیشهٔ که داشت با ناظران منظر قدسی مناظره هر جا که میروم غمی از پی همره دست بکرفته دامنم چه کدایان سامره از بس رمیده بلبل کلشن ز کل رخان باشد بشاخ سنبل و کل در مشاجره ای رسان ز غرغر مینا بحنجرم زان بیشتر که غرغره افتد به حنجره دانی ز چیست ان می و ساقی جناب کیست ساقی تقی و باده ز صهبای ماهره فرزند ارجمند رضا مقتدای شرع کامد غبار درکه او نور باصره شاهی که هر فض بدر بوزهٔ درش هر صبح افتاب براید ز پنجره مه مشعلی است در سپهش بی طلایه دار خور مطبخی است در حرمش بی مخدره هر شام کاه خیل ملک از پی طواف کردان بکرد شمع حریمش چه شپره این لمعهای خور که درخشد ز میمنه وان کوه کوه ابر که جنبد ز میسره این ضوء کنبدش بیراهین قاطعه وان کرد تربتش بدلالات باهره هنکام رفع از پی رفع کزند او اختر سپند کردد و افلاک مجمره نسلش معین است ز اصلاب زاکیه شخصش مشخص است ز ارحام طاهره ای جمت تو حامی ال برامکه وی صولت تو باعث کسرای کاسره مرغان نغمه سنج کلستان مدحت با طایران سدره نشین در مناظره منصور احتشام تو انصار ما سلف

مفهور اقتدار تو اقتدای قاهره خاک درت اگر نکشیدی بدیده خضر کی دیدی اب چشمهٔ حیوان
زمجمره یک پایه ز استانهٔ قصر جلال تست قصر بلند پایهٔ فیروزه منظره بیتی بمدح جد تو حیدر
زکلک نظم کردم رقم که طبع نبارد دمبادره انعام اوست باتو که در شهر بند غم بخشی مرا نجات
زقید محاصره جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد ز خصم کامد نبی چه نقطه و تیغ تو دایره شاهامنم که ازپی
سخنور ملک نظم بامن کنند مدح گذاران مشاوره طبعم بود چه مخزن و نظمم چه سیم لیک بی سکهٔ
قبول تو خواند باسره بازرقی چرخ و هلالی مه مرا باشد کشاکشی عجب اندر مشاعره ان از مابدم
بعبارات مشکله وان را لبردم مجالات باکره خائف نبود جوهری از خصم نیست لیک زین بام
هفت غرفه و شش گوشه کنگره بامن بلا ز روی بلا میشود نزول من بینوای عاجز واین ذال ساحره
دارم سه حاجت از تو یکی انکه وقت مرگ ائی بیلاو به چهره رسد جان بغرغره دوم ز بیکسی شب
قبر سیم انکه باما ئه سیاه برایم ز مقبره بر هشت کاخ تا بود اشکال ثابته بر هفت بام تا بود اجرام نیره این نه
سپهر هفت کواکب بمدحت باد امتدین سراچهٔ شش در مذاکره *قصیده* چند در بار فردوس
اقتداری گر علو کرده جاروبش بگیسوهای مشکین حور عین در جوار جد خود اسوده عیسی
فطرتی زادهٔ پیغمبری و قبلهٔ اهل یقین کربلا بغداد شاهی کرده اند در وی مکان قتلگه صحن
حسین ثانی اندر وی مکین ان خداوندکریمی کش خداوند از کرم گل نمود از اب فیض و خاک
علیین عجین در شرافت تا مسیح از صاحب این بارگاه ان قدر فرق است کز چرخ چهارم تا زمین
زایران پاک طینت را حریمش جنت است ایها الزوار طبتم فادخلوها خالدین جوهری خدام صاحب نام
این در گاه را حافظ الله ست ان الله خیر الحافظین

شعلهٔ اول کیفیت شهادت امام محمد تقی بزهر جفای دختر مامون ملعون علیه اللعنة

راویان صحیح الخبر سندهای معتبر وقایع نگار این قصهٔ سراسر بلیه گردیده اند که چون ماه هشتم وقبلهٔ هفتم سلطان اصفیا علی بن موسی الرضا شهباز همتش پرواز کرد ان قفس طلسم جسم را شکست و از دام کثیر الالام حیات عاریهٔ دنیای فانی دست فرزند بزرگوارش امام محمد تقی جواد بر سریر خلافت نشست در ان زمان از عمر شریف ان کوکب سپهر جلال و جمال هفت سال گذشته بود بعضی از شیعیان بجهة صغرسن در خلافت ان حضرت تاملی داشتند تا چندروز متوالی سی هزار مسائل مشکله از ان حلال مشکلات سؤال نموده جواب شافی شنیدند اما چون مامون ولد الزنا تیر طعن خلایق را هدف واز کردار و رفتار خود پشیمان و بر ایشان گردیده ان حضرت را ببغداد طلبید چون انجناب وارد بغداد ظلم اباد شد قبل از ملاقات مامون روزی ان مامون بشکار رفته از گذرگاهی گذشت اطفال چندی اجتماع داشتند متفرق شدند مگر جوان ماهروئی که بنظر وی درامد که از عمر شریفش یازده سال گذشته و اصلا التفات بسطوت و جلالت مامون نکرده حرکت نفرمود *نظم* کاهی دید نورش تا سموات مسیح از خدمت او در مباهات باقلیم وفا عالی جنابی در افلاک حقیقت افتابی زگیسو

زگیسو یش پریشان طرهٔ حور جبین عارضش نور علی نور مامون ملعون از تماشای جمال خورشید مثال انحضرت دل از دست داده عنان کشید و گفت ای طفل چرا از سر راه چون طفلان دیگر نگریختی ان جناب فرمود گناه کار نبودم که بگریزم و راه تنگ نبود که وسیع گردانم پرسید که چه نام داری فرمود محمد گفت میوهٔ کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا پارهٔ تن علی بن موسی الرضا مامون گفت خدا رحمت کند والد بزرگوار تو را پس از انجناب گذشته در شکارگاه بازی را از عقب دراجی سرداد باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچکی در دهان داشت مامون گرفت ان ماهی را و در مراجعت چون بان مکان رسید ان حضرت را ایستاده دید پرسید که ای محمد چیست در دست من ان امام انام بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است و از ان دریاها ابر بلند میشود و ماهیان کوچک با باران بالا میروند بازهای پادشاهان انها را صید میکنند و پادشاهان برگزیده کان خدا را بان امتحان میکنند مامون انحضرت را در برکشیده احترام بسیار بعمل اورد و گفت حقا که توئی فرزند ارجمند امام رضا پس ان ملعون بساط عیش ارا است که ام الفضل را بانحضرت تزویج نماید فرقهٔ خدا نشناس بنی عباس بفریاد امدند که ای خلیفه سعی کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند رضا که طفلی است خورد سال بر مسند اجلال می نشانی مامون گفت بذات خدا قسم که اصل خلافت حق ایشان بود ما غصب کردیم *نظم* بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر مسلم اند و ندارند در زمانه نظیر خلافتی که بما منتقل شد از پدران بود ز ال علی غاصبیم جمله در ان گواه این سخنان روشن است جملهٔ ناس که افضل اند بنی هاشم از بنی عباس پس بنا بخواطر ایشان علمای زمان و فضلای دوران خود را در مجلس نشانیده در مقام مباحثه و منازعهٔ علمی بر امدند و بر خلاف خواهش بنی عباس مغلوب ان اشرف و اعلم ناس گردیدند پس ام الفضل را بعقد وی در اوردند *نظم* چه ام فضل ز شهزاده یافت قرب و وصول سپهر گفت که شد عایشه نصیب رسول تقی ز دختر مامون کشید درد و بلا شفقتی که حسن از ستیزهٔ اسماء انجناب چون از سرکار مخبر بود میلی بان ملعونه نداشت انمکاره هر روز رایت عداوت می افراشت و شکایت ان برگزیدهٔ معبود را به پدر مردود خویش مینمود تا شبی انملعونه مامون را مست شراب دید فرصت یافت و گفت ای پدر فرزند رضا همیشه تو را و جمع بنی عباس را دشنام میدهد و لعن میکند انمنافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت انحضرت در امد و شمشیر چندپی در پی بر تن مبارکش فرود اورده بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از تو سر زد انملعون دو دست بر سر خود زد و گفت ای یاسر برو خبری از ان مظلوم بیاور یاسر خادم چون داخل شد دید که انجناب مشغول نماز است ایستاده تا فارغ شد بجهة انکه بدن انجناب را ببیند عرض کرد که مولای من پیراهنی که پوشیده بمن عطا بفرمائی که بجهة کفن خویش نگه دارم در حال ان منبع جود و احسان پیراهن را در اورده بمن داد خندید و گفت مامون را بگو چنین اقرار کرده بودیم یاسر گوید در بدن انجناب اثر

زخمی و جراحتی نابدیدم عرض کردم ای مولای من مامون بسیار خجل و شرمسار است و در بیخودی
این عمل از وی سر زده است چون خبر سلامت بودن ان حضرت بمامون رسید خوشحال شد و بخدمت
انحضرت از شراب تائب شد و اذیت نکردان جناب را تا هرون پدر ملحد خویش ملحق شد اما بعد از
مامون ان حضرت بمدینه تشریف بردتا زمانیکه معتصم ملعون بنا حق بر تخت خلافت نشست ان بزرگوار
را با اهل و عیال حرکت داده ببغداد طلبیده چند روزی حرمت داری بجای اورده زهری بجهة
ام الفضل زوجهٔ او فرستاد و نویدهای بسیار بوی داد تا دختر مامون برای قتل انحضرت راضی نموده ملعون
انگور رازقی را بزهر الوده در نزد انجناب اورد ان حضرت چند دانه میل نموده فرمود ای ملعون
مرا در اول شباب بزهر ستم شهید کردی عنقریب است که ببلائی گرفتار شوی که چاره پذیر نباشد انحضرت
از شدت درد بر خود می پیچید و بروی خاک می غلطید و بزبان حال میگفت * نظم * هر شبم گردون
بخاک تیره از بستر کشد بی پدر تا کی ستم از چرخ دون پرور کشد از نفاق اسمان تا کی بکنج بیکسی
خاک غربت جسم زارم را چسان در بر کشد ماهی از یکشب بنالم تا قدش همچون هلال اسمان از ماه نو
بر روی من خنجر کشد ساغر زهری اگر بر سر کشم دست قضا هم چه بد مستان ز مستی بر سرم ساغر
کشد بسند صحیح در روز دوشنبه ماه ذی الحجه روح شریفش بگلگشت بهشت وصال انتقال یافت
واین قصهٔ هایله در سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود
* انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون * *
قصیده در مدح امام علی النقی عم گفته شده است * چو سر برار دازین تیره خاکدان گندم
بطعن ادم خاکی گشید زبان گندم صفی ز خوردن گندم بهشت باغ بهشت نیافت زیب ز خان پیمبران
گندم نه جان گریزی از ان دار دو نه چشم گریز بقدر مشک بقیمت چه زعفران گندم جواب داد
که ادم فریب خوردهٔ اوست فریب داد برون کردش از جنان گندم ز غیرت پدر انش نمی خرند
هیچ رود چو خرمن مه گر بر اسمان گندم ز ادمیت ننگ پدر بعالم خاک نخورده ال نبی دانهٔ از ان
گندم جهان فضل علی النقی امام امم که وقت سر زدن اور است مدح خوان گندم ز لطف رای
منیرش بخاره گر گذرد ز خاره خوشه برو ید در ان میان گندم بخشم سایش قهرش بخوشه گر نگرد
شود بخال سیه تا ابد نهان گندم ز حق اگر چو بفردوس و جاودان شدهی نکرد میل در این تیره
خاکدان گندم بنزد همت والای خویش یکسان دید اگر ز سنبله جو باز کهکشان گندم بوفق
خواهش اگر جستی از فلک خرمن تطیر گرطلبیدی ز اسمان گندم عیان شدی ز مکان تا بلامکان
مزرع و زان میان شدی اجرام اختران گندم چو در مجاهدهٔ نفس خواست طعمه ز جو ز ننگ باب
چو ناورد در گمان گندم از ان مجاهده بالید جو چه خرمن ماه در این مقدمه کاهید چون کتان گندم
اگر نه فیض تو روزی رسان شود مشکل دمد ز کشتزار جهانیان گندم ز جنب قهر تو پهلو اگر
زند دشمن چنانکه از سر اتش سپندسان گندم شها ملک خدا جو هری ز مزرع دهر نیافته

نیافته است بعقد از نیم نان گندم از این ردیف مرا مقصد این بود کزین نموده خواست حریفی هم
باستمین گندم ردیف مدح تو چون گردمش ز مدحت من هفت سر ز خجالت بطیلسان گندم همیشه
تا که بود زینت میان شه شبر هماره تا دمد از کشت زارعان گندم حلال باد با حباب خون دشمن تو
* حرام باد بخصم تو در جهان گندم * *
* شعلهٔ دویم کیفیت ذکر شهادت امام علی النقی علیه السلام *
ای مسلمانان دگر دیوانه ام باغم داغ و جنون هم خانه ام چند روزی کاتشم افسرده بود زاشک
خونین اتش دل مرده بود طبع سرکش اتش افروز است باز نالهٔ زارم جگر سوز است باز کلکم از
محشر خبر دارد دگر ام جان کاهم اثر دارد دگر خامه و من هر دو در گریم باز عاجز از تقریر و
تحریریم باز قصهٔ دارم که نتوانی شنید از امامی کو بناحق شد شهید شرح ظلم ذال چرخ جابره
بر نقی مدفون خاک سامره جای ان دارد که گردد هر زمان سیل خون از چشم مرد و زن روان جای
ان دارد که موسی کلیم گردد از اندوه این ماتم الیم جای ان دارد که خون گرید خلیل عرش نالد
چون زوان جبرئیل جای ان دارد که گردد سرنگون زین چنین بیداد و ش گردون دون در
عزائی کش خدا صاحب عزاست شال در گردن علی مرتضی است مصطفی چیده اساس تعزیه فاطمه
در بر لباس تعزیه کر ملک ز انسان فزون گرید کم است جوهری گر عرش خون گرید کم است
غریبان بادیهٔ فراق و اسیران ناحیهٔ ظلم و نفاق مظلومان جدا از خانمان و محرومان دور از دودمان واقعه
نگار قصهٔ غریبان کرده بدیند که چون نوباوهٔ دودمان تقی متقی امام علی النقی بجای پدر بزرگوار
بر مسند خلافت قرار گرفت متوکل ملعون مشوم که خلیفهٔ ناحق زمان ان امام مظلوم بود عریضهٔ نوشت
بمدینه بهانهٔ اینکه شنیده ام که محمد بن عبدالله والی مدینه جناب شما را اهانت میرساند البته بزودی
باتفاق فرستادهٔ من عازم سرمن رای گردید که بسیار بسیار شوق ملاقات ان بزرگوار را دارم بلکه جناب
شما را خادم و خادم شما را خدمتکارم انحضرت چون از والی مدینه اهانت بسیار دیده لابد و ناچار
عازم السفر گردیده و چون بسر من رای رسید متوکل ملعون حکم کرد که انحضرت را در کاروان
سرای فقرا و غریبان جای دادند * نظم * نخستین روز انمردود بنیاد نمود اغاز جور و ظلم بیداد
چه ان سرور از ان کشور سفر کرد ز خویشان وطن قطع نظر کرد نکرد اصلا بشانش اعتنائی نداد از
بهر ان مظلوم جائی عیالش در بدر چون غم نصیبان رباطی کشته جای انغریبان رباطی چار
دیوارش شکسته درش زامد شد مخلوق بسته رباطی دور دست از اشنایان در ان اسوده نی
جز بینوایان در ان ویرانه شد چون جای ایشان فزون شد حزن رنج افزای ایشان انملعون نهایت
بی اعتنائی بعمل اورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده اپسر سعید گوید رفتم بخدمت امام علی النقی
و عرض کردم که ای مولا این چه ظلمهاکه نسبت بشما بعمل میاورند حرم محترم تو را در خرابه نشانیدند
و تو را ذلیل دوست و دشمن گردانیدند انحضرت فرمود از خرابه نشستن قدر و بزرگواری ما کم

نمیشود ما هر گاه هستیم این حور و قصرها بجهة ماهاست پس بیك سمت اشاره کرد پسر سعید کو بدید بدیم
باغستانی چند در نهایت انبساط و خرمی * نظم * بهشتی در کمال اعتدالی قصورش بی قصور از هر
زوالی تجلی کرده حسن گلعذاران بلند از هر طرف صوت هزاران چمن را شاهد سوسن در
اغوش ریاحینش بکلها دوش بردوش مرویست که متوکل ملعون از بسیاری معجزات که از انحضرت
مشاهده کرده بود اتش حسد در کانون سینهٔ پرکینه اش مشتعل گردیده ان برگزیدهٔ معبود را در خانهٔ
سعید حاجب محبوس نمود در روزی این در مه که یکی از شیعیان بود بجهة زیارت انحضرت داخل
خانهٔ سعید شقی گردید سعید گفت امدهٔ خدای خود را ببینی انمرد دین دار گفت * نظم * ذره کجا و
بافتاب رسیدن ذات خدائی منزه است ز دیدن زهر خشونت عیش مریز بکامم طالب دیدار ان
امام انامم گفت برو و امام خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم ان شیعهٔ پاك دین چون بخدمت ان امام
مبین رسید دید که ان جان جهان در حجره نشسته است و در حضور وی قبری حفر مینمایند از مشاهدهٔ
ان احوال گریان شد ان بزرگوار پرسید که سبب گریه چیست عرض کرد فدای تو شوم * نظم *
ز بیحاصل بدر دخویش مجنون وار میگریم باحوال توای سر حلقهٔ اخیار میگریم نه تنها من در و
دیوار میگریند از این ماتم ز اندوه تو من هم با در و دیوار میگریم ان حضرت فرمود شاد باش که
تا اجل موعود نرسد در این روزها اسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکهٔ بود که پر از سباع
و درندگان بود هرکه را بروی بشدت غضب میکرد در ان برکه می افکند پس حکم نمود که ان امام مبین را
دران برکه انداختند * نظم * از شوق درندگان زهرسو گشتند وان بخدمت او میزد بزمین یکی دم
خویش یعنی فریاد از ان جفا کیش میگفت یکی شدیم ناشاد داد از متوکل لعین داد میسود
یکی جبین بپایش میکرد بلفظ خود دعایش از جوع یکی حکایتی داشت وز تنگی جان شکایتی
داشت میگفت یکی ز عمر سیرم دندان بدهان نمانده پیرم کر طعمه شتر دهند پیلی قسمت
نبرم مگر قلیلی میگفت یکی درندهٔ چند هستند بقید ظلم پابند من بیکس و جمله ظلم کیشان
بسیار مرا بدست ایشان گفتاد گری فلان درنده اعضای مرا بجبر کنده حاکم شو و حکم کن بحکو م
او ظالم و من همیشه مظلوم هر یك بزبان بی زبانی هر یك بتذللی که دانی درخدمت ان امام دلریش
کردند شکایت از غم خویش انسر حلقهٔ و فاکیشان بزبان ایشان در مقام تهدید و تادیب برامده
یکی را اسایش بخشیده و دیگری را نوازش فرموده چون گذارش را بعرض متوکل رسانیدند
تشویش کرده گفت ان حضرت را بیرون کنید که از مشاهدهٔ این معجزه اعتقاد مردم زیاد خواهد شد
مرویست که روزی بمتوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه و الات حرب در حجرهٔ امام علی النقی جمع
کرده اند و بنای شورش دارند * نظم * تمام شورش خصمانه در نظر دارند هزار فتنهٔ خوابیده
زیر سر دارند جمعی از غلامان سفاك فرستاد تا ان جناب و انچه از الات حرب در حجره بیینند به نزد
متوکل ملعون به برند ان ملاعینان بیخبر بخانهٔ ان حضرت ریختند و نیافتند در حجرهٔ وی بجز کتب و

واد عیهٔ چند انجناب را بهمان لباس و احوال بمجلس ان ولد الزنا بردند در حالتیکه شراب زهرمار ع۹م
میکرد و جامی در دست داشت ان حضرت را تعظیم کرده در پهلوی خود نشانیده جام شراب را حوالهٔ انجناب
نمود و گفت چرا باید که خصم ملت و مذهب شوی بامن بنوش این بادهٔ رنگین که هم مشرب شوی
بامن ای شیعه تامل کن ظلمی که بران بزرگوار رسید بر هیچ یك از ائمهٔ اطهار واقع نشد که ایشان را در
مجلس شراب نشانند وهم پیالهٔ خویش خوانند ان بزرگوار متغیر الاحوال فرمود امتوکل مبادا روزی
که خمیر شود شراب با گوشت و خون من اینملعون از تغیر وی ترسیده گفت از خوردن شراب گذشتم
قدری خواندگی و غنا کن از برای من انحضرت باواز حزین فرمود این ایه از کتاب مبین * کم ترکوا من
جنات و عیون و زروع و مقام کریم * الی اخر الایه ترجمه اینکه بسیار پادشاهان ترك کردند باغها
و چشمها و کاریزها و قصرها و منازلهای نیکو را بوارثهای خویش که انشنید ان ملعون متنبه نشد گفت
ای علی بخدا دست برنمیدارم تا شعری چند بخوانی ان حضرت شعری چند که مضمونش مقرون بایهٔ
شریفه بود بیان فرمود اینملعون در عالم مستی انقدر گریست که نزدیك بود که هلاك شود پس انحضرت
را مرخص نموده ان بزرگوار لحظهٔ بی اذیت و ازار نبود تا متوکل ملعون را مستنصر پسرش شربت مرگ
چشانید و متوکل ملعون ان بود که اب را بر تربت مظلوم کربلا بست و حوالی ضریح مطهر او را کاو رانده
زراعت نمود * نظم * اراده کرد چه ان ظلم کیش بی پروا کند نشانهٔ ان روضه محو ان صحرا بزید کر
ره اب از حرمش بست بزید ثانی این قوم بر مزارش بست چه خراب شد از چار سو محیط کرم
نگشت داخل حایر بقدر یك شبنم چه دور تربت او اب جلوه گر می گشت بلند شد و بی اختیار
بر می گشت بزجر گاو چه رفتی بان مکان نزدیك بچشم گاو ز غیرت جهان شدی تاریك اگر به
چوب زدی گر بهشت بر می گشت برای حرمت قبرش به پشت بر میگشت بروضهٔ که ملك دمبدم
شود نازل چگونه گاو تواند بظلم شد داخل این مصیبتها همه در عهد ان بزرگوار بود از یکطرف
خود گرفتار چنك اشرار از یکسو اهل و عیالش بدرد غربت گرفتار از یکطرف میشنید که دشمنان
میخواهند نور خدا را فرو نشانند و خاك تربت جدش حسین را باب رسانند ستی که ان مظلوم در
مدت حیات از جهات چند دید و کشید نه دیدهٔ دیده و نگوشی شنیده تا انکه بعد از متوکل معتمد بنی
عباس علیه اللعنة والعذاب بزهر ستم انجناب را شربت شهادت چشانید و این قصهٔ هایله در سال دویست
و پنجاه و چهارم هجرت در روز بیست و پنجم ماه جمادی الاخر اتفاق افتاد و از عمر شریف ان بزرگوار
چهل سال گذشته بود تقریبا سی سال امامت فرمود و در خانهٔ که محل عبادت ان بزرگوار بود در
سرمن رای مدفون گردید الالعنة الله علی اعدائهم اجمعین

* اتشکدهٔ دوازدهم کیفیت احوالات امام حسن عسکری ع و بعضی گذارش ان حضرت *

رایت گل تا نمایان شد ز کهسار عدم *شحنهٔ دی شد برون از باغ چون کلب از حرم*
نسترن شد بهر استخراج دی صاحب خروج *یاسمن امد با ستمداد گل ثابت قدم*

چتر سبزا فراختند ابلق سوار ان کیاه * * بار حمل اندا ختند اختر شناسان کتم
رفت رنگ از روی دی چون چهرهٔ عاشق زبار * کشت روشن شمع گل چون چشم مفلس از درم
تا در بده جیب گل دم خورده اهواز خطا * تا نقاب افکنده سوسن بلبل از گل کرده رم
رنگ سرخ از بوستان بیرون نمی اید سهیل * تا نگیرد نخل سبب از باغبان حق القدم
تنگ چشمان شکوفه هر یک اندر شاخسار * میزنند از رشک اهوی حرم چشمک بهم
می برد دل چون نگه خاک ره گلشن مگر * باز کشته چشم نرگس از شکر خواب عدم
سرو گر از شاهد گل منکر اید عندلیب * ارد از صد برگ برهان صد ورق بالای هم
گر خلد خاری بپای سرو بستان فاخته * باغبان را کر کند از نالهای زیل و بم
نی گر از اندازه پا بیرون گذارد تیغ رعد * بند بند ش را ز یکدیگر ببرد چون قلم
بید مجنون سر بر افکنده همچون زلف یار * صد هزاران دل مقید کرده در هر پیچ و خم
اب را ره نیست در گلشن مگر هرد خول * رو به اسا از ره سوراخ هکذارد قدم
خار دو را افتاده از پابوس گل هر سر * همچو دزدان از سر دیوار کردن کرده خم
شمس مجمر سوزشش اختر سپند لاله داغ * کاین تسلی می نباید بود داغ از بیش و کم
راه کوهستان گرفته کبک و بلبل طرف باغ * جغد در ویرانه منزل کرده من در کنج غم
شبروز بحیرمی باید نه در و بش فقیر * * بابقا بامرک تا کی نی وجود و نی عدم
کو مسیحا خصلت و موسی کف و شاعر نواز * کو سلیمان همت و دارا دل و حاتم هم
کاندرین فصل بهار از چاه و یل روز کار * شاد بیرون ارد م تا من با عجاز قلم
شرح سازم زین بهارستان که با این اعتدال * از طراوت میزندپا بر گلستان ارم
وجد گلشن هر ان باشد که بنشیند بتخت * حامی شرع پیمبر بازوی خیرالامم
افتاب کشور دین شاه باز حق پرست * اصل ایمان حضرت قائم امام محترم
صفدر جنگاور و در داد دل و دجال کش * ادم موسی کف و عیسی دم و هرون خدم
در دبستان حقیقت مرشد صاحب کتاب * در شبستان شریعت منشی صاحب رقم
از نهیب ضرب دستش لرزه در بیت الحرام * وز شرار ذوالفقارش رعشه در بیت الصنم
پر شود دامان شمس از نافهٔ چین گر کند * توسنش را اهر سحر عیسی روح الله نم
جسم عیدو جان پیغمبر دل روح الامین * دست حق شمشیر دین شاه عرب ماه عجم
گر نه نقش خاک پای اوست معراج الخیال * چون زند بر عرش بام کعبهٔ ایمان قدم
انکه از مهمش شود مو برو جود شیر نر * و انکه از بیمش شود نم در دهان پیل سم
از کف معجز نظامش کاه بخشش هیچ نیست * گر شود دجال را از ان معاصی معتصم
در دبستان جلالش عیسی مریم صبی * * در گلستان مقالش موسی عمران بکم قد

قدوة السلام شاها گر براندازی نقاب چون سحر گاه از شب دیجور چون نور از ظلم تا شود یکسان ز عدل عالم ارائی که هست دیو انسان کفر ایمان نیک و بد ملحق بهم کس نبند لشد ز خونخواران مگر پیل از پشه کس نه پرهیزد ز بدخواهان مگر گرگ از غنم جوهری افتاده در زندان حرمان بی گناه اسمان بی مهر و طالع سست و سلطان مطرخم گر ازین محنت نجاتم میدهی وقت است وقت بوالعجب کاری نباشد مرکریمان را کرم دست حق تا چند وقف استین اید ست حق کشته اند اسلامیان پامال کفر ایمان بهم راندهٔ قهر تو در هر بلده همچون از هراس خواندهٔ لطف تو در هر ورطه بیرون از ندم تا بگلدار فرح پیداست اثار نشاط تا ز معمار الم بر پاست بنیاد ستم شام احباب تو چون صبح کریمان فیض بخش صبح اعدای تو چون شام غریبان مدلهم بسند صحیح مرویست که چون نو باوهٔ دودمان حیدری امام حسن عسکری ع بعد از والد کرام خویش امام زمان و پیشوای انام گردید ظاهر اخلفای شقاوت اساس بنی عباس نسبت بانحضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت حرمت داری بعمل می اوردند و ان سید اصفیا را ابن رضا نامیدند مرویست که روزی والدان حضرت امام علی النقی بشیر بن سلیمان را طلبید و فرمود ای بشیر تو از شیعیان ابای منی و محب واقعی منی امروز اسیری چند در سر جسر بغداد خواهند اورد و کنیزی در میان ایشان هست می خواهم خریداری نمائی او را پس کیسهٔ زری بیرون اورده دویست و بیست اشرفی در وی و کیسه را مهر زده فرمود ای بشیر ان کنیز را صفات چند است که تعداد نمی توان نمود از جملهٔ صفات یکی ان امتناع دارد از دیدن مشتریان * نظم * فزون تر زان کنیزان احترامش درون پردهٔ عصمت مقامش کنیزی خوانده روح الله عزیزش زنان انبیا یکسر کنیزش نه مریم گفتنش مدحت مرادست نه هاجر خواندنش وصف زیاداست نه مریم حامل بار مسیحی نه هاجر میوهٔ باغ ذبیحی بعصمت رشک مستوران جنت فدای عصمتش حوران جنت نه بایع بیع کرده بی رضایش دهد گر مشتری جان در بهایش بشیر گوید چون بر سر جسر بغداد رفتم انچه ان حضرت فرموده بود بعمل اوردم ان کنیز صاحب عصمت از دیدن و خریدن مشتریان امتناع داشت تا انکه ان خط که حضرت بلغت فرنگی نوشته بود بوی دادم ان کنیز بعد از مطالعه میل کرد بخریداری من پس قیمت نموده همان دویست و بیست اشرفی به بیع در اورده ان کنیز را به حجره اوردم دیدم نامهٔ امام را بیرون اورده می بوسید و بر دیدهای خویش می مالید گفتم ایجاریه می بوسی نامهٔ کسی را که نمی شناسی ان جاریه گفت ای عاجز کم معرفت نمی دانی قدرت و منزلت اوصیای پیغمبران را بدانکه من ملکهٔ افاق و نرجس نام دارم پدرم فرزند پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است جدم قیصر خواست مرا بعقد برادرزادهٔ خویش در اورد * نظم * بساط سور چه اماده شد ز شاه و زبر شدند جمع بعشرت سراصغیر و کبیر نمود قیصر روم از پی مبارکباد اساس خوشدلی و وضع خرمی بنیاد فراخت تخت جواهر نشان باوج سپهر که خیره شد ز فروغ جواهرش مه و مهر نشست چون بسر تخت زر نشان داماد به تهنیت کشیش چند

زاصلانزرداد شروع کرد چه زهان زحمرب جلیل پی محافظت بزم دفتر انجیل که نالهان زسر
پایه تخت دامادی فتاد شد بمصیبت مبدل ان شادی چون داماد افتاد و بیهوش شد بزم سور بر هم
خورد و چون شب بخواب رفتم دیدم پیغمبر شما محمد مصطفی صم را در خواب باداماد و اولادش بر سر
تخت قرار گرفتند و شمعون جد من با مسیح در خدمت انحضرت حاضر شدند حبیب خدا فرمود ای روح
الله امده ام که نرجس را بجهة فرزند خود امام حسن عسکری عم خواستکاری نمایم حضرت مسیح خشنود
گردیده گفت ای شمعون شرف و بزرگواری دو جهان رو بتو اورده است پیوند کن رحم خود را برحم
ال محمد صم شمعون گفت کردم پس حضرت رسول صم با عیسی بن مریم خطبهٔ ادا فرموده مرا با امام حسن
عسکری عقد بستند و حواریین را گواه گرفتند چون از خواب بیدار شدم از ترس و بیم خواب را پنهان
نمودم اما اتش محبت انخورشید فلک امامت در کانون سینه ام جا نموده شب و روز در بوتهٔ حرمان می
گداختم و می گفتم نظم خواطرم خوش باخیال عسکری در نظر نقش جمال عسکری سایه تا
کی بر سر اندازد مرا افتاب بی زوال عسکری تیغ بی مهری کشد بر من چرا ابروان چون هلال
عسکری دل نگردد مایل جنت که هست صید حسن بی مثال عسکری تا انکه شبی خواتون محشر
حضرت فاطمه دختر پیغمبر صم را در خواب دیدم و از بی مهری فرزندش شکایت کردم فرمود ای
نرجس بی مهری حسن عسکری بجهة نصرانی بودن تو است مسلمان شو تا بشرف زیارت وی مشرف
شوی من از انشب مسلمان شدم انحضرت هر شب بدیدن من می امد پس پرسید که ای نرجس چگونه
در میان اسیران افتادی گفت صاحب و مولای من امام حسن عسکری شبی فرمود که جدت با لشکری
در فلان روز متوجه بلاد مسلمانان خواهد شد و تو نیز از عقب داخل کنیزان شده روانه شو چنان
کردم و اسیر مسلمانان شدم بشیر نرجس را در خدمت امام علی النقی اورد ان بزرگوار اظهار فرح
و خوشحالی نموده او را بفرزند ارجمند خود امام حسن عسکری بخشید و فرمود که فرزندی از نرجس
بوجود اید که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از انکه پر جور و ستم پر شده باشد و از کیفیت شهادت
امام حسن عسکری ظاهر درست بنظر نرسیده بجز اینکه بزهر معتمد بنی عباس شهید شد و این
قضیهٔ هایله در ماه ربیع الاخر در سال دویست و شصت هجرت واقع و از عمر شریفش بیست و نه سال
گذشته و در سر من رای در پهلوی والد ماجد خویش مدفون گردید

انشکدهٔ دوازدهم برخی از احوالات حضرت صاحب عم

کردم از پیر خرد دوشینه در خلوت گله کای بامداد تو شد حل نکتهای مشکله چند زابنای
زمان باشد من دل مرده را دل در از در تن در اخگر تیم جان در ولوله دوستان دهر هریک از قبیل
عمرو زید ان مصور شکل شمر و ابن ملجم حرمله جمله در صورت حبیب و جمله در معنی رقیب
ابن ثعبان بار دزدند و رفیق قافله پیر از رحمت بروی من تبسم کرد و گفت کی ز کوی قرب دور
افتاده چندین مرحله می شود حلال مشکلها بزودی اشکار ای تنگ ظرف از چه داری تنگ بر

خود حوصله خواهی از ظالم ازفتن داد مظلوم از کسی گر چراغ اوست روشن مهر و مه را
مشعله بسته گردد نطفهٔ بدخواه گر از هفت باب ور شود از خصم زادن چار مادر حامله دست
قدرت سر بردان طفل را السان بمهد انچنان کز ناف بیر بدن بتر بی قابله بسند معتبر از ابو الادیان
مرویست که مدتی در خدمت امام حسن عسکری عم بودم و نامهای انحضرت را بشهرهای بردم و در ان
مرضی که ان بزرگوار از دنیا رفت بخدمت وی رسیدم نامهٔ چند بمداین نوشت و فرمود ای ابو الادیان
بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون فوت مرا خواهی شنید ابو الادیان گوید
عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد چون این واقعهٔ هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود
هر که جواب نامها مرا از تو مطالبه کند عرض کردم علامت دیگر بفرمائید فرمود هر که بر من نماز گذارد
عرض کردم دیگر بفرمائید فرمود هر که بگوید در میان کیسه چه چیز است مهابت انحضرت مانع شد مرا که
بگویم کدام همیان پس نامهارا باهل مداین رسانیدم جواب گرفته برگشتم چنانکه حضرت فرموده بود
روز پانزدهم وارد سامره شدم لوای تعزیت بر پا دیدم چون بدر خانهٔ حضرت رسیدم دیدم جعفر
کذاب برادر انحضرت نشسته شیعیان او را تعزیت میدهند و مبارک باد بجهة امامت میگویند نشستم
و با خود گفتم سبحان الله جعفر مرد بیست شرابخوار و قمارباز چگونه اهلیت امامت دارد ساعتی نشستم
دیدم جواب نامهارا نه طلبید پس کنیزی امد و گفت امام را کفن نموده اند بیائید و نماز بخوانید چون جعفر
پیش و شیعیان از عقب بجهة نماز ایستادند ناگاه طفلی مانند خورشید تابان گندم گون و پیچیده مو
وگشاده دندان و چون قرص قمر بیرون امد و ردای جعفر را کشید و گفت پس بایست ای عمو که از تو
سزاوارترم پس انحضرت بعد از نماز متوجه من شد و فرمود بیاور جواب نامهارا عرض نمودم تسلیم کردم
و باخود گفتم این دو علامت در انحال جماعتی از اهل قم رسیدند و تعزیت گفتند و عرض کردند با ما نامهٔ
چند هست و قدری مال بفرمای که نامها از کیست و مالها چه قدر است جعفر خشمناک برخواست و گفت
مردم از ما علم غیب میخواهند در انحال خادمی از حضرت قائم عم بیرون امد و گفت امام شما میفرماید که
با شما نامهٔ فلان و فلان است و همیانی است که در ان هزار اشرفی است و یک اشرفی طلای روکش
در میان انها است پس مالها و نامهارا تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است امام است * اللهم
عجل فرجهم و سهل مخرجهم و اهلک اعدائهم اجمعین * مصنف گوید که شخصی از سیاحان روزی
مرا ملاقات نموده بشارت داد که بیک واسطه از قول ابو الادیانی تا حال هست و تا قیامت خواهد بود شنیدم
که عمر حضرت قائم عم که بهزار میرسد ظهور میفرماید قول دیگر اهل ذبیح گویند هفت شاه که هفت
کواکب اند دو مرتبه باتفاق بخانهای خویش داخل شدند هر مرتبه اشوب عظیمی در عالم برپا شد
یکمرتبه سالی که طوفانی نوح شد و مرتبهٔ ثانی سالی که مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در صحرای
کربلا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و در سنه هزار و دویست و پنجاه و شش نیز کواکب بخانهای
خویش داخل خواهند شد و عجیب تر از ظهور انجناب بنظر نمی اید قول دیگر از سید عظیم الشان فاضلی

ملا محمد صالح تا ننشسته شمع محفل اسلام از که هست او مقتدای خلق جهان جمله مقتدی نشسته با
وقار ترازوی معدلت برمسند نیابت شرع محمدی وان سبو به رای که بومعشر آمده درمکتب
معانی او طفل ابجدی الحق بزرگوار است بی مثل وقرین وبی سکه شهریار است درکشور قزوین ثمین
کوهر درج اهل یقین وحید زمان عارف باکدین که از فیض ایمان شده رهنمون بکلذار قداولع
المومنون مرحمتی که از ان بزرگوار بابزای مداحی ائمهٔ اطهار است باین ذرهٔ بی مقدار رسیده است
از حیز تقریر بیرون است اماجوان مرد صاحب همتی جعفر طینتی معن فطرت حاتم سیرت برگزیدهٔ ایزد
منان فلک قدری که هنگام جوان مردی زبس همت نمیدانم نظیرش معن خوانم یا که قاآن چراغ
محفل اسلام آقاصالح خان یان که کوچکتر برادر حاجی ابراهیم خان یان الحق جوانیست در مردانگی طاق
و از همت مشهور آفاق دلش گنجینهٔ محبت اهل بیت اطهار دستش ابر یست کوهر باران جوانمرد
فرخنده فال در عرض مدت دو سال که حقیر بتالیف وتصنیف این کتاب مشغول بودم متحمل اخراجات
وکفیل مهمات از کلی وجزئی گردیده روزها تاشب مرا مضامین دل کش آموخت وشبها تاصبح شمع
کافوری بجهة سوختن دماغ من افروخت وچون خدمت بانجام وکتاب باتمام رسید مرا ومتعلقین مرا از
کوچک و بزرگ مخلع گردانیده وبجایزهٔ زیاده از اندازه نوازش نمود و ممنون خویش فرمود امید
از پروردگار مجید وهمت مردانهٔ حسین شهید آن است که سرفراز دارین ومقضی المرام نشاتین واز جملهٔ
یاری کنندگان فرزند فاطمه محسوب گردد نیست در قزوین چه او بیمثل ومانند دگر مادر گیتی
نزاید هم چه فرزند دگر زید الله عمره وعزه ز الحاله منظور مصنف آنست که ابتدا و انتهای کتاب ختم
شود بتوحید ازدو باب اول کتاب حمد است واخر نیز بقصیدهٔ حمد پرداخته برشتهٔ نظم کشیده شد
ز صفات تو ذات پاک تو پیدا ذات تو ز آئینهٔ صفات هویدا علم تو چون قدر تو ز عیب منزه قدر
تو چون علم تو ز نقص مبرا جسم ندارد گریز هر چه از جان گر نه تو را در میان دیده هویدا جلوهٔ
حسن تو گر نیافته بروی روح بزندان گرفته هر چه ماوی گر نه ز فیض تو جسم شخص به از جان
کر نه ز رای تو جرم خاک مصفا قصهٔ معراج چیر نیست و تحیر آدم خاکی کجا و عالم بالا عشق اگر از
تو نیست چیست که نبود هیکل مجنون جدا ز هیئت لیلا گر نه تو را ینگرد بقالب آدم سجده بآدم کند
ملائکه حاشا قصد عبودیت چهار عناصر خامه معبودی و تو قادر دانا جلوهٔ شمع شهود هفت کواکب
شاهد یکتائی تو شاهد یکتا کوهر شبه تو را ز عالم امکان جوهر ذات تو را ز تهمت اشیا ان متصور نی
از عروج توهم این متغیر نی از طبیعت اجزا در شجر از جلوهٔ تو گاه بر یدن اره خجل شد ز طاقت
ذاکر یا صانع صنعت گری که در چمن از تو سوسن اسود شکفت لالهٔ حمرا معنی توحید توست لفظ
ریاحین گر خط ریحان سبزه میشود انشا مصدر اسرار تست ذکر انا الحق گر لب منصور غنچه میشود
افشا از پی تعظیم توست بید موله خم شده در باغ و ایستاده بپا از غم سودای تست کشته پریشان
سنبل آشفته هم چه زلف چلیپا دیده جمال تو جاوه گر که بگلشن دیدهٔ حیرت شده است نرگس

نرگس شهلا حسن تو را می کند اشاره به بلبل گل بشکر خنده و شکوفه بایما عین ستایش ...
تو ئی ز کعبهٔ مومن محض پرستش تو ئی ز معبد ترسا قول تو را نطق عقل کل نتواند با همه حکمت
بلا نعم بنعم لا غرق گناهیم در سراچهٔ غفلت بیخبر از خود چه باده خوار ز صهبا با تو محاکم کی از محاکمه
باکی با تو محاسب خود از حساب چه پروا جوهری از سیئات پاک ندارد گرچه فتاده ز بار معصیت
از پا دل بتو مشغول و نفس بشیطان نقد عمل از میانه رفت بیغما گر پسر زشت کوری از پدری
مرد گفت چه بادام چشم بود چه زیبا چون دید باعاقله است با کرم تست دادن کالا بشخص کم شده
کالا چون تو پسندی که من بحشر بسوزم مدعیان هر طرف کنند تماشا چون تو رضائی که من
بدوزخ حرمان سوزم و مردم بزیر سایهٔ طوبی گر بتمنا نمیرسیم و تو شادی عین تمنای ماست ترک تمنا
رازق و رحمانی و رووف و رحیمی خالق سبحانی و حکیم و دانا حی و سمیع و بصیر و عالم و عادل
قادر و قیوم و فرد و وتر و توانا منت خدای را که توفیق یافته حیات مستعار باقی بود که کتاب
طوفان البکاء شرف اختتام پذیرفت یوم سه شنبهٔ بیست و یکم شهر ربیع الاول در سنهٔ خمسین
وماتین بعد الف من الهجرة النبویه امید که ارباب حال و کمال در هنگام قرائت واستماع
* *چشم از عیوب پوشیده اگر سهوی یا خطائی رفته باصلاح وی کوشیده مصنف* *
را بدعای خیر یاد نمایند امید که خداوند عالم شیعیان و محبین اهل بیت
* *را نمیراند مگر بمحبت ائمهٔ اطهار و از این نشئهٔ فانی نبرد مگر* *
آمرزیده و رستکار المرجو من اخوان الدینی والخلان الیقینی
* *ان انظر والابتهاج بعین العنایة من البدایه الی النهایة* *
والسلام تمام شد کتاب طوفان البکاء در دار
* *الخلافهٔ طهران در یوم دوشنبهٔ هجدهم* *
شهر شعبان من شهور سنهٔ هزار و
* *دویست وشصت والسلام* *
علی من اتبع الهدی
* * *فی ۱۲۶۰* * *

* بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین *

ستایش بی الایش طبیبی راسزاست که شوق بلایش درمان دردهای بیدواست وذوق دردش شفای مرضهای جان زباتب داران لرزهٔ محبتش را قرص کافوری از خون جگر مرتب فرموده و سودا زدکان صداع محنتش راجب ایارج صبر تجویز نموده مریضان بستر ضاایش نبض بلارانوش داروی لولوئی میدانند وبیماران دارالشفای ولایش خون دل رامفرح یاقوتی میخوانند محمومان بیمارخانهٔ اطاعتش مصایب دوران رامفرح ملوکی میکویند وعلیلان فراش ارادتش بلیات زمان راچون اطریفل زمانی میجویند * نظم * بیماری عشق غیر بیمارهاست دردیست که غین شد آنرا اصل دواست هرچند فزون شود درعاشق کنجد این دردچه دجله است عاشق دریاست وصلوات نامحدود بر پیغمبر محمود وال مسعود او باد که هریک بقدر قسمت خود شربت بلا از پیمانهٔ ابتلا چشیدند ودار وی هرکونه محنتی را بدیدهٔ جان از روی تسلیم ورضا کشیدند خصوصا سرخیل بیماران روزکار جناب امام زین العابدین بیمار که محنت ومشقت ان بزرکوار بیرون از احصا و شمار است * نظم * بازم اندر سر هوای دیکراست مرغ جانم را نوای دیکراست بلبل طبعم به کل زار امده طوطی نطقم بکفتار امده نالهام را صوت موسیقاری است دیدکانم را سرخون باری است در دلم عشق اتشی افروخته هرچه غیر از یار یکسر سوخته اری اری عشق را این است کار کو بسوزد هرچه باشد غیر یار ای خدا کن اتشم را تیزتر تابسوزم چون سمندر سر بسر چون دران اتش زخود بینم زوال از شرار عشق یابم پروبال اشیان بر شاخهٔ طوبی زنم غلغل اندر کلشن مینا زنم فاش کو یم چیست عشق و کیست یار تاشود سر نهانم اشکار هست عشقم مهر رخسار حسین یارمن باشد حسین در نشاتین یادم امد کشته کان کربلا حال خون اغشته کان کربلا یک سخن کو یم بسوزم ناس را قطع کردند بازوی عباس را حرف دیکر کو یم ای اهل عزا کشته شد اکبر شبیه مصطفی یادم امد نالهای الفراق کربکو یم هست مالا یطاق یادم امد تشنه لبهای حسین شد

شد روان خونابهٔ دل از دو عین ای زبان دیکر مکو میباش لال کی بود ممکن حسین را وصف ۲۲ حال ذکر اسمش بس برای شور وشین کریه می خواهی همی کو یاحسین بیدلم عقد کهرها میکنم نظم منشور رجزها میکنم بی خطا در دشت ماچین نامه ام مشک می ریزد غزال خامه ام کر نو بسم از شهادت مختصری میشوم بزم مصیبت محشری سرکذشتی از حسین انشا کنم زاشک غم افاق را دریا کنم وچه دریا جمله در شاهوار قیمت هر در بهشت پایدار * اول مطلب * کفتکوی این خاکسار بمقتضای مضامین عبارات اهل اخبار در جائیست که چون ستارکان درخشان سپهر رسالت از کج رفتاری فلک غدار در مغرب صحرای قتال برخاک هلاک افتادند ونوغنچه کان حدیقهٔ هدایت از تند باد حادثهٔ روزکار در صفحهٔ میدان جلیل پایهای چاک چاک بر ان زمین خطرناک فرو ریختند دیکر کوکبی در سپهر خلافت نمانده بود که از افق حیات سر باقول ممات نکشیده باشد مکر افتاب جهانتاب برج امامت ویک برک کلی در کلستان نبوت باقی نبود که اورا خزان مرک نرسیده باشد بغیر از کل سر سبد کلستان شهادت * نظم * انکه در بازار بیع ابتلا شد خریدار بلای کربلا انکه هر کس کو یکر بد بهر او روز محشر سر براردسرخ رو انکه او سرداد در راه خدا جان عالم باد جسمش را فدا کیست او سبط شه بدر و حنین غرقهٔ بحر بلا یعنی حسین وکسیکه از مردان خاندان رسالت در عرصهٔ حیات مانده ان بزرکوار بود با حضرت زین العباد بیمار وچند نفر اطفال صغار چون ان غریب بی یار دید که دیکر کسی از یاران جان نثار و برادران وفرزندان و الاتباع باقی نمانده است که جان خود را در لوی وفا ایثار نماید باچشم اشکبار نکاهی بطرف راست کرد یاد ری ندید مکر اجساد پاره پارهٔ شهیدان که در خاک وخون غلطان ودر صفحهٔ میدان باخاری افتاده و نظر بجانب چپ افکند ناصری نیافت بغیر از زنان پریشانحال وخواهران مضطرب احوال ودختران شکسته بال که باچشم کریان متحیر وسرکردان بازاری ایستاده بودند * نظم * یکطرف غرقه بخون دید شهیدانی چند مانده بی دفن وکفن تازه جوانانی چند یکطرف چند زن بی کس وبی یار وغریب درمیان دختر ک موی پریشانی چند یکطرف اکبر وعباس فتاده برخاک از تن چاک روان چشمهٔ پیکانی چند یکطرف زینب وکلثوم ستاده حیران باصغیران جکر تشنهٔ نالانی چند در ان وقت ان امام مظلوم را از ملاحظهٔ ان احوال حالتی دست داد که شرح ان بیرون از قوهٔ مقال وتصور او خارج از تصدیق خیال است از یکطرف بسبب خیره کی اشرار بمقتضای البغض لله دریای غضبش بجوش امده بود ولیکن یاوری نداشت که دفع ان ظالمان نابکار نماید واز یکجانب باعتبار بی کسی اهل بیت بی یار وناله وزاری طفلان بیغمکسار بمضمون الحب لله بحر محبتش در خروش بود ودلش طاقت نمی اورد که ان بیکسان را بانحال واکذارد وبمیدان قتال رود وبعجهٔ شوق وصال جیب کریبان خواطرش را بجانب قتلکاه میکشاند ودست ابتهال طفلان ناشکیب دامان ضمیرش را واپس کشیده در خیمکاه مینشاند * نظم * غم اطفال هر لحظه دلش خون میکرد عشق از دیدهٔ او یکسره بیرون میکرد غصه میخواست کند جام صبوری

لبریز شوقی امد و پیمانه وارون میکرد گر بمیخواست که در رخنه بنیان قرار صبر تعمیر نماید دل محزون میکرد تشنه کان را لب تشنه چه در خون میدید زاشک خون دامن ان یاد به جیحون میکرد تشنه کان را چه برخساره نظری افکند از خجالت رخ افروخته گلگون میکرد ان امام مبین از مشاهدهٔ حالتی چنین اشک خونین از دیدهٔ حق بین روان کرد و از دل سوخته چنان اهی کشید که شرارهٔ اتش بماه و ماهی رسید پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز بدرگاه بی نیاز اورده عرض کرد که اللهم انک تری ما یصنعون بولد نبیک یعنی بارخدایا می بینی که این قوم با فرزند پیغمبر تو چه میکنند * نظم * یارب به بین گروه بداختر چه میکنند با این غریب بی کس و یاور چه میکنند من زادهٔ رسول توام بنگر ای خدا این ناکسان به سبط پیمبر چه میکنند چون یوسف زندان بلا و یعقوب بیت الاحزان کربلا ستم رسیدهٔ روزگار جناب زین العابدین بیمار پدر بزرگوار خود را بی یار و چشم مبارکش را اشکبار و دشمنان نابکار را بسیار خیره و خونخوار یافت از غیرت و حمیت ذاتیه چون شعلهٔ اتش برخود پیچیده با وجود انکه در همانساعت داغ مرگ مثل علی اکبر برادر برادیده واز درد رنجوری جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود از بستر بیماری مانند سپند از روی اتش تب برخواست * نظم * چه بیکسی پدر دید در خروش امد دلش که بود چه دریا بخون بجوش امد کشید اهی و از بستر بلا برخواست ز روی اتش تب چون شرر ز جا برخواست قدش ز مرگ برادر خمیده همچه کمان تنش ز ضعف بتشریح جسم داده نشان روانه گشت بمیدان کین بصد زاری چه تیر خورده غزالی و صید بیماری چونکه قدرت سلاح پوشیدن نداشت شمشیری برداشت و بروایتی نیزهٔ بردست گرفت و روانهٔ میدان شد و لاکن از ضعف و ناتوانی بدن مبارکش میلرزید و در هر قدمی می افتاد و برمیخواست و با وجود انکه قوت رفتار نداشت دلیرانه عازم معرکهٔ جهاد بود که خود را بدرجهٔ شهادت رساند سر این معنی اشکار است که هرکس در سلوک طریق ولا بیشتر است قدر بلا از بیشتر میداند و هر که در صحرای محبت بسر منزل غریب نزدیک تر است از شوق دوست خار محنت در نظرش خوار تر مینماید قیمت متاع جان سپار را طالبان یار دانند و لذت صبر و بردبار را شوق مندان دیدار میدانند و بر احدی مخفی نیست که درجهٔ ولایت جناب سید الساجدین علیه السلام از همهٔ اصحاب جناب سید الشهدا بالاتر بود بسبب رتبهٔ امامت فلهذا انجناب از همهٔ اصحاب انحضرت بیشتر متحمل بلا شد و محنتی که ان بزرگوار کشید هیچ یک از اصحاب ان امام بی یار نکشیدند پس قدر بلا را انجناب از همه بیشتر میدانست * نظم * بلای کربلا را کسی نگشت خریدار بجز حسین علی گوشوارهٔ ثقلین است ندانند همچه حسین هیچ کس بهای شهادت مگر کسی که وی از رتبه جانشین حسین است القصه چون ام کلثوم ان بیمار مغموم را روانهٔ میدان دید از خیمه بیرون دوید و فریاد براورد که ای برادر زادهٔ والاتبار و ای نور دیدهٔ اشکبار بکجا میروی و هوای چه در سر داری برگرد که و با زبان حال چنین میگفت * نظم * فرزند برادر غریبم بیمار و علیل بی

بی طبیبم اینقدر چرا به پیچ و تابی از اتش کیست دل کبابی برگرد فدای جسم زارت قربانی چشم اشکبارت از بهر چه گشته ئی هراسان برگو بکجا روی شتابان برگرد بنالهٔ ناتوانی یک پوستی و یک استخوانی داری تو نه تاب تیغ خنجر بگذر ز توان تاب اکبر انحضرت فرمود یا عمتاه ذرینی حتی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ای عمهٔ داغدار پدر بزرگوارم بی کس و بی یار مانده است بگذار که بمیدان کارزار روم و جسم تب دار خود در ادر کوی وفای فرزند رسول مختار نثار کنم و جان بیمارم را بران قدوهٔ اخیار ایثار نمایم چون جناب امام حسین ع مکالمات فرزند ارجمند را با خواهر ستمند شنید اواز داد که یا ام کلثوم * خذیه لئلا تبقی الارض خالیة من نسل ال محمد * ای خواهر نور دیدهٔ مرا نگاه دار و مگذار که بمیدان کارزار رود که نسل ال محمد ص از او در زمین خواهد باقی ماند و خلیفهٔ من او خواهد بود و بروایتی فرمود الله الله باز گرد ای پسر که نسل من بتو باقی خواهد بود و پرستار اهل بیت من توئی و بزبان حال چنین فرمود * نظم * برگرد علیل و ناتوانم ارام دل و سرور جانم امروز مریضی و علیلی من بعد بگمرهان دلیلی در صدف خلافتی تو درج گهر امامتی تو از نسل تو وارث امامت ماند بجهان الی قیامت برگرد و مرو بسوی شمشیر بنشین تو در انتظار زنجیر برگشته شدن منم سزاوار باید تو شوی اسیر کفار اینقدر مکن تو ناشکیبی داری تو نصیب و من نصیبی باید تو روی بکوفه و شام از ظلم یزید زشت فرجام زنجیر بپا و دست بسته اعضات ز چوب نی شکسته باید که ز تیغ شمر کافر گردد سر من جدا ز پیکر بی دفن و کفن در این بیابان افتد جسدم میان میدان هریک چه کنم و چه بیش بینم برقدر نصیب خویش بینم پس بنفس مبارک خود ان جناب را بخیمه برگردانید و فرمود تو وصی و جانشین منی و اهل بیت را بتو سپردم و امانتهای چندی که از جد بزرگوار و پدر والاتبار بان حضرت رسیده بود بان جناب تسلیم کرد و وصیتهای چندی که احدی شایستهٔ ان نبود بان جناب فرمود بعد از ان قدوهٔ اخیار از برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد هل من ناصر ینصر ال محمد المختار و هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار هل من موحد یخاف الله فینا هل من مغیث یرجو الله باغثتنا ایا یاری کنندهٔ هست که یاری اهل بیت پیغمبر برگزیدهٔ پروردگار را با اجابت کنندهٔ هست که دفع شر دشمنان نماید از ذریهٔ رسول خدا که پاک و پاکیزه گان جهان و واجب الاطاعهٔ مردمانند ایا خداپرستی هست که از خدا بترسد و در حق ما رعایتی کند ایا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد از خدا بسبب فریادرسی ما و در مقام امداد ما براید تا در روز قیامت از جدم رسول خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا مزد ان را طلب نماید * نظم * ایا بود کسی که ترحم بما کند یاری ما بواقعهٔ کربلا کند ماماندهایم بیکس و بی یار و بی معین امداد ما برای رضای خدا کند ایا در این زمانه بود یک خداپرست کاندیشه از بلیهٔ روز جزا کند با عترت نبی کند از مهر یاوری دفع اذیت از حرم مصطفی کند ایا بود کسی که بفریاد ما رسد فردا جزای ان طلب از مرتضی کند بر دختران فاطمه در دشت کربلا رحمی برای خاطر خیر النسا کند از

او از استغاثهٔ ان جناب نظر بفقه وابعفل دقیقه شناس وابهای نقل اکابر ناس غلغله در عالم ملکوت افتاد
و ولوله در ناسوت قدسیان بخروش امدند و کروبیان در جوش جبرئیل از دیده اش رود نیل
جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان نالان شدند و خاکیان گریان و هر موجودی متالم و متاثر گردید
* نظم * اری انکس که نظام عالم است نظم حالش انتظام عالم است چون ید الله حجة الله شد امام
از وجودش باشد عالم را انتظام انقلابی باید از احوال او منقلب گردد جهان چون حال او اوا گر
خندد جهان خندان شود ور بگرید عالمی گریان شود این سخن محرمست بیغمبر کنار و ندرون
پس درهای شاهوار هر که اندر بحر عرفان در شناست اندر این دریاچه غواص اشناست اما چون
ظلمت شقاوت ال ابی سفیان پردهٔ دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود تاثیر سخنان ان افتاب
سپهر ایمان بر قلوب احدی از ایشان نتابید و یکنفر از ان ظالمان در مقام اعانت ان امام مظلوم برنیامد
و هیچکس ان غریب بی یار را جوابی هم نگفت چون مخدرات سراپردهٔ عصمت و پرده گیان سرادق
طهارت او از استغاثهٔ انحضرت را شنیدند و بیکسی ان پادشاه بی سپاه را دیدند بیکبار بی اختیار دستها
بر فرقهای خود زدند و صدا بگریه و زاری بلند کردند و از جگر سوخته چنان نالیدند که اتش بر دل
افلاکیان و افلاکیان انداختند هر یک بزبان حال باین مقالات جگرسوز گویا گردیدند * نظم * یکی میگفت
بی یاور حسین وای شه بیخیل بی لشکر حسین وای یکی گفتا چرا در اضطرابی چنین از بیکسی در
پیچ و تابی مخور غم ای شهنشاه غریبان علی اکبر رسد اینک ز میدان یکی گفتا چرا غم باد داری
تو اخر قاسم داماد داری مرخص کن که دامادت بیاید در این بی یاری امدادت نماید یکی گفت ای
شفیع روز محشر تو داری همچه عباسی برادر برادر از برای روز سخت است برادر بهتر از صد
تاج و تخت است برادر مایهٔ عیش جهان است برادر دار در پیری جوان است برادر گوهر لطف
خدائیست برادر نقد روز بینوائیست چه عباس ای برادر یار داری چه غم از دشمن بسیار
داری مقتضای اینمقام چنان است که بگویم در انوقت انحضرت در جواب ان بیکسان بزبان حال
فرمود * نظم * سخنهای شما ای بیکسانم فکنده اتشی دیگر بجانم چه سازم چون کنم قاسم شهید است
علی اکبر ز عمرش ناامید است اگر عباس من میداشت دستی نمی امد بکار من شکستی نریزم
خون چرا از دیدهٔ تر ندارم قاسم و عباس و اکبر اما زینب مظلومه گریه اش از همهٔ اهل حرم بیشتر
و دلش از مجموع ایشان ریش تر بود زیرا که از همگی بزرگتر و داغ دیده تر بود یکطرف در غصهٔ این
بود که برادر با جان برابرش از دستش میرود و از یکجانب در اندیشهٔ اینکه بعد از برادر بزرگوارش
ظالمان بی ایمان بر سر ان غریبان چه خواهند اورد و از یک جهة در غم اینکه ابا بیمار کربلا حالش
چگونه خواهد شد و بان رنجوری و ناتوانی داغ مرگ پدر و اذیت و ازار کوفیان خونخوار را چه
نوع متحمل خواهد شد و از یکسو در فکر این بود که بعد از برادر با اطفال یتیم او چه قسم رفتار نماید
که ان مظلومه نرنجند و دل ایشان نشکند و حال انکه دل یتیمان بسیار نازک میباشد لهذا باندک چیزی

چیزی میشکند خصوصا ان یتیمان که همه صغیر و همه غریب و همه اسیر بودند همه را چشم امید
بران معصومهٔ مظلومه بود با وجود همهٔ اینها میدید که برادر غریبش از بیکسی با نظر بق استغاثه
و استعانه مینماید و احدی نیست که او را یاری نماید سهل است که هیچ کس او را جوابی هم نمیگوید بدان
معصومه چنان می نالید که از نالهٔ او دل سنگ گداخته میشد و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال
میگفت * نظم * خدا برادر زینب معین و یار ندارد غمش برون ز شمار است و غمگسار ندارد
ز بیکسی کند افغان چرا فغان ننماید علی اکبر و عباس نامدار ندارد چنان شده است بر او راه چاره
بسته که دیگر بغیر دشت شهادت ره فرار ندارد پس چون امام مظلوم حجت را بر ان قوم جهول
و ظلوم تمام کرد و از هیچکس اعانتی نیافت و جوابی نشنید اهل بیت را تسلی فرمود و مصمم میدان جهاد گردید
* * الا لعنة الله علی القوم الظالمین * *
مجلس وداع جناب سید الشهدا با سکینه خاتون و برخی از احوالات رسول خدا در خصوص اذیات
قریش در اوایل بعثت * قصیدهٔ حمد و ثنای نامعدود شایستهٔ شان حضرت مقصودی است
جل شانه که قاصدان معرکهٔ رضایش چون عنان داری ید ابض قضایای بر رکاب ابتلا گذارند عنان
اختیار جان را اینوسن تسلیم می سپارند و طالبان قربانگاه وفایش و تشنگان بادهٔ قتلگاه فدا نمایند مال
و عیال و جان را در روین حصار فنا میگذارند گلگون سواران عرصهٔ اطاعتش خنجر خونریز شهادت
را هلال عید وصال دیده اند و شبیخون یافته گان خیمهٔ ارادتش برق شمشیر تیز مجاهدت را بارقهٔ صبح
اقبال فهمیده اند سالکان مرحلهٔ قربش چون مژدهٔ وصال را از سروش غیب شنوند بهوای شهادت
از بی اختیاری سر از پا نمی شناسند و شوقمندان دیدار لقایش هر گاه طلیعهٔ شاهد اقبال را در گوشهٔ
میدان قتال مشاهده نمایند از بیخودی خویش از تیر دلدوز دشمنان بدکیش نمی هراسند * نظم *
چون عشق دهد بوصل معشوق نشان عاشق ز شعف نمی شناسد سر و جان نیست بکیش عشق
جز باد صبا مرنیست بر راه دوست جز بار گران و صلوات و سلام متوالی و متعاقب بر پیغمبر ذو المعالی
و ذو المناقب و ال و اصحاب و اقارب او باد که هر یک گوی قربت از میدان اطاعت ربودند و جوهر
شمشیر عبودیت را در پیشگاه ربوبیت نمودند خصوصا شهسوار عرصهٔ شهادت و تاجدار کشور
سعادت جناب ابی عبد الله عم روحنا فداه که ان بزرگوار در طریق اطاعت گوی هر قسم بلا را از میدان
قضا در ربود و همهٔ مصیبات تن در داد * نظم * باز سودای حسین زد بر سرم لشکر غم خیمه زد در
کشورم یادم امد رستخیز کربلا صفحهٔ هنگامه خیز کربلا اه از ان ساعت که شاه انس و جان
یکه و تنها بمیدان شد روان خواهران و دخترانش سر بسر از پی او میزدند ایم بسر زینب امد
پیش و بگرفتش عنان ز دل بسینه کی برادر جان امان گفته بودی صبر کن در فرقتم چون روان
کشتی روان شد طاقتم ای برادر اندکی اهسته تر تا ببینم روی تو بار دگر پس سکینه طرف
دامانش گرفت سیل اشکش راه میدانش گرفت گفت بابای غریبم الامان ای هر دردی طبیبم

الامان اه واقلباه من ذکر الفراق اه واحزناه مما الاطاق چون علاج این دل پرخون کنم صبر نتوانم
ز هجرت چون کنم ز این سخنها شاه دین بگریست زار داد ایشانرا تسلی بیشمار بیدل از مجمل بیادد
کشش قلم کی بتفصیل این حکایت را رقم * اول مطلب * گفتگوی این حقیر بی بضاعت بنابر تحریرات
مؤلفین اخبار مصیبت در جائیست که چون در روز عاشور اگلستان عمر گل پیرهنان آل یس
از تندباد حادثهٔ روزگار مخالفت ائین از گل شاداب بقاء اثری ماند و بهار زندگی لاله گون کفنان
ذریهٔ خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرگ تبدیل یافت شجر پرثمر وجود نوجوانان علوی
نژاد علیین تخت و پیران پاک اعتقاد زنده دل جوان بخت بارهٔ خون در زجفای اشقیا یکبار از باغ دنیا
منقطع گردید و نهال بیهمال حبوات صبی وشان بزرگ خصلت و بزرگ منشان حبی صورت از صرصر کینهٔ
فتنهٔ پیراعدا چون سرو نو خیز یکتا از پا بدر آمد چمن همیشه بهار مصطفوی چنان لگدکوب ظلم کوفیان
بی ایمان گردید که نشان برگ سبزی در او نماند و حدیقهٔ خلافت اشجار مرتضوی از تیشهٔ جور شامیان
شامت نشان بنوعی مقطوع الاشجار شد که اثار نهالی در وی یافته نمیشد مگر نخل برومند باض بلا
و شجر نور پیوند طور سینا و الانجاب ابی عبد الله ع ان حضرت بنابر روایات منتخب که در اینجا بر سبیل
نقل بمعنی ایراد مینمائیم چون ان حالت را مشاهده فرمود سکهٔ شهادت را بنام خود دریافت و بقصد وداع
بسوی خیمهٔ اهل حرم شتافت و بردجد بزرگوار خود را که قهائی اندر لطافت نوعی از جنس طیلسان
افلاک و دز هر فصلی خاصه شاه لولاک و این معنی عرض عام هر ادراکی بود طلبید و پیرایه دوش
مبارک خود را گردانید و ذره انجناب را که جوشن داود باهزار چشم چشم حسرت بتماشای هر چشمهٔ
ان میکشود چون خلعت تبارک بر پیکر مبارک خویش پوشید و شمشیر انحضرت را که استاد تقدیر
همیشه بخون مشرکان شیر اب میداد حمایل قامت طوبی شمایل ساخت و بر مرکب ذو الجناح که اگر
راکبش او را رکاب میکشید از پای جولان باخر صحرای امکان میرسید و اسب سواری پیغمبر
اخر الزمان بود سوار شد * نظم * بر امد شاه دین بر بادپای دشت پیمائی دمید از کوی خاور افتاب
عالم ارائی کلیم اللهی امد برفراز قلهٔ فاران تجلی کرد نور مطلقی بر طور سینائی نشین کرد بر کشتی
ز طوفان بلا نوحی مجرح چار مین منزل گزید از نو مسیحائی خلیلی کرد جا بر منجنیق وصل نار قرب
سلیمانی سوار باد صرصر شد بصحرائی مجسم کشته عشقی در لباس عاشقی لیکن ز عاشق لفظی و
از جلوهٔ معشوق معنائی بظاهر جان بکف بهر نیاز وصل حور العین بباطن بی نیاز از حور غلمان
حور غلمانی بر امد چونکه دستش ز استین سوی عنان گفتی عیان شد از گریبان کلیم الله بیضائی
پس بخواهر خود ام کلثوم رضی الله عنها خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم تو را بان چیزیکه خیر است
از برای تو یعنی صبر کردن در بلیات و شکیب ورزیدن در مصیبات و راضی بودن بقضای خداوند
قاضی الحاجات ای خواهر غمدیده بدانکه نوبت شهادت من در رسیده و پیمانهٔ عمرم لبریز حق
اجل کردیده و اینک روانهٔ میدان کارزارم چون سکینه خواتون دختر صغیرهٔ انحضرت این

این سخن را از پدر بزرگوار خود شنید دوان دوان امد خود را بقدم مرکب ان امام والا تبار
انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی اختیار گریه و افغان و بیقراری اغاز کرد * نظم * زان سخن
بر سینه اش چاکی فتاد شعلهٔ از نو بخاشاکی فتاد زان سخن رفت از سرش یکباره هوش زان سخن
امد دلش یکسر بجوش نالهٔ اش اتش بهفت اختر فکند گریه اش سیلی به بحر و بر فکند مقنعه از سر
کشید افغان نمود گیسوی ژولیده را افشان نمود زد بسر اینقدر کز غوغا فتاد پس بزانو زد
ز دست و پا فتاد از نالهای زار زار سکینه اتش غم در دل مبارک ان سرور شعله ور گردیده وجذبه
اه و فغان ان تشنه لب سوخته جان ان امام مظلومان را از مرکب وارستگی بر زمین دلبستگی کشید و بی
اختیار سیل سرشک از دیدهٔ غم دیده اش روان شد پس سکینه دامن انجناب را گرفت و بزبان حال
عرض کرد * نظم * پدر جان من ندارم تاب دوری ز هجران تو نتوانم صبوری به بین بر طفلی و
محرومی من بکن رحمی باین مظلومی من نمیدانم چه بر سر داری امروز مگر سودای محشر
داری امروز همی گوئی روم تا جان سپارم نمیگوئی صغیری تشنه دارم ز بی ابی بسوزم باز
هجران ز بخت خود بنالم باز دوران امید باز گشت از تو ندارم که سنگ صبر اندر دل گذارم
نباشد این جدائی ماه و سالی ندارد این فراق از پی وصالی بیا بابست ما الامال دشمن ندارم اندر
اینجا دوست بکین نباشد زنده عم بی قرینم که گوئم در پناهش می نشینم نمانده ای پدر جان
اکبر من که باشد سایه اش اندر سر من بغیر از تو کسی دیگر ندارم چگونه دل ببرگ تو گذارم
فلک دور و زمین سخت است سخت است اگر رحمی کنی وقت است وقت است انحضرت را از بی
اختیاری سکینه رقت بی نهایت دست داد زیرا که سکینه را بسیار دوست میداشت همچنانکه در بحار
الانوار حدیثی دارد که دلالت بر این مدعا میکند و ان حدیث این است که ان جناب در حق سکینه
و مادرش رباب فرمود که لعمرک انی لاحب دار تکون بها سکینة و الرباب احبهما و ابذل کل مالی و لیس
بعاتب عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم خانهٔ را که سکینه و رباب در انخانه باشد دوست
میدارم ایشانرا و می بخشم جمیع مال خود در الجهة ایشان و کسی را نمیرسد که در این خصوص بر من اعتراضی
نماید الشیعیان بدانید که نظر بحکم عقل حقیقت بین و تصریح اخبار ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین محقق است که هر کس را که امام دوست داشته باشد پیغمبر او را دوست داشته است و هر که را
پیغمبر ص دوست داشته باشد خدا او را دوست داشته است و شنیدی باید که جناب امام حسین سکینه را
انقدر دوست میداشت که فرمود بسبب دوستی سکینه انخانهٔ را که سکینه در انجا باشد او را هم دوست
میدارم پس خدا و رسول هم سکینه را دوست میداشتند حال در غیرت دوستی می گنجد که بشنوید
شرح ان ستمهائی که دشمنان خدا بان صغیره کردند و محزون و گریان نشوید بشنوید که چه کردند
اول او را یتیم کردند و بعد از ان او را اسیر نمودند و مثل اسیران رومی و فرنگی بر شتران بی جهاز
سوار کردند و در شهرها و صحراها گردانیدند و روی او را بسیلی بیمروتی خستند و گردنش را

بار بسمان بید بتی بستند و او را ابکنیزی نام بردند و ستمهائی کردند که شداد در بیدادی خود نکرد
وضحاک بابی باکی خویش بعمل نیاورده خدا عذاب ایشانرا زیاد کند که بدتر بن فرق ناسند وملعونتر
از شیطان خناس ابکاش دلهای مظلومان ادر مصیبت کربلا خون بشد و از دیدها جاری میکردید
القصه چون ان امام غریب بیقراری انطفلک ناشکیب را دید او را در بر کشید و روی او را ابوسید
و باستین مرحمت اشک چشم او را اپاک کرد و فرمود سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی منک البکاء اذ الحمام
دهانی * نظم * ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا   بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار از جفا
چونکه بینی خویش را بر ناقهای بی جهاز   گریهٔ تو میشود اندم بسی دور و دراز   لا تحرقی قلبی
بدمعک حسرة   مادام منی الروح فی جسمانی   جان من اتش مزن از اشک حسرت بر دلم   ز اب اتشناک
خود مفکن شرر در حاصلم   تا بود جان در تنم از گریه خود را باز دار   نور چشم من ز بیتابی مبر از من
قرار   من ندارم طاقت این نالهای پرشرر   شعلهٔ اه تو دارد در جگر سوز دگر   فاذا قتلت فانت اولی
بالذی تاتینه با خیرة النسوانی   بعد مرگ من سزاواری تو بر هر شور و شین   هر چه خواهی گریه کن
هم بر خودت هم بر حسین   انزمان تو هم اسیر و هم غریب و بیکسی   ای یتیم گریهٔ این در دها باشد
بسی منع نتوان کردنت اندم دگر ز اه و فغان   زانکه حق داری تو حق ای بهتر از جان جهان   چونکه
سکینه این کلمات جگر گداز را از ان قبلهٔ اهل نیاز شنید دردش زیادتر گردید و گریه اش بیشتر دلش
بی اختیارتر شد و سینه اش پر ریش تر پس دست زد و مقنعه از سر کشید و گفت که ای پدر جان و ای
غمگسار غریبان وای فریاد در من بیچاره کان تن بمرگ در دادهٔ و امادهٔ شهادت گردیدهٔ پس ما را در این
صحرای خونخوار بکه میسپاری پدر جان اخر ما غریبان در بن بیابان چه کار کنیم و بکه پناه بریم که بعد
از تو پناهی نداریم و بغیر از تو امیدوار بکسی نیستم گو با زبان حال عرض کرد * نظم * دل مبارک
توای پدر مگر دریاست   فضای سینهٔ پاک جهان ما فیهاست   نه از شهادت خود ذرهٔ لئی تشویش
نه از اسیری ما باک داری از کم و بیش   نسیم گلشن فردوس برده از هوشت   شداست جان و جهان
جملگی فراموشت   ارادهٔ حرم قرب سرمدی داری   هوای روضهٔ وصل محمدی داری   تو دل
بمرگ نهادی پس ای جناب پدر   کنیم بعد وفاتت بگو چه خاک بسر   ان حضرت فرمود ای دخترک من
چگونه تن بمرگ ندهم که یاوری ندارم البته کسیکه معینی ندارد لا علاج باید تن بمرگ خود در دهد
ای دوستان چه بسیار شبیه است این سخن با کلامیکه رسول خدا ص در مسجد الحرام گفت در هنگامیکه
گرفتار اذیت و ازار کفار قریش بود حاصل مضمون ان این است که روزی ابو جهل لعین با جمعی از
ملاعین بقصد قتل جناب خاتم النبیین ص در مکانی بر سر انحضرت ریختند و ان بزرگوار را بسیار زدند
و اذیت و ازار رسانیدند و رخسار مبارکش را انقدر بر خاک مالیدند که پیشانی نورانیش را مجروح
ساختند بمرتبه که خون از و جاری شد چون قتل انسرور در دست ان کافران خیره سر مقدر نبود انحضرت
نجات یافت و بجانب مسجد الحرام شتافت و در انروز حمزه و ابو طالب که هر دو عم نامدار ان مولا و

و شخص اسلام را دو بازوی زور از ما بودند حاضر نبودند حمزه سه روز بود که بشکار رفته
و صیدی بچنگ نیاورده بود قضارا در همان روز مراجعت نمود و بسیار گرسنه و خسته و خشم الوده
بود چون بدروازهٔ مکه رسید کنیزی از عبد الله جزعان بوی گفت که ای حمزه این شکار بچه کار تو اید
و این عار را بکجا بری که امروز چنان اذیت و ازار و خواری بر سر فرزند برادر تو اوردند که بر هیچ
کس روا نیست حمزه از این سخن براشفت و به تعجیل تمام بخانه امد چون بسیار گرسنه بود طعامی
خواست زوجه اش طعام حاضر نمود حمزه نگاه کرد دید که دیدهٔ او گریان است از سبب ان استفسار کرد
زوجه اش گفت چگونه گریان نباشم و حال انکه ظلم و جوری که بنور دیدهٔ برادر تو کردند هیچ یتیمی
از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان واقع نشده است حمزه چون این سخن را شنید بی اختیار گریان شد و ان
طعام را نخورد و برخواست و از خوانه بیرون رفت جویای ان حضرت شد او را در مسجد الحرام نشان
دادند چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید انجناب در پیش خانهٔ کعبه چون غریبان بیکس سر
بزانوی غم نهاده و محزون و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا بن اخی ای برادر
زادهٔ و الا تبار و ای نور دیدهٔ اشکبار چرا ملول و پریشانی و از چه جهة مهموم و گریان میباشی ان
حضرت اه سرد از دل پر درد بر کشید و اشک غم از دیدهٔ مبارکش جاری گردید و از دل سوخته نالهٔ
سوزناک بر اورد و فرمود ای عم بگذار کسی را که نه پدری دارد و نه مادری چه میپرسی از حال
بیکسی که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سوال میکنی از سرگذشت شخصی که نه خویشی دارد
و نه تیماری نه دادرسی دارد و نه فریادرسی نه مونسی دارد و نه انیسی نه یاوری دارد و نه معینی
چون حمزه این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت بطلب ابو جهل لعین شتافت و ان
ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق ان ملعون زد که سرش را شکست
ای شیعیان اگر جناب رسول خدا از بیکسی نالید مثل حمزه عموئی داشت که یاری او کرد و انتقام ان
سرور را از دشمن بد سیر کشید اما جناب سید الشهدا چون از بیکسی و غریبی خود می نالید کسی
نداشت که بفریاد او رسد بجز افغان اهل بیت بی خانمان یاورش جگر سوز بود و یارش گریهٔ طفلان
سه روز و جناب پیغمبر ص مثل مسجد الحرام مفری داشت که خود را بانجا رسانید و از ظلم و اذیت خود
را رهانید اما غریب کربلا در ان بیابان هر طرف که رو میکرد بغیر از دم شمشیر و پیکان و تیر و نوک
سنان مفری نمی یافت * نظم * ان غم بیحد کجا و این درد بی پایان کجا   هر دو جانسوزند اما این کجا و ان
کجا   داغ در دبیکسیهای پیمبر تازه شد   چون حسین از بیکسی اهش بلند اوازه شد   القصه پس
شاه شهیدان فرمود ای سکینه یاور همه کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد
شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای فانی منقضی
میگردد و نعیم ابدی اخرت زوالی ندارد و صاحب محرق نوشته است که زینب خاتون چون این سخن
را از ان حضرت شنید که فرمود هر کس یاوری ندارد البته تن بمرگ میدهد خروش بر اورد و گفت

وا ویلا این حرف دل مرا پاره پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه گفت * یا ابة
ردنا الی حرم جدنا * آنحضرت فرمود هیهات هیهات این خیال دور است و بسیار دور است اگر مرا بحال
خود میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمی افکندم یعنی مرا نخواهند گذاشت که شما را بمدینه برسانم از
استماع این سخنان و بیکسی امام مظلوم آن اهل بیت بخروش و افغان در آمدند آنحضرت آن بیکسان را
تسلی داد و ساکت نمود پس بنا بروایت منتخب زینب خاتون فرمود که ای خواهر از برای من جامهٔ کهنهٔ
بیاور که احدی در آن رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرد * نظم * تو بابدای کل من
جامه از یمن پوشی چرا به پیکر خود کهنه پیرهن پوشی تو پادشاه حجازی سزاست بر تن خود
مهلهل یمنی چون شه یمن پوشی حریر پردهٔ دل را کشیده ام در خون کزان تو اطلس گل رنگ بر
بدن پوشی ز کهنه خواستنت پاره پاره شد جگرم برای چیست بگو جامهٔ کهن پوشی آنحضرت
فرمود ای خواهر می خواهم آن جامهٔ کهنه را در زیر جامهای خود بپوشم که چون کشته شوم آن جامهٔ
کهنه را از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان بماند گویا بزبان حال فرمود * نظم * جسم
پاکم چون فتد از صدر زین بر روی خاک پیکرم یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک چون جدا سازند
سر از پاره پاره پیکرم جامهایم را برون آرند عدوان از برم این لباس کهنه را بینند چون آن قوم
دون از تنم شاید ز بی قدری نیارندش برون جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب تا نسوزاند
تنم را از حرارت آفتاب از این سخن گریهٔ اهل بیت بیشتر و نوک هر حرفش بر دل آن جگر ریشان
نشتری گردید پس جامهٔ بجهة آنحضرت آوردند آن امام غریب آن را چون گریبان طاقت پردگیان پاره
کرد و اطراف آن را امانتدامیدان غریبان از زندگی شاه شهیدان برید و در زیر جامهای خود
پوشید و زیر جامهٔ جدیدی داشت آن را هم از چند جا پاره کرد که از بدن مبارکش بیرون نیاورند
اما چون آنحضرت شهید شد ملعونی آن جامه را بیرون آورد جسم پاک آن امام شهید را برهنه و عریان
بر روی ریگهای گرم کربلا گذاشت دستهای آن ملعون در حال شل شد و بعذاب و نکال گرفتار شد
چون آن جامهها را پوشید اهل بیت را وداع کرد وداع مفارقت کنندهٔ که دیگر برنگردد

* الا لعنة الله علی القوم الظالمین *

کیفیت اطلاع یافتن فاطمهٔ بیمار از شهادت پدر بزرگوار خود از آمدن طایر خون آلود از قتلگاه
بسوی مدینهٔ رسول خدا ص از جملهٔ مرغانی که بعد از شهادت سرور شهیدان بال و پر خود را
بخون آنحضرت آلوده بجهة اخبار وقوع شهادت آن بزرگوار از کربلا پرواز نمود طایری است که بقصد
اعلام فاطمهٔ بیمار بجانب مدینهٔ رسول مختار پر و بال گشود همچنانکه در کتاب بحار الانوار از مناقب قدیم
از حضرت امام جعفر صادق و آن جناب از پدر بزرگوارش امام محمد باقر و آنحضرت از والد والا تبارش
علی ابن الحسین ع روایت کرده است حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که چون پدر بزرگوارم حسین
علیه السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهرش جدا کردید کلاغی آمد

آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پر و بال خون آلودهٔ خود را گشود و بجانب مدینهٔ رسول خدا عزم
پرواز نمود چون وارد آن بلدهٔ طیبه گشت آمد و بر دیوار خانهٔ فاطمهٔ بیمار نشست * نظم * گویم اول
حال زار فاطمه حال چشم اشکبار فاطمه آن بلاکش در وطن بیمار بود چشمش از هجر پدر
خونبار بود روز و شب نالیدی از داغ فراق سوختی از شعلههای اشتیاق از ره امید روی
بکوی حسین جستی از باد صبا بوی حسین بی خبر از اینکه اندر کربلا شد حسین قربانی
کوی وفا ز اشتیاق گیسوان اکبرش بود سودای عجب اندر سرش بود غافل زینکه اکبر شد
شهید شد سرش بر نیزهٔ قوم یزید کاکل مشکین او عنبرفشان گشته در نوک سنان شامیان یاد
عباس از دلش برده قرار بودی اندر حسرتش لیل و نهار بی خبر زین ماجرا کان با وفا هر دو
دستش گشته از پیکر جدا چون جناب سید الشهداء علیه السلام فاطمهٔ صغرا را بعلت بیماری او در
حجاز واگذاشت و خود با همهٔ اهل بیت رسالت رایت توجه بجانب عراق بر افراشت آن علیلهٔ بیمار با تن
تب دار روز و شب از مفارقت پدر بزرگوار چشمش اشکبار و از دوری برادران و اعمام و الاتبار
آتش پر شرار بود گاهی از یاد عمههای مهربان در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار خواهران
با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت یاران بطول انجامید و خبری از ایشان بآن علیلهٔ بیمار نرسید
تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا آنکه روزی از فراق امام غریب دل هجران نصیبش بتنگ
و شیشهٔ صبر و شکیبش بسنگ آمده بی اختیار مانند عندلیب پر و بال سوخته ناله سوزانی از جگر
بر گرفت و از هوای گلستان وصل یاران شور و افغانی از سر گرفت و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته
بزبان حال باین مقال نغمه سرا گردید * نظم * اندر وطن غریبم و بیمار ای پدر نبود بغیر جده
پرستارم ای پدر رفتی بکربلا و نگفتی که در وطن من یک علیله دخترکی دارم ای پدر
نه قاصدی ز نزد تو آمد نه نامهٔ خون شد زغصه این دل افگارم ای پدر ترسم بوصل تو نرسم تا بروز
حشر اینسان که من به هجر گرفتارم ای پدر دارم ز بسکه حسرت روی تو رسته است گلهای
حسرت از در و دیوارم ای پدر جانم بلب رسیده و هستم در انتظار تا روی تو ببینم و بسپارم
ای پدر گر بشنوی وفات مرا اینقدر بدان کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر دستت نمیرسد
بمن زار ناتوان جان تو و برادر بیمارم ای پدر تا کی برادرم علی اکبر ز کربلا ناید به پرسش
تن تب دارم ای پدر دانم فراق اکبر من میکشد مرا گویم اگر نمی کشد آزارم ای پدر گویا که
کرده است فراموشم از نظر عباس آن عموی وفادارم ای پدر زینب خدا نکرده مگر در
مصیبتی است کاینسان نموده ترک به یکبارم ای پدر از خواهرم سکینه توقع نداشتم اینگونه پرسد
حال دل زارم ای پدر بیمار زارم و دل بیمار نازکست دارم از و شکایت بسیار ای پدر آن دل
افسردهٔ بیمار دیدهٔ انتظارش در راه بود که آیا از پدر بزرگوارش کی قاصدی با نامهٔ با او خواهد
رسید و دل اندوه منزلش را چه وقت از مژدهٔ سلامتی خود و همرهانش تسلی خواهد بخشید و در

الهی ستایشی که تو را میباید از من نمی آید و ثنائی که از من می آید تو را نمی شاید زیرا که ثنای شایسته
بر تو از خودت بایستی و ستایش بایسته بر تو از خودت شایستی * لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک فالحمد لک اللهم علی نعمائک التی عبرت عنها باو لیائک واثبت مولای علی الائک التی
قصرت عنها باحبائک الهی بصیرتی که سرمهٔ بینائی بر دیدهٔ نابینا زنم و چشم خود بینم را مبناز نم
تا با این وجود خاکیم سنگ استغنا بر سپهر مینا زنم الهی دستی که خاک نیستی بر فرق هستیم پاشم
تا موجود باشم و شستی که حرف ذی وجودی از صفحهٔ وجودم تراشم تا بی وجود نباشم الهی
بر دلم نور یقین انداز که جانم را از شبههٔ غافلین ربایم و زبان لا احب الافلین کشایم تا روی توجه
از همه چیز بسوی تو کردانم وانی وجهت وجهی للذی فطرنی خوانم اللهی بازوی توکل ناتوانم
را تابی ده که پنجهٔ امال نفسانیم را تابد تا نور عزت جاودانیم تابد الهی چنان خاکسارم کن که خود را
غبار راه عالی و دانی دانم و توسن مجرد بر تعلقات جهانی جهانم * نظم * منم ز بالش خود بر زمین شوده
سرابی منم ز جنبش بحر وجود عقد حبابی بجو بش دل ز چه بندم که نیست اصل وجودم بجز غبار و
شرار و نسیمی و نم ابی الهی چون سرمایهٔ سوخته این بازارم هر چه بدرگاه تو ای بی نیاز ارم
نیاز ارم پس به بی نیازیت که بجرم رفته نیازارم الهی نیازم محبت دوستان تو است که اهم برک سبزی
از بوستان تو است پس تحفه ام را قبول کن که درویشم و از هیبت جلالت در اتش و یشم * نظم * خدا
برتبهٔ جد بزرکوار حسین بخون فرق علی باب تاجدار حسین بحق فاطمه ان لالهٔ ریاض نبی که هست
تا بدم حشر داغدار حسین بپاره پاره جکر کز شرار اتش زهر بطشت ریخت حسن جمله در کنار
حسین برشحه رشحه عرق کز خجالت اطفال چو ژاله قطره زد از لالهٔ عذار حسین بشعله شعله
شراری کز اشتیاق وصال فکند سوز محبت بجان زار حسین بقطره قطرهٔ خون کز سر سنان بزمین
چکید از سر پرخون نور بار حسین که دوستان حسین را ببخش روز شمار بدرد محنت اندوه
بی شمار حسین اگر چه غرق کناهند امیدوار اند تو نا امید مکردان امیدوار حسین هر ان تنی که
بود خاطر از ذکور اناث هر انکسی که شد از دیده اشکبار حسین تمام را ز کرم کامجوی دارین کن
بحق قرب حسین و باعتبار حسین خصوص بیدل شرمنده را تو ای غفار که زین امید شده تعزیت
نکار حسین مخفی نماناد که حسب الخواهش دوستان کرام و احباء ذو العز و الاحترام و شیعیان ائمهٔ
الهداه علیهم السلام این بود که بعضی از مجالسات بیدل را منتخب نموده در اخر طوفان البکاء بجاب
باصواب زده چون زمان از درجهٔ وسعت بیرون و نسخه نایاب لهذا باین قلیل مجلس التفا نموده اگر
* * سهوی و خطائی رفته چشم از عیوبات پوشیده عفو فرمایند و بفاتحهٔ مجر کین و باعثین را یاد * *
* * و شاد نمایند اختتام یافت در یوم پنج شنبهٔ بیست و یکم شهر شعبان در سال هزار و * *
* * دویست و شصت هجرت اینکه در نظر ارباب دانش * *
* * * * مطبوع ابدقی ۱۲۶۰ * * * * *

* محتشم * بسم الله الرحمن الرحیم * وبه نستعین *

یاران عزای کیست که دلها پر از غم است   جن و ملک بماتم او دیده پر نم است
نه کنبد سپهر از این ماجرا خم است   باز این چه شورش است که بر خلق عالم است
* باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است *

یارب عزای کیست که بر چرخ چارمین   دارد مسیح دیدهٔ خونین باستین
در خاک سوده مهر چهر وحوا لامین جبین   باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
* بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است *

درد هر این مصیبت عظمی جدید نیست   صاحب عزا بغیر خدای مجید نیست
هر کز بقی زمین و فلک از شهید نیست   کر خاتمش قیامت دنیا بعید نیست
* این رستخیز عام که نامش محرم است *

بر طایران غمزده قوت ببال نیست   بر خاکیان ز طاقت این غصه حال نیست
جز خون دل بچهرهٔ زرد هلال نیست   در بارکاه قدس که جای ملال نیست
* سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است *

ایکاش سرنکون شدی این چرخ کینه جو   نور افق بچاه مذلت شدی فرو
ماندی نفس بمهر من شام در کلو   این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
* کار جهان و خلق جهان جمله در هم است *

عرش و فلک باد میان کریه میکنند   بحر و سمک باد میان کریه میکنند
خاک رخسک باد میان کریه میکنند   جن و ملک باد میان کریه میکنند
* کو یا عزای اشرف اولاد ادم است *

در نه فلک تزلزل و در شش جهت شتاب   از هر چیست کشته مکر ملک دین خراب

دارد چه اب و ثابت و سیاره اضطراب   کویا طلوع میکند از مغرب افتاب
*
کاشوب در تمامی ذرات عالم است
*
کلکون سوار معرکه و صفدر حنین   روح نبی و ان علی نور نیر ین
زینت فزای عرش خدا فخر عالمین   خورشید اسمان وز مین نور مشرقین
*
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین
*
دو بزم قرب حلقهٔ ماتم سر از دند   کوس عزا بعرصهٔ بی منتها زدند
راه از جفا بزاء کوی و فاز دند   برخان غمچه عالمیان را صلا زدند
*
اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
*
از اسمان نزول بلا ها چه شد پدید   بر هر که در وظیفهٔ حالش جدا رسید
پیش از وقوع ماتم شاهنشه شهید   نوبت باو لیا چه رسید اسمان طپید
*
زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
*
شد زاشقیا به ال محمد ستیزه ها   کردند از اس تشنه لبا نرا به نیزه ها
اسمای نابکار و یکی از کنیزها   پس اتشی ز اخکر الماس ریزها
*
افروختند و بر حسن مجتبا زدند
*
دست جفا ز جور مخالف چه بر کشود   غارت بخیمه کاه و اساس حرم نمود
کردند جملکی همه یغما ز هر چه بود   وانکه سرادقی که ملک محرمش نبود
*
کندند از مدینه و بر کربلا زدند
*
شد کربلا ز خون شهید انچه کلستان   افتاده بود هر طرفی شاخ ارغوان
هر نونهال تازه چون سرو بوستان   از تیشهٔ ستیزه در ان دشت کوفیان
*
بس نخلها ز کلشن ال عبا زدند
*
از کینه های ابن زیاد سک پلید   دیکر بخواهش دل نسل زنا یزید
خنجر ز کینه شمر ستمکار بر کشید   پس ضربتی کز وجکر مصطفی درید
*
بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی زدند
*
شد کربلا ز خون شهیدان ماه روی   در هر طرف روانه چه در لاله زار جوی
رفتند چون بقصد حرم قوم کینه جوی   اهل حرم دریده کریبان کشاده موی
*
فریاد بر در حرم کبریا زدند
*
شد در زمانه وحشت و در چرخ انقلاب   نزدیک بود خانهٔ ایمان شود خراب
در شش جهت فتاده ز بی تابی اضطراب   روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
*
تاریک شد ز دیدن او روی افتاب
*

کلکون سوار عرصهٔ میدان کربلا   صغرا نورد خضر بیابان کربلا
در خون غریق لجهٔ عمان کربلا   کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
*
در خاک خون فتاده بمیدان کربلا
*
در عاصیان چه نیست تو ابی بغیر اشک   در خدمت بتول جوابی بغیر اشک
حاصل به تشنه ها نشد ابی بغیر اشک   نکرفته دست دهر کلابی بغیر اشک
*
زان کل که شد شکفته به بستان کربلا
*
هر اه جان فروز یعقوب میرسد   زین ماجرا و سوز یعقوب میرسد
از شام تا برو ز یعقوب میرسد   زان تشنه کان هنوز یعقوب میرسد
*
فریاد العطش ز بیابان کربلا
*
چون شد بدشت ماریه سلطان انس و جان   لب تشنه از ستیزهٔ اعدا نجوان طیان
تنها نه قتل شاه به بستند بر میان   از اب هم مضایقه کردند کوفیان
*
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
*
چون شد روان بحرب مخالف شه شهید   از خیمه کاه العطش تشنکان شنید
با چشم خونفشان بلب الکشت میکزید   بودند بو و ددهمه سیراب و میمکید
*
خاتم ز قحط اب سلیمان کربلا
*
امد سکینه در پی با باش و میکریست   بوسید باب چهرهٔ زیباش و میکریست
ظاهر ملک بماتم او کاش میکریست   کر چشم روزکار بر وفاش میکریست
*
خون میکذشت از سر ایوان کربلا
*
شد نعش شهر وران همه در افتاب کرم   از سم استران بصف کارزار نرم
در ناله او فتاد ز پشت هزبر حرم   اواز دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
*
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا
*
پامال کشته ها چه ز سم سمند شد   در خیمه هار وان سک ملعون چند شد
هر جا که بود صید حرم در کمند شد   اندم فلک بر اتش غیرت سپند شد
*
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
*
کاش ان زمان خراب جهان زبون شدی   زیر و زبر ورق ورق کاف و نون شدی
هموارهٔ زمین فلک نیلکون شدی   کاش ان زمان سرادق کردون نکون شدی
*
وین خرکه بلند ستون بی ستون شدی
*
پس فوج لشکر امدی از کوه تا بکوه   سیلاب خون برامدی از کوه تا بکوه
جبریل بی پر امدی از کوه تا بکوه   کاش ان زمان برامدی از کوه تا بکوه

* سیل سیه گردوی زمین قیرگون شدی *

در دشت کربلا ز بدنهای کشتگان   جای نشان نبود بجز خنجر و سنان
گفت این سخن ملایکه با چشم خونفشان   کاش آنزمان که این حرکت کرد آسمان

* سیماب وار روی زمین بی سکون شدی *

خیر النسا کشید ز دل آه دردناک   جسم حسین فتاده چه گل دید چاک چاک
از دل کشید ناله و شد عالمی هلاک   کاش آنزمان که پیکر او شد بزیر خاک

* جان جهانیان همه از تن برون شدی *

بردند قوم کینه بشمشیر ظلم دست   تا شاه تشنه کام بدریای خون نشست
آمد قضا نهنگ بگرداب راه بست   کاش آنزمان که کشتی آل نبی شکست

* عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی *

افغان ز نالهای غم اندوز اهل بیت   داد از خدنگ نالهٔ دلدوز اهل بیت
شد تیره همچو شام الم روز اهل بیت   کاش آنزمان ز آه جگرسوز اهل بیت

* یک شعله برق خرمن گردون دون شدی *

گر ذو الجلال وعده ندادی بروز حشر   کی رحمتش دری بگشادی بروز حشر
سلطان دین قصاص نهادی بروز حشر   این انتقام گر نفتادی بروز حشر

* با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی *

چون اهل کینه را بصف محشر آورند *
هر قصاص شان ببر داور آورند   هر سو شهید با بدن بی سر آورند
آل علی چه دست تظلم بر آورند   ارکان عرش را بتزلزل بر آورند
چون از عدو شکست بسلطان دین رسید   برخاک نخل قامتش از پشت زین رسید
بر حنجر شریفش چه خنجر شمر لعین رسید   تا خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید

* دود از زمین بزودهٔ عرش برین رسید *

در ماتمش بنجون بر خود جبرئیل زد   از جور ظلم شکوه برب جلیل زد
در کعبه دست و آهمه بر سر خلیل زد   یکباره جامه بر خم گردون به نیل زد

* چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید *

چون زخم تیر و نیزه بسلطان دین زدند   برخاک نخل قامتش از صدر زین زدند
خنجر ببوسه گاه رسول امین زدند   نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند

* یکبارگی شکست بارکان دین رسید *

شد جوی خون روانه در آن دشت همچه آب   هر سو فتاده تشنه شهیدی با فتاب
شد شش جهت بزلزله و چرخ در شتاب   نزدیک بود خانهٔ ایمان شود خراب *

* از بس شکسته ها که بارکان دین رسید

از تندباد حادثه گرد آنچنان فشاند   گوئی که در سرای جهان هیچکس نماند
یک پرده از زمین به سپهر برین نشاند   باد این غبار چون بمزار نبی رساند

* گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید *

چون برق آه آل نبی گشت آشکار   نزدیک بود خرمن گردون گشت شرار
افتاده شد ز گردش خود چرخ بیقرار   کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار

* تا دامن جلال جهان آفرین رسید *

چون شاه تشنه کام نمود آب تیغ نوش   از ساحت زمین زده خون بر سپهر جوش
رفتند وحش و طیر بیکبارگی ز هوش   پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش

* از انبیا بحضرت روح الامین رسید *

در اوج وصل او چه رسید طایر خیال   افروزد آتش ز شعلهٔ حسن پر و بال
آتش زند بعالمی از مظهر جمال   هست از ملال گرچه بری ذات ذو الجلال

* او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال *

چون شد شهید خنجر اعدای نابکار   با یاوران بعرصهٔ میدان کارزار
خون با رشید بماتم او چشم روزگار   روزی که شد بنیزه سران بزرگوار

* خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار *

از کشته هاید امن صحرا است کوه کوه   در خون چه موج بحر در یاست کوه کوه
چون شمر دون سپاه خود آراست کوه کوه   موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه

* ابری ببارش آمد و بگریست زار زار *

از تیغ ظلم قوم جفا پیشهٔ شریر   چون شد شهید کینه شهنشاه شیرگیر
کشتند آهوان حرم جمله دستگیر   عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر

* افتاد در گمان که قیامت شد آشکار *

در دشت کینه شد چه شهنشاه دین قتیل   صباغ چرخ جامهٔ آفاق زد به نیل
با ناله گفت فاطمه با حضرت جلیل   جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل

* کشتند بی عماری و محمل شتر سوار *

از کین بدشت ماریه چون قحط آب بود   در موج خون تن شهدا چون حباب بود
جسم شریفشان همه در آفتاب بود   آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود

* شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار *

شد زین الم بزلزله افلاک مطمئن   آتش فتاد بر خس خاشاک مطمئن

درخون طپید دشت خطرناک مطمئن   کو با تمام زلزله شد خاک مطمئن

* کو با فتادا ز حرکت چرخ بیقرار *

بگذشت چونکه مدتی از رحلت نبی   خوش داشتند رابطهٔ حرمت نبی
بر هم زدند سلسلهٔ بیعت نبی   با این عمل که سرزده از امت نبی

* روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار *

شمر لعین شهید جفا چون امام کرد   رسم جفا با ل پیمبر تمام کرد
بر نیزه راس انور شاه انام کرد   وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد

* نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد *

از صدمه زین چه سرور لب تشنگان فتاد   افغان و ناله در صف کروبیان فتاد
یک یک ز ناقه اهل حرم در زمان فتاد   در حربگاه چون ره آن کاروان فتاد

* شور و نشور وا همه راد رکمان فتاد *

از راه کینه شمر چه تیغ جفا کشید   بر حلق تشنهٔ خلف مرتضی کشید
از جان چه دست سرور لب تشنها کشید   هرجا که بود داهوی از دشت پا کشید

* هر جا که بود طایری از آشیان فتاد *

چون او فتاد سرور لب تشنه از سمند   در پیش نعش اکبرش آن ماه ارجمند
در آتش زمانه فلک سوخت چون سپند   هم بانگ شور و غلغله در شش جهت فکند

* هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد *

چون اهل بیت رو بصف کارزار کرد   هر یک ز خون کشته جبین را نگار کرد
گردون ز خون چه دشت بلا لاله زار کرد   هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

* بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد *

چون گرد احاطه لشکر اعدا در آن میان   پس نخلها فتاده شداز بادر آن میان
غلطان بخاک معرکه گلها در آن میان   ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

* از خیل کشتها بامام زمان فتاد *

برخواست بانک غلغله و شور و شین ازو   لرزید جسم اطهر بدر حنین ازو
از اضطراب سوخت دل عالمین ازو   بی اختیار نالهٔ هذا حسین ازو

* سرزد چنانکه آتش ازو در جهان فتاد *

گریان بروی نعش حسین با دل ملول   میزد بفرق از ستم لشکر جهول
در کربلا چه کرد رسول خدا نزول   پس باز بان برکله ان بضعهٔ بتول

* رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول *

* این شاه بزم عرصهٔ گردون حسین تست   این سرو ناز دلکش موزون حسین تست
این تشنه کام بیکس محزون حسین تست   این کشتهٔ فتاده بهامون حسین تست

* این صید دست و پا زده در خون حسین تست *

قاسم فتاده با تن بی سر بقتلگاه   اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چه ماه
شد نعش کشتها همه پامال خاک راه   این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

* خرگه ازین جهان زده بیرون حسین تست *

از کینه های ابن زیاد آن سگ لعین   در خون طپید شهنشاه ملک دین
شمر لعین برید سر انورش ز کین   این قالب طپان که چنین مانده بر زمین

* شاه شهید نا شده مدفون حسین تست *

سیراب شد ز خون جگر تشنها نبات   با خضر تشنه لب بپریده دل از حیات
بی روح شد ز ماتم او جسم کاینات   این تشنهٔ فتادهٔ ممنوع از فرات

* گردون ز خون او شده جیحون حسین تست *

شمر لعین بخنجر بیداد برده دست   از کین بروی سینهٔ سلطان دین نشست
با سنگ جور شیشهٔ ایمان دین شکست   این ماهی طپیده بدریای خون که هست

* زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست *

چون از عطش بسوخت دل از روز تشنگی   آن تشنه کام تا بشب از روز تشنگی
بر سینه خورد ناوک دلدوز تشنگی   این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی

* دود از زمین رسانده بگردون حسین تست *

چون شاه تشنه کام ز خنجر شهید گشت   دور فلک بکام یزید پلید گشت
از بام عرش نالهٔ اهل حرم گذشت   این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت

* از موج خون او شده گلگون حسین تست *

سیلاب ظلم خانهٔ ایمان خراب کرد   گردون باهل بیت نبی قحط آب کرد
زینب چه چشم احمد مرسل پر آب کرد   پس روی در بقیع و بزهرا خطاب کرد

* مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد *

کی مادر خمیده مرا مبتلا ببین   از راه کین اسیر گروه دغا ببین
غل از جفا بگردن زین العبا ببین   کی مونس شکسته دلان حال ما ببین

* ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین *

آل عبا که گلبن باغ پیمبرند   هر یک چه گوهر از صدف بحر حیدرند
بنگر چه سان بچنگ عدو خار و مضطرند   اولاد خویش را که شفیعان محشرند

* در ورطهٔ عقوبت اهل جفا ببین *

در قصر و باغ خلد تو ای شافع بشر　　ما ئیم اسیر جنگ لعینان بد گهر
بر خیز ابکن بصف کربلا گذر　　تنهای کشته ها همه در خاک و خون نگر

* سرهای سروران همه بر نیزه ها ببین *

تا خون کشته ها شده جوشان بکربلا　　گاو زمین ز خون شده نوشان بکربلا
گردیده خاک لاله فروشان بکربلا　　نی نی دراچه ابر خروشان بکربلا

* طغیان سیل فتنه و موج بلا ببین *

خاموش گشت شمع دل بیقرار تو　　پژمرده شد چه لاله دل داغدار تو
گو روشنی دیدهٔ امیدوار تو　　این سر که بود پرورشش در کنار تو

* غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین *

از صدر زین فتاد چه آن شاه تشنه کام　　ببریده شد ز کین سر پرنور آن امام
شد بر سنان شمر و روان شد بسوی شام　　آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام

* یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین *

زین العباد خسته بآن حال ناتوان　　از راه کینه بسته بزنجیر کوفیان
کشته سوار آل پیمبر باشتران　　بر خلد و بر حجاب دو کون آستین فشان

* وندر جهان مصائب ما بر ملا ببین *

داد از جفای شمر ستمکار کج نهاد　　فریاد از یزید و دگر زادهٔ زیاد
در دشت کینه نعش علی اکبر او فتاد　　یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد

* کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد *

آل نبی چه بر صف محشر قدم زنند　　داد از جفای بی حد اهل ستم زنند
در انتقام عرصهٔ محشر بهم زنند　　ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند

* یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند *

در بزم قرب صدر نشینان روز حشر　　سنجند جرم خلق بمیزان روز حشر
چون خلق را کشند بدیوان روز حشر　　ترسم از این گناه شفیعان روز حشر

* دارند شرم کز گنه خلق دم زنند *

کشتند پاره پاره جوانان اهل بیت　　خونبار گشت دیدهٔ گریان اهل بیت
پژمرده خون چه لاله بدامان اهل بیت　　آواز دمی بناله شهیدان اهل بیت

* گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند *

چون شاه تشنه کام بصد آه دردناک　　در دشت کینه با جگر تشنه شد هلاک

هلاک با جسم پاره پارهٔ گلگون و چاک چاک　　آواز می آید الفن خونچکان ز خاک ۲۲۲

* آل نبی چه شعلهٔ آه در علم زنند *

چون عاصیان بدرگه بیچون کنند راز　　دست دعا برند بدرگاه بی نیاز
بخشند عاصیان همه قیوم کارساز　　از صاحب حرم چه توقع کنند باز

* آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند *

آید بپای عرش الهی چه شاه دین　　بر کف گرفته راس و چکد خونش از جبین
گوید بحق که کرده مرا امت این چنین　　دست عطای حق بلند ابد ز آستین

* چون اهل بیت دست باهل ستم زنند *

زین العباد خسته جگر با تن علیل　　گوید که عمه جان شده بابای من قتیل
ما را کنند قوم جفا پیشه کان ذلیل　　پس بر سنان کنند سر پر که جبرئیل

* شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل *

چون کشته از جفا شه عالی جناب شد　　در ماتمش زمین و زمان انقلاب شد
چرخ و فلک بدجلهٔ خون چون حباب شد　　خاموش محتشم که دل سنگ آب شد

* بنیاد صبر و خانهٔ ایمان خراب شد *

افتاده جسم قاسم و اکبر بروی خاک　　شد از جفای خنجر و شمشیر چاک چاک
نزدیک شد که خلق دو عالم شود هلاک　　خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک

* مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد *

اهالی که کرده اند با آل نبی ستیز　　یارب تو انتقام بکش روز رستخیز
ثاقب بکن رقم تو ازین کلک مشک بیز　　خاموش محتشم تو ازین حرف گریه خیز

* در دیده اشک مستمعان خون ناب شد *

شعرم چه آب خورده شد از لعل تشنگان　　گردم سخن ز واقعهٔ کربلا بیان
ثاقب شدی بعرصهٔ ایام در فشان　　خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان

* روی زمین ز اشک جگر خون ناب شد *

گردم رقم مصائب اولاد بو تراب　　در دور چرخ پیر من از اول شباب
ریزد ز کلک ناطقه ثاقب در خوشاب　　خاموش محتشم که ز سوز تو آفتاب

* از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد *

آنکس که نیست او بعزای حسین کیست　　جز وحش و طیر و جن و ملک در عزاش نیست
ثاقب بماتم شه دین از گناه زیست　　خاموش محتشم که فلک بسکه خون گریست

* دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد *

گردون جفا و جور بجائی چنین نکرد | کس را اسیر بند بلائی چنین نکرد
جز جام اهل بیت قضائی چنین نکرد | تا چرخ سفله بود جفائی چنین نکرد
بر هیچ آفریده خطائی چنین نکرد
*
ای آسمان چه ظلم تو بنیاد کردهٔ | با اهل کینه جور تو ارشاد کردهٔ
بس فتنه ها بعرصهٔ ایجاد کردهٔ | ای چرخ غافلی که چه بیداد کردهٔ
وز کین چها درین ستم آباد کردهٔ
*
آن سر که بود مهر درخشان مشرقین | ای چرخ کینه جو زدهٔ بر سر سنین
افکندهٔ چه سوز و تزلزل بعالمین | کام یزید دادهٔ از کشتن حسین
بنگر کز این قتل که دلشاد کردهٔ
*
کس جور و کین نکرد بهر فرد آنچه تو | کردی باهل بیت تو نامرد آنچه تو
دادی باهل بیت نبی درد آنچه تو | با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
با مصطفی و حیدر و اولاد کردهٔ
*
خوش داشتند مرتبهٔ حرمت نبی | آوردهاند خوب بجا عزت نبی
ای چرخ داشتی بجفا امت نبی | بر طعنت این بس است که با عترت نبی
بیداد کرده خصم و تو امداد کردهٔ
*
ای شمر بی حیا چه تو بیداد کس نکرد | دادی تو زشم جور برین چرخ لاجورد
دادی باهل بیت دل از درد آه سرد | ای زاده زیاد نکرده هیچ فرد
نمرود این عمل که تو شداد کردهٔ
*
دایم باهل بیت فلک را عداوت است | باهل ظلم و جور و جفا در سخاوت است
برگو فلک چرا برسولت قساوت است | هر خس که بار درخت شقاوت است
در باغ دین چه باگل و شمشاد کردهٔ
*
داد از جفا و جور تو ای چرخ کینه جوی | هستی تو در زمانه بی آبرو و دوروی
کردی شهید سرور دین از چه رو بگوی | حلقی که بود بوسه‌گه مصطفی بروی
آزردهاش ز خنجر بیداد کردهٔ
*
از خاک تیره خلق جهان سر در آورند | باب و جد اجداد نیز داور آورند
هر شفیعشان همه پیغمبر آورند | ترسم نبود آدمی که بمحشر در آورند
از آتش تو دود بمحشر در آورند
*
اختتام یافت دوازده بند محتشم در یوم چهارشنبهٔ بیست و هفتم شهر شعبان در سال هزار و دو بست و
* شصت هجرت امید که در نظر ارباب دانش مطبوع آید فی ۱۲۶۰ *

* گفتهٔ مقبل * بسم الله الرحمن الرحیم * و به نستعین *

واقعه در بیان آهو آوردن مرد صیاد — خدمت حضرت پیغمبر صلعم

چه ماتمست که دیگر جهان ملال گرفت ز ماه ماتمیان چهرهٔ هلال گرفت هلال نیست که گردید از افق پیدا نموده است مه تعزیت ید و بیضا هلال نیست که در آسمان علم شده است ازین معامله پشت سپهر خم شده است ستاره نیست که گردون ز بس رسیده ملال زده است بر لبش از سوز تشنگی تبخال شفق کجاست که گردون برای تاب و تبش مکیده است ز لب تشنگی عقیق لبش شفق بگوی که بر سقف کبریا باشد ز عکس موجهٔ دریای کبریا باشد خوشا کسی که دلش با غم آشنا باشد خوشا کسی که تنش خاک کربلا باشد کجاست حد من و وصف انکه آن زکی نگفته ام بخدا وصفش از هزار یکی برای هر مرضی تربتش شفا گردد بدیده چون رسد آنخاک توتیا گردد غرض امام حسین شیعیان پناه شماست درین جهان و در آن شاه دادخواه شماست بروز تعزیهٔ او ز ماه تا ماهی عبادتیست مبادا کنند کوتاهی رسیده است حدیثی ز قدر آن سرور کشیده در صدف گوش تو ایش چو گوهر روایتیست که یکروز سید ثقلین حبیب حضرت حق جد امجد حسنین گرفت دست شریف شه سریر زمین سرور سینهٔ خیر النسا امام حسن طبیب درد جگر خستگان ز راه نیاز روانه شد بسوی مسجد از برای نماز چه پا گذاشت بصحن ریاض بیت الله گرفت جای بمحراب حق رسول الله که ناگهان ز در مسجد آمد اعرابی گرفته بود چو سیماب حکم بیتابی نکرده کوتهی از نعت او سروئی برسم پیشکش آورده بره آهوئی قبول کرد چه آن هدیه را شه ذوالمن خطاب کرد سوی حضرت امام حسن که ای جناب تو امروز دلنوازی کن بگیر از من و با این غزال بازی کن چه شاهزاده شنید این سخن روان گردید گرفت آهوی و از شوق تو امان کردید دلش چه شاد شد آن نور دیدهٔ ثقلین که آمد از در مسجد درون امام حسین سوی برادرش از لطف چون نظاره نمود چه دید دید که مشغول بره آهو بود سوال کرد که ای سرو گلشن طاها که از برای تو آورده این بهین بها

جواب داد که این نور چشم اهل زمین عطیه ایست که جدم عطا نموده بمن چه این شنید سوی جد نامدار دوید برای خویش از او بره اهوئی طلبید چه این شنید ز شهزاده سید ابرار خطاب کرد که این نور دیدهٔ اطهار اگر تعلق این در مذاق خواطر تست غمین مباش که این از تو و برادر تست خطاب کرد دگر جانب رسول خدا ملاذ و ملجاء دنیا و دین که یا جدا عطا نما تو بمن بره اهوی دیگر و گرنه میکنم از آب دیده دامن تر چه این شنید برآشفت سید ثقلین برای حالت بیتابی امام حسین که ناگهان در مسجد فتور و غوغا شد ز دور رایت اهوی ماده پیدا شد که بره اهوی خوردی به پیش داشت غزال چه برق گرگ سیاهی دویدش از دنبال روانه شد بسوی مسجد از تشبب و فراز سلام کرد به پیغمبر از ره اعجاز خطاب کرد که ای سید فرشته خصال مرا وطن بفلا دشت بود چندین سال چه داشت دامن صحرائی از ازل خونخوار که داشت تا بدینه مسافت بسیار خدا دو طفل بمن داده بود شیر اندام که داشتم به بیابان خویش شوق تمام قضا گرفت یکی دوش مرد صیادی برای سبط تو آورد از ره شادی دلم بان دگر بود خوش در ان صحرا که ناگهان ز قضا از میان ارض و سما ندا رسید که یا ظبی اسرعی فی الله الی المدینة فی مسجد رسول الله شتاب کن بسوی مسجد رسول الله بیرز راه و فا طفل خویش را همراه که سبط حضرت خیر الوراشه کونین ضیای دیدهٔ خیر النسا امام حسین برای خاطر یک اهوی امام شهید بان رسید که باز دز دیده مروارید فرشتها همه در نه صوامع ملکوت ستاده اند مگر بعالم لاهوت که آب دیدهٔ ان تشنه لب شود چه روان ز سیل گریه نمایند قدسیان طوفان اگر تو کودک خود در امیری همراه مسلطست بطفل تو و تو گرگ سیاه چه این نوید شنیدم دلم طپان گردید درین معامله گو باز مین هم بپیچید زدم بکودک خود پهلو و دوانیدم که تا بخدمت انشاه دین رسانیدم هزار شکر که وقتی رسیدم ای سرور که عارضش نشد از آب دیده کالش تر فغان و ناله بنوعی ز حاضران برخواست که ناله از دل پر درد قدسیان برخواست غرض تصور خاصی کن این معامله را رها کن از کف غفلت عنان حوصله را تفکر ستم روزگار ماضی کن باب دیده حسین را ز خویش راضی کن ببین کسی که خدا و ملایک ملکوت فرشتهای مقرب ز عالم لاهوت نخواستند که از هر بره اهوئی بخاطرش برسد بار غم سر موئی بکربلا به چه زاری سرش جدا کردند باهل بیت غریبش چه ظلمها کردند دران میانه نبودند مادر و پدرش که جامه چاک نمایند همچو گل بسرش شما بماتم او شعبان شتاب کنید ز جوی دل قدح دیده را پر آب کنید کسی که جان بره آل بوتراب نداد زرا عبثست عملهای او که آب نداد غرض که ماتم اولاد مصطفی دین است برابر دیدهٔ احباب واجب العین است بزرگوار خدایا بحق آل عبا بخون پاک حسین و بحرمت شهدا بحق سوز دل جمله انبیای امم بحق کرسی و عرش و بحق لوح و قلم که جرم تعزیه داران و دوستان حسین ببخش روز قیامت بحق جان حسین

* خصوص ساعی دلخستهٔ پریشانحال که هست از دل و از جان غلام حیدر وال *

مصیبت که بود این عزا کی باشد که اشک دیدهٔ او در قیمتی باشد بمجمعی که شود حاضر اندران زهرا بدون گریه نشستن ز غافلی باشد روایتست حدیثی ز مهر مقبلان بهار گلشن تقدیس حضرت سلمان که گفته است ز اوصاف مهر مشرق دین شهید غرقه بخون شاه کشور تمکین بسال پنجم تاریخ هجرت نبوی سلالهٔ شرف دودمان مصطفوی شکفت غنچه عمر من ز گردش ایام رسید سن شریفش بهفت سال تمام پس از طواف حرم چون مدینه شد ماوا شنیده اید که انجاست معدن گرما بوقت چلهٔ گرما و عین تابستان رسید موسم ماه مبارک رمضان روایتست که ان افتخار موجودات شهید راه خدا هادی طریق نجات چه افتاب دران عین شدت گرما گرفت روزه جگر گوشهٔ رسول خدا چه افتاب بنصف النهار میزان شد بسوی شاه سیاه عطش نمایان شد لب مبارکش از تشنگی هم چسپید زبان بکام وی از شدت هوا خشکید اگرچه نسبت ان با جناب بی ادبیست ولی نصیب وی از روزگار تشنه لبیست چه این معامله را دید مادرش زهرا چه نبض نکهت گل سینه چاک جست از جا ز مرحمت قدح دیده را پر آب نمود برنگ شبنم گل رو بافتاب نمود بگریه گفت که ای نور دیدهٔ ثقلین فدای نام شریف تو یا امام حسین ز من بگیر بکن ای گل همیشه بهار باب دیدهٔ خونبار مادرت افطار چرا که کودکی و بر تو روزه واجب نیست باستان نیازت نماز واجب نیست دراین مکالمه بودند اندو سرور دین که امدند ز در مهر و ماه اوج یقین محمد عربی مهر مشرق کونین علی امام بحق و الد امام حسین باتفاق گل باغ وادی ایمن ضیاء مردمک دیدها امام حسن چه این مشاهده کردند با دل خونبار چه جان خویش گرفتند هر یکش بکنار لب مبارک او را ز مهر بوسیدند گلی ز باغ تمنای خویشتن چیدند باو خطاب نمودند کای سپهر وقار بابروی جگر تشنگان بکن افطار چرا که در تک گل عارض تو ال شده لب مبارکت از تشنگی وبال شده چه شاهزاده شنید این نوای غم افزا جواب داد که ای بهترین خلق خدا اطاعت همه واجب بمن من الله است ولیک نیت من قربة الی الله است چگونه قصد چنین نیتی توانم کرد خدا برا بچنین حیلتی توانم کرد بگفت این سخن و عالمی مشوش کرد بروی دامن مادر ز تشنگی غش کرد چه این معامله را مادرش نظاره نمود چه گل قبای گریبان خویش پاره نمود گشود در ز گریبان جامه پستان را گرفت در کف احسان دو نار بستان را بگریه گفت که ای نور دیدهٔ مادر اسیر محنت غمها الشبیدهٔ مادر ترحمی بدل داغدار مادر کن باب دیدهٔ غمدیده ام لبی تر کن تو تشنهٔ مراجان رسیده است بلب فدای نام توای شهسوار رنج تعب اگرچه شهد جهان فی المثل بکام منست که بی تو زندگی این جهان حرام منست * روایتست که شهزاده دیده باز نمود بمادرش ز ره لطف و مرحمت فرمود که این خیال محالست ای نکو مقدار که وقت شام کنم غیر دیگری افطار چرا که نیت من محض از برای خداست برای حرمت و خشنودی رضای خداست درین مکالمه بودند اندو سرور دین

نزول کرد در ان ثنا جبرئیل امین خطاب کرد سوی مصطفی که ای ذیشان رسانده است سلامت
خدای هردو جهان که چون امام حسین خالص از برای منست نماز روزهٔ او موجب رضای منست
اراده کرد که این روزه را اتمام کند نموده عهد که افطار وقت شام کند برای دفع ملال تو و برا
در تو بخاطر علی و رفع حزن مادر تو برای خاطر او روزه دار تشنه جگر که هست نام وی از
عرش تاج بالاتر نود هزار ملک افریده ام از نور تمام سلسلها برکف از دو گیسو حور که افتاب جهانتاب
را ز چرخ کهن کشند بجانب مغرب بهم چشم زدن باین اراده که گردد زمانه چو شب تار که
تا امام حسین از ان کند افطار با ین مکالمه بودند اندر مظهر جود که افتاب ز فوق سما غروب
نمود روایتست که چو شام شد بفضل اله نمود امر بافطار او رسول الله چه این شنید جگر گوشهٔ
امام کبار جواب داد که ای نور دیدهٔ ابرار الر شما ز من افطار روزه میخواهید اعانتی بمن از روی
لطف بنمائید وگرنه من بسر ناز نین هشت و چهار نمیکنم بلب تشنه تا بحشر افطار چه این شنید ز
شهزاده سید کونین بگریه گفت فدای تو باد امام حسین بدانکه روز ازل از حصول امر اله که
خلق کرد بهشت از برای ال عبا بیافرید دران چشمهٔ که کلفام است که در میانهٔ افاق کوثرش نام است
بروی عنبر و مشک و عبیر هست روان بروز مرد و یاقوت سنگ ریزهٔ ان کسی که جامی از ان
چشمه سار جان نوشید بدانکه تا ابد تشنگی نخواهد دید چنین بهشت و چنین چشمه اینه ذوالمن
ز روی لطف و عطا و کرم نمود بمن منم نثار تو این سرو بوستان کردم نثار جان تو و جان شیعیان کردم
تمام کرد چه این خطاب مصطفوی ز جای جست سر سرو باغ مرتضوی خطاب کرد که ای برگزیدهٔ
دوران فدای نام تو این نور چشم عالمیان مرا بخارج شهر مدینه باغی هست که از غمش بدل روز
گار داغی هست درخت از همه نخل است جمله بار اور نموده تربیتش را رسول دین پرور شفا
بود برطبهای خاص ان اشجار علی الخصوص برای جماعت بیمار من انقضای جهان را که وصف
انکردم نثار مقدمت ایشاه انس و جان کردم چه این معامله را دید مادرش زهرا فشاند گوهر غلطان
بچشم خونبالا خطاب کرد که ای مرو کاشن تعظیم بدانکه در شب تزویج من خدای کریم تمامی
نمک و اهای روی زمین نموده است بکابینم از ره تمکین که فیض تا ابد میبرند موجودات منم
نثار تو کردانم ایسپهر جناب کسی گران بغلط میخورد ز سایر ناس کند بباطن او کار سودهٔ الماس
پس از معاملهٔ فاطمه امام حسن نمود بخشش جان پروری باو احسن بگریه گفت که جانم فدای نام
تو باد شفاعت همهٔ شیعیان بکام تو باد مرا ز جانب حق هم ز لطف جد و پدر عطا شده است
بهشت و زمین تا محشر هر انچه شیعهٔ ما میرود ازین عالم بعالمی که بود برزخ بنی ادم در ان بهشت
تنعم کنند نیکو بان نثار مقدمت ای پادشاه تشنه لبان چه جبرئیل امین دید ان معامله را نمود چاک
گریبان شخص حوصله را خطاب کرد بسوی جناب پیغمبر باین طریق که ای کاینات را رهبر
اگرچه جان لب تشنه دادنم او لا است ولی عطای حسین کردن از سعادت ماست بدانکه در فلک

فلک از گردش سپهر کهن بیافرید خداوند قادر ذوالمن ستارهٔ که بهر سی هزار سال تمام
طلوع میکند از مشرق و غروب بشام من ان ستارهٔ مذکوره را دران ایام بدانکه دیده امش
سی هزار بار تمام عبادتی که دران کشاه کرده ام بمراد نثار جان حسین و ز شیعیان تو باد چه جبرئیل
امین کرد این حدیث بیان ندا رسید ز پروردگار عالمیان که ای طبیب جگر خستگان جن و بشر
شفیع امت چندین هزار پیغمبر اگر اراده ثواب عبادتش برماست ولی گذشت عطای شما و نوبت
ماست بگو تو ای نسب برگزیدهٔ ثقلین بنور دیدهٔ خود حضرت امام حسین که چون بروز قیامت که
دیده کریانند تمام خلق باعمال خویش حیرانند زمین ز کثرت عصیان چه بیضهٔ فولاد هوا ز تابش
گرما چه کورهٔ حداد کفن بگردن و سر پابرهنه دوش بدوش تمام مغز سر از تابش هوا در جوش
بفکر حال کسی هیچ کس نمیباشد بغیر ذات خدا دادرس نمیباشد چه من بلطف خطاپوش خویش
ستیدم تمام را بلب تشنه کام بخشیدم غرض برای شما شیعیان امام حسین بسان کشتی نوح است
مجمع البحرین بگو دگر غم ما عاصیان امت داشت بگشت زار عمل تخم مغفرت میکاشت شما بتعزیه
اش میکنید کوتاهی چه میکنید در انروز معذرت خواهی بزرگوار خدایا بصاحب معراج محمد
عربی شهسوار افسر و تاج که شیعیان علی را بعرصهٔ کونین به بخشیان بسر حضرت امام حسین
خصوص من که گناهم همیشه در طلبم بدین وصیله نسیم است مایهٔ لقبم ز لوث معصیت روز کار پاکم
کن بقتلگاه حسین علی بخاکم کن
*
*

در بیان شکوه نمودن حضرت امام حسین ع از جد خود مادر خود

مه عزای مصیبت رسید کان این است بهوش باش که این شهر امتحان این است دلا اگر تو محب
شه شهیدانی بده بکشتهٔ ماقبل اشک بارانی بدان شفیع گناهان خلق در کونین محمد است و علی
فاطمه حسن و حسین اگر تو چشم شفاعت از ان کسان داری ز دل بدیده روان ساز اشک گلناری
ز دیده هر که روان کرد اشک خونین را مشخص است که فهمیده معنی دین را اگر محبت ان شاه را بدل
داری مکن بگریه و زاری دمی تو خودداری بزرگوار خدایا بکن مرافرازم که در مصیبت
انشاه جان بپردازم چرا که نیست رجوعی بغیر تعزیه ام باین وصیله به بخشی مرا که رو سیهم بچشم
اکثر مردم اگرچه خوارم من برای تعزیه بایست این دیارم من ز حادثات همین نکته گشته معلومم
که وقف تعزیهٔ ان امام مظلومم برای تعزیهٔ ان امام پابستم من و مصیبت او توامم که تا هستم بود
مصیبت شاه محیط علم کمال کسی که نیست مجلس نخورده شیر حلال روایتست که روزی طبیب
درد الم محمد عربی زبدهٔ بنی ادم ادا نمود چه در مسجد مدینه نماز زبان بموعظه بگشود از ره اعجاز
صحابه را همه مشتاق سوی جنت کرد بیان واقعهٔ دوزخ و قیامت کرد بیین موعظه فرمودن
شه کونین رسید شعشعهٔ نور نیر حسنین گرفته از دل و جان هردو دست بگذ بگر خجل شد از رخ
پرنور هر دو شمس و قمر رسول حق چه نظر کرد جانب حسنین ز دیده اشک روان کرد جانب

جای بی بران راست حسن را نشاند انسرور حسین نشست بران چپش چه سکه برزر روی شوق
حسن رانبی دهن بوسید بقدر خوبی از ان شهسوار بوی چشید چه شد خلاص ازان رو نمود
سوی حسین زاشتیاق بزد بوسه بر کلوی حسین کهی ببوسه نبی بود و کاه بو میکرد کهی ز اشک
رخ خویش شست و شو میکرد حسین ز نزد نبی رفت سوی مادر خویش شکسته خاطر و
اندوهکین بادل ریش چه دید فاطمه دلبند خویش را کریان بکفت جان و دل خود تراشوم
قربان بکو برای چه پر اشک کشته رخسارت بکو فدای تو کردم که کرده آزارت باستین ز رخش
اشک پاک مادر کرد چه پاک کرد دکر باره کریه انسر کرد نکفت تا قسمش داد حضرت زهرا جواب
داد که ای بهترین خلق خدا ز بسکه روز و شب و دمبدم تردد ما نموده ایم مقرر بر رسول خدا چه
اولش بمن بنواترحم نیست چسان کنم که ازین درد و رنج محنت نیست ز بسکه بود مرا شوق
خدمتش بیحد من و برادرم امروز در زیارت جد شدیم عازم خدمت بمسجدش دیدیم بدور
شمع جمالش ز مهر کردیدیم صدا نمود حسن را بران راست نشاند مرا بران چپ از کم توجهی
بنشاند باین نکرد دکر الفتی چکو بمن بکرد بوسه حسن را دهن مرا کردن اکر تو جه و الطاف
هم بمن میکرد مرا بمثل حسن بوسه بر دهن میکرد بکفت فاطمه جان و دلم مشو غمکین قسم بجان
تو ایجان من که نیست چنین که من مدام شنیدم از زبانش این که کفته است حسین از منست ز روی
یقین کرفت فاطمه دست حسین تشنه جکر بعین کریه برفتند نزد پیغمبر بکفت فاطمه اش یا بی سلام
علیک جواب داد سلامش که ابنتی لبیک بکفت فاطمه قهر است نور عین از تو شکسته است چرا
خاطر حسین از تو نکفته که حسین زینت سمواتست نکفته که حسین نور ارض جناتست نبی بکفت
که هر چه کفته ام ثنا تمام راست بود نیست شبههٔ بخدا بکفت فاطمه ای روشنی دیدهٔ من حسین را
تو میبوسیدهٔ چرا چه حسن ازین مقدمه ازرده شد حسین بسیار بکریه کشت دمادم مثال ابر بهار
نبی بکفت که میترسم از تو یا بنتا چسان کنم بتو احوال این حکایت را بکفت فاطمه از سوز دل که یا ابتاه
بحق خویش مرا کن ز سر این اکاه رسول کفت خبر داده جبرئیل امین مرا ز پیش خدا خالق زمان و
زمین حسن بزهر زن خویش جعدهٔ ملعون شود شهید جکر پاره پاره دل پرخون چه بود موضع
زهرش دهن ببوسیدم کشیدم از دهنش بو چه یکرش دیدم حسین عزیز ترا سر جدا کنند
از تن حرامزادهٔ بدبخت شمر ذالجوشن ببوسه کردن از انسبب بر کلو کردم چه بود موضع ذبحش
کلو چه بو کردم شنید فاطمه چون این حکایت دلریش کشید ناله و پاشید خاک بر سر خویش
بزد بصورت و نالید همچو ابر بهار باتفاق زنان مهاجر و انصار قیامتی شده در مسجد مدینه عیان
که جن و انس و ملک بود بهر او کریان بکفت فاطمهٔ دلشکسته یا بدرش حسین من بکجا میشود
بو بده سرش نبی بکفت چکو بم تر اچها باشد مصیبت همه در ارض کربلا باشد ز بیوفائی انقوم
ناامید شوند ز بهر جرعهٔ ابی همه شهید شوند چه بیکسان زن و فرزند او اسیر کنند تمام تشنه و

و عریان دستکیر کنند کنندشان شترهای بی جل و افسار دکر بلا همین نوع تا بشام سوار
دوباره فاطمه نالید و خاک بر سر کرد ز اشک روی زمین مدینه را تر کرد که این شهید ستم دیده
نور عین مرا چه خواهدش بسر اید دکر حسین مرا نبی بکفت سرش بر سر سنان باشد تنش فتاده پر از
زخم بیکران باشد بکفت فاطمه چون این فتور بعد از ماست بکو که تعزیهٔ بیکسم که خواهد داشت
تمام کریه کنان جمله واحسین کفتار که جبرئیل امین امد از بر غفار که ای حبیب خدا حق ترا سلام ده
درود زکر به فاطمه را ز ود ساز ساکن زود که خلق شیعهٔ ظاهر کنم درین عالم همه مطهر و پاکیزه
طینت ادم تعب دهند بدنهای خویش را دایم همه مجالسشان مهر تعزیت دایم کنند از دل و
جان جانشان فدای حسین همه مطیع و هوادار عذر خواه حسین ازین بشارت پر خبر شاد کشت
رسول تمام را همه تصدیق کرد باب بتول حسین کفت بجدش بکن مرا دلشاد جزای تعزیه داران
من چه خواهی داد نبی بکفت حسین را برای خاطر تو شوم شفیع کناهانشان بظاهر تو حسین ز مهر
بسوی پدر بکرد نظر بدو بکفت که ایجانشین پیغمبر چه میدهی بقیامت بداغداران مرا بکوی
بکن فکر حال یارانم بکفت ساقی کوثر بحرمت جانت نمیدهم بکسی اب غیر یارانت کسی که بهر
تو کرده است چشم خود را تر نشانمش ببر خویش در لب کوثر حسین کفت بمادر بحق جان حسین
چه میدهی بمصیبت رسیدکان حسین جواب داد بد و سید النساء زهرا بحق انکه بد بد او ربد ارض و
سما دکر بحق محمد که رهبر است مرا قسم بحق وصیش که شوهر است مرا سرم برهنه و چشم پر اب و
دل بریان در بهشت با این حال ایستم کریان کناه تعزیه دارانت از خدا خواهم کسی دکر بهر
خویشتن نمیخواهم چه جمله داخل جنت شوند از دل و جان من انکهی بروم از تعاقب ایشان حسین
بسوی حسن کرد و که ایجانم ترا چه تحفه بود بهر داغدارانم حسن بکفت بجان تو ای خجسته سرشت
که بیرفاقت ایشان نمیروم به بهشت حسین کفت بحق خدای جنت و نار دکر بحق محمد و اله الاطهار
که تا جمیع مصیبت رسیدکان مرا تمام تعزیه داران و زایران مرا بجنتش نکنند تا تمام را و اصل
نمیشوم بخدا پیش از ان کروه داخل مهیمنا و کریما بحق جاه حسین که عمر مالکی از لطف صرف راه
حسین خزینهٔ دل ما را الهی ز غفلت کن ز خویش سینهٔ ما را پر از محبت کن باشک چشم محبان و
دوستان حسین به بخش نزهت بی چاره را بجان حسین

واقعه در بیان اوردن قصه شهود البسر نعش انحضرت ع

محرم امد و دل عزم زیستن دارد سحاب نوحه بنای کریستن دارد محرم امد و دل جوش و اضطراب
کرفت ز ماهتاب رنک ماهتاب کرفت محرم امد و پیغام کربلا دارد هر چه منکری در جهان
عزا دارد غنیمت است درین چند روز سوز عزا خصوص تعزیه داری سید شهدا ازین زرا
عت ایام خوشه بردارید برای اخرت خویش توشه بردارید اکر توقع کوثر ز مصطفی دارید
چرا مضایقه از اب دیدها دارید بغیر اشک درین انشاء چیست مونس ما به از عزای حسین چیست

نقل مجلس ما شنیده اید که هر چند گریه بسیار است از بن زیاده و ابنچند روزه در کار است
غم شهادت او را بسینه جا بدهید هلال تعزیه را ب دیدها بدهید روایتست که هر دانه اشك ماتم
ان یگانه در گرانمایه شود غلطان ز بعد مرك در ابد بقبر هر زن و مرد بصورتی که زخو بیش
شرح نتوانکرد در انزمان که بتنهائی اضطراب کند که چون بدامن انخاك تیره خواب کند بگو
بدش که مخود غم که من امین توام درین معامله تا حشر همنشین توام شود زیاده از ان حیرتش در
اندل خاك چنین خطاب کند کای یگانه گوهر پاك تو کیستی که انیس من غمین شدهٔ بروز تیرهٔ
من اینچنین قرین شدهٔ دهد جواب که انور چشم عالمیان منم سرشك که کشتم ز دیدهٔ تو روان
همان نه مونس قبر است بلکه روز جزا که کاینات گرفتند هر خویش عزا قلادهٔ عملی چون در
عزا دارد بصدر مجلس دیوان حشر جا دارد روایتست که چون شد شهید تیغ جفا گل ریاض
نبوت بدشت کرب و بلا سرش بنیزهٔ اهل ستم قرار گرفت تنش بمعرکهٔ کربلا غبار گرفت
گلوی تشنه اش از اب تیغ شد سیراب شد از هجوم جفا سر و قامتش بی اب ز روی کینه دگر
ابن سعد بد کردار اشاره کرد بران کوفیان بد اطوار که مرکبان ستم را بقتلگه تازید تمام جسم
شهیدان چه توتیا سازید روایتست که چون این خبر برسم نوید باهل بیت سراپردهٔ امام رسید
از انمیان جگر خستگان رنج و تعب گل فسردهٔ دامان احمدی زینب نمود رو بسوی روضهٔ
رسول الله خطابکرد که روحی فداك یا جداه مگر که قطع نظر کردهٔ حسینت را فکندهٔ ز نظر نور
هر دو عینت را ببین که لشکر اعدا چه در نظر دارند دگر چه فتنهٔ خوابیده زیر سر دارند باینخیال
فتادند لشکر کفار منافقان ستم پیشهٔ جفا کردار که پایمال نمایند نور عینت را بزیر سم عدو پیکر
حسینت را من ستمزده کاری نمیتوانم کرد بغیر ناله و زاری چه میتوانم کرد تو ئی برتبه ز خلق
خدا رسول الله تو ئی ز خاتمهٔ کار کاینات اگاه روایتست از ان نور دیدهٔ دو سرا که فضه بود
کنیزی ز حضرت زهرا در انمیان یکی از اهل بیت حاضر بود که در طریقهٔ خدمت وکیل و ناظر
بود دو یا پیش که ای دختر رسول الله مرا بلطف اجازت غنیمتی فرما که در حوالی این خرگاه
شیری هست چه شیر یادشه دشت غم دلیری هست اگر بصورت ظاهر ز جنس حیوانست ولی
برتبه به از صد هزار انسانست من این معامله را گر بان کنم اظهار بود که شیر برارد دمار از کفار
چه این شنید از و دختر رسول الله بگو به گفت برو باشدت خدا همراه غرض چه فضه شنید این حدیث
که بالشد بسوی منزل شیر ژیان شتابان شد رسید چون که بسر منزل شه صحرا چه دید دید که
خوابیده انجهان پیما بگو به گفت بان شیر کای ابو الحارث تو ئی غلامی شیر خدا برا وارث از انکه
پادشه کشور بیابانی حکایت عجبی زخمو ده میدانی چراغ انجمن ارای سید کونین ضیای دیدهٔ
شیر خدا امام حسین بدشت کرب و بلا از ستم شهید شده چه نور مردمك از دیده نا پدید شده
مخدرات حرمش اسیر کفار اند بدست فرقهٔ مروانیان گرفتار اند اگر اعانت شیر خدا کنی چه شود با

باهل بیت حرمش وفائی چه شود چرا که مردم این عصر بیوفا باشند تمام مشرك و بیدین و
پر جفا باشند بیا برای رضای خدا شبانی کن به پیکر شه لب تشنه پاسبانی کن چه این شنید در
انحال شیر بیشهٔ غم شروع کرد بافغان و ناله و ماتم بسان رعد خروشید و دیده را تر کرد چه کرد
باد در اندشت خاك بر سر کرد روانه شد بسر مقتل شه لولاك چه گل شکفته و خونین دل و گریبان
چاك بسوز اتش بیطاقتی چه شمع گداخت سکینه امد خود را بپای شیر انداخت خطابکرد بان شیر
کای جهان پیما دمی بحال یتیمان تصوری فرما ببین که یا بدن پاره پارهٔ بی سر که او فتاده در
انمیان خون جگر گل ریاض علی نور دیدهٔ زهراست تن حسین جگر گوشهٔ رسول خداست
که پاره پاره بشمشیر اشقیا گشته تمام عضو وی از یکدگر جدا گشته باین نوای حزین و باین
ترانهٔ سوز سکینه گفت بافغان و نالهٔ جانسوز * نوحه * بیا ای شیر فکر حال ما کن دوای درد ما
بیچاره ها کن حسین بن علی بیار و یاور بدشت کربلا فتاده بیسر بریدند اسانمولا به خنجر
تو یاری بر شه لب تشنه ها کن سر او بر سنان کردند کفار بر او ظلم و ستم کردند بسیار بکشتن
طفلکانش جمله ر ازار مددای شیر از بهر خدا کن یتیم عابدینش دست بسته سکینه دخترش
ماتم نشسته نشسته اهل بیتش دلشکسته بیا اکنون تو فکر حال ما کن دگر خواهند از کین جمله
بازند بر اندام شه دین اسب تازند شهید غرق خون کارش بسازند تو یاری بر حسین
بینوا کن بیا همراه ما قربانت ای شیر بدشت کربلا حیرانت ای شیر بزودی ای بلا گردانت ای
شیر علاجی بر حسین سر جدا کن تنش جور بلا ایشان ندارد دگر تاب سم اسبان ندارد
تن صد پارهٔ او جان ندارد تو یاری بر شه بی اقربا کن روان و اشکریزان شیر غران بسوی
کربلا افتان و خیزان نشانش داد فضه سوی میدان نظر ای شیر سوی کشتها کن تن صد پارهٔ
او غرق خون است میان کشتها نعشش عیان است فزون زخم تنش از دیگران است تو رحمی
بر تن اقای ما کن بسوی کشتها اللحظه رو کرد تمام کشتها را شیر بو کرد ز اب دیده با دل گفتگو کرد
که ای دل گریه بر این کشتها کن بدیدانکه تن شاه شهیدان فتاده بر زمین بر خاك غلطان
بیامد بر سرش با چشم گریان که ای بیسر حدیث ماجرا کن گهی در پهلوی ان نعش خوابید
گهی در ماتمش چون بید لرزید گهی از غصه از دردش بنالید که ای تن شرح ظلم اشقیا کن
غرض که شیر همی گشت گرد جسم حسین بخاك دید طپان پیکر شه کونین باه و ناله و ماتم تنش چه شمع
گداخت نمود گردنش و خود را بپای شه انداخت برای مفسدهٔ اهل کینه دام نمود بپاسبانی
سلطان دین قیام نمود مهین بالسر افتاب مشرق دین محمد عربی افتاب اوج یقین بانکه هست باو
رونق مسلمانی گل حدیقهٔ ایمان علی عمرانی بنخل پر ثمر باغ جنت الماوای بحق فاطمه از دختر
رسول خدا بنور مشعل پر نور وادی ایمن ستارهٔ فلك مصطفی امام حسن بانجناب که پوشید از
وفاداری بی شفاعت امت قبای گلناری بحق باقی ذریهٔ امام جهان خصوص مهدی امت یگانهٔ

دوران که این ستمزدگان را قوت و یاری ز حادثات بلاهای بد نگهداری خصوص من که سگ آستان ایشانم نسیم گلشن تعزیهٔ شهیدانم عقیدهای مرا خالی از زر بگردان تن ضعیف مرا خاک کربلا گردان

* *

واقعه در بیان حالاتی که بعد از شهادت واقع شد مشهور بواقعهٔ جبرئیل

محرم آمد و از نزد قادر متعال صلای تعزیه آورد جبرئیل هلال سحاب گریه بماه عزا فراهم شد بیا سرشک که دیگر هوا بماتم شد ز گریهای جگرسوز دیدهای خراب جهان بچشم خلایق شده است عالم آب ز ممکنات فلک بیشتر بغم کوشید از آن بماتم آل نبی سیه پوشید تو ای عزیز بقید امید باس مباش برنگ چرخ عزادار در لباس مباش بقامتی که در آن دردِ سید شهداست لباس تعزیه شیرین چو کاغذ حلواست دلا مباش بآئین مردم دنیا اسیر عالم زر همچو صورت دیبا ز پهلو بندی دنیا دلا امید مدار که همچو بند قبا مفتد گره در کار لباس آنکه بود وقت اهتمام سجاف صداع قیمت او بشکند ز صندل باف بست خلق جهان را بحفظ خوف و خطر حصار عافیت ابرو برنگ گهر زمین که یک کف خاکی ز جملهٔ اشیاست اگر محافظت ابرو کند در باست ز دیده جز سرشک عزا مدار امید که نیست حاصل بحر بن غیر مروارید بمردم است ز بس جامهٔ سیاه شگون نگاه سرمهٔ از دیده میرود بیرون چه آسمان سندی بهتر از گواهی نیست که رنگ تعزیه بالاتر از سیاهی نیست وضعف قوت نظاره از غم شهدا برون نمیرود از دیده با هزار عصا چه رتبه ایست که با چشم تعزیت داری که آبروی دو عالم ز چشمه اش جاریست خصوص تعزیهٔ نور دیدهٔ امکان بهار غنچهٔ پیکان و گلشن میدان طراوت چمن آل سید ثقلین نسیم گلشن لطف خدا امام حسین روایتست که چون روح سید شهدا گشود بال تعلق بجنت المأوا سر مبارک او رفت بر سنان سگان تن مبارکش افتاده بود در میدان چه این مشاهده با سالکان گردون شد برنگ لاله دل داغدارشان خون شد فرشتهای نه افلاک با دل خونین روان شدند بسکنای جبرئیل امین چه جبرئیل امین را فرشتها دیدند باو غمین خبر تعزیت رسانیدند زبان بطعنه گشادند با عزاداری که ای مقرب درگاه حضرت باری روا بود که تو با احترام در املاک فتاده قامت مخدوم زادهات در خاک باو جناب که گردش محمد جنبانی شده است کشتی عمرش ز ظلم طوفانی چه این شنید در انحال جبرئیل امین ز دیده کرد روان سیل گریهٔ خونین بناله رو بسوی بارگاه وحدت کرد بگفت بای الهی چنین شکایت کرد که ای ز کنه کمال تو عقل بی خبری ز قدرت تو ملایک تمام مشت پری خصوص من که یکی بندهٔ ذلیل توام تو ئی جلیل و من از جبرئیل توام شنیده ام که جگر گوشهٔ رسول خدا شهید گشته بصحرای کربلا ز جفا مرا مرخص دیدار و اپیش کن مشرف از شرف لطف اخر ینش کن باو خطاب الهی رسید کی جبریل برو بدیدن سبط رسول با تعجیل سلام ما بجناب مقدسش برسان بگو که گفت چنین خالق زمین و زمان که ای حسین

حسین ستم دیده ما بناه تو ایم وفا بوعده نمودی ز ما گواه تو ایم شهادت تو قبولست نزد حضرت ما چهار چیز ترا مید هد کرامت ما یکی دعا که قبولست تحت قبهٔ تو دویم ائمهٔ دینند از سلالهٔ تو سیم شفاست که داخل بود بتربت تو دگر که عمر دو بالاست در زیارت تو رسید کار گنان جبرئیل بال ببال روانه شد بسوی کربلا باستعجال برای تعزیه همراه جبرئیل امین چهل هزار ملک شد روان بسوی زمین روایتست که چون جبرئیل کرد نزول بکربلای جگر گوشهٔ جناب رسول نظر به پیکر خونین کشتها میکرد تفحص جسد شاه کربلا میکرد که ناگهان نظر جبرئیل در صحرا فتاد بر قد موزون سید شهدا تنی که بود بر آن سینه جان پیغمبر فتاده بود بصحرای کربلا بی سر تن مبارکش افتاده بود در میدان برنگ لاله سراسر ز زخم تیغ و سنان چه این مشاهده بنمود جبرئیل امین فکند تاج تقرب ز فرق خود بزمین دریده جامه و کاکل بسر پریشان کرد چنانکه عرش برین را ز ناله حیران کرد فرشتها که بهمراه جبرئیل امین ز عرش آمده بودند تعزیت آئین تمام رو بسوی شاه کربلا کردند بنوحه جامهٔ تقدیس را قبا کردند چهل هزار ملک پیش نعش آن سرور باه ناله فشاندند خاک غم برسر ز ممکنات چنان شد هجوم بر ماتم که راه نوحه ندادند بر بنی آدم روایتست که جبریل با درود و ثنا سلام کرد سوی نعش سید شهدا چهار بار ز حلقوم آن امام شهید ز راه خیره روح الامین جواب شنید پیام حضرت پروردگار را جبریل بسید شهدا عرض کرد با ترتیل جواب گفت چنین پادشاه تشنه لبان که امر امر الهی بود بهر دو جهان روایتست که پرسید جبرئیل امین ز سید شهدا در زمان باز پسین که ای که شمع تو پروانه قدسیان سما بذکر خیر تو کروبیان او ادنی قران نموده بماه جناب مرتضوی برای خلقت تو آفتاب مصطفوی شفای جرم بود جرعهٔ شفاعت تو که حل شده است در آن شربت شهادت تو رسالتست و خلافت که با علو جلال بجد باب تو داده است قادر متعال شهادتست که امروز عین مطلب تست شفاعتست که روز قیام منصب تست امانتی که بر آن قایمست ارض و سما نصیب زمرهٔ ذریهٔ تو کرده خدا تمام را بتو داده است حضرت وهاب چه آرزوی تو باقیست در جهان خراب جوابگفت بجبریل سید شهدا که ای مقرب خلوت سرای او ادنی نمانده است مرا هیچ آرزو در دل مگر یکی که حصولش بود بسی مشکل سوءال کرد از آن جبرئیل کای مولا چه آرزوست فدایت شوم بیان فرما جوابگفت بجبریل سید شهدا که ای ببال تو پرواز امر و نهی خدا هزار مرتبه خود را شهید میخواهم قتیل تیغ سپاه یزید میخواهم چرا که یافته ام لذت شهادت را بخون طپیدن و جان دادن و اطاعت را بهر جراحتی از زخمهای تیغ و سنان گشاده کشته بن یکدری ز باغ جنان خوشا کسی که بخواری شهید یار شود اگر شهید شود در حضور یار شود چه بهتر است از این گر برای دیدن دوست ز اشتیاق کسی سر دهد بدشمن دوست روایتست گر این حرف جبرئیل امین ز پا فتاده چه دیوانگان بروی زمین ز خون انشه مظلوم

برجبین مالید سوی مدینه باه و فغان روانه گردید روایتست که میبود حضرت زهرا بقبر همدم
حوران جنت الماوا که ناگه از طرفی هاتفی رساند سلام بگریه گفت که ای دختر رسول انام تو خفته
بلحد در سر پر استغنا شهید گشته حسین تو در زمین بلا چه این شنید برامد زجا بناله و واه روانه
شد بسوی مرقد رسول الله بنزد مظهر احسان حضرت باری گشود لب بشکایت بگریه و زاری
که ای جناب جگر گوشه ام شهید شد است غریب و تشنه لب از عمر ناامید شده است مرا بماتم
ان تشنه لب مرخص کن برای نوحه بمن همدمی مشخص کن جوابگفت چنین حضرت رسول خدا
باضطراب که ای فاطمه مرو تنها مکن بماتمش از امهات کوتاهی ببر بهمره خود هر که را که میخواهی
که میرسیم بهمراه انبیای کبار من و علی و ملایک بدیدهٔ خونبار روانه گشت بزاری بسوی
کرب و بلا جناب فاطمه همراه مریم و حوا باو رسید در ان راه جبرئیل امین سلام کرد بصد
احترام و صد تمکین سر برهنه و گریان و چهرهٔ پرخون دریده جامهٔ ماتم رسیده و محزون چه جبرئیل
امین را بگریه زهرا دید ازان حکایت شاه شهید را پرسید جواب گفت که ای دختر شه کونین
مپرس از من بیدل معاملات حسین شهید ظلم و ستم کشته قرة العینم زخون اوست که من سرخ
روی دارینم روایتست که پرسید حضرت زهرا زجبرئیل که ایمحرم حریم خدا تو در شهادت
فرزند من کجا بودی بعرش یا که بصحرای کربلا بودی جواب گفت که در هفتم اسمان بودم
بذکر همدم و همراز قدسیان بودم خبر بمن ز ملایک شد از شهادت او اثر نمود بمن خواهش
زیارت او رسید وحی بمن از جناب ربانی که ای بقرب تو احکام وحی ارزانی برو بدیدن
فرزند سید ثقلین شهید ظلم و جفا حضرت امام حسین روان شدم بسوی کربلا بناله و واه چهل
هزار ملک داشتم بخود همراه بکربلا چه رسیدم وفات یافته بود ز کربلا به بهشت برین شتافته بود
تنی که سال درازش بناز پروردم بخادمیش چه شبها بروز اوردم تنی که بود مرا خدمتش زجان
خوشتر فتاده بود بصحرای کربلا بی سر چه پروریدهٔ خود در میان خون دیدم بخاک معرکه افتاده
وارژگون دیدم عدو ز بس بتنش اسب ظلم تاخته بود بزیر سم ستوران تنش گداخته بود پس
از تفحص بسیار چون شناختمش ببر گرفته هم اغوش خویش ساختمش حسین تشنه همی نور
دیدهٔ تو نبود ز راه مهر همین برگزیدهٔ تو نبود که قوت دل در خون طپیدهٔ من بود چراغ دیده
و مخدوم زادهٔ من بود ازین مکالمه زهرا ز دیده گریان شد بکربلای جگر گوشه اش
شتابان شد بگریه گشت جدا جبرئیل از زهرا روانه گشت سوی قبر سید شهدا روایتست که در
خدمت رسول انام دو صد هزار ملک بود با درود و دو سلام ملازمانه بتعظیم جاه و منظر او تمام
صف زده بودند در برابر او نشسته بود بنزد جناب مصطفوی بخدمتش بدو زانو جناب مرتضوی
ز انبیا و رسل جمله از صغار و کبار حضور یافته بودند از یمین و یسار که جبرئیل درامد بصورت
خونین دریده جامه و بر سر فشانده خاک زمین ستاده اشک روان کرد باد و دیدهٔ تر نکرد

مگر جراحات اظهار نزد پیغمبر چه این مشاهده فرمود احمد مختار زجا بجست نمود اضطراب باضطرار
خطاب کرد بجبریل بهترین رسل برادرانه که ای هادی تمام سبل ترا چه شد که جبینت چنین
پر از خویست چه روی داده که رخسارهٔ تو کاهگونست بروزکار تو یارب چه اتفاق افتاد
ترا کسی بچنین صورتی ندارد یاد ستاده سر بته افکند جبرئیل امین ز شرم هیچ نمیگفت یا رسول مبین
ز بس مبالغه فرمود احمد مختار دگر بحضرت روح الامین نماند قرار بگریه گفت که ای بهترین
خلق خدا مشرف از شرف بارگاه او ادنا وفا بوعدهٔ خود کرد برگزیدهٔ تو شهید ظلم و جفا شد
ضیاء دیدهٔ تو بخون طپیده جگر گوشه ات بکرب و بلا باو ملایکه گفتند سید شهدا چه این شنید
بپا خواست مصدر ایمان دریده چاک گریبان خویش تا دامان عمامه زد بزمین باد و دیدهٔ خونبار
روانه گشت بهمراه انبیای کبار امیر جمله مردان کشندهٔ خیبر بسینه میزد و میگفت ای شهید پدر
گذاشتند سراسیمه رو بوادی حی دو صد هزار ملک یا حسین گنان از پی چهل هزار بهمراه جبرئیل
امین فرشتهای مقرب ز اسمان و زمین روان شدند بهمراهی شه کونین چه سیل گریه کنان رو
بکربلای حسین روایتست که فریاد زاری زهرا بعرش راه شنیدند ساکنان سما بهشتیان و سما
واتیان هفت سما هجوم عام نمودند بر سر زهرا از ان مخدره تفتیش حال میکردند جهت زناله و
افغان سوال میکردند چنین ملایکه را گفت حضرت زهرا که ای کشان شما ذکر علم الاسما سوال غم
مکنید که بی حسین شده ام برای اوست که گریان نشاتین شده ام حسین من که از ان شان عرش اعلا
بود بجاه و مرتبه مشهور اسما بود حسین من که گل گلشن رسالت بود طراز مسند با رفعت امامت
بود حسین من که از و تازه بود ایمانم همیشه روشن از و بود چشم گریانم شهید ناوک بیداد
کوفیان شده است قتیل تیغ و سنان مخالفان شده است فرشتها چه شنیدند این حکایت را شهادت
گل گلدستهٔ رسالت را سرشک راز بصر مطلق العنان کردند بگریه رو بسوی سید زنان کردند
که ای ستمزدهٔ نور دیدهٔ تو کجاست شهید و بیکس و در خون طپیدهٔ تو کجاست جواب گفت که
در کربلا فتاده بخاک تنی که بهتر ازان تن نبود در افلاک چه این سخن بشنیدند ساکنان سما هوای
نوحه گرفتند با خروش و صدا شدند جمله هم اواز مادر حسنین روان شدند از انجا بکربلای حسین
روایتست که چون از فلک سپاه عزا رسید بر سر بالین سید شهدا چه دید پیکر فرزند خویش
پیغمبر سلام کرد بنعش امام تشنه جگر جواب گفت زحلقوم یا رسول الله فصیح ترکه علیک السلام
با جداه زجای جست و روان شد بسوی پیغمبر باشتیاق طفولیت ان تن بی سر بغل گشود بفرزند
خویش پیغمبر گرفتی ان بدن پاره پاره را در بر ببر گرفت چه ان نعش را رسول مجید چنان
گرفت که با نعش بر زمین غلطید فتاده بود زمانی و رفته بود از هوش هنوز ان تن صدپاره
داشت در اغوش فرشتها متعجب شدند زین سودا زحال سید ابرار و سید شهدا همین نه حال
ملایک زغم پریشان شد بران مقدمه هر کس که بود حیران شد کس از مشاهده میکرد ان تاسف را

نی شنید ز یعقوب بوی یوسف را خطاب شد ز ملایک بسوی رب عباد که ای بفضل تو محتاج
بنده و آزاد چه دوستیست که شاه سر براو ادنا ز راه مرتبه دارد بسید شهدا رسید وحی بسوی
فرشتها ز اله که ای ملایکهٔ من شما شوید گواه قسم بذات و صفاتم که از شه کونین هزار مرتبه من
مهربانترم بحسین بیان نمود چه این را جناب ربانی ملایک از پی تفتیش با ثناخوانی لب سؤال
کشودند از جناب اله که ای ز جملهٔ اسرار بندگان آگاه محبتی که با تو باسبط مصطفی داری بخون
طپیدن او را چرا روا داری خطاب شد بملایک ز کبریای جلال که ای ملایکهٔ بی خبر ز صورت حال
حسین شفیقهٔ منصب شفاعت شد شهید گشت ولیکن فدای امت شد وقوع یافت شهادت چه
با رضای حسین رضای ما شده موقوف با رضای حسین چه این مشاهده کردند انبیای عباد تمام
یوسف و یعقوب رفتشان از یاد سؤال کرد در انحال حضرت ایوب بصد هزار تعجب ز حضرت
یعقوب که ای مجاور بیت الحزن ز دار غرور ز انبیا به تمنای یوسفی مشهور تو در محبت فرزند
خویش دستوری برای فرقت یوسف بگریه مشهوری چه دوستیست که دارد خلاصهٔ
کونین بسید شهدا حضرت امام حسین جواب گفت بایوب حضرت یعقوب که ای بصبر ز اصناف
انبیا منسوب مگو که گریهٔ من از برای یوسف بود برای شاه جگر تشنه بر تاسف بود* روایتست
که چون مادر حسین شهید بکربلای جگر گوشه اش بناله رسید فتاده دید بصحرا علی اصغر را
بود ز گلشن ذریهٔ پیمبر را گلو بریده و در خون طپیده با قنداق نشسته بر سر رویش غبار و گرد
فراق شهید گشته و افتاده بیکس و تنها بجای دامن مادر بدامن صحرا چه این مشاهده فرمود حضرت
زهرا سؤال کرد ز جبریل با خروش و صدا که ای امیر خدا این ضیاء دیده کیست کل نیاز که و
ناز پروریدهٔ کیست جواب داد که ذریهٔ رسول خداست علی اصغر فرزند سید شهدا چه این
شنید ز روح الامین بدیدهٔ تر دوید گریه کنان جانب علی اصغر ببر گرفت و ز خاک مذلتش بر
داشت باه و ناله سر او بروی سینه گذاشت گهی بدامن و گاهی بگوشهٔ معجر گرفت گرد غبار از
رخ علی اصغر خطاب کرد بسوی علی اصغر خویش بگریهای جگر سوز و دیدهٔ تر خویش که جدهٔ
تو فدایت کجاست مادر تو چرا گذاشته در آفتاب پیکر تو چرا ز عمر گرانمایه نا امید شدی فدای
جان تو گردم کجا شهید شدی گرفته بود ببر اصغر و بناله و واه روانه گشت سوی حضرت رسول الله
رسید و دید فتاده است سید ثقلین بخون طپیده در آغوش او امام حسین ز پا فتاده و مدهوش
گشته پیغمبر ببر گرفته حسین شهید ابی سر چه دید حضرت خیر النسا پیمبر را حسین تشنه لب
بی گناه بی سر را چه شانه دست سوی زلف عنبرافشان برد صلای نوحه بجمعیت پریشان برد
به پیش سرور عالم گذاشت اصغر را ببر گرفت شه تشنه کام بی سر را بگریه گفت که ای پروریدهٔ
زهرا بخاک کرب و بلا ز امیدهٔ زهرا بامتحان بلا آزمودهٔ مادر وفا بعهد الهی نمودهٔ مادر ز دولت
تو سر افراز نشاتین شده ام شهید فاطمه مادر حسین شده ام ترا بخفت و خواری شهیدی بینم

بینم مخدرات ترا نا امیدی بینم بخیمه بیکس و گریان نشسته خاهر تو در آفتاب بصحرا فتاده پیر
اصغر تو توای ستمکر مادر غریب و بی یاری بخاک دشت بلا مانده بی مددکاری که در عزای
تو خواهد دمی نشست بغم که از برای تو خواهد گریست بر ماتم کسی کجا ز لب تشنهٔ تو یاد کند
کسی کجا دل ذریهٔ تو شاد کند بگریه گفت باو جبرئیل کای زهرا بنود چشم تو خواهد گریست
ارض و سما غمین مباش که تا حشر از برای حسین موالیان بنشینند در عزای حسین چه آسمان
بماه محرم را به تعزیت گذرانند ماه ماتم را باو گریستن از حج و عمره افزونست ثواب گریهٔ
او از حساب بیرونست روایتست که در وقت ذبح اسمعیل فدا رسید بفرمودهٔ خدای جلیل
بخاطرش گذار نید این خیال خلیل که حق چرا نه پسندید ذبح اسمعیل مگر چه شد که بامرش ندا
مقرر شد نشد قبول و برایش فدا مقرر شد نظر بسلسلهٔ ما نشان رحمت بود برای زمرهٔ ما شأن سعادت
بود ضیاء دیدهٔ من گر ذبح میکردید بما عطای الهی صریح میکردید چه این خیال بخاطر رساند
ابراهیم رسید وحی باو از جناب حی قدیم که ای خلیل ز ذریات بغمخواری کدام را ز تمامی
عزیزتر داری جواب گفت که اینکردگار احمد را چراغ انجمن انبیا محمد را شنیده مایل افضل
سرمدی شده ام ندیده عاشق نور محمدی شده ام خطاب کرد چنین ذو الجلال و الاکرام سوی
خلیل که ای صدر انبیای کرام ز اهل بیت تو و اهل بیت پیغمبر کدام پیش تو در رتبه اند عالی تر
جواب گفت که ذریهٔ رسالت را شکوفهای نهال ریاض رحمت را خطاب شد بسوی حضرت رسول
الله که ایخلیل ز کار قضا نهٔ آگاه بدانکه روشنی چشم سید ثقلین مه منیر سپهر سخا امام حسین
بدشت کوفه بخواری شهید خواهد شد ز همگنان بمراتب رشید خواهد شد اگرچه ذبح پال تو
قسمت از لیست ولی نصیب جگر گوشه ات حسین علیست برای ماتم او گریه ای خلیل جلیل
برابر است ثوابش بذبح اسمعیل شها توئی که شفیع گناهکارانی امیدواری فردای دوستدارانی
توئی که کرد سؤال از تو افتخار زمن که ای حسین تو در رتبه بهتری یا من تو در جواب رساندی
بعرض پیغمبر که ای سپهر نبوت من از توام بهتر خطاب کرد چنین بهترین خلق خدا که ای حسین
چرا بهتری بیان فرما تو گفتهٔ برسول خدا که این از لیست مرا تو جد کباری بگو که جد تو کیست
علی بود پدر و مادرم بود زهرا تو در تبهٔ پدر و مادرت بیان فرما روایتست که تصدیق کرد پیغمبر
که ای حسین تو هستی ز جد خود بهتر منم که پیر غلام گناهکار توام همیشه گریه کنان تعزیت شعار
توام مرا برای عزاداری تو ساخته اند تمام خلق غلام توام شناخته اند بشغل خدمت تو صرف شد
جوانی من بماتم تو بسر رفت زندگانی من امید من بتو ای سرور شهید الست غلام پیر چه شد
مستحق احسانست ز مقبلت نظر مرحمت دریغ مدار غلام خویش باهل زمانه وامگذار
مهینا بحق لا اله الا الله که هست افضل و از کار دانش و اقواه بشمع خلوت معراج سید ثقلین
که روشن است ز نور رسالتش کونین بمرتضی علی اَلشیر بیشهٔ امکان که خانهٔ تو ز مولود اوست آبادان

بآفتاب قیامت که حضرت زهراست که سایه‌اش لسر افتاب این دنیاست بسرو سبز قبای بد باض
ملت و دین کل زمردی لوشوار عرش برین بمقصد شب معراج مجمع کونین بسید شهدا حضرت
امام حسین بکربهای جکرسوز سید سجاد که داد مردی و مردانکی بماتم داد بحق باقر و علم محمد مختار
بحق جعفر و کردار صادق کفتار بحق موسی کاظم خزینه دار شفا بشاه قبه طلا حضرت امام رضا
بحق قبلهٔ ارباب دین تقی و نقی بحرمت حسن الشافع سعید شفی بحق قائم آل نبی امام زمان که
صاحب است بکل ملایک ایمان که ما کروه که در خفت و در ازاریم ز خادمان در اهل بیت اطهاریم
مخالفان همه در کار طعنه اند بما عجب غمیست بعالم شماتت اعدا بقیهٔ که بجامانده‌اند باغفار ببخش
از کرمت جمله را بهشت وچهار خصوص مقبل دلخستهٔ حسین شهید که باحسین تو دارد همیشه روی
امید* تاله شد هر ام بیك سرکار طوفان البکا خالقا ببخشا کناهش بر شهید کربلا اول عهد محمد
شاه عادل در جهان ذکر طوفان البکا کردید ختم ای دوستان پنج مجلس مقبل از بیدل سه مجلس محتشم
جمع شد در جوهری مخصوص سردار امم باعث ایجاد عالم شاه کل عالمین تشنه لب مقتول شمر
بیحیا یعنی حسین ذاکرین لفتند تا خوانند جمع دوستان این مصیبت نامهٔ سردار سالار جهان در
جزای خواندن این مجلس ماتم مرا ضامنم من شیعیان اندر صف روز جزا کر کناهت پر شود در بر و
بر عالمین خالقت بخشد بیك اشکی که ریزی بر حسین باری ای آنانکه صاحب فهم و ادراك و کمال
در جهان باشید از هر حال در جاه و جلال هیچ میدانید منظور من اندر روزکار عمر کم قلب
سیه دنیای دون بی اعتبار فکر عقبا باش مشغول مصیبت شو مدام تا خدا دادت رسید در روز
فردای قیام بیشتر منظورم این است از جمیع مؤمنین یاد آرید از وفا مرحوم زین العابدین چونکه او
از راه عقل و هوش تمهید و هنر ساخت این اسباب و اوضاعی که باشد در نظر بردز بن دنیا برو
لش خالق رب رحیم جمله اسبابش خدا بخشید بر عبد الکریم حالیا لو بد کریم ای خالق علم الیقین
بخش از راه وفا استاد زین العابدین چونکه دارد حق استادی بمن در روزکار از کرم بخشی کنا
هانش بحق هشت و چهار بار الاها حرمت احمد رسول عالمین بخشی از راه وفا جرم کناهان حسین

* چونکه هستم ذاکر شاه شهید کربلا دارم امیدی که معبوسم نسازی از وفا کرچه هستم در *

* * برخلق جهان بی اعتبار در قیامت نزد آقایم نسازی شرمسار مخفی نماناد که حسب* *

* *الخواهش دوستان کرام این بود که بعضی از مجالسات بیدل و مقبل را منتخب نموده* *

* *با محتشم در اواخر طوفان البکاء بجاب باصواب زده اگر سهوی و خطائی رفته* *

* *چشم از عیوبات پوشیده کر خطائی رفته است از این حقیر عفو فرمایند* *

* *از برنا و پیر و بفاتحهٔ محرکین و باعثین یاد و شاد نمایند اختتام یافت* *

* *در یوم چهارشنبهٔ پنجم ماه مبارك رمضان در سال هزار و* *

* * *دویست و شصت هجرت امید که در نظر ارباب دانش مطبوع اید فی ع ۲۲* *

۲۳/۱/۳۰